

هو
۱۲۱

(جلد چہارم)

ترجمہ ی فارسی تفسیر شریف

بیان السّعادة فی مقامات العبادۃ

تألیف

عارف شہیر

جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب بہ سلطانعلیشاہ

طاب ثراہ

مترجمان

محمد آقا - رضاخانی و حشمت اللہ ریاضی

شناسنامه‌ی کتاب

نام کتاب: ترجمه‌ی فارسی تفسیر شریف بیان السعادة فی مقامات العبادہ جلد چهاردهم

نام مولف: جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب به سلطان علی شاه طاب ثراه

مترجمان: محمد آقا رضاخانی و حشمت الله ریاضی

ویراستار: سید عزیز الله قائمی (طباطبایی)

نوبت چاپ: چاپ نخست ۱۸ ذی الحجة ۱۴۲۲ (عید غدیر خم) ۱۳۸۰

ناشر: محمد آقا رضاخانی

تایپ کامپیوتری: خانم نفیسه بذرکار

تیراژ: ۲۵۰۰ جلد

هدیه: ۵۰۰۰۰ ریال

لیتوگرافی چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کلیه‌ی حقوق برای مترجمان محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ مَرَّ بِهَذَا
مَرْغَبًا
مِنْ مَرْغَبٍ
مَنْ مَرَّ بِهَذَا
مَرْغَبًا
مِنْ مَرْغَبٍ

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار



سُورَةُ النِّسَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیات ۱-۶

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ
الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (۱)
وَعَاتُوا أَلْيَتَمَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا
أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا (۲) وَإِنْ خِفْتُمْ
أَلَّا تَقْسِطُوا فِي أَلْيَتَمَىٰ فَاذْكُرُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ
وَتَلَثَ وَرُبْعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ
ذَلِكَ أَذْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا (۳) وَعَاتُوا النِّسَاءَ صَدَقَتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ
طَبِنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا (۴) وَلَا تُؤْتُوا
السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا
وَأَكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (۵) وَأَبْتَلُوا أَلْيَتَمَىٰ حَتَّىٰ
إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ ءَانَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ
وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ
وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ
فَأَشْهَدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا (۶)

ترجمه

ای مردم از پروردگارتان پروا کنید، همو که شما را از يك تن یگانه بیافرید و همسر او را هم از او پدید آورد و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکند؛ و از خداوند که به نام او پیمان می‌بندید [یا سوگند می‌دهید]، همچنین از گسستن پیوند خویشاوندان پروا کنید، چرا که خداوند [ناظر و] نگهبان شماست. و به یتیمان اموالشان را برگردانید و پلید را جانشین پاک مسازید و اموال ایشان را با اموال خویش مخورید که این گناه بزرگی است. و اگر بیمناکید که در حق دختران یتیم به عدل و انصاف رفتار نکنید، در این صورت از زنانی که می‌پسندید، [يك یا] دو و [یا] سه و [یا] چهار تن را به همسری درآورید؛ و اگر می‌ترسید که مبادا عادلانه رفتار نکنید، فقط به يك تن، یا ملك یتیمان [کنیز] اکتفا کنید؛ این نزدیکتر است به اینکه ستم نکنید. و مهر زنان را به ایشان با خوشدلی بدهید، ولی اگر به طیب خاطر خویش، چیزی از آن را به شما بخشیدند، آن را نوشین و گوارا بخورید. و به کم‌خردان اموالشان را که خداوند شما را به سرپرستی آن گماشته است ندهید و از [سود و بهره‌ی] آن خوراک و پوشاکشان دهید و با آنان به زبان خوش سخن بگویید. و یتیمان را بیازمایید تا هنگامی که قابلیت زناشویی پیدا کنند، آنگاه اگر در آنان کاردانی مشاهده کردید اموالشان را به آنان برگردانید و آن را به اسراف و پیشاپیش از بیم آنکه مبادا بالغ و بزرگ شوند نخورید و هر کس توانگر بود خوشتنداری کند و هر کس تنگدست باشد، در حد عرف از آن بخورد، و هر گاه که اموالشان را به آنان برگردانید، بر آنان گواه بگیرید که خداوند حسابرسی را کافی است.

تفسیر

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً» از آنجا که این حکایت و نظایرش از اسرار و امور پیچیده‌ی مربوط به انبیا و اولیای نخستین و

حکماء پیرو آنانست و مردم عوام آن حکایات را بر ظاهرش حمل کرده‌اند، لذا اخبار مختلفی از جهت تصدیق و تکذیب و نحوه بیان، یاسست بودن حقیقت آن وارد شده‌است.

و این اختلافات دامنه وسیعی دارد از آفرینش آدم و حوّا، تناسل و تناکح آنها و تناکح اولادشان گرفته تا قصّه‌ی هاروت و ماروت و داستان داود و غیر آن اختلاف و اضطراب (آشفستگی در اخبار وارده، دیده می‌شود).

به نحوی که موجب حیرت و اضطراب (تردید) کسی که خبره نیست می‌گردد و او را به جایی می‌رساند که از دین خارج می‌شود.

لکن راسخان در علم می‌دانند که همه‌ی آن اخبار از معادن نبوت و محلّهای وحی صادر شده است و اختلاف و اضطرابی (تردید) در آنها نمی‌بینند، خداوند ما را از آنان قرار دهد، و خدا ولیّ توفیق است.

اما چون شأن نزول آیه و سفارش در امریتیمان و اهتمام به آنها و اصول آنهاست امر به تقوی را با تکرار کردن، تأکید کرده و فرموده است:

«وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ» تقوا را اولاً

معلّق بر وصف ربوبیت نمود که مقتضای پرهیز از مخالفت با اوست و نیز ربوبیت را توصیف کرد به چیزی که مقتضای تقواست.

و ثانیاً آن را معلّق بر وصف الهیت کرد و الهیت را نیز توصیف به چیزی نمود که مقتضای تعظیم است.

و لفظ «ارحام» را نیز به سبب عطف بر ضمیر مجرور بر لفظ «الله» مقرون

ساخت، تا مبالغه در حفظ ارحام شده، مقدمه‌ای برای اظهار مقصود که عبارت از حفظ یتیمان است باشد، زیرا حافظ ایتم در بیشتر موارد صاحب رحم است.

و محافظت از رحم و تعظیم آن، محافظت و تعظیم از چیزهائی است که عقل و عرف به آن حکم می‌کند.

و در شریعت، در مورد اهمیت دادن به آن، به حدی اخبار وارد شده است که شرح شمار آن، نتوان کرد.

بدان که خدای تعالی، انسان را دارای دو نشئه خلق کرده است و بر حسب هر نشئه برای آن اصول و فروعی قرار داده است که آن را اصول و فروع انسان می‌نامند.

و هر کسی که با يك فرد به يك اصل منتهی شود، چون منتهی به يك رحم می‌شود، رحم (خویشاوند) نامیده شده است.

و برتری رحم‌های روحانی بر جسمانی مانند برتری روح بر جسم است، و همچنین برتری صله‌ی رحم‌های روحانی بر جسمانی مانند برتری روح بر جسم است.

البته نباید گفت: بنا بر آنچه که بیان شد، اگر کسی منتسب به شیطان باشد؛ نسبت روحانی او به شیطان است و منتسب به شیطان خویشاوند شیطان می‌شود، زیرا در این صورت، مراعات صله‌ی رحمی که در اینجا مقصود شیطان می‌باشد لازم می‌آید.

در حالی که انسان مأمور است که شیطان را مورد بغض قرار داده و با او قطع رحم بکند.

زیرا می‌گوییم: همان طور که خدای تعالی، جهت صحت انتساب جسمی در هر ملت شریعت و اصولی قرار داده است.

که نسبت مبتنی بر آن اصول است و هر نسبتی که مبتنی بر آن اصول

نباشد لغو و بی اعتبار است و حال او با چنین شخصی در اصول و فروع مانن حال اجنبی است؛ و مانند حال کسی است که اصلاً خویشاوند نباشد.

همچنین خدای تعالی برای صحّت انتساب نسبت روحانی؛ اصولی قرار داده است.

که باید نسبت مبتنی بر آن اصول باشد.

و هر گاه که نسبت بر اصول معیّتی نباشد آن نسبت لغو و بی اعتبار خواهد بود.

حال طبق گفته بالا، اگر کسی بگوید که بدون اصولی که خدا بنا نهاده است، نمی توان به انبیا منتسب شد و این انتساب باطل و لغو می باشد، از آن گفتار خود بایستی به خدا پناه برد و این اعتراض درست نیست، زیرا در جواب می گوئیم: انتساب به انبیا بدون اینکه مبتنی بر اصول انتساب باشد محال است و کسی که امامی را از طرف خدا نداشته باشد که به او اقتدا کند ولی خودش را به آنها می بندد و به آنان منتسب می کند او از کسانی است که داخل در نسب می باشد، و مأمور به قبول شریعت به آنان است.

البتّه اینگونه پذیرش دین، نحله و به خود بستن شریعت است، نه خود شریعت.

لذا در اخبار معصومین علیهم السلام وارد شده است^۱ که هر کس از این امت صبح کند و امام ظاهر عادلّی از طرف خدا نداشته باشد او گمراهی و سرگردانی را آغاز کرده است و به این مضمون روایات زیادی از آنان وارد شده است.

و چنانکه داخل التّسب در نسبت جسمانی ملعون است، همچنین است

۱- اصول کافی ج ۱ کتاب الحجّة

کسی که خود را به کس دیگر از جهت روحانی نسبت می‌دهد بدون اینکه آن نسبت مبتنی بر چیزی باشد که نسبت را تصحیح نماید، در این صورت آن شخص نیز ملعون است.

و از قبیل نسبت لغو به لغو و باطل به باطل است و نسبت داخل النسب به داخل النسب مانند نسبت روح به جسد می‌باشد که متعلق به آن نیست.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا» یعنی ای کسان که به تقوی و مراعات ارحام و حفظ اموال یتیمان امر شده‌اید خداوند مراقب شماست و بر خیانت آشکار و نهان شما اطلاع دارد.

«وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ» یعنی پس از حفظ مال و رشد یتیمان، اموالشان را به آنها بدهید.

«وَلَا تَتَّبِعُوا الْخَيْبَةَ» مال بد و نامرغوب خودتان را تبدیل «بِالطَّيِّبِ» به مال خوب و مرغوب آنها نکنید.

یا اینکه مال حلالی که به شما روزی داده شده‌است با مال حرام آنها عوض نکنید، زیرا کسی که با حرام ارتزاق کند، از روزی حلال که برای او مقدّر شده‌است محروم می‌گردد.

ولکن معنای اوّل در اینجا مقصود است، زیرا قول خدای تعالی:
«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ» معنای دوّم را می‌رساند و می‌گوید: اموال آنها را با اموال خود مخلوط و مصرف نکنید.

بدان که یتیم مانند رحم روحانی و جسمانی است.

یتیم جسمانی کسی است که در سنّ خردسالی از پدر جسمانی اش منقطع شود، یتیم روحانی کسی است که از امامش که پدر روحانی اوست منقطع شود،

چنانکه صریحاً و اشارتاً وارد شده است.

و یتیم شدن از امام یا به این است که از شهود حسّی به سبب مرگ و غیر آن غایب شود، یا از شهود بصیرت غایب گردد؛ بدین گونه که استعداد حضور نباشد یا فکر مصطلح صوفیه حاصل نشده باشد، زیرا کسی که در سینه‌اش مثال شیخ متمثل نشود و صورت مثالی او را با چشم بصیرت مشاهده نکند از امامش منقطع می‌شود.

و حقّ چنین یتیمی عبارت از خدمت کردن و مواسات و محبّت و نصیحت کردن است که بر نسبت به آنها متعهّد شده است.

و این همان یتیم روحانی در عالم کبیر است.

و اما در عالم صغیر؛ پس قوای حیوانی و بشری مادام که در تبعیّت از نفس بوده به مقام تمتّع و لذّت بردن ناشی از دیدن وجود شیخ نائل نگردند یتیم محسوب می‌شوند و مال و حقّ او (که در آیه رعایت آن ذکر شده است) عبارت از لذّت بردن نفس است در مشتتهیات و مقتضیات حلال نفس، زیرا در اخبار، تلذّذ از حلال و بهره‌گیری از زاد و توشه اندوختن برای معاد، به کرات ذکر شده است.

و از آنجا که منع کردن یتیمان، از حقّ خودشان، به هر معنایی که باشد ظلم بر مظلوم است در حالیکه آنان مستحقّ ترحمّ می‌باشند، خدای تعالی گناه این ظلم را بزرگ حساب کرده و فرموده است:

«إِنَّهُ وَكَانَ حُوبًا كَبِيرًا» یعنی آن گناه بزرگی است.

«وَإِنْ حِفْظُهُ» ای کسانی که نظارت در امر یتیمان دارید اگر خواستید از باب طمع به اموال آنها، با آنان نکاح کنید.

و بترسید که «أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ» مبادر در حق آنها کوتاهی کرده به عدالت رفتار نکنید.

«فَ» پس «انكحوا ما طاب لكم من النساء» و باز نانی که می پسندید ازدواج کنید.

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که در جواب سؤالات زندقه‌ی که از بعضی چیزها از امام سؤال کرده بود از جمله، این قسمت آیه، امام فرمود: که آن زندق از دو طرف آیه به مقدار بیش از یک سوم آن را انداخته است.

«مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبْعَ» اختیار نمودن بین یک تا چهار است، و نیز به معنی اختیار داشتن در جایگزینی آنان است، چون این وزن دلالت بر تکرار می‌کند.

«فَإِنْ خِفْتُمْ» ای کسانی که به نکاح کردن مایل هستید «أَلَّا تَعْدِلُوا» اگر ترسیدید که بین آنها به عدالت رفتار نکنید در صورتی که زنها بیشتر از یکی باشند.

«فَ» پس به نکاح درآورید «وَ حِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» یکی را، یا آنچه مالک آنها هستید یعنی اگر ترسیدید که در حق زن آزاد کوتاهی ورزید به کنیزان خود اکتفا کنید.

«ذَلِكَ أَذْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا» این نزدیکتر (بهتر) است، تا از حق رویگردان نشوید یا مقصود این است که عیال را زیاد نکنید که در نتیجه به خرج افتید و عسر و حرج و سختی پیش آید.

که در خبر است: کمی عیال یکی از مواردی است که موجب خرسندی است.

«وَأَتُوا النِّسَاءَ» و به همسران «صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» مهرهای آنان را با طیب خاطر بپردازید این آیه به تحریض و تقویش روحیه مردان است، زیرا پس گرفتن عطیه و بخشش در نهایت زشتی است و این بیشتر خطاب به اولیای نکاح است، چون آنها مهر زن را برای خودشان می‌گرفتند، چنانکه اکنون در بین بعضی از عربها و بعضی کردها مرسوم است.

پس معنی آیه چنین است: ای اولیای نکاح، مهر زنان را به خودشان بدهید، که آن هدیه‌ای است برای زنان، و مال شما نیست که آن را بگیرید.

«فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا» یعنی اگر مقداری از مهر خود را با رغبت به شما دادند «فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا» آنرا به گوارائی بخورید.

«وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا»

بدان که انسان دارای يك نشئه‌ی محسوس و يك نشئه‌ی غیر محسوس است و بر حسب هر نشئه، چیزهایی به او نفع می‌رساند و چیزهایی به او ضرر می‌زند، هر کس که بین نافع و مضر را تمیز بدهد و بتواند جلب نفع و دفع ضرر بکند او را عاقل و رشید می‌نامند.

و هر کس که تمیز ندهد و یا جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، سفیه نامیده می‌شود و لکن ملازمه‌ای بین سفیه بودن در دنیا و سفاهت در آخرت نیست که چه بسا فردی در دنیا سفیه باشد و در آخرت عاقل، بر عکس چه بسا افرادی در دنیا عاقل‌اند و در آخرت سفیه.

بنابراین، با وجودی که معاویه را مردم عاقل‌ترین فرد زمان خودش لقب داده بودند، سفیه، و بهلول با اینکه ظاهراً مجنون بود، عاقل است.

در تفسیر کلمه‌ی «سفیه»، اخبار مختلف است.

بعضی از اخبار، سفیه را به کسی تفسیر کرده‌اند که تصرف در مالش را طبق رضایت عقل انجام نمی‌دهد.

وبعضی دیگر آن را به کسی تفسیر کرده‌اند که حق رانمی‌شناسد، یا کسی که شارب خمر است، یا کسی که داخل در این امر نیست^۱.

تمام این اختلافات در اخبار بر حسب اختلاف دو نشئه است.

زیرا که عاقل، بر حسب نشئه‌ی آخرت، کسی است که امامش را بشناسد و در ولایت او بر وجه مقرر داخل شود، و بایبعت خاص و قبول دعوت باطنی بیعت او را بپذیرد و ایمان در قلب او داخل شود.

و از همین جهت است که ائمه علیهم‌السلام به شیعیانشان، عقل و علم و تعلم و عرفان و غیر اینها را از چیزهایی که دلالت بر عاقل بودن آنان است نسبت داده‌اند؛ با اینکه بیشترشان از اهل علوم رسمی و عقول دنیوی نبودند، بلکه از نظر اهل دنیا مجانین و سفها به حساب می‌آمدند.

چنانکه منافقین درباره‌ی این مؤمنان گفتند: «انؤمن كما آمن السفهاء» (آیا مثل این سفیهان ایمان آوریم) و گفتند «ام به جنّة» (یا به آنکه مجنون است).

همانطور که عقل و شرع، بخشیدن مال دنیا را به سفیه، از اولاد و همسران و یتیمانی که تحت تربیت شما هستند یا غیر آنان که مال را ضایع می‌کنند یا حق رانمی‌شناسند به زشتی حکم می‌کند، به قبح اعطای مال اخروی، از علم و حکمت به کسی که اهل آن نباشد و حق رانشناسد نیز حکم می‌کند.

۱- ظاهراً مقصود امر ولایت است.

زیرا خداوند امر می‌کند که امانت‌ها را به صاحبانشان برسانید.

یعنی از اهلش منع نکنید که در این صورت به آنهاستم روا داشته‌اید و به غیر اهلش ندهید که در این صورت در حق امانت‌ها ظلم کرده‌اید، مانند کسی می‌شود که مروارید را بر گردن خوک‌ها آویزان کند.

«وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ» یعنی آنها را متمکن در اموال بکنید؛ به گونه‌ای که با کار کردن روی اموال، خوراک و پوشاک تحصیل نمایند. و اصل سرمایه چیزی کم نشود خواه به آن چیزی اضافه گردد و خواه اضافه نشود.

و اینکه در آیه‌ای که بعداً می‌آید گفته است: «وَأَرْزُقُوهُمْ مِنْهَا» یعنی به آنها از مال بدهید بدان جهت است که در آنجا از اصل مال داده می‌شود. «وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» یعنی با گفتار خوش که تندی و سرزنش در آن نباشد با آنان سخن بگویید.

«و» و اما اموال یتیمان، پس «أَبْتَلُوا أَلِيَّتَمِي» آنها را آزمایش کنید، یعنی احوال آنان را از اول تمیز و زمان خردسالی شان امتحان کنید. «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنَّ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا» یعنی اگر در آنها، رشد دیدید و فهمیدید که مال را ضایع نمی‌کنند، «فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ» پس اموالشان را به آنان رد کنید.

از امام صادق علیه السلام است در حالی که اشاره به وجهی از وجوه تأویل آیه می‌کند، فرمود: اگر دیدید که آنان آل محمد صلی الله علیه و آله را دوست دارند، به آنان درجه بدهید، یعنی ای مربیان یتیمان آل محمد صلی الله علیه و آله، آنان را آزمایش کنید و در تربیت شان مراقبت به عمل آورید، تا جایی که به سبب شواهد الهی و واردات غیبی به

مقام و مرتبه‌ی ازدواج ربّانی برسند.

پس اگر از آنها رشد و ثبات در محبّت و فاش نساختن اسرار، به وسیله‌ی هوای نفس احساس کردید؛ آنها را از مقام پایین‌تری که دارند به مرتبه‌ای بالاتر درجه بدهید.

چنانکه شأن ائمّه و مشایخ عليهم السلام در تربیت اطفال طریق و یتیمان سلوک همین است (آنها که در طریق به منزله‌ی طفل، و در سلوک به منزله‌ی یتیم هستند).

«وَلَا تَأْكُلُوهَُا اِسْرَافًا» یعنی از حدّ متعارف تجاوز نکنید.

«وَبَدَارًا» یعنی در خوردن اموال آنان سرعت و عجله نکنید از ترس اینکه «أَنْ يَكْبُرُوا» بزرگ شوند.

«وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا» و کسی که از اموال یتیمان مستغنی باشد به اینکه، برای معیشت و امرار معاش، احتیاج، به کار کردن با اموال آنها رانداشته باشد، یا اینکه به جهت بی‌نیازی در نفس احتیاج به آن نداشته باشد.

«فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا» باید که عفت و رزد و هر کس که از این جهت فقیر باشد و با مال یتیم کار می‌کند و بواسطه‌ی اصلاح اموال آنها، امرار معاش می‌کند، یا اینکه در واقع فقیر باشد، «فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ» به مقدار اجرت کار کردن با آن مال می‌تواند بخورد، زیرا خوردن مقدار متعارف نزد شرع و عقل؛ مقدار اجرت کاری است که در مورد اصلاح معیشتش انجام داده است، نه اینکه از اموال آنها، اصلاح معیشت خود نماید، هر چند که گذران زندگی او چند برابر مزد عملش باشد.

جمع بین اخبار مختلف که در این مقام وارد شده است با آنچه که ما

تفسیر کردیم معلوم می‌دارد که بیشتر این سوره‌ی مبارکه، در آداب معاشرت و تدبیر منزل و سیاست مدن است.

و از جمله‌ی دور اندیشی و احتیاط در معاشرت این است که دور از دشمنی و پرهیز از مواضع تهمت باشی، و ناموست را از افواه مردم حفظ کنی و از چیزی که موجب ملامت و سرزش است دوری گزینی، بدین نحو که معاملات با غیر، از شبهه و ادّعی باطل سالم باشد، و سلامت معامله ممکن نیست مگر اینکه شخص سوّمی بین تو و بین کسیکه با او معامله می‌کنی وجود داشته باشد تا اینکه مانع ادّعی باطل او شده، و از معامله مطّلع باشد؛ تا هرگاه شبهه‌ای واقع شد آن را بر طرف سازد، روی همین جهت خدای تعالی این موضوع را به بندگانش آموخت، پس فرمود:

«فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ» وقتی که اموالشان را به آنها ردّ کردید بر آن شاهد بگیرید. و در چیزی که شاهد و غیر او بر آن اطلاع پیدا نکرده است، خیانت نکنید که خداوند بر شما گواه است و اعمال کوچک و بزرگ شما را مورد محاسبه قرار می‌دهد.

«وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا» و کافی است که خداوند حسابگر باشد.

این معنا بر حسب تنزیل بود.

و اما بر حسب تأویل، پس چنین گفته می‌شود: وقتی که یتیمان آل محمّد ﷺ را به درجه‌ای که استحقاق آن را داشتند ترفیع دادید پس خدا و ملائکه‌اش را بر آنان شاهد بگیرید تا اینکه آنان به رؤیت خدا و ملائکه برسند و درجه دادن شما نیز با اجازه‌ی خدا بلکه با دید خدا و با دست خدا باشد و نفسهای شما واسطه‌ی بین آنها و خدا نباشد. و حساب‌کننده تنها خدای تعالی باشد، که کافی

است.

آیات ٧-١٢

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ
نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا
مَّفْرُوضًا (٧) وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسْكِينُ فَأَرْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (٨) وَلِيَخْشَ
الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا
اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (٩) إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ
ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا (١٠)
يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَىٰ فَإِن كُنَّ نِسَاءً
فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ
وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ
يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبُوهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ
فَلَأُمِّهِ السُّدُسُ مِن مَّ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ءَابَاؤُكُمْ
وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (١١) وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِن لَّمْ يَكُنْ
لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِن مَّ بَعْدِ وَصِيَّةٍ
يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِن لَّمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِن

كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّلُثُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِّنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ
 دَيْنٍ وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلِيلَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُوَ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ
 فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُوسُ فَإِن كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ
 فِي الثُّلُثِ مِمَّنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً
 مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ (۱۲)

ترجمه

مردان را از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان، کم یا بیش باقی می‌گذارند، بهره‌ای است؛ همچنین زنان را از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان کم یا بیش باقی می‌گذارند، بهره‌ای است، چنین بهره‌ای معین [و از جانب خداوند] مقرر است. و چون خویشاوندان [غیر از ورثه] و یتیمان و بینوایان بر سر تقسیم [ترکه] حضور یابند، از آن [به چیزی] ایشان را بهره‌مند سازید و با ایشان به زبان خوش سخن بگویید. و کسانی که اگر [درگذرد] فرزندان خرد و ناتوان از خود باقی گذارند، برای ایشان نگرانند، باید که بترسند [و در کار دیگران هم] از خداوند پروا کنند و سنجیده سخن بگویند. کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، جز این نیست که شکمشان را از آتش می‌انبارند و به آتش فروزان [جهنم] در خواهند آمد. خداوند به شما چنین سفارش می‌کند که در مورد فرزندان، پسر را بهره‌ی دو دختر باشد، و اگر [وارثان، دو دختر یا] بیشتر از دو دختر باشند، سهم آنان دو سوم ترکه است، و اگر فقط یک دختر باشد، سهم او نصف ترکه است؛ و اگر [متوفی] فرزند داشته باشد، برای پدر و مادرش هر یک، یک ششم ترکه است، اما اگر فرزند نداشته باشد، و میراث بر او فقط پدر و مادرش باشند، در این صورت برای مادرش یک سوم [و برای پدر دو سوم] است؛ و اگر برادرانی داشته باشد، سهم مادرش یک ششم است؛ [این تقسیم میراث] پس از عمل به وصیتی که کرده است یا [پرداخت] وامی که دارد [انجام می‌گیرد] شما نمی‌دانید که پدران یا پسران کدامیک بیشتر به شما سود می‌رسانند؛ [این احکام] فریضه‌ی الهی است، بیگمان خداوند دانای فرزانه

است. و اگر زنان شما فرزندی نداشته باشند، نیمی از ترکه، و اگر فرزندی داشته باشند، یک چهارم ترکه، پس از [عمل به] وصیتی که کرده‌اند یا [پرداخت] وامی که دارند، از آن شماست؛ و اگر فرزندی نداشته باشید یک چهارم، و اگر فرزندی داشته باشید یک هشتم از ترکه‌ی شما، پس از [عمل به] وصیتی که کرده‌اید یا [پرداخت] وامی که دارید، از آن ایشان [همسرانتان] است؛ و اگر مردی یا زنی که از او ارث می‌برند کلاله [بی‌فرزند و بی‌پدر و مادر] باشد و برادر یا خواهری داشته باشد، برای هر یک از آنان یک ششم [ترکه] است، و [خویشاوندان کلاله] بیش از این [دو] باشند، در آن صورت همه‌ی آنان پس از [عمل به] وصیتی که انجام گرفته، یا [پرداخت] وامی که [متوفی] دارد، در یک سوم شریکند؛ و باید که وصیت [به حال ورثه] زیان رسان [مازاد بر ثلث] نباشد؛ این سفارش الهی است و خداوند دانای بردبار است.

تفسیر

«لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا» این آیه آداب ارث و نهی از رسوم جاهلیت است که زنان را از ارث منع می‌کردند.

«وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ» و چون بعضی از خویشان که وارث نیستند در موقع قسمت کردن ارث حضور یابند، «وَأَلْيَتَمِي وَ أَلْمَسْكِينُ» و یتیمان و بیچارگان که خویشاوند نباشند «فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ» از باب تصدق بر آنان و آرامش نفوسشان چیزی دهید، زیرا که این کار موجب راحتی مورث (پرداخت‌کننده ارث) و برکت مال وارث است و آنها را با دست و زبانتان اذیت نکنید.

« قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا » بدین ترتیب که در بخشش و عطیه استقلال نشان داده شود و عذر خواهی به عمل آورده شود و احترام آنان بیش از سایر وقت‌ها باشد.

و اما ظاهر امر، وجوب رامی رساند و حال آنکه مقصود از آیه استحباب است نه وجوب؛ لذا در مورد این آیه که آیا منسوخ است یا نیست، اخبار مختلف رسیده است.

اخباری که مفید نسخ است مخاطب آنها کسی است که وجوب را فهمیده است و اخبار که مفید بقاء و عدم نسخ است کسانی را مخاطب قرار داده‌اند که استحباب را فهمیده‌اند.

و افراد در خودداری از ارتکاب منهیات متفاوت هستند. و خودداری از فعل حرام و امور مورد نهی، یا به جهت ترس رسوائی بین مردم است، یا به جهت اطلاع دیگران بر آن گناه، و یا از جهت تسلط ظالم، یا برداشته شدن برکت، یا از جهت ضایع کردن اولاد آن افراد به سبب مکافات عمل، و یا سوء عاقبت و عذاب در آخرت می‌باشد. لذا خدای تعالی در مقام تأکید در امر یتیم و تهدید از خیانت و سستی، در مراعات و محافظت مال آنها، بعضی از این دستورات را ذکر نمود.

پس فرمود:

«وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ» این سخن از آنروست که این جهان دار مکافات است و آنچه که در مورد یتیمان غیر انجام می‌دهند؛ در مورد یتیمان خودشان انجام داده خواهد شد.

«فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ» پس بایستی از خیانت در حق آنان و سستی در

تربیتشان و خشونت در گفتار با آنها از خدا بترسند.

«وَلْيَقُولُوا» و باید به آنها «قَوْلًا سَدِيدًا» گفتار محکم و خوش بگویند تا آنها را بر عدم اطاعت جری نکنند، و بیش از مقدار تربیتشان به آنها زجر ندهند و این تهدید از مکافات در حق اولاد است.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ» یعنی با خوردن اموال یتیمان، «فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» به شکم خود آتش را داخل می‌کنند، یعنی چیزی که منجر به خوردن آتش است یا دخول در آتش.

«وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا» این تهدید است به سوء عاقبت و عذاب

آخرت.

«يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي» یعنی در ارث بردن «أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» اولادتان و دو برابر بودن ارث ذکور و جوه و علل بسیاری دارد که در اخبار و غیر آن ذکر شده است.

«فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَوَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَوَلَدٌ وَوَرِثَةٌ وَأَبَوَاهُ فَلِأُمَّهِ الثُّلُثُ» از چیزهایی که ترك کرده «فَإِنْ كَانَ لَهُ وَوَلَدٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ» اگر برادر داشت مادرش يك ششم ارث می‌برد.

یکی از مواضع حجب^۱ (حجب نقصانی) وجود برادر است. البته وجود

يك برادر، مادر را از نصیب بالاتر مانع نمی‌گردد مگر برادران متعدّد باشند که

۱- اگر کسی وفات کرد و بچه‌ای نداشت يك ثلث (۱/۳) به مادر و دو ثلث به پدر می‌رسد و اگر برادر داشت ولی اولاد نداشت مادر ثلث نمی‌برد، بلکه سدس (۱/۶) می‌برد اینکه برادر مانع از آن است که مادر ثلث ببرد آن را حجب نقصانی گویند.

حداقل آن، دو است و لفظ «اخوة» نیز دلالت بر آن می‌کند، زیرا لفظ «اخوة» بر يك برادر اطلاق نمی‌شود، و در این حکم دو خواهر بمنزله‌ی يك برادر می‌باشند. «مِنْ مِ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ءِآبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا» پس در امواتان با هوای نفس تصرف می‌کنید و به بعضی می‌دهید و بعضی را محروم می‌سازید، بلکه آنچه که به نفع شما است این است که به آنچه خدا قسمت نموده قانع شوید و به حکم خدا اتکال کنید که آن بر شما و پدران و اولاد شما سودمندتر است. این عبارت جمله‌ی معترضه است و مؤکد ادای سهم هر کس است به حکم خدای تعالی.

خداوند شما را به این قسمت وصیت می‌کند «فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ» یا اینکه فرض و جوب این گونه تقسیم فریضه‌ای است از خدای تعالی، پس از حکم و وصیت او تجاوز نکنید.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» که خدا دانا و حکیم است. پس نباید این افراد جاهل عاجز، مخالفت خدا کرده و امر او را تغییر دهند.

«وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ مِ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّلُثُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ مِ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً» مقصود از کلاله در اینجا برادران و خواهران از طرف مادر است، و آیه بر حسب اعراب و معنی و جوهی دارد که با آن وجوه، مقصود تغییر نمی‌کند.

«أَوْ أُمْرَأَةٌ وَلَهُوَ آخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ

فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ مِ بَعْدِ وَصِيَّةِ
يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ» یعنی زاید بر ثلث یا به قصد ضرر زدن به
گونه‌ای که اقرار بر ضرر وارث نماید، نباشد.

خداوند شما را وصیت می‌کند «وَصِيَّةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ» پس

مخالفت او را نکنید.

«حَلِيمٌ» بردبار است و شما از اینکه در عقوبت، عجله نمی‌کند مغرور

نشوید و از سرانجام عقاب خدا بترسید.

آیات ۱۳-۱۹

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۳)
وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا
خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ (۱۴) وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَحِشَةَ مِنْ
نِسَائِكُمْ فَاستَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا
فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّيَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ
سَبِيلًا (۱۵) وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَآذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا
فَاعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَّحِيمًا (۱۶) إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهْلَةٍ ثُمَّ يُتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ
يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۷) وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي

ثُبَّتْ أَلْسِنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ
عَذَابًا أَلِيمًا (۱۸) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ
كُرْهًا وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَآءِ اتِّتْمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ
بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ
تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا (۱۹)

ترجمه

این احکام الهی است و هر کس از خداوند و پیامبر او اطاعت کند، او را به بوستانهایی که جویباران از فرودست آن جاری است، در می‌آورد که جاودانه درآند، و آن رستگاری بزرگی است. و هر کس از فرمان خداوند و پیامبر او سرپیچد و از حدود [مقرر] او تجاوز کند، او را به آتشی درآورد که جاودانه در آن است و عذابی خفّت بار [در پیش] دارد. و از زنان شما کسانی که مرتکب ناشایستی [زنا] می‌شوند، باید بر آنان چهار شاهد از خود [مردان مسلمان] بگیرید، آنگاه اگر شهادت دادند، آنان را در خانه‌ها محبوس نگه دارید، تا مرگ فراگیردشان، یا خداوند راهی برایشان مقرر کند. و کسانی از خودتان را که مرتکبی آن [ناشایستی، زنا] شوند برنجانید، آنگاه اگر توبه و درستکاری کردند، از آنان دست بردارید که خداوند توبه‌پذیر مهربان است. جز این نیست که خداوند توبه‌ی کسانی را می‌پذیرد که از روی نادانی کار ناشایستی می‌کنند، سپس به زودی توبه می‌کنند، خداوند از اینان در می‌گذرد و خدا دانای فرزانه است. و توبه‌ی کسانی که مرتکب کارهای ناشایست می‌شوند، و سرانجام چون مرگ هر یکشان فرارسد گویند اینک توبه کردم، پذیرفته نیست، و نیز [توبه‌ی] کسانی که در حال کفر می‌میرند. برای اینان عذابی دردناک آماده ساخته‌ایم. ای مؤمنان بر شما روا نیست که زنان را بر خلاف میلشان میراث برید [و آنان را به اجبار در حباله‌ی نکاح خود نگاه

دارید] و بر آنان سختگیری نکنید تا بخشی از چیزی را که به آنان بخشیده‌اید پس بگیرید، مگر آنکه مرتکب ناشایستی آشکاری شوند، و با آنان خوشرفتاری کنید و اگر آنان را خوش ندارید [بدانید که] چه بسا را ناخوش بدارید و خداوند در آن خیر بسیار نهاده باشد.

تفسیر

«تِلْكَ» یعنی آنچه که امر کردیم از آداب معاشرت در حق یتیمان و همسران و تورات، «حُدُودُ اللَّهِ» حدود خداست که هر کس از آن حدود پا بیرون گذاشته تجاوز کند، شیرها او را می‌درند و هر کس داخل آن شود ایمن خواهد بود.

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» یعنی کسی که حدود خدا را محافظت کند، از بندگان خاص خدای می‌شود، و هر کس که از خواص خدا شود، «يُدْخِلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» او را به بهشت‌هایی وارد می‌کنند که...

«وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ وَيُدْخِلُهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ» آیاتی که درباره‌ی وجوب رعایت حدود شرعی درباره‌ی سهم الارث و بهره‌ی هر یک از وارثان آمده است.

اگر چه مجمل است و وافی به تمام وجوب و حدود شرعی نیست، و همچنین زیادتر از آنچه که واجب است و کمتر از آن را نیز بیان نکرده است ولی اهل کتاب (اهل بیت) یعنی آنهایی که این قرآن در میان آنها نازل شده است برای ما بیان کرده‌اند، پس دیگر احتیاجی به قیاسات عقول ناقص ما نیست.

و مسأله‌ی عول^۱ و تعصیب که از امّهات مسائلی است که مورد اختلاف بین عامّه و خاصّه است ناشی از این است که از اهل قرآن اعراض کرده و در هر باب بر عقول ناقص خود تکیه زده‌اند.

«وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ» این آیه در کیفیت ادب کردن کسانی است که از حدود خداوند خارج شده‌اند.

«فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ» پس از کسی که نسبت زنا می‌دهد شهادت چهار مرد، از مؤمنین را بخواهید «فَإِنْ شَهِدُوا» پس اگر با کیفیتی که در شهادت بر زنا معتبر است شهادت دادند، آن زنان را در خانه‌ها نگهدارید.

۱- عول و تعصیب: هر گاه سهم ورثه از حصّه‌هایی که برای ترکه در قرآن فرض شده است زیادتر بشود، مثلاً اگر زنی بمیرد و دارای شوهر و دو خواهر پدری باشد، در اینجا سهم شوهر نصف و سهم دو خواهر پدری (۲/۳) است و معقول نیست که از مال نصف و دو ثلث برداشته شود، پس ناگزیر ترکه از سهام کمتر می‌شود، یعنی سهام بیشتر شده و بالا رفته، و عال، یعول، عولاً یعنی «ارتفع» بالا رفت. در این صورت مذهب عامّه این است که این کمبود و نقص به هر دو طایفه وارد می‌آید و ترکه به جای شش قسمت هفت قسمت می‌شود و سه قسمت زوج می‌برد و چهار قسمت دو خواهر. و اما بنا بر مذهب ما امامیه نقص و کمبود را باید کسی تحمّل بکند که اضافه را می‌برد که آنها عبارتند از پدر و دختر و دختران و خواهران پدر و مادری یا پدری. و اما زوج و زوجه پس نقص به سهم آنها وارد نمی‌شود. به هر حال این مسئله‌ی عول است. تعصیب: اگر ترکه‌ی میت زیادتر از سهام مفروضه باشد، در اینجا زیادی را باید به صاحبان فرض برگردانید.

و نزد ما امامیه به خویشاوندان پدری داده نمی‌شود، و عصبه و تعصیب که به معنی خویشاوندان پدری و برادران میت است و عامّه قائل به آن هستند پیش ما امامیه باطل است، مثلاً فرض می‌کنیم از میت پدر و یک همسر و یک دختر مانده باشد، در این صورت (۱/۶) از ترکه به پدر (۱/۸) به زوجه و (۱/۲) به دختر می‌رسد، و آنچه که اضافه می‌ماند به پدر و دختر می‌رسد و به عصبه، که برادران میت هستند چیزی نمی‌رسد.

قسامه: مقصود از قسامه در اینجا «قسم» است، و آن عرفاً قسمت کردن شبها بین زوجه‌ها است، و قسم بر حسب اصطلاح فقهی عبارت از حقی است برای هر یک از زوجین، و این «قسم» در لغت به معنی حظ و نصیب است.

عقد اسلام و ایمان: عبارت از عقد بیعت با نبی ﷺ یا با علیؑ است که نبی و ولی در مواردی طبقه‌ای از ارث قرار می‌گیرند.

«فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا» و چون این آیه در اوّل احکام و سیاسات بود لذا در تأدیب و سیاست شدّت عمل به خرج نداده است، و آنگاه که اسلام گسترش یافت و قوی گشت.

در سوره‌ی نور، حدّ و رجم برای زانی و زانیه نازل شد، و از همین جهت است که گفته‌اند این آیه نسخ شده است به سبب آنچه که در سوره‌ی نور آمده است. و «سبیل» اشاره به حدّ و رجم است.

«وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَكَادُوهُمَا» یعنی مرد را باشکنجه و زن را باحبس کردن بیازارید.

«فَإِنْ تَابَا وَأُصْلِحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا» پس اگر توبه کردند و اعمال شایسته انجام دادند از آنان درگذرید.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا» توبه‌ی توبه‌کننده را می‌پذیرد و برکسی که پشیمان شود رحم می‌کند.

و چون از نسبت دادن و صف توبه رحمت به سوی خدای تعالی این توهم پیش آمد که خداوند توبه‌ی هر گناهکاری را می‌پذیرد، خدای تعالی جهت درك آنان فرمود:

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ» یعنی با اینکه قبول توبه طبق وعده و ایجاب خداوند بر خدا واجب است ولی قبول نمی‌شود مگر از «لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهْلَةٍ» کسی که با نادانی مرتکب گناه شود. و ممکن است که «علی الله» خبر باشد.

همه‌ی گناهان از روی نادانی و جهالت است

بدان که خدای تعالی اوّل چیزی که خلق فرمود، عالم عقول کلّی بود که از آن تعبیر به قلم و ملائکه و مقرّبین و کتاب مبین و غیر اینها از اسماء لایق و مناسب آن می‌شود.

سپس، خداوند عالم عقول یعنی فرشتگان صف زده در آسمان «الصّافات صفاً» را خلق نمود و سپس عالم نفوس کلّی را آفرید که لوح محفوظ و «مدبّرات امر» نامیده می‌شوند، و بعد از آن، عالم نفوس جزئی را خلق کرد که ملائکه‌ی صاحبان بال و قدر علمی و لوح محو و اثبات و عالم ملکوت بالا و عالم مثال و اشباح نوری نامیده می‌شوند.

سپس عالم اجسام را چه علویّ و چه سُفلیّ از عناصر و موالید (موالید سه گانه عبارتند از: نبات و حیوان و انسان) آن آفرید که اشباح ظلمانی و قدر عینی نامیده می‌شود.

سپس عالم ارواح خبیثه را آفرید که عبارت از شیاطین و اجنّه و ارواح بشری که به آنها ملحق می‌شود، و آن عالم ملکوت سفلی نامیده می‌شود، و این عالم بر حسب رتبه‌ی وجود تحت عالم طبع است چنانکه عالم مثال نوری فوق عالم طبع است.

این عالم را بسیاری از حکما انکار کرده‌اند، حکمایی که قائل به اشباح نوری و اجسام مجرد هستند، و آن را نزد خودشان عالم مثال می‌نامند، و اینان پیروان صاحب اشراق می‌باشند.

مشائین، مثال نوری را انکار کرده‌اند تا چه برسد به مثال ظلمانی، و گفته‌اند: موجود ممکن، یا مجرد خالص است یا مادّی خالص، و اما موجود متقدّر

مجرّد از مادّه، اصلاً وجود ندارد.

امامت‌کلمین و فقها که شأن آنها بحث از امثال این مطالب نیست. آنها به کلام و فقه می‌پردازند، زیرا موضوع فقه افعال بندگان است از جهت صحّت و فساد شرعی، و موضوع کلام عقاید دینی است که از مسلمات گرفته شده باشد. دلیل بر وجود دو عالم (مثال نوری و ظلمانی)، شهادت اهل شهود بر دو عالم و خوابهای عامّه‌ی مردم است که در خواب چیزهای لذّت بخش و رنج آور می‌بینند و خوابهایشان در بعضی اوقات با واقع مطابقت دارد.

حال اگر شهود آنها در عالمی مطابق و محیط به این عالم نبود، خوابشان مطابق با واقع نمی‌شد. و اینکه شیء نوری از مثال نوری تهی می‌گردد دلیل بر وجود مثال ظلمانی است. و همچنانکه اهل شرّ در این عالم، مثل اهل خیر تصرف دارند شاهد بر وجود مثالی ظلمانی و احاطه‌ی آن به این عالم است، اطلاع اهل شرّ بر امور غیبی و اشراف آنان بر خاطرها و ذهن‌ها مانند اطلاع اهل خیر، شاهد این مدّعی است.

و اشاره‌های قرآن و شواهد سنّت بر وجود این عالم، بسیار است که خداوند چشم ما را به آن باز کرده است.

و از آنجا که عوالم تجلیات از خدای تعالی است و اسماء لطیفه‌ی خداوند جلوتر از اسماء قهریه اوست لذا عوالم نوری با ارواح و اشباحش از تجلیات لطیفی خالص خداوند آفریده شده است و آنگاه که تجلیات نوری خالص او در عالم مثال نوری تمام گشت با اسماء لطیفی و قهری تجلی نمود پس عالم طبع موجود گشت، سپس با اسماء قهریه تجلی نمود به نحوی که لطف تحت قهر مغلوب شد و از اینجا عالم مثال سفلی به وجود آمد.

به عبارت دیگر: وقتی که تجلیات خدای تعالی منتهی به عالم طبع گشت چون خیلی ضخیم و تاریک بود، در آن نفوذ نکرد و منعکس شد، مانند انعکاس نور از آینه، پس آن عکس و انعکاس مثال این عالم گشت، لذا این مثال نوری که بالا می‌رود در مقابل آن مثال نوری که پائین می‌آید. به علت ضخامت این عالم یک سایه‌ی ظلمانی زیر آن حاصل می‌شود که آن مثال ظلمانی است، و این مثال ظلمانی محل شیاطین و ابلیس‌ها و اجنه و عفريت‌ها است.

لذا صحیح است که به این عالم، جهنم و درکات آن و حمیم و مارها و جمیع مودی‌های آن اطلاق شود.

و با همین عالم زمین و طبقات آن تمام می‌شود. از این رو ما احتیاجی نداریم چیزهایی که در شریعت مطهره آمده است از قبیل معاد جسمانی و جنیان و شیاطین و غیر آنها را مانند مشائین و اشراقیین تأویل کنیم.

و نیز به محض شنیدن از مخبر صادق بدون تحقیق و تفتیش از حقیقت، به آنچه که وارشد شده اکتفا نمی‌کنیم، چنانکه شیخ الرئیس در معاد جسمانی به آن قانع شده است و از آن جهت دو عالم را انکار کرده است همان گونه که مقلدها که اصلاً شأنشان تفتیش و تحقیق نیست به آن قانع شده‌اند، بلکه ما می‌گوییم: این مسأله خود بابتی از علم است که از آن هزار در برای اهل تحقیق و بصیرت باز می‌شود.

اهل الله از اهل مکاشفه در بیان این باب به اشاره‌ها اکتفا کرده‌اند.

بدون اینکه حجاب را کشف کنند و از روی آن پرده بردارند، و این بدان جهت بوده است که به رسم سنت و سیره‌ی کتاب، اقتدا کرده‌اند، و هیچ یک از آنان چیزی نیاورده‌اند که در آن تحقیق و تفضیل باشد تا پیروی از اصحاب

وحی و تنزیل کرده باشند.

اما برای اهل عالم سفلی مانند اهل عالم بالا به علّت تجرّدشان از ماده نوعی قدرت و تصرّف در اجزاء عنصر و عنصریات است که هر نوع تصرّفی که بخواهند توانند کرد؛ و برای عنصریات از جهت مادّی بودنشان يك خاصیت پذیرش و قبول هست، که بدون ابا و امتناع پذیرای آنانند.

از همین جاست که ثنویون به اشتباه افتادند و چون رؤسای آنها دو عالم را کشف کردند و تصرّف اهل آن دو عالم را در عالم عناصر مشاهده نمودند، گفتند: که عالم دو مبدأ دارد و نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن.

همچنین رؤسای زندیق‌های هندی وقتی عالم سفلی از ملکوت را کشف کردند، و تصرّف اهل آن عالم را در عالم عناصر دیدند به اشتباه افتادند و فرقی بین ارواح خبیثه و طیّبه نگذاشتند، زیرا برای ارواح خبیثه مانند ارواح طیّبه يك نوع نورانیّت عرضی هست که برای کسی که ارواح طیّبه را مشاهده نکند مانع از ظهور ظلمت آن می‌باشد.

به عقیده‌ی آنها: طریق اتّصال به عالم ارواح متعدّد است، یکی طریق انبیا و ریاضت کشیدن از طریق انجام اعمال شرعی است که این راه دورترین است، و دوّمی ریاضت کشیدن از راه مخالفت با شرایع الهی است و این راه نزدیکترین است.

در نتیجه‌ی این تفکر آنها معتقدند که بزرگترین عمل‌ها در این باب خون ریختن و خوردن آن و مخصوصاً خون انسن و زنا کردن مخصوصاً با محارم است.

پس خونی می‌ریزند و آن را در خمره می‌ریزند و از آن می‌خورند و به

هر کس که در طریق آنان داخل شود می‌خورانند، و با زنان شوهر دار در حضور شوهرانشان زنا می‌کنند، و از کتب آسمانی هتک حرمت می‌کنند، و در مزبله‌های آویزان می‌کنند، و امثال این کارهای زشت.

به عقیده‌ی آنها درست است که می‌گویند که برای رسیدن به ارواح چنین کارهایی از بزرگترین کارها است. ولی در واقع، مغالطه کرده‌اند و بین ارواح خبیثه و طیبه فرق نگذاشته‌اند، و ارواح را منحصر در ارواح خبیثه می‌دانند. و نمی‌دانند که اتصال به آن ارواح سوختن در آتش و دخول جهنم با اشرار است و امثال این مغالطه‌ها برای اصحاب ملل و ادیان فراوان است که زشت‌ترین کاری را که انجام می‌دهند معتقد خوبی آن هستند، خداوند ما را از سرگردانی و کوری نگهدارد و از سفاهت و پستی حفظ نماید.

لذا حاکم در عالم بالا همان عقل است که حقیقتی است ثابت و متحقق، و حقیقتش عین تعقل و ادراک است، و حاکم در عالم سفلی همان ابلیس است که آن هم حقیقتی است ثابت و حقیقت او عین جهل است.

حدیث عقل و لشگریانش، و جهل و لشگریانش که از امام صادق علیه السلام در کافی روایت شده است اشاره به همین دو معنی است، نه جهل مطلق به معنای عدم علم بلکه جهلی که عدم ملکه‌ی علم باشد (علم برای او ملکه و پابرجا نشده باشد) پس جهل به معنای عدم علم اصلاً حقیقتی ندارد.

و اخباری که درباره‌ی خلقت انسان رسیده است به امتزاج دو سرشت که نمونه‌ی این دو عالم عقل و جهل و چگونگی پذیرش تصرف هر دو می‌باشد، اشاره دارد.

بنابراین هر کس که کار زشتی را انجام دهد از جهت ظلمانی بودن و

حکومت ابلیس است و آن عبارت است از جهل و فرمانبرداری از آن است. و هر کس کار خوبی را انجام دهد از جهت نورانی بودن و حکومت عقل است پس هیچ شرّ و بدی نیست مگر به سبب جهل و هیچ خیر و نیکی نیست مگر به واسطه‌ی عقل.

پس قول خدای تعالی: «بجهالة»، بیان این است که کار زشت بدون جهالت و بدون اینکه فاعل مسخرّ جهل نباشد تحقق نمی‌پذیرد، و آن وقتی است که لفظ «جهالة» برای مقید کردن کار زشت باشد.

از مولا و مقتدای ما امام جعفر صادق علیه السلام که مانند روح در بدنها ماست، و ورق‌های ارواح ما از انفاس قدسی او می‌باشد آمده است: هر گناهی که بنده - اگر چه عالم باشد - مرتکب می‌شود، در آن وقتی که خودش را در راه معصیت پروردگارش نابود می‌کند جاهل است... تا آخر حدیث.

اینکه لفظ «سوء» را مفرد آورد بدون مبالغه، و جهالت را به آن مقید نمود اشاره‌های لطیفی است به اینکه کسی که فطرتش را باطل نکرده است و استعداد توبه را دارد بدیهی‌های او اگر چه زیاد باشد ولی در جنب فطرتی که آن را محو می‌کند اندک است، و اینکه اگر چه در زشتی به حدّ بالائی برسد ولی آن بدیها ضعیف است و به حدّ بالائی نمی‌رسد. زیرا مصدر بدیها جهالت عرضی است. و نیز اشاره دارد به اینکه مصدر بدیها اگر چه نفس انسان است ولی سبب آن جهل است که مغایر با نفس است.

و همه این موارد به خلاف کسی است که استعداد توبه نداشته باشد چنانچه در آیه بعدی می‌آید.

«ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» یعنی بدون اینکه از دار علم و جایگاه

اصلی خود دور شوند توبه می‌کنند، و دور شدن از دار علم به این صورت است که در دار جهل متمکن شده و جوهره‌ی آنها با آن بسته می‌شود و این بدان جهت است که فطرت را باطل می‌کنند اعم از اینکه از نظر زمان قریب باشد یا بعید، تا اینکه این تفسیر با اخباری که حاکی از وسعت زمان توبه است منافات پیدا نکند و بین کسانی که در دو آیه ذکر شده است واسطه‌ای باقی نماند.

«فَأُوْكَفِرْكَ يَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِمْ» گذاشتن اسم ظاهر جای ضمیر و

ادای مطلب با اسم اشاره و تقدیم آن بر مسند و تکرار لفظ «الله» برای بزرگداشت شأن آنها و تأکید حکم است به نحوی که این اشاره‌ها مخفی نیست.

«وَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» این جمله عطف است و در آن تعلیل

پذیرش توبه است. زیرا حکمت خداوند عبارت است از مراقبت امور دقیق و عطا کردن حق هر صاحب حقی، چه بزرگ باشد و چه کوچک. و از سوی دیگر خداوند به استعداد و استحقاق بندگان در حین توبه‌ی بنده و نزدیکی او به سرای اصلیش آگاهی دارد و در همه این مراحل حکمت و علم خدا اقتضا می‌کند که توبه‌ی بنده قبول شود.

«وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ» بیان و تأکید

مفهوم آیه‌ی قبل است، گویا که خدای تعالی گفته باشد، توبه فقط منحصر به آنان است و در غیر آنها توبه نیست.

و در آوردن لفظ «السَّيِّئَاتِ» احتمال مبالغه در آنست و صیغه‌ی جمع که

به الف و لام قرین است بدون تقييد به جهل (آیه قبلی یعملون السوء بجهالة)

اشاره است به اینکه کسانی که در توبه سهل‌انگاری و امروز و فردا کرده، آن را به تأخیر اندازند، فطرت را باطل کرده‌اند، و کسانی که فطرت را باطل کنند،

جوهره‌ی آنان جهل شده است، و جدائی و دوگانگی بین جهل و ذوات آنها باقی نمانده است و اینکه بدیها و کارهای زشت آنان از باب اینکه جوهره وجودشان مبتنی بر جهل است اگر چه زشتی آن کارها اندک باشد، به نهایت زشتی می‌رسد. و اینکه آنان به جا آورنده‌ی جمیع زشتی‌ها هستند، زیرا جوهرشان جهل است که مصدر جمیع زشتی‌ها است، و کسی که جوهرش جهل باشد هر عملی انجام می‌دهد آن گناه و زشت است، گویا که خداوند فرموده باشد: توبه برای کسانی نیست که همه‌ی زشتی و گناهان را انجام می‌دهند.

«حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» یعنی تا آنگاه که مرگ را ببیند چنانکه در اخبار آمده است.

«قَالَ إِنِّي تَبْتُ أَلَّنَّ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كَفَارٌ أَوْ لَتَلِكْ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» و در این آیه تأکید و تحقیر بحدی است که بر هیچ کس مخفی نیست و گویا که این آیه معترضه است بین آیات آداب معاشرت جهت بازگشت به ذکر توبه.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا»: چون در جاهلیت و ارثان نکاح، همسران میّت را با همان مهری که قبلاً تعیین شده بود به ارث می‌بردند، در اسلام از این کار نهی شدند (این آیه همان نهی را می‌رساند).

«وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» یعنی آنها را از نکاح کردن منع نکنید برای اینکه به آنها ضرر بزنید و بتوانید «لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَآءِ آتَيْتُمُوهُنَّ» قسمتی از مهر را از آنها بگیرید، چنانکه الان در زمان ما شایع است.

«إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ» مگر چیزی مرتکب شوند که

موجب شقاق و اختلاف بین همسران شود که در این صورت فدیة گرفتن از مهر و غیر آن و قبول طلاق خلع، برای مردان جایز است.

«وَعَاشِرُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» حسن معاشرت به نحوی که عقل و شرع آن را بپسندد، با هر کس که باشد ممدوح است مخصوصاً با کسانی که زیر دست شخص باشند و مخصوصاً با زن آزادی که به سبب مهر مملوک تو شده است.

آیات ۲۰-۲۵

وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَعَاطَيْتُمْ إِحْدَلَهُنَّ
قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ وَمُهْتَنًا وَإِنَّمَا مَبِينًا (۲۰)
وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ
مِيثَاقًا غَلِيظًا (۲۱) وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا
قَدْ سَلَفَ إِنَّهُوَ كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا (۲۲) حُرِّمَتْ
عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ
وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ
وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَابِكُمُ اللَّاتِي
فِي حُجُورِكُمْ مِّن نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ
بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ
وَأَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا
رَّحِيمًا (۲۳) وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كَتَبَ
اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ
مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْلِفِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ

أَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ مِنْ مَّ بَعْدِ
 الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (۲۴) وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا
 أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ
 فَتْيَتِكُمْ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَيْمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِّنْ مَّ بَعْضٍ
 فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ
 غَيْرَ مُسْفِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَ فَإِنَّهُ أَتَيْنَ
 بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ
 خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۲۵)

ترجمه

و اگر می‌خواهید همسری را جانشین همسری [زن پیشین خود] کنید و به یکی از آنها مال هنگفتی [به عنوان مهر] داده بودید، چیزی از آن را بازپس نگیرید، آیا با بهتان و گناهی آشکار، آن را بازپس می‌گیرید؟ و چگونه آن را بازپس می‌گیرید، حال آنکه با همدیگر خلوت [و همخوابگی] کرده‌اید و آنان از شما پیمانی استوار گرفته‌اند. و بازنانی که پدرانتان ازدواج کرده‌اند، ازدواج نکنید، مگر آنچه در گذشته رخ داده باشد، چرا که این کار ناشایست و منفور و بی‌روشی است. [نکاح] مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و عمه‌هایتان و خاله‌هایتان و دختران برادرانتان و دختران خواهرتان و مادرانی [دایگانی] که شما را شیر داده‌اند و خواهر رضاعیتان و مادران زنانتان و دختران زنانتان [دختر اندرهایی] که در دامان [تربیت و] نگهداری شما هستند- در صورتی که از زنان باشند که با آنان آمیزش جنسی کرده‌اید، اما اگر با آنان آمیزش جنسی نکرده باشید، گناهی بر شما نیست- و [عروسان یا] همسران پسرانتان- پسرانی که از صلب خودتان هستند- بر شما حرام گردیده است؛ و [همچنین] جمع بین دو خواهر [در يك زمان]، مگر آنچه در گذشته رخ داده باشد، که خداوند آمرزگار مهربان است. و

[همچنین] زنان شوهر دار، مگر ملك یمین [کنیز] تان، این فریضه‌ی الهی است که بر شما مقرر گردیده است، و فراتر از این بر شما حلال گردیده است که با صرف اموال خویش، پاکدامنانه و نه پلیدکارانه، [آن را] به دست آورید؛ و آن زنانی که [به صورت مُتعه] از آنان برخوردار شوید، باید مهرهایشان را که بر عهده‌ی شما مقرر است، به آنان بپردازید، و در آنچه پس از تعیین مهر [در مدت یا مهر تغییر دهید یا] به توافق رسید، گناهی بر شما نیست، که خداوند دانای فرزانه است. و هر کس از شما که توانایی مالی نداشته باشد که با زنان آزاد مؤمن ازدواج کند [بهتر است] با ملك یمینهایتان، از کنیزان مؤمنتان، ازدواج کند، و خداوند به ایمان شما داناتر است؛ همه از یکدیگرید، پس با اجازه‌ی سرپرستان با آنان ازدواج کنید و مهرهایشان را به وجه پسندیده به ایشان بدهید، در حالی که پاکدامنان غیر پلیدکار باشند، و دوست گیران نهانی نباشند؛ آنگاه چون ازدواج کردند، اگر مرتکب ناشایستی [زنا] شدند، مجازات آنان به اندازه‌ی نصف مجازاتی است که بر زنان آزاد مقرر است؛ این حکم [ازدواج با کنیزان] برای کسی از شماست که از آرایش گناه بترسد؛ و شکیبایی [و پاکدامنی] پیشه کردن برایتان بهتر است؛ و خداوند آمرزگار مهربان است.

تفسیر

«وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَءَاتَيْتُمْ أَحَدَ لِهِنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونََهُ وَبُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» گفته شده است که هر گاه مردی می‌خواست زن جدیدی بگیرد به زن قبلی دروغ و بهتان می‌زد تا از او فدیة بگیرد و برای زن جدید صرف کند، پس خدای تعالی آنها را از این کار منع کرد.

«وَكَيفَ تَأْخُذُونََهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ» چگونه باز پس می‌گیرید می‌گیرید در حالی که از یکدیگر بهره‌مند شده‌اید، و با مهری که داده‌اید رحم او را برای خود حلال ساخته‌اید.

«وَأَخَذْنَا مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا» و آن عبارت از کلمه‌ای است که خداوند آن را میثاق‌ا کید بین همسران قرار داده و بر آن احکام محکم بسیاری را مترتب ساخته است و آن احکامی است که برای زوج بر گردن زوجه است یا برای زوجه بر گردن زوج ثابت است.

«وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» هر چه که از پدر و جدّ بالا می‌رود آباء است که اگر زن پدر (یا جد و بالاتر) را به نکاح آرید مستحقّ عقوبت خواهید شد.

«إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ» مگر آنچه که در گذشته انجام داده‌اید که عقوبتی بر آن نیست و ذکر «من النساء» بیان مطلب است نه مقید نمودن آن.

«إِنَّهُ وَكَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا» که این کار زشت و مقتی است چون صاحبان مروّت این نوع ازدواج را «نکاح» مقت یعنی نکاح مبغوض می‌نامیدند، و فرزند آن نکاح را فرزند غضب شده می‌گفتند.

«وَسَاءَ سَبِيلًا» و این راه چه راه بدی است که راه اهل جهل است و عاقبت به آتش می‌کشاند.

و این را خداوند در ضمن محرّماتی که بعداً می‌آید قرار نداد در حالی که وقتی خداوند فرمود: «و حلائل ابنائکم» سزاوار بود که بگوید «و حلائل آبائکم» و آن را تنها ذکر کرد، زیرا که نکاح سایر زنهایی که نکاحشان حرام است بین آنها مانند زن پدر شایع نبود، و چون این یکی خیلی شایع بود تنها ذکر کردن آن و تأکید تحریم آن مطلوب است.

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ» نکاح با مادران به قرینه‌ی حال و مقام معلوم می‌شود که بر شما حرام شود.

«وَبَنَاتِكُمْ وَأَخَوَاتِكُمْ وَعَمَّاتِكُمْ وَخَالَاتِكُمْ وَبَنَاتِ الْأَخِ وَبَنَاتِ الْأُخْتِ» تعمیم امّهات نسبت به جدّه‌ها و مادر بزرگ‌ها و تعمیم بنات نسبت به نوه‌ها چیزی است که ظاهر لفظ افاده می‌کند و در حرمت آن دو هر چه بالا روند یا پائین تر بین فریقین اختلافی نیست، و همچنین است عمّه‌ی و خاله هر چه بالا رود و این بیان محرمات نسبی است و ملاک این است که همه‌ی اصول و فروع، و فروعی که از خویشاوندان اصلی ناشی می‌شود، به سبب نسب حرام شده‌است.

و آنچه که با سبب حرام می‌شود یا به سبب رضاع و شیر است یا به سبب دامادی و یا به سبب وجود مانع که خدای تعالی بیان کرد و فرمود:
 «وَأُمَّهَاتِكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتِكُمْ مِّنَ الرَّضَاعَةِ»
 بیان اجمالی محرمات رضاعی که تفصیل آن را اهل کتاب برای ما بیان کرده‌اند.
 «وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ» و مادران همسران بر شما حرام است، از اینجا به بعد، در بیان مواردی است که به علّت دامادی حرام شده است.

بدان که احکام، تابع عنوان‌هاست و عنوان‌ها تابع مصادیق عرفی است پس هر زنی که عرفاً کلمه‌ی همسری بر او صادق باشد مادر آن زن، بر آن مرد حرام است، و کسی که کلمه‌ی همسری عرفاً در مورد او صادق نباشد طبق ظاهر آیه، نکاح با او حرام نیست. و نظر کردن به او (بدون نکاح) حلال نیست.

صدق این نسبت یا به این نحو است که پس از عقد حلال، آن زن زیر دست این مرد باشد، یا اختلاط و خدمتی از طرفین تحقق پذیرد؛ یا تمتّع و مجامعت صورت گیرد، یا غیر اینها از چیزهایی که موجب صدق این نسبت بشود.

و اما اگر فقط عقد متعه باشد، مشکل است که موجب صدق این نسبت‌ها گردد، مخصوصاً اگر دختر عقد شده، صغیر و غیر قابل استمتاع باشد.

لذا حمل اخباری که در آنها احتیاج به دخول، عنوان شده است، با اینکه با ظاهر آیه منافات دارد به آنچه که درباره‌ی صحیح بودن صدق این نسبت گفتیم، بهتر است که آن را حمل بر تقیّه کنیم تا لازم نشود که، فرج حلال، حرام شود و نظر حرام حلال گردد.

گویا که ائمه علیهم‌السلام گفته باشند: باید در حکم به حرمت، این نسبت صدق کند و دخول یکی از اسباب این صدق است.

بنابراین، آنچه که شایع شده است، از عقد دختران صغیر، جهت حلال شدن نظر به مادران؛ در این کار اشکال بزرگی است که روش صحیح در این مورد رعایت احتیاط است و آن بدین نحو است که از نگاه کردن از غیر آن جاهائی که استثناء شده است، از مادر دختر صغیر، اجتناب نماید (یعنی فقط به جاهای مجاز بدن می‌تواند نگاه کند). و اینکه از تحلیل بضع^۱ او نیز اجتناب نماید، یا اینکه اصلاً دور این شبهات نگردد.

تحقیق حرمت کنیز پدر بر پسر و بالعکس

«وَرَبَّائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ» ذکر دختر زنان «فی حجورکم» برای بیان علت حرمت است، نه اینکه مقید کردن دخترانی باشد که در کنار شما پرورش یافته باشند.

۱- تحلیل بضع = یعنی زنی را برای خود حلال کردن، حال چه با عقد دائم باشد یا موقت یا خریدن کنیز، و پول یا مالی که پرداخت می‌شود حق البضع گویند.

«مِنْ نِسَائِكُمُ الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ» تقيید بر زنانی است که بر آنها دخول صورت گرفته است. و لذا به آن اکتفا نکرد و مفهوم آن را بیان کرد و فرمود:

«فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ» زنان فرزندان شما هر چه که پائین تر بروند، نه آن کسای را که مردم فرزندان شما می خوانند.

و به محض خواندن صیغه‌ی عقدی که حلال بودن را برساند زن بر مرد حلال است. و امّا ملك یمین یعنی کنیز اگر چه به مجرد عقد، حلال می شود ولی به محض این عقد از پدر یا پسر بر دیگری حرام نمی شود، زیرا عقد ملك و خرید کنیز گاهی محض خدمت است، و گاهی برای تمتّع است، و گاهی برای هر دو است. و هر گاه عقد ملك واقع شد اگر نشانه‌های تمتّع در این عقد ظاهر شد از قبیل لمس و بوسه و نگاه شهوت آمیز، پس همان به منزله عقد نکاح است که مملوك پسر را بر پدر حرام می کند و بالعکس.

و اگر آن نشانه‌ها ظاهر نشد آن کنیز مانند سایر مملوکات است و می تواند در او به هر نحو که بخواهد تصرف کند، و مانند حرمت دامادی حرام نمی شود بنابراین کنیزی را که پدر با شهوت نگاه کرده و یا او را با شهوت لمس کرده است بر فرزند حرام است و بالعکس.

و امّا الحاق زن آزاد به کنیز قیاس مع الفارق است و بر آن نصی از ائمه علیهم السلام نرسیده است.

«وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ» برای گذشته (که نکاح دو خواهر با هم بوده) عقوبتی بر شما نیست چون ناشی از جهالت و نادانی

بوده است، و از این به بعد نکاح دو خواهر با هم اشکال دارد.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا» آنچه را که از ناحیه‌ی جهل و نادانی واقع شود خداوند می‌بخشد «رَحِيمًا» و کسی را که عمداً مخالفت خدا نکند مؤاخذه نمی‌کند.

«وَأَمْحَصْنَتُ مِنَ النِّسَاءِ» زنان شوهردار چون بضع آنها مملوک غیر است نمی‌توان با آنها ازدواج کرد.

«إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» زنان اسیری که همسران آنها کافر بوده‌اند، نکاح آنها بر شما حلال است، و کنیزانی که تحت اختیار برده‌ای هستند، که امر به کناره‌گیری از آن کنیزان شده است و نیز فروختن آنها، به منزله‌ی طلاق است. «كُتِبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ» یعنی خداوند آن احکام را بر شما نوشته است (واجب کرده است).

«وَأَحِلَّ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ» این نیز مجمل است و اهل قرآن آن را برای ما بیان کرده‌اند، زیرا سایر محرّمات رضاعی و جمع بین زن و عمّه یا خاله‌اش بدون اجازه آنها در آیه، مذکور نیست، در حالی که حلال نمی‌باشد. «أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ» یعنی خودتان را با نکاح شرعی حفظ کنید و زنا نکنید.

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» پس زنانی که از آنها بهره‌بردید و استمتاع کردید از جمله‌ی همسران است. پس اجر آنها را بدهید، یا اینکه مالی را که از زنان بهره‌مند شدید به خود آنان بدهید. بنابراین معنی لفظ «اجور» به جای ضمیر است.

و لفظ استمتاع و ذکر «اجور» و ذکر مدت بنا بر قرائت «الی اجل» دلیل

واضح است بر اینکه متعه حلال است.

«فَرِيضَةً» یعنی واجب شده است واجب شدنی یا در حالی که به سبب عقد بر شما واجب شده است.

«وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ» یعنی شما مردان، می‌توانید زیادتر از فریضه بدهید، و زنان نیز می‌توانند چیزی از فریضه را نگیرند.

«مِنْ مَبْعَدِ الْفَرِيضَةِ» این جمله اشعار به این دارد که اجر از ارکان عقد تمتع است چنانکه قائل به عقد تمتع بر همین عقیده است.

و از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود^۱: باکی نیست که مهر را تو زیاد کنی و او مدت را زیاد کند هر گاه مدت بین شما تمام شد می‌گویی، من ترا تا مدت دیگری حلال کردم که البته باید رضایت هر دو باشد، و بر غیر تو حلال نیست مگر اینکه عده‌اش منقضی شود و عده آن دو حیض است.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» پس متعه را از روی آگاهی حلال نمود و در آن غایاتی در نظر گرفت که به مصالح و حکم بستگی داشت.

«وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ» کسی نتواند زنان آزاد پارسا گیرد، از آن رو که در نکاح آنان تکالیف سختی است از قبیل نفقه و پوشاک و مسکن و قسامه^۲، وجود دارد، «فَإِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

۱- الکافی: ج ۵ / ص ۱۰ / ح ۱ لم یرد فی المصدر (وعدتها حیضتان)، التهذیب: ج ۷ / ص ۲۶۸ / ح ۷۷ لم یرد فی المصدر (وعدتها حیضتان)، تفسیر العیاشی: ج ۱ / ص ۲۳۳ / ح ۸۶، تفسیر البرهان: ج ۱ / ص ۳۶۰ / ح ۹، تفسیر الصّافی: ج ۱ / ص ۴۳۹، بحار الانوار: ج ۱۰۳ / ص ۳۱۴ / ح ۱۶.

۲- توضیح قسامه در پاورقی صفحات پیش ذکر شد.

بِإِيْمَانِكُمْ» پس باید با کنیزان با ایمان نکاح کنید، و به ظاهر ایمان اکتفا کنید زیرا که خداوند به اسرار آگاه است، چه بسا کنیزی که در ایمان برتر از آزاد باشد. و کنیز به حسب معاش و خرج بر شما سبکتر است.

«بَعْضُكُمْ مِّن مِّم بَعْضٍ» یعنی در نسبت به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و اسلام همه مانند هم هستید.

«فَأَنكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ» و باید به اذن صاحبانشان با آنها نکاح کنید، و بدون اذن زنا می‌شود.

«وَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ» یعنی به زنان عقیف مهرشان را به نیکی دهید، اگر

«غَيْرَ مُسْلِفَحَاتٍ» زناکار نباشند.

«وَلَا مُتَّخِذَاتٍ أَخْدَانٍ» و دوستانی پنهانی نداشته باشند.

«فَإِذَا أَحْصِنَ» چون به سبب تزویج به همسری در آمدند.

«فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ» اگر زنا کردند.

«فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ» نصف عذاب

زنان آزاد پارسا بر آنهاست.

بر طبق آیه بندگان و کنیزان را به اندازه نصف حد زنان آزاد حد می‌زنند، پس اگر برگشتند تا هشت مرتبه حد آنها به همان ترتیب خواهد بود و در مرتبه‌ی هشتم است که دیگر کشته می‌شوند.

و از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ است^۱: اینکه در مرتبه‌ی هشتم کشته می‌شود برای این

۱- تفسیر الصّافی: ج ۱ / ص ۴۴۲ و تفسیر القمی: ج ۱ / ص ۱۳۶.

است که خداوند به او رحم کرده است که بردگی و حدّ زن آزاد را يك جا قرار دهد (که از نظر حقوق برده باشد ولی از نظر جزا آزاد).

و از امام باقر علیه السلام در مورد کنیزی که زنا می‌کند فرمود: به اندازه‌ی نصف حدّ زن آزاد تازیانه زده می‌شود، چه زوج داشته باشد یا نداشته باشد.

و در روایت دیگری است که رجم و تبعید برایشان نیست.

«ذَلِكَ» یعنی ترخیص نکاح کنیزان «لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ»

برای کسی است که از تجرّد و عزوبت به رنج و زحمت بیفتد.

«وَأَنْ تَصْبِرُوا» اگر از نکاح کنیزان بتوانید صبر کنید.

«خَيْرٌ لَّكُمْ» برای شما بهتر است زیرا کنیزان غالباً اصیل نیستند و

طبعشان خشن است و همخوابی با آنها در روحیه‌ی شما مؤثر است، و در نفوس و مزاجهای شما اثر می‌گذارد، و اولاد آنها مثل آنها می‌شوند، و شایسته‌ی نطفه‌های شما نیست که در رحم‌های آنان قرار بگیرد و از آنها برای شما چیزی که لایق شما نیست، متولد شود.

«وَاللَّهُ غَفُورٌ» و خداوند آن بدی را که از نکاح آنان لازم می‌آید

می‌بخشد.

«رَحِيمٌ» مهربان است که به شما اجازه‌ی نکاح کنیزان را در صورت

رنج و سختی می‌دهد، ولی خودداری از نکاح آنها را تا آنجا که ممکن است ترجیح می‌دهد.

تا اینکه از همخوابی با آنها شرمساری و زشتی برای حاصل نشود.

آیات ۲۶-۳۱

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذَيِّبَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ
وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۶) وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ
عَلَيْكُمْ وَيُرِيدَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهْوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا (۲۷)
يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (۲۸) يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ
تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ
رَحِيمًا (۲۹) وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا
وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (۳۰) إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ
نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا (۳۱)

ترجمه

خداوند می‌خواهد [احکام خویش را] برای شما روشن سازد و شما را به سیره و سنت [حسنه‌ی] پیشینیان راهبر شود و از شما درگذرد و خداوند دانای فرزانه است. و خداوند می‌خواهد از شما درگذرد و کسانی که پیرو شهواتند می‌خواهند که کجروی بزرگی پیشه کنید. خداوند می‌خواهد بر شما آسان گیرد و انسان ناتوان آفریده شده است. ای مؤمنان اموال همدیگر را در میان خود به ناروا مخورید، مگر آنکه دادوستدی به توافق خودتان باشد؛ و خودتان را نکشید چرا که خداوند با شما مهربان است. و هر کس از روی سرکشی و ستم چنین کند، او را به آتشی در خواهیم آورد و این امر بر خداوند آسان است. اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید، پرهیز کنید، سیئات شما را می‌زادیم و شما را به جایگاهی شایسته در می‌آوریم.

تفسیر

«يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ» خداوند می‌خواهد آنچه را که صلاح شما است چه در معاش و چه در معاد برایتان کند، با بیان احکام از علّت تحریم حرام شده‌ها و حلال بودن حلالها و سنّت قرار دادن بهره‌یابی از زنان و مجاز بودن در مکروهات از نکاح کنیزان در وقت احتیاج به خودداری از ازدواج با آنان تا آنجا که ممکن است.

«وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و شما را به سنّت‌های کسانی که پیش از شما بوده‌اند یعنی پیامبران گذشته هدایت می‌کند، تا به آنها اقتدا کنید.

«وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ» به دلیل خروج از مشتهیات نفسهائتان و داخل شدن تحت امر خدا و امتثال اوامر و نواهی او، توبه را بر شما عرضه می‌دارد.
«وَاللَّهُ عَلِيمٌ» پس خداوند می‌داند و آگاه است به آنچه که به صلاح حال شماست.

«حَكِيمٌ» به چیزی که صلاح شما در آن نیست امر نمی‌کند.
«وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ» خدایم خواهد که شما توبه کنید و اینکه آن را تکرار نمود به جهت تأکید و آوردن صنعت تقابل است. تا اینکه ترغیب در اتباع اوامر و اجتناب از مخالفت آنها نماید.
«وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهْوَاتِ» کسانی که شهوات را پیروی می‌کنند از قبیل آنهایی که متعه را منع می‌نمایند.
«أَنْ تَمِيلُوا» می‌خواهند از راهی که به سوی نجات شما منجر می‌شود منحرف شوید.

«مَيْلًا عَظِيمًا» پس بدانید که خداوند سزاوار پیروی است و آنان

سزاوار اجتناب هستند.

«يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ» خدا می‌خواهد که کارت‌ان آسان

شود، لذا با تشریح متعه و ترخیص نکاح کنیزان می‌خواهد عزوبت و تنهائی برای شما سنگین نشود، این آیه کنایه از کسانی است از متعه منع می‌کنند و اینکه اینان از کسانی هستند که از شهوات پیروی می‌کنند و می‌خواهند شما را از سنت‌های انبیا بیرون کنند تا اینکه عزوبت بر شما سنگین شود و در زنا داخل شوید.

«وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» و انسان ضعیف خلق شده و نمی‌تواند

در مقابل شهوت مقاومت و صبر کند تا جائی که ممکن است در زنا که مضرّ به حال اوست داخل شود. و لذا برای او متعه و نکاح کنیزان را در مواقع ترس از وقوع در رنج و زحمت ترخیص نمود، ضمناً ترجیح داد که حتی الامکان از نکاح با کنیزان خودداری کند تا اینکه با هم‌خواهی از جهت ضعیف بودنش، به جنس و صفت کنیزان در نیاید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ»

تأدیب در اموال و انفس است.

تحقیق تعمیم اکل و بطلان آن

بدان که الفاظ چنانکه گذشت، برای بیان حقایق وضع شده است به

اعتبار عناوین مطلق، بدون اعتبار خصوصیتی از خصوصیات مصادیق آنها، اعمّ از اینکه کلی باشد یا جزئی.

مثلاً لفظ زید برای ذات مخصوص زید است، بدون اعتبار حالت و

خصوصیتی از حالات و خصوصیات او.

چه زید در حال کودکی زید است و در حال پیری نیز زید است و همچنین بر حسب تجسّم و تجرّدش، در حالی که با مادّه بشری خویش موجود باشد زید است و در حال فراغ از مادّه نیز زید است و در حال تقدّر (وضع و اندازه‌ی کمی) زید است و مجرد از تقدّر نیز زید است. پس هیچ يك از خصوصیات احوال و یا خصوصیات نشئه‌ها در وضع اطلاق لفظ زید معتبر نیست.

و تعجّب کردن و غریب شمردن کسانی که ادراکشان از عوالم حسّ تجاوز نمی‌کند و حصر کردن آنها، مفاهیم را، در مصادیق حسّی حجّت و دلیل بر خودشان است نه برای ما؛ چون آنها بر حسب نشئه‌ای که در آن هستند مصادیق سایر نشئه‌ها را درک نمی‌کنند، پس تعمیم مفاهیم برای ما امکان‌پذیر نیست، و در اخبار تصریحات و اشاراتی به آنچه که ما ذکر کردیم وجود دارد.

امید است که خداوند ما را نسبت به آنها بینا سازد. بنابراین «اکل» به معنی خوردن مطلق است و هیچ خصوصیتی از خصوصیات اکل حیوانی در آن اعتبار نشده از قبیل داخل کردن چیزی در دهان، و جویدن آن با دندان و فرو بردن و ادخال آن در شکم، همچنین خصوصیات اکل و یا خصوصیات مأکول و خصوصیات هیچ يك از نشئه‌ها در آن اعتبار نشده است.

پس اکل اسم «عملی» است که آن «عمل» موجب از دیاد قوام و قوّت غافل است به هر نحوی که اکل وجود پیدا کند، و در هر نشئه‌ای که واقع شود. پس بازی کردن اطفال اکل است برای آنان بر حسب نوعی از اکل که همان خیال حیوانی بازی است، و تجارت تجارّ و زراعت کشاورزها و نکاح نکاح‌کننده‌ها

بر حسب نیروئی از نیروهای آنان اکل حساب می‌شود. بلکه فعل هر فاعلی در هر نشئه‌ای که باشد اکل برای او است. و مال اسم مملوك است و هر اندازه که ملکیت در آن قوی تر باشد صدق اسم مال بهتر است.

بنابراین اعراض دنیوی جز آنچه که شارع، یا عرف اعتبار کرده است، هیچ حیثیت مملوکیت در آنها نیست، مثلاً هر چه که در تحت استیلای مرد باشد و آن را مال حساب می‌کنند، مال است.

و قوای نفسانی که تحت تصرف نفس است و هیچ حیثیتی جر حیثیت مملوکیت برای نفس ندارد به صدق مال سزاوارتر است.

و همچنین است علوم و صنایعی که ملکه شده‌اند، و یا ملکه نشده‌اند ولی در خزینه‌ی عقل ثابت هستند، نیز مال محسوب می‌شوند.

و خطاب در «بینکم» برای جماعت ذکور است خواه در عالم کبیر باشند، یا در عالم صغیر انسانی، در نشئه طبع باشند و یا در غیر آن. و از باب تغلیب (غلبه اسم مذکر بر مؤنث) زنان را نیز شامل می‌شود.

و باطل به فعلی گفته می‌شود که غایتی ندارد یا غایت عقلی و عرضی ندارد.

و به فعلی که به غایت خود نرسیده، و به سنت و طریقه‌ای که بر اساس مستحکم بنا نشده باشد، و به سنتی که بر اساس الهی بنا نشده باشد نیز باطل گویند.

و به چیزی هم که اصلاً حقیقتی ندارد باطل گفته می‌شود مانند عدم‌ها یا چیزی که در نفس الامر و واقع، حقیقت ندارد؛ مانند سراب.

و نیز به چیزی باطل گفته می‌شود که تحقق ذاتی ندارد بلکه تحقق آن

عرضی است مانند ماهیات.

و به چیزی که خودش تحقیقی ندارد و بلکه با علت محقق می‌شود مانند وجودات امکانی و به چیزی که تحقیق آن مخفی باشد، به نحوی که عدم بر آن غالب باشد مانند ملکوت سفلی که آن هم باطل است، چون عدم بر آن غلبه دارد، اگر چه سایر معانی باطل نیز بر آن صادق است.

پس آیه شریفه بر حسب مصادیقش دارای وجوه متعددی است که بعضی بالاتر از بعضی دیگر است.

پس نخستین مصادیق آیه که به فهم عوام نزدیکتر است همان خوردن معروف است که با جویدن و بلع متحقق می‌شود.

و معنی آیه این است که اعراض دنیوی را بین خودتان به سبب راه باطل که شارع آن راست نکرده و مباح ندانسته است، یا به سبب مبدأ باطلی که عبارت از نفس و شیطان است با جویدن نخورید. زیرا که حاکم و محرک فعل، یا نفس و شیطان است، یا عقل و رحمان. و دانستی که شیطان به جهت غالب بودن عدم‌ها بر او باطل است.

دومین مصداق آیه این است که اموال دنیوی خود را بین خودتان به باطل مصرف نکنید، به هر دو معنی که آن نیز نزدیک به فهم عموم مردم است.

سوم اینکه افعال خودتان را به هر دو معنی فوق‌الذکر، باطل نکنید.

چهارم: افعال تکلیفی قالبی نبوی را به حسب مبدأ باطل یا به غرض باطل انجام ندهید.

پنجم: افعال تکلیفی قلبی ولوی بین خودتان را به سبب باطل به هر دو معنی انجام ندهید.

ششم: قوای خودتان را بین خودتان در راه باطل صرف نکنید.

هفتم: علوم خودتان را از راه باطل اخذ نکنید و در راه باطل صرف

نکنید.

هشتم: مدد حیات و ماده‌ی زندگانی خود را به باطل صرف نکنید.

نهم: مشاهدات و مشهودات خودتان را از طریق باطل نگیرید.

«إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجْرَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ» مگر اینکه تجارتي

باشد که مورد رضایت شما باشد که گذشت و امکان تعمیم دارد (پس شامل هر نوع تجارت می‌شود).

«وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» و خودتان را مکشید، عبارت یا مربوط به

معطوف علیه است از باب اینکه صرف کردن اموال بدون معیار و میزان موجب قتل نفس می‌شود، و نهی از آن مانند ذکر کردن علت نهی از معطوف علیه (صرف اموال) است یا اینکه حکم مستقل است، و تعمیم آن مخفی نیست، بلکه روشن است.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا» علت نهی خدای تعالی از صرف اموال

به باطل و قتل نفس، چون رحمت خداوند همانند سایر تکالیف، دعوت کننده‌ی به این نهی است.

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا» یعنی هر که به علت دشمنی و

ستم، یا به خاطر نفس دشمنی و تجاوز، یا به علت دشمنی و ستمگری شدید یا در حالی که دشمن و تجاوزگر است، از لحاظ دشمنی و تجاوز این کار را انجام می‌دهد^۱ و خلاصه اینکه دشمنی او از روی عمد و تجاوز از حدود الهی باشد،

۱- در حالت اول عدواناً مفعوله له، در حالت دوم مفعول به و در حالت سوم مفعول مطلق و در حالت چهارم

«فَسَوْفَ نُضَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَالَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» پس او را بر روی در آتش می‌افکنیم و... گویا که گفته شده است: چه کسی از ما، از صرف مال به سبب باطل آمرزیده می‌شود، پس خداوند برای تسلی دادن و راضی کردن بندگان فرمود: اگر از گناهان کبیره اجتناب ورزید خداوند بقیه گناهان شما را می‌بخشد.

تحقیق گناه کبیره و صغیره

اخبار و اقوال در بیان کبیره مختلف است، و در بعضی از اخبار آمده است که گناه کبیره هفت تا است و در بعضی بیشتر، و در بیان انواع آن نیز اختلاف است، و باید میزانی در دست باشد که اعمال بدان وسیله وزن شوند و بین اخبار و اقوال جمع گردد. پس می‌گوئیم:

افعال از جهت اینکه حرکات و سکانات است متّصف به حسن و قبح نمی‌شود، چون همه‌ی افعال در حیثیت حرکت و سکون مشترکند، و همچنین از جهت نسبت افعال به انسان نیز متّصف به حسن و قبح نمی‌شود، چون همه‌ی حرکات و سکانات در این حیثیت مشترك هستند، و همچنین از حیث اینکه افعال دارای انواع مخصوص است مانند نماز و روزه و جهاد و قتل و غارت و فساد متّصف به حسن و قبح نیست، زیرا این افعال گاهی متّصف به حسن است و گاهی متّصف به قبح.

بلکه حسن و قبح از حیث نسبت آنها به عقل و جهل به اعمال نیست

داده می‌شود.

پس هر عملی که از انسان به سبب حکومت عقل و طاعت آن صادر شود آن عمل حسن و نیکو است در هر صورتی که باشد؛ مخصوصاً اگر عقل انبیا و اولیا علیهم‌السلام باشد که آنان دارای عقل کلّی، و بر حقایق آن امور محیط هستند.

و بر حسب درجات طاعت و قبول حکومت، درجات خوبی و نیکوئی نیز در شدت و ضعف متفاوت می‌شود و هر چیزی که از حکومت جهل و طاعت آن صادر شود مخصوصاً جهل کلّی که شیطان است آن کار بد و گناه است، در هر صورتی که باشد.

و بر حسب تفاوت درجات طاعت و قبول حکومت آن، درجات گناه و زشتی نیز در شدت و ضعف و صغیره و کبیره بودن متفاوت می‌شود. پس هر کس که طاعت خدا و پیروی او امر او را اراده کند، هر چه از او صادر شود بر طبق این اراده، نیکو خواهد بود، ولی حسن و نیکویی آن ضعیف است.

و آنگاه که فهمید او امر عقل که او امر خداست از او امر جهل که او امر شیطان است جدا نمی‌شود؛ بلکه يك آگاه و بینای نقّاد و صاحب قلب زیرک، می‌خواهد که متصل به عقل کلّ بوده و حسن و قبح اعمال را از خدا دریافت دارد، تا اینکه او امر عقل، از او امر شیطان جدا شود و واضح گردد، و آن نقّاد عبارت از نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا ولی علیه‌السلام است.

در این جا اگر عزم نمود که به نبی یا ولی برسد و از او این حقایق را اخذ کند پس هر فعلی که به حسب این عزم از او صادر شود، حسن و نیکوئی آن فعل، قوی‌تر از اول است.

وقتی که شخص متصل به این عالم (نبی یا ولی) شد، و با او عهد بست، و

به دست او بیعت نمود و مطیع و تسلیم او شد، و احکام قلبی را از او گرفت؛ این اخذ و بیعت همان اسلام است. و هر فعلی که بر حسب این تسلیم و اخذ صادر شود، حسن و نیکوئی آن قوی‌تر از مرحله‌ی قلبی خواهد بود. و آنگاه که فهمید که اسلام و احکام قلبی، قالب‌هایی برای احکام باطن هستند، و رسیدن به حضور عقل ممکن نیست مگر از راه باطن، و سلوک از طریق باطن به حضور عقل ممکن نیست مگر به سبب رفع مانع و ارتکاب چیزی که باعث و مقتضی آنست؛ و از طرفی دانست که شناختن مانع و باعث ممکن نیست مگر به سبب اخذ از بینای حکیم، و عزم بر رسیدن به او و گرفتن احکام از او، در چنین حالتی حسن فعلی که از جهت این عزم صادر شود قوی‌تر است.

و آنگاه که به آن حکیم رسید و بر قبول احکام باطنی با او بیعت نمود و احکام باطن را از او گرفت که آن اخذ و بیعت عبارت از ایمان است، در این صورت شخص مؤمن شده است، و حسن و نیکوئی افعالش که از این جهت صادر می‌شود قوی‌تر از مراحل قبلی است.

و بعد از ایمان هم درجاتی دارد تا اینکه به عقل می‌رسد و به سبب آن محقق و موجود می‌شود، و در این هنگام است که او اصل و فرع حسنات و اوّل و آخر آن می‌شود، چنانکه ذکر شده است: «هر گاه از خیر و ذکری شود شما اصل و فرع و اوّل و آخر آن هستید.»

عکس این مطلب نیز در مورد کسی است که جهل به وسیله او محقق شود پس او اصل و فرع و گناه و اوّل و آخر آن می‌شود. و هر کس که تحقق وجودش به سبب جهل باشد، در بدی و زشتی قوی‌تر از خود جهل است، چنانکه آنچه که به وسیله‌ی عقل، محقق و موجود می‌شود، قوتی‌تر از خود عقل است.

از همین جهت است که علیؑ، مقدّم بر عقل و جبرئیل است. و دشمن علیؑ، مقدّم بر شیطان و هر صاحب بدی است تا جائی که معصیت و گناه هر گناه کننده‌ای، بر او بار می‌شود.

و هر کس که در طاعت جهل، متمکن و توانا باشد، به نحوی که هیچ اثری از طاعت عقل در او نماند، هر کاری که انجام دهد، گناه کبیره است.

و هر کس که در طاعت جهل متمکن نشده باشد، بلکه اثری از اطاعت عقل یا اثری از اراده‌ی اطاعت عقل در او باقی مانده باشد، هر فعلی که از جهت طاعت جهل از او صادر شود گناهی است که اگر خدا بخواهد بخشیده می‌شود، و هر کسی که اطاعت عقل یا اراده‌ی اطاعت او بر او غالب شده باشد، و طاعت جهل گاهی بر او عارض شود، پس هر فعلی که از جهت نادانی، از او صادر شود آن لغزشی است که محو می‌شود انشاء الله. و بین مراتب مذکور در حسنات و سیئات درجاتی است، که بر حسب شدت و ضعف، فقط به چند مورد منحصر نمی‌شود. و آنچه که ذکر شد امّهات آن درجات است. و به این اعتبار که نسبت کار خوب و بد به فاعل بر می‌گردد، شراب خوردن دعبل^۱ گناه صغیره است، و نماز خواندن ناصبی^۲ ها گناه کبیره می‌باشد.

و به همین جهت وارد شده است که با اصرار بر گناه دیگر هیچ گناهی صغیره نیست.

یعنی با تمکن در طاعت جهل؛ به نحوی که هر وقت امکان به انجام معصیت فراهم شود و قدرت بر آن داشت در معصیت واقع می‌گردد. نیز وارد شده است که با استغفار، گناه کبیره‌ای نیست؛ یعنی با باقی ماندن در اطاعت

۱- دعبل خزاعی شاعر شیعی که در مدح اهل بیت اشعار بسیار سروده است (۱۴۳-۲۳۹ ه.ش).

۲- فرقه‌ای که دشمن علیؑ (ع) بوده و صبّ علی (ع) را جایز می‌دانستند.

عقل، به طوری که او را وادار به استغفار کند، گناه کبیره‌ای باقی نمی‌ماند. گاهی بین خود انواع حسنه‌ها و سیئه‌ها قطع نظر از فاعل یا با ملاحظه‌ی فاعل واحد مقایسه به عمل می‌آید که بعضی از حسنات نیکوتر از بعضی دیگر و بعضی از گناهان غلیظ‌تر و زشت‌تر از بعضی دیگر محسوب می‌شود. مانند وطی حرام که از يك فاعل صادر شود، که آن وطی اگر با زن محصنه و یا با ذکور باشد زشت‌تر و غلیظ‌تر از وطی با غیر محصنه است. وطی زن غیر محصنه زشت‌تر و غلیظ‌تر از وطی چهار پایان، و وطی حرام غلیظ‌تر از نگاه حرام است.

پس معنی آیه این است که اگر از گناهان کبیره که از آن نهی شده‌اید اجتناب کنید (اجتناب از تمکن در طاعت از جهل)، از گناهان دیگر شما که به سبب طاعت جهل از شما صادر می‌شود می‌گذریم و لغزش‌های شما را که بر شما عارض می‌شود محو می‌کنیم.

«وَ» و پس از زایل کردن اثر جهل که آن جهل مانع دخول در دار کراهت می‌شود، «نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلَ کَرِیْمًا» شما را به مقام بلند می‌رسانیم، یا در مکان با عظمتی داخل می‌کنیم.

آیات ۳۲-۴۰

وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ ي بَعْضِكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَ وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (۳۲) وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتَوْهُمْ

نَصِيْبُهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا (۳۳) الرَّجَالُ قَوَّامُونَ
 عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ
 أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَنَتٌ حَفِظَتْ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ
 وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ
 وَأَضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ
 عَلِيمًا كَبِيرًا (۳۴) وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنَ أَهْلِيهِ
 وَحَكَمًا مِنَ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ
 عَلِيمًا خَبِيرًا (۳۵) وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ
 إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ
 وَالْجَارِ الْجُنْبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنَمِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ
 أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا (۳۶) الَّذِينَ
 يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ
 مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (۳۷) وَالَّذِينَ
 يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ
 وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ وَقَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا (۳۸) وَمَاذَا عَلَيْهِمْ
 لَوْ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ
 بِهِمْ عَلِيمًا (۳۹) إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً
 يُضْعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا (۴۰)

ترجمه

و چیزی را که خداوند بدان بعضی از شمارا بر دیگری برتری بخشیده است،

آرزو مکنید؛ مردان را از کار و کردار خویش بهره‌ای و زنان را [نیز] از کار و کردار خویش بهره‌ای معین است و [هر چه خواهید] از فضل الهی بخواهید، و خداوند از همه چیز آگاه است. و برای همه در آنچه پدر و مادر و خویشاوندان نزدیک به جا گذاشته‌اند، میراث برانی قرار داده‌ایم. و [نیز] کسانی که با آنان پیمان بسته‌اید، بهره‌شان را [از ارث] به آنان بدهید، که خداوند بر هر چیزی گواه است. مردان باید بر زنان مسلط باشند چرا که خداوند بعضی از انسانها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است، و نیز از آن روی که مردان از اموال خویش [برای زنان] خرج می‌کنند؛ زنان شایسته آن‌اند که مطیع و به حفظ الهی در نهان خویشتندار هستند؛ و زنانی که از نافرمانیشان بیم [و آگاهی] دارید باید نصیحتشان کنید و [سپس] در خوابگاهها از آنان دوری کنید و [سپس اگر لازم افتاد] آنان را [به آهستگی و به قصد تأدیب] بزیند؛ آنگاه اگر از شما اطاعت کردند، دیگر به زیان آن‌ها بهانه جویی [و زیاده‌روی] نکنید؛ خداوند بلند مرتبه‌ی بزرگوار است. و اگر از بالا گرفتن اختلاف بین آنان بیمناک بودید، داوری از خانواده‌ی مرد و داوری از خانواده‌ی زن تعیین کنید؛ که چون به اصلاح [ذات البین] کوشند، خداوند بین آنان الفت و آشتی برقرار خواهد ساخت؛ چرا که خداوند دانا و آگاه است. و خداوند را پرستید و چیزی را برای او شریک نیاورید و به پدر و مادر و به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و همسایه‌ی خویش و همسایه‌ی بیگانه و همنشین و در راه مانده و ملک یمین خود نیکی کنید، [و بدانید] که خداوند کسی را که متکبر فخر فروشی باشد، دوست ندارد. [همان] کسانی که بخل می‌ورزند و مردمان را به بخل و می‌دارند و آنچه خداوند از فضل خویش به آنان بخشیده پنهان می‌دارند؛ و برای کافران عذابی خفت بار آماده ساخته‌ایم. و کسانی که اموالشان را برای نمایش دادن در چشم مردمان، می‌بخشند و به خداوند و روز بازپسین ایمان ندارند؛ و کسی که شیطان همنشین او باشد، چه بد همنشینی است. و آنان را چه زیان داشت اگر به خداوند و روز بازپسین ایمان می‌آوردند و از آنچه خداوند روزیشان داده بود، می‌بخشیدند؟ و خداوند به [احوال] آنان دانا است. خداوند به اندازه‌ی ذره‌ای نیز ستم نمی‌کند، و اگر حسنه‌ای باشد

[و از کسی سر بزند] به آن دو چندان پاداش می‌دهد و از پیشگاه خود [به بندگان] پاداشی عظیم می‌بخشد.

تفسیر

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ يَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» تمنی، طلب کردن امر محال یا طلب چیزی است که اسباب و وصول به آن تهیّه دیده نشده باشد، و ممکن است که مقصود هر دو معنی باشد.

مقصود از فضل چیزهایی است که به آن برتری داده است، و یا نعمت‌های صوری است؛ از قبیل وسعت عیش، امنیّت، صحّت، قدرت و عظمت در جسم، جاه، مسکن، زوج، قوا، جوارح و غیر اینها، یا نعمت‌های باطنی است از قبیل اخلاق، علم، حکمت، حسن تدبیر، الفت، زهد، طاعت و امثال آن.

و تعبیر از نعمت‌ها به آنچه که خداوند برتری داده است برای اشاره به علّت نهی از تمنا و درخواست از فضل خداوند است. و چون نهی بر تمنی وارد شده عبارت از طلب است بدون حصول اسباب، در حالی که به این امر معتقد شده است که مطلوب و مورد تمنا، نعمت‌هایی است که خداوند آنها را بر بعضی افراد تفضّل کرده است (در حالیکه وسایل و اسباب حصول تفضّل مانند نبوت و یا ولایت در وی موجود نیست)...

لذا مقصود از نهی هر يك از تمناها قید آنها می‌باشد، گویا که گفته است:

چیزی را بدون وسیله‌ی حصول آن طلب نکنید، زیرا که:

«لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَهُمْ وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لَهُنَّ»

مردان از آنچه کسب کردند و نیز زنان از آنچه کسب کردند، بهره می‌برند، پس باید متوسّل به اسباب بشوید و بعضی نعمت‌ها را طلب نکنید، زیرا آن نعمت‌ها از

فضل خداوند است، پس توجّه شما به خدا باشد.

«وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ يَ» و از فضل خدا بخواهید، در این سخن

به علت هر دو نهی و مفهوم مخالف آنها به طور اختصار اشاره شده است.

اما سؤال و درخواست، یا با زبان قال است که، به آن اعتنایی نمی‌شود،

زیرا پاسخ الهی و فضل او بر مردم به قدر استعداد است. و یا با زبان حال است،

خواه به زبان قال همراه باشد یا نباشد، زیرا که بر خداوند مقدار استعداد و

خفایای استحقاق مخفی نیست.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» پس چگونه مقدار استحقاق شما بر

خدا مخفی می‌ماند. چون خداوند در این آیه اشاره کرد به توقّف تفضّل بر

استعداد و استحقاق که به سبب کسب حاصل می‌شود، جای این سؤال پیش

می‌آید که گفته شود، که گاهی خدای تعالی تفضّل می‌کند بر ورثه به مال وارث

در حالی که استعداد آنها در اینجا به سبب کسب نیست.

خدای تعالی اشاره کرد که در آنجا هم استعداد و کسب وجود دارد، زیرا

که استعداد و کسب اعمّ از این است که با اختیار باشد یا به تکوین، چون توارث

محقق نمی‌شود مگر بین دو چیزی که در نسبت جسمانی متناسب باشد، و به

همین نسبت هر يك از وراثت و ارث گزار کیفیت را از دیگری کسب می‌کند و

سنخیتی با آن پیدا می‌کند که به سبب آن مستحقّ تفضّل خداوند به مال یکی بر

دیگری می‌شود.

و نیز هر يك از آن دو، پاره‌ی گوشت دیگری یا مثل آن است، پس کسب

کردن یکی از آن دو به اختیار، به منزله‌ی کسب دیگری است.

یا اینکه توارث بین دو نفر است که با نسبت کسبی اختیاری متناسب

باشد. مانند عقد ملك^۱ در مورد بنده‌ی آزاد شده، و عقد ضمان جریره^۲ در ضامن جریره و عقد ایمان و اسلام^۳ در نبی^ﷺ یا امام^{علیه السلام}، پس فرمود:

«وَ» چنین نیست که مردان و زنان هر کدام از دیگری بتوانند ارث ببرند چه نسبتی با هم داشته باشند یا نداشته باشند، بلکه

«لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلِيًّا» برای هر يك از ارث برنده‌ها خویشان مخصوص است یا صاحبان نسبت‌ها، مخصوصی هستند که بر آنان تفضل می‌کنیم و به سبب استحقاق در قرابت یا نسبت در عقد، ارث می‌برند.

«مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ» عقد ملك، یا عقد ضمان جریره، یا عقد اسلام و ایمان، یعنی وقتی که خویشی نسبی نباشد، نوبت مولای آزادکننده می‌رسد طبق تفصیلی که در فقه ذکر شده است، و اگر آن هم نباشد ضامن جریره و ارث است، و اگر نبود نبی^ﷺ یا امام^{علیه السلام} و ارث است.

و بنابر آنچه که بیان کردیم احتیاجی به پذیرش قول نسخ در آیه نیست چنانکه بعضی گفته‌اند، که مردی با دیگری عقد و پیمان می‌بست، به نحو عقد ضمان جریره که يك ششم از میراث دیگری برای هم پیمان بماند که آن با قول خدای تعالی: «و اولوالارحام بعضهم اولى ببعض» نسخ شده است.

۱- عقد ملك عبارت از همان خریدن بنده یا کنیز است.

۲- عقد ضمان جریره: عبارت از پیمانی است که بنده‌ی آزاد شده، با شخص دیگری می‌بندد، بدین گونه که اگر مولا بنده‌اش را از بابت کفاره آزاد کرد دیگر مولی از آن بنده ارث نمی‌برد، و در این صورت است که بنده می‌تواند با شخص دیگری غیر از مولا پیمان ببندد به این تربیت که اگر جنایت و جرمی از عبد صادر شده و احتیاج به دیه پیدا کرد، آن شخص ضامن باشد و مبلغ دیه را ادا کند، به عبارت دیگر آن شخص ضامن جرم و جریره‌ی عبد باشد و در مقابل این ضمانت، هر وقت که عبد مردم آن شخص و ارث عبد باشد. چنین عهد و پیمانی را عقد ضمان جریره می‌نامند.

۳- در صورتی مولا می‌تواند ارث ببرد که بنده را در راه خدا آزاد کرده باشد نه از جهت کفاره‌ی واجب از قبیل کفاره‌ی روزه، و کفاره یمین و ایذاء و مانند آنها.

«فَأَتَوْهُمْ نَصِيبَهُمْ» یعنی نصیب مقرر آنها را بدهید که آنها دارای استحقاق بوده، شایستگی به دست آوردن ارث را دارند.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا» زیرا که خداوند دقیق استحقاق بر حسب نسب را مشاهده می‌کند. در اینجا لفظ «شهِيداً» را آورد، و در آنجا «علیماً»، چون کیفیت که از نسب حاصل است دقیق است به طوری که تمیز آن جز با مشاهده ممکن نیست، زیرا که علم غالباً در امور کلی و علم حصولی استعمال می‌شود، و شهود در امور جزئی و علم حضوری.

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» مردان بر زنان تسلط و حق نگهبانی دارند مانند تسلط و نگهبانی والی‌ها بر رعیت‌هایشان، و مردان مراقب احوال زنان بوده و کجی‌های آنان را راست می‌کنند.

گویا که منظور این بود که وجه استحقاق توارث بین زن و شوهر بیان شود، و اگر چه این معنا از ذکر عقد ایمان استفاده می‌شود ولی چون عقد ایمان ظاهر در آن عهدهای سه‌گانه است که گذشت و ممکن بود این قسم مخفی باشد، لذا آنرا مستقلاً ذکر نمود و به دنبال آن آداب معاشرت بین همسران را بیان نمود.

«بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» مردان را در جثه و نیرو، و ادراک، و حسن تدبیر، و کمال عقل بر زنان برتری داده است.

«وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» یعنی مردان یا فضیلت ذاتی دارند، یا فضیلت عرضی که با هر کدام از آنها مستحق برتری و تسلط هستند، پس بر آنان است مراقبت از زنان و رفع گرسنگی و برآوردن حاجت آنان. و بر زنان است تسلیم و قبول نصیحت شوهران و حفظ حقوقشان در صورت غایب بودن آنان.

«ذَوَاتُ الصَّلَاحَاتِ» زنان صالح از شأن و حکم خودشان خارج

نمی‌شوند، بلکه آنها «قَنْتَتُ حَفِظْتُ» خود و اموال همسرانشان را حفظ می‌کنند.

«لِّلْغَيْبِ» یعنی در صورتی که از همسران غایب باشند یا شوهرانشان از آنها غایب شوند، بنابر اینکه لام به معنی «فی» باشد، یا اینکه مقصود این است که زنه‌ای صالح چیزهایی را که از نظر همسرانشان غایب است، از قبیل اموال و نفسهایشان حفظ می‌کنند.

«بِمَا حَفِظَ اللَّهُ» به آنچه خدا حفظ کرد، حفظ را در اینجا و برتری را در آنجا خداوند به خودش نسبت داد تا اشاره به این باشد که هر کس متّصف به صفت کمالی باشد از جانب خداست نه از خودش.

«و» و اما زنه‌ای غیر صالح «الَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ» که می‌ترسید از اطاعت شما خارج شوند، پس آداب معاشرت با آنها این است که با آنها بوسیله‌ی پند و اندرز مدارا شود و اگر فایده‌نکرد باید از آنها بمدّت اندک دوری‌گزینید که با قسامه‌ی آنها منافات نداشته باشد، و اگر آن هم اثر نکرد آنها را بزنیید به نحوی که نه گوستی از بدنشان قطع شود و نه استخوانی بشکند.

«فَعِظُوهُنَّ» پس با گفتار، آنها را پند و اندرز دهید.

«وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ» در رختخواب پشت به آنها بکنید و آنها را ترك کنید.

«وَأَضْرِبُوهُنَّ» اگر مراحل قبلی مفید نیفتاد آنها را بزنیید بین این موارد باید به ترتیب عمل کرد.

«فَإِنْ أَطَعَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا» یعنی دیگر اذیت و تحکم به چیزی که شارع، اجازه نداده است روا ندارید.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا» پس در اجرای اینکه شما بالاتر و برتر از زنان هستید از این مطلب که بالاتر از شما نیز خداوند است غفلت نکنید مبادا که غفلت شما موجب تعدی و تجاوز، بر زنان باشد.

«وَإِنْ خِفْتُمْ» ای اولیای زن و شوهر و ای حکام «شِقَاقَ بَيْنِهِمَا» اگر ترسیدید اختلاف و نزاع بین آنها واقع شود.

«شِقَاق» این است که هر یک از دو طرف نزاع در شقی غیر از شقی دیگر باشد و (هر کدام به سوئی روند)، «فَ» پس بین آن دو را اصلاح کنید که آن از لوازم ایمان و خویشی و حکومت است، و آن دو را به خودشان وانگذارید.

پس «ابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ ي وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا» داوری از خانواده مرد و داوری از خانواده‌ی زن که بر حسب خویشی نسبت به آنها مهربان و دلسوز باشند برگزینید و اراده‌ی اصلاح داشته باشند و اراده‌ی اصلاحشان در زن و شوهر مؤثر باشد، زیرا همچنانکه مزاج‌های خویشان در صحت و مرض هماهنگ است و غالباً از احوال همدیگر زود تأثیر می‌پذیرند همچنین است نفوس آنها که غالباً هماهنگ بوده زود از همدیگر تأثیر می‌پذیرند.

پس آن دو نفر داور از خویشان «إِنْ يُرِيدَ إِصْلَاحًا» اگر اصلاح بین آن دو را بخواهند، اراده‌ی آنها در نفوس زوجین اثر می‌گذارد و آنها را مستعدّ و آماده‌ی اثرپذیری می‌سازد.

تا از طرف خداوند توافق را به آنها افاضه نماید. و اگر آماده‌ی پذیرش شدند «يُوفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا» خداوند به آمادگی آنها برای توافق آگاه است. پ

س آنها را موفّق می‌دارد و به آن امر می‌کند.

«خَبِيرًا» و خداوند به چگونگی توافق خبير است و او به حقایق امور آگاه و خواهان اصلاح است.

«وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا» چون خداوند اراده نمود تا حسن نسبت را به کسانی که سزاوار محبت و حسن صحبت و معاشرت هستند بیان کند، خودش را مقدّم نمود زیرا که خدای تعالی سزاوارترین کس به حسن نسبت و بذل خدمت است، و راه حسن نسبت با خودش را بیان نمود تا اینکه بندگی برای خود را خالص گرداند و شرك در عبودیت را نفی نماید. زیرا راه در اینجا منحصر به همان دو چیز است.

و اما طریق حسن نسبت با غیر خدا را مطلق گذاشت چون راه آن منحصر در امر مخصوصی نیست و کسانی که مستحقّ خدمت هستند، بر حسب ترتّب آنها در استحقاق، نامشان را ذکر فرمود.

و چون والدین به پدر و مادر جسمانی و روحانی تعمیم داده می‌شود، و والدین روحانی مستحقّ این هستند که مستقلاًّ به آنان توجه شود و چیزی در حکم با آنها شریک قرار داده نشود و به جهت همین تعمیم است که کفر و شرك در آیات و در تفاسیر معصومین علیهم‌السلام، به کفر و شرك آوردن به علی علیه‌السلام یا به ولایت تفسیر شده است...

و لذا پدر و مادر را خداوند مقرون به خودش ذکر نمود، و فعل را انداخت و مصدر را مؤخّر کرد تا موهم این باشد که قول خدا «بالوالدین» عطف بر جار و مجرور است و اینکه معنی آیه این است: که شرك نیاورید «وَبِالْوَالِدَيْنِ» و به پدر و مادر «إِحْسَانًا» به طریق شایسته‌ای احسان

کنید «وَبِذَى الْقُرْبَىٰ» و همچنین به خویشاوندان.

تحقیق والدین و سایر اقربا و تعمیم آنان

پدر و مادر کسانی هستند که به سبب قابلیت بارور کردن و بارور شدن و انجام اعمال مخصوص آنها، خداوند نطفه و اصل ماده بشر را به وجود آورده است، و این سببیت هر اندازه در چیزی قوی تر باشد به اطلاق اسم پدر سزاوارتر است، اگر چه مردم کور دل این اسم را مخصوص کسی می دانند که نطفه‌ی جسمانی تو را آماده می کند و از کیفیت تولد روحانی تو غافل هستند.

بنابراین افلاک و عناصر، پدران موالید هستند و عقل و نفس کلی، پدر و مادر عالم طبع هستند، زیرا افلاک بوسیله‌ی حرکت‌های دوری و ستارگان که آنها مانند قوای انسانی است آثار را بر عناصر القامی کند و قبول کردن عناصر آن آثار، مانند تأثر زنان از مردان و قبول رحم‌های آنان از نطفه‌های مردان است، در این صورت موالید تولد می یابند و نمو می کنند و باقی می مانند، و آن موالید در بقا و نمو نیز محتاج به آن پدران هستند.

بر خلاف حیوان که بعد از حصول ماده و حصول آنچه که قوام ماده به آن است دیگر در مدتی که در رحم است احتیاج به پدران ندارد.

و با القای عقل کلی، نقوش عالم را، بر لوح نفس کلی، که آن مانند بذر است عالم طبع وجود پیدا می کند و عالم طبع در بقای خود محتاج به آن دو، یعنی پدر و مادر است.

آنچه گفتیم در عالم کبیر بود، و اما در عالم صغیر انسانی، بعد از تسویه آن، آدم صغیر و حوای صغری به سبب ازدواج عقل و نفس به وجود می آیند و با ازدواج آن دو، بنی آدم و ذریه‌ی آنها متولد می شوند.

و به سبب ازدواج شیطان و نفس اماره فرزندان جنّ و ذریّه‌ی شیطان متولّد می‌گردند.

این به حسب تکوین در دو عالم است و اما به حسب اختیار و تکلیف، که آن مختصّ به انسان ضعیف است؛ سنّت الهی چنین جاری شده است که تولید موالید اختیاری از قلب و مراتب آن و لشگریان خلقی و علمی و عیانی آن باشد، با کمک دو نفس که مأذون از طرف خداوند هستند و رساندن آن دو، امر الهی را به مکلف تا به کمک آن دو، تکلیف و تکوین مطابق هم شوند، زیرا که او امر تکلیفی، ناشی از او امر تکوینی و موافق با آن است. اگر چه ما، در بعضی از آنها کیفیت توافق را درک نمی‌کنیم زیرا علم به تکوین نداریم.

و این سنّت از زمان آدم تا زمان ما جاری بوده است و تا انقراض عالم جاری خواهد بود. اگر چه بین عامّه ذکر و خبری از آن نشود و یا اثری نماند.

البته صحّت اسلام در سینه دخول ایمان در قلب محقق نمی‌شود مگر با کمک و هماهنگی دو شخص که یکی مظهر عقل کلی و دیگری مظهر نفس کلی باشد. و بیعت عامّه نبوی و یا بیعت خاصّ و لوی را، با کیفیت مخصوص و پیمان مخصوص آن دو شخص، باید گرفت.

و باید در این شناخت، حدیث^۱ «من و علی ابوین این امت هستیم» راهنمای تو باشد و آیه‌ی^۲ «با هر نفسی راه برنده و شاهی هست» شاهد، و آیه‌ی «قرار بده برای من و زیری از اهل خودم»^۳ دلیل کافی برای تو باشد.

پس محمد ﷺ و علیّ ﷺ دو مظهر عقل و نفس کلی هستند، و با بیعت به

۱- مأخذ در جلد دوم در تفسیر آیه ۸۳ بقره (بالوالدین احساناً) آمده است.

۲- سوره «ق» آیه ۲۱

۳- طه: ۲۹

دست آنها، لشگریان اختیاری عقل متولّد می‌شوند، و دشمنان محمد ﷺ و علیّ ﷺ مظاهر جهل و نفس اماره‌ی کلّی هستند، و با بیعت به دست آن دشمنان لشگریان اختیاری جهل متولّد می‌شوند.

و معصومین ﷺ «والدین» را در قرآن به محمد ﷺ و علیّ ﷺ تفسیر کرده‌اند.

و قول خدای تعالی: «ان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم»^۱ را تفسیر به جبت و طاغوت کرده‌اند.

صوفی‌ها مظهر عقل را مرشد و مظهر نفس را دلیل می‌نامند، و در زبان فارسی به پیر ارشاد و پیر دلیل تعبیر می‌کنند.

و به حسب تفاوت مظهر بودن و تصرّف آن دو، یکی از آن دو، مظهر اسم الله یا رحیم است؛ و دیگری مظهر اسم رحمان می‌باشد.

و به اعتبار این دو مظهریت است که خداوند فرموده است: «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن»، زیرا که تخییر و تردید به اعتبار دو لفظ نیست. چه، آن دو لفظ، وسیله‌ی دعا هستند نه مدعو که خدا باشد.

و به اعتبار مفهوم دو لفظ هم نیست، چون آن دو مفهوم عنوانی برای مدعو هستند، و خوانده شده لابد باید يك امر حقیقی باشد نه امر ذهنی، و ذات احدیت که مصداق هر دو لفظ است تکثری ندارد، پس اینکه شبهه کرده‌اند که در این صورت آنچه که خوانده شده است، دو امر می‌باشد و مظهر این دو مفهوم و این دو اسم می‌باشد صحیح نیست.

و نیز نباید گفته شود: که مقصود این است که ذات احدیت را بالفظ الله یا

۱- عنكبوت: ۸ یعنی اگر آن دو کوشش کنند از روی نادانی به من شرك بورزی...

با لفظ رحمان بخوانید.

چون گفته می‌شود: ظاهر لفظ غیر از این است و حذف و ایصال در مثل این مورد نادر است و منافی فصاحت است و تکرار لفظ «ادعوا» نیز منافات با آن گفته دارد.

و «ادعو» به معنی بخوانید و دعا کنید را به معنی «سمّوا» (بنامید)، قرار دادن بعید است، پس باید مقصود این باشد که مظهر اسم خدا را بخوانید یا مظهر اسم رحمان را بخوانید.

و دعوت و خواندن عبارت از طلب کردن کسی است، تا آنکه مدعو بر داعی وارد شده نزد او حاضر شود، یا از جهت اینکه مطلوب اصلی حضور ذات مدعو است نزد داعی، یا اینکه مطلوب غیر از ذات او است؛ ولی با حضور ذات، مطلوب حاصل می‌شود. و معنای دعا این نیست که از مدعو چیزی درخواست شود چه حاضر باشد چه غائب، و به این آیه و امثال آن صوفی‌ها استشهاد کرده‌اند بر اینکه مطلوب از دعای خدا یا دعای مظاهر خدا حاضر شدن مدعو است نزد داعی که آن را حضور و فکر می‌نامند.

تحقیق تمثّل صورت شیخ نزد سالک

و بعضی از آنها می‌گویند: باید سالک صورت شیخ را نصب العین خود قرار دهد و این قرار دادن و تصویر را حضور می‌نامند و استشهاد می‌کنند به مثل آنچه که وارد شده است از قول امام علیه السلام که وقت تکبیرة الاحرام رسول خدا را به یاد آور و یا یکی از ائمه را نصب العین خود قرار بده ولی این مطلب از راه راست به دور است.

زیرا که حضور عبارت است از اتصال به روحانیت شیخ و ظهور مثالی

او نزد تو می‌باشد، نه تصویر صورتی مثل شیخ و نصب العین قرار دادن آن؛ که این معنی به خودت برمی‌گردد و نوعی کفر و شرک است.

پس از آنکه گفته می‌شود آن کفر است، می‌گویند آن کفری است فوق کفر و ایمان چنانکه مولوی رحمه‌الله گفته است:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت، معنی او بت شکن
ولی ما می‌گوئیم: تصویر صورت شیخ به اختیار و تقييد خیال به آن، از
قبیل عبادت اسم است؛ نه مسمی و تشبیه به عبادت کنندگان بت‌ها و جهنم عاجل
است که شایسته است عاقل از آن بگذرد و چنانکه مولوی رحمه‌الله گفته:

جمله دانستی که این هستی فح^۱ است

ذکر و فکر اختیاری دوزخ است

ولیکن باید سالک بر آن عبور نماید.

و اینکه در آیه آمده است به بعد از خداوند و پدر و مادر به خویشاوندان نیکی کنید، از این رو است که سزاوارترین صاحبان حق^۲ به احسان، خویشاوندان هستند، چه جسمانی باشند و چه روحانی؛ در عالم کبیر باشند و یا در عالم صغیر.

«وَأَلْيَتَمِي وَ أَلْمَسَاكِينِ» تفسیر و تعمیم آن دو گذشت.

«وَأَلْجَارِ ذِي الْقُرْبَى» یعنی نزدیک نسبی، و تأخیر آن به لحاظ

همسایه بودن است، نه خویشی یا نزدیکی مکانی.

«وَأَلْجَارِ الْجُنُبِ» یعنی دور نسبی یا مکانی، و حق همسایگی چنانکه

در اخبار است تا چهل خانه از چهار جانب یا از هر جانب است.

«وَالصَّاحِبِ بِالْجَنَمِ» مانند رفیق در تعلّم یا در حرفه یا در

سفر.

«وَأَبْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» و ابن السبیل (در راه

ماندگان) و بندگان و کنیزان، و مرد و زن خدمتکار و هر کسی که زیر دست شما باشد در عالم کبیر یا صغیر، پس از تعهد حال آنان کبر نورزید و اگر محبت خدا را می خواهید به آنها توجه و احسان بکنید.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا» استیناف است در موضع تعلیل

و «مختال» کسی است که از توجه به غیر سرباز زند و تکبر بورزد و حتی نسبت به پدر و مادر روحانی، و تسلیم کسی نمی شود حتی به پدر و مادر روحانی، و کسی که از تسلیم و اطاعت والدین روحانی سرباز زند او را هر چیزی جز خودش سرباز می زند و کسی که نسبت به والدین روحانی متواضع و مطیع باشد نسبت به غیر آن دو نیز متواضع می شود.

پس مختال حقیقی کسی است که برای والدین روحانی اش تواضع نکند.

«فَخُورًا» یعنی کسی که هر گاه به غیر خودش توجه کند، خودش را

بزرگ می شمارد و غیر خودش را حقیر؛ حتی والدین روحانی اش را کوچک می شمارد و هر کس که بر والدین روحانی اش فخر بفروشد بر هر کسی جز خودش فخر خواهد فروخت، مگر اینکه بهره و حظّ خودش را از غیر خودش ببیند که در این هنگام تملّق می کند اگر چه گمان می کند که آن تواضع است.

و از آنجا که ولایت اصل خیرات و قرابات است، و تواضع نسبت به آن،

اصل تواضع هاست و تکبر و فخر بر ولایت اصل تکبرها و فخرها و ماده‌ی آن

است، و علیؑ اصل ولایات و دشمن او اصل شرور و تکبرها است، لذا صحیح است که گفته شود که منظور از آیه، تکبر دشمن و فخر فروشی او به علیؑ و سپس تکبر غیر دشمن نسبت به ولایت و به غیر آن است.

و چون متکبر خودپسند غیر خودش را جز اسباب انتقاع و بهره‌مندی خودش نمی‌شمارد به نحوی که گویا غیر او آفریده نشده است مگر به خاطر انتفاع او و لو به هلاک شدن غیر او باشد، چنین شخصی از آنچه که در دست اوست بر غیر خودش انفاق نمی‌کند، زیرا آن بر خلاف گمان خودش است و حتی اگر دیگری را نیز به مرتبه‌ای مایل به انفاق غیر به بیند، او را از این انفاق منع می‌کند تا جائی که او خود و دیگران را از انفاق قوا و مدرکات و کاستن انانیت‌ها در طریق امامش و ولایت ولیّ امرش منع می‌کند، و نعمت‌هایی را که در اظهار آنها شهرت و مدح و جلب بهره برای خودش نمی‌بیند از دیگران کتمان می‌کند، و اگر اظهار نعمات یا انفاقی بکند، جز بهره و نفع خودش نمی‌تواند باشد.

به همین جهت است که خداوند، آنان را «مختال فخور» نامیده و به صورت و صف بیانی تفسیر نمود سپس می‌فرماید:

«الَّذِينَ يَبْخُلُونَ» صفت یا بدل است^۱ از «من كان مختالاً» یا بدل از «مختالاً»، یا عطف^۲ بیان برای یکی از آن دو است، یا خبر مبتدای محذوف، یا مبتدا و خبرش محذوف است، یا مفعول فعل محذوف است.

تحقیق معنای بخل، تقیر و تبذیر

۱- اگر بدل از مختالاً باشد یعنی آن فخر فروشی که بخل ورزد و امر به بخل کند و...

۲- اگر عطف بیان باشد یعنی متکبر بخیل است.

بخل، خصلت و عادتی است که انسان را از خارج کردن آنچه که در تحت اختیار او است، منع می‌کند و از آن دست بر نمی‌دارد؛ خواه از حقوق الهی باشد، مانند زکات و خمس و یا حقوق خلقی باشد مانند نفقه‌های واجب و دیونی که وقتش رسیده و چنانکه ذکر شد ادای آن واجب شده است. یا حقوق مستحب است مانند زکات و سایر صدقات مستحب و کارهای معروف و مورد پسند مانند انفاق‌های مستحب برای خودش و عیال و خویشان و همسایگانش.

از این رو از رسول خدا ﷺ وارد شده است^۱: کسی که زکات واجب مالش را ادا کند، و مالی را که برای انفاق جدا کرده است، به اهلش برساند، بخیل نیست پس در واقع بخیل فقط کسی است که زکات واجب مالش را نهد و مالی را که برای انفاق جدا کرده به اهلش نپردازد.

و مال انفاق شده نسبت به انفاق کننده باینه (جدا شده) نامیده شده و از آن جهت است که هر چیزی که به انسان نسبت داده می‌شود حتی وجود خودش شأن آن جدائی و مفارقت از انسان است جز وجه خدا که می‌ماند، زیرا مالی که انفاق می‌شود اگر از اعراض دنیاست خودش مجزا بوده ارتباط و نسبت آن به انسان نیز به سبب مرگ یا به سبب انتقالات شرعی یا با تغییرات و گذشت زمان جدا و منقطع می‌شود.

و اگر از قبیل قوا و جوارح و اعراض و جاه و مقام باشد آن نیز با مرگ اختیاری یا اضطراری یا به سبب حوادثی که عارض می‌شود، از انسان جدا می‌شود.

چنانکه شاعری (به عربی) گفته است (ترجمه‌ی شعر او این است):

۱- تفسیر الصّافی: ج ۱ / ص ۴۵.. الفقیه، ج ۲ / ص ۶۲ / ح ۱۷۱۴

«پس اگر جمع آوری اموال برای گذاشتن و رفتن است پس چرا انسان به مالی که می‌خواهد بگذارد و برود بخل می‌ورزد؟»

بدان که سخاوت فریضه‌ای است که بین دو طرف افراط و تفریط قرار دارد، که آن دو طرف تبتیر و تقیتر نامیده شده است. و تقیتر مراتب متعددی دارد که بعضی از آنها بخل نامیده می‌شود و بخل عبارت است از امساک کردن آنچه که در اختیار انسان می‌باشد، به نحوی که نتواند در وجوه واجب و مستحب و مباح صرف کند.

و بعضی از آن مراتب (شح) نامیده می‌شود و آن عبارت از امساک کردن آنچه که در دست اوست و آرزو کردن اینکه آنچه که در دست دیگران است، در دست او قرار گیرد.

چنانکه از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شده است: «بخیل، به آنچه که در دست خودش می‌باشد بخیل است، و شحیح کسی است که نسبت به آنچه که در دست دیگران است و بر آنچه که در دست خودش است بخل می‌ورزد. تا جائی که در دست مردم چیزی نمی‌بیند مگر اینکه آرزو می‌کند که مال او باشد خواه از راه حلال باشد یا حرام، و نسبت به آنچه که خداوند او را روزی کرده است، قانع نمی‌باشد^۱.

و تبتیر نیز مراتبی دارد، و چون ظاهر افعال و اقوال و اخلاق و احوال انسان از متشابهات است که تأویل آن را جز خدا و راسخین در علم نمی‌دانند، لذا تمییز بین سخاوت و تبتیر و تقیتر و مراتب بین آنها به حسب شناخت و تشخیص جزئیات آنها که از انسان صادر می‌شود حتی بر خود فاعل در غایت

خفاست، اگر چه بر حسب علم و کلیات آن واضح باشد، به طوری که علمای اخلاق آن را تفصیل داده و مراتب آن را بیان کرده‌اند محققاً حال انفاق و اسم آن بر حسب قصد منفق و غایتی که بر آن مترتب می‌شود. و وجهی که در آن صرف می‌گردد و شخصی که به آن می‌رسد مختلف می‌باشد، پس چه بسا امساک که از انفاق نیکوتر و بهتر و چه بسا انفاقی که وبال بر انفاق کننده باشد، و چه خوب گفته است مولوی رحمته‌الله :

منفق و ممسك، محلّ بین، به بود چون محلّ باشد، مؤثر می‌شود
ای بسا امساک کز انفاق به مال حقّ را جز به امر حقّ مده
مال را کز بهر حقّ باشی حمول «نعم مال صالح» گفت آن رسول

بجاست که گفته شود: اصل هر چیزی که به انسان نسبت داده می‌شود انانیت اوست و آن نسبت دادن وجود است به خودش؛ و اصل همه‌ی انفاق‌ها و غایت و علت غائی آنها، انفاق کردن از انانیت است، و اصل جمیع آنچه که بر آن انفاق می‌شود ولایت است، پس هر کس انانیت خود را در طریق ولایت انفاق کند بدین گونه که آن را به ولیّ امرش بایبعت خاصّ ولوی و قبول دعوت باطنی تسلیم کند و از سایر چیزهائی که به او نسبت داده می‌شود بر خودش یا بر کسانی که در تحت اختیار او هستند یا بر غیر آنها به طریق وجوب یا استحباب یا اباحه انفاق کند، این انفاق اگر از جهت انتسابش به ولایت باشد، سخاوت محسوب می‌شود و اگر از همین جهت، یعنی به جهت ولایت امساک کند، این امساک او نیز ممدوح است و بخل به حساب نمی‌آید.

و کسی که به انانیتش بخل ورزد و آن را در طریق ولایت انفاق نکند، اگر امساک کند، امساک او بخل است، و اگر انفاق کند انفاق او تبتذیر است مگر

اینکه امساک یا انفاق او در طلب ولایت باشد که در این صورت امساک و انفاق از اسم بخل و تبذیر خارج می‌شوند، بنابراین صحیح است که گفته شود: «مختال‌ها» کسانی هستند که نسبت به صرف انانیته‌شان در طریق ولایت علی علیه السلام بخل می‌ورزند.

«وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ» یعنی از صرف انانیته‌شان در طریق ولایت امتناع می‌کنند، یعنی کسانی هستند که از ولایت اعراض می‌کنند، و آن را از مردم نیز باز می‌دارند.

و صحیح است که گفته شود که آیه، کنایه از رؤسای منافقین امت است که بعد از محمد صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام اعراض می‌کردند و مردم را از رجوع به او باز می‌داشتند.

«وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» یعنی کسانی که به علّت امساک و عدم انفاق، عذر و بهانه می‌آورند که چیزی ندارند که انفاق کنند، و آنچه که از نعمت ظاهری و باطنی دارند از قوت قوایشان و حشم و جاه و علوم و معارفشان همه را کتمان می‌کنند.

و شریفترین نعمت‌های ظاهری و باطنی آن چیزی است که برای انسان از احوال و اخلاق الهی عارض می‌شود که در حال عارض شدن آن حالات، انسان را در راحتی و انبساط و لذت قرار می‌دهد، و اصل همه‌ی آنها نعمت ولایت و شناخت آن است، و از طرفی زشت‌ترین اقسام کتمان، مخفی کردن این احوال و این شناخت از خودش است.

بدین گونه که انسان، غافل از شناخت ولایت و از لذت احوال خود غافل باشد یا از هر دو، چشم پوشی کند. و همین دلیل، بهترین دلیل نبوت کسی است

که متّصف به آن است و امر به آن می‌کند و بهترین دلیل ولایت او می‌باشد.
 لذا صحیح است که آیه تفسیر شود به کتمان آنچه که خدا به آنها داده
 است از ادلّه‌ی نبوت محمّد ﷺ یا ادلّه‌ی ولایت علیّ علیّه از چیزهایی که از
 کتابهایشان فهمیده‌اند، و انبیای آنان، به آن خبر داده‌اند و از قرآن و اخبار محمّد
 ﷺ و از چیزهایی که از اخلاق اخروی که نمونه‌ی اخلاق و احوال نبوت و
 ولایت است، در نفوس خود یافته‌اند.

«وَأَعْتَدْنَا» التفات از غیبت به تکلم، برای نشاط دادن به شنونده
 است.

«لِلْكَافِرِينَ» یعنی کسانی که نعمت‌های خدا را کتمان کرده، شکر آن
 را به وسیله اظهار نعمت‌ها به جانیاوردند.

زیرا اظهار نعمت یکی از اقسام شکر است، همچنان که کتمان نعمت
 یکی از اقسام کفران آن است. و آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به
 این است که کتمان‌کنندگان نعمت‌های خدای تعالی از کفار محسوب می‌شوند.
 «عَذَابًا مُّهِينًا» چنانکه آنها به سبب کتمان و عدم اظهار نعمت‌های ما،
 به آن نعمت‌ها اهانت کردند، لذا عذاب خوارکننده‌ای برای آنها مهیا کردیم. چه
 خداوند وقتی به بنده‌ای نعمتی داد دوست دارد که آن را بر بنده‌اش ببیند. و بذل
 کردن نعمت و نمایان کردن آن با عمل، بهتر از بذل آن با زبان است، و کسی که
 علمی را کتمان نماید خداوند او را بالجامی از آتش افسار می‌زند.

«وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ» کسانی که مالهایشان
 را برای ریا در بین مردم انفاق می‌کنند، یعنی همان مختالی (فخر فروش و
 سرکش) که دو طرف سخاوت که عبارت از تقطیر و تبذیر (امساک و اسراف)

است، قرار دارد. چون او از طرفی از ادا کردن حقوق واجب و مستحب خودش امتناع می‌کند و از طرفی اموالش را صرف در چیزی می‌کند که تصور می‌کند که در دنیا از آن بهره می‌برد. مانند شهرت و تعظیم مردم و غیر آن. که اولی، بخل مذموم و دوّمی، تپذیر ملعون است.

«وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ» از قبیل عطف علت بر معلول است زیرا عدم ایمان، علت انفاق در راه شیطان است و همچنین علت عدم انفاق در راه خدا بخل است.

«وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ» عطف بر «ان الله لا يحب من كان مختالاً فخوراً» است یا جمله حالیه است و مقصود از این آگاهاندن بر این است که ریا کننده در انفاق مبذّر است و مبذّر قرین شیطان است و هر کسی که شیطان «لَهُ وَ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا» قرین او باشد همراه و یار بدی دارد، برای اینکه نزدیکی شیطان شخص را به سجن و سجّین و ملک شیاطین می‌کشاند.

پس آن اشاره به قیاس‌های^۱ سه‌گانه است.

بدان که انسان از حیث فطرت بروابستگی و فرمانبری آفریده شده است و محلّ تصرف عقل و شیطان می‌باشد، و چون انسان در ابتدای خلقتش ضعیف می‌باشد، و از محسوسات تجاوز نمی‌کند؛ و محسوسات شبکه‌های شیطان است تصرف شیطان در او قوی‌تر و تمام‌تر می‌باشد.

۱- منظور قیاس در علم اصول است و فقها در تعریف قیاس گفته‌اند: ردّ فرع بر اصل به وسیله‌ی علت جامع و شرکت بین آن دو که اصطلاحاً قیاس علت نام دارد و بر دو قسم است: قیاس منصوص العلة و قیاس مستنبط العلة. و نیز قیاس را از نظر اصول بر دو قسم دانسته‌اند: قیاس جلی و قیاس خفی و قیاس جلی آن است که فهم آن را به آسانی دریابد و بپذیرد اما قیاس خفی به عکس آن است و جزو استحسان شمرده می‌شود. دیگر از اقسام قیاس اصولی عبارت است از: قیاس اولویت - قیاس شبه - قیاس ظنی و قیاس قطعی که همان قیاس علت باشد. (مأخوذ از فرهنگ دهخدا).

پس مادام که توفیق یار او نشود و به شیخی نرسد که او را از جانب خدا در راه نجاتش ارشاد بنماید، شیطان به او دسترسی و تمکّن پیدا می‌کند به طوری که دیگر، راهی برای حکومت عقل باقی نمی‌ماند، و عقل هم راهی پیدا نمی‌کند که بر او حکومت کند. از اینرو ابو جعفر اوّل^۱ امام باقر^{علیه السلام} در ضمن حدیثی فرمود: هر کسی از این امت که شب را بروز رساند در حالیکه امام غالب و عادلّی از جانب خدا نداشته باشد صبح می‌کند در حالی که گمشده و سرگردان است، و اگر بر همین حالت بمیرد به حالت کفر و نفاق مرده است، و در آیات تصریحات و اشاراتی است که بر وجوب فرمانبری و اقتدای به امام منصوص از جانب خدا دلالت می‌کند، و در روایات تصریحاتی بر این مطلب هست، ولی بر گوش‌ها و چشمان آنها پرده‌ای کشیده شده است که مفضول را بر فاضل ترجیح می‌دهند، و لذا علی^{علیه السلام} صبر را بهتر می‌دید.

«وَمَا ذَا عَلَيْهِمْ» استفهام انکاری است، یعنی حتماً در ایمان به خدا و معاد، زحمت دنیوی و عقوبت اخروی وجود ندارد. (پس چه زیانی برایشان دارد؟)

«لَوْ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَانْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ» اگر به مبدأ و معاد ایمان آورند تا آنجا که یقین پیدا کنند که نعمت از خداست و اینکه خزائن خدا با انفاق تمام نمی‌شود. پاداش اعمال ایشان داده می‌شود. در اینجا ایمان را بر انفاق مقدم داشت و در آیه‌ی سابق عدم ایمان را از انفاق ریائی مؤخر انداخت، زیرا که ایمان به خدا باعث انفاق در راه خداست. چون مؤمن، به خدا علم دارد که همه چیز از خداست و انفاق، مال او را تمام نمی‌کند و امساک

۱- بحار الانوار: ۲۳ / ص ۶۸ / ح ۲۹، المحاسن: ص ۹۲ / ح ۴۷

آن را باقی نمی‌گذارد، لذا بدین سبب و نیز برای بزرگداشت آنها در اینجا فرمود: «مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ» و از آن طرف چون عدم انفاق در راه خدا دلیل عدم ایمان به خداست، و چون امساک و تبذیر دلیل کفران نعمت خداست، از اینرو فرمود: «وَالَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ» (آنها که اموال خود را انفاق می‌کنند) که اموال را به خودشان نسبت داده و اضافه نموده است.

«وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيًّا» حال^۱ است و اینکه لفظ «قد» نیامده چون قصد ماضی در بین نیست یا اینکه «قد مقدر^۲ است، یا عطف^۳ بر قصد تعلیل است. یعنی خداوند کار آنها را دانست و آنان در طریق رضای خدا هستند و این امر، اقتضای کند که گناهی بر آنان نباشد.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» خداوند به مقدار ذره‌ای که کوچکتر از مورچه یا جزئی از جزاء غبار باشد، ستم نمی‌کند.

«وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً» «حسنه» با رفع و نصب خوانده شده با فرض اینکه «تک» فعل ناقص و یا فعل تام باشد.

«يُضَاعِفُهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهِ أَجْرًا عَظِيمًا» قول خدای تعالی: «ان الله لا يظلم... تا آخر آیه» مستأنف^۴ یا حال^۵ است در مقام تعلیل قول خدا: «ماذا عليهم» زیرا در مثل برای نفی وزر و عقوبت استعمال می‌شود، و کنایه از اجر نیز هست، پس گویا که گفته باشد: وزر و عقوبتی بر آنها نیست حتی برای آنان اجر

۱- اگر جمله «حال» باشد («واو» واو حالیه باشد)، یعنی در حالیکه خداوند به وضع و حال آنان آگاه است.

۲- اگر «قد» مقدر باشد (و قد کان...) یعنی خداوند به وضع آنان آگاه بوده است.

۳- اگر واو عطف باشد یعنی خدا وضع و حال آنان را دانست.

۴- اگر مستأنف باشد: چون شروع جمله است، و ربطی به ما قبلش ندارد، عام است که به طور کلی ظلم را از خدا نفی می‌کند.

۵- اگر حال باشد: یعنی در حالیکه خدا به اندازه‌ی ذره‌ای ظلم نمی‌کند که علت بخشایش خدا را بر آنها بیان می‌کند.

است اگر ایمان به خدا بیاورند زیرا که خدا ظلم نمی‌کند که نیکوکار را عقاب کند، حتی اجر نیکوکار را بر حسب استحقاقی که نسبت به اجر دارد، مضاعف می‌کند. بلکه نیکوکار را از پیش خودش اجر و پاداش بزرگی می‌دهد بدون اینکه استحقاق (آن اندازه از اجر را) داشته باشد، و نام اجر گذاشتن بر آنچه را که خداوند بدون استحقاق می‌دهد، به جهت این است که اجر و پاداش به دنبال اعمال حسنه می‌آید. و مقصود این است که خداوند خود حسنه را مضاعف می‌کند به اعتبار دو جهت نفس عمّاله و علامه^۱ در نفس و از پیش خودش اجر اخروی خارج از نفس می‌دهد طبق آنچه که از تحقیق تجسم اعمال گذشت و اینکه تجسم اعمال در نفس خود اجر اخروی را به دنبال دارد.

آیات ۴۱-۵۳

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا (۴۱) يَوْمَئِذٍ يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصُوا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا (۴۲) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَالِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا غَفُورًا (۴۳) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ

۱- در جلد اول کتاب درباره‌ی نفس عمّاله و علامه که عقل عملی و نظری است مطالبی ذکر شده است.

يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ (۴۴) وَاللَّهُ
أَعْلَمُ بِأَعْدَابِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا (۴۵) مَنِ
الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا
وَعَصَيْنَا وَأَسْمَعُ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لِيَّامٍ بَالِسِنَتِهِمْ وَطَعْنَا فِي
الَّذِينَ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَسْمَعُ وَأَنْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ
وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۴۶)
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتُوا الْكِتَابَ ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ مِّن
قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا
أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۴۷) إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ
يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ
أَفْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا (۴۸) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنفُسَهُمْ بِاللَّهِ
يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۴۹) أَنْظُرْ كَيْفَ يُفْتَرُونَ
عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا (۵۰) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ آتُوا
نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ
كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا (۵۱) أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَنَصِيرًا (۵۲) أَمْ لَهُمْ
نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا (۵۳)

ترجمه

پس حال [آنان] چگونه باشد آنگاه که از هر امتی شاهدی به میان آوریم و تورا
گواه بر اینان آوریم. در چنین روز کسانی که کفر ورزیده و از پیامبر سر پیچیده اند آرزو

کنند کاش زمین [آن‌ان را فرو برد و] بر آن‌ان هموار گردد، و سخنی را از خداوند پنهان نمی‌توانند داشت. ای مؤمنان در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا زمانی که بدانید که چه می‌گویید، همچنین هنگامی که جنب هستید نیز به نماز [و مسجد] نزدیک نشوید، مگر آنکه راه‌گذر باشید تا زمانی که غسل کنید؛ و اگر بیمار یا مسافر بودید، یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت، یا با زنان تماس [جنسی] گرفتید، آنگاه آب نیافتید [باید] بر خاکی پاک تیمم کنید سپس چهره و دست‌هایتان را [به آن] مسح کنید، که خداوند بخشاینده‌ی آمرزگار است. آیا احوال کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی دارند ندانسته‌ای که خریدار گمراهی‌اند و می‌خواهند که شما نیز از راه بیراه باشید. و خداوند به دشمنان شما [از شما] آگاه‌تر است و خدایار و یاور [شما] بس. از یهودیان کسانی هستند که کلمات را [به نادرستی] جا به جا می‌کنند و از راه زبان بازی و برای طعنه زدن به دین [اسلام] [به زبان] می‌گویند شنیدیم و [در دل می‌گویند] نپذیرفتیم و بشنو سخن ما و نشیننده بگیر و «راعنا» [را به شیوه‌ی نادرستی] می‌گویند، حال آنکه اگر می‌گفتند شنیدیم و اطاعت کردم و [سخن ما را] بشنو و در [کار] ما بنگر، برای آنان بهتر و استوارتر بود، ولی خداوند آنان را به سبب کفرشان دچار لعنت خویش ساخته از این رو جز اندکی ایمان نمی‌آورند. ای اهل کتاب، پیش از آنکه چهره‌هایی را مسخ و محو کنیم و آنها را واپس گردانیم، یا ایشان را همانند اصحاب سبت [حرمت شکنان شنبه] دچار لعنت کنیم، به آنچه فرو فرستاده‌ایم که همخوان کتاب شماست، ایمان آورید [و بدانید] که امر الهی انجام‌پذیر است. [بدانید که] خداوند این [گناه] را که برایش شریک قائل شوند، نمی‌بخشد، و هر گناهی را که فروتر از آن است، برای کسی که بخواهد می‌بخشد، و هر کس که به خدا شرك ورزد، در حقیقت گناه عظیمی را بر ساخته است. آیا احوال کسانی را که خود را نیک و پاک می‌شمارند ندانسته‌ای؟ چنین نیست، بلکه خداوند هر کس را که بخواهد نیک و پاک می‌دارد، و به اندازه‌ی ذره‌ی ناچیزی نیز بر آنان ستم نمی‌رود. بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و همین گناه به این آشکاری بس. آیا احوال کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی دارند، ندانسته‌ای که به

«جبت» و «طاغوت» ایمان می‌ورزند و درباره‌ی کافران می‌گویند که اینان از مؤمنان راه یافته‌ترند. اینان کسانی هستند که خداوند لعنتشان کرده است و کسی که خدا لعنتش کرده باشد، یآوری برایش نخواهی یافت. یا مگر آنان را بهره‌ای از فرمانروایی است که باز هم به اندازه‌ی ذره‌ی ناچیزی به مردم نمی‌بخشند.

تفسیر

«فَكَيْفَ» چگونه می‌شود حال این تکبرکنندگان از شدت ترس و عقوبت که موصوف به اوصاف سابق هستند.

«إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ» از امت‌های پیامبران گذشته «بِشَهِيدٍ» یعنی گواهی بیاوریم که همان پیامبرشان است، یا از هر فرقه از فرقه‌های امت تو گواهی آوریم که آن نبی یا وصی نبی و امامشان است. و به همه‌ی اینها در اخبار اشاره شده است ولی چون مقصود از آن بر حذر داشتن منافقین از امت مرحومه (امت اسلام که مورد رحمت خدا باشند) است از مخالفت با علی عليه السلام و اوصیای بعد از اوست.

لذا از امام صادق عليه السلام وارد شده که آن آیه به طریق حصر در خصوص امت محمد نازل شده است.

«وَجِئْنَا بِكَ» ای محمد تو را می‌آوریم که «عَلَىٰ هَؤُلَاءِ» بر این امت‌ها و گروه‌ها، یا بر این شاهد‌ها یا بر این امت‌ها و گروه‌ها و شاهد‌ها.

«شَهِيدًا» به نفع و یا به ضرر آنها شهادت دهی، یا به نفع بعضی، و آنان انبیا و اوصیا و کسانی هستند که اقرار به آنها کرده‌اند، و به ضرر بعضی دیگر، و آنها کسانی هستند که منکر انبیا و اوصیا بوده و به آنها اقرار و اعتراف

نکرده‌اند.

«يَوْمَ مَيْدٍ يَوْمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی آنها که به خدا یا به رسولان و اوصیا و ولایت اوصیای آنان کافر شدند، ولی چون مقصود بر حذر داشتن منافقین امت است یعنی آنان که به علی عليه السلام و ولایت علی عليه السلام کافر شدند.

«وَعَصُوا الرَّسُولَ» و نافرمانی رسول کردند در امر او به ولایت علی عليه السلام در غدیر خم و غیر آن.

«لَوْ تَسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ» با فتح تاء و تخفیف سین از باب تَفَعَّل خوانده شده ماضی^۱ یا مضارع^۲ است که تاء آن محذوف است، و با فتح تاء و سین مشدّد از باب تَفَعَّل که تاء در سین ادغام شده باشد^۳، و با ضمّ تاء از باب تَفَعَّل بصیغه‌ی مجهول نیز خوانده شده است^۴، و استوّت به الارض و تسوّت و سویت به صورت مجهول یعنی هلاک شد. و لفظ «لو» مصدریّه است یا برای تمّی و باء برای تعدیه است^۵.

و معنی آیه این است که دوست دارند در آن روز با زمین مساوی شوند بدین گونه که در آن روز دفن شوند یا در روز غصب خلافت، یا اینکه اصلاً برانگیخته نمی‌شدند یا خاک بودند و آفریده نمی‌شدند، یا اصلاً قابلیت محض بودند و به فعلیت در نمی‌آمدند.

«وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا» عطف بر «یود» است و معنی آن این

۱- تَسَوَّى: در حالت ماضی یعنی ای کاش با زمین مساوی بودند و خلق نمی‌شدند.

۲- تَسَوَّى یا تَسَوَّى، حذف «تاء» در مضارع باب تَفَعَّل: یعنی ای کاش با زمین مساوی بشوند.

۳- تَسَوَّى: «تاء» به سین ابدال و در سین ادغام شده به صورت تَسَوَّى در آمده است: یعنی و اوست دارند که با زمین مساوی شوند.

۴- تَسَوَّى: به صیغه مجهول مضارع: یعنی با زمین مساوی شده گردند و دفن شده باشند.

۵- اگر «لو» مصدریه باشد یعنی مساوی شدن با خاک را دوست دارند - اگر «لو» تمّی باشد یعنی ای کاش با خاک یکسان شوند. و اگر به معنی تعدیه باشد یعنی باید که آنان را خاک فرا گیرد و با خاک یکسان شوند.

است که در آن روز حدیثی را از خداکتمان نمی‌کنند چنانکه از خلفای خدا در دنیاکتمان می‌کردند. یا عطف بر «تسوئی» است یعنی آرزو می‌کردند که کاش در دنیا حدیثی را از خداکتمان نمی‌کردند.

بنابر آنچه که ما بیان کردیم مقصود منافقین امت است که آرزو می‌کنند که ای کاش زمین، آنها را در روز غضب خلافت می‌بلعید و حدیث رسول در حقّ علی را کتمان نمی‌کردند، و به هر يك از دو معنی در اخبار اشاره شده است و چون قبلاً لزوم ایمان به خدا و لزوم طاعت رسول و لزوم پیروی شهدا در هر زمان و برای هر گروه را ذکر کرد، اکنون خواست تا چگونگی معاشرت با رسول و شهدا را با خودش در عبادات بیان کند، مخصوصاً بزرگترین عبادت‌ها که عبارت از نماز و ارکان و اذکار و سایر اقسام نماز است که سنت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. و آنان را از باب لطف مورد ندا قرار داد و سختی نهی را با لذت نداء جبران نمود، پس فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» خطاب به آنهايي است که به خدا و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اذعان کردند، یا اینکه خواستند به دست محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان بیاورند با بیعت عامّ نبوی و قبول دعوت ظاهری، یا ایمان آوردند یا بیعت خاصّ ولوی و قبول دعوت باطنی، ایمان خود را استوار سازند.

«لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ» صلوة در لغت اطلاق می‌شود بر دعا و رحمت و استغفار و در شرع بر افعال و اذکار که در شریعت وضع شده، و حقیقهً یا مجازاً اطلاق می‌شود بر مواضعی که برای نماز شرعی مقرر شده، و اطلاق می‌شود بر ذکر قلبی که از صاحب اجازه‌ی الهی گرفته شده باشد، و بر صاحب اجازه‌ی الهی، و بر صورت مثالی که از طرف صاحب اجازه در قلب سالک حضور

دارد^۱، و بر هر يك از مراتب بشری و مثالی و قلبی و روحی با مراتب مختلف روحی نماز اطلاق می‌شود. و این بدان جهت است که اسماء برای مسمی وضع شده است، بدون اینکه خصوصیتی از خصوصیات مراتب در آن معتبر باشد، بنابراین «صلوة» به چیزی اطلاق می‌شود که به سبب آن توجه به خدا پیدا باشد و سلوک به سوی خدا حاصل می‌گردد که منوط به وضع و اجازه از جانب خدای تعالی باشد، چنانکه زکات اسم چیزی است که به وسیله‌ی آن از غیر خدا انصراف حاصل می‌شود البته با وضع و اجازه‌ی از خدا.

این تعریف بیانگر آن است، که نماز در هر شریعتی بوده است ولی نه به این هیأت مخصوص و قول خدا: «و الذین هم علی صلواتهم دائمون»^۲ دلالت بر عمومیت می‌کند، چون ادامه صلوة قلبی امکان ندارد، و همچنین قول خدای تعالی: «رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکر الله و اقام الصلوة»^۳ و همچنین قول علی علیه السلام در ضمن مطالبی که فرموده: من نماز هستم.

پس قلب علی علیه السلام و ولایتش، همان نماز است که عمود دین است و اگر قبول شود سایر عبادت‌ها قبول می‌شود، و آن معراج مؤمن است، و آن خانه‌ی خداست که مجاز به رفعت است، و آن کعبه است، و آن مسجد است که خدای تعالی فرموده است: «خذوا زینتکم عند کلّ مسجد»^۴ و فرموده است: «انّ

۱- این آیات بر همان معانی دلالت دارد:

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی	تو صنم نمی‌گذاری که مرانماز باشد
وگرنه روی تو را در برابر دارم	من این نماز حساب نماز نگذارم

۲- المعارج: ۲۳

۳- نور: ۳۷

۴- اعراف: ۳۱

المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً»^۱ و نماز آن چیزی است که از نفخه‌ی: علیّ در قلب داخل می‌شود و آن ایمان است که داخل در قلب است، و چیزی است که از صاحب اجازه‌ی الهی گرفته می‌شود از قبیل ذکر جلیّ و خفیّ، و از قبیل نمازهای قالبی، همه‌ی این معانی، نماز است. و آنچه که صاحب قلب آن را بیان می‌کند که قلبش متّصف به نماز شده است که از حیث آن اتّصاف، مانند مساجد است و آن نیز نماز است چنانکه آن دل خانه‌ی خدائیز هست.

پس کسی که نماز قالبی را از امثال و اقران خودش یا از پدران و معلّمینش اخذ بکند بدون اینکه از عالم مجاز تقلید کرده باشد عملش مقبول نیست اگر چه موافق واقع باشد.

همچنین است حال کسی که در اذکار و اوراد و یا نسبت به ذکر قلبی شتاب نماید بدون اینکه از شیخ مجاز اجازه بگیرد که در این صورت هیچ بهره‌ای از آن نخواهد برد، و نمازش، نماز حقیقی نیست و عبادتش عبادت حقیقی نخواهد بود.

و اخبار زیادی وارد شده است در اینکه عبادت بدون ولایت قبول نیست و مردود است، و ولایت و قبول آن، عبارت از چیزی است که به سبب آن اجازه‌ی در عبادت حاصل می‌شود، و گویا که خداوند، از نماز، جمیع معانی آن را اراده نموده است به مثل عموم مجاز و اشتراك^۲ و لذا فرمود: «لا تقربوا» و فرمود: «لا تدخلوا» تا با همه‌ی معانی مناسبت داشته باشد و توهم نشود که بعضی از معانی پائین تر

۱- جنّ: ۱۸

۲- اصطلاحی است در معانی و بیان

از آن اراده شده است، و نهی اعمّ از حرمت و کراهت و نزاهت^۱ بوده منحصرأً به یکی از آنها اطلاق نمی‌شود و استعمال آن در موارد مخصوص، بر حسب قرائن در حرمت یا کراهت منافاتی با مفهوم عمومی آن ندارد.

«وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ» «سُكَارَىٰ یَا سَكَارَىٰ» با ضمّ سین و فتح آن خوانده شده است که جمع باشد، و مانند «هَلَكَىٰ» است از نظر جمع و مفرد بودن بنابراین که صفت باشد از برای «جماعت» که در تقدیر گرفته شده است، و مانند «جَبَلَىٰ» در حال مفرد بودن است.

و «السُّكْرُ» از «سَكَرَ» است به معنی بستن و آن حالتی را که از استعمال مسکرات حاصل می‌شود «سکر» نامیده‌اند، چون راههایی تصرف عقل در قوا و راههای اطاعت قوا از عقل رامی‌بندد.

و سکر اختصاص به خمر معروف که از انگور می‌گیرند ندارد. بلکه هر چیزی است که از آن، حالت مستی معروف حاصل شود، چه نوشیدنی یا خوردنی و یاکشیدنی باشد. پس آن خمر نفس است، خواه مستی معروف از آن حاصل شود، مانند ققاع و عصیرهایی که از غیر انگور گرفته می‌شود مانند بنگ و زهر و افیون و خواه مستی حاصل نشود مانند حرص و آرزو و حبّ و شهوت و غضب و حسد و بخل و غم و شادی که باعث غلبه کسالت شود؛ به نحوی که به اقتضای آن، کسالت بر مقتضای عقل، غلبه کند.

به طور کلی، هر حالتی که به انسان دست بدهد و مانع از تنفیذ حکم عقل و تدبیر آن گردد همان مستی نفس است از هر چیز که ناشی شود و از هر سببی که حاصل گردد.

۱- نزهت: راستی، درستی، امانت، اصلاح.

و در اخبار به تعمیم مستی اشاره شده است، پس در خبری در بیان آیه آمده است: نماز را اقامه نکن در حالی که تو خسته و خواب آلود و سنگین هستی که آن نماز از میل به نفاق است.

و در خبر دیگری است که از جمله‌ی مستی‌ها، مستی خواب و مستی شهوت است، که مست خواب جز برای گذراندن شهوت که خود مستی دیگر است از خواب بر نمی‌خیزد.

و آن حالتی را که بعد از قضای شهوت حاصل می‌شود از قبیل آلودگی و ناپاکی نفس به سبب پلیدی شهوت و کدر شدن آن به کدورات حیوانی و فرو رفتن آن در صفات چهارپایان... جنابت نامیده‌اند. و آن اختصاص به آن حالت یا شهوت مخصوص ندارد. بلکه هر چیزی که انسان را آلوده ساخته و او را در حیوانیت بهیمی یا سبعی فرو برد جنابت نفس است.

لذا فرموده است: در حال سکر نماز بر پا ندارید تا اینکه از مستی خود، هشیار شوید «تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ» تا بدانید که چه می‌گوئید، لفظ «ما» استفهامیه، یا موصوله، یا موصوفه است یعنی تا بدانید آنچه را که می‌گوئید و کلمه‌ها را از مواضع خودش تحریف نکنید و از آن صورتی که بر آن نازل شده است تغییرش ندهید چنانکه بعضی گفته‌اند، آیه در وقتی نازل شده است که یکی از صحابه در حالت مستی در نماز، عبارت «اعبدوا تعبدون»^۱ را خواند.

چون از بیان مستی، مستی خمر به خاطر می‌آید، لذا از این آیه جواز این مستی در غیر نماز مستفاد می‌شود، که تنها نماز خواندن با آن جایز نیست. از این رو در خبر وارد شده است: این آیه از جهت این جواز که از آن استفاده

۱- به جای آیه دوّم سوره‌ی مبارکه‌ی، الکافرون «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ».

می‌شود، نسخ گردیده است.

از آنجا که به مجرد بیدار شدن از مستی نفس، بدون اینکه اثر آلودگی و پلیدی آن از بین برود نمی‌توان نماز خواند و موجب مباح بودن نزدیکی به نماز نمی‌شود، پس اضافه نمود: «وَلَا جُنُبًا» و وقتی که جُنُب هستید به مسجدها نزدیک نشوید، زیرا داخل شدن در آنها حرام یا مکروه می‌باشد. و باید که در نماز قالبی هم داخل نشوید و آن بدین معنی است که در این صورت نماز شما خالص نمی‌شود، و نیز منظور این است که به نماز حقیقی که اذکار قلبی و اذکار مثالی می‌باشد مانند مشایخ نزدیک نشوید، و نیز به قلوب و عقولتان که همان نزدیک‌کننده‌ی شما به خدا و نماز شماست نزدیک نشوید، اگر برای شما قلب و عقلی هست که این موضوع را درک کند. و در حالی که جنب هستید به نمازهای حقیقی که جانشینان خدا در روی زمین هستند نزدیک نشوید، یعنی در حالی که شما آلوده به پلیدی‌های شهوات و غضب‌های نفوس هستید و در حالتی که در تبعات و عقبات آن شهوت‌ها فرو رفته‌اید. این نزدیک نشدن‌ها برای این است که نمازها را با آلودگی و پلیدی نفوستان آلوده نکنید.

«إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ» (به مسجدها نزدیک نشوید) مگر آنکه مسافر باشید، به طور مطلق در مسجد صوری، یا به شرط تیمم جهت دخول در نماز قالبی یا به شرط تیمم معنوی (از وساوس و پلیدی‌های نفس) برای دخول در نمازهای معنوی.

«حَتَّى تَغْتَسِلُوا» مگر اینکه غسل کنید، بدین گونه که بدنهایتان را دز آب فرو برید تا پلیدی و نجاست‌های ظاهر بدنهایتان را از بخارهای پست گندیده‌ی غلیظ که در پوست شما حاصل شده است زایل کنید، تا منفذهای بدن

که موجب راحتی ارواح حیوانی شما است و بسته شده است، باز شود. زیرا اگر آن نجاست‌ها و بخارها بر بدن‌های شما باقی بماند احتمال این است که به مرض‌های متعدّد مبتلا شوید، پس غسل برای آن است که تا اینکه شما از این شستشوی ظاهری متنّبّه شوید و به لزوم شستشوی نفس‌هایتان از پلیدی‌های رذائل با آب توبه و بازگشت به پروردگارتان منتقل شوید، پس نفس‌هایتان را در آب طهور فرو برید، آبی که از چشمه‌ی ولایت تکوینی و تکلیفی بر شما جاری می‌شود.

«وَإِنْ كُنْتُمْ مَرَضًا» پس از آنکه تعمیم مستی از اخبار دانسته شد، تعمیم جنابت آسان می‌شود، و پس از تعمیم از جنابت، تعمیم فقره‌های دیگر آیه آسان می‌گردد.

و جمله‌ی شرط و جزاء معطوف است به اعتبار معنی، زیرا که معنی آن این است: ای اهل ایمان اگر مست بودید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می‌گوئید، و اگر جنب بودید نزدیک نماز نروید تا غسل کنید، و اگر مریض بودید یعنی در وقت اراده‌ی نزدیکی به نماز یا در وقت جنابت و اراده‌ی اغتسال که از سیاق عبارت، این معنی اخیر متبادر است، و این تبادر دلالت بر قصد عموم از فقره‌های آیه می‌کند، چنانکه عدم تقیید به هر یک از دو معنی نیز دلیل قصد عمومیّت داشتن مطلب است. و اینکه مقصود این است که اگر مبتلا به امراض بدنی هستید که مانع از استعمال آب صوری یا مانع از طلب و تحصیل آن است و یا مبتلا به امراض نفسانی هستید که مانع از غسل کردن با آب و ولایت یا مانع از طلب و تحصیل آن است در این صورت تیمّم کنید.

یعنی در مقابل خداوند به خاک مذلّت و مسکنت، که آن بعد از آب

ولایت پاکیزه‌تر از هر پاکیزه‌ای می‌باشد روی آورید و به خاک پاک روی زمین تیمم کنید و با این عمل اثر خاک ذلت را بر صورت‌های معنوی خود ظاهر و تضرع و خشوع و پریشان حالی را در نزد پروردگارتان نمایان سازید و اثر خاک زمین صوری را بر مقادیم (پیشانیها) بدنهایتان (پیشانی و دست که هر دو تحت عنوان پیشانیها که اعضای پیش نمایان شونده هستند) نمودار کنید.

«أَوْ عَلَيَّ سَفَرٌ» یا اگر در سفری هستید که استعمال یا تحصیل آب بر شما متعذر باشد اعم از اینکه سفر شما در زمین صوری یا سفر در راههای نفس برای خروج از دیار شرك باشد، که همان دیار نفس است، زیرا شما مادام که در راههای نفس متحیر هستید یا از باب اینکه متذکر آب ولایت نمی‌شوید و توانائی تحصیل آن پیدانمی‌کنید یا اینکه هنوز لیاقت اغتسال به آن پیدا نکرده‌اید، جز زیان بهره‌ای نخواهد یافت.

«أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ» غائط جاهای پست و گود از زمین است که مردم برای قضای حاجت به آن مکانها روی آورند، پس غائط که نام محل است کنایه از مدفوع انسان می‌باشد.

و نگفت «أَوْ عَلَى الْغَائِطِ» تا اینکه با سابقش موافق تر و مختصر تر باشد، زیرا کسی که بر غائط باشد «عَلَى الْغَائِطِ» اصلاً نمازی از او صحیح نیست و نگفت: «أَوْ عَلَى الْمَجِيءِ مِنَ الْغَائِطِ» زیرا این معنی به لحاظ تأویل داخل در «عَلَى السَّفَرِ» است و نگفت: «أَوْ جِئْتُمْ مِنَ الْغَائِطِ» تا سابق و لاحق، در مرفوع بودن توافق کنند و بتوان از لفظ «أَحَدٌ»، بدل اشمال را اراده کرد تا اینکه حکم بر حسب تنزیل صحیح باشد.

و نیز اشاره به این است که هر يك از شما در حالیکه در جماعت

نمازگزاران هستند و هر گاه یکی از شما یا از قوای شما و سربازان شما در پستی و گودال نفس افتاده باشید مادام که در آن گودال باقی مانده‌اید حال شما حال آدم مستی است که اصلاً لایق نزدیک شدن به نماز نیست.

و هر گاه از جهنم نفس منصرف شدید، حال شما حال جنبی است که از شهوت فرج افاقه پیدا کرده ولی هنوز لیاقت استعمال آب ولایت را پیدا نکرده‌است یا به آن نمی‌رسد.

و اگر خواسته شود که ظاهر تنزیل تصحیح شود «أَوْ» در اینجا به معنای «و او» قرار داده می‌شود تا اینکه لازم نیاید جزء شرطِ قسیم آن قرار گیرد (یکی از موارد شرط باشد).

«أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ» کنایه از مجامعت است یعنی اگر با زنان جماع کردید و به سبب پیروی از مقتضیان نفس با آنان آمیختید، «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً» و آب برای استعمال پیدا نکردید، یا آب پیدا کردید ولی از استعمال آن متمکن نبودید، تیمم کنید.

یا اینکه مقصود، عدم وجدان آب است و تعذّر استعمال آب مانند سایر مجملات قرآن، در آیه ذکر نشده‌است.

«فَتَيَمَّمُوا» «یم» و «أم» به معنای قصد است یعنی پس قصد کنید.

«صَعِيدًا» به خاک یا روی زمین، بنا بر اختلافی که در معنای لغوی آن

است.

«طَيِّبًا» یعنی طاهر یا مباح و چون در تفسیر «صَعِيدًا» اختلاف هست در

جواز تیمم بر سنگ و گل نیز اختلاف واقع شده‌است.

اگر مقصود از صَعِيدٌ مطلق روی زمین باشد پس آیه‌ی آینده در سوره‌ی

مأثده دلالت می‌کند بر عدم جواز تیمّم بر چیزی که در آن غبار وجود ندارد مانند سنگ سخت و گل.

چون خدای تعالی در آنجا فرموده: «صورتها و دستهایتان را با آن مسح نمایید».

و اخبار دلالت می‌کند بر جواز تیمّم به خاک، سپس به چیزی که در آن غبار وجود دارد مانند پشم و ریسمان است و غیر آن دو، سپس به گل، سپس به سنگ، و لکن اخبار دلالت می‌کند بر اینکه تیمّم به غیر خاک از باب اضطرار است.

«فَامَسْحُوا بِوُجُوهِكُمْ» یعنی مسح کنید قسمتی از صورت را و موضوع مسح از مجملات بوده است که در این آیه برای ما روشن و واضح بیان شده است.

«وَأَيُّدِيكُمْ» عطف بر «وجوهکم» است یعنی قسمت از دستهایتان و برای ما مقصود را بیان کرده‌اند و ما را متحیر و سرگردان رها نکرده‌اند که ندانیم کجا را باید مسح کنیم.

و احتیاجی نیست که هر يك از ما نظر خاصی ابراز کنیم و هوای نفسمان را خدای خود قرار دهیم و الحمد لله ربّ العالمین، (و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است).

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا» یعنی خداوند به شما اجازه‌ی نزدیک شدن به نماز را با وجود آلوده شدن به پلیدی‌ها و نجاسات طبیعت و نفوس، حتی بدون اینکه بدن‌تان را با آب صوری بشوئید و بدون اینکه نفسهایتان را با آب معنوی بشوئید داده است مشروط بر اینکه، خاک ذلت و مسکنت بر مقادیم بدن‌ها و

نفوس شما ظاهر شود، زیرا که خداوند نسبت به تقصیرات و قصورات بندگان بخشنده است، پس شما را به سبب آلوده شدن به پلیدی نفس و طبع و هوی مؤاخذه نمی‌کند.

«عَفُورًا» می‌پوشاند بر شما آنچه که از اثر پلیدی و ناپاکی هوای نفس

باقی مانده است و شما را به سبب گناهانتان از حضورش نمی‌راند.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا» آیا ندیدی آنهایی را که بهره‌ی

اندکی «مِنَ الْكِتَابِ» از کتاب نبوت بردند، بدین گونه که در شریعتی داخل شدند و دعوت ظاهری پیامبری را قبول کردند مانند یهود و نصاری، مسلمین که بامحمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به بیعت عام نبوی بیعت کردند بدین نحو که قول او را مخالفت نکنند و امر و نهی او را اطاعت نمایند.

نزول آیه اگر چه در مورد علمای یهود است ولی کنایه از منافقین امت

است، آنان که از طریق ولایت منحرف شدند و دیگران را نیز از آن منع کردند و آیه، تعجب از حال آنهاست که بر آن حال بودند، زیرا بهره‌ای از کتاب داشتن اقتضا می‌کند که به صاحبان کتاب و بیعت با آنها و قبول ولایت آنها راه یابند، زیرا که اسلام طریق به سوی ایمان است و با اسلام به ایمان هدایت می‌یابند و لذا خداوند فرمود:

«يَشْتَرُونَ الضَّلَالَةَ» یعنی گمراهی و خروج از طریق ولایت و

طریق قلب را در مقابل هدایتی که برای آنها از ظاهر اسلامشان حاصل شده است می‌خرند، چون همان بضاعت آنهاست که از اسلامشان کسب کرده‌اند، و «بالهدی» یعنی به هدایتی که فطرت آنهاست و به آن قانع نمی‌شوند.

«وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ» یعنی ای مؤمنین آنها می‌خواهند

که شما از راه گمراه شوید و راهی را که بر آن هستید (ولایت علیؑ) گم کنید. «وَاللَّهُ أَعْلَمُ» خدا داناتر از شما است «بِأَعْدَائِكُمْ» به دشمنان شما پس هر کس که با زبانش محبت و دوستی شما را اظهار کرد او را بدوستی نگیرید بلکه به ولایت خدا در مظاهر اولیای خدا اکتفا کنید و کسانی را که خداوند امر کرده است، دوست و ولی خود قرار دهید.

«وَكَفَى بِاللَّهِ» و خدا در مظاهرش کافیت «وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا» که دوست و یار شما باشد، پس دوستی و یاری از غیر کسی که خدا و رسولش امر به قبول ولایت او کردند طلب نکنید و آن علیؑ است بکله روی دل‌هایتان را از کسی که خداوند نهی کرده است، برتابید.

«مِنَ الَّذِينَ هَادُوا» گروهی از یهود، «من» بیانیّه است و ظرف حال است «الَّذِينَ اتَّوَعْبُوا مِنَ الْكِتَابِ» یا «من» تبعیضیه است و خود ظرف مبتداست برای قوی بودن معنی بعضیت در «من» تبعیضیه خواه اسم قرار داده شود یا حرف.

یا اینکه ظرف جانشین موصوف محذوف است که آن مبتداست.

«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا» کلمه‌ای را با کلمه‌ی دیگر تبدیل می‌کنند، یا بعضی از کلمه‌ها را حذف می‌کنند، یا به غیر مصادیق خود برمی‌گردانند و آنها را با فریب، مصادیق آن جلوه می‌دهند، یا از مقاصد که مراد است، برمی‌گردانند و غیر مقصود را، مقصود جلوه می‌دهند؛ اعم از اینکه این کار از علم به مصداق و مقصود صورت بگیرد یا از جهل به آن.

و این کنایه از منافقین امت و از کاری است که آنها نسبت به کلمه‌ای کتاب و سنت انجام داده‌اند آنجا که بعضی را کتمان نموده و بعضی را تبدیل کرده‌اند و بعضی را از مصداق و بعضی را از مقصود برگزیده‌اند.

و این مطلب در مورد کسی که خودش را جای بیان کلمه‌ها بگذارد و از جهت جهلی که به آن دارد آن را از مصداق و مقصود حقیقی برگرداند صادق است مثل بیشتر عامه مردم که چنین می‌باشند.

«وَ» بیان تحریف این است که «يَقُولُونَ سَمِعْنَا» بازبان‌شان می‌گویند شنیدیم، «وَ عَصَيْنَا» و در دل‌شان می‌گویند نافرمانی کردیم.

چون تصریح به عصیان نمی‌کنند «وَ» و می‌گویند «أَسْمَعُ غَيْرَ مُسْمَعٍ» معنای «غیر مسمع» را از مقصود اصلی که نشنیدن با کراهت است به نشنیدن در حالت ناشنوایی یا مرگ تبدیل می‌کنند «وَ» و می‌گویند «رَاعِنَا» ما را رعایت کن که «راعنا» را از معنی و مفهوم عربی آن به معنای ناسزا که در زبان خودشان است بر می‌گردانند.

«لِيَأْمُرُوا بِالْحَقِّ وَالْإِسْلَامِ» یعنی حروف را بازبان‌هایشان می‌چرخانند بدون اینکه معنای معروف آن را قصد کنند، یا اینکه کلمه‌ها را از معنی معروف مدحی به معنی معروف ناسزا که در لغت خودشان است، می‌چرخانند.

«وَ طَعَنَّا فِي الدِّينِ» به سبب آنچه که از خلاف معروف در دل دارند، دین را به مسخره می‌گیرند.

طعناً مفعول مطلق است جانشین فعل خودش یا مفعول له است یا حال، و همچنین است «لِيَأْمُرُوا».

«وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَسْمَعُ وَأَنْظُرْنَا» اگر آنها که «راعنا» را به این سخن که «شنیدیم و فرمان بردیم» تبدیل کنند، یا همین امر را تصدیق کنند.

«لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمًا» برای آنان بهتر و معتدل تر است^۱.
 «وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» ولیکن خدا آنها را از خیر و صلاح دور
 ساخت.

«بِكُفْرِهِمْ» به سبب کفرشان نسبت به تو.
 «فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» پس از آنها تنها تعداد کمی ایمان
 می‌آورند و آن ایمان آوردن به بعضی چیزهایی است که باید به آن از آیات
 کتاب و رسولان ایمان آورد.

یا اینکه «الْأَقْلِيَاءُ مِنْهُمْ» یعنی جز اندکی از آنان بنابر اینکه مستثنی در
 کلام منفی تام منصوب باشد (یعنی اندکی از کل آنها).

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» خطاب به اهل کتاب از یهود و
 نصاری و کنایه از امت محمد ﷺ و تهدید آنهاست، یا اینکه مقصود از اهل
 کتاب امت محمد ﷺ بنابر اینکه خطاب ابتداءً برای آنها باشد و احتمال اول
 ظاهرتر است (که یهود و نصاری و امت محمد ﷺ باشد).

«ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا» به آنچه از قرآن و از ولایت علیؑ بر شما نازل
 کردیم، ایمان آورید.

«مُصَدِّقًا» که تصدیق کننده و ثابت کننده‌ی «لِمَا مَعَكُمْ» صدق و
 راستی تورات و انجیل است.

ممکن است معنای آیه این باشد که آنچه را که با شماست از احکام

۱-... هم چنین در کلمه (اسمع) سزاوار بود بگویند «اسمع اسمعك الله» نه اینکه بگویند «اسمع غیر مسع و راعنا» که در لغت یهود معنی «اسمع مسمع - یعنی بشنو و کاش نشنوی» را دارد - تفسیر المیزان ذیل این آیه.

نبوت و قبول طاعت نبی ﷺ که شما را از انحنای کجی خارج می‌سازد، ایمان بیاورید.

اگر چه مقصود از ظاهر لفظ یهود و نصاری است ولی از باب کنایه مقصود امت محمد ﷺ است.

«مَنْ قَبْلَ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا» پیش از اینکه زیبایی‌ها و شکل‌های فطری و کسبی صورت‌ها را محو کنیم.

«فَنَرُدُّهَا عَلَيَّ أَدْبَارِهَا» و صورت تمام اعضای بدن آنها را تغییر دهیم.

«أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا» و آنها را مسخ کنیم چنانکه مسخ کردیم «أَصْحَابِ السَّبْتِ» اصحاب شنبه را.

بدان که باطن انسان مانند ظاهرش با قامت راست و در بهترین هیأت آفریده شده است که انتقال و جابجائی برای او ممکن است و دو تا پیش از زمین جداست و مانند نباتات نیست که در زمین فرو رفته باشد و انتقال از جایش برای آن ممکن نباشد، و قامت و سر انسان مستقیم است و پوستش صاف، و صورتش با انواع زیبایی‌های فطری زیباست و قابلیت انواع زیبایی‌های کسبی را دارد، پس هر اندازه که تصفیه و تزیین آن را بیشتر بکند حسن و جمالش افزون می‌شود، و زیبایی صورت و بدنش به سبب خطوط و اشکال آن و قرار دادن محلّ هر یک از قوا در جای مناسب خودش می‌باشد. و درخشندگی و زیبایی طراوت و شادابی تزیین آن به این است که از چرکی و آلودگی که به آن ملحق شده است صاف شود، و نیز چیزهایی که آن را زینت می‌دهد به آن بیفزاید.

و زیبایی صورت باطن به این است که آن را به نور اسلام سفید نماید و با نور ایمان روشن سازد و آن را به عالم نور توجه داده و از عالم ظلمت و باطل منفصل کند.

و تزیین صورت باطن به این است که آن را تصفیه کرده و علمش را زیاد کند. و اخلاقش را به وسیله‌ی متابعت از کسی که اخلاقش، اخلاق روحانیان است، نیکو سازد.

پس اگر انسان از روی غفلت یا جهل از ولایت روگردان شود تزیین صورت باطن حاصل نگردد، و اگر اعراض او از روی علم باشد مانند کسی می‌شود که به پشتش توجه کرده است. و آنگاه که در این اعراض متمکن و توانمند شد صورت او که پیش روی او بود به پشتش بر می‌گردد، انگار که همان طور آفریده شده است، و اگر در این تمکن مستحکم شد به سبب ملکوتی مسخ می‌شود، و چون این مسخ ملکوتی، مستحکم شود تا جائی می‌رسد که بر صورت ملکی (این جهانی و مادی) چیره می‌گردد، و صورت ملکی او نیز مسخ می‌شود، بعضی از فلاسفه مسخ ملکی (صورت ظاهر به شکل حیوانات مسخ شود) را از محالات شمرده‌اند، لذا تأویل آنچه که از آن ظواهر شرع واقع شده است (مانند اینکه یهود در صورت جسمانی تبدیل به میمون شدند) بجا و درست نیست.

«وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» قضا و امر خدا شدنی است و مانعی از نفوذ آن نمی‌باشد پس بترسید از آنچه که در برابر این تمرّد، به شما وعده داده شده است.

و چون مقصود از آیه سابق کنایه‌ی «یا اصاله اّمّت محمد ﷺ» است و

خداوند آنها را امر کرده که به آنچه که بر محمد ﷺ نازل شده است ایمان بیاورند، و مقصود از چیزی که به محمد ﷺ نازل شده ولایت علی ﷺ است... خداوند آن را تعلیل نمود و فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» به اعتبار تمام‌ترین مظهر خدا که عبارت از علی ﷺ است، آیه، به کفر و شرک به ولایت علی ﷺ تفسیر شده است. زیرا خداوند شناخته و درک نمی‌شود مگر در ظاهرش، پس شرک به مظاهر خدا شرک به خداست، پس گویا که گفته است: ای امت محمد ﷺ به ولایت علی ﷺ ایمان بیاورید که ما آن ولایت را نازل کردیم در حالی که تصدیق‌کنندهی احکام اسلام است که با شماست، و در مخالفت با آن از عقوبت من بترسید، زیرا من نمی‌بخشم کسی را که به ولایت علی ﷺ شرک بورزد تا چه برسد به اینکه به ولایت علی کافر شود.

«وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ» یعنی کمتر از شرک را هر چه باشد چه بزرگ باشد و چه کوچک، خدای تعالی می‌بخشاید. «لِمَنْ يَشَاءُ» هر که را بخواهد از شیعیان علی ﷺ. و آنچه از تفسیر آیات ذکر شد راجع به منافقین امت به ولایت علی ﷺ است و در اخبار به آن تصریح شده است با وجود اینکه بیشتر اخبار و اشارات خود برای اثبات این امر کافی است، لذا سزاوار است تا این آیه را این چنین تفسیر کنیم (که خدای تعالی از شیعیان علی می‌گذرد).

امام صادق ﷺ^۱ در تفسیر «مادون ذلك» فرموده است: مقصود گناهان کبیره و ماسوای آنهاست.

و در حدیثی از رسول خدا^۲ آمده است: اگر مؤمن از دنیا خارج شود و

۱- تفسیر الصّافی: ۱/ ص ۴۵۷ و الکافی: ۲/ ح ۱۸

۲- تفسیر الصّافی: ۱/ ص ۴۵۸ و تفسیر البرهان: ۱/ ص ۳۷۴/ ح ۴ و النقیه: ۴/ ص ۴۱۱/ ح ۵۸۹۶

بر او، مثل گناهان اهل زمین باشد؛ مرگ کفّاره‌ی آن گناهان می‌شود. و مراد از مؤمن کسی است که ولایت را قبول کرده باشد.

و در آخر این حدیث آمده است: خداوند شرک به او رانمی‌بخشد و کمتر از آن را برای هر کس از شیعیان و دوستان آن تو یا علیؑ که بخواهد، می‌بخشد.

و از امام باقرؑ^۱ است که خداوند نمی‌بخشد کسی را که به ولایت علیؑ کافر شود و کمتر از آن برای کسی که دوستدار علیؑ باشد، می‌بخشد. و از علیؑ است که هیچ آیه‌ای برای من از این آیه محبوبتر نیست. «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» و کسی که به خدا به اعتبار اینکه به اتمّ مظاهر او شرک ورزید.

«فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا» بر خود گناهی بزرگ بسته است، این عبارت عطف است در معنی تعلیل و افتراء و محقق می‌شود به فعل و قول^۲. «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ» تعجب در اینست که خود را پاک می‌دانند با وجود آنکه حال آنها در گذشته معلوم شد و نیز تهدید آنهاست. و تزکیه یا به معنی نسبت طهارت است به نفس‌ها و آن نفس‌ها را پاک و طاهر شمردن است. یا به معنی زایل کردن چرک از دلها، با اذکار و افعال قلبی است. و هر يك یا به قول و گفتار است - مثل اینکه بگوید من گناه نکرده‌ام، روزه می‌گیرم، و چنین نماز می‌خوانم، و چنان انفاق می‌کنم، و غیر آن، یا مثل اینکه خودش بدون اذن و اجازه بر ذکر زبانی مداومت نماید - و قصدش تحصیل کمال

۱- تفسیر الصّافی: ۱/ ص ۴۵۸ و تفسیر العیاشی: ۱/ ص ۲۴۵ ح ۱۴۹ و تفسیر البرهان: ۱/ ص ۳۷۵ ح ۵.

۲- تفسیر الصّافی: ۱/ ص ۴۵۸ و تفسیر البرهان: ۱/ ص ۳۷۴ ج ۳ و التوحید: ص ۴۰۹ ح ۸.

نفس و تطهیر آن از نقایص و عیب‌ها باشد بدون اینکه ریا در بین باشد. و یا به سبب عمل و فعل است مثل اینکه کارهای نیکو را باریا کاری انجام دهد تا به مردم اظهار کند که او زاهد است و به آخرت راغب، یا مثل اینکه کارهای خوب و ریاضت‌ها را از جانب خودش بدون ریا انجام دهد و مقصودش تحصیل کمال نفس و پاکیزه کردن آن باشد به گمان اینکه افعال او نفسش را تزکیه می‌کند در حالی که همه‌ی اینها خیال باطل است زیرا ریا کردن با عمل باشد یا گفتار از بزرگترین گناهان است، و عمل کردن از جانب خود برای تزکیه نفس ولو بدون ریا باشد، جز بر شقاوت نمی‌افزاید.

«بَلِ اللَّهِ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ» پاکیزگی کسی را که خدا بخواهد خود به خود ظاهر می‌شود بدون اینکه احتیاج به اظهار آن باشد، یا اینکه خداوند هر که را بخواهد از پلیدی‌ها و رذالت‌ها پاک می‌گرداند. نه اینکه هر کسی بخواهد می‌تواند خود را با عمل خویش پاک کند، زیرا که تزکیه، فضلی است از جانب خداوند که اکتساب آن با عمل ممکن نیست، بلکه اگر عمل بنا به امر جانشینان خدا باشد، نفس آماده‌ی قبول آن فضل الهی می‌شود.

این آیه اگر چه در مورد یهود و نصاری نازل شده است که گفتند: «نحن ابناء الله»^۱ و «لن يدخل الجنة الا من كان هوداً او نصارى»^۲ ولی کنایه از منافقین امت است، که در اقوال و افعالشان ریامی‌کنند و طهارت و پاکی را با گفتار به خودشان نسبت می‌دهند، و ریاضت‌ها و اعمال طاقت فرسا را از جانب خود انجام می‌دهند و بدین وسیله می‌خواهند بر اقرانشان در کمال، تفوق و برتری پیدا کنند.

۱- مائده ۱۸: ما فرزندان خدا هستیم.

۲- بقره ۱۱۱: داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که یهود و یا نصرانی باشد.

از این گفتار، چون این توهم پیش می‌آید که عمل فایده و اثری در پاکیزه کردن نفس ندارد و هر کس را که خدا بخواهد تزکیه می‌کند و هر که را که نخواهد تزکیه نمی‌کند. این توهم را چنین رفع نمود که فرمود:

«وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» یعنی اجر عمل کننده را کم نمی‌کند و هر گاه عمل طبق وجه خودش واقع شود او را عقوبت نمی‌کند، و عقوبت عاصی را زیادتر از اندازه نمی‌کند.

«أَنْظُرُ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» در اینکه نسبت طهارت را به خودشان می‌دهند، یا با فعل خود تحصیل طهارت می‌کنند به گمان اینکه در فعل آنان رضایت و اذن خداست. و چون افترای بر خدای تعالی، که در تزکیه‌ی نمائی نفسهایشان مندرج است برای هر بیننده و درك کننده‌ای؛ ظاهر و واضح نیست لفظ «انظر» آورد که بر تأمل و چگونگی عمل و سختی در ادراك دارد به خلاف زهدنمائی و ایمان آنها به بت و طاغوت که آن را هر بیننده می‌بیند.

«وَكَفَىٰ بِهِ يَوْمَئِذٍ مِّنَّا» و همین، خود، کافی است که گناهی آشکار

باشد.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ» آیا آنهایی که مانند منافقین امت تو، اندکی از کتاب بهره‌مند شدند. اگر چه نزول آیه در مورد اهل کتاب است ولی کنایه از منافقین نیز می‌باشد که وصی تو را ترك می‌کنند.

«يَوْمَئِذٍ بِالْجُبَّتِ» «جبت» اسم بت است و سپس به هر چیزی که جز خدا عبادت شود، اطلاق گردیده است.

«وَالطَّاغُوتِ» مقلوب «طیغوت» است از باب مبالغه‌ی در

«طاغی»، و شیطان به این نام نامیده شده است و سپس درباره‌ی هر کس که در سرکشی و طغیان به آخرین درجه برسد، به کار رفته است.

«وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی در حق آنها می‌گویند:

«هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا» اصل کسانی که

ایمان آورده‌اند علیؑ سپس ائمه‌ی بعد از او و شیعیان‌شان می‌باشند.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» خداوند آنان را از درگاه خود طرد

کرده و از ولایت و از پیروی کسی که به منزله‌ی نماینده‌ی خداوند است، برگردانیده است.

«وَمَنْ يَلْعَنَ اللَّهَ» کسی که راه خدا را از باب ولایت طرد کند

«فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَنَصِيرًا» یآوری نخواهد یافت زیرا یاری و نصرت عبارت

است از کمک کردن به یاری شده است در جلب منفعت و دفع ضرر بر سبیل ترحم

بر او، و آن موقوف بر شناخت منفعت‌ها و ضررها و شناخت رحمت و محل آن

است. پس کسی که به مردی کمک می‌کند، تا محبوبش را بکشد، یا سم بیاشامد و

در این مورد به او رحم می‌کند یاری به حساب نمی‌آید، و ترحم او ترحم نیست،

بلکه دشمنی و غضب است اگر چه آنها که از ادراك واقعی اشیای محجوب

هستند آن را نصرت به حساب می‌آورند.

و آنانکه حقایق اشیای را می‌دانند همان انبیای و اولیای هستند، و کسی

که از آنها رانده شود برای او یار و مددکاری در زمین و آسمان نیست، و یاری

کنندگان او از این جهت در حقیقت دشمنان او هستند، و لذا در روز قیامت ظاهر

می‌شود که بعضی از دوستان در دنیا، دشمن بوده‌اند مگر آن کسانی که ایمان

آورده‌اند که دوستی و یاری آنها از جهت ایمانشان موجب قرب آنان به باب

ولایت می‌شود.

سپس گفتار را از تابعین به متبوعین برگردانید و فرمود:

«أَمْ لَهُمْ» یعنی آیا برای متبوعین «نَصِيبٌ مِّنَ الْمَلِكِ» بهره‌ای از ملك است تا اینکه بدان وسیله مستحق پیروی باشند، و اگر فرض شود که نصیبی و بهره‌ای از ملك را دارند «فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ» آنها از شدت بخل به مردم چیزی نمی‌دهند یعنی به مردم که انسانیت را تحقق بخشیده‌اند که اولیای الهی باشند. که اصل آنان علیؑ است، حقی نمی‌پردازند تا چه رسد به اشیاء مردم و نسناس‌ها.

«نَقِيرًا» نفیر نقطه‌ای است که در وسط هسته‌ی خرماست و آن را در کوچکی و حقارت مثال می‌زنند، و معنی آیه این است که آنان بهره‌ای از ملك و سلطنت ندارند تا مردم در آن طمع کنند و پیرو آنها باشند، و حال آنها چنین است که حتی اگر بهره‌ای از ملك را نیز دارا بودند به مردم آن چیز پست و حقیرا هم نمی‌دادند تا چه برسد به آنها که نسناس هستند. پس نه ملك و سلطنت آنان سزاوار پیروی از آنهاست و نه حال آنها. سپس کلام را به اتباع و متبوعین جمیعاً برگردانید و فرمود:

آیات ۵۴-۶۰

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ
 آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا (۵۴)
 فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ بِهِ يَوْمِنَا وَمِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا (۵۵)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّبُهُمْ نَارًا كَلِمًا نَضِجَتْ
 جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
 عَزِيزًا حَكِيمًا (۵۶) وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَهُمْ
 فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا (۵۷) إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ
 أَنْ تُوَدُّوا إِلَى مَنْتَ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا
 بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (۵۸)
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
 مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ
 تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۵۹) أَلَمْ
 تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ
 قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا
 بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (۶۰)

ترجمه

یا مگر به خاطر آنچه خداوند از لطف خویش [به بعضی از] مردمان بخشیده به
 آنان رشک می‌برند؟ ما به خاندان ابراهیم کتاب آسمانی و نبوت داده‌ایم و به آنان
 فرمانروایی بزرگی بخشیده‌ایم. پس برخی از آنان به آن ایمان آوردند، و دسته‌ای از
 ایشان از آن اعراض کردند و [اینان را] آتش افروخته‌ی جهنم بس است. کسانی که
 آیات ما را انکار کرده‌اند، به آتشی در خواهیمشان آورد که هر گاه پوستهایشان پخته [و
 فرسوده] شود برایشان به جای آنها پوستهای دیگر آوریم، تا عذاب را بچشند؛ خداوند
 پیروزمند فرزانه است. و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به

بوستانهایی در خواهی‌مشان آورد که جویباران از فرو دست آن جاری است و همواره - جاودانه - درآند؛ در آنجا جفتهایی پاکیزه دارند و آنان را به سایه ساری سایه گستر در خواهیم آورد. خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آنها باز گردانید، و به اینکه چون مردم داوری می‌کنید دادگرانه داوری کنید، خداوند به امری نیک پندتان می‌دهد، که خداوند شنوای بیناست. ای مؤمنان از خداوند و پیامبر و اولوالامرتان اطاعت کنید، و اگر به خداوند و روز بازپسین ایمان دارید، هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر عرضه بدارید که این بهتر و نیک انجام‌تر است. آیا داستان کسانی را که گمان می‌برند خود به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده، ایمان دارند، ندانسته‌ای که می‌خواهند به طاغوت داوری برند، حال آنکه به آنان دستور داده شده است که به آن کفر بورزند و شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی بکشاند.

تفسیر

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ» یعنی این پیروان به علّت حسادت، از غیر ناس (غیر مردم) یعنی رؤسای گمراهی و ضلالت پیروی کرده‌اند، و متبوع حقیقی را که اولیای خداوند و اصل آنها علیؑ است، ترک کردند و متبوعیت را برای نفس خودشان ادعا کرده‌اند، همه‌ی اینها می‌خواهند، فضل خدا از مردم زائل شود. مقصود از این مطلب، بیان کردن حسد آنان است. و منظور از «ناس» بعد از محمد ﷺ، علیؑ و جانشینان او هستند.

«عَلَىٰ مَا ءَاتَلَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ي» آنچه خدا از فضل خود که

همان امامت و خلافت باشد به آنها داد

«فَقَدْ ءَاتَيْنَا ءَالَ إِبْرَاهِيمَ» به کوری چشمان دشمنان آنها، به آل

ابراهیم که محمد ﷺ و علیؑ و جانشینان او هستند، کتاب و حکمت بخشیدیم.

و آنها را به ابراهیم اضافه کرد تا اشاره به فضیلت دیگری برای آنها باشد و غیظ و کینه‌ی دشمنان آنها زیاد شود.

«الْكِتَابَ» یعنی نبوت، زیرا که مرتبه‌ی نبوت از آن جهت که قابلیت نقش‌پذیری احکام الهی از مرتبه‌ی ولایت را دارد، از آن تعبیر به کتاب می‌شود، چنانکه رسالت نیز همین طور است، و به زودی خواهم گفت که مقصود از ملك عظیم همان کتاب است، و در اوّل این تفسیر تعمیم اطلاق لغت «کتاب» گذشت. پس در هر جائی بر حسب اقتضای مقام، يك معنا از آن اراده می‌شود.

تحقیق معنای حکمت

«وَالْحِكْمَةَ» حکمت عبارت است از قدرت و نیرویی که به سبب آن، انسان بر ادراک دقایق امور و خفایای مصنوع قدرت پیدا می‌کند. و همچنین می‌تواند مصنوعات را بیافریند که مشتمل بر دقایق صنع باشد.

پس حکمت به اعتبار متعلقش مرکب از دو جزو است، يك جزو علمی که حکمت نظری نامیده می‌شود و يك جزو عملی که حکمت عملی نامیده می‌شود، و در زبان فارسی از آن دو، به «خرده‌بینی و خرده‌کاری» تعبیر می‌شود.

گاهی از حکمت به اتقان (دقت و درست‌ی) در عمل تعبیر می‌شود. تا اشاره به یکی از دو جزو حکمت باشد، و گاهی به کمال و اتقان در علم تعبیر می‌شود و آن اشاره به جزو دیگر است، و گاهی به اتقان در علم و عمل تفسیر می‌شود که اشاره به هر دو جزو باشد و حکمت که در مقابل جریزه (بی‌باکی) ذکر می‌شود عبارت از آن است که در تدبیر معیشت از جهت علم و عمل قوام و اساس باشد و جریزه افراط آن است.

و این حکمت از نتایج مرتبه‌ی ولایت است، زیرا که ولیّ با تجرّدش

می‌تواند دقایق اشیاء را بشناسد، و اگر بخواهد بشناسد چیزی از او پوشیده نمی‌ماند، و همچنین می‌تواند دقایق مصنوعات را خودش بسازد و خلق کند، زیرا چیزی از او ممتنع نیست و از ایجاد آن خودداری نمی‌کند.

و حکیم مطلق نخست خدای تعالی است، سپس انبیاء و رسولان از جهت ولایتشان، سپس خلفا و جانشینان آنها و سپس آنها که به آن بزرگواران شباهت دارند. و اولین مرتبه‌ی حکمت این است که دقایق صنع خدا را در خودت و بدنت درک کنی، و بفهمی که تو در برزخ بین عالم سفلی و علیا آفریده شده‌ای و اینکه نفس جهت تصرف در ملکوت در حالت قابلیت محض آفریده شده است. زیرا که نفس ابائی از تصرف بر آن دو (ملکوت علیا و سفلی) ندارد، و اینکه تصرف در ملکوت سفلی نفس را به سوی سجن و سجین، و تصرف علیا، آن را به تصرف ملاًعلی می‌کشاند. همه‌ی اینها بر سبیل معرفت و شناخت است نه بر طریق علم و دانستن و گمان که طریق حکمای اخلاق است، زیرا اینان به علم کلی قناعت می‌کنند، در حالی که از نفوس جزئی خود غافل هستند، پس از علمشان بهره‌ای نمی‌برند. اما اهل معرفت، بر دقایق عمل قدرت می‌یابند تا راههای تصرف ملکوت سفلی را ببندند. و راههای تصرف ملکوت علیا را باز کنند، مانند قدرت علیؑ در جنگ، بر ترك حمله به دشمن، در حینی که به دشمن ظفر یافت و شمشیر را بر روی دشمن بلند کرد، و دشمن بر روی علیؑ آب دهن انداخت، که علیؑ شمشیر زدن را رها کرد، زیرا که نفس او برای شمشیر زدن به هیجان آمده بود.

پس انسان وقتی آنچه را که ذکر شد شناخت و قدرت پیدا کرد و عمل

نمود، حتماً به عبودیت ارتقا پیدا می‌کند، و آن مقام فنا و مقام ولایت است.

سپس وقتی که خداوند دانست که در او استعداد اصلاح غیر وجود دارد او را به بشریتش برمی‌گرداند و به او خلعت نبوت و رسالت یا خلافت می‌دهد، و او را به دقایق صنع در ملك و ملکوت آگاه می‌سازد، و او را بر دقایق تصرف در اشیا قادر می‌سازد و جمیع موجودات را در خدمت او قرار می‌دهد و آن آخرین مرتبه‌ی حکمت است.

مقصود از حکمت در اینجا، ولایت است چون ولایت از نتایج حکمت است و این بیان حکمت و تحقیق آن است، و تفسیرات مختلف که در سخنان آنها آمده است به همین معنی برمی‌گردد. مانند اینکه گفته شود: حکمت شناختن حقایق اشیا است آن چنان که هست، یا حکمت عبارت از علم به نیکی‌ها و عمل صالح است، یا انجام دادن فعلی است که سرانجام پسندیده‌ای دارد، یا اقتدا کردن به خالق است به قدر طاقت بشر، یا تشبیه به اله است در علم و عمل به قدر طاقت بشری.

«وَأَتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا» ملك، اسم مصدر است به معنی چیزی که ملك انسان می‌شود، و بر هر مملوکی اطلاق می‌شود، مخصوصاً بر عالم طبع. چون هیچ جهتی جز مملوکیّت در آن نیست بر خلاف ملکوت که آن مبالغه در مالکیّت است.

زیرا که ملکوت اگر چه از وجهی مملوک است ولی يك نوع مالکیّت ملك برای آن ثابت است، مانند مالکیّت جبروت نسبت به پائین‌تر از خودش و مالکیّت لاهوت نسبت به ماسوای خودش.

مقصود از ملك عظیم، در اینجا که مقابل کتاب و حکمت است عبارت از رسالت و جانشینی رسالت است که آن رسالت از جهت اینکه جامع بین وحدت

و کثرت کامل است، ملکی است که بزرگتر از آن وجود ندارد. در خبر، به طاعت واجب که لازمه‌ی رسالت است، و به طاعت تکوینی جمیع موجودات که لازمه‌ی ولایت است، و نیز به ملك دلها تفسیر شده است. تکرار «آئینا» برای اشاره به این است که ملك عظیم، خود مستقلاً مورد امتنان و انعام است.

«فَإِنَّهُمْ مِّنْ أَمْنٍ بِهِ» عطف است به اعتبار معنی، گویا که خدای تعالی بعد از آنکه از ناس که مورد حسد قرار گرفته‌اند علیؑ را اراده کرد، و بعد از ذکر صریح اینکه او را از فضلش عطا نموده است و ذکر تلویحی و با کلمات کتاب و حکمت و ملك عظیم فرموده باشد: شایسته است که مردم به او ایمان بیاورند، و از طاعت او خارج نشوند، ولی آنها پراکنده و مختلف گشتند. ممکن است عطف بر محذوف باشد که جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است که: نسبت به علیؑ چه کردند؟ پس فرمود: درباره‌ی حقانیت او اختلاف پدید آوردند. بعضی هم، مانند سلمان و اقرانش به او ایمان آوردند. «وَمِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ عَنْهُ» و بعضی از او اعراض کردند، و یا غیر خودشان را نیز از گرویدن به او منع کردند.

«وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا» یعنی اگر در دنیا عقابشان نکنیم جهنم آخرت، آنها را کافی است. و جمله عطف است بر «منهم من صد عنه» از قبیل عطف انشاء بر خبر، یا به اعتبار لازم معنی آن، گویا که گفته است: بعضی از آنها از گرویدن به علیؑ جلوگیری کردند و آتش جزای آنهاست.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا» تفصیل حال ایمان آورندگان به علیؑ و اعراض کنندگان از اوست، و حال اعراض کنندگان را مقدم داشت تا افتتاح و اختتام به حال مؤمنین باشد، گویا که گفته

است: «اما کسانی که اعراض کردند از او... و اما کسانی که ایمان آوردند به او...» ولی عبارت را این چنین ادا نمود تا اشاره به تعلیل قول خدا «کفی بجهنم سعيراً» باشد، و نیز اشاره به این باشد که آنها کافر هستند و اینکه علیؑ بزرگترین آیات است، و اینکه کافر به علی، کافر به جمیع آیات است.

«كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» کلمات حکما و صوفیه در کیفیت خلود اهل آتش و عذاب دائمی آنها مختلف است. و اصحاب شرایع همگی اتفاق بر خلود آنها دارند و کسی که محکوم به اهل سجین است از آن مکان (خانه‌اش) نجات پیدا نمی‌کند، و اینکه برای هر خانه‌ای آبادکنندگانی است، که آنها اهل آن خانه هستند که هرگز از آنجا خارج نمی‌شوند. و تبدیل پوستهایشان بر حسب ملکات پست و اخلاق و عقائد باطل و فاسد آنها صورت می‌گیرد، زیرا آن ملکات پست از فروغ و شاخه‌های درخت خبیث است که از روی زمین بریده شده باشد و استقرار و قرار برای آن نباشد و مقصود، از پوستها، یا پوستهای بدن‌های است یا پوست ارواح و بدنهای خبیث آنهاست. و سؤال اینکه معاقب غیر از کسی است که گناه کرده است، از اصل ساقط است و جواب ندارد.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا» هیچ مانعی از حکم و عقوبت کردن او نیست،

«حَكِيمًا» بدون استحقاق عقاب نمی‌کند.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا» کسانی که به علیؑ ایمان آوردند «وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ» و اینکه در ایمانشان خیر و خوبی کسب کردند. این عبارت تا آخر آیه برای امیدواری و پاداش چنین مؤمنینی است.

سپس گفتار را به مردمی که مورد حسد قرار گرفته‌اند برگردانید و آنها

را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ» ای مردمی که مورد حسد قرار گرفتید و خداوند

به شما از فضل خود عطا کرد و به شما کتاب و حکمت و ملک عظیم داد.

«أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» امانت‌ها را به صاحبانش

برگردانید تا شکر نعمتی را که خدا به شما داده به جا آورده باشید، و امانت را به

غیر صاحبانش ندهید که به امانت ستم روا داشته‌اید؛ و از صاحبانش منع نکنید

که به آنها ظلم کرده‌اید.

با وجودی که خطاب مخصوص آنان است ولی مطلب عمومیّت دارد و

غیر آنها را نیز شامل می‌شود، چون دیگران مأمور به تأسی به آنها هستند لذا آیه

را در اخبار نیز تعمیم داده‌اند.

تحقیق معنای امانات

امانت چیزی است که نزد امین گذاشته می‌شود به قصد حفظ و نما (نمو و

زیاد کردن)ی آن اگر قابل نما باشد. و امانتهای خدا نزد انسان بسیار است، که از

آن جمله امانتی است که خداوند آن را بر آسمان و زمین عرضه داشت و آن

امانت اصل و اساس و اشرف و بانموتترین امانتها است، و آن لطیفه سیّاره‌ی

انسانی است که گوهری شریفتر از آن در خزائن خدای تعالی نیست.

آنگاه که خداوند خواست، آن امانت را از خزائن خود بیرون بیاورد،

چون امانت گرانبھائی بود، دشمنان زیادی داشت.

برای آن از سماوات ارواح محلّ امنی طلب کرد. پس هیچ محلّ امنی

برای ودیعه گذاردن آن نبود، سپس آن را بر زمینهای اشباح از دو ملکوت (علیا

و سفلی) و جمله‌ی عالم طبع عرضه نمود و باز محلّ امنی پیدا نکرد.

سپس آن را بر موالید جماد و نبات و حیوان عرضه نمود آنها نیز اهلیت اخذ و حفظ آن امانت رانداشتند، سپس آن را بر عالم انسان عرضه کرد که او را اهل یافت و امانت را نزد او به دیعت گذاشت و انسان آن را قبول کرد. و آنگاه که انسان پذیرای امانت شد به علت گرانبها بودن و شرافت امانت، موجب می‌شد که حاسدان و دزدان آن، از اهل عالم سفلی فراوان باشد و بدون امداد از صاحب امانت دفاع برای انسان ممکن نباشد... لذا خداوند برای انسان لشکریانی از عالم علوی قرار داد و آنها را امر به حفظ امانت و رشد و بالندگی کرد تا هر وقت که خدا آن امانت را بخواهد سالم و بالنده به او برگردانده شود.

پس هر کس که امر خدا را فرمان برَد، با طالبین بدون استحقاق و دزدهای امانت جهاد کند، و آن را از دست دزدان حفظ نماید و به آن رشد و نمو و فزونی ببخشد، مستحقّ خلعت فاخر گرانبها و منصب عالی ولایت و نبوت و رسالت و خلافت و جلوس در جایگاه صدق و راستی، در جوار رحمت فرمانروای مقتدر^۱ می‌شود.

و هر کسی که در مراعات آن امانت اهمال ورزد تا دزدان آن را ربایند مستحقّ زندان و عقوبات می‌شود.

سپس بعد از آن امانت، امانتهای دیگری نیز هست که خداوند آنها را در انسان به ودیعت گذاشته است، تا آن امانت اصلی را حفظ کند، و آنها غیر از سربازان علوی هستند که خدا آنها را آماده کرده است، که در حفظ امانت اصلی به انسان کمک کنند. و آن امانتهایی بعدی، عبارت از قوای مدرکه و اعضای ظاهری و باطنی است که خداوند، امر به حفظ آنها کرده است. چه آنها نیز طالبان

۱- اشاره به آیه ۵۵ سوره «القمر» که می‌فرماید: فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

و دزدانی از عالم سفلی دارند، و امر کرده است، که آنها را نیز به صاحبش که عقل است برگردانیم.

سپس قوه‌ی قبول تکالیف است که خداوند امر کرده است که آن را نیز به صاحبش که عقل در مظاهر بشری است برگردانده شود، بدین نحو که آن را بر عقل عرضه کرده، و تسلیم امر و نهی او ساخته است.

سپس تکالیف قالبی نبوی است که با بیعت عامّه حاصل می‌شود و امر کرده است که بعد از حفظ و افزودن و نمو آنها به صاحبش که صاحب تکالیف قلبی است برگردانده شود بدین گونه که امانت در حال سلامت و نمو به او عرضه شود.

سپس تکالیف قلبی باطنی است که از صاحب دعوت باطنی با بیعت خاصّ ولوی و قبول دعوت خاصّ گرفته است، و امر کرده است امانت را به اهلس برگرداند که آن صاحب دعوت تامّ و ولایت مطلق علیّ است.

و وقتی که این امانت‌ها برای او کامل شد و آنها را حفظ کد و فزونی بخشید و به صاحبانش برگردانید و آنها نیز از پذیرش آن خشنود شدند، و او نیز راضی گشت خداوند امانات شریف و گرانبهای دیگری، نزدشان به ودیعت می‌گذارد که همان ودیعه خلافت الهی در عالم کبیر است، که در لباس نبوت، یا رسالت یا خلافت یا امامت است که آن بعد از امانت اوّل، شریفترین امانتها است. و آن امانت‌ها نیز مختلف هستند، یک قسم از آنها از قبیل تکالیفند که اهل آنهاکسانی هستند که آماده قبول و عمل به آن تکالیف می‌باشند.

قسم دیگر آن امانت که همان خلافت است، صاحبان مخصوصی دارد و آنهاکسانی هستند که قابلیت اصلاح خلق و تبلیغ را دارند. مانند مشایخ و نواب

که جانشینان انبیا و اولیا بوده‌اند. و قسم دیگر امانت عبارت از اصل خلافت الهی است که اهل آن کسانی هستند که بعد از رحلت انبیا و اولیا، جانشین آنها می‌باشند. و بر امانت‌های مردم که از اعراض دنیوی است، نیز امانت صادق است و آنها نیز اهلی دارند که همان صاحبان امانت‌ها می‌باشند.

«وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» یعنی حکومت

بین مردم برای شما حتمی نیست و شما در این مطلب مختار هستید ولی اگر حکومت و داوری کردید، خداوند به شما امر می‌کند که به عدل داوری کنید، یعنی به سبب عدل که در دست شماست از سیاست‌هایی که بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده است، یا با آلت عدل حکم کنید، که همان سیاست‌های الهی است، یا در حالی که متلبس به عدل و تسویه‌ی بین دو خصم هستید، یا متلبس به عدل و استقامت بوده از اعوجاج و کجی که از دخالت شیطان ناشی می‌شود خارج هستید. و یا در حالی که حکم شما متلبس به عدل و مساوات است، داوری کنید.

و عدل بین دو خصم عبارت است از مساوات بین آن دو، در جای نشستن و در گفت و شنود و شروع در خطاب و توجه و خوشروئی بلکه در میل قلبی است، زیرا که مساوات در این امور خروج از کثری است در صورتی که هر دو مسلمان باشند، چون اگر هر دو مسلمان بودند و تو بین آن دو، مساوات برقراری نکردی ستمکار به حساب می‌آیی، و همچنین اگر در میل قلبی و باطنی از جهت حکومت بین آن دو فرق گذاشتی تو با تصرف شیطان کج شده و از عدل خارج شده‌ای.

«إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ يَا» پس موعظه خدا را قبول کنید، که

بهترین امری است که خدا به شما توصیه و موعظه می‌کند، این جمله معترضه

است.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» تعلیل ادای امانت به اهلش و حکم به عدل است و بر حذر داشتن از مخالفت است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ» خدا را اطاعت کنید در آنچه که نازل شده، و مخصوصاً عمده‌ی آنچه که نازل شده و آن چیزی است که صلاح شما و رفع نزاع و ردّ خلاف شما به آن بسته است، و آن امر عبارت است از تعیین کسی است که در همه‌ی امور دنیوی و اخروی خود، و همچنین در هر چیزی که بر شما مشتبه شود به او مراجعه می‌کنید. و آن قول خدای تعالی است «أَتَمَّوْا لِيَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا... تا آخر» خلاقی بین مسلمانان نیست که آن در مورد علی عليه السلام است.

«وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» اطاعت رسول بکنید در چیزی که برای شما آورده است و در چیزی که شما را از آن نهی کرده است. «فَمَا آتَاكُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» آنچه پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه نهی کرده است دور باشید» و مخصوصاً عمده و مهّه آن چیزی که برای شما آورده است و آن قول رسول صلی الله علیه و آله است بعد از آنکه گفت: «الست اولى بكم بمن انفسكم» آیا من نسبت به شما از خودتان برتر نیستم؟، فرمود: «ألا و من كنت مولاه فهذا علي عليه السلام مولاه» و بین مردم اختلافی نیست که این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

تحقیق معنای اولوالامر

«وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» لفظ «أطيعوا» را تکرار نکرد تا اشاره به تعیین اولوالامر باشد و اینکه اولوالامر، کسی است که شأنش شأن رسول، و امر

او امر رسول و طاعت او طاعت رسول باشد. تا اینکه برای هر يك، طاعت غیر از طاعت دیگری نباشد.

و تفسیر اولی الامر به فرماندهان لشگرها و پادشاهان صوری اسلامی نقض صدر آیه یا التزام نسخ آن و یا التزام تقیّه، نزاعی نیست، نزاع در این است که در امر دین، بدون تقیّه، اطاعت از آنها بکنیم و از آن لازم می‌آید آنچه که ذکر شد، زیرا که او عطف برای جمع است و بعضی از سلاطین فاسق هستند که امر آنها گاهی برخلاف امر خدا و رسولش است و جمع بین اطاعت‌های سه‌گانه ممکن نیست، پس وجوب اطاعت از سلاطین یا باید ناقض وجوب اطاعت رسول باشد یا ملتزم به اجتماع نقیضین باشیم. زیرا که سلاطین جور وقتی که به قتل نفس محترمی امر می‌کنند، امر آنها متناقض با نهی خدای تعالی است، و همچنین است حال آنها در امر به ندیمانشان در مورد شرب خمر با اینکه خدای تعالی از آن نهی کرده است.

و تقریر مطلب این است که اگر مقصود از اولی الامر، سلاطین باشد به زعم آنان، لازم می‌آید که طبق صریح آیه، که طاعت اختصاص به آنها ندارد فقط پیروی در چیزهایی که امر و نهی می‌کنند و خلاف شرع نباشد، واجب است. ایراد نشود که اطاعت مخصوص عبارت از صدر آیه است، زیرا امر به طاعت خدا و رسول قبل از طاعت سلطان مفید این است که طاعت سلطان درجایی که با طاعت خدا و رسول منافات نداشته باشد، واجب است. در جواب می‌گوئیم: که در این هنگام امر به طاعت سلطان، لغو می‌شود زیرا اگر امر سلطان مطابق امر خدا و رسول باشد که امر به طاعت خدا و رسول کافی است و احتیاج به طاعت سلطان نیست و اگر امر سلطان منافی امر خدا و رسول باشد

و جوب طاعت خدا و رسول مفید عدم و جوب طاعت سلطان است.
 و اگر مطابقت امر سلطان با امر خدا و رسول و عدم مطابقت آن معلوم
 نباشد در این صورت، یا ما مأمور به تشخیص مطابقت و یا عدم آن هستیم و بعد
 از تشخیص، طاعت و یا عدم طاعت واجب می‌شود که بعد از تشخیص همان دو
 حالت قلبی پیش می‌آید.

و اگر ما مأمور به تشخیص مطابقت نباشیم، در این صورت یا ملتزم به
 این هستیم که امر سلطان مبین امر خدا و رسول و مطابق با آن است که این
 خلافت فرض و التزام مذهب خصم است، یا اینکه ملتزم نیستیم که امر سلطان
 مبین و مطابق امر خدا و رسول باشد.

و در این صورت لازمه‌ی اطاعت از سلطان تشویق و تحریک به حرام از
 جانب خداست، و همه‌ی این‌ها از لوازم و توالی باطل است.

و هر جا که اطاعت سلاطین در جمیع آنچه که امر و نهی می‌کنند، واجب
 شود، لازم می‌آید که طاعت آنها واجب باشد در جائیکه مخالف امر و نهی خدا
 و مناقض آن دو است، در این صورت یا این است که وجوب طاعت سلاطین
 مقدم بر وجود طاعت خداست و وجوب طاعت خدا هم به حال خود باقی است که
 نقض لازم می‌آید، یا اینکه رافع وجوب طاعت خدا و بیان پایان پذیرفتن
 وجوب طاعت خداست که در این صورت نسخ لازم می‌آید. یا ملتزم به بقای هر
 دو وجوب طاعت می‌شویم که لازم می‌آید اجتماع نقیضین جایز باشد، زیرا که
 تعلق امر و نهی به یک قضیه در زمان واحد مستلزم این است که ایجاب و سلب
 آن قضیه جایز باشد و آن تناقض است.

حاصل مطلب این است که اگر منظور از اولی الامر سلاطین باشند

متناقض با صدر آیه است. به خلاف وقتی که مقصود از اولی الامر کسی باشد که شأنش شأن نبی ﷺ و امرش امر او و عملش، عمل او باشد و خودشان از خطا و لغزش معصوم باشد که در این صورت امر او، موافق و مبین امر رسول می شود. و اگر چیزی جز این آیه در اثبات مدّعی شیعه نبود همین آیه کافی بود و احتیاج به غیر آن نبود. با اینکه دلیلهای متعدّد عقلی و نقلی بر مدّعی شیعه وجود دارد که قوم، آن را در کتابهایشان تدوین کرده اند.

و توسّل عامّه به اجماع و حدیث: «امت من بر خطا اجتماع نمی کند» را، آیه‌ی خیره^۱ و حدیث غدیر که پیامبر خدا در حضور جمع کثیری ایراد فرمود و کثرت اخبار به نحوی است که انکار آن برایشان ممکن نیست.

از سوی دیگر اجماع، تنها يك ادّعا و افترا است چون بعضی از صحابه از بیعت خارج شدند و خیلی هانیز در سقیفه حاضر نشدند، و جمعی خلافت ابی بکر را رد کردند. از طرفی متوسّل شدن آنان به امام جماعت شدن ابی بکر در حال حیات رسول خدا برای نماز، خود دلیلی علیه آنهاست، زیرا پیامبر ﷺ بعد از اینکه خوب شد و بهبود یافت و فهمید که ابابکر برای مردم امام شده است با اینکه هنوز ضعیف بود، از خانه بیرون آمد و ابابکر را قبل از اتمام صلوة از جای خود برکنار کرد و خود امامت مردم را به عهده گرفت، و این مطلب دلیل این است که ابابکر به امر پیامبر امان نشده بود و امامت سزاوار او نبود، وگرنه تقریر رسول خدا بر امامت ابی بکر در حال حیات خودش واجب می شد.

و حدیث اینکه آن دو نفر آقای پیر مردان بهشت هستند از جهت عقل و

۱- اشاره به آیه ۶۸ سوره قصص است که می فرماید: و ربك یخلق ما یشا و یختار ما كان لهم الخیر. یعنی پروردگارت آنچه بخواهد می آفریند و آنچه را که بهتر باشد برای آنها برمی گزیند و نیز آیه ۳۶ سوره‌ی احزاب.

نقل مورد قبول نیست، زیرا اهل بهشت بر حالت جوانی، که شریفترین حالات است، می‌باشند. چنانکه وارد شده است که اهل بهشت در سن نوجوانان تازه سال هستند.

و حدیث: «اگر من مبعوث نمی‌شدم عمر مبعوث می‌شد» قول نبی ﷺ در حق متخلفین از لشکر اسامه را تکذیب می‌کند، که پیامبر فرمود، خدا لعنت کند کسی را که از پیوستن به لشکر اسامه تخلف کند. به احضار قلم و دوات برای رفع نزاع و قول عمر درباره‌ی پیامبر: که این مرد، هذیان می‌گوید، حدیث بالا را تکذیب می‌کند.

از سوی دیگر حتی به زعم و گمان خودشان ابوبکر خلیفه‌ی بلا فصل است، و پیامبر با علیؑ عقد برادری بسته نه با عمر، و در وصیت به ادای دیونش علیؑ را وصی قرار داده است، و انجاز وعده‌هایش را به علیؑ محول کرده است، و به او گفته است: تو نسبت به من به منزله‌ی هارون به موسی هستی و اینکه علیؑ در زیر کساء به منزله‌ی خود پیامبر است همه‌ی اینها می‌رساند که عمر، مستحق بعثت نبود، و حدیث بالا صحیح نیست، زیرا اگر مستحق بعثت بود، به همه‌ی اصحاب کساء سزاوارتر دیگران بود، که در زیر کساء قرار گیرد.

و حدیث تأسی و اقتدای جبرئیل به ابوبکر در پوشیدن پشم و رضایت خواست خدا از او نیز صحیح نیست، و این مطلب که تأسی به پیامبر بهتر و طلب رضایت پیامبر سزاوارتر است آن را تکذیب می‌کند. با اینکه خداوند راضی ساختن پیامبر را به آینده موکول می‌کند که می‌فرماید: «و لیسوف یعطیک ربک فترضی» و حدیث فرار شیطان از هیبت عمر را تکذیب می‌کند، و فرار کردن عمر

در جنگ احد و آیه‌ی «اتّما استزّلّهم الشّیطان ببعض ما کسبوا» در مورد فرار کنندگان جنگ احد نازل شده است.

حاصل مطلب اینکه مقدماتی که آنها تنظیم کردند خود آگاه یا ناخود آگاه مختل است. زیرا که آنها با زبان حال و قال می‌گویند که: ابوبکر معصوم نبود، و هر کس که معصوم نباشد، اشکالی ندارد که خلیفه‌ی رسول باشد، پس ابوبکر ممکن است که خلیفه‌ی رسول باشد، و هر کس که خلیفه بودن او ممکن باشد و امتّ اجماع بر خلافت او کرده باشند او خلیفه رسول است، پس ابوبکر خلیفه است.

در جواب می‌گوئیم: صغری در قیاس دوّم که می‌گفت ابوبکر ممکن است خلیفه باشد و امتّ بر آن اجماع کرده‌اند باطل است، و هم امکان خلافت ابی‌بکر باطل است چنانکه می‌آید، و هم اجماع امتّ، چنانکه دانستی: و کبرای آن نیز باطل است به سبب آیه‌ی خیره که معصوم به غیر معصوم برتری دارد، بلی، صغری در قیاس اوّل مسلم است، بلکه می‌گوئیم: ابابکر نیز مانند عمر از جیش اسامه تخلف کرد تا چه برسد به معصوم بودنش.

اما کبرای قیاس اوّل نیز فاسد است، زیرا که رسول ﷺ دارای رسالت و خلافت الهی بود و این معنی اقتضا می‌کند که صاحب رسالت و خلافت مانند خداوند به هر يك، در مقام خودش نگاه کند و حقّ هر چیزی را بر حسب استعداد و زبان استحقاقش، بدهد، و هر چیزی را با اسباب حفظش، حفظ کند، و گرنه‌ی خلیفه‌ی خدا نمی‌تواند باشد و فقط سلطنت می‌تواند داشته باشد که صاحب سلطه نسبت به هر کسی باشد که داخل در زیر دست او بشود، و این سلطنت اقتضا می‌کند که بر حسب امور دنیوی، بر مردم مسلط بوده و به هر نحو که

بخواهد بر آنها تصرّف داشته باشد.

پس اگر مقصود از خلیفه بودن و امکان عدم عصمت او، خلیفه بودن و سلطنت و غلبه در دنیا باشد، مسلم است که در چنین حالی عصمت لازم نیست، بلکه فسق او جایز است، ولی بحث و کلام در خلافت رسالت و سیاست الهی است و این وصف اقتضا می‌کند که صاحبش مانند رسول بینا و ناقد و عالم به مرتبه‌ی هر يك و استعداد و خواستگاه و جودی آن باشد، و برزخ و واسطه‌ی بین خلق و حقّ بوده و هر يك را به کمال و غایتش برساند و گرنه مفسد در زمین و نابودکننده‌ی حرث و نسل می‌شود.

از سوی دیگر، اگر خلق تصدیق نکنند که او از جانب خدا بصیر است، و به خفیّات موجودات و آشکاریهای آنها آگاه است، و بر حفظ هر يك در مرتبه‌ی خودش تواناست، و توان این را دارد که حقّ هر کسی را بدهد، اطاعت خلق از او، از صمیم قلب واقع نمی‌شود. و باطناً مردم تسلیم او نمی‌گردند. و در نتیجه، از او نفع اخروی نمی‌برند.

پس اگر بدانند که او معصوم نیست و در آنچه که به آنها القا می‌کند ممکن است خطا کند، چگونه تسلیم او می‌شوند.

و مسأله‌ی عصمت چیزی است که نصّ در حقّ او اقتضا کرده است، چون عصمت و بصیرت و علم به باطن امور، چیزی نیست که از ظاهر بشری معلوم باشد و با دیدن درك شود تا برای مردم شناختن آن ممکن باشد، بلکه عصمت امر خفی است که آن را درك نمی‌کند مگر کسی که احاطه به آن داشته و عالم به سرائر و خفیّات او باشد. بنابراین کسی که نصّی بر او نباشد خلافت او ممکن نیست. و در آیات، موقوف بودن شفاعت به اذن خدا، اشاره به این توقّف هست.

لذا صوفیه گفته‌اند:

موکول بودن ریاست الهی بر اذن و اجازه، از ضروریات مذهب یا نزدیک به ضروری بودن آن است، و سلسله‌ی اجازه‌ی آنها منضبط است و دست به دست و نفس به نفس به معصوم می‌رسد.

و فقها، نیز قائل به آن هستند و سلسله اجازه‌ی ایشان مضبوط است، بلکه در صدر اوّل چنین بودند که اگر برای یکی اجازه‌ی سخن گفتن بادشمنان و روایت از معصوم حاصل نمی‌شد با احدی در امر دین حرف نمی‌زد و حدیثی از احادیث معصومین را روایت نمی‌کرد. و اجازه‌ی مشایخ روایت نیز معروف است، پس اکنون هم مانند صدر اسلام هر کس ادّعی خلافت و نیابت رسالت بدون اذن و اجازه بکند از عذاب رهائی ندارد و چون رسول ﷺ مؤسس احکام سیاسی و عبادات قالبی است، و از مردم از این جهت بیعت گرفته است لذا اخذ این بیعت را از این جهت اسلام نامند، و نیز پیامبر از جهت قلب، هدایت‌کننده و اصلاح‌کننده‌ی احوال باطن و بیان‌کننده‌ی آداب قلبی است و از این جهت نیز از مردم بیعت گرفته است، و این بیعت، ایمان نامیده می‌شود،... لذا خلیفه‌ی پیامبر یا باید از هر دو جهت جانشین او باشد مانند علیّ ع و اولاد معصومین او و هر کسی که جامع هر دو طرف باشد حافظ و نگهبان هر دو جانب می‌شود. و یا اینکه از جهت اوّل جانشین پیامبر می‌شود مانند فقها و علمای شریعت که متصدّی احکام ظاهری و آداب سیاست هستند، و یا اینکه از جهت دوّم جانشین او هستند مانند صوفیه‌ی صافی صاحب راز از شیعه که تمام اهتمامشان به احوال باطن و احکام قلب است. و نزاع بین جهّال دو گروه که هر یک دیگری را انکار می‌کند، ناشی از جهل به حقیقت رسالت و غفلت از کیفیت نیابت است، زیرا هر یک از

آنها اگر اذن و اجازه برای او حاصل شود در مرتبه‌ی خودش نایب بوده و در کارش مأجور و طاعتش واجب است، و مردم محکوم به رجوع به او و اخذ از او هستند.

و هر يك از آن دو گروه اگر برای او اجازه حاصل نشود نسناس می‌شود، بلکه خناس و شیطان بوده و مردود می‌شود. پس نزاع در محلّش واقع نشده (و بی‌مورد است) بلکه حقّ این است که نفاق به وفاق تبدیل شود، و هر گروه به گروه مقابل برگردد و چیزی را که در شأن او است از دیگری اخذ کند و با همدیگر صلح کنند، زیرا که ظاهر بی‌نیاز از باطن نیست و باطن بدون ظاهر کامل نمی‌شود.

و داستان پیروی موسی از خضر با اینکه موسی (در احکام ظاهر) به مراتب افضل و بالاتر از خضر است دلیل این است که جایز است کسی که در جهتی برتر است به کسی که در جهت دیگری برتر از اوست مراجعه کند پس باید صاحب باطن در احکام ظاهری به عالم شرع رجوع کند، و صاحب شرع در احکام باطنی به عالم طریقت مراجعه کند. پس هر گاه مصالحه کردند و توافق نمودند، بهتر این است که به کمک هم ادّعی‌های هر منافق در غگو را که ادّعی فتوا و سلوک می‌کند دفع نمایند. و بطلان آن ادّعا را ظاهر سازند و دین را از غائله‌های شیاطین و دروغگویان حفظ نمایند.

و تلبّس بعضی از زنادقه به لباس صوفیّه، و همچنین تلبّس کسانی که از عوام که خود را به صوفیّه بسته، به لباس آنها درآمده‌اند، و صدور اعمال منافی شریعت از آنها از جهت قول و عمل، موجب نمی‌شود که صوفی شیعه را سرزنش کرد، زیرا آنان کاملاً مراقب هستند که چیزی مخالف شریعت شود و

مراقب هستند که بر زبانشان جز آنچه که بر زبان شریعت جاری شده است، جاری نشود تا چه برسد به فعل و اعتقاد آنان.

«فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» اگر در چیز کوچک تا چه برسد به چیز بزرگ و مخصوصاً نبأ عظیم (خبر بزرگ) که عبارت از خلافت باشد، با هم نزاع داشتید.

«فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» به خدا و رسول مراجعه کنید، نفرمود: «وَالِیِ اُولِی الْاَمْرِ» زیرا مقصود اصلی این است که هر گاه بین شما تنازع در تعیین ولیّ امر واقع شد، پس آن را به خدا و رسول رد کنید، و اگر برای شما ولیّ امر را تعیین نمودند جمیع امورتان را به او برگردانید و در بعض اخبار است که آیه چنین بوده: «فان تنازعتم فی شیئی فردّوه الی الله و الی الرّسول و الی اولى الامر منکم» یعنی جمیع آن چیزهایی که ترسیدید در آنها نزاع کنید به قول خدا و رسول مراجعه کنید؟ چون خدا و رسول همه‌ی آنچه را که به آن احتیاج دارید بیان کرده‌اند، به اینکه آنرا در کتاب و سنت بیان نموده‌اند، و کسی را که علم کتاب نزد اوست تعیین نموده‌اند، زیرا قول خدا «اطیعوا الله... تا آخر» و قول خدا «اتّما ولیکم الله... تا آخر آیه» درباره‌ی علیّ علیه السلام است، و قول محمد صلی الله علیه و آله: «من كنت مولاه... تا آخر حدیث» را بیان کردیم که کسی که به رجوع کردن به او و اخذ از او و تسلیم به او از خود شما به شما سزاوارتر و از همه لایق‌تر است همان علیّ علیه السلام است.

پس اگر در هر چیزی که ترسیدید نزاع در آن واقع شود به علیّ علیه السلام برگردانید بعد از آنکه نزاع کلی را به کتاب و رسول رد کردید، و درباره‌ی علیّ علیه السلام نیز به قول کتاب و سنت رجوع کردید دیگر برای شما هیچ شكّ و تردید و

نزاعی در هیچ موردی نمی‌ماند. و اگر مردم را بدون در نظر گرفتن کتاب و گفتار رسول ﷺ داور قرار دهید از طریق رشد و شیوه‌ی درست به سوی شك و حیرت خارج می‌شوید و این حکم در عالم کبیر است.

و اما در عالم صغیر، پس اگر نفس با هوایش و طبیعت با قوایش در شیئی از اشیاء با شما تنازع کردند آن را بر روح و عقل عرضه کنید، پس هر چیزی را که عقل به آن راضی شد و روح آن را تصدیق کرد بپذیرید، و هر چیزی را که عقل تصدیق نکرد اگر چه نفس به آن راضی باشد آن را ترك کنید.

«إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» یعنی ایمان به خدا و قیامت اقتضای کند که هر چه را که بر شما مشتبه شود به کتاب و سنت و به کسی که علم کتاب و سنت نزد اوست رجوع کنید، و ترك رجوع به کتاب و سنت، بیان کننده‌ی آن است که ایمان به آن دو ندارید.

«ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» یعنی این که گفته شد، بهتر از آن است که اولی الامر را به سلاطین، و «وَلِيَّكُمْ» را به محبّ و «مولاه» را به محبّ و دوست دارنده تحریف کنید و رأی باطل خود را درست جلوه دهید.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا إِلَى الطُّغُوتِ» طاغوت یعنی خارج از حکومت عقل و چون حکومت عقل، علیّ عليه السلام است پس طاغوت کسی است که بر علیّ عليه السلام نهایت سرکشی و طغیان را روا داشته است.

«وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» در صورتی که به آنها امر شده است که نسبت به کسی که از حکومت عقل و خدا خارج شده است، کافر شدند. «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» بعد از آنکه

و جوب طاعت خدا را در آنچه که نازل کرده و طاعت رسول را در آنچه که حکم نموده است، و طاعت ولیّ امر را یعنی صاحب امارت باطنی و صاحب عالم امر را در مقابل عالم خلق بیان نمود، حال گمراهان را بیان داشت و شأن نزول آن این بود که، زبیر با يك مرد یهودی درباره‌ی باغچه‌ای نزاع کردند. زبیر گفت: به داوری ابن شیبیه‌ی یهودی راضی می‌شویم، و یهودی گفت: به داوری محمّد ﷺ راضی می‌شویم از این رو در مورد حرمت محاکمه و داوری بردن به طاغوت و سلاطین نجور و قضاوت آنان آیه نازل شد و مقرر شد که هر چه که طبق حکم آنها گرفته شود حرام است.^۱

با وجودی که این آیه در مورد خاصی نازل شد ولی از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام، از جمله از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی تعمیم آیه وارد شده است^۲: اگر بین کسی یا برادر مسلمانش در مورد حقی گفتگو و جدالی واقع شود، و طرف دعوی از او بخواهد که یکی از برادرانش داور باشد و او از این امر خودداری ورزد و بگوید حتماً به یکی از اینان (اهل طاغوت) داوری برند، به منزله‌ی کسانی می‌شود که خداوند در حق آنان فرموده است: «الم ترالی الی الذین یزعمون...» و از امام صادق علیه‌السلام است^۳ وقتی سؤال شد که بین دو نفر از اصحاب ما در دین یا میراث نزاع واقع می‌شود پس داوری به سلطان یا به قاضی‌های سلطان می‌برند آیا این حلال است؟ فرمود: هر کس داوری به طاغوت برد و به نفع او حکم صادر شود هر چه می‌گیرد حرام است اگر چه آن مال، حقّ ثابت او باشد، زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته است در حالی که خداوند امر کرده

۱- تفسیر الصّافی: ۱ / ص ۴۶۶، تفسیر القمی: ۱ ص ۱۴۱

۲- تفسیر الصّافی: ۱ / ص ۴۶۶، تفسیر البرهان: ۱ / ص ۳۸۷ / ح ۳، الکافی: ۷ / ص ۴۱ / ح ۲

۳- تفسیر الصّافی: ۱ / ص ۴۶۶، الکافی: ۷ / ص ۴۱۲ / ح ۵

است، که به طاغوت کفر بورزد.

گفته شد: پس آن دو نفر نزاع‌کننده چه کار کنند؟ فرمود: «انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا...» نظر کنید به کسی از شما که حدیث ما را روایت کند و در حرام و حلال ما نظر نماید و احکام ما را بشناسد، پس به داوری او راضی باشید که من او را حاکم قرار داده‌ام، پس آنگاه که داور به حکم ما حکم کرد، هر کس حکم او را قبول نکرد حکم خدا را سبک شمرده و بر ما رد کرده است که ردکننده‌ی بر ما ردکننده‌ی بر خداست، و آن در حدّ شریک به خداست.

تحقیق حدیث «انظروا الی من کان منکم»^۱

این حدیث در کافی با تغییر اندک روایت شده است. امّا مقصود از قول امام «الی من کان منکم» کسی است که داخل در این امر باشد و ولایت ما را شناخته باشد و دعوت باطنی را پذیرفته و با ما به بیعت خاصّ و لوی بیعت کرده باشد، نه اینکه کسی که اسلام را به خود بسته باشد مانند اکثر عامّه، یا با دست کسی که بیعت بر دست او جایز نیست مانند خلفای جور، بیعت کرده باشد.

مقصود از قول امام «قد رُوی حدیثنا» این است که عارف به این امر، خودش را مجاز و مأمور به روایت حدیث نمی‌کند مگر اینکه بر حسب استعداد و استحقاقش به او اجازه داده شود.

منظور از این قول امام: «نظر فی حلالنا و حرامنا» یعنی کسی در این امر «امر حلال و حرام ما» داخل می‌شود که مستعدّ نظر در حلال و حرام ما به سبب خروج از حکومت نفس و شیطان به سبب اصلاح نفسش به مقدار استعدادش از

خالی شدن از رذائل و متصّف شدن به فضائل... باشد و به او اجازه داده نمی‌شود که به خارج از نفسش نظر کند بلکه فقط آنچه که تکلیف اوست به او القامی شود و مأمور به عمل کردن به همان تکلیف است، تا اینکه از غائله‌های نفسش رهائی یابد، پس آنگاه که رهائی یافت، اجازه‌ی نظر به خارج نفسش داده می‌شود.

هدف از این گفتار امام: «عرف احکامنا» یعنی با جزئیّات احکام را از ما شنیده باشد، یا کلیّات را شنیده و بر جزئیّات منطبق کند، زیرا که معرف، در علوم جزئی که از مدارك جزئی حاصل می‌شود به کار می‌رود.

علّت این بیان امام: «فارضوا به حکماً» این است که او صاف ذکر شده دلالت می‌کند بر اینکه صاحب آن او صاف از طرف مامنصوب و ده و از جانب ما مأذون است، و هر کس که از جانب مامنصوب باشد باید به حکومت او راضی بود، زیرا که حکومت او با اجازه ما و در حقیقت همان حکومت ما می‌باشد.

اما این فرمایش امام: «فانّی قد جعلته علیکم حاکماً» که به «ان» تأکید شده و جمله اسمیه است، و نسبت به سبب تقدیم مسندّ الیه تکرار شده، و مقرون بودن آن به لفظ «قد» و ماضی بودن مسند همانند جمله‌ی سابق دلالت می‌کند بر اینکه، جعل و نصب قبلاً از طرف امام صورت گرفته است.

پس حدیث، دلیل بر اذن خاصّ است که برای موصوف به این او صاف حاصل می‌گردد و دلیل بر این است که این او صاف علامتهای این اذن است. و این امر در عالم کبیر است، و اما در عالم صغیر، مقصود از داوری بردن به طاغوت داوری بردن به خیال و قبول حکومت خیال است، که به سبب گمراه شدن به وسیله‌ی شیطان، و هم و حيله او محقق می‌شود، و آن دو، مظهر طاغوت و شیطان در عالم صغیر هستند پس هر کس که به سبب حکومت خیال، بخورد و

بپوشد و نکاح کند و مال جمع نماید او خورنده‌ی حرام است، و «شارکهم فی الاموال و الاولاد» اشاره به آن است.

«وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» در حالی که به آنان محققاً فرمان داده شده که به حکومت خیال کافر باشند و به کتاب قلب و رسول عقلی و علیّ روح مراجعه کنند، پس کسی که به حکومت علیّ روح که بر لسان رسول عقل جاری و در کتاب قلب ثابت است، رجوع نماید هر کاری که انجام دهد حلال است اگر چه در صورت ظاهر خلاف دیده شود، و هر کاری که با حکومت خیال انجام دهد حرام است اگر چه به صورت موافق نمایان شود. پس نماز و روزه و حجّ و جهاد از پیروان شیطان حرام و عصیان است، و خواب و نکاح و خوردن و مزاح از پیروان علیّ عَلَيْهِ السَّلَامُ طاعت و احسان است.

و چه خوب گفته است مولوی رحمته الله:

مشورت با نفس خود گرمی کنی

هر چه گوید، کن خلاف آن دنی

گر نماز و روزه می فرمایدت

نفس مگّار است مگری زایدت

و قول خدای تعالی: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اللَّهُ عَلَيْهِ»، و «مَالِكُمْ إِلَّا

تَأْكُلُوا مِمَّا ذَكَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ^۱» اشاره به همین معنی است. مولوی رحمته الله گفته است:

هر چه گرد علّتی علّت شود کفر گیرد کاملی ملّت شود

از سموم نفس چون با علّتی هر چه گیری تو مرض را آلتی

۱- از آنچه که نام خدا بر آن برده نشده است نخورید»، و «و شما را چه می شود که از آنچه نام خدا بر آن برده شده است نخورید»، انعام: ۱۱۸ و ۱۱۹.

آیات ۶۱-۷۰

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا (۶۱) فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ مِمَّا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا أَحْسَنًا وَتَوْفِيقًا (۶۲) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَعِظُهُمْ وَقَالَ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا مَّ بَلِيغًا (۶۳) وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَأَسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا (۶۴) فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۶۵) وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا (۶۶) وَإِذًا لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا (۶۷) وَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۶۸) وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا (۶۹) ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا (۷۰)

ترجمه

و چون به آنان گفته شود به سوی [قرآن] فرو فرستاده‌ی الهی و پیامبر

آیید، منافقان رامی بینی که به کلی از تو اعراض می‌کنند. چگونه باشد که چون به خاطر کار و کردار پیشینشان مصیبتی به آنان رسد، آنگاه به نزد تو آمده به خدا سوگند می‌خورند که جز نیکی و همراهی قصدی نداشتیم. اینان کسانی هستند که خداوند ما فی الضمیرشان را می‌داند، پس از ایشان روی بگردان و پندشان ده و به آنان سخنی رسا که در دلشان مؤثر افتد بگو. و هیچ پیامبری نفرستادیم مگر برای آنکه به توفیق الهی از او فرمانبرداری شود، و اگر هنگامی که به خویشتن ستم کردند نزد تو می‌آمدند و از خداوند آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برایشان آمرزش می‌خواست، خداوند را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند. چنین نیست و سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورده‌اند مگر آنکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند، آنگاه در آنچه دآوری کردی هیچ دلتنگی در خود نیابند و به خوبی [به حکم تو] گردن بگذارند. و اگر بر آنان مقرر داشته بودیم که خودتان را بکشید یا از خانه و کاشانه‌تان بیرون روید، جز اندکی از آنان آن کار رانمی‌کردند، و اگر آنچه به آن اندرز داده می‌شوند انجام می‌دادند بیشک برایشان بهتر و در ثبات قدم ایشان مؤثرتر بود. و در آن صورت از پیشگاه خود به ایشان پاداشی عظیم می‌بخشیدیم. و به راهی راست هدایتشان می‌کردیم. و کسانی که از خداوند و پیامبر اطاعت کنند، در زمره‌ی کسانی اند که خداوند آنان را نواخته است، اعم از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و اینان نیک‌رفیقانی هستند. این بخشش الهی است و خدا دانایی را بسنده است.

تفسیر

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ» ما به تو، قضایای آینده و منازعاتی که در آینده بین علیؑ و یارانش و بین منافقین

و حزب‌هایشان واقع خواهد شد و از احتجاجات و منازعات، فرا خواندن علیؑ و یارانش منافقین را به کتاب خدا به چیزهایی که تو در حق او گفته‌ای، (و سایر موارد مشابه را) نشان دادیم. با وجودی که به آنها گفته شد بیایید کتاب و سنت رسول را حکم و داور قرار بدهیم.

«رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا» می‌بینی که منافقین از گرویدن به توجوگیری می‌کنند «صدّ عنه صدوداً» یعنی از او اعراض کرد، و «صدّ عنه صدّاً» یعنی منع و جلوگیری کرد، و مقصود این است که آنها از علیؑ اعراض می‌کنند. در این آیه، محمد ﷺ را مورد خطاب قرار داد یا اینکه ممکن است که کنایه از علیؑ باشد یا اشاره به این باشد که جلوگیری از گرویدن به علیؑ و اعراض از او اعراض از محمد ﷺ است، زیرا علیؑ ظهور پیامبر است بعد از پیامبر، و به منزله‌ی خود پیامبر است چنانکه آیه‌ی «انفسنا»^۱ بر آن دلالت می‌کند، و در خبر به این معنی اشاره شده است.

«فَكَيْفَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ مِمَّا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا» پس چگونه خواهد بود حال تو با آنها آن وقت که به علت کردار زشتشان عقوبتی از جانب خدا به آنان برسد و نزد تو می‌آیند و عذرخواهی دروغی می‌کنند. و به خدا قسم یاد می‌کنند که ما قصد احسان به تو و امت تو و موافقت با مسلمانان را داریم.

«أَوْ تَلِيكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ» خدا می‌داند که نفاق در قلب آنهاست ولی بر آن پرده می‌کشد و می‌پوشاند.

«فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ» از آنان روگردان ولی از رسوا کردن و تعقیب

۱- اشاره به آیه‌ی مباحله است.

آنها صرف نظر کن و با آنها مدارا کن که در مدارا کردن نسبت به آنان مصلحت کلی و نظام کلی است.

«وَعِظُهُمْ» برای اتمام حجّت و برای اینکه اظهار نفاق آنان کم باشد آنها را نصیحت کن.

«وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا مَّ بَلِيغًا» آنچه که در نفس آنها در شأن علی علیه السلام هست به آنان بگو، زیرا که شأن علی علیه السلام در روان هر صاحب روانی و یا در خلوت، یا در شأن نفس هایشان وجود دارد با گفتار رسائی بگو که در آنها اثر کند و مانع از اظهار نفاقشان گردد، تا اینکه بسیاری از امت تو با آنها موافق نشوند، چون بیشتر آنها از باب اینکه علی علیه السلام تعدادی از خویشاوندان آنها را کشته است با علی علیه السلام دشمنی می ورزند، و هر گاه کسی را ببینند که معاند و منافق با علی علیه السلام است با او موافق می شوند.

و مدارا کردن با این منافقین و موعظه و ترسانیدن آنان به نحوی باشد که دیگر بر اظهار نفاق با غیر خود جرأت نداشته باشند و برای حفظ امت تو از نفاق مفیدتر و شایسته تر است.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» عطف است بر قول خدا «اذا قيل لهم» و تنبیه بر نهایت شقاوت آنان به علت خودداری از رجوع کردن به پیامبر صلی الله علیه و آله.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» به اینکه با هم عهد بستند بر عناد با علی علیه السلام و متفق شدند بر غصب حق او.

و اگر توبه کردند و پشیمان شدند و «جَاءُوكَ» پیش تو آمدند، که کنایه از آمدن پیش علی علیه السلام است. یا از باب اینکه علی علیه السلام مظهر پیامبر است.

«فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ» و خود را نزد علیؑ خالص گردانیدند (خلوص نسبت به علیؑ آمرزش خواهی از خداست).

«وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ» نفس رسول که عبارت از علیؑ باشد، آمرزش آنان را خواستار شود.

«لَوْ جَدُّوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» چون خدای تعالی علیؑ را باب توبه و مظهر رحمت خود قرار داده است، پس هر کس نزد علیؑ توبه کند به وسیلهی توبه و رحمت خدارستگار شود.

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ» نه چنین است، قسم به خدایت که آنها متّصف به اسلام و ایمان عام نمی شوند.

«حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ» مگر اینکه تو را یا علیؑ را به داوری برگزینند. «فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» در آنچه که در آن تنازع کردند که عبارت «شجر بینهم» به معنای «شجر الامر بینهم» (در بین آنها نزاع واقع شد)، می باشد.

«ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ» و آنگاه تو یا علیؑ هر چه در بارهی آنان حکم کنی اعتراضی نداشته باشند.

«وَ يُسَلِّمُوا» خودشان را به تو یا به علیؑ تسلیم کنند. «تَسْلِيمًا» تسلیم کردنی - در کافی از امام باقرؑ است که خداوند امیرالمؤمنینؑ را در کتابش مورد خطاب قرار داده است در قول خدا: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا» و آیه را خواند تا رسید به قول خدا: «فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» فرمود: در ضمن چیزهائی که بر آن پیمان بسته اند این بود که اگر خداوند، محمد ﷺ را از دنیا برد امر خلافت را، در بنی هاشم نگذارند که بماند.

سپس اگر تو بین آنها به قضاوت پردازی چه حکم به قتل دهی یا عفو، در

دل‌هایشان ایرادی نیابند و تسلیم حکم تو شوند^۱.

و امثال این، از اسرار کتاب است که علم به آن ندارد مگر کسی که به او خطاب شده است، و راسخین در علم می‌گویند همه‌اش از جانب پروردگار است و وجه صحّت آن را با اینکه ظاهر خطاب برای محمد ﷺ است بیان کردیم.

«وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا» و اگر واجب می‌کردیم «عَلَيْهِمْ أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» برایشان که برای کفّاره‌ی گناهانتان خودتان را بکشید، چنانکه بر بنی اسرائیل بعد از عبادت گوساله واجب کردیم.

«أَوْ آخَرُ جُؤَا مِنْ دَيْرِكُمْ» یا جلای وطن کنید، «مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ» جز عده کمی این کار رانمی‌کردند. این سخن برای آنها رسوائی رسائی است از جهت اینکه حال آنها در شقاوت از قوم موسی ﷺ که عبادت گوساله کردند و فریب سامری خوردند قبیح‌تر و قوی‌تر است زیرا که آنها پشیمان شدند و توبه کردند و بعد از پشیمانی آنها قتل را بر آنها واجب کردیم، و اینها پشیمان نمی‌شوند و اگر هم پشیمان شوند، آنچه را که بر آنها واجب کردیم انجام نمی‌دهند.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ» و اگر آنها به پندهایت درباره‌ی رجوع به کتاب و سخنانت درباره‌ی علی ﷺ و رجوع به آن حضرت و رضایت دادن به حکومت او تسلیم بودن به او بعد از پشیمانی و طلب استغفار از وی، گوش فرادهند و به کار بندند.

«لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا» برایشان بهتر و پایدارتر است چون به اسلام گرویده‌اند.

۱- تفسیر البرهان: ۱ ص ۳۹۰ / ح ۶، تفسیر الصّافی: ۱ ص ۴۶۱، الکافی: ۱ ص ۳۹۱ / ح ۷

«وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا» زیرا او، باب رحمت

ماست پس کسی که به سوی او بیاید ناامیدش بر نمی گردانیم.

«وَلَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا» زیرا که پشیمانی از کار خلافشان

و طلب مغفرت از او موجب شمول رحمت ما به آنها می شود، و با شمول رحمت ماستحقق توبه ی مخصوص به دست پیامبر می شوند، و در این هنگام خدا آنها را قبول می کند و بر آنان توبه عرضه می کند، و از آنها بیعت خاص و لوی می گیرد، و بر آنان دری به سوی راه راست باز می کند که همان راه قلب است، بلکه راه حاضر شدن نزد اوست که همان حضور نزد خداست.

«وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ» کسی که امر خدا و رسول را

درباره ی علیؑ قبول کند، و پس از قبول آنچه را که خدا و رسول درباره ی علیؑ گفته اند پذیرفته به او بازگشت کند و به او پناه برد، و کسی که از در راستی به او پناه برد، نزد او مقبول خواهد شد و هر کس که نزد او مقبول باشد رحم او شامل حالش می شود، و عهد و میثاق خدا را با او می بندد، و او را در ولایت خودش داخل می کند، و هر که را که علیؑ در ولایتش داخل کند.

«فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» او با کسانی همراه و

رفیق خواهد بود که خدا به آنها نعمت داده است البته که نعمت حقیقی همان علیؑ و ولایت او می باشد، پس هر کسی که به نبوت و کمالات آن رسید، به آن نرسید مگر با ولایت علیؑ و از آنها کسی گرفتار نشد مگر اینکه ولایت علیؑ را نپذیرفت.

«مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ

وَ حَسَنَ أَوْلَٰئِكَ رَفِيقًا» و نبی انسانی است که به او چیزی وحی شده

است، و صدیق کسی است که از جهت قول و فعل و عقیده و اخلاق از اعوجاج خارج شده باشد، به نحوی که هیچ کژی در او باقی نماند، و دیگران را نیز از ناراستی خارج سازد زیرا مبالغه این معنی را اقتضا می‌کند.

مقصود از صدیقین او صیاهستند که خودشان کاملند و دیگران را هم کامل می‌کنند. و شهدا کسانی هستند که به وسیله سلوک یا جذب غیب را مشاهده کرده‌اند، و به مقام قلب رسیده‌اند و نزد پروردگارشان در ولایتی که عبارت از علیؑ است، حاضر شده‌اند.

یا اینکه مقصود از شهدا کسانی هستند که در جهاد به شهادت رسیدند، و صالحین در اینجا کسانی هستند که به ولایت متوسل شدند، ولی به مقامی در آن نرسیدند اما آن راه را از در صدق پیمودند.

«ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ» ترغیب و تشویق آنان است بر ولایت و بشارت بر مؤمنین است به اینکه فضل و برتری که باید در آن رقابت شود همان رفاقت و مداراست که فضلی جز آن نمی‌باشد. پس کسی که این برتری را طلب می‌کند باید به علیؑ تولی نماید و بایعت با او در ولایت او داخل شود.

«وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيًّا» خداوند مقدار استحقاق و سلوک شما در طریق ولایت را می‌داند و به اندازه‌ی طاعت و سلوک شما بر شما تفضل می‌کند. کسی که بایعت ولوی با علیؑ بیعت کرده است باید که تنها به بیعت اکتفا نکند و زیادی فضل، و درجه‌ی بالا را طلب کند.

آیات ۷۱-۸۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ

أَنْفِرُوا جَمِيعًا (۷۱) وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ
 قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا (۷۲) وَلَلَنْ
 أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لِيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ مِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ وَ مَوَدَّةٌ
 يَلِيَّتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا (۷۳) فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (۷۴) وَمَا لَكُمْ
 لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ
 وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ
 أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا (۷۵)
 الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي
 سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ
 ضَعِيفًا (۷۶) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا
 الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ
 يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشِيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشِيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ
 عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَّعْتُ الدُّنْيَا قَلِيلًا
 وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا تُظَلَّمُونَ فَتِيلًا (۷۷) أَيِنَّمَا تَكُونُوا
 يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ
 يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ
 عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ فَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ
 يَفْقَهُونَ حَدِيثًا (۷۸) مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ

مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ
شَهِيدًا (۷۹) مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا
أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (۸۰)

ترجمه

ای مؤمنان سلاح خود را بگیرید و گروه گروه یا دست جمعی رهسپار شوید. و از شما کسی که پا سست می‌کند و چون مصیبتی به شما رسد می‌گوید خدا به من رحم کرد که همراه آنان حاضر نبودم. و چون به شما خیر و خوبی‌ای از خداوند برسد، چنانکه گویی بین شما و او هیچگونه دوستی نبوده است می‌گوید ای کاش من همراه ایشان بودم تا به سعادت بزرگی نایل می‌شدم. و کسانی که زندگانی دنیا را به آخرت می‌فروشند، باید در راه خدا کارزار کنند، و هر کس که در راه خدا کارزار کند آنگاه کشته یا پیروز شود، به زودی به او پاداشی عظیم می‌بخشیم. و چرا در راه خدا و در راه [آزاد سازی] مردان و زنان و کودکان مستضعف - که می‌گویند پروردگارا ما را از این شهری که اهلش ستمگرند خارج فرما و از سوی خویش برای ما یاری و یاور ی بگمار - کارزار نمی‌کنید؟ مؤمنان در راه خدا کارزار می‌کنند و کافران در راه طاغوت؛ آری با دوستداران شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان [در نهایت] ضعیف است. آیا داستان کسانی را که به آنان گفته شد [عجالتاً] دست از جهاد نگه دارید و نماز را برپا دارید و زکات پیردازید ندانسته‌ای؟ که چون بر آنان جهاد مقرر گشت، آنگاه گروهی از آنان از مردم [مشرکان مکه] چنان می‌ترسیدند که باید از خداوند ترسید، یا حتی [از آن] شدیدتر، و [در دل] می‌گفتند پروردگارا چرا بر ما جهاد را مقرر داشتی، چرا ما را تا زمانی نزدیک واپس نداشتی؟ بگو بهره‌ی دنیا ناچیز است و برای کسی که تقوی پیشه کند آخرت بهتر است، و بر شما به اندازه‌ی ذره‌ی ناچیزی هم ستم نخواهد رفت. هر جا که باشید - ولو در دژهای استوار سر به فلک کشیده - مرگ شما را فرا خواهد گرفت؛ و چون به ایشان خیری برسد می‌گویند این از سوی خداوند است، و اگر شری به ایشان برسد

می‌گویند این از سوی توست، بگو همه از سوی خداوند است، این گروه را چه می‌شود که به نظر نمی‌رسد سخنی دریابند. هر خیری که به تو برسد از سوی خداوند است و هر شری که به تو برسد از خود توست، و تو را به پیامبری برای مردمان فرستاده‌ایم و خداوند گواهی را کافی است. هر کس از پیامبر اطاعت کند در حقیقت از خداوند اطاعت کرده است، و هر کس سرپیچد [بدان که] تو را نگهبان ایشان نفرستاده‌ایم.

تفسیر

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ» پس از آنکه منافقین و حال و مال آنها و موافقین و حال و مال آنها را ذکر کرد از باب شفقت و مهربانی با مؤمنین، آنان را مورد ندا و خطاب قرار داد، و آنها را از منع و جلوگیری منافقین بر حذر داشت و امر کرد که مؤمنین از حيله‌ی منافقین بر حذر باشند. یعنی بیداری و آمادگی برای مقابله با دشمن را داشته باشند. گاهی «حذر» بر اسلحه نیز استعمال می‌شود که به وسیله آن بیداری و آمادگی حاصل می‌گردد. پس اگر مقصود از مؤمنین کسانی باشند که با بیعت عام بیعت کردند که همان اسلام است پس مقصود از حذر ظاهر، اسلحه است که در جهاد صوری بکار می‌رود و مقصود از حذر باطن، تمسک به قول محمد ﷺ در باره‌ی علیؑ و یاد آوری او به طور دائم است.

چنانکه محمد ﷺ در خطبه‌اش قبل از القای ولایت علیؑ از باب توصیه به آنها فرمود: خدا رحمت کند مردی را که شنیده بیدار شد، پس آنان را به حفظ و نگهداری توصیه نمود.

و اگر مقصود، کسانی است که با علیؑ بیعت کردند و با دست او توبه نمودند و بانفخه‌ی او، ایمان در قلوبشان داخل شد که همان ایمان حقیقی است؛ در این صورت مقصود از حذر صوری، سلاح است و مقصود از حذر باطنی

نمازی است که علیؑ به آنها یاد داده است که آن نماز البته از فحشاء و منکر نهی می‌کند و آن سلاحی است که شیاطین جنّ و انس را از در خدا که ولایت است می‌راند.

«فَانْفِرُوا» کوچ کنید به جهاد جلی و آشکار با کفّار، یا جهاد صوری خفی با منافقین سست و تنبل، یا به جهاد باطنی با دشمنان باطنی، که شما را از سلوک و بازگشت به باب قلب و حضور نزد علیؑ در خانه‌ی قلب سست و کند می‌کند.

«تُبَاتٍ» جمع «ثبّة» بضمّ ثاء به معنی جماعت و معنی آن این است که برای جهاد، دسته دسته و به تدریج کوچ کنید، چنانکه آن شأن کسانی است که به جنگ ظاهری می‌روند و شأن کسانی است که در جهاد با نفس سلوک می‌کنند.

«أَوْ أَنْفِرُوا جَمِيعًا» یعنی مجتمعاً و همه با هم، چنانکه آن شأن افراد زرنگ است که در جنگ صوری جرأت به خرج می‌دهند و شأن کسانی است که در کوچ باطنی جذب شده‌اند.

و چون مناسب این بود که حال آنها را بیان کند از جهت سلوک و ترغیب به آن و سستی و کندی آن، لذا خدای تعالی فرمود:

«وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَّيَبْطِئَنَّ» عطف بر محذوف است که قسمی از گروه را نشان می‌دهد.

یعنی از شما کسانی هستند که در رفتن به جهاد سرعت به خرج می‌دهند، و کسانی هم هستند که کند می‌روند، در اینجا به همین اندازه اکتفا کرد و احوال کندروها را تفضیل داده و حال سرعت یافتگان را که می‌کشند یا کشته می‌شوند، در آیه‌ی: «و من یقاتل فی سبیل الله» بیان نموده است.

«فَإِنْ أَصَبْتُمْ مُصِيبَةً» «مصیبت» ظاهراً در پیشامدهایی مانند قتل و شکست و جراحت است و باطن آن رخدادهایی مانند ریاضت‌ها و گرفتاریهایی است که در راه جهاد پیش می‌آید.

«قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا» منافق گوید: خدا مرا مورد نعمت قرار داد که با آنها نبودم او سلامت در دار بلا (این دنیا) را در مقام مقایسه با ابتلاء در طریق دار رحمت (آخرت)، نعمت می‌بیند، در حالی که همان امر در طریق آخرت جزا و کیفر محسوب می‌شود نه نعمت، و همچنین است اگر از ولایت روگردان شود، آن هم جزا محسوب می‌شود.

از امام صادق علیه السلام است^۱: که اگر این کلمه را اهل شرق و غرب بگویند از ایمان خارج می‌شوند و لکن، خداوند به سبب اقرارشان آنها را مؤمنین نامیده است و در روایت دیگری است که آنان مؤمن نیستند و کرامتی برای آنان نیست.

و سرّ مطلب این است که، مادام که دنیا و هوای نفس را اختیار نکند سلامت در آن رانعمت نمی‌بیند، و کسی که دنیا را اختیار کند بهره‌ای از ایمان را دارا نمی‌شود، و کرامت با اسم ایمان حاصل نمی‌شود، بلکه کرامت ناشی از ایمان است که همان قبول دعوت باطنی و بیعت با صاحب، آن باشد، با شرائطی که دارد، و با کسب خیر در آن، که منجر به ترجیح آخرت بر دنیا می‌شود.

«وَلَسِنُ أَصَبِكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ مِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا» آوردن

۱- تفسیر الصّافی: ۱، ص ۴۷۰۰، تفسیر العیاشی: ۱، ص ۲۵۷ / ح / ۱۹۱، تفسیر البرهان: ۱، ص ۳۹۳ / ح / ۷۲ تفسیر القمی: ۱، ص ۱۴۳

لام تأکید در اوّل آیه (لئن اصابکم) و نیاوردن آن در آیه قبل (فان اصابکم مصیبه) از این روست که در قضیه اول (آیه قبل) گویا مخاطب کسی است که ذهنش خالی از حکم سؤال و انکار است لذا تأکید نکردن بهتر است.

اما در این قضیه (آیه بالا) چون بعد از قضیه اول آمده است و مخاطب آماده سؤال کردن است، که حال دو وضع دیگر چه می‌شود؟ از این رو از باب استحسان لام تأکید برای آماده کردن ذهن در اوّل آیه و لام قسم و نون تأکید در «لیقولن» آورده است. یعنی اگر فضلی از طرف خدا، چه ظاهری و چه باطنی به شما برسد، هر آینه می‌گویند: - آن سان که بین شما و آنان هیچ دوستی وجود ندارد - ای کاش ما نیز با آنها بودیم تا به نعمت فتح و غنیمت می‌رسیدیم زیرا وصلت و اتصال ایمانی اقتضا می‌کند که از متنعم شدن شما، (آن شخص) خوشحال شود، و با مصیبت شما اندوهناک گردد.

پس اگر مصیبتی به شما رسید و او خوشحال شد که به او مصیبت نرسیده است و اگر به شما تفضل شد و به او بهره‌ای نرسید حسرت خورد که چرا به او تفضلی نشده است، این دلیل مباینیت و جدائی او از شما است؛ اگر چه با ظاهر قولش موافق باشد.

و به همین جهت بین قول و مقول جمله‌ی معترضه آورده است.

پس اگر حال منافقین تنبل و کندرو چنین باشد که ذکر شد پس مؤمنین باید به جهاد بروند.

«فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» پس مؤمنین باید در راه خدا قتال کنند.
«الَّذِينَ يَشْرُونَ» این مؤمنان کسانی هستند که زندگی دنیوی را می‌فروشند «الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ» یعنی کسانی که با دست محمد ﷺ یا

علیؑ نفسها و اموالشان را در مقابل اینکه بهشت برای آنها باشد می‌فروشند، پس حال آنان چنین شده است که تدریجاً از کالا می‌دهند و بر حسب آن از بها می‌گیرند.

«وَمَنْ يُقْتَلْ» عطف است بر محذوف که جواب سؤال مقدر است و تقدیر آن این است: کسی که قتال نکند پس او ملحق به سست‌ها و تنبل‌هاست، یا حال است از «الذین یشرون».

«فِي سَبِيلِ اللَّهِ» یعنی در حالی که او در راه خداقتال کند، یا در حفظ راه خدا.

«فَيُقْتَلُ أَوْ يَغْلِبُ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» یعنی کشته شدن یا غلبه یافتن هر دو به نفع اوست، پس نباید منظورش از جهاد چیرگی بر دشمن باشد، بلکه باید به سبب امتثال امر، عزت نفس جوید و با بذل نفس، غلبه دینی و یا عزت دین طلب نماید.

از نبیؐ روایت شده که فرمود^۱: برای شهد هفت خصلت از جانب خدای تعالی است اول اینکه با هر قطره‌ای خون، گناهی از او بخشیده می‌شود. دوم اینکه سرش در دامن دو همسرش از حورالعین واقع می‌شود و غبار را از صورت او پاک می‌کنند... تا اینکه فرمود: سوم این است که از پوشاک‌های بهشتی به او پوشانده می‌شود. چهارم اینکه خازنین بهشت برای عرضه‌ی بوهای خوش پیشی می‌گیرند تا او کدامیک از آنها را می‌گیرد. پنجم اینکه منزلش رامی‌بیند، ششم: به روحش گفته می‌شود سرعت گیر و در بهشت هر جا که خواهی جاگیر. هفتم نظر می‌کند در وجه خدا، و آن راحتی برای هر نبیؐ یا

شهیدی است.

«وَمَا لَكُمْ» چه منفعتی برای شماست و چه مانعی برای شماست، و جمله عطف است بر قول خدا، «لیقاتل» یا حال است، یا معطوف است بر مقدر که تقدیرش این است: اگر جهاد مطلقاً مال شماست پس چرا رغبت در آن نمی‌کنید؟ و چه شده است شما را؟

«لَا تُقَاتِلُون» که کارزار نمی‌کنید، این عبارت استیناف است و جواب سؤال مقدر یا حال از مجرور است.

«فِي» در تقویت «سَبِيلِ اللَّهِ» راه خدا یا حفظ آن، و آن ولایت است، چون ولایت در حقیقت، راه خداست. و هر راهی که به تبع ولایت از آن منشعب شود یا به آن متصل شود، راه خداست.

«وَالْمُسْتَضْعَفِينَ» عطف بر «الله» یا بر «سبیل الله» است اعم از اینکه مقصود به مستضعفین، ائمه و پیروان و اولاد آنان باشد؛ که اشباه مردم آنها را ضعفابی حساب می‌آورند یا آنها را ضعفا قرار داده‌اند بدین نحو که غنیمت آنها را منع کردند و یارانشان راکشتند، یا اینکه مقصود از مستضعفین، ضعفای عقول از شیعه و غیر آنهاست.

معنی آیه این است: چرا با دشمنان ظاهر ولایت در راه تقویت ولایت و بالا بردن آن و اعلان آن جنگ نمی‌کنید؟ یا به سبب جهاد کردن، با دستها و زبانها و اموالتان که آن را برای دفاع از دشمنان بذل کنید آنها را ساکت نمی‌کنید؟ یا مالهایتان را به کسی نمی‌بخشید که می‌تواند دشمنان را از شما دور ساخته و آنها را ساکت کند؟! و چرا با دشمنان باطنی ولایت بازبانهایتان که یاد آور ولایت باشد و با انجام حسنات و قوا و اموال باطنی خود جهاد نمی‌کنید؟

بدین نحو که اموال را بذل کنید تا دشمنان ولایت را از آن دور سازید، و در راه تقویت و یاری کسانی باشید که دشمنان، آنان را ضعفا از ائمه و پیروانشان شمرده یا قرار داده‌اند، یا آنان را که از ضعفا شمرده می‌شوند تقویت نمائید. به اینکه شبهاتی که از جانب دشمنان، بر آنها وارد می‌شود دفع کنید. و مقصود از ضعفا، شیعیان ائمه‌ی هدی هستند، یا اینکه ضعفای سربازان وجودت را، که شیطان و لشگریانش آنها را ضعیف شمرده یا قرار داده‌اند تقویت، و یا آنان را که از ضعفای عقول شمرده شده‌اند از نابود شدن و از بین رفتن، حفظ کنید.

«مِنَ الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوَالِدِينَ الَّذِينَ» یعنی از مردان و

زنان و فرزندان که قدرت دفع دشمنان را ندارند.

«يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَوْلَاهَا» نزول

آیه اگر چه در مورد ضعفای مکه است ولی حکم، اختصاص به آنها ندارد چنانکه در خبر است، پس مقصود از قریه، مکه و هر قریه‌ای است که شیعه در آنجا و لیزی از امام و مشایخشان پیدانمی‌کند، و هر قریه‌ای که امامان علیهم‌السلام در آنجا بین منافقین امت قرار گرفته باشند، و قریه‌ی نفس حیوانی، که سربازان انسانی در آنجا ولیّی ای پیدانمی‌کنند و مایلند که از آنجا خارج شوند و به قریه‌ی سینه و شهر قلب برسند، و در خانه‌ی دل درخواست حضور به نزد امام یا مشایخشان را دارند که از مزاحمت اغیار خالی باشد، و می‌گویند:

«وَأَجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَأَجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»

تکرار لفظ «اجعل» برای این است که مقام تضرع و ابتهال مناسب تطویل و اصرار در سؤال را دارد، و از طرف دیگر مسؤل (کسیکه مورد سؤال قرار گرفته است) یک شخص نیست و اگر هم یک شخص باشد از یک جهت نیست،

بلکه مسؤول محمد ﷺ و علیؑ است یا محمد ﷺ است از جهت هدایت و از جهت یاری، و یا مسؤول علیؑ از هر دو جهت است.

در بین صوفیان این مطلب باقی مانده است که تعلیم و تلقین باید کمک دو نفس متوافق باشد که یکی از آن دو شخص هادی و دیگری دلیل است، و شیخ هادی برای هدایت و تولّای امور سالک، در چیزی است که به او نفع رساند و او را جذب کند و شیخ دلیل او را در دفع دشمنان یاری می‌کند و به سبب راهنمائیش به طریق توّسل به شیخ هدایت، از جهل و پستی خارج می‌سازد.

لذا در این آیه اشاره است به اینکه شایسته است که سالک دائماً حضور شیخش را بر حسب مقام نورانیّت و مقام صدرش طلب کند، و همین معنی انتظار ظهور شیخ در عالم صغیرش می‌باشد، و اما ظهور شیخ بر حسب بشریّتش بر بشریّت سالک صحیح نیست که گفته شود از جانب خداست؛ بلکه آنگاه که شیخ بر حسب نورانیّت ظاهر شود آنجا ولیّ و یاور از نزد خداست.

«الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» حال است یا مستأنف در مقام تعلیل و معنی آن این است: شایسته نیست که شما کارزار را ترک کنید. زیرا انسان از کارزار فارغ و بی‌نیاز نمی‌شود. از این رو کارزار را به طریق عموم و استمرار در انسان آورده است و به دو گروه نسبت داده است و به صورت فعل آورده است تا دلالت بر استمرار مجددی کند و چون مؤمنین در راه خدا کارزار کنند چنانکه پیش از این بیان شد که: هر کس در راه خدا کارزار کند، عاقبت پیروزی از آن اوست، چه غالب شود و چه مغلوب؛ پس پیروزی از آن مؤمنان مجاهد است.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» و هر کس که

در راه طاغوت جنگ کند یار و یآوری برای او پیدانمی شود.

چنانکه گذشت، خداوند کسانی را که به جبت و طاغوت ایمان آورده اند، لعنت کرده است. و کسی را که خدالعت کند یار و مددکاری برای او پیدانمی کنی، زیرا شیطان است که به آنها وعده می دهد و شیطان جز به فریب وعده نمی دهد، و آنان را در چیزی که می خواهد می اندازد و پس از آن خودش از آنها فرار می کند.

بدان که خود جنگ و معارضه با دشمنان محقق نمی شود مگر از قوت قلب که مبدأ بسیاری از خیرات است مانند شجاعت و سخاوت و عفت و جرأت و شهامت و غیر آنها، و جنگ با دشمنان موجب قوت قلب است و اگر با اذن و امر از جانب خدا باشد باعث توکل تام و عاقبت پسندیده می گردد، و برای مبارزه از جانب خدا یار و مددکار پیدا می شود، لذاتاً کید در امر جهاد و مدح مجاهدین و ذم قاعدین (کسانیکه به جهاد نمی روند) بدون عذر، در بسیاری از روایات آمده است.

«فَقَتِلُوا» جمله جزاء شرط محذوف است که از جمله ی سابق استفاده می شود، تقدیر آن این است: اگر مؤمنین در راه خدا کارزار می کنند و کافرین در راه شیطان می جنگند پس ای مؤمنین کارزار کنید،

«أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» عوض لفظ «کافرین» یاران شیطان را آورد تا اینکه نمایانگر نکوهش دیگری برای آنها باشد.

«إِنْ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» و بدانید که مکر و فریب شیطان ضعیف است، این سخن برای ترغیب و جرأت دادن به مؤمنین می باشد.

«أَلَمْ تَرَ» خطاب به محمد ﷺ است یا به هر کس که خطاب در مورد او

ممکن باشد، و مقصود تنبیه بر حال نشستگان از جنگ است، و اینکه آنان در ترس و ضعف قلب مانند زنان هستند، تا اینکه ترغیب در جنگ و بر حذر داشتن از تخلف از جنگ باشد، گویا که گفته است: نظر کن:

«إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ» به کسانی که به آنها گفته شده است: دستتان را از جنگ، و زبانتان را از جدال و بحث باز دارید، چنانکه در خبر به آن اشاره شده است.

«وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» تفضیلت جنگ را بدانید، و اینکه کسانی که از جنگ با دشمنان ظاهری و باطنی تخلف می‌کنند هیچ توانی در هیچ يك از صفات مردان را ندارند، بلکه حال آنها مانند حال زنان است در راحت طلبی و باقی ماندن و ترس از آشکار شدن دشمنان. و خطاب در آیه اگر چه به نبی ﷺ است ولی کنایه از امت است، و نزول آیه اگر چه در باره‌ی مؤمنین مکه قبل از هجرت رسول یا قبل از هجرت آنان بعد از هجرت رسول است، ولی آیه در هر زمان و زمان هر امام جریان دارد.

از امام باقر علیه السلام است^۱ شما به خدا سوگند اهل این آیه هستید.

و از امام صادق علیه السلام است: دستتان را باز دارید یعنی زبانتان را باز دارید.^۲

و از امام باقر علیه السلام آمده است:^۳ به همراهی و حمایت از امام حسن علیه السلام دستتان را از جنگ باز دارید.

زیرا که بعد از مدت کوتاهی به شما جنگ همراه با امام حسین علیه السلام مقرر

۱- تفسیر الصّافی: ۱، ص ۴۷۱

۲- تفسیر الصّافی: ۱، ص ۴۷۱، عیاشی: ۱، ص ۲۵۸، ح ۱۹۷، برهان: ۱، ص ۳۹۴، ح ۱

۳- صافی: ۱، ص ۴۷۲، برهان: ۱، ص ۳۹۴، ح ۴، عیاشی: ۱، ص ۲۵۷، ح ۱۹۵

شده است و این حکم تا وقتی که حضرت قائم (عج) خروج نماید ادامه دارد، که ظفر با اوست.

«فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ» چون در کارزار، تمرین استقامت و پایداری نکردند و از صفات مردان بهره‌مند نیستند گروهی از آنها «يُخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا» از مردم چون از خدا یا بیشتر می‌ترسند و چون سینه‌هایشان از آشکار شدن در مقابل دشمنان تنگ می‌شود می‌گویند:

«رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ»
پروردگارا چرا تاخیر نمی‌اندازی حکم کارزار را تا زمان دولت مؤمنین.

و این حالات گاهی بر سالک عارض می‌شود، پس مأمور به کناره‌گیری از خلق و سکوت از مجادله و مکالمه‌ی غیر ضروری می‌شود، سپس مأمور به معاشرت و دفاع از برادرانش و بر آوردن حوائج آنها می‌گردد، پس سینه‌اش به تنگ می‌آید و مالک خودش نمی‌شود تا اینکه از او مانند این گفتارها صادر می‌گردد. و صدور اینگونه گفتارها از کسانی که به جنگ نمی‌رفتند خود دلیل فضیلت و برتری کارزار و شرافت معاشرت و رفت و آمد با مردم است.

«قُلْ» به آنان بگو «مَتَّعُ الدُّنْيَا» یعنی لذتها و اعراض دنیا که زنان به آن رغبت می‌کنند «قَلِيلٌ» یعنی بر حسب مقدار و کیفیت و بقاء اندک است.
«وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ» و آخرت برای کسی که تقوی پیشه کند بهتر است و باید از وابستگی به متاع دنیا پرهیزد و در جنگ با دشمنان شتاب کند.

«وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا» یعنی بترسید که مبادا بر زحمات شما اجر

داده نشود، پس اگر مانند زنان از مرگ و جدایی دنیایم ترسید بدانید که، آخرت که شما از آن فرار می‌کنید برای شما بهتر است، و اگر بپرسید که فرار از جنگ آیا موجب بقای در دنیا است یا نه؟ در جواب به شما گفته می‌شود:

«أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»

«بروج مشیده» یعنی قصرهای مرتفع و بلند، پس جمله‌ی مستأنف بوده، جواب سؤال مقدر است. (سؤال مقدر این است که اگر از جهاد بگریزم چه می‌شود؟ می‌گوید اگر در قصور مرتفع هم باشید مرگ شما را می‌رباید) این عبارت از جانب خدا به صورت بیان گفته‌ی رسول است، سپس خطاب را از آنها به محمد ﷺ برگردانده و فرموده است: اگر آنها را با هر پندی موعظه کنی فهم سخن نکنند.

«وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ

تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ» مانند آن گفتارشان که: «چرا بر ما جنگ واجب شده... تا آخر آیه».

«قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ» به آنان بگو که همه چیز از جانب خداست،

زیرا فاعل در هر موجودی خدای تعالی است، و از جانب شما نیست مگر استعداد قبول، و کار خوب و بد که به شما نسبت داده می‌شود، نسبت شیء به قابل است، و به خدا که نسبت داده شود، نسبت شیء به فاعل است. و لکن کارهای بد و گناهان در حکم عدم یا موجب امر عدمی هستند، و وجود در آنها ضعیف است به نحوی که بعضی، آنها را عدم صرف دانسته‌اند و لذا نسبت آنها به فاعل ضعیف است، زیرا وجود در آنها ضعیف است و نسبت به فاعل محقق نمی‌شود مگر از ناحیه‌ی وجود، در حالی که نسبت آن به قابل قوی تر است بدان

جهت که از عدمهای قابل، تبعیت می‌کند. در نتیجه قال سزاوارتر به آن می‌شود. ولی در حسنات و کارهای خوب چون وجود در آنها قوی است نسبت به فاعل قوی‌تر است پس فاعل به آن سزاوارتر است.

«فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا» چرا این

گروه از مردم سخنان رانمی‌فهمند و بی‌نظم و درهم برهم سخن می‌گویند.

«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» جواب سؤالی است که از قول

خدا «كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» ناشی می‌شود، گویا که کسی می‌گوید: اگر همه چیز از طرف خدا باشد پس دیگر نسبت افعال را به مردم نمی‌شود داد و پسندیده و ناپسندیده تفاوتی نمی‌کند و نسبت همه چیز را باید به خدا داد. پس خداوند فرمود: هر کار خوبی که به تو برسد از جانب خداست و کار بد و ناپسند از جانب خودت است.

«وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ» هر چه از بدی بر تو رسد از

خویشتن توست، که مخاطب یا معلوم نیست و یا خطاب به محمد ﷺ است و منظور دیگران هستند از باب اینکه «به در می‌گویند که دیوار بشنود.» سرّ اختلاف دو نسبت کار خوب و بد را که خوب به خدا (فاعل) نسبت داده می‌شود و بد به نفس (قابل) پیش از این بیان شد.

«وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا» ما تو را برای مردم، رسول

فرستادیم، نه فاعل خیر و شرّ پس و جهی برای فال بد زدن (تطیّر) به تو نیست.

«وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا» پس اقرار نکردن آنها به رسالت تو ضرری به

تو نمی‌رساند.

«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ» اسم ظاهر را جای ضمیر گذاشتن برای اشاره به

تعلیل است.

«فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» اگر قول خدا را که می‌فرماید: «رسول را اطاعت کنید» کسی که رسول را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است. یا اینکه پیغمبر مبلغ است و امر و نهی کننده خداست یا از باب اینکه چون پیامبر از خودش فانی شد و به خدا باقی ماند، آنگاه نسبت او به خدا قوی‌تر از نسبت او به بشریتش می‌باشد و ظهور خدا در او تام‌تر از بشریت او است چنانکه فرمود: هر که مرا ببیند، حق را دیده است.

پس هر کس او را اطاعت کند از جهت ظهور بشر بودنش می‌داند که خدا را قبل از حیثیت بشریتش اطاعت نموده است، و لذا فعل ماضی را همراه با لفظ «قد» آورد تا دلالت بر ماضی بودنش بکند، چون نسبت او به خدا و ظهور خدا در او بر نسبت او به بشریتش، مقدم است.

«وَمَنْ تَوَلَّى» و کسی که روگرداند... آوردن فعل ماضی با اینکه فعل در معطوف علیه مستقبل است برای این است که اطاعت، امری است که حادث می‌شود و قبلاً بر سبیل تجدد نبوده است، در حالی که تَوَلَّى امری است فطری که باقی می‌ماند و تجددی در آن نیست، یعنی نسبت به کسانی که از خدا روگردان شوند و با او مخالف کنند، ناراحت نباش و حسرت آنها را نخور که آنها از تو نیز روگردان می‌شوند.

«فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا» تو را به نگهبانی آنها نفرستادیم تا حسرت بخوری که آنها را حفظ نکردی.

آیات ۸۱-۹۰

وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ
 غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ
 عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۸۱) أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَاءَ إِنْ وَلَوْ كَانَ
 مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۸۲) وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ
 مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى
 أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنمِطُونَ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ
 اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَلا تَبِعْتُمْ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا (۸۳) فَكُتِبَ فِي
 سَبِيلِ اللَّهِ لَأَنْ تَكْلَفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ
 يَكْفِيَ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا (۸۴) مَنْ
 يَشْفَعُ شَفْعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ وَ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفْعَةً
 سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ وَ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْبِتًا (۸۵) وَإِذَا
 حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ
 شَيْءٍ حَسِيبًا (۸۶) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
 لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا (۸۷) فَمَا لَكُمْ فِي
 الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتْرِيدُونَ أَنْ تَهْتَدُوا مَنْ
 أَضَلَّ اللَّهُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَ سَبِيلًا (۸۸) وَدُّوا لَوْ
 تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّى
 يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ
 وَجَدْتُمُوهُمْ وَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَ لِيًّا وَلا نَصِيرًا (۸۹) إِلَّا الَّذِينَ
 يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ

صُدُّوهُمْ أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُقْتَلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقْتَلُوكُمْ فَإِنْ أَعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقْتَلُوكُمْ وَأَلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلْمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا (۹۰)

ترجمه

می‌گویند سمعاً و طاعة؛ ولی چون از نزد تو بیرون می‌روند، گروهی از آنان شبانه چیزی جز آنچه تو گفته‌ای می‌سگالند و خداوند سگالش شبانه‌شان را می‌نویسد؛ پس از آنان روی بگردان و بر خداوند توکل کن و خداوند کارسازی را کافی است. آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند؟ و اگر از نزد کسی غیر از خدا بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتند. و چون به ایشان خبری که مایه‌ی آرامش یا نگرانی است برسد، آن را فاش می‌سازند؛ حال آنکه اگر آن را به پیامبر و به اولوالامرشان عرضه می‌داشتند، آنگاه اهل استنباط ایشان، به [مصلحت] آن پی می‌بردند، و اگر بخشش و رحمت الهی در حق شما نبود، جز عده‌ای اندک شمار همه از شیطان پیروی می‌کردید. پس در راه خدا کارزار کن، تو عهده دار کسی جز خود نیستی و مؤمنان را نیز [به کارزار] تشویق کن، چه بسا خداوند بلای کافران را [از شما] بگرداند و خداوند سخت‌ستیزتر و سختگیرتر است. هر کس که شفاعت پسندیده‌ای کند از [خیر] آن نصیب برَد و هر کس که شفاعت ناپسندیده‌ای کند از [شر] آن نصیب برَد، و خداوند بر هر چیز مقتدر است. و چون شمارا به تحیتی بنوازند، با تحیتی بهتر از آن، یا همانند آن، پاسخ دهید، که خداوند حسابگر همه چیز است. خداوند است که خدایی جز او نیست، [همو] شمارا در روز قیامت که در [فرارسیدن] آن شکی نیست، گرد می‌آورد، و کیست از خدا راستگوتر. شمارا چه شده است که در باره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید حال آنکه خداوند آنان را به خاطر کار و کردارشان سرنگون ساخته است؛ آیا می‌خواهید کسی را که خداوند در بیراهی گذارده است، رهنمایی کنید؟ و هرگز برای کسی که خداوند در بیراهی گذارده باشد، بیرون شدی نخواهی یافت. [آنان] خوش دارند که شما نیز مانند ایشان کفر بورزید و در نتیجه

همانند باشید؛ پس هیچ کس از آنان را دوست نگیرید، مگر آنکه [همانند شما] در راه خدا هجرت کنند؛ و اگر رویگردان شدند، ایشان را در هر جا که یافتید به اسارت بگیرید و بکشید و از آنان [برای خود] یار و یاور نگیرید. مگر کسانی که با قومی که بین شما و ایشان پیمانی هست، پیوند دارند؛ یا به نزد شما می‌آیند در حالی که دل‌هایشان تنگ است از اینکه با شما یا با قوم خویش کارزار کنند؛ و اگر خدا می‌خواست آنان را بر شما چیزه می‌ساخت و با شما به کارزار برمی‌خاستند؛ ولی اگر از شما کنه گرفتند و با شما کارزار نکردند و از در تسلیم [و اسلام] وارد شدند، خداوند به شما اجازه‌ی مبارزه با آنان نمی‌دهد.

تفسیر

«وَ يَقُولُونَ» باز بان‌شان می‌گویند که شأن ما «طَاعَةٌ» اطاعت تو درباره علیؑ است، گویا که گفته است: لکن آنها باز بان‌هایشان اطاعت می‌کنند و با دل‌هایشان اعراض می‌کنند، و تنها باز بان‌هایشان می‌گویند: شأن ما اطاعت کردن است.

«فَإِذَا بَرِزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ» گروهی از آنها شب نقشه می‌کشند و دسیسه می‌کنند «غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ» به غیر از آنچه که درباره علیؑ می‌گویند یا (تو درباره‌ی علیؑ می‌گوئی). یا آن طائفه می‌گویند که ما درباره‌ی علیؑ اطاعت تو می‌کنیم، ولی در همان حال از طرف دیگر با هم پیمان می‌بندند که علیؑ را از خلافت منع کنند.

«وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ» و خدا آنچه را که شبانه می‌اندیشند، می‌نویسد و این سخن دل‌داری برای پیامبر ﷺ و تهدید برای آنان است.

«فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ» پس از آنها دوری کن و آنها را مؤاخذه نکن که آن برای شما شایسته‌تر است، تا امت تو به فتنه نیفتند.

«وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» در همه‌ی امورت به خدا توکل کن. مخصوصاً در چیزی که به آن اهمیّت می‌دهی مانند خلافت علیّ ع.

«وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا» که خداوند احتیاجی به معاون در تنفیذ امر و احتیاجی به مشاور در استعلام امر ندارد.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ» و اینکه قرآن از نزد خداست آیا تدبّر و تفکر نمی‌کنند تا صدق و رسالت تو را بدانند؟ و خلاف اطاعت تو نیندیشند. تدبّر مانند تکفّر است.

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ» (که اگر از جانب غیر خدا بود) این جمله، عطف بر «قرآن» است به اعتبار اینکه تدبّر متعلّق نسبت به جمله است ولی فعل متعلّق به «لو (اگر)» یا جمله‌ی حالیّه است.

«لَوْ جَدُّوْا فِيهِ اٰخْتِلَافًا كَثِيْرًا» اختلاف بسیاری در آن یافت می‌شد، زیرا در ظاهر و صورت آن تخالف و تناقض وجود داشت ولی چون از جانب خداست و بر حسب عوالم متعدّد داران بطن‌ها و جهاتی است که هر يك از دو طرف مخالف هم بر يك عالم یا بر جهت مخصوصی نازل شده است، یا معنی آیه این است: که اگر قرآن چنانکه می‌گفتند، از جانب غیر خدا بود، و پیامبر را بشر تعلیم می‌داد و یا اینکه قرآن افترا بود، در آن تخالف واقع می‌شد، زیرا دروغ از آنجا که مبتنی بر اصلی یا شهودی نیست بین اجزاء آن توافق به وقوع نمی‌پیوندد، در حالی که در قرآن تخالف حقیقی وجود ندارد.

«وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهِيَ» عطف بر «إذا برزوا من عندك» است یا بر جزای آن یعنی «بیت طائفة» یا عطف است بر «لا یتدبّرون القرآن» یا بر مجموع «افلا یتدبّرون القرآن» به اعتبار مقصود، یا حال است.

یعنی هر گاه که خبری از سرایای^۱ تو یا از جانب دشمن یا از قول توبه وعده‌ی فتح یا وعید از عدو... به آنان می‌رسید فاش می‌کردند چون توکل و ثبات در ایمان نداشتند، و همچنین اگر امر باطنی از خوابها، یا حالات، یا خیالات، یا خطرات مژده دهنده یا بیم دهنده، بر آنها آشکار می‌شد، آن را فاش می‌ساختند.

«وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ» یعنی اگر به رسول و اولی الامر واگذار می‌کردند و در مورد آن به چیزی تکلم نمی‌کردند یا اینکه بر خودشان اظهار می‌کردند نه بر غیر خودشان.

«لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» در آن صورت اهل استنباط می‌دانستند، آوردن کلمه‌ی «الذین» برای آن است تا اشعار به این داشته باشد که آنها اهل استنباط هستند، یا مقصود از اولی الامر اعم از فرماندهان لشگرهاست. و مستنبطون رسول ﷺ و اوصیای او هستند.

«وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ» در این قسمت آیه، خدا آنها را از باب تفضل و طفیلی بودن به محمد ﷺ و علیؑ مورد خطاب قرار داد، و فرمود: اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز اندکی از شما، بقیه از شیطان پیروی می‌کردید. این مژده بعد از آن است که آنان را به جهت ضعف عقیده و کار بدشان مورد نکوهش قرار داده بود. اما فضل خدا همان رسالت است. و چون رسالت از شئون رسول و سعه‌ی صدر او و متحد با او است تفسیر فضل به رسول ﷺ صحیح می‌شود، و آن در اینجا محمد ﷺ و رحمت او است

۱- سرایا جمع سریه می‌باشد و آن جنگی بود که پیغمبر (ص) شخصاً در آن شرکت نداشت بلکه یکی از اصحاب را به سرکردگی سپاه تعیین می‌فرمود. جمعاً ۳۷ سریه در زندگی رسول خدا ثبت شده است. اما جنگهایی که خود پیغمبر (ص) در آن شرکت داشته است غزوه نامیده‌اند.

که همان ولایت است.

ولایت نیز با ولیّ متحد است پس تفسیر ولایت به ولیّ نیز صحیح است که در اینجا علیّ علیه السلام است. از این رو فضل و رحمت در اخبار ما به محمد صلی الله علیه و آله و علیّ علیه السلام تفسیر شده است. و از آنجا که در محمد صلی الله علیه و آله اصل ولایت است گویا اینکه رسالت در او ظاهرتر است و علیّ علیه السلام در رسالت خلیفه است گرچه ولایت در او ظاهرتر است. تفسیر فضل به علیّ علیه السلام و رحمت به محمد صلی الله علیه و آله نیز چنانکه در خبر آمده است صحیح می‌باشد.

«لَا تَبْعُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» یعنی با وجود کارهای بدی که دارید، شما را خوار نمی‌کنیم که آن به واسطه‌ی محمد صلی الله علیه و آله و علیّ علیه السلام است و اگر محمد صلی الله علیه و آله و علیّ علیه السلام نگهبان شما نبودند، جز اندکی از شما، بقیّه از شیطان پیروی می‌کردید.

«فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» یعنی وقتی که حال قومت را از ترسو بودن، شکست نیّت بر خلافت اطاعت تو و افشا کردن اخباری را که شینده‌اند دانستی و در برابر، توکل بر خدا کردی و کفایت کردن خدا نسبت به خودت را دانستی پس در حفظ راه خدا و بالا بردن آن، کارزار کن، یا در حالی که تو در راه خدا هستی یا در ولایت علیّ علیه السلام که آن هم راه خداست، و خود علیّ علیه السلام نیز راه خداست از اینکه قوم تو کمک بکنند یا نکنند با کی نداشته باش.

«لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ» مگر فعل خودت یا اصلاح نفس خود یا اصلاح علیّ علیه السلام که او هم نفس تو است کس دیگر کلف به انجام آن نیست و جمله حال است یا مستأنف و جواب سؤال مقدر است در مقام تعلیل یا در مقام بیان حال.

«وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ» مؤمنین را ترغیب به کارزار کن، زیرا اگر تو

احتیاج به آنها نداشته باشی ولی آنها به تو احتیاج دارند که تو آنها را اصلاح کنی، و جنگ و کارزار وسیله‌ی اصلاح آنهاست چون باعث شجاعت و قدرت و ثبات و توکل می‌شود.

«عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَكْفُرَ بِأَسِّ الَّذِينَ كَفَرُوا» منظور از «الَّذِينَ

كفروا» بنابر آنچه که روایت شده است قریش می‌باشد، و این آیه در موعد بدر صغری نازل شده است که مردم از خارج شدن برای جنگ باز ایستادند، ولی پیامبر در حالی که فقط با او هفتاد مرد بودند بیرون آمد.

«وَاللَّهُ أَشَدُّ بِأَسًّا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا» یعنی خداوند در تعذیب (بأس) از کفار شدیدتر است عطف بر معنائی است که از ذکر «بأس» کفار استفاده

می‌شود یعنی کفار ترس و عذاب دارند و عذاب خدا شدیدتر است، یا حال از «الله» یا از «الَّذِينَ كَفَرُوا» می‌باشد.

در این آیه پس از بیان بی‌نیازی پیامبر از غیر، و کافی دانستن لطف خدا بر پیامبر، به او امر کرد که تنها کارزار کند و مؤمنین را ترغیب نماید، لذا موقعیت مناسب آن شد که گفته شود: چرا امر نمودی به ترغیب مؤمنین؟ یا اینکه گفته شود: آیا کفار را بر خیر دلالت کنم؟ و آیا آنها را پند و اندرز بدهم؟ و چگونه است حال کسی که پیامبر او را نصیحت کرده باشد؟ و چه کارشایسته است که مؤمنین در مقابل او انجام دهند؟ که خداوند جواب همه‌ی اینها را داد و فرمود:

«مَنْ يَشْفَعْ شَفَعَةً حَسَنَةً» جمله استیناف و جواب سؤال مقدر است

که در مقام بیان علت (تعلیل) نشسته است. یاد در مقام بیان حال، و معنی آن این است که هر کس عمل نیکی را به عمل نیک دیگر منضم کند، یا کسی که به رفیقش

منضمّ شود و در عمل نيك او مشاركت کند،

یا کسی که بین دو نفر صلح کند، یا کسی که برای دیگران درخواست خیر یا دفع ضرر و ترك عقوبت بکند، خواه در خواست از خلق باشد یا از خدا یا کسی که برای دوستش دعای خیر کند، از آن بهره‌ای خواهد یافت.

شفاعت از «شفع» است به معنی دعا کرد به نفع یا به ضرر او، یا مقصود کسی است که دوستش را به کار نیکی فراخواند، یا بر کار نیکی دوستش را کم کند، یا او را به کار نيك راهنمائی کند. همه‌ی این معانی از این عبارت استفاده می‌شود و همه‌ی آنها صحیح است.

«يَكُنْ لَهُ وَ نَصِيبٌ مِّنْهَا» نصیب و کفل به معنی بهره و چیزی است که از قسمت به کسی داده می‌شود، ولی استعمال نصیب در چیزی است که بهره و نفع صاحبش بیشتر از استعمال آن در جائی است، که رنج و زحمت داشته باشد و کفل عکس آن است.

«وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ وَ كِفْلٌ مِّنْهَا» و هر که وسیله‌ی کار زشتی گردد، بهره‌ی آن را خواهد برد توصیف شفاعت به خوب و بد، به اعتبار متعلق آن است.

«وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا» یعنی خداوند قادرتمند و نگهبان است و شفاعت هیچ شفاعت کننده‌ای و همچنین کیفیت و مقدارش از او فوت نمی‌شود.

«وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا» عطف بر «من یشفع تا آخر آیه» است، و جواب دیگری برای سؤال سابق است و آن سؤال این بود که مؤمنین نسبت به کسانی که پیامبر به آنان نصیحت کرده است چگونه

رفتار کنند؟ که جواب داده است.

اگر چه این مطلب از آداب مهمّی است که محتاج به بیان است، ولی آن را طوری ادا کرد، که به جمله‌ی قبل مرتبط باشد تا اینکه افاده تأکید به تقدیر سؤال کند. تحیّت در عرف عبارت از تسلیم است ولی مقصود از آن معنائی است که اعمّ از تسلیم است، و آن عبارت از رساندن خیر است به غیر به نحو مهربانی و تعظیم از قبیل تسلیم و دعا و ثنا و تعظیم و هدیه، و نوشته‌ای که در آن تعظیم و شفقت و زیارت و غیر اینها باشد از چیزهایی که دلالت بر عظمت و محبوبیّت تحیّت شونده در قلب تحیّت گوینده نماید، ولی باید این تحیّت فقط برای شفقت و محبّت باشد، نه برای غرضهایی که بین اهل رسم و عبادت‌ها شایع شده است. تا جائی که شخص بلند مرتبه به دماغش برمی خورد که به پائین تر از خودش سلام کند و منتظر سلام او می ماند و نیز به دماغش برمی خورد که ابتداءً به زیارت او برود مگر اینکه به صورت بازدید باشد، و همچنین است حال، در غیر آن دو.

پس آنچه که بین فارس‌ها معروف شده است که می گویند «دیدن مستحبّ و بازدید واجب» صحیح است، به شرط اینکه شائبه‌ی اغراض فاسد در آن نباشد. و گرنه دید و بازدید هر دو مذموم است. و به همین جهت، وارد شده است: کسی که برادر مؤمن خود را در خانه‌اش زیارت کند بدون عوض و غرض، مانند کسی است خدا را در عرش زیارت کرده باشد^۱، خلوص اعمال اهل دنیا از اغراض فاسد محال است و اختلاط با آنها در نفوس ضعیف اثر می گذارد.

۱- قریب به‌ای مضمون در بحار الانوار: ۷۴، ص ۳۵۰ / ح ۱۵ و کافی: ۲، ص ۱۴۰ / ح ۱

پس برای سالک، بهتر این است که تا جائی که ممکن است با اهل دنیا آمیزی نکند تا خود را از پیروی و جذب اغراض آنها دور نگهدارد، مگر اینکه تقیّه‌ای برای حفظ ناموس یا مال یا نفس باشد یا به جهت اصلاح حال کسی، مهربانی به خرج دهد.

که در این صورت اختلاط و معاشرت واجب می‌شود اگر چه جذب شدن را احتمال دهد.

و مقصود از ردّ تحیت اگر از اغراض دنیوی (مال و هدیه) باشد، ردّ عین آن نیست. زیرا که احسان را جز الاغ «حمار»، کسی ردّ نمی‌کند؛ بلکه باید همانند آن احسان را به او برگرداند. (یعنی همان اندازه که او احسان کرده است بایستی به وی احسان کرد).

مثلاً اگر گفت: سلام عليك، و جواب داد: سلام عليك این ردّ عین تحیت است، و اگر گفت: سلام عليك و رحمة الله، آن ردّ تحیت به بهتر از خودش است، و بهتر ردّ کردن و نیکو جواب دادن اعمّ از این است که چیزی بر آن زیاد کنند یا هیأت آن را به صورت بهتر و نیکوتر تغییر دهند، چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی که ملائکه‌ها به او گفتند «سلاماً» به صورت نصب، در جواب آنها گفت: «سلام» به صورت رفع که دلالت بر دوام می‌کند. به ذهنم خطور می‌کند که اگر خدا به من توفیق دهد رسوم عادی و آداب مستحبّ را تدوین نمایم تا اینکه سالکین از آنها آگاه باشند، و از روی کوری و عادتِ صرف، مرتکب آن نشوند.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا» پس خداوند به حساب تحیت‌ها و ارزشهای آنها رسیدگی می‌کند و همچنین به حساب اغراض شما در آن تحیت‌ها می‌رسد پس آنها را با اغراض نیامیزید.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» جمله استیناف است و به تعلیل (به علت آوردن)

آیات سابق اشاره می کند و ذهن را برای مقدمه ی بعدی آماده می کند.

«لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ» شما را در روز

رستاخیز که هیچ گونه شکی در جمع کردن شما در آن روز نیست، گرد می آورد،

«لا ریب فیه» استیناف است یا حال از «یوم» می باشد.

«وَمَنْ أَضْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا» استفهام انکاری است (یعنی: چه

کسی از خدا راستگوتر است؟!) و جمله معطوف بر جمله ی قسم و مقسم علیه است،

یا جمله حالیه است و مقدمه ی انکار آینده است.

«فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ» حال است از ضمیر مجرور یعنی

شایسته نیست که شما به دو گروه متفرق شوید درباره ی کسانی که خداوند حکم

به کفر آنان کرده است. از امام باقر علیه السلام است که آیه درباره ی گروهی نازل شده

است که از مکه آمدند و اظهار اسلام کردند، سپس به مکه برگشتند و اظهار

شُرک نمودند، سپس به یمامه سفر کردند، و مسلمانان در جنگ با آنها اختلاف

کردند زیرا در اسلام و شرک آنان، اختلاف داشتند.

«وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ» خدا آنها را به کفر و کفر اعمال زشتشان باز

گردانید.

«بِمَا كَسَبُوا أَتْرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَنْ يُضِلِّ

اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا» و آن به دلیل دستاورد خودشان است.

«وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً» کافران

می خواهند که شما نیز کافر شوید تا با آنان مساوی باشید چنانکه عادت و رسم

مردم است، زیرا که هر صاحب مذهب و طریق مخصوص دوست دارد که مردم

نیز بر طریق او باشند، این مطلب در عالم صغیر (انسان) نیز جاری است، ضمناً کنایه از منافقین امت است اگر هم در مورد آنها نازل نشده باشد، ولی چون بعد از محمد ﷺ با انکار گفتار او درباره‌ی علیؑ مرتد شدند، و از دار شرک نفسانی به دار اسلام و ایمان علوی و ولوی هجرت نکردند، به آنها اشاره دارد...

«فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ» بعد از اینکه خدا بر آنان به گمراهی حکم کرد دیگر از آنان دوست نگیرید.

«حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» تا اینکه از وطن‌های مشرکین به سوی شما در راه خدا هجرت کنند.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» ظرف «بهاجروا» یا حال از فاعل است، یعنی بانیّت‌های صادق هجرت کنند، نه بانیّت‌هایی که متمایل به شیطان باشد، یا مقصود این است که از سرای شرک بیرون آیند و در ولایت علیؑ وارد شوند و به سوی علیؑ برگردند.

«فَخِذُّوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» پس آنها را بگیرید و هر جا یافتید بکشید. چنانکه محمد ﷺ اینکار را در مورد مرتدین زمان خودش انجام داد، پس در مورد علیؑ نیز نسبت به مرتدین زمانش مانند اصحاب جمل و صفین و نهروان این حکم جاری است.

«وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وُلِيًّا وَلَا نَصِيرًا» نه به ظاهر آنها را دوست بگیرید و نه در باطن. یعنی با آنها بیعت نکنید با بیعت عام محمدی (که تسلیم ظاهر است) و نه با بیعت خاص علوی (که تسلیم باطن است)، یا اینکه از آنان دوست و یآوری نگیرید.

«إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصْرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يَقْتُلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا» پس نه آنها را اولیای خود بگیرید، و نه آنها را بکشید تا پیمان را از جمیع وجوه حفظ کرده باشید. آنها نه در مقابل شما هستند و نه با شما می‌باشند، بلکه به جهت دلتنگی خود از جنگ، مستحق مدارا هستند نه اخذ و قتل. و نزول آیه در تفسیرها موجود است و تعمیم آن برای شخص بی‌آسان است.

آیات ۹۱-۱۰۰

سَتَجِدُونَ ءَاخِرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلٌّ مَا رَدُّوا إِلَىٰ الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا فَإِنَّمَا يَعْزَلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ وَيَكْفُرُوا بِأَيْدِيهِمْ فخذوهم وأقتلوهم حيث ثقتموهم وأولئك جعلنا لكم عليهم سلطاناً مبيناً (۹۱) وما كان لمؤمن أن يقتل مؤمناً إلا خطأً ومن قتل مؤمناً خطأً فتحرير رقبته مؤمنة ودية مسلمة إلى أهله إلا أن يصدقوا فإن كان من قوم عدو لكم وهو مؤمن فتحرير رقبته مؤمنة وإن كان من قوم بينكم وبينهم ميثاق فدية مسلمة إلى أهله وتحرير رقبته مؤمنة فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين توبة من الله وكان

اللَّهُ عَلِيًّا حَكِيمًا (٩٢) وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ وَجَهَنَّمَ
 خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا)
 (٩٣) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا
 وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ
 الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ
 عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (٩٤) لَا يَسْتَوِي
 الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
 عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ
 الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (٩٥) دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً
 وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (٩٦) إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمْ
 الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي
 الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا
 فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (٩٧) إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ
 مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ
 سَبِيلًا (٩٨) فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا
 غَفُورًا (٩٩) وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرْعَمًا
 كَثِيرًا وَسِعَةً وَمَنْ يُخْرَجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ
 ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا
 رَحِيمًا (١٠٠)

ترجمه

و دیگرانی را خواهید یافت که می‌خواهند هم از شما در امان باشند، و هم از قوم خودشان؛ هر بار که به فتنه [شرك] بازگردانده شوند، در دام آن گرفتار آیند؛ ولی اگر از شما کناره‌نگرفتند و از در تسلیم [و اسلام] وارد نشدند، و دست از شما باز داشتند، پس هر جا که یافتیدشان به اسارتشان بگیرید و بکشیدشان؛ اینانند که دست شما را در مبارزه با آنان باز گذارده‌ایم. و هیچ مؤمنی نباید هیچ مؤمنی را بکشد، مگر از روی خطا؛ و هر کس که مؤمنی را به خطا بکشد، بر اوست که [به کفار] برده‌ی مؤمنی را آزاد کند و خونبهایی به خانواده‌ی او بدهد؛ مگر آنکه آنان درگذرند و ببخشند؛ و اگر [مقتول] مؤمن و از قومی باشد که دشمن شما هستند، [قاتل] باید برده‌ی مؤمنی را آزاد کند؛ و اگر [مقتول] از قومی باشد که بین شما و ایشان پیمانی هست، آنگاه [قاتل] باید خونبهای به خانواده‌ی او [مقتول] بپردازد و برده‌ی مؤمنی آزاد کند، و کسی که [برده] نیابد بر اوست که دو ماه پیایی روزه بگیرد، این توبه‌پذیری خداوند است و خداوند دانای فرزانه است. و هر کس مؤمنی را عمداً بکشد، جزای او جهنم است که جاودانه در آن بماند و خداوند بر او خشم گیرد و لعنتش کند و برای او عذابی سهمگین آماده سازد. ای مؤمنان چون در راه خدا سفر کنید، به درستی پرس و جو کنید، و به کسی که با شما از در تسلیم [و اسلام] وارد شود، مگویید که مؤمن نیستی، تا بدینوسیله بهره‌ی زندگانی دنیوی ببرید، چرا که غنایم بسیار در نزد خداوند است؛ در گذشته این گونه [بی‌پروا] بودید، ولی خداوند بر شما منت نهاد، پس به درستی پرس و جو کنید، که خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است. و انشستگان مؤمن، بجز آسیب‌مندان، با جهادگران به مال و جان در راه خدا برابر نیستند؛ خداوند جهادگران به مال و جان را بر و انشستگان به مرتبتی برتری داده است؛ و همگان را خداوند وعده‌ی پاداش نیک [بهشت] داده است، و خداوند جهادگران را بر و انشستگان به پاداشی عظیم برتری داده است. این درجات و آمرزش و رحمت از سوی اوست و خداوند آمرزگار مهربان است. کسانی که فرشتگان جانشان را می‌گیرند و آنان بر خود ستم روا داشته‌اند، به ایشان گویند در چه حال بودید؟

گویند مادر سرزمین خود مستضعف بودیم، گویند آیا مگر زمین خداوند وسیع نبود که بتوانید در آن [به هر کجا که خواهید] هجرت کنید؟ سرا و سرانجام اینان جهنم است و بد سرانجامی است. مگر مردان و زنان و کودکان مستضعف که نمی‌توانند چاره‌ای بیندیشند و راه به جایی نمی‌برند. اینان را باشد که خداوند ببخشاید و خداوند ببخشاینده‌ی آمرزگار است. و هر کس که در راه خدا هجرت کند، در روی زمین سرپناه بسیار و گشایش [در کار] می‌یابد و هر کس که از خانه و کاشانه‌ی خویش به عزم هجرت در راه خدا و پیامبرش بیرون رود، سپس مرگش فراگیرد، حقا که پاداش او بر خداوند است و خداوند آمرزگار مهربان است.

تفسیر

«سَتَجِدُونََ الْآخِرِينَ» استیناف است و تنبیه بر حال فریب دهندگان و بیان حکم آنان است.

«يُرِيدُونَ أَن يُامِنُوا كُمْ» از راه خدعه و حيله می‌خواهند از شما ایمنی یابند.

«وَيَأْمِنُوا قَوْمَهُمْ» با قوم خودشان موافق می‌شوند که از آنها ایمن باشند.

«كُلَّ مَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ» هر گاه آنان به جنگ با شما پرداختند، جمله حال یا استیناف و جواب سؤال مقدر می‌باشد.

«أُرْسُوا فِيهَا» از اظهار وفاق سر باز زده، به جنگ با شما برخاستند.

«فَإِن لَّمْ يَعْزِلُوا كُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ وَيَكْفُرُوا أَيْدِيَهُمْ» عطف بر معنی است. (یعنی اگر از جنگ باز نایستاده، تسلیم نشده و بر شما به

جنگ دست درازی کردند)

«فَخَذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأُولَٰئِكَ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا» پس آنها را هر جا یافتید، بگیرید و بکشید که شما را بر آنها تسلط و استیلا دادیم، یا دلیل و حجتی برای حيله و فریب آنها قرار دادیم.

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ» برای مؤمن صحیح نیست و مناسب حال او نمی‌باشد.

«أَنْ يَّقْتُلَ مُؤْمِنًا» که بدون حق مؤمنی را بکشد «إِلَّا خَطَاً» مگر از روی خطا و اشتباه. استثناء از لازمه‌ی قتل است یعنی قاتل بر هر حال عذاب می‌شود مگر اینکه قتل از روی خطا باشد.

«وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ» و کسی که مؤمنی را به خطاکشت، آزادی بنده‌ای مؤمن به عهده‌ی اوست تا کفاره‌ی او باشد «وَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ» و باید دیه دهد تا خون مسلمان هدر نرود.

«إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا» مگر اینکه تصدق کنند به سبب عفو، زیرا که تصدق بر هر کار خوبی اطلاق می‌شود.

«فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَّكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ» از قبیل عطف تفصیل است بر اجمال نفی. حال اگر از قومی که دشمن شما هستند، مقتول مؤمن باشد، «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ» پس برگردن قاتل است، آزاد کردن بنده مؤمنی را بدون دیه، زیرا کافر تسلطی بر مسلمان ندارد.

«وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰ

أَهْلِي وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ» و اگر بین شما پیمانی بود برای حفظ پیمان بر گردن قاتل است که دیه بپردازد و بنده مؤمنی را آزاد کند، علّت اینکه در اینجا «دیه» را مقدّم انداخت به جهت اهتمام به بیان آن است، زیرا به نظر می آمد که چون آنها کفار هستند دیه‌ای نداشته نباشد، و در آیه‌ی سابق تأخیر انداخت چون دیه حقّ الناس و آزاد کردن بنده حقّ الله است.

«فَن لَّمْ يَجِدْ» اگر بنده و قیمت آن را پیدا نکرد «فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ اللَّهِ» جهت توبه از جانب خدا، دو ماه پیاپی باید روزه بگیرد.

«وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا» و خدا به وضع احکام عالم است «حَكِيمًا» و احکام را طبق غایات محکم وضع می کند.

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ وَ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ وَعَذَابًا عَظِيمًا» آیه فوق تهدید به چیزی است که هیچ يك از صاحبان گناهان کبیره را به آن تهدید نکرده است و تعمّدی که موجب وعید شدید است چنانکه در اخبار آمده این است که مؤمن را از جهت مؤمن بودنش و در حالی که علم به آن دارد بکشد، نه اینکه او را بکشد از جهت غضب، یا جدل یا اینکه از جهت دیگری (غیر از ایمان) یا کینه‌ی او را داشته باشد که در این صورت اگر چه قتل عمدی است ولی از وجهی خفی، شائبه‌ی خطا در آن است.

و کسی که مؤمنی را از جهت ایمانش بکشد، مانند کسی است که صاحبش را کشته باشد، و کسی که صاحبش را که امام است بکشد رهائی از آتش ندارد و توبه‌ی او پذیرفته نیست، یا اینکه موفّق به توبه نمی شود چنانکه

در اخبار است، و لذا وارد شده^۱ که غیبت مؤمن شدیدتر از زنا است، یا از هفتاد زنا، یا از هفتاد زنا، یا از هفتاد زنا تحت کعبه، و در بعضی اخبار از زنا با محارم شدیدتر است. و سرّ مطلب چیزی است که ما آن را ذکر کردیم، زیرا بدی مؤمن را ذکر کرد از جهت ایمان او ذکر کردن بدی صاحبش است، و ذکر کردن امام را به بدی از بزرگترین گناهان کبیره است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ» «ضربتم» پاهایتان را به

زمین زدید یعنی برای جهاد سفر کردید، تأدیب مجاهدین است که نیت خود را اصلاح کنند به نحوی که در نیت آنها نفس، بر امر خدا غلبه نکند.

«فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا» پس در طلب ظهور و روشن شدن مطلب

از کفر و ایمان در مورد کسانی که آنها را ملاقات می کنید نهایت کوشش را به خرج دهید، و «فتبیینوا» به معنی تأنی و تأمل خوانده شده است، و مقصود یکی است یعنی قبل از یقین پیدا کردن به کفر آنان، عجله در قتل نکنند.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَن أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ» بر آنکه سر تسلیم فرود

آورد و بر شما سلام گوید، السلام «السلم» خوانده شده به معنی انقیاد و تسلیم، با مقصود تحیت اسلام است تا اسلامش را به وسیله شعار اسلام ظاهر نماید.

«لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» یعنی اسلام او را

انکار نکنید برای اینکه او را بکشید تا به مالش برسید، بلکه در امر او روشن گری و جستجو کنید، پس اگر آثار راستی در او پیدا و ظاهر شد به او نگوید که تو من نیستی و او را نکشید.

«فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ» در این صورت شما مستحق غنیمت های

زیادی از جانب خدا می‌شوید که بیشتر از غنیمت اوست. پس نزد خدا غنیمت‌های زیادی است که به کسی که امر و نهی او را فرمان برد داده می‌شود، و ذکر سبب امر، جانشین جواب شده است.

«كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ» قبل از این کافر بودید و متزلزل و اسلام را

بازبانهایتان بدون علم به یکی بودن دل‌هایتان بازبانهایتان اظهار می‌کردید.

«فَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْكُمْ» پس خدا بر شما منت نهاد که به ایمان مشهور

شوید.

«فَتَبَيَّنُوا» تکرار تبیین برای تأکید و اشاره به این است که امثال امر

خدا مقتضی روشنگری است، و مقایسه به نفس‌هایتان نیز مقتضی روشنگری است.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» پس در افعال و نیت‌هایتان

احتیاط کنید. این آیه اگر چه در مورد اسامة بن زید نازل شده است که یهودی راکشت و اعتنا به اظهار شهادتین او نکرد، ولی عمومیت دارد و اختصاصی به قتل و به سفر ندارد.

«لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ» مستأنف و جواب سؤال مقدر است که از

تهدید بر قتل عمدی مؤمن و دیه و کفاره بر قتل خطا، ناشی می‌شود. و همچنین سؤال از امر به تبیین هنگام ملاقات با کسی که حال او معلوم نیست، ناشی می‌شود. و از آنجا که حالش معلوم است چنانکه در مورد نزول آیه این چنین است. زیرا مورد نزول آیه اسامة بن زید است که يك يهودی اهل فدك راکشت، بدین گونه که آن یهودی اسلام آورده بود و عیال و مالش را جمع کرده، گوسفندانش را می‌راند تا به ناحیه کوهستانی رود.

یهودی پس از آنکه لشکر اسامه را دید گفت: سلام بر شما، لا اله الا الله
 محمّد رسول الله، اسامه مبادرت به کشتن او کرد، وقتی برگشت رسول خدا ﷺ
 به او فرمود: آیا دل او را شکافتی و پرده از دلش برداشتی؟، نه آنچه را که بر
 زبانش آورد قبول کردی، و نه آنچه را که در دلش گذشت دانستی، پس این آیه
 نازل شد.

پس اسامه بعد از آن سوگند خورد که کسی را که لا اله الا الله بگوید
 نکشد و با همین عذر از علیّ رضی الله عنه (در جنگ با خوارج) تخلف نمود.

و بعضی گفته‌اند: آیه در باره‌ی مردی دیگر نازل شده است که در یکی
 از سریّه‌ها (جنگهائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمانده تعیین می‌کرد). مردی را دید که بین
 آن دو کینه بود، آن مرد با تحیّت اسلام، تحیّت گفت ولی این مرد او را کشت و به
 خدمت رسول خدا آمد و گفت: برای من استغفار کن که خدا مرا ببخشد، رسول
 خدا فرمود: خدا تو را ببخشد.

و به هر حال جای این سؤال اینجا پیش می‌آید که آیا با توجه به آفاتی
 که گاهی در جهاد اتفاق می‌افتد نشستن و به جهاد رفتن بهتر نیست؟ پس خدا
 فرمود: کسانی که به جنگ و جهاد نمی‌روند با کسانی که جهاد می‌کنند مساوی
 نیستند.

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی کسانی که دعوت ظاهری را قبول کرده‌اند اعم
 از اینکه دعوت باطنی را نیز پذیرفته و با بیعت خاصّ بیعت کرده و یا در همان
 دعوت ظاهری و قبول بیعت عامّ اسلامی توقف نموده باشند، و ظرف مستقرّ
 است و حال از «قاعدون» یا از ضیر مسستتر در آن.

«غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ» لفظ «غیر» بارفع خوانده شده که صفت «قاعدون»

باشد، زیرا لفظ «غیر» اگر چه با اضافه معرفه نمی‌شود چون آخرین درجه‌ی ابهام را دارد ولی وقتی اضافه شود به اسم معرفه صفت معرفه قرار می‌گیرد در صورتی که آن معرفه با لام جنس یا موصول معرفه شده باشد که آن دو نیز مانند غیر هستند، و همچنین است اگر لفظ «غیر» بین دو نقیض قرار گیرد. به نصب خوانده شده که حال از «قاعدون» باشد یا از ضمیر مستتر در آن، یا منصوب است بنا بر استثناء و به جرّ خوانده شده است که صفت «مؤمنین» باشد.

برخی گفته‌اند: آیه در باره‌ی جماعتی نازل شده که از غزوه‌ی تبوک تخلّف کردند و جز صاحبان عذر و ضرر کسی آنجا نبود، پس ابن امّ مکتوم که نایبنا بود، در حالی که گریه می‌کرد آمد و گفت: یا رسول الله چه کند کسی که استطاعت بر جهاد ندارد؟ پس وحی، پیامبر را برای بار دوّم فراگرفت وقتی وحی بر طرف شد فرمود: بخوان «غیر اولی الضرر» و آن را به آیه ملحق کن، قسم به کسی که جانم در دست اوست. من هنگام شکستگی شانه به ملحق آیه نظر می‌کنم.

«وَأُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ» و پیکارگران در راه خدا که اموالشان را بر مجاهدین می‌بخشند و آن را در راه خیرات صرف کرده در جهاد، بر خودشان انفاق می‌نمایند، و قوایشان را که اموال حقیقی آنهاست صرف می‌کنند، و همچنین افعال و اوصافشان را به خودشان نسبت نمی‌دهند.

«وَأَنْفُسِهِمْ» به اینکه نفس‌هایشان در جهاد خسته کنند و جهاد آنها را در خیرات و ریاضت‌ها قرار دهد، و این معنی تهییج مجاهد است در جهادش و ترغیب کسی است که جهاد نمی‌رود، تا از نشستن دست بردارد.

«فَضَّلَ اللَّهُ» جواب سؤال مقدرّ است گویا که گفته شده است: چه

فرق است بین آن دو؟ پس فرمود: خداوند مجاهدین را برتری داده است.

«الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ» مجاهدین و قاعدین را با اسم ظاهر آورد تا اشعار به علّت حکم و تکرار و صف آن باشد که موجب برتری شده است تا اینکه تهییج و ترغیب هر دو باشد و اموال و انفس را اسم ظاهر آورد چون خدای تعالی خواست در صورتی که اموال و انفس هنوز در مقام انتساب به خود آنهاست آنها را فقط يك درجه بر قاعدین برتری دهد تا اینکه فرق بین این مجاهدین و مجاهدین مذکور در آیه بعدی ظاهر شود، زیرا در آنجا برتری مجاهدین را بر قاعدین با درجات ذکر کرده است، و اشاره به بقای نسبت اموال و انفس ممکن نبود مگر با تصریح به آن دو و اضافه‌ی آن دو به خودشان، و اموال را بر انفس مقدّم داشته است، چون مجاهد در جهاد، اموال را بر خودش مقدّم می‌دارد (نخست جهاد با مال می‌کند)، و از طرفی تا اوّل نسبت اموال نباشد، نسبت انفس نیز محقق نمی‌شود. علّت اینکه قاعدین را اوّل مقدّم آورد، و در اینجا مؤخّر، از این روست که در آنجا گویا که سؤال از حال قاعدین بود و اینکه آنها به درجه‌ی مجاهدین می‌رسند یا نه، به خلاف مجاهدین که برتری آنها معلوم بود.

بدان که فرقی بین قاعد و مجاهد به اموال و انفس نیست مگر به يك درجه، زیرا هر دو در نسبت اموال و انفس به خودشان مساوی هستند و لکن قاعد آن راحتی را که به سبب مال و جان است ترك نکرده است، امّا مجاهد چون راحتی در مال و جان را ترك کرده است، يك درجه از او بالاتر است و این هر دو بر خلاف مجاهدین در آیه‌ی آینده می‌باشد، لذا در اینجا برتری را مقیّد به: «دَرَجَةً» يك درجه نمود و در آیه آینده به طور مطلق ذکر کرده است.

«وَكُلًّا» هر يك از آن دو را «وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى» خدا وعده‌ی بهترین ثواب را داد در صورتی که جنگ نرفتن از ناحیه‌ی عذری نباشد.

این آیه اختصاصی به قاعد و مجاهد صوری ندارد بلکه درباره‌ی مؤمنین نیز صادق است که او در درون در نواحی دار اسلامش نشسته باشد یا به جهاد پرداخته باشد، یا اینکه به دار اسلامش که عبارت از سینه است رسیده و در آنجا ایستاده باشد. و نیز درباره‌ی مؤمن مجاهد فی سبیل الله در حالی که در همان حدود نفس باقی مانده نسبت مال و نفس بر او ثابت باشد یا اینکه به قلب رسیده نسبت مال و نفس را از نفسش گسسته است، او آنقدر جهاد می‌کند تا جائی که نسبت مال و جان خود را از خود نیز بیرون می‌اندازد و به سبب فنای در شیخ خود در حضور امام کشته می‌شود، پس در مملکت و جودش غیر از شیخش چیزی نمی‌بیند. البته برای مجاهد در فنایش مراتب و درجاتی است خداوند آن را به ما و جمیع مؤمنین روزی نماید.

«وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ» خداوند مجاهدین را یعنی کسانی که از نسبت اموال و انفس به سبب طرح آن نسبت و فنا از نسبت اموال و صفات و انفس مجرّد هستند، بر «قاعدین» یعنی بر خانه نشستگان، برتری داد و آن

«أَجْرًا عَظِيمًا» پاداش بزرگی است که به حدّی محدود نمی‌شود، زیرا که این مجاهدین از حدود مادّی خارج شده‌اند.

«دَرَجَاتٍ» درجه‌ها و مرتبه‌های بزرگی

«مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً» و همچنین بخشایش بزرگ از او است، زیرا که آنان از دار سخط و خشم خارج، و در دار رحمت داخل گردیدند و خودشان

رحمت شدند. اینکه اموال و انفس را در اینجا نیاورد، پیش از این دانسته شد.

«وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» یعنی طبیعت و ذات خداوند مغفرت و رحمت است و اختصاصی به رحمت و مغفرت مخصوص مجاهدین که مستحق آن هستند ندارد، بلکه رحمت و مغفرت خدا شامل قاعد (نشسته و به جنگ نرفته) غیر مستحق نیز می‌شود، و در آن تهییج و به طمع انداختن قاعدین است.

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّأَهُمُ الْمَلَائِكَةُ» مستأنف است جواب سؤال مقدر، گویا که شنونده وقتی مغفرت و رحمت را برای قاعد شنید این توهّم برای او پیش آمد که رحمت خدا شامل همه‌ی اقسام قاعد می‌شود، و این مطلب را سؤال کرد گویا که منکر عذاب قاعد است، پس خدای تعالی در حالی که با لفظ «ان» و جمله‌ی اسمیه تأکید نمود برای رفع توهّم فرمود: «انّ الذین توفّیهم الملائکة»

«ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» در حقّ خودشان ستم کرده‌اند بدین نحو که از دار شرک که نفوس حیوانی آنهاست خارج نشدند، و فرقی نمی‌کند که در این کار مقصّر باشند، مانند کسانی که خداوند به آنها وعده داده است که اصحاب آتش هستند، یا قاصر باشند مانند کسانی که خداوند آنها را استثنا کرده است.

بدان که خدای تعالی خواسته است در اینجا اقسام بندگان را در عبودیت و عدم آن بعد از ذکر قاعدین و مجاهدین بیان کند، لذا مطلب را بدین نحو مطرح نمود که، بندگان یا در دار شرک توقّف کرده‌اند و آن نفسهای امّاره‌ی آنان است خواه در دار شرک صوری باشند یا در دار اسلام صوری که خدای تعالی به آنها اشاره نمود: «انّ الذین توفّیهم الملائکة تا آخر آیه» یا از خانه‌هایشان که همان خانه‌های طبایع و نفوس امّاره آنهاست خارج شده‌اند و در طلب کسی هستند که

به دست او اسلام آورده و در طلب کسی هستند که احکام قالبی را از او گرفته‌اند و خداوند به آنها اشاره کرد و فرمود: «و من یخرج من بینه مهاجراً... تا آخر آیه» و چون مقصود از کسی که از خانه‌اش خارج می‌شود طلب‌کننده‌ی اسلام است دیگر «فی سبیل الله» را نیاورد، زیرا که او هنوز بر راه خدا نیست، و لفظ «الی الله و رسوله» را آورد چون هنوز به رسول نرسیده است.

یا اینکه مقصود کسانی است که هجرت می‌کنند بر راه خدا به سوی مراتب ایمان به سبب توکل به ولایت پس از آنکه از نفوس اماره خود به سبب قبول دعوت ظاهری و قبول اسلام با بیعت عامّ نبوی از نفوس اماره‌ی خود خارج شده‌اند. و اینان یا مجاهد هستند، یا از جهاد نشسته‌اند، و به آن دو، سابقاً اشاره کرد که فرمود: «لایستوی القاعدون» و اشاره به آنها کرد و فرمود: «و من یهاجر فی سبیل الله» و نفرمود: «من یخرج» زیرا فرض این است که آنها با قبول اسلام خارج شدند، و نفرمود «الی الله و رسوله» زیرا فرض این است که آنها به سوی خدا و رسول خارج شدند و دعوت ظاهری را قبول کردند و فرمود: «فی سبیل الله» زیرا آنها با قبول اسلام در راه خدا بودند، زیرا اسلام طریق ایمان است.

تحقیق در مورد جان گرفتن

از سوی ملائکه و فرستادگان

وجه جمیع بین آیات مختلف در مورد جان گرفتن و میراندن انسانها از سوی خداوند یا ملك الموت یا ملائکه و رسولان، بر شخص آگاه مخفی نیست، زیرا عقل در عالم صغیر مانند حقّ در عالم کبیر است، و هر گاه ملاحظه شود که

عقل دارای سربازان و یاران و قوای مدرکه است که آنچه عقل به آنها امر کند نافرمانی نمی‌کنند، و آنها به امر عقل عمل می‌کنند، و اینکه امر عقل به قوا و مشاعر و امثال آنها بدون مهلت و خودداری از عقل است. و فعل آن قوا و مشاعر همان طور که به خود آنها به طور حقیقی نسبت داده می‌شود به عقل نیز به طور حقیقی و بدون مجاز نسبت داده می‌شود بدون اینکه یکی از این دو انتساب (نسبت به قوا - نسبت به عقل) «مجازی و غیر حقیقی باشد و بدون اینکه دو گانگی و یا تعدد نسبت، وجود داشته باشد. بلکه فعل قوا بدون اینکه در حیثیت نیز تعددی باشد فعل عقل می‌باشد، مثلاً رؤیت، فعل و کار حس باصره است و همان دیدن از جهت اینکه فعل باصره است فعل عقل نیز می‌باشد؛ لکن در مرتبه قوه‌ی باصره، نه در مرتبه‌ی عالیه، بلکه در مرتبه عالیه اش فعل. خاص عقل است زیرا مرتبه‌ی عالیه عبارت از تعقل است یعنی درك اشیاء، مجرد از پوشش‌های ماده و اندازه و حدود و شکل داشتن می‌باشد.

با ملاحظه‌ی عقل و سربازانش دانسته می‌شود که فاعل در هر فعلی، عالی باشد یا دانی خدای تعالی است، لکن برای هر فعلی مباشر مخصوصی است که فعل به او نسبت داده می‌شود، و نیز به اعتبار تشأن و ظهور فعل به وسیله يك فاعل مشخص به خداوند هم نسبت داده می‌شود و برای این فاعل مشخص بر اعتبار مرتبه‌ی مخصوص به خود او فعل مخصوصی است که به غیر او نسبت داده نمی‌شود، پس عقل مظهر خدای تعالی است در مرتبه‌ی مخصوص، و نفس مظهر ملك الموت، و قوا و مشاعر مظاهر ملائکه و رسولان است. پس قوه‌ی باصره مانند فرشته، مباشر بیرون آوردن صورت‌ها از مواد است. و نفس مانند ملك الموت است که صورت‌های مجرد از حدود و تشکلهای خاص را با مقدار و اندازه‌ی آن از مواد بیرون آورد.

و عقل مانند خدا کلیات را از صورتها انتزاع می‌کند با اینکه انتزاع اولیه نیز فعل عقل است به واسطه‌ی باصره، و انتزاع اخیر فعل خداست بدون واسطه، پس اختلاف آیات و اخبار به اعتبار اختلاف مباشر و اختلاف مراتب است و انحصار در قول خدا «الله يتوفى الانفس» نیز صحیح است.

و اختلاف مباشر به اعتبار اختلاف نفوس است مانند مباشری که نفوس نباتی و حیوانی و انسانی را می‌گیرد، و در نفوس انسانی نیز مراتبی است پس بعضی از نفس‌هاست که خداوند آنها را بلا واسطه قبض روح می‌کند، و بعضی نفسها را ملك الموت قبض می‌کند و بعضی را ملائکه و رسولان. و مقبوض (قبض روح شده) ملائکه مقبوض ملك الموت و خداست و مقبوض ملك الموت مقبوض خداست.

و مقصود از ظلم نفس در اینجا غیر از آن چیزی است که در قول خدای تعالی: «فمنهم ظالم لنفسه» است، زیرا کسانی که به خودشان ظلم کرده‌اند در اینجا محکوم به آتش جهنم هستند، ولی در آنجا محکوم به بهشت می‌باشند. پس مراد از ظلم‌کننده‌ی به نفس در اینجا کسانی هستند که ملازم دار شرکشان شده و از خانه‌ی شرک به سوی خدا و رسولان خارج نشده‌اند. ولی مقصود در آنجا کسی است که از خانه‌ی شرکش به سوی خدا و رسول خارج شده و لکن در آنجا ایستاده و در راه خدا هجرت نکرده و محکوم خانه‌نشینی و محروم از جهاد و هجرت است. و به عبارت دیگر: ظالم در اینجا در عالم صغیر کسی است که ملازم خانه‌ی نفس اماره‌اش شده و از آنجا به ملك سینه‌اش (صدر) خارج نشده است، تا به رسول و قبول اسلام برسد، پس او در جهنم طبعش مخلد است و بعد از مرگ در جهنم آخرت مخلد می‌شود.

ولی ظالم در آنجا کسی است که از خانه‌ی نفس امّاره‌اش به شهر سینه‌اش خارج شده و به رسول رسیده و اسلام را قبول کرده است به دلیل اینکه وارث کتاب یعنی کتاب نبوت شده است ولی از جهت اینکه احکام رسالت را قبول کرده و از شهر سینه‌اش به جهاد اکبر در تحصیل ولایت هجرت نکرده است، پس او محکوم به دخول بهشت است ولی درجه‌ی مجاهدین در تحصیل ولایت را ندارد.

و آنچه که از امام صادق علیه السلام در تفسیر ظالم به نفس روایت شده است، آن کس است که به دور خودش می‌چرخد و دور می‌زند... و مشعر به معنائی است که ما ذکر کردیم.

«قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ» گویند با این کثافت‌ها و پلیدی‌ها کجا بودید یعنی در چه حالی بودید تا اینکه با این پلیدی‌ها خارج شدید و چرانفوستان را در زندگانی خود پاکیزه نکردید.

«قَالُوا» در حالی که عذر می‌آورند گفتند (می‌گویند) «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما مستضعف روی زمین بودیم و اهل شرك بر ما غلبه کردند به نحوی که تغییر حال ما برای ما امکان نداشت.

«قَالُوا» از باب ردّ عذر آنها به ایشان می‌گویند «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» مگر زمین خدا وسیع نبود تا مهاجرت کنید، یعنی اگر تغییر در زمین خودتان ممکن نبود مهاجرت از آنجا که ممکن بود، و زمین اعم است از زمین عالم کبیر و زمین عالم صغیر و زمین کتب انبیا و سیر احوال آنها و زمین احکام ملّت‌های مختلف، و تمییز آنها از مستقیم و غیر مستقیم.

«فَأُولَٰئِكَ مَا وَلَّهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» پس جای آنان دوزخ است و آن بد جایگاهی است، این سخن منافاتی بین خصوصیت نزول آیه و تعمیم آن که ذکر کردیم ندارد، و آن موافق با چیزی است که در اخبار به آن اشاره شده است.

«إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوُلْدَانِ» اگر ظالمین به نفس، کسانی باشند که مقصّر هستند استثناء منقطع است و اگر اعم از مقصّر و قاصر باشد استثناء متصل است. زیرا کسی که در دار شرک نفس مانده و مقیم است بر حسب قوه‌ی نظری و عملی قدرت به خروج از آن راداشته است و یا نداشته است یا نمی تواند اوّلی مقصّر و دوّمی قاصر است.

مستضعف کسی است که بر حسب قوه‌ی عملی، قدرت بر اعمالی ندارد که قلبش را از آن چیزی که مانع افاضات خداوند می شود پاک گرداند، و بر حسب قوه‌ی نظری، قدرت بر تمیز بین حق و باطل را ندارد، لذا مفسرین قرآن، عبارت: «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» را اشاره به کسانی می دانند که توانایی چاره اندیشی بر حسب عمل را ندارند - و عبارت «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» را اشاره به آن کسانی می دانند که از جهت قوه‌ی نظری توانایی ندارند. گاهی نیز مستضعف به کسی که دین و مذهبی را نشنیده است، تفسیر می شود، و آن به همان معنی اوّل برمی گردد، زیرا که عجز یا از جهت اصل فطرت است، یا از جهت عدم وجود آگاهاننده.

«فَأُولَٰئِكَ» آنها با اینکه از دار شرکشان خارج نشده اند «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» باشد که خداوند از مقیم بودن آنان در دار شرک، درگذرد.

«وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» که خدا بخشاینده و آمرزگار است، این بیان از قبیل عطف علت است.

«وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» وقتی از بیان حال مقصّر و قاصر که در دار شرک متوطن هستند فارغ شد خواست حال کسی را که از خانه‌ی شرک خارج می‌شود بیان کند، و او یا در ظاهر از خانه‌ی وطن صوریش خارج می‌شود، و یا در باطن از خانه‌ی نفس اماره‌اش در طلب اسلام خارج می‌شود و جهادی برای او نیست چون جهاد بعد از قبول اسلام و شناختن دشمنان با اذن نبی یا امام است.

یا اینکه مقصود این است که بعد از اسلامش در طلب ایمان از خانه‌ی صوری یا معنوی‌اش مهاجرت نماید، و برای این مهاجر، جهاد با مراتبی که دارد تصوّر می‌شود یا با اموال و انفس، یا فانی از اموال و انفس باشد به محض امر بدون وابستگی خاطر به غیر امر، یا حتی از امر فانی باشد و فقط برای خدا جهاد کند. و کسی را که از دار اسلام یا دار ایمانش به سوی دار شرک خارج می‌شود ذکر نکرد چون به آن اعتنان کرد و (حکم آن) از مفهوم مخالف استفاده می‌شود، و به مهاجر بعد از اسلام فی سبیل الله به این آیه اشاره نمود که «وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

«يَجِدُ فِي الْأَرْضِ» ... منظور از «ارض» همه‌ی آن معانی است که برای آن پیش از این گفته شد.

«مُرَّغَمًا كَثِيرًا» از «رُغام» است و آن خاک است و به معنی محلّ رفتن و محلّ فرار است، و مقصود از آن محلّی است از زمین که در آنجا به تفرّج و تفریح می‌پردازند به نحوی که دماغ دشمنان به خاک مالیده شود.

«وَسَعَةً» یعنی توسعه در زمین یا در خودش، یا در معیشتش، یا در سیر ظاهری و باطنی، و بیان حال مهاجر بعد از اسلام را مقدم انداخت بر کسی که خارج می‌شود و به سوی اسلام از جهت شرافت آن، اگر چه در رتبه‌ی مؤخر است. و به کسی که به سوی اسلام خارج می‌شود اشاره نمود به قول خدای تعالی:

«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ مَبِيتِهِ ي» و کسی که از خانه‌اش ظاهراً و باطناً خارج شود.

«مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» در حالی که مهاجر به سوی خدا و رسول او باشد لفظ «الی الله» را ذکر نمود تا اشاره به این بکند که کسی که از بیت شرك خارج شود در حالی که در طلب اسلام به سوی رسالت می‌رود چنین شخصی به سوی خدا می‌رود. چون منتهی به خدا می‌شود، و نیز برای اینکه رسول ﷺ مظهر خداست. لذا فقط «الی» را تکرار نکرد.

«ثُمَّ يَدْرِكُهُ الْمَوْتُ» و سپس مرگ چه اختیاراً با جذبه‌ی الهی و یا به اضطرار در سبیل ظاهری و باطنی، او را در رباید.

«فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ وَعَلَى اللَّهِ» یعنی شایسته نیست که غیر خدا اجر او را متکفل شود، و در آن بشارت تامی برای آنان است.

«وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» پس خداوند می‌بخشاید بدیهایی را که از او زایل نشده است، و به او رحم می‌کند، به اینکه اجرش را بدون واسطه عطا نماید. و نزول آیه اگر چه در باره‌ی جندب بن حمزه است در وقتی که از مکه به سوی مدینه خارج شد و در راه مُرد. یا در باره‌ی نجاشی است که به سوی مدینه خارج شد و در راه مُرد. ولی این خصوصیت منافات با تعمیم آن ندارد.

وقتی مجاهدان و مهاجران را ذکر نمود خواست حکم آنان را در عبادت

بیان کند، پس فرمود:

آیات ۱۰۱-۱۱۰

وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا
 مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا
 لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا (۱۰۱) وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ
 طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا
 مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ
 وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ
 أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَحِيدَةً وَلَا جُنَاحَ
 عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَدْمَىٰ مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَنْ تَضَعُوا
 أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا)
 (۱۰۲) فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ
 جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى
 الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا (۱۰۳) وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ
 تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا
 لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۰۴) إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ
 بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَلَكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنَ لِلْخَاسِرِينَ
 خَصِيمًا (۱۰۵) وَأَسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۰۶)

وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا (۱۰۷) يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا (۱۰۸) هَآنَتُمْ هَآؤُلَآءِ جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَنَ يُجَادِلُ اللَّهُ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمْ مَن يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا (۱۰۹) وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا (۱۱۰)

ترجمه

و چون در سفر باشید، بر شما گناهی نیست که اگر می‌ترسید که مبادا کافران شمارا در بلا افکنند، نماز خود را کوتاه کنید که بیگمان کافران دشمن آشکار شما هستند. و چون در میان آنان بودی و خواستی برای آنان اقامه‌ی نماز کنی، باید گروهی از آنان با تو [به نماز] برخیزند و سلاحهای خود را نیز بگیرند، و چون به سجده روند، [گروه دیگر] در پشت شما [ایستاده] باشند و سپس گروه دیگر که [هنوز] نماز نخوانده‌اند، پیش آیند و همراه تو نماز بگذارند و احتیاط خود را حفظ کنند و سلاحهای خود را نیز بگیرند؛ [چرا که] کافران خوش دارند که شما از سلاحها و ساز و برگتان غافل باشید تا بناگاه به يك جمله بر شما بتازند؛ و بر شما گناهی نیست که اگر از باران [یا موانع دیگر] در رنج یا بیمار بودید، سلاحهایتان را بر زمین بگذارید، ولی احتیاطتان را داشته باشید؛ خداوند برای کافران عذابی خفّت بار آماده ساخته است. و چون نمازتان را برگزار کردید، خداوند را [در همه حال] ایستاده و نشسته و بر پهلو خفته یاد کنید و چون امن و آسایش یافتید نماز را [به درستی] برپا دارید، که نماز بر مؤمنان واجب [و عبادتی] زماندار است. و در پیگرد قوم مشرک، سستی نورزید [زیرا] اگر شما درد و رنجی کشیده باشید، آنان نیز همانند رنجی که شما می‌برید، رنج برده‌اند؛ وانگهی شما امیدی به

خداوند دارید که آنان ندارید، و خداوند دانای فرزانه است. ما کتاب آسمانی را به راستی و درستی بر تو نازل کردیم تا [بر مبنای آن و] به مدد آنچه خداوند به تو باز نموده است، بین مردم داوری کنی، و مدافع خیانت پیشگان مباش. و از خداوند آمرزش بخواه که خداوند آمرزگار مهربان است. و از کسانی که بر خود خیانت روا می‌دارند، دفاع مکن که خداوند خیانتگران گنهکار را دوست ندارد. اینان با مردم پنهانکاری می‌کنند، ولی نمی‌توانند چیزی را از خداوند پنهان بدارند، چرا که او در زمانی که شبانه سخنان [خدا] ناپسند می‌گویند، همراه آنان است و خداوند به آنچه می‌کنند چیره است. بهوش باشید که گیریم شما از ایشان در زندگانی دنیا دفاع کردید، آنگاه در روز قیامت چه کسی از آنان در برابر خداوند دفاع می‌کند یا چه کسی نگهبان ایشان است؟ و هر کس بدی یا بر خویش ستم کند، سپس از خداوند آمرزش بخواهد، خدا را آمرزگار مهربان می‌یابد.

تفسیر

«وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنْ الصَّلَاةِ» شرایط قصر و کیفیت آن احتیاج به بیان ندارد، و نفی جناح منافاتی با وجوب قصر ندارد، زیرا خدای تعالی بر طریق مخاطبات عرف و آداب ملوک سخن می‌گوید که نفی بآس و حرج از چیزی می‌کند و از آن امر اراده می‌کند. و پس از آنکه دانستی که نماز چیزی است که به سبب آن توجه به خدا حاصل می‌شود، و اصل در نماز، محمد ﷺ و ولایت او، سپس علیؑ و خلافتش می‌باشد، سپس اعمال قلبی و قالبی که از آن دو گرفته شده است و سبب توجه به خدای تعالی می‌شود... دیگر می‌توانی معنای سفر و صلوة و قصر را تعمیم بدهی.

«إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا» اشاره به حکمت در تشریح

قصر است نه اینکه تقیید حکم باشد پس منافاتی با وجوب قصر در حال امن

ندارد، علاوه بر آن حجیت مفهوم شرط، مسلم نیست، بلکه آن بر حسب مفهوم مانند سایر مجملات است، و اعتبار و عدم اعتبار آن محتاج به قرینه است.

و محتمل است که مقصود نماز خوف و قصر آن باشد به دلیل اینکه نماز خوف بعد از این آیه بیان می‌شود، و قصر مطلق نماز در سفر از قبیل مجملات می‌شود که برای ما بیان کرده‌اند.

«إِنَّ الْكُفْرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا» استیناف است در موضع

تعلیل.

«فَإِذَا قُضِيَتْ الصَّلَاةُ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ

جُنُوبِكُمْ» یعنی وقتی نماز را ادا کردید از ذکر خدا غافل نشوید و در حین جنگ منتظر نشوید که ذکر خدا را با ادب و آدابش بعد از جنگ به جای آورید بلکه در جمیع احوال خدا را یاد کنید، یا اینکه هر گاه که خواستید در وقت شدت خوف نماز بخوانید و نتوانستید همه‌ی مقررّات نماز را انجام دهید، پس نماز بخوانید بر هر حالی که توانستید به قرینه‌ی قول خدا که می‌فرماید: «فَإِذَا أَطْمَأْنَنْتُمْ» آنگاه که از شدت خوف ایمن شدید «فَأَقِمْوُا الصَّلَاةَ» یعنی نماز را با شرایط و آداب مقررّ آن در سفر تمام کنید، یا هر وقت که در وطن‌هایتان یا در محل اقامتتان مطمئن شدید نماز را با اتمام رکعات آن تمام کنید.

«إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا» لفظ

«موقوت» تأکید «کتبا» است، زیرا موقوف به معنی مفروض در اوقات است و معنی آن این است که واجب شده است واجب شدنی، یعنی ماتأکید کردیم در حفظ نماز و عدم ترك آن در هر حالی از احوال، زیرا آن تا حدّ کمال در وجوب

رسیده است.

«وَلَا تَهِنُوا» عطف است به اعتبار آنچه که از تأکید و جوب نماز فهمیده می‌شود یعنی بر نماز محافظت کنید در مورد تسلط بر آن قوم و سستی به خرج ندهید.

«فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ» تا اینکه آنها را بکشید یا اسیر کنید یا تسلیم شوند.

«إِنْ تَكُونُوا تَأْمُونًا فَإِنَّهُمْ يَأْمُونُ كَمَا تَأْمُونُ» استیناف و در جای تعلیل نهی است و تشجیع آنان است بر جهاد بدان سبب که رنج و زحمت مسلمانان بیشتر از رنج و زحمت کافران نیست. بلکه رنج کافران بیشتر است، چون مجاهدان از خدا امید پاداش دارند.

«وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» پس خداوند می‌داند آنچه را که به حال شما و ثبات شما بر ایمان و عدم وابستگی شما به دنیا (مانند زنان)، مفید و اصلح است همانا جهاد است، و شما را بر وفق حکمت و علمش به دقایق مصالح که بر شما ظاهر نمی‌شود ترغیب به جهاد می‌کند، و خداوند با دقیق‌ترین وجه و متقن‌ترین صنع تدبیر می‌کند تا شما را در بیشتر کمالات متمکن سازد.

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ» یعنی کتاب نبوت که ظهور آن به وسیله‌ی قرآن است، جمله استیناف است جهت تأدیب امت به سبب بودن خطاب به محمد ﷺ یا تأدیب محمد ﷺ است اصالةً و تأدیب امت اوست بالتبع.

«بِالْحَقِّ» حق مطلق، همان خدای تعالی است و حق مضاف، مشییت خداست که حق مخلوق نامیده می‌شود که به سبب حق مطلق آفریده شده است و

آن اضافه‌ی اشرافی و حقیقت محمدی است و آن ولایت مطلقه است که علویّت علیّ علیه السلام و معروفیّت و ظهور خداست. و اینکه مخلوقات به سبب مشیّت خلق شده‌اند و مشیّت به سبب خودش اشاره به همین معنی است.

و چون نبوّت ظهور ولایت است و کتاب تدوین ظهور نبوّت و رسالت است، و ظهور چیزی که ظهور^۱ امر سومی است ظهور ظاهر اوّل است انزال کتاب به توسط حقّ صحیح می‌شود و متلبّس به حقّ مضاف بودن نیز صحیح می‌شود، زیرا حقیقت هر حقّی و حقیقت هر صاحب حقیقتی همین است، و با حقّ نیز صحیح است.

«لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ» مقصود از حکم، حکومت معروف است که در مورد قطع منازعات می‌باشد. یا چیزی است که اعمّ از آن و از تأسیس سیاسات و عبادات است، یا شامل آن موارد و اصلاح مردم بانصایح و آداب نیز می‌شود، یا علاوه بر همه‌ی اینها شامل اصلاح و تکمیل باطن مردم با زبان سرّ نیز می‌شود.

«بِمَا أَرَلَكَ اللَّهُ» مقصود دیدن با چشم است، زیرا ظهور ولایت به سبب نبوّت نمی‌شود مگر با فتح باب از ملکوت، پس صاحبش با چشم بصیرت، دقایق امور بندگان و احوال پنهانی آنها را، می‌بیند و در نتیجه برای او حکم و اصلاح به سبب آنچه که می‌بیند، ممکن می‌شود.

یا اینکه «اریک» از «رأی» باشد یعنی به جهت اینکه خداوند تو را

۱- حق مطلق (خدا) - حق مضاف یا حق مخلوق یا مشیّت (اضافه اشرافیّه = حقیقت محمدیّه = ولایت مطلقه = علویّت علی) - نبوّت - کتاب تدوین (قرآن). پس حقّ اول (خدا) حقّ دوم یعنی ولایت را ظاهر می‌کند، حقّ دوّم حقّ سوم یعنی نبوّت را، و حقّ سوم، حقّ چهارم یعنی کتاب تدوین (قرآن) را ظاهر می‌سازد پس خدا حقّ مطلق و ولایت و نبوّت و قرآن به ترتیب حق مضاف هستند.

صاحب رأی قرار داده که احتیاج به رأی غیر پیدا نمی‌کنی، چون چشم بصیرت تو نیز به سبب انزال کتاب باز می‌شود، و در خبر اشاره به این معنی اخیر وجود دارد، و اینکه تفویض به رأی مخصوص پیامبر ﷺ است، و برای او نیست، و بعد از او به جانشینان او تفویض شده است، پس اگر انزال کتاب به جهت حکومت تو با رأی تو باشد پس بین آنها به رأی خودت یا با دیدن خودت، حکم کن.

«وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيًّا» و نباید به نفع خیانتکاران و به ضرر دشمنان آنها (که مؤمنان و صالحان باشند)؛ با قبول رأی غیر خودت خصومت کنی.

«وَأَسْتَغْفِرِ اللَّهَ» خدا را استغفار کن از چیزی که به آن اهتمام نمودی، یا خصومتی که از جانب خیانتکاران نسبت به صالحان انجام دادی.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا» زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است. و در نزول آیه نقل شده که سه برادر از پسران ابی‌رق به خانه‌ی عموی قتاده بین نعمان نقب زدند و از آنجا طعام و شمشیر و زره بیرون آوردند، قتاده آمد به رسول خدا ﷺ شکایت کرد.

پسران ابی‌رق گفتند: این کار و عمل لبید است و لبید مرد مؤمنی بود، بنی ابی‌رق پیش اُسَید بن عروه که از طایفه آنها بود رفتند و او سخنگوی خوبی بود، پس اُسَید، خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: قتاده به اهل بیت ما که اهل شرف و حسب و نسب هستند نسبت دزدی داده است، پس رسول خدا ﷺ اندوهناک شد و قتاده خدمت رسول خدا ﷺ رسید، و رسول خدا ﷺ به او فرمود:

تو به اهل بیت شرف و حسب و نسب نسبت سرقت داده‌ای؟ و او را

سرزنش نمود، و قتاده به همین جهت اندوهناک شد، پس خدای تعالی این آیه را نازل نمود: «اتَّانَزْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ... تا آخر آیات»^۱ (که پیغمبر خطاب می‌نماید که تو نباید به نفع خیانتکاران - بنی ابیرق - به خصومت صالحان برخیزی و لبید را گناهکار دانی) پس ما می‌گوئیم: اگر بپذیریم که نزول آیه این چنین بوده که ذکر شد با اینکه می‌دانیم این قضیه از چیزهایی است که عامه آن را جعل کرده‌اند در عین حال می‌گوئیم که کنایه از امت است، گویا که گفته است: ای امت محمد از آنچه در باره‌ی ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر احکام به شما گفته و خداوند آن را به شما اعلام کرده است، غفلت نکنید، پس هر گاه به حکمی حکم کردید بایستی مطابق حکم خدا باشد و بین خائن و غیر او تمییز بدهید و به نفع خیانتکاران با صالحین خصومت نکنید، و بعد از وفات محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر وقت بین شما نزاع واقع شد داوری به چیزی کنید که خداوند آن را به شما اعلام کرده و رسولش بیان نموده است.

«وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ» یعنی با ارتکاب معاصی به خودشان خیانت می‌کنند، و اگر لفظ «انفسهم» به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تفسیر شود هیچ بعید نیست، زیرا که ولایت مطلقه حقیقت هر صاحب حقیقت و نفسانیت هر صاحب نفسی است.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا» هر دو لفظ «خوآن» و «اثیم» برای مبالغه است، و جمله در موضع تعلیل است، و نفی محبت در مثل این مقام مفید بغض است یعنی خداوند مبعوض می‌دارد کسی را که خیانتکار و بدعمل باشد.

۱- صافی: ج ۱، ص ۴۹۶، برهان: ۱، ص ۴۱۳ / ح ۳، تفسیر قمی: ۱، ص ۱۵۰ و ۱۵۱

«يَسْتَخْفُونَ» خبر بعد از خبر یا صفت بعد از صفت است یا جمله استیناف

است جواب سؤال مقدر، یا حال است، و جمع ضمیر باعتبار معنی «مِن» است، یعنی:

«مِنَ النَّاسِ» و از مردم مخفی می‌کنند از جهت شرم و حیا، یا اینکه

وقتی شب چیزی می‌گویند که خدا راضی نیست از مردم می‌ترسند.

«وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ» و از خدا مخفی نمی‌کنند، بیان خیانت

آنهاست و در خیانت همین کافی است که با خدا و خودشان و قوایشان و با

رسول ﷺ خیانت می‌کنند.

«وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ» و وقتی هم که تدبیر می‌کنند و نقشه

می‌کشند خدا با آنهاست.

«مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ» قول در اینجا اعم از فعل است زیرا فعل

اعضای اقوال آنهاست. چنانکه گفتار، زبان فعل آن است و آن عبارت است از

اینکه تدبیر و اندیشه کنند تا علیؑ را از حَقِّش منع کنند یا اینکه نقشه بکشند

تا نسبت سرقت را به غیر سارق دهند، طبق آنچه که در باره‌ی آن ذکر شد.

«وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا» اعمال و اقوال نهانی آنان از خدا

مخفی نمی‌ماند، و این تهدید برای آنان است.

«هَآأَنْتُمْ هَآؤُلَآءِ جَدَلْتُمْ» «ها» حرف تنبیه است تنبیه بر احمق بودن

آنهاست، و «انتم» مبتداء است، و هَؤُلَآءِ اسم اشاره است خبر یا بدل آن،

یا منادی است، و «جادلتم» خبر بعد از خبر است، یا مستأنف است، یا حال است

بنابر اوّل و خبر است بنابر دو احتمال اخیر، یا اینکه «هَؤُلَآءِ» موصول است خبر «انتم» و

جادلتم عنهم فی الحیوة الدنیا» صله‌ی موصول است.

«عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» و خطاب جمع برای کسانی است که از

سارقین حمایت می‌کنند مانند اُسَید بن عروه بنا بر اینکه آیه در باره‌ی بنی ابیرق نازل شده و اُسَید بن عروه از آنها حمایت کرده باشد.

«فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی اینکه مجادله نزد

نبی است، و روز قیامت نزد خداست.

«أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا» وکیل کسی است که مراقب امور

موکل و نگهبان آن باشد، و متعدی شدن به وسیله‌ی «علی» به جهت تضمین معنی مراقبت است و این نهایت تهدید به همی دفاع‌کننده‌ها و دفاع‌شونده‌ها است.

«وَمَنْ يَعْمَلُ سُوءًا» به اینکه مرتکب شود چیزی را که عقل و شرع

به آن راضی نیست.

«أَوْ يُظْلِمُ نَفْسَهُ» به اینکه آنچه را که عقل و شرع به آن راضی

است آن را ترك کند زیرا که مراد از عامل سوء کسی است که مرتکب کارهای زشت شود که او را از حضور عقل و ربّ دور سازد، و ظالم به نفس کسی است که از چیزی که او را به حضور عقل نزدیک می‌کند خودداری کند، و در خیر، ظالم به نفس کسی تفسیر شده است که در اطراف (نفس) چرخ می‌زند بدون اینکه به سوی قلب حرکت نماید.

«ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا» به خیانتکار و مدافع آن

وعده داد که در صورت توبه، توبه او را بپذیرد، و مغفرت، پوشیدن گناهان و ترك عقاب بر آنهاست. و علاوه بر ترك عقاب رحمت تفضّل بر او است.

آیات ۱۱۱-۱۲۰

وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ وَعَلَىٰ نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ

عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۱۱) وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا
فَقَدْ أَحْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (۱۱۲) وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ
وَرَحْمَتُهُ وَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا
أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۱۱۳)
لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ
أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۱۴) وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ
بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ
وَنُصَلِّهِ فِي جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (۱۱۵) إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ
بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ
ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۱۶) إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنثًا وَإِنْ
يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا (۱۱۷) لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ
عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا (۱۱۸) وَلَا ضَلَمَ لَهُمْ وَلَا مَنِينَ لَهُمْ وَلَا مَرَمَّهُمْ
فَلْيَبْتَئِكُنَّ إِذْ أَنْ أَلَا نَعْمَ وَلَا مَرَمَّهُمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ
الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا (۱۱۹)
يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲۰)

ترجمه

و هر کس که مرتکب خطایا گناهی شود، تنها به زیان خویش چنین کاری کرده
است، و خداوند دانای فرزانه است. و کسی که مرتکب خطایا گناهی شود، سپس آن را

به گردن بیگناهی بیندازد، زیر بار بهتان و گناهی آشکار رفته است. و اگر لطف و رحمت الهی در حق تو نبود، گروهی از ایشان کوشیده بودند که تو را گمراه کنند و [در واقع] کسی جز خود را گمراه نکنند و کوچکترین زیانی به تو نرسانند و خداوند بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و [به وحی خویش] به تو چیزی را که نمی‌دانستی آموخت و لطف الهی بر تو بسیار است. در اغلب رازگوییهای ایشان خیری نیست، مگر آنکه کسی به صدقه یا به نیکوکاری یا اصلاح بین مردم بپردازد و هر کس که در طلب خشنودی خداوند چنین کاری کند، به زودی به او پاداش بزرگی خواهیم داد. و هر کس پس از آنکه [حق و] هدایت برایش آشکار شود با پیامبر مخالفت کند و راهی جز راه مسلمانان در پیش گیرد، او را با مراد خویش و می‌گذاریم و به دوزخش در می‌آوریم و چه بد سرانجامی است. خداوند این [گناه] را که برایش شریک قائل شوند نمی‌بخشد، و [هر گناهی] فروتر از این را برای هر کس که بخواهد می‌بخشد و هر کس به خداوند شرک ورزد، دچار گمراهی دور و درازی شده است. اینان به جای خداوند جز ماندگانی را نمی‌پرستند، و جز شیطان سرکش را پرستش نمی‌کنند. که خداوند او را گرفتار لعنت کرد و او گفت از بندگان تو سهمی معین برمی‌گیرم. و [آنگاه] آنان را به گمراهی می‌کشانم و به [دام] آرزوهای دور و دراز می‌اندازم و می‌فرمایمشان تا گوشه‌های چارپایان را ببرند و می‌فرمایمشان تا آفرینش الهی را دگرگون کنند، و هر کس که شیطان را به جای خداوند دوست گیرد، آشکارا زیانکار شده است. به آنان وعده می‌دهد و ایشان را به [دام] آرزو می‌اندازد و شیطان وعده‌ای جز فریب به آنان نمی‌دهد.

تفسیر

«وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ وَعَلَىٰ نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا» و هر که گناه پیشه کند، دستاورد او زیان است و خدا به گناهانش داناست. «حَكِيمًا» و خدا حکیم است یعنی کار لغو انجام نمی‌دهد تا اینکه

ممکن باشد و بال و گناه کسی را به غیر خودش برگرداند، پس نسبت دادن گناه به غیر، سودی به حال شخص ندارد بلکه به خود او زیان می‌رساند.

«وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا» خطیئة مانند لغزشی است که از شخص صادر می‌شود و با انزجار و ناراحتی نفس همراه است، گویا که قصد آن کار را نداشته است، و اثم، گناهی است که بدون انزجار و ناراحتی نفس باشد.

«ثُمَّ يَرْمِ بِهِ يَ بَرِيًّا فَقَدْ اِحْتَمَلَ بُهْتَانًا» به سبب نسبت کار زشت به کسی که او از آن بری می‌باشد،

«وَإِثْمًا مُّبِينًا» علاوه بر گناه اول، گناه دیگری مرتکب شده است، زیرا که شخص خطا کار یا گناهکار را منزه ساخته و گناه را نسبت به کسی داده که از آن مبری است.

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ» یعنی نبوت و رسالت نسبت به نبی که مخاطب به آن شده است، و اگر نبی و رسول نباشد نسبت به کسی است که آیه کنایه از او است.

«عَلَيْكَ» یعنی وارد بر تو یا نگهبان تو.

«وَرَحْمَتُهُ» یعنی ولایت یا علی عليه السلام با همان دو نسبت که ذکر شد.

«لَهُمَّتْ طَّالِفَةٌ مِنْهُمْ» یعنی اینکه هیبت فضل و رحمت مانع از همّت آنها، یا مانع از تأثیر همّت آنهاست بنابراینکه در «همّت» معنی «اثر» تضمین شود.

«أَنْ يُضِلُّوكَ» یعنی تو را از رأی صواب تو گمراه کنند یا از دید صواب تو.

و طبق آنچه که ما بیان کردیم معنی آیه این است که اگر نبی و علی

نگهبان شما نبودند، منافقین امت همّت گماشته بودند که شما را از راه صواب، یا راهی که اسلام از ولایت علیّ علیه السلام به آن دلالت کرده است، گمراه کنند.

«وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» یعنی با همّتی که می‌کنند فقط خودشان

را گمراه می‌سازند.

«وَمَا يَضُرُّوْكَ مِنْ شَيْءٍ» بر فرض اینکه همّت بگمارند به تو

ضرر نتوانند زد.

«وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ» و خدا به تو کتاب (یعنی نبوت)

«وَأَلْحَمَّةً» و حکمت (یعنی ولایت) داد.

«وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ» و با فرستادن ولایت از دقایق کثرت و

دقایق احکام آن که لازمه‌ی رسالت است تو را تعلیم داد.

«وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ» و رسالت یا مطلق نعمت‌های خدا،

«عَلَيْكَ عَظِيمًا» بر تو بزرگ بود، و در وصل کردن این امتنان اشاره به

تعلیل عدم اضرار است.

«لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ» «من» تبعیضیه یا بیانیه است و ما بعد

آن بیان کثیر است، یا «من» ابتدائیه یا تعلیلیه است و معنی آن این است که در بیشتر

مردم خیری که ناشی از نجوای آنان باشد نیست، یا اینکه به خاطر نجوای آنان

برای آنها خیری نیست، و در این صورت «من نجویهم» قید نفی است یا منفی در حالی

که به وسیله نفی مرفوع شده است.

و قول خدای تعالی «إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ» استثناء از «کثیر» است به

تقدیر «نجوی من امر بصدقته» بنا بر اول، و بدون تقدیر بنا بر دو احتمال آخر

یا اینکه استثناء منقطع است بنا بر وجه اول.

«أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ» و «معروف» به قرض تفسیر شده است، پس کسی که در سرّ و نجوای خود امر به صدقه کند از جهت اینکه امر به صدقه است نجوا برای او و برای مأمور و مأمور له خیر است، اعمّ از اینکه نجوای او با غیرش باشد و مأمور غیر او، یا اینکه نجوای او با خودش باشد به سبب خطورات ذهنی و خیالات و مأمور نیز خودش باشد، و از ائمه علیهم السلام آمده است که در هنگام خوابهای مشوّش این آیه را بخوانید «انّما النّجوى من الشیطان... تا آخر آیه» و این اشاره به این است که خوابهای مشوّش نجوای شیطان است.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که خدای تعالی تجمل^۱ را در قرآن واجب کرده است. پس سؤال شد: تجمل چیست؟ فرمود: تجمل چیزی است که صورت تو پهن تر از صورت^۲ برادرت باشد تا اینکه برای او تدبیر و اندیشه کنی و کار خیر او را انجام دهی^۳.

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ» از قبیل عطف تفصیل بر اجمال است گویا که گفته است: کسی که این کار را انجام دهد اجر عظیمی برای او است. و هر کس نجوائی در مخالفت رسول بکند عذاب بزرگی برای او است و کسی که امر به صدقه نکند و با رسول نیز مخالفت نکند اجر کامل برای او نیست و عذابی هم ندارد و بنابراین هر کسی که نجوی کند «أَبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» و رضای خدا را طلب کند و از شائبه‌ی ریا و سیمعه^۴ و عظمت و رفعت نسبت به مأمور و

۱- تجمل در کلام: در سخن گفتن نرمش پیشه کردن و با لطف و محبت سخن گفتن، تجمل: آرایش و زینت کردن، بر مصائب دهر استقامت کردن (منجد الطّلاب).

۲- کنایه از وجیه‌تر و با آبروتر بودن است.

۳- تفسیر صافی: ۱ / ص ۴۹۹، تفسیر قمی: ۱، ص ۱۵۲، تفسیر برهان: ۱ / ص ۴۱۵ / ح ۱

۴- نام نیک (منجد الطّلاب)

مأمور له و غیر آن دو خالص باشد، «فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» چون آبرویش را در این راه صرف کرده و سختی اصلاح را متحمل شده است، به او پاداش بزرگی خواهیم داد.

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ» و هر کس با رسول خدامخالف ورزد، به اینکه بر خلاف رسول نجوی کند و به قول او راضی نباشد و نهی کند از چیزی که سول به آن امر می‌کند، مانند کسانی که در مکه هم پیمان شدند که امر خلافت را در بنی هاشم نگذارند، و مانند کسانی که از لشگر اسامه تخلف نمودند.

«مِنْ مَّ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ» هدی یعنی رشاد به معنی رشد، یا مقصود حقیقت هدایت است که همان ولایت است، زیرا که ولایت مبتنی بر قول خدا و قول رسولش، همان هدایت است.

«وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و هر که راهی جز راه مؤمنین پیش گیرد - راه مؤمنین به اعتبار بیعت خاص و لوی مانند راه سلمان و اباذر و نظائر آن دو، یا غیر راه مسلمانان از جهت اسلامشان، چون راه آنها از جهت اسلام همان راهی است که به ولایت منتهی می‌شود - «نُؤَلِّهِ يَ مَا تَوَلَّى» یعنی از لحاظ تکوین و خلقت او را به همان راهی متوجه می‌سازیم که وی به اختیار خودش متوجه خود ساخته است و آن سبیل جهنم است.

«وَنُضِلِّهِ يَ جَهَنَّمَ» او را به جهنم می‌رسانیم چون راهش به جهنم منتهی می‌گردد. «وَسَاءَتْ مَصِيرًا» که جایگاه بدی است.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ي» به اعتبار مظهریت خداوند در علیؑ، استیناف است در موضع تعلیل تا تعلیل حکم باشد و اظهار این که مخالفت با رسول ﷺ در باره‌ی علیؑ و شرک به او شرک به خداست.

«وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ» شرح این آیه با تمام اجزایش سابقاً گذشت.

«وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ» و هر که به خدا به اعتبار شرک به ولایت شرک ورزد «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» به گمراهی سختی دچار شده است، گمراهی را به بعد و دوری توصیف کرد از باب مبالغه به اعتبار دوری از صاحبش.

«إِن يَدْعُونَ» اگر این مشرکین به خدا، یا به علیؑ «مِن دُونِهِ» که غیر از خدا، یا غیر از علیؑ، رابخوانند، «إِلَّا إِنْشَاءً» جز مؤنثها رانمی پرستند از جهت اینکه آنها بت‌هایشان را مؤنث می‌نامیدند و می‌گفتند: انثی بنی فلان، و انثی بنی فلان، یا اینکه آنها نفس اماره‌هایشان را عبادت می‌کنند که آن اناث عالم صغیر است، و آن عالمی است که شیطان در آن عالم قدرتمند است و انسان را امر و نهی می‌کند، یا اینکه آنها پیشوایان گمراهی را اطاعت می‌کنند، و پیشوایان ضلالت از جهت اینکه فعلیت‌هایشان فعلیت‌های نفسهای اماره است جهت مردانگی، برای آنها باقی نمانده است، نه بالفعل و نه بالقوه.

«وَإِن يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا» شیطان خارجی یا شیطان ظاهر به سبب نفسهای اماره‌شان، و مرید (گردن‌کش - نافرمان) و مار (دیو - غول) و کسی است که از اطاعت خارج باشد و خیری در او نیست.

«لَعْنَةُ اللَّهِ» نفرین خدا بر او باد، این جمله، اخبار حال او است، جمله استیناف، یا صفت، یا حال است.

«وَقَالَ لَا تَخْذَنَ مِنْ عِبَادِكَ» یعنی از هر فردی از بندگان تو یا از

مجموع بندگان تو، و آوردن لام قسم و نون تأکید برای تأکید و مبالغه در وقوع آن است.

«نَصِيبًا مَّفْرُوضًا» یعنی بهره‌ی معینی که برای من واجب شده، یا برای من تعیین شده و آن جزء سجّینی (جهنمی) از هر بنده است یا اهل جهنم از بندگان، و روایت شده که از بنی آدم نود و نه قسم در آتش است و یک قسم در بهشت. و روایت شده که از هر هزار نفر یک نفر برای خدا و بقیّه همه برای آتش و ابلیس است.^۱

«وَلَا ضِلَّوْهُمْ» یعنی از راه راست و هدایت، گمراه می‌کنم.

«وَلَا مَنِيْنَهُمْ» یعنی آنها را به آرزوهای دور و دراز باطل مبتلا

می‌کنم مانند طول عمر و رفعت و حشمت و زیادی اموال و غیر اینها.

«وَلَا مَرَّوَهُمْ فَلْيَبْتِكُنَّ ءَاذَانَ الْاَنْعَمِ وَلَا مَرَّوَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللّٰهِ» تغییر خلق خدا به سبب تغییر صورت ظاهری آن است بدون اذن از خدا مانند بریدن گوش از حیوان و انسان و اخته کردن آنها و همه‌ی اینها مثله است، یا مقصود تغییر صفت ظاهری است بدون اجازه‌ی خدا، یا تغییر صورت باطنی است مانند تغییر صورت انسانیّت از استقامت به انحنا و تبدیل کردن صورت‌های انسانی آنها به صورت‌های بوزینه‌ها و خرس‌ها به سبب فریبی که از شیطان می‌خورند.

یا تغییر صفت او باشد مانند تغییر استقامت او از طریق الهی به کجی و اعوجاج و تغییر دین مستقیم او به ادیان منحرف، و تغییر فطرت او از اسلام به فطرت کفار و لازمه‌ی آن تغییر او امر و نواهی خداست، پس صحیح است آنچه

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۱، مجمع البیان: ۲، ص ۱۱۳

که در خبر آمده است که تغییر دین خدا به تغییر او امر و نواهی او، تفسیر شده است.

«وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ» و کسی که شیطان جنّ یا انس را «وَلِيًّا» دوستدار قرار دهد «مَنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرًا مُّبِينًا» یا صاحب اختیاری به غیر از خدا برگزیند، به سبب اتلاف سرمایه‌اش که همان لطیفه‌ی انسانی است، به خسران آشکار افتاده است.

«يَعِدُّهُمْ وَيُمَيِّنُهُمْ» استیناف است در موضع تعلیل. یعنی به عدت و عده و آرزوها.

«وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» که شیطان جن القامی کند جز فریب عایدشان نمی‌شود. «غُرَّةٌ» یعنی او را فریب داد و به باطل او را تطمیع کرد، و مقصود چیزی است که انسان به آن مغرور شود بنابراین مفعول به می‌شود، یا مقصود از «غروراً» نیرنگ و به طمع انداختن است که جانشین مفعول مطلق، یا مفعول مطلق بدون لفظ فعل است.

آیات ۱۲۱-۱۳۰

أُولَٰئِكَ مَا أَوْلَاهُمْ جَهَنَّمَ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا (۱۲۱)
وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ
مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۱۲۲) لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا)

(۱۲۳) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا (۱۲۴) وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا (۱۲۵) وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا (۱۲۶) وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمَّى النِّسَاءِ الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوُلْدَانِ وَأَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا (۱۲۷) وَإِنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ مُحْسِنًا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (۱۲۸) وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۲۹) وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِّنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا (۱۳۰)

ترجمه

سرا و سرانجام ایشان جهنم است و گریزگاهی از آن نمی‌یابند. و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، زودا که به بوستانهایی در آوریمشان که جویباران را فرو دست آن جاری است [و] همواره - جاودانه - درآند، بر وفق وعده‌ی

حق الهی و کیست راستگوتر از خدا؟ [و عده‌ی الهی] بر وفق آرزوهای شما و آرزوهای اهل کتاب نیست؛ هر کسی مرتکب ناشایستی شود، جزای آن را می‌یابد و برای خود در برابر خداوند یار و یاور نمی‌یابد. و مردان و زنانی که کارهای شایسته کنند و مؤمن باشند، آنانند که وارد بهشت می‌شوند و به اندازه‌ی ذره‌ی ناچیزی نیز بر آنان ستم نمی‌رود. و چه کسی بهدین‌تر از کسی است که روی دل به درگاه خدا آورد و نیکوکار باشد و از آیین پاك ابراهیم پیروی کند و خداوند ابراهیم را [همچون] دوست خود برگرفته است. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداوند است و خداوند بر همه چیز چیره است. و از تو درباره‌ی زنان نظر خواهی می‌کنند، بگو خداوند درباره‌ی آنان به شما فتوا می‌دهد - و نیز در آنچه از کتاب بر شما خوانده می‌شود، [آمده است] - که [حکم او] درباره‌ی دختران یتیمی که حق مقرر آنان را نمی‌پردازید، و میل به ازدواج با آنان ندارید و نیز کودکان مستضعف [یتیم و محروم] این است که در حق یتیمان به عدل و انصاف بکوشید و هر خیری که انجام دهید خداوند از آن آگاه است. و اگر زنی از ناسازگاری یا رویگردانی شوهر بیمناک باشد، بر آن دو گناهی نیست که بین خود صلحی کنند، و صلح بهتر است، و آزمندی در دلها خانه دارد، و اگر نیکوکار و پارسایی کنند، [بدانید که] خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است. و هر قدر هم که بکوشید و بخواهید نمی‌توانید بین زنان به عدل و انصاف رفتار کنید، پس [در میل به دیگری] پارا از حد فراتر مگذارید تا همسر [پیشین] خود را به نحوی بلا تکلیف بگذارید، و اگر به اصلاح بپردازید و تقوی پیشه کنید، [بدانید که] خداوند آمرزگار مهربان است. و اگر از هم جدا شوند خداوند هر يك را با توانگری خویش بی‌نیاز گرداند، و خداوند گشایشگر فرزانه است.

تفسیر

«أُولَٰئِكَ» آنان که شیطان بر آنها مسلط است.

«مَا وَلَّهُمْ جَهَنَّمَ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا» یعنی مفرّ و جای فراری ندارند، و این بدان جهت است که آنان در طریق عالم سفلی و دار شیاطین متمکن شدند که رجوع برای آنان ممکن نیست.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا» کسانی که بایعت عامّ ایمان آوردند، بنابراین باید این قول خدای تعالی: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، اشاره به ایمان خاصّ و لوی باشد، زیرا عمل، مادام که از ایمان قلبی و پیمان علوی صادر نشود عمل صالح نمی‌شود. یا مقصود کسانی است که بایعت خاصّ و لوی ایمان آوردند و به وسیله‌ی کسب خیرات عمل صالح انجام دادند تا اینکه در ایمان متمکن شدند (چون ایمان مادام که انسان در آن متمکن نشود و دیعه و امانتی است که احتمال زوال در آن می‌رود).

«سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» به زودی آنها را داخل بهشت‌هایی می‌کنیم که از زیر درختانش نهرها جاری است، زیرا طریق آنان طریق قلب و طریق ولایت است که به عالم علوی می‌رساند و در آن عالم جنّات است.

«خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا» وعده داده است خداوند وعده دادنی.

«وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» پس خلافی برای وعده‌ی خدا نیست، باتأکیدات متعدّد این مطلب راتأکید کرد، سپس کلام را از بیان حال مؤمنین به خطاب با منافقین پیرو شیطان برگردانید، پس فرمود:

«لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ» یعنی شما و اهل کتاب انتساب به نبیّ و کتاب را آرزو می‌کنید که خدا گناهان شما را هر چه که

باشد بیخشاید. و با شما معامله‌ی پدر با عزیزترین اولادش را انجام دهد، در حالی که مطلب بستگی به آرزوها و آرزوهای اهل کتاب ندارد، بلکه

«مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ ي» شما از کسانی نیستید که گناهانش بخشیده شود یا محو و یا تبدیل به حسنه گردد، زیرا این کارها برای کسی است که نبی و امام یعنی یار و یاور داشته باشد، و شما که از نبوت و ولایت منحرف شدید، به خود بستن و نسبت دادن احکام نبوت سودی به حال شما نمی‌رساند، پس هر کس کار بد انجام دهد کیفر آن را می‌بیند.

«وَلَا يَجِدُ لَهُ» یعنی نمی‌یابد برای خودش

«مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا» بدون مظاهر خدا، یاور و صاحب اختیاری که امور او را متولّی شود، از قبیل امامی که از جانب خدا منصوب شده و صاحب ولایت باشد.

«وَلَا نَصِيرًا» و نه نبی به حقی که او را در مقابل چیزهایی که ضرر می‌زند، یاری کند.

روایت شده که اسماعیل به امام صادق علیه السلام عرض کرد^۱: ای پدر چه می‌گویی در گناهکار از ما و از غیر ما؟ پس فرمود: «لیس بأمانیک و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءاً یجزیه» و آن اشاره به تعمیم حکم است و منافاتی با تخصیص خطاب به منافقین که دین را به خود بسته‌اند ندارد.

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ» زیرا که شرط قبول عمل، ایمان خاص و بیعت به دست علی علیه السلام است، یعنی اینکه عمل صالح وقتی صالح می‌شود که از ایمان ناشی شود و به او

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۲، عیون اخبار الزّوا: ۲، ص ۲۳۴ / ح ۵

بازگردد، و گرنه عمل صالح نمی‌شود اگر چه ظاهر عمل، صالح باشد. زیرا اصل صلاح، ولایت علیؑ است و هر فعلی که از وجهی ولوی صادر شود آن صالح است هر چه که می‌خواهد باشد و هر فعلی از آن جهت صادر نشود فاسد است.

«فَأُوْكَتِبَ عَلَيْكَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ الْوَعْدَ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ أَلْفُ بَيْتٍ مِّنَ الْمَدِينِ مَشْرُوقِينَ عَلَيْهِمْ يَوْمَئِذٍ الْمَسْئُورَةُ وَأَنْ يُضْلِمُونَ نَقِيرًا» «نقیر»

یعنی چیز اندک، و نقیر عبارت از نقطه‌ی وسط هسته‌ی خرما. و علت اختلاف بین دو فقره از آیه که در اوّلی شرط مجمل است و جزاء مضارع بدون فاء است و در دوّمی تفصیل در شرط داده و جمله را اسمیه مصدرّ با فاء آورده است، این است که این نوع سخن گفتن از عادت صاحبان حیا و کرم است که در جانب وعید به اجمال و در جانب وعده با تفصیل و تأکید سخن می‌گویند.

«وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ»

استفهام انکاری است و در آن معنی تعجب است، عطف است بر «من يعمل من الصالحات» به اعتبار لازم کلام و آن این است که هیچ‌کسی بهتر از ابراهیم از جهت دین نیست، و اشاره به علت حکم و به وصف دیگری است که مشعر به مدح است.

زیرا که مقصود از «من اسلم وجهه لله» عبارت از مؤمن است، و مقصود

از «محسن» کسی است که عمل صالح انجام دهد، چون که ایمان عبارت است از تسلیم وجه باطنی و خالص گردانیدن آن به کسی که به دست او بیعت کردی، و چون کسی که تو با او به بیعت حقّ بیعت کردی و اسطه است بین تو و بین خدا. اخلاص وجه برای او، اخلاص برای خداست، و آن علیؑ و جانشینان اوست. و احسان این است که عامل اجرای امر کسی باشد که او اصل حسن و

نیکوئی باشد و آن علیؑ و جانشینان اوست چنانکه در بیان عمل صالح گذشت. گویا که گفته باشد: احدی از جهت دین بهتر از آنان نیست.

زیرا که حسن دین یا با عمل است و آن در صورتی است که عمل از اطاعت امر حسن حقیقی صادر شده باشد، و یا با اعتقاد و عمل قلبی است و آن در صورتی است که به امام زمان خود عارف بوده با بیعت کردن با او، وجهی روحانی خویش را که همان حسن حقیقی است، به دست آورد. لذا کسانی متّصف به وصف عملی هستند که به وجه صادر از حسن حقیقی، و به انقیاد و اطاعت ناشی از اعتقاد به آن حسن حقیقی متّصف باشند.

این گونه تفسیر «محسن» که بیان شد به این حدیث نبوی اشاره دارد که پیامبر ﷺ فرمود: «احسان آن است که تو خدا را عبادت کنی گویا که او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند»، یعنی احسان هنگامی صادق است که عمل با مشاهده‌ی خدا که همان مشاهده‌ی امر خدا است انجام شود تا اینکه مصدر فعل امر خدا باشد.

(عمل صالح) را در جانب معلول از آن جهت مقدّم آورده است که عنوان مطلب، اعمال و جزاء اعمال، و مؤخر آوردن (احسان) که آن به معنی عمل صالح، در جانب علّت است، برای این است که ایمان ذاتاً بر عمل صالح مقدّم است.

«وَأَتَّبِعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» در آن اشاره است به اینکه مقصود از «محسن» کسی است که اعمال قلبی و لوی را انجام دهد و نفسش از رذائل و پلیدی‌ها و وسوسه‌ها خالی بوده، به زیور خصلت‌های خوب و الهامات و سخن گفتن و مشاهدات و معاینات آراسته باشد.

و مقصود از پیرو ملت ابراهیم کسی است که به اعمال قالبی و احکام نبوی از واجبات و مستحبات عمل کند و منهیات را ترك نماید، زیرا کسی که به دست علیؑ توبه کند و آداب سلوک و احکام قلب را از او بگیرد باید به احکام قالبی عمل کند، چون احکام قالبی مانند پوسته برای احکام قلبی هستند، و مادام که پوسته حفظ نشود مغز حفظ نمی‌شود.

و «حنیفاً» حال از «واتبع» یا «ملت»، یا «ابراهیم» است، و عدم رعایت تأیید یا از باب این است که حنیف به فعل به معنی مفعول تشبیه شده است و یا از باب این است که «ملة» به علت اضافه شدن به ابراهیم از مضاف الیه خود مذکر بودن را کسب نموده است، زیرا حذف مضاف الیه صحیح است. و «حنیف» به معنی خالص یا روگردان از دین‌های دیگر است، یا کسی است که به اسلام گرایش دارد و بر آن ثابت است. «وَأَتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» عطف است مشعر به تعلیل (ذکر علت) است به تقدیر «قد» یا بدون تقدیر بنا بر اختلافی که در آن وجود دارد.

و در خبر از امام صادق و باقر آمده است^۱: خدای تعالی ابراهیم را به بندگی گرفت پیش از آنکه او را به نبوت برگزیند، و او را به نبوت گرفت قبل از اینکه او را به رسالت بگیرد، و او را به رسالت مبعوث کرد قبل از اینکه او را به عنوان دوست خود گیرد و او را به دوستی برگرفت قبل از آنکه او را به امامت برقرار سازد.

در آیه بعد، پس از اشاره به انتهای عبودیت، به مراتب کلی چهار گانه‌ای اشاره نمود که امتهات مراتب خلافت الهی است و تحت هر مرتبه‌ای از آن، مراتب جزئی بی‌نهایت نیز وجود دارد.

۱- تفسیر صافی: ۱ / ص ۵۰۳ - اصول کافی: ۱ / ص ۱۷۵ / ح ۲ و ۴.

شرح آن مراتب بر سبیل اجمال به نحوی که طبیعت مردم از آن بیزار و خسته نشود و سبب جنجال و جدال و گفتگو نگردد، این است:

انسان از ابتدای خلقتش تا آخرین مراتب وجودش که نهایی ندارد دارای حالات مختلفی است که بر او عارض می‌شود، و شوون متضادی را به خود می‌گیرد که گویا در هر روز دارای شانی است.

در آغاز خلقتش نطفه‌ای است در مکان معین مستقر، سپس کم‌کم در اطوار جمادیت حرکت می‌کند تا به مرتبه‌ی نبات می‌رسد، و تدریجاً در آنجا که حرکت می‌کند به جایی می‌رسد که روح حیوانی در آن دمیده می‌شود تا اینکه تدریجاً به آن حد می‌رسد که روح دماغی در آن دمیده می‌شود، سپس بعد از استحکام اعضاء و پوست او به نحوی که آماده‌ی رسیدن هوا به او بشود به دنیا می‌آید در حالی که در او مدرکات حیوانی که بالفعل ظاهر است وجود دارد تا اینکه به تدریج به جایی می‌رسد که مدرکات باطنی او به فعلیت می‌رسد و در او عقل بالقوه موجود است که عقل هیولائی نامیده می‌شود.

و غذای او در رحم، خون تازه است که صلاحیت دارد غذای او باشد، و بعد از تولد خونی است که تبدیل به شیر شده است تا موافق بدنش باشد. و پس از استحکام اعضاء و سفت شدن و غلظت استخوانش که دیگر غذائی غیر از شیر به او ضرر نرساند از شیر گرفته و با غذاهای لذیذ دیگر تغذیه می‌شود، و جز آنچه را که اشتها به آن دارند نمی‌شناسد تا به دوران مراقبه (تمیز) می‌رسد که اجمالاً بین خیر و شر تمیز می‌دهد، و تدریجاً به زمان رشد و استعداد تمیز بین خیر و شر باطنی می‌رسد، و در این موقع است که عقل او بالفعل شده و آماده درك او امر و نواهی تکلیفی می‌گردد.

پس اگر خداوند به او توفیق داد تا کسی را که از جانب خدا به او امر و نهی می‌کند، بجوید و طلب او از روی صدق باشد، حتماً به رسولی از جانب خدا یا جانشین رسول می‌رسد و رسالت و خلافت او را می‌پذیرد.

و آنگاه که او را قبول کرد آداب وصل و بیعت و عهد را به او می‌آموزد، و او هم بیعت کرده، پیمان می‌بندد و بعد از بیعت و پیمان، احکام قلبی را به او تلقین می‌کند، و از انس گرفتن با نفس امّاره بر حذرش می‌دارد، و از هواهای باطل او را نهی کرده می‌ترساند.

پس چون ترسید و از شیر هواها و نفس امّاره بریده شده طالب کسی می‌شود که با او انس گرفته و از غذای او تغذیه کند، وقتی این مطلب به راستی و جدیت صورت گرفت حتماً به رسول از جانب خدا و جانشین او در مرحله‌ی دوّم می‌رسد و ولایت او را قبول می‌کند، پس هر وقت ولایت و تسلط باطنی او را پذیرفت آداب وصل و بیعت و پیمان خاصّ را به او می‌آموزد، و با او با بیعت و لوی باطنی قلبی مخصوص، بیعت کرده و پیمان می‌بندد، و احکام قلب را به او تلقین می‌کند، و پس از آنکه از مادرِ نفس برید، او را با پدرش یعنی عقل، مأنوس می‌سازد و از غذای پدرِ عقلش به او اطعام می‌کند.

بیعت اوّل را اسلام، و بیعت دوّم را ایمان می‌نامند، و امکان ندارد که مسلمان تنها از جهت اسلامش به سوی خدا رود یا بر طریق خدا، ره سپرد، زیرا مسلمان قبل از اسلامش به منزله‌ی کسی است که در بیابان بزرگی گم شده باشد که هیچ آثار راه در آن پیدا نباشد و درندگان و راهزنان زیادی در آن باشد و او از گم شدن خودش و از درندگان غافل است و گمان می‌کند در راه یا در موطن و محل قرار خود است و از هر اذیت‌کننده‌ای در امان می‌باشد.

در حالی که رسول یا جانشین او به منزله‌ی کسی است که او را از غفلتش بیدار می‌کند و از گم شدنش باز می‌دارد و از آزار دهندگان خبردار می‌کند. پس او وحشت می‌کند و راهی را طلب می‌کند که نجاتش دهد و راهنمایی باشد که او را ره نماید. سپس تسلیم قول او می‌شود و از او درخواست راهنمایی و دلالت بر آثار طریق می‌کند. آنگاه رسول می‌گوید: من بیم دهنده از جاهای ترسناک هستم و بیدارکننده از غفلت و هدایت‌کننده راه می‌باشم، پس علامت کسی را که هدایت‌کننده است، بیان می‌کند. مثلاً می‌گوید: «هر کس که من مولای او هستم پس این علیؑ مولای او هست»، و لذا شأن و کار نبیّ منحصر در انذار است، و هدایت موکول به کسی است که پیامبر او را برای صاحبان بصیرت تعیین کرده است «انما انت منذر و لکلّ قوم هاد»، پس وقتی که نبیّ یا جانشین او کسی را تعیین کرد که راه را نشان دهد انسان گم شده حتماً به سوی او شتاب می‌کند و آثار راه را از او درخواست می‌نماید. و پیمان‌های مؤکد جهت بیعت و عهد از او می‌گیرد سپس آثار طریق را که عبارت از ایمان است به او یاد می‌دهد^۱.

آنگاه که ایمن شد و آثار طریق را دانست، اگر به آثار و علائم شتاب کرد و به سوی آن طریق رفت سالک به سوی طریق شده از مودّی‌ها و درندگان می‌ترسد و از نرسیدن به راه نیز می‌ترسد، پس خود را در سیر و حرکت خسته می‌کند و به رنج می‌اندازد، و بیشتر اوقات شیرها و درندگان و راهزنان و مودّی‌ها با او به معارضه می‌پردازند، و او از خودش دفاع می‌کند و آنها را دور

۱- باید توجه داشت که عنوان (نبوت) شأنش انذار است و عنوان (ولایت) شأنش هدایت. انبیا دارای هر دو جنبه بودند و پیامبر ما، در هر دو جنبه سرآمد آنان بود. در زمان حیات وی، خود او، هم ولیّ بود و هم نبیّ. منتها چون جنبه نبوت ظهور بیشتری دارد و مبعوث بر عامه‌ی مردم است عنوان (خاتم النبیین) به او اطلاق می‌شود.

می‌سازد، اولاً با اسلحه‌ای که منذر (پیامبر بیم دهنده) به او داده و ثانیاً با سلاحی که از هادی گرفته است، پس با زور اسلحه اگر خدا بخواهد از آنها نجات پیدا می‌کند. و در نتیجه به راهی می‌رسد که عبارت از علیؑ است، و برای او حضور نزد علیؑ حاصل می‌شود که آن مرتبه را فکر و حضور می‌نامند.

و بعد از رنج، برای او راحتی حاصل می‌شود و سرور پس از اندوه، و بشارت بعد از خوف، و لذت بعد از الم، به او دست می‌دهد. و پس از آن سالک به سوی خدا می‌شود، زیرا که او پس از انذار حیران و وحشت زده و ترسان است، و پس از دلالت بر طریق، سالک به سوی طریق است که ترسان و امیدوار است و خود را در این راه به زحمت و رنج می‌اندازد، و پس از رسیدن به طریقی که به خدا می‌رساند سالک الی الله می‌شود که در این مرحله امیدوار و ترسان است، ولی ترس او دیگر ترس از نابود کننده و اذیت کننده نیست و همچنین ترس از نفس اماره که خوف نام دارد نیست و ترس نفس عالم به خدا که خشیت نامیده می‌شود نیست، بلکه ترس قلب است که هیبت نام دارد.

و سالک در این حالت گاهی از نسبت افعال به خودش فانی می‌شود و افعال را از علیؑ می‌بیند، و گاهی با علیؑ در افعال مشارکت می‌کند، و گاهی با او متحد می‌شود. و فنای از افعال، فنای فعلی نامیده می‌شود.

پس، هر وقت که سیر کرد و سلوک نمود، و به درجه‌ی بلندی رسید تا حدی که صفات را به خودش نسبت نداد، بلکه صفات را از علیؑ دید و گانگی ضعیف و معاینه قوی می‌شود. و به نحوی نزدیک می‌شود که خودش را نمی‌بیند و این را فنای از صفات می‌نامند ولیکن به مقدار احساس و شعور به خودش امید و ترس دارد اگر چه به سبب خوف و رجاء از احساس غافل

می‌شود، و خوف او را در این موقع «سطوت» می‌نامند. و وقتی که با همان حال سیر کرد تا جائی که خودش را ندید و در وقت حضورش نزد علیؑ از خودش غایب شد دوگانگی برداشته می‌شود، و در این هنگام برای او نفسانیتی نیست تا رجاء و خوف باشد، و در این موقع مصداق قول امامؑ می‌شود که فرمود:

«آنگاه که رسیدند متصل شدند»، و دیگر فرقی بین او و حبیبش نمی‌ماند، و این رافنای ذاتی می‌نامند. و همه‌ی این فناها محو و محق و طمس^۱ نامیده می‌شود. و شخص قبل از اسلام آوردن گم شده و سرگردان نام دارد و بعد از اسلام مسلمان و طالب نامیده می‌شود.

پس اگر ایستاد و کسی را که او را به راه، هدایت کند طلب نکرد، مخصوصاً بعد از انقطاع از کسی که به دست او مسلمان شده است، باز گمراه و گم شده نامیده می‌شود. لذا در اخبار وارد شده است: کسی که از این امت صیح کند و امامی از جانب خدا نداشته باشد گم شده و سرگردان است. و اگر بر همین حالت بمیرد با مرگ کفر و نفاق مرده است.

و بعد از رسیدن به امام و ولیّ امرش و بیعت و پیمان بستن با او، سالک در واقع، سیرکننده‌ی به طریق است نه سیرکننده‌ی به خدا، گرچه سیر او به طریق، سیر به سوی خدا باشد، و این سیر، سفر از خلق به حقّ نامیده می‌شود، امّا پس از رسیدن او به طریق، سالک الی الله می‌شود که این سیر او سفر از حقّ، به سبب حقّ به سوی حقّ نامیده می‌شود.

پس آنگاه که واصل شد و از افعال و صفاتش فانی گشت و به سبب وصال، در فنای ذاتش سیر کرد، سائر فی الله نامیده می‌شود. و این سیر او سفر به

۱- توضیح آن در جلد اوّل آمده است.

سبب حقّ در حقّ نامیده می‌شود. و به همین سبب، عبودیت و فنای برای او تمام می‌شود، و از او ذات و اثری باقی نمی‌ماند، و وصال او اتّصال می‌شود، و پس از آن عبودیت او به ربوبیت منتقل می‌شود، و فنای او، بقای می‌شود.

و آنچه که گفته‌اند وقتی که فقر تامّ و کامل شود پس آن خداست، اشاره به همین معنی است. زیرا که او پس از صحوش موجود به موجود خدا، و باقی به بقای خدا و حاکم به حکم خدا و خلیفه‌ی خدا می‌شود، زیرا وقتی که او عبد برای خدا باشد و خداوند راستی عبودیت او را دانست او را به آنچه که از آن عود کرده بود، برمی‌گرداند. و امور خانه‌اش را که قلب او ست به او واگذار می‌کند، و او را به شرافت خلافت بیت مشرّف می‌گرداند، و آنگاه که او را در اصلاح بیت، بینا و امین و کامل دید، امور مملکتش را به او واگذار می‌کند و به شرافت خلافت مملکت مشرّف می‌گرداند، این بازگشت بعد از وصول سفر از حقّ به خلق به سبب حقّ نامیده می‌شود.

و هر گاه ببیند که او در اصلاح مملکت و تعمیر بلاد و تکثیر عباد آن، آگاه و امین و بالغ است برای بار دوّم او را به مقام انس فرامی‌خواند و با خودش مأنوس می‌گرداند. ولی این حضور غیر از حضور اوّل است، زیرا حضور اوّلی ترس و سرگردانی و فقر و فاقه است و این حضور انس و حشمت و بی‌نیازی است که به سبب انس و حشمت و بی‌نیازی خدا حاصل شده است.

وقتی خدا با او انس گرفت و از او راضی شد همه‌ی کارهایش را از قبیل امور بندگان و سربازان و زندان و آتش جهنّم و مهمان کردن و مهمان‌داری و اعطا و منع و غیر آنها، به او واگذار می‌کند. پس هر کس را که بخواهد زندانش می‌کند، و هر کس را که بخواهد مهمانش می‌نماید، و هر که را بخواهد عطا و هر

که را بخواهد منع می‌کند، پس برای او تسلط و تصرف در هر کس که بخواهد و هر طور که بخواهد پیدا می‌شود.

و این مقام ار در حضور اوّل و فنای تامّ «عبد» و در حال اصلاح بیت «نبی»، و در حال اصلاح مملکت «رسول» و در حضور دوّم «خلیل و دوست»، و در حال تفویض، «امام» می‌نامند.

و این امامت غیر از آن معنائی است که بر ائمه‌ی جور اطلاق می‌شود و غیر از آن معنائی است که بر ائمه‌ی جماعت اطلاق می‌شود، و غیر از آن معنائی است که بر اولیای جزئی اطلاق می‌شود، بلکه آن مرتبه‌ای است که مرتبه‌ای بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود.

و از آنچه که ذکر شد لازم نمی‌آید که هر کس با نبی ﷺ با بیعت عامّ بیعت کرد، به مقام بیعت خاصّ هم برسد مانند بیشتر عامّه، و نیز لازم نمی‌آید که هر کس با بیعت خاصّ بیعت نمود به طریق برسد مانند بیشتر شیعیان. و لازم نمی‌آید هر کس به طریق رسید به حقّ برسد، و نه هر کس به حقّ رسید عبد شود، و نه هر کس عبد شد نبی شود، و نه هر نبی، رسول و نه هر رسول، خلیل، و نه هر خلیل، امام باشد.

و چون امامت به این معنی، خلافت مطلقه کلّیه و نهایت جمیع مراتب است، و ابراهیم خلیل نیز این مطلب را احساس کرد و فهمید که آن آخرین مراتب کمالات انسانی است خوشحال شد و از خوشحالی گفت: «و من ذریّتی» (از نسل و فرزندان من نیز امام قرار ده).

«وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ» لام برای اختصاص است و گاهی به اعتبار مبدأ استعمال می‌شود و گاهی به اعتبار غایت، و گاهی به اعتبار

مملوکیّت، چنانکه گفته می‌شود: «هذا البيت لفلان» یعنی بناکننده و مصدر بناء آن فلانی است نه غیر او. یا گفته می‌شود: «هذا البيت لسكنى الشتاء او لسكنى الصيف» یعنی این خانه برای سکونت زمستانی یا تابستانی است که به اعتبار غایت است، یا گفته می‌شود: «هذا البيت لفلان» یعنی فلانی مالك آن است و کسی با او شريك نیست.

مقصود در اینجا و امثال آن معنی عامّ است که شامل هر سه معنی می‌شو یعنی آنچه که در آسمان و زمین است از حیث ابتدا و غایت و ملك برای خداست. و آن عطف است یا حال و در آن اشعار به تعلیل است و همچنین است قول خدای تعالی «وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا».

گویا که گفته است: حال احدی بهتر از آن کس نیست که وجهش را برای خدا تسلیم کند و پیرو و خلیل او باشد، زیرا که هر چه در آسمانها و زمین است مملوك خداست و او به هر چیزی علم دارد، پس می‌داند چه کسی وجهش را برای او تسلیم کرده است و مرتبه و مقدار استحقاق او را هم می‌داند، پس آنچه را که او مستحقّ است از او امساك نمی‌کند.

«وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ» یعنی در حکم زنانشان از الفت و جدائی فتوی می‌خواهند به قرینه‌ی آیه بعد، «و ان امرأة خافت من بعلها... تا آخر آیه» یا در حکم مطلق زنان از ارث می‌پرسند به قرینه‌ی «فی یتامی النّساء اللّاتی لا تؤتونهنّ ما کتب لهنّ» یا در حکم زنان بر حسب ارث از همسران از تو می‌پرسند، چنانکه حکمش گذشت، یا از خویشان چنانکه گذشت، یا به سبب معاشرت چنانکه می‌آید.

«قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ» و در نسبت فتوا دادن به خدا در جواب، اشاره است به اینکه آنچه را که محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گوید با رأی و اجتهاد و ظنّ و

تخمین خودش نیست چنانکه به زودی چنین سخنی خواهند گفت، بلکه آن، فتوای خداست که بر زبان پیامبر ﷺ جاری شده است یا به جهت فنای از خودش و یا از جهت وحی است.

«وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ» عطف بر «الله» است یا بر ضمیر مستتر در «یفیتکم» و فاصله واقع شدن، این استنباط را جایز کرده است. یا اینکه به تقدیر فعل «یبین» است، یا اینکه «ما» نافی است و جمله عطف است بر جمله‌ی «الله یفیتکم» یا جمله حالیه است به تقدیر مبتدا و معنی آن این است،

فتوی دادن او هنوز بر شما تلاوت نشده است.

«فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمَّى النِّسَاءِ» متعلق به «یتلی» است یا بدل است از قومی خدا «فیهن».

«الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ» و با ذکر «ما کتب لهن» اشاره کرد به اینکه برای زنان میراث مفروضی هست، و در اوّل سوره آنچه را که برای زنان از ارث از همسران و خویشان ثابت است، بیان کرد. علت سؤال آن است که در زمان جاهلیت به صغیر و زن ارث نمی‌دادند، و می‌گفتند ارث برای کسی است که از جنگ و دفاع از حریم و حفظ و نگهداری از غنیمت توانا باشد.

«وَتَرَعَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ» در صورتی که آنها صاحب جمال نباشند و اموالی نیز نداشته باشند، شما از آنها اعراض می‌کنید.

«وَأَلْمَسْتَضْعَفِينَ» عطف بر «یتامی النساء» است.

«مِنَ الْوَالِدَانِ» «ولدان» جمع ولید است و حکم آنان بر حسب ارث و حفظ مال همه در اوّل سوره گذشت.

«و» و برای شما نیز فتوای دهد «أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ

وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ عَظْفُ بِرٍ «یستفتونک» یا بر «الله یفتیکم» است بنابراین اینکه از جمله‌ی مقول قول باشد، یعنی به آنان بگو آنچه که از کار خیر انجام می‌دهید در ارث زنان و قسامه‌ی آنها و در حفظ یتیمان و اموال آنان، عمل شما رضایع نمی‌کند «فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَالِمًا» زیرا خداوند به آن داناست.

«وَإِنْ أَمْرًا خَافَتْ مِنْ مَبْعَلِهَا نُشُوزًا» «نشوز» یعنی بد رفتاری با زنان و منع آنها از حقوقشان، چون خوف نشوز و بدرفتاری زن را قبلاً ذکر کرد در اینجا نیز خوف نشوز مرد را ذکر نمود و

«أَوْ إِعْرَاضًا» یعنی به او توجه نکند در حالی که حقوقش را می‌دهد از قبیل نفقه و پوشاک و قسامه (تقسیم کردن وقت خود، بین زنان متعدّد خویش)، زیرا نشوز آن است که آنچه که بر او واجب است به آن قیام نکند، و چون اعراض در مقابل نشوز ذکر شده است، باید چیزی غیر از آن باشد.

«فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا» «یصلحا» از باب افعال خوانده شده است و بنابراین ممکن است «صلحاً» مفعول به باشد یعنی صلح را واقع سازند، و ممکن است لفظ «بینهما» از ظرفیت مجرّد گردد و مفعول به باشد، و ممکن است که مفعول به محذوف باشد.

و «یصّالحا» و «یصلحا» با تشدید صاد از «تصالح» و «اصطاح» می‌باشد.^۱ و مقصود این است که با کی نیست که صلح کنند و مرد به زن چیزی از مهر یا غیر آن عطا کند، یا اینکه خدمتی را برای او متحمّل شود تا دل او را به دست آورد، یا اینکه توافق کنند به ایجاد تعادل در قسامه و سایر حقوق آن.

۱- تصالح (ماضی) يتصالح (مضارع) پس از ابدال «تاء» به «ص» و ادغام می‌شود یصّالِحُ یا یصّالِحا... اصطاح (ماضی) یصطاح (مضارع) پس از ابدال «تاء» به «ص» و ادغام، می‌شود، یصلِح، یصّالِحا.

از امام صادق علیه السلام است^۱ که قسامه حقّ مربوط به زن است که نزد مردی زندگی می‌کند و مرد او را خوش ندارد. پس به او می‌گوید:

می‌خواهم تو را طلاق دهم، زن می‌گوید: این را نکن من دوست ندارم به من شماتت شود، و لکن در نوبت شب من نگاه کن هر چه که خواستی انجام بده و جز آن هر چه بود برای تو باشد. و مرا به حال خودم واگذار. و آن قول خدای تعالی است: «فلا جناح علیهما آن یصلحا» و اختصاصی به این ندارد که زن حقّش را بدون عوض اسقاط کند، پس جایز است که در مقابل اسقاط حقّ، عوض قرار داده می‌شود.

«وَالصُّلْحُ خَيْرٌ» و صلح بهتر از جدائی و طلاق و بد رفتاری است.
 «وَأَخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ» زیرا که طبع نفوس این است که آنچه را که به خیر و نفع او است جذب کند و آن را از دستش خارج نکند، گویا که نفوس مجبور به بخل می‌باشند آنچنانکه گویا نفوس مردان نمی‌تواند زنی را که دوست ندارد نگهدارد و حقوق آنها را بپردازد، و همچنین نفوس زنان نمی‌تواند حقّ خود را اسقاط نماید و بهره و حظّ خودش را ترك کند.

جمله‌ی اوّل ترغیب است بر صلح است، و جمله‌ی دوّم توجیه عذر و بهانه و بهانه‌ی بخل و دو طرف از صلح است.

«وَإِنْ تُحْسِنُوا» و اگر در معاشرت خوب باشید «وَتَتَّقُوا» و پرهیزید از نقص حقوق آنان، یا از جدائی و فتح باب شماتت برای زنان، و آنها را با اینکه دوست ندارید، نگهدارید خداوند پاداش احسان شما را با احسان، و

۱- تفسیر صافی ۱، ص ۵۰۷، تفسیر عیاشی: ۱، ص ۲۷۹، ح ۲۸۴، تفسیر برهان: ۱، ص ۴۱۹ / حت ۲، کافی: ۶، ص ۱۴۵، ح ۲

پاداش تقوای شما را با مغفرت، می‌دهد.

«فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» زیرا خدا به آنچه می‌کنید آگاه بوده است. که در این جمله سبب به جای (جزای جمله) آمده است.

«وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا» لفظ «لن» برای نفی ابد است و اشاره به این است که این مطلب مانند محال است.

«أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ» که عدل و مساوات بین زنان برقرار کنید، و آن اگر چه به سبب ظاهر، ممکن است ولی به حسب میل قلبی مقدور نیست.

«وَلَوْ حَرَصْتُمْ» اگر چه بر عدل بین زنان حریص باشید. از پیامبر ﷺ نقل است^۱ که او وقت را بین زنانش تقسیم می‌کرد و می‌گفت:

خدایا این تقسیم من است در آنچه که من مالک آن هستم، پس مرا ملامت نکن در آنچه که تو مالک آن هستی و من مالک آن نیستم.

«فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ» کاری نکنید به این که میل باطنی به یکی از آنها و ناخوشی داشتن دیگری به ظاهر نمایان گردد و در نتیجه قسامه و غیر آن را بر طبق میل باطنی خودتان قرار دهید.

«فَتَذَرُوهَا» یعنی زنی را که دوست ندارید و امگذارید «كَالْمُعَلَّقَةِ» مانند زنی که شوهر نداشته باشد و اختیاری برای خودش ندارد.

روایت شده است که علیؑ دو زن داشت و در روز هر کدام حتی در خانه‌ی دیگری وضو هر کدام حتی در خانه‌ی دیگری وضو هم نمی‌گرفت، (تا چه رسد به اینکه بی‌عدالتی داشته باشد) پس واحسرتا بر عادل‌های زمان ما و

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۸، مجمع البیان: ۲، ص ۱۲۱.

۲- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۸، مجمع البیان: ۲، ص ۱۲۱.

تقسیم آنان بین همسرانشان مانند سایر موارد عدالتشان!

«وَإِنْ تُصْلِحُوا» و اگر خودتان را اصلاح کنید بدین گونه که تفاوت میل قلبی را تا آنجا که ممکن است کم کنید و ترحّم بر آنها را مساوی کنید به سبب اتّصاف شما به رحمت که از صفات خداست، «وَتَتَّقُوا» و از انزجار قلبی نسبت به کسانی که آنها را دوست ندارید با چشم پوشی از نقایص و عیبهای آنان پرهیز کنید، که در واقع بخشیدن آنان است که در این صورت متخلّق به اخلاق خدا و مستحقّ رحمت و مغفرت او می شوید.

«فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا» زیرا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است، این جمله سبب است و جانشین مسبّب شده است، یا معنی آن، این است که اگر چه را که با میل تمام فاسد کرده اید اصلاح کنید و در آینده از افساد خودداری نمائید شما مستحقّ رحمت و مغفرت خدا خواهید شد. یا در مقابل و به قرینه‌ی جمله‌ی بعدی قول خدای تعالی (و ان یتفرّقا...) معنی این است. اگر توقع صلح دارید و با رحم و بخشش بر زنان از جدایی خودداری کنید شما مستحقّ رحمت خدا می شوید.

«وَإِنْ يَتَفَرَّقَا» یعنی بعد از راضی نشدن به صلح و عدم احسان شوهر اگر جدا شوند «يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِّن سَعَتِهِ» خداوند هر يك را از وسعت خود بی نیاز می کند و آن به سبب ازدواج است که موجب می شود، مردان و زنان، وسعت یابند، یا به سبب صفات ملائکه و خصلت های آنان است، هر يك از آنها را از یاد می برد و فراموششان می سازد و آن به دلیل فراموش ساختن طبیعت از هم خوابی و کم کردن شهوت نکاح است، گاهی هم به سبب اموال دنیوی است که به هر يك چیزی می دهد که آنها را بی نیاز کند. او اینکه امام

صادق علیه السلام ^۱ شخصی را که از فقر شکایت می‌کرد به نکاح امر کرد و بعد از نکاح وقتی که فقر و بی‌بضاعتی شدت گرفت، دوباره به جدائی امر کرد، و حصول بی‌نیازی بعد از جدائی، دلالت بر معنی اخیر می‌کند، و منافاتی با تعمیم آن ندارد.

«وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا» عطف است و در آن معنی تعلیل است، یعنی خداوند قدرت بر توسعه در ازدواج، یا در خصال، یا در اموال را بر فرض جدایی دارد، زیرا که خداوند به سبب هر چیزی وسعت دارد و شما را به احسان امر و از خطایان چشم پوشی می‌کند زیرا خدا حکیم است و صلاح شما در چیزی است که خداوند به آن امر می‌کند.

آیات ۱۳۱-۱۴۱

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِيْنَ
اٰتَوْا الْكِتٰبَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَاِيَّاكُمْ اَنْ اَتَّقُوا اللَّهَ وَاِنْ تَكْفُرُوْا فَاِنَّ
لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيْدًا (۱۳۱)
وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَكَفِيَ بِاللَّهِ وَكِيْلًا (۱۳۲) اِنْ
يَشَآءُ يُذْهِبْكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ وَيَاْتِ بِآخِرِيْنَ وَكَانَ اللَّهُ عَلٰى ذٰلِكَ
قَدِيْرًا (۱۳۳) مَنْ كَانَ يُرِيْدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيْعًا بَصِيْرًا (۱۳۴) يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوا
كُونُوا قَوِّمِيْنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلٰى اَنْفُسِكُمْ اَوْ اَوْلَادِيْنَ

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۸، تفسیر برهان: ۱، ص ۴۲۰، ح ۱، اصول کافی: ۵، ص ۴۳۱، ح ۶

وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ
 أَنْ تَعْدُوا وَإِنْ تَلَوْا أَوْ تَعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ()
 ۱۳۵ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ
 الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ
 يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ
 ضَلَّ ضَلَامًا بَعِيدًا (۱۳۶) إِنْ الَّذِينَ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَامَنُوا ثُمَّ
 كَفَرُوا ثُمَّ أَرَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا ()
 ۱۳۷ بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۳۸) الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ
 الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِيتُّعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ
 الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (۱۳۹) وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ
 ءَايَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ
 يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنْكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ إِنْ اللَّهَ جَامِعُ
 الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا (۱۴۰) الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ
 بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ
 لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوَذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُمْ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ
 فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى
 الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا (۱۴۱)

ترجمه

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداوند است؛ و به کسانی که
 پیش از شما به آنان کتاب آسمانی داده شده است، و [سپس] به خود شما سفارش کردیم

که از خداوند پروا کنید، و اگر کفر بورزید؛ [بدانید که] آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداوند است و خداوند بی‌نیاز ستوده است. و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداوند است و خداکار سازی را کافی است. ای مردم اگر [خدا] بخواهد شما را [از میان] می‌برد و دیگرانی را [پدید] می‌آورد و خداوند بر این کار تواناست. هر کس ثواب دنیوی می‌خواهد [بداند که] ثواب دنیوی و اخروی نزد خداوند است و خدا شنوای بیناست. ای مؤمنان به عدل و داد برخیزید و در راه رضای خدا شاهد باشید [و شهادت دهید] ولو آنکه به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندانتان باشد، [خواهان گواهی] چه توانگر چه تهیدست باشد، در هر صورت خداوند بر آنان مهربانتر است؛ پس از هوای نفس پیروی نکنید که از حق عدول کنید، و انگزبان بازی یا تن زیند [بدانید که] خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خداوند و پیامبر او و کتابی که بر پیامبرش فرو فرستاده است و کتابی که از پیش نازل کرده است، ایمان بیاورید و هر کس به خداوند و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش و روز بازپسین، کفر بورزد، به گمراهی دور و درازی افتاده است. کسانی که ایمان آوردند، سپس کفر ورزیدند، سپس ایمان آوردند، و دوباره کفر ورزیدند، سپس بر کفر خود افزودند، خداوند در مقام آمرزش آنان نیست و راهی به ایشان نمی‌نمایاند. منافقان را خبر ده که عذاب دردناکی [در پیش] دارند. [همان] کسانی که کافران را به جای مؤمنان دوست خود می‌گیرند؛ آیا در نزد آنان عزت می‌جویند، در حالی که هر چه عزت است، نزد خداوند است. و در کتاب بر شما نازل کرده است که چون بشنوید که به آیات الهی کفر می‌ورزند و آنها را به ریشخند می‌گیرند، با آنان منشینید تا به سخن دیگری جز آن بپردازند؛ چرا که در این صورت شما نیز مانند آنان خواهید بود؛ [بدانید که] خداوند گرد آورنده منافقان و کافران یکجادر جهنم است. [آری] همانها که مترصد شما هستند؛ پس اگر پیروزی‌ای از جانب خداوند نصیب شما شود می‌گویند مگر ما همراه [و پشتیبان] شما نبودیم؟ و اگر کافران نصیبی بردند [به آنان] گویند مگر ما بر شما دست نداشتیم و دست مسلمانان را از شما دور نداشتیم؟ و خداوند روز قیامت در میان شما [و ایشان]

داوری خواهد کرد؛ و خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان سلطه نمی‌دهد.

تفسیر

«وَلِلَّهِ» همه چیز از جهت صدور و بازگشت و ملکیت از آن خداست.
 «مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» آنچه که در آسمانها و زمین
 است، از آن خداست، در این قسمت آیه معنی تعلیل دیده می‌شود (یعنی به علت
 آنکه آنچه هست از خداست، او چنین می‌فرماید)

«وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ
 اتَّقُوا اللَّهَ» در آن تأکید اکید برای تقوی است اشاره به این است که آنچه بر
 طریق مدارای شما با همسرانتان ذکر شد که از معاشرت بد و جدائی پرهیزید یک
 سفارش قدیم و جدید است. پس چرا از بد رفتاری پرهیز نمی‌کنید و در امر
 همسرانتان به جدائی منتهی می‌شوید.

خداوند در این موضوع به طور اجمال، جمیع چیزهایی را که شایسته
 است به او توصیه شود، سفارش کرده است. زیرا که تقوای خدا از چیزی که
 راضی نیست، ملاک ترك هر حرام و مکروه و مناط فعل هر واجب و مستحب
 است.

«وَإِنْ تَكْفُرُوا» یعنی اگر هم از آسمانی (مقام علوی) که محل طاعت
 است به سوی زمین (مقام سفلی) که محل شرك و معصیت است خارج شوید، از
 مملکت خدا خارج نمی‌شوید تا اینکه در آن نقصی پدید آید، و خداوند احتیاجی
 به طاعت و تقوای شما ندارد تا با ترك شما حاجت او برآورده نشود، و به
 واسطه‌ی کفر شما نکوهشی به او ملحق شود، تا در رفع آن نکوهش به طاعت
 شما نیازمند باشد، و احتیاجی ندارد که برای وجود و مملکت خویش شما را

حفظ کند تا اینکه با ترك طاعت شما آن دو محفوظ نباشند.

«فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا
حَمِيدًا» این جمله، علّت موضوع فوق را بیان می‌کند که جانشین جزای جمله‌ی
شرطیه شده است.

«وَاللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» تأکید سابق و تمهید و
تعلیل وکیل بودن خدا بر هر چیز و قدرت داشتن او برای تصرف در هر چیز و هر
طور که بخواهد می‌باشد.

«وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا» پس او در حفظ، احتیاجی به طاعت شما ندارد.
«إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبْكُمْ أَيْهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ» پس با کافر
شدنتان از تحت قدرت و تصرف خدانی توانید خارج شوید.

«وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ قَدِيرًا» روایت شده که وقتی این آیه نازل
شد پیامبر ﷺ دستش را به پشت سلمان زد و گفت؛ آنان قوم ایشان هستند یعنی
عجم فارس، و مقصود این است که خداوند خواسته است قومی را ببرد و قومی
دیگر را به جای آن بیاورد که آن قوم، قوم سلمان است.

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا» هر کس می‌خواهد با ترك تقوی و
کافر شدن به خدا دنیا را بجوید، خوب است تقوی و طاعت خدا را طلب کند، تا
اینکه ثواب دنیا با ثواب آخرت هر دو برای او حاصل شود، زیرا کسی که همّت
او آخرت باشد خدا همّت دنیایی او را کفایت می‌کند.

«فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» این جواب سؤالی است که
ممکن است گفته شود که تارك تقوی در طاعت و ترك آن ملتفت به حاجت خدا
در چیزهائی که ذکر شد نیست. بلکه او ثواب دنیا را می‌خواهد و گمان می‌کند که

با تقوی حاصل نمی‌شود، لذا این جمله را به صورت مستقلّ و جدا آورد، و با عطف آن رامتّصل نکرد.

«وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» پس هر گاه اطاعت و تقوی پیشه‌کنند و بازبان قال و حال طلب‌کنند، خدایم شنود و به آنها جواب می‌دهد، و اگر طلب نکنند ولی غرضشان آن باشد، یا اینکه غرضشان آن نباشد ولی احتیاج به آن داشته باشند خداوند غرضها و مقدار حاجات آنها را می‌داند، پس ثواب دنیا را به آنها می‌دهد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی ای کسانی که با دست محمد ﷺ،

بیعت عام کرده و دعوت ظاهری را قبول نموده‌اید،

«كُونُوا قَوِّمِينَ» بر این وصف ثابت بمانید، زیرا که لفظ «كُونُ»

دلالت بر ثبات و دوام می‌کند، «قَوِّم» کسی است که از اعوجاج خارج شده باشد و خودش و قوایش و غیر خود را نیز از آن خارج کند، زیرا که از صیغه‌ی مبالغه (قَوِّم) سرایت به غیر استفاده می‌شود چنانکه در لفظ ظاهر چنین است. و ممکن است از «قام علیه و بامر» اخذ شده باشد یعنی آن را اصلاح کرد.

«بِالْقِسْطِ» یعنی به عدالت. چون خروج و اخراج از اعوجاج با تعادل

بین دو طرف افراط و تفریط در آن نفس و نیز در منازعه خارجی به سبب تساوی و تعادل بین دو طرف منازعه ممکن می‌شود. و ممکن است متعلق به قول خدای تعالی «شُهِدَ آءٌ» باشد یعنی در حالی که تحمّل کننده و اداکننده‌ی شهادت باشید، خبر بعد از خبر و در حکم تفسیر خبر اوّل است، یا حال.

«لِلَّهِ» یعنی برای طلب رضایت خدا یا در شهادت‌هایی که بر حسب آن

پیش آید خدای را در نظر آید. از باب اینکه صاحب حقّ در آنها خدای تعالی

است، یا برای خدا به اعتبار مظاهر و جانشینانش و مخصوصاً کاملترین مظهر خدا بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که او علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام است. و آیه، عمومیت دارد ولی مقصود و مهم همین است، زیرا که آیه سفارش و مقدمه جهت تحمّل شهادت دادن (ادای شهادت) برای علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام است وقتی که نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آنان درخواست نمود و فرمود: «رَحِمَ اللهُ أُمَّرَأَةً سَمِعَ فَوَعَى» خدا رحمت کند شخصی را که شنید و نگهداشت.

و جهت ادای شهادت نسبت به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام در وقتی که پیامبر از آنان درخواست کرد و فرمود: «أَلَا فُلَيْلِغُ الشَّاهِدِ مِنْكُمْ الْغَائِبِ» یعنی شاهد به غایب برساند. و در وقتی که علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام بعد از نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درخواست کرد که آنچه را که شنیده‌اند ادا کنند، مردم به این وصیت وفانکردند و از ادای شهادت خودداری کردند.

«وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ» حتی اگر بر ضرر خود شما باشد، چون نفس‌های شما محبوبترین چیز در نظر شماست.

«أَوْ أَوْلَادَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ» پدر و مادر و خویشان، بعد از خود شخص، محبوبتر از دیگران هستند.

«إِنْ يَكُنْ» اگر باشند هر يك از دو طرف، «غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا» بی‌نیاز یا نیازمند، پس از استقامت و راستی خارج نشوید بدین گونه که ملاحظه کنید فقیر سزاوارتر است به نفع بردن و ضرر نکردن، و غنی بر فرض اینکه با شهادت زور علیه او به مال خودش نرسد، یا دیگری از مال او بهره ببرد، متضرر نمی‌شود، یا به خیال اینکه از غنی بهره‌برید و از ناحیه‌ی او ضرر نبینید بخواهید به فقیر اعتنا نکنید.

«فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا» پس امر خدا را امتثال کنید و به اینکه فقیر متضرر می‌شود و یا غنی متضرر نمی‌شود نیندیشید.

«فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ أَنْ تَعْدِلُوا» یعنی در عدول از حق، یا به سبب عدول، یا برای اینکه عدل در شهادت را مکروه و ناپسند می‌دانید، از هوای نفس پیروی نکنید.

«وَإِنْ تَلَوْوْا» یعنی در حین ادای شهادت زبانتان را نچرخانید بدین نحو که بازبانهایتان آن را تغییر دهید، و «تلوا» از «ولی» به معنی توجه کردن نیز خوانده شده است.

«أَوْ تُعْرَضُوا» و یا به سبب کتمان شهادت از آن اعراض کنید که خداوند به سبب آن جزای می‌دهد.

«فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» (یعنی به سبب اینکه خدا به آنچه می‌کنید، آگاه است باید چنین و چنان بکنید.) در این جمله نیز، سبب جانشین جزا شده است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا» ای کسانی که با ایمان عامّ و بیعت با دست محمد ﷺ و قبول دعوت ظاهری ایمان آورده‌اید.

«ءَامِنُوا» با ایمان خاصّ و بیعت ولوی و قبول دعوت باطنی نیز ایمان بیاورید، زیرا که اسلام که عبارت است از بیعت عامّ نبوی و گرفتن میثاق بر اعطای احکام قالبی و توبه به دست محمد ﷺ گاهی ایمان نامیده می‌شود، چون اسلام طریق به سوی ایمان و سبب حصول آن است و ایمان حقیقی آن بیعت ولوی و توبه به دست علیّؑ یا به دست محمد ﷺ از جهت ولویّت او و اخذ میثاق بر اعطای احکام قلب و ادخال ایمان در قلب است، لذا در انکار ایمان

کسانی که مدعی ایمان هستند فرمود: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (و هنوز ایمان در قلب شما داخل نشده است).

بنابراین برای تفسیر این آیه احتیاجی به تکلفات دور که مفسرین مرتکب آن شده‌اند، نیست.

«بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ
وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ» یعنی اینکه ایمان به محمد ﷺ با قبول دعوت ظاهری اسلام و اطاعت اوست و تقلید محض است که شناخت و تحقیقی در آن نیست، و معرفت فقط از طریق قلب حاصل می‌شود پس با قبول کردن دعوت باطنی به علیؑ ایمان بیاورید، تا اینکه ایمان در دل‌های شما داخل شود و درهای قلوب شما به ملکوت باز شود، و در نتیجه خدا و رسولش، و کتاب جامع او را که همان نبوت است بشناسید که کامل آن کتاب در (باطن) محمد ﷺ است و صورت آن قرآن است.

و ناقص آن در پیامبران گذشته است و صورت آن تورات و انجیل و صحف و زبور و غیر آن است.

و برای اشاره به فرق بین نبوت محمد ﷺ و نبوت غیر او به کمال و ضعف، در اولی «نزل» را از باب تفعیل آورده است، که در آن نوعی «تعمل»^۱ است و در دوّم «أنزل» است که خالی از تعمل است، و هر دو به صورت مجهول نیز خوانده شده است.

«وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» از مبدأ تا منتهی به ترتیب ذکر نمود، زیرا که مقصود از

۱- عاملیت و تدریج در پذیرش و عمل که در کتب آسمانی است.

(ملائکه) عقول و منظور از (کتب) نبوت‌ها و احکام آنهاست، زیرا که نبوت از جهت نزول بعد از ملائکه‌هاست، و رسالت بعد از نبوت است، و کفر به آنها سبب کفر به ولایت و عدم قبول دعوت باطنی است، زیرا مادام که با بیعت به دست علیؑ ایمان به قلب داخل نشود، در قلب باز نمی‌شود. و مادام که در قلب به سوی ملکوت باز نشود چیزی از آنها شناخته نمی‌شود. چنانکه پیش از این معلوم شد و از این رو آن را بعد از امر به ایمان نسبت به علیؑ آورده است.

«فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» و صف به حال متعلق است و تهدید رسائی برای منحرّفين از ولایت و کسانی که ایمان به دست علیؑ را قبول نکرده‌اند، می‌باشد.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» مفهوم آیه عام است و تنزیل آن خاص، زیرا مقصود از آن منافقین است که ایمان به محمد ﷺ آوردند یعنی اسلام آوردند.

«ثُمَّ كَفَرُوا» و سپس به اینکه در مکه، بر خلاف او عهد بستند، کافر شدند.

«ثُمَّ آمَنُوا» وقتی که قول پیامبر را در غدیر قبول کردند و با علیؑ به خلافت بیعت کردند.

«ثُمَّ كَفَرُوا» سپس در حال حیات رسول خدا از لشکر اسامه تخلف کردند.

«ثُمَّ آزَدُوا كُفْرًا» چون بر آل محمد ﷺ سخت گرفتند، بر کفر خود افزودند.

«لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا» خداوند آنها را نخواهد بخشید و... زیرا که آنها از فطرت مرتد شدند به اینکه فطرت انسانی را

قطع کردند، پس دیگر نمی‌توانند به توبه بازگشت کنند و راهی برای آرامش و راحت ندارند، چون فطرت انسانی است که راه به سرای راحت است. پس دیگر برای آنها مغفرت و هدایتی تصور نمی‌شود، زیرا برای مرتدّ فطری توبه‌ای نیست چنانکه به فارسی گفته‌اند:

«مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند نتوانند اصلاح نمایند» زیرا که او مرتدّ فطری است و فطرتش را قطع کرده است.

«بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ» آیه قبل بیان حال رؤسائی است که از آنها پیروی شده و متبوع هستند و این آیه بیان حال پیروی کنندگان است و تعمیم نیز امکان دارد.

«بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» استعمال بشارت در عذاب به جهت استهزاء است.

«الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ» آنان را که دشمنان آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند و ذکر آنان گذشت.

«أَوْلِيَاءَ» با پیروی از کافران و قبول دعوت و بیعت با آنها، آنها را ولیّ خویش می‌گیرند.

«مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ» و مؤمنان یعنی علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام و پیروانش را به ولایت نمی‌پذیرند.

«أَيَّبَتُّغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ» استفهام انکاری است برای توبیخ. یعنی شایسته نیست که از کفار عزّت طلب کنند.

«فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» همه‌ی عزّت‌ها پیش خدا جمع است، پس چرا آنها مخالفت امر او می‌کنند و از اولیای خدا پیروی نمی‌کنند، و عزّت را از غیر

خدا طلب می‌کنند.

«وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ» حال از فاعل «يَتَّخِذُونَ» است و جمله‌ی «أَيُّتَغُونَ» معترضه است. یا حال از فاعل «يَبْتَغُونَ» یا از «اللَّهُ» و مجرور به سبب لام است. و مقصود از کتاب یا احکام نبوت است یا قرآن یا هر دو.

«أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ» «أَنْ» تفسیریّه است یا مخفّفه.

«ءَايَاتِ اللَّهِ» و بزرگترین آیت خدا علیّ عليه السلام است (یعنی وقتی در باره‌ی علیّ عليه السلام شنیدند، به آن کافر شدند).

«يُكْفِرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ» پس با آنها ننشینید تا چه برسد به اینکه با آنها دوست باشید.

«حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» منظور مبالغه در حد اعلی و تأکید در نهی از پیمان با آنهاست، یا غایت مبالغه در ترك تعظیم آنان است، یا غایت استهزاء آنهاست که این معانی کلاً از نهی هم‌نشینی با آنها استفاده می‌شود، یعنی با آنها ننشینید تا منفعل و شرمنده شوند، و به مثل آن برنگردند.

«إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ» به محض نشستن با آنها شما مثل آنها می‌شوید تا چه رسد به اینکه با آنها دوستی کرده یا در کفر، مثل آنها شوید. بدین گونه که اگر به قول آنها راضی شوید، در کفر، و در صورتی که به قول آنها راضی نشوید، در گناه افتید.

«إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ» یعنی خداوند منافقان کسانی که ظاهراً با محمد صلى الله عليه وآله بودند، سپس پیرو دشمنانش شدند. و کافران یعنی متبوعین را «فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» همگی در جهنم گرد می‌آورد.

«الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ» به سبب شما منتظرند یعنی منتظر وقوع

امر خیر یا شرّی برای شما هستند گویا که وجود شما سبب انتظار آنها شده است. «فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ» چون آنها طالب دنیا بودند، هر جا که دنیا را یافتند برای آن تملّق گفتند و بیان داشتند ما با شما ایم و هیچ ربطی به کفر و ایمان ندارند.

«وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ» و اگر برای کافران نصیبی باشد، علّت اینکه برای مؤمنان «فتح» و برای کافران «نصیب» آورده اشاره به این است که مقصود مؤمنین از پیروزی فقط برای اعزاز دین است ولی کافرین جز بهره‌ی دنیا قصدی ندارند.

«قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ» گویند آیا ما مستولی نشدیم «عَلَيْكُمْ» بر شما و اگر بر شما مسلط شدیم ولی جنگ با شما را ترک نمودیم پس با ما موافق باشید و دشمنی ما را نکنید.

لفظ «استحاذ» از کلماتی است که طبق اصل آمده و اعلال^۱ نشده است.

«وَمَنَعَكُمْ» آیا ما شما را منع نکردیم.

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» به نظر می‌آید که گفته شود: مؤمنین را از شما منع نکردیم، ولی وقتی گفته می‌شود «منعته من الاسد» که او را از درندگی شیر حفظ کرده باشی گویا که مانع، از تعرّض شیر منع می‌کند.

«فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یا نفرین بر آنها است، یا اخبار است و خالی از تهدید نیست، مقصود این است که بین شما و بین آنها (به تقدیر «بینهم») خدا داوری می‌کند که خطاب برای همه مؤمنین و کافرین می‌باشد.

«وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» یعنی

۱- طبق قاعده اعلال باید استحاذ به «استحاذ» قلب می‌شد ولی چنین نشده است.

کافرین تسلطی بر مؤمنین ندارند، و آن دعاست و اخبار، و مقصود این است که در آخرت، یا در حجت و دلیل، کفار تسلطی بر مؤمنین ندارند، یا اینکه مقصود غلبه در دنیا است و اینکه کفار بر مؤمنین در دنیا غلبه ندارند از جهت مؤمن بودن آنهاست، چون کشته شدن مؤمنین به دست کافرن و اسیر شدن و غارت شدن اموال آنان همه اینها نسبت به بدنهایشان است که به منزله‌ی زندان برای آنهاست نه نسبت به لطیفه‌ی ایمانشان و این ردّ انتظار آنها نسبت به نصیب کافرین است.

آیات ۱۴۲-۱۵۲

إِنَّ الْمُنْفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۴۲) مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۱۴۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أْتَرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا (۱۴۴) إِنَّ الْمُنْفِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا (۱۴۵) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۴۶) مَا يَفْعَلُ

اللَّهُ بَعْدَ بَعْثِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَءَامَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا (۱۴۷)
 لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ
 سَمِيعًا عَلِيمًا (۱۴۸) إِنْ تُبَدُّوا خَيْرًا أَوْ تُخَفُّوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ
 اللَّهَ كَانَ عَفُورًا قَدِيرًا (۱۴۹) إِنْ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ
 وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ
 وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۱۵۰)
 أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (۱۵۱)
 وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ
 أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۵۲)

ترجمه

منافقان می‌خواهند به خدا نیرنگ بزنند، حال آنکه او به آنان [به جزای
 عملشان] نیرنگ می‌زند، و [اینان] چون به نماز برخیزند کسل وار برخیزند؛ [و] با مردم
 ریاکاری کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی‌کنند. در این میان [بین کفر و ایمان]
 سرشگته‌اند، نه جزو آنان [مؤمنان] و نه جز اینان [نامؤمنان]؛ و هر کس که خداوند در
 بیراهی گذارده باشد، هرگز برای او بیرون شدی نخواهی یافت. ای مؤمنان کافران را به
 جای مؤمنان، دوست نگیرید؛ آیا می‌خواهید در پیشگاه خداوند حجّت را بر خود تمام
 کنید؟ منافقان در طبقه‌ی زیرین جهنم جای دارند و هرگز برای آنان یابوری نخواهی
 یافت. مگر کسانی که توبه و درستکاری کنند و به خداوند پناه برند و دین خویش را
 برای خدا خالص سازند؛ اینان در زمره‌ی مؤمنانند و خداوند به زودی به مؤمنان پاداشی
 عظیم می‌بخشد. اگر شکر کنید و ایمان ورزید خداوند را با عذاب شما چه کار؟ و خداوند
 قدر دانِ داناست. و خداوند بانگ برداشتن به بدزبانی را دوست ندارد، مگر از [سوی]

کسی که به او ستم شده باشد، و خداوند شنوای داناست. اگر خیری را آشکار یا پنهانش کنید، یا از عمل ناخوشایندی در گذرید، [بدانید که] خداوند بخشاینده‌ی تواناست. کسانی که به خداوند و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند بین خداوند و پیامبرانش جدایی قائل شوند و می‌گویند به بعضی ایمان داریم و به بعضی ایمان نداریم و می‌خواهند راهی بینابین پیش گیرند. اینان به واقع کافرند و ما برای کافران عذابی خفّت بار آماده ساخته‌ایم. و کسانی که به خداوند و پیامبرانش ایمان دارند و بین هیچ یک از آنان فرق نگذاشته‌اند، خداوند به زودی پادشاهی آنان را به آنان خواهد داد، و خدا آمرزگار مهربان است.

تفسیر

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ» این آیه به نظر می‌آید که جواب آن چیزی باشد که از آن سؤال می‌شود، و آن حال منافقین با خدا، و در عبادت با خداست، از این جهت در اینجا ادات وصل نیاورد و مقصود از مکر و حيله آنها نسبت به خدا، مکر و حيله‌ی آنان نسبت به مظاهر خدای تعالی است که اتم آن مظاهر، محمد ﷺ و علیّ ؑ است.

یا به این اعتبار به خدا حيله می‌کنند که به زبانهایشان می‌آورند و می‌گویند ما مبدئی داریم که امر و نهی از آن مبدأ ناشی می‌شود. و گرنه آنها خدا رانمی‌شناسند تا نسبت به او خدعه و حيله کنند.

«وَ» و راه عبادت آنان این است که:

«إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ» این

قسمت آیه بیان حيله و خدعه‌ی آنهاست، یعنی در وجود آنان انگیزه و شوق عبادت نیست، گویا که آنها از روی اکراه و اجبار به نماز قیام می‌کنند، نه برای عبادت خدا، بلکه عبادت آنها برای خدعه و حيله با خدا و نشان دادن به مردم است.

«وَ» به همین جهت «لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» خدا را جز اندکی به یاد نمی‌آورند یا جز جمع اندکی به یاد خدانمیستند و از امیرالمؤمنین عليه السلام است که هر کس در پنهانی ذکر خدا کند، او خدا را بسیار ذکر کرده است، همانا منافقین خدا را آشکارا ذکر می‌کردند، و در پنهان ذکر نمی‌کردند، پس خدای تعالی فرمود: «يُرَاؤُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا».

«مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ» بین ایمان و کفر مردّد هستند «ذذبّه» به معنی مضطرب شدن و اصل آن «ذَبَّ» است، و به صورت صیغه‌ی فاعل خوانده شده است، یعنی به قلوبشان تردید می‌اندازند.

«لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ» آنها مانند (بعضی از زنان) و کودکان رأی ثابتی بر یک چیز ندارند، چون عقل آنان ضعیف و وهم آنان مسلط بر عقلشان است زیرا خداوند آنها را همراه کرده است.

«وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَسِيلًا» و کسی را که خدا همراه کند، برای او راهی نمی‌یابی که بر آن راه مستقیم باشد، و هنگامی که حال کسانی از این امت را که به آخر درجه کفر و نفاق رسیده‌اند ذکر نمود، و نیز حال کسانی را که در درجه‌ی پائین هستند یعنی منافقین که پیرو کافرین هستند ذکر نمود، بر سبیل عطف، مؤمنین را مورد ندا و خطاب قرار داد و آنها را از طریق منافقین نهی نمود و با ذکر حال منافقین تهدیدشان کرد، پس فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ» ای

مؤمنان مانند منافقین نباشید (که کافران را دوست گیرید)

«مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا» زیرا دوست گرفتن کافرین و منافقین، که دشمنان آل محمد ﷺ می باشند با وجود اینکه خدا و رسولش به تعیین ولیّ پرداخته اند، دشمنی آنها با کسی که خدا و رسول به ولایتش تصریح نموده اند موجب ظهور حجّت و دلیل ظاهر و روشنی است که از جانب خدا بر شما آمده است.

«إِنَّ الْمُنٰفِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» استیناف است در

موضع تعلیل نهی. باید دانست که عالم سفلی مانند عالم علوی دارای مراتبی است و کلیّات آن هفت مرتبه است و اراضی هفتگانه اشاره به همان است و آن طبقات و درکات نامیده می شود، و چون بدترین اقسام کفر و زشت ترین آنها نفاق است سبب شد که صاحب آن به درك اسفل (پست ترین و پائین ترین قسمت) از آتش برود.

«وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا» نفرمود: «لَنْ تَجِدَ لَهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا» زیرا

منافقین در دنیا در درك اسفل واقع شدند. و ولیّ محقق نمی شود مگر از باب ولایت محمد ﷺ که باب رحمت خدا را بر بندگان باز می کند، و باز شدن در رحمت برای کسی که در درك اسفل است متصوّر نیست تا محتاج به این باشد که ولایت از آنها صریحاً نفی شود. به خلاف نصیر که آن از رسالت محمد ﷺ ناشی می شود، و چون رسالت ظهور رحمت رحمانی خداست تعلق آن به هر کس متصوّر است، و با این حال برای منافق نصیر و یآوری نیست.

و آنچه که بین صوفیّه باقی مانده است که دو تن در حین توبه و تلقین به

یکدیگر کمک می‌کنند، به اعتبار مظهریت رسالت و ولایت و به اعتبار نصرت و ولایت است.

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا» مگر کسانی که از نفاقشان توبه کردند
 «وَأَصْلَحُوا» و آنچه را که با نفاق فاسد کرده بودند اصلاح کردند، بدین گونه
 که رسالت و رسول و یا مظهر او را یاری نمودند.

«وَأَعْتَصَمُوا بِاللَّهِ» یعنی به مظهر خدا که عبارت از شیخ ارشاد
 است و آن علیؑ است، (متوسل شدند و با او بیعت کردند).

«وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ» دین عبارت است از ولایت است و
 اخلاص آن این است که شریک نکنی کسی را در ولایت که اهلیت و قابلیت
 ولایت را ندارند، و اینکه با اغراض فاسد مخلوط نشده باشد.

«فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ» زیرا آنها با توبه‌شان به دست علیؑ
 و چنگ زدندشان به بیعت خاص و لوی پس از نفاقشان مؤمن گشتند، و از پلیدی
 نفاق با توبه پاک شدند و لذا علیؑ آنها را قبول کرد.

«وَسَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» پس بر آنان غالب
 می‌شوند (اجر بزرگ غلبه مؤمنان بر منافقان است).

«مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ» شکر، گاهی به تعظیم منعم
 به خاطر نعمت تفسیر می‌شود. بنابراین مقصود در اینجا تعظیم خداست، به خاطر
 نعمتی که آن علیؑ است زیرا او اصل نعمت‌ها بلکه فرع آنها نیز می‌باشد.

پس نعمتی غیر از آن وجود ندارد، و قرینه‌ی تخصیص نعمت به علیؑ
 تعقیب کلام است به این قول خدای تعالی:

«وَأَمَّا أَمْنَتُمْ» زیرا دانستی که ایمان حاصل نمی‌شود مگر با بیعت خاص

ولوی که با دست علیؑ انجام پذیرد.

علاوه بر این، اصلاً کلام درباره‌ی آل محمد ﷺ و دشمنان آنهاست. و گاهی شکر تفسیر می‌شود به مصرف کردن نعمت در چیزی که به خاطر آن خلق شده است. بنابراین مقصود از نعمتی که در شکر اخذ شده است، استعداد قبول ولایت و بیعت ولوی و آماده شدن برای عروج به ملکوت است، و در عالم صغیر نعمتی بزرگتر از آن نیست چنانکه در عالم کبیر نیز نعمتی بزرگتر از علیؑ نیست.

و صرف کردن آن نعمت در وجه خودش، این است که آن را به علیؑ تسلیم کند تا آنچه را که مستحق آن است علیؑ به او اعطا کند، و قرینه‌ی آن نیز این قول خدای تعالی است که می‌فرماید: «و آمنتم» و تقدیر شکر برای این است که آن مقدم بر حصول ایمان است، زیرا بیعت و قبول ولایت محقق نمی‌شود مگر بعد از تعظیم و تسلیم، و تعمیم آیه نسبت به هر شکر و نعمت بر صاحبان درایت مخفی نیست.

«وَ كَانَ اللَّهُ شَاكِرًا» جزای شکر را زیادتی و فزونی نعمت قرار می‌دهد پس چگونه شاکر را عذاب کند.

«عَلِيمًا» شکر شما از او فوت نمی‌شود تا شما را از باب عدم آگاهی به شکر تان عذاب کند.

جزء ششم

«لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ» استثناء از مفعول است به تقدیر «الآ جهر من ظلم» یا استثناء مفرغ است به تقدیر «لا یحبُّ الله الجهر بالسوء من احد الامن ظلم» بنابراین دو حالت، آشکار کردن بدی از مظلوم

محبوب است، ولی آیا از همه‌ی مظلومین یا از بعضی از آنها هم محبوب است، و آیا در همه‌ی اقسام ظلم است یا در بعضی از آنها، و هر بدی و زشتی مقصود است یا بدی مخصوص؟ در مورد همه‌ی اینها آیه مجمل است و احتیاج به بیان دارد.

یا اینکه مستثنای منقطع است و تقدیر آن این است: «خداوند آشکارا کردی بدی را دوست ندارند»، لکن کسی که به او ظلم شده صدا را به زشتی و بدی بلند می‌کند یا اینکه این کار برای او مباح می‌شود. و این معنی با قرائت «ظلم» به صورت معلوم موافق تر است، و بیان نظم آیه به نحوی که قیدها در آن ظاهر شود چنین است: خدا دوست ندارد چیزی که با صدای بلند گفته شده است، بد و زشت باشد، یعنی چیزی از غیر زبان از سایر اعضا صادر می‌شود این حکم را ندارد، و همچنین چیزی که از زبان صادر می‌شود ولی با صدای بلند نیست، و نیز چیزی که با صدای بلند صادر شود ولی بد نباشد، شامل هیچ کدام از این اقسام حکم را ندارد.

از سوی دیگر چون مفهوم مخالف و مفهوم قید معتبر نیست لازم نیست که این اقسام محبوب باشند، بلکه آیه درباره‌ی آنها ساکت است و باید با آیات دیگر و اخبار مربوط به احکام بیان شود.

این آیه که در بیان حکم صدا بلند کردن به بدی و زشتی است از احکام قالب و احکام ظاهر شریعت است. و اما خطورات ذهنی و خیالات اگر چه که آنها نیز اقوال نفس است و بد آنها بد است و خوب آنها خوب، ولی در شریعت مؤاخذه‌ای بر آنها نیست، و از امت مرحومه^۱ رفع شده است، اما در طریقت بر

۱- منظور از امت مرحومه، امت اسلام است که مورد رحمت و عنایت خداوند قرار گرفته‌اند.

آن مؤاخذه می‌باشد، چنانکه به آن اشاره کرده‌اند و در جواب کسی که از خطورات ذهنی سؤال کرده است، فرموده‌اند: آیا بوی گندیده و بوی خوش هر دو مساوی هستند، یعنی بوی خوش پاداش دارد و بوی بد مؤاخذه.

بدی گفتار اعمّ از این است که دروغ و یا افترا و یا راستی که غیب در باره‌ی چیزی باشد که جایز نیست، یا صدق و غیبت چیزی باشد که جایز است، یا صدق باشد بدون شنواندن به کسی که بدی را به او نسبت می‌دهند، تا اینکه غیبت نباشد، یا با شنواندن غیر در حضور کسی که نسبت بدی به او داده می‌شود، هیچ يك از این معانی و موارد محبوب خدا نیست و تنها بلندگفتن بدی از ناحیه‌ی مظلوم درست است. و لکن این معنی مجمل است و احتیاج به بیان دارد، زیرا قطعاً همه‌ی شقوق آن جایز نیست. و موارد جایز را برای ما بیان کرده‌اند، مثل موارد جواز غیبت، و مانند بیان بدیهای میزبان در مهمانی توسط مهمان، اگر مهمانی او خوب نباشد، و مثل تکذیب کردن کسی که به چیزی که در تو نیست، تو را مدح کند.

به علیؑ نسبت داده شده است که فرمود: مقعدهایشان چاله‌ها را به اشتباه گرفته است.

و به خالد فرمود: این کار را کسی انجام می‌دهد که مقعدش^۱ تنگ‌تر از مقعد تو باشد.

ولی این مطلب و این سؤال باقی می‌ماند که آیا آن محبوب است چنانکه ظاهر استثنا نشان می‌دهد یا اینکه صرفاً مذموم نیست.

پس می‌گوئیم: که مطلق جهر به سوء محبوب خدا نیست، زیرا خداوند

۱- منظور این است که کسی که آن کار را انجام می‌دهد آمادگی بیشتر دارد.

محبّت خود را، به احسان در مقابل بدی معلق کرده است، آنجا که فرموده: «و الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين»^۱.

این آیه و آیات دیگری که امر به صبر در هنگام اسائه و بدی می‌کند دلالت بر آن دارد که صبر، در برابر بدی محبوب است یا حداقل بنا بر بعض وجوه، مبعوض نیست.

زیرا که انسان از اوّل اسلامش تا ایمان کامل، مراتب و درجاتی دارد، و هر مرتبه‌ای حکم مخصوص به خود را دارد، پس حکم يك مرتبه در مرتبه‌ی دیگر جریان ندارد. و این مطلب یکی از دو معنی نسخ در آیات و اخبار است. پس صاحب مرتبه‌ی اوّل از اسلام که در مقابل يك بدی به ده بدی قانع نشده و تندی غضبش جز با صد بدی شکسته نمی‌شود اگر خدا را امتثال کرد و در مقابل يك بدی به يك بدی اکتفا نمود این کار او محبوب خداست، و خداوند در مورد صاحب همین مرتبه فرموده است: «فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم» ولی همین کار از صاحب درجه‌ی دوّم مذموم است... و به همین ترتیب. لذا وارد شده است که «حسنت ابرار سیئات مقرّبین است» و صبر و کظم غیظ برای صاحب درجه‌ی دوّم است، و عفو و تطهیر قلب برای صاحب درجه‌ی سوّم است و احسان به بدکار برای کسی است که آخرین درجه‌ی ایمان را دارا باشد.

و ممکن است که استثناء از لازم آیه باشد، و آن چیزی است از نفی محبوبیت که از آشکارا نمودن بدی استفاده می‌شود، گویا که گفته شده است: هر کس چنین کند مذموم است جز کسی که به او ستم شده است.

«وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا» پس کار کسی را که به شما ظلم کرده است، به خدا واگذارید، و به گفتار بد، صدا را بلند نکنید، اتکال بر خدا و شرم از او داشته باشید، یا اینکه مقصود منع مظلوم است از زیاده‌تر از مقداری که به او ظلم شده است. یعنی نسبت به کسی که به شما ظلم کرده است، تجاوز نکنید. که در این صورت شما ظالم می‌شوید، زیرا که خدا شنواست، و قول ظالم و مظلوم را می‌شنود، و به مقدار هر يك عالم است.

«إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا» یعنی نسبت به کسی که به شما ظلم کرده است، آشکارا نیکی کنید.

«أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ» یعنی اگر برای شما آن دو تای اول (نیکی کردن آشکارا یا پنهان) میسر نشد عفو از بدی بکنید که مقامی بالاتر از مقام عفو نیست، و مقصود از عفو اعم از گذشت و صفح (بخشایش) است و آن پاکیزه کردن قلب است از کینه‌ی بدی کننده، و لذا آن را ذکر نکرد که اگر این کار را انجام دهید متخلّق به اخلاق خدا و متّصف به صفات او می‌شوید، و در نتیجه مستحقّ عفو و احسان او می‌گردید.

«فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا قَدِيرًا» به سبب آنکه خدا توانا به احسان است، سبب جانشین جزا شده است، و در اینجا احسان را مقدم داشت و در آیه‌ی کظم غیظ را مؤخر نمود، زیرا در اینجا احسان را به صورت شرط و فرض در اولی آورد و مناسب آن ترتیب از بالا به پایین است، ولی در آنجا احسان را بر سبیل تحقیق مراتب رجال ذکر کرده، چنانکه قول خدای تعالی «عَفْوًا قَدِيرًا» بر سبیل ترتیب صفات است، زیرا مراد از قدرت، قدرت بر احسان به مُسیء (بد کننده) است و احسان به مُسیء بعد از عفو کردن از کار بد او است.

و ممکن است مقصود قدرت بر انتقام باشد، و در این صورت معنی آیه این می‌شود که خداوند در حالی که قدرت بر انتقام دارد عفوکننده است تا اینکه ترغیب در عفو باشد.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ» بعد از آنکه ادبی از آداب را ذکر کرد، ذکر محبوب و دشمنان محبوبش را تجدید نمود که:

از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است

و آن را تعمیم داد بدین گونه که آن را به طریق عموم ادا نمود چنانکه روش و سنت خدای تعالی چنین است.

خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

پس فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ» بدین گونه، آنان که به خدا ایمان آوردند و به رسول خدا کافر شدند.

«وَيَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ» می‌گویند به بعضی (مانند خدا) ایمان آوردیم «وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ» و به بعضی مانند رسولان، کافر شدیم، یا اینکه به بعضی از رسولان ایمان می‌آوریم مانند محمد ﷺ و به بعضی دیگر کافر می‌شویم مانند اوصیاء و جانشینان محمد ﷺ.

«وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ» یعنی بین ایمان به محمد ﷺ و کفر به جانشینانش «سَبِيلًا» راهی پیش گیرند و ممکن است مقصود از «سَبِيل» مظاهر او باشد مانند علیؑ زیرا مرتبه‌ی علیؑ با علویت مرتبه‌ی مشیت است، و آن ظهور خدا بر بندگان و مقام معروفیت و تجلی خدا با اسم بلند

ووالایش می‌باشد نهایت اینکه علیؑ اسم آن مرتبه است به اعتبار نسبت آن مرتبه به خلق، و در «تفسیر قمی» آمده است: آنان کسانی هستند که به رسول خدا اقرار کردند، و امیرالمؤمنینؑ را انکار نمودند^۱.

«أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا» زیرا آنان در کفر کامل هستند که نفاق را به کفرشان منضم کرده‌اند و با اظهار اسلام، بسیاری را از ایمان منع کردند،...

«وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ» مانند سلمان و نظایر او.

«أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمُ أَجْرَهُم» به صورت تکلم و غیبت هر دو خوانده شده است، یعنی ما اجر آنان را بر حسب عملشان می‌دهیم و لغزش‌های آنان را می‌بخشیم، و بر آنها با رحمت خاص بر حسب شأن ما از مغفرت و رحمت تفضل می‌کنیم. و لذا خداوند بعد از ذکر دادن پاداش به آنها فرمود:

«وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا» خداوند غفور و رحیم است.

آیات ۱۵۳-۱۶۳

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ
فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ
الصَّعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِن مَّ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۱۶، تفسیر قمی: ۱، ص ۱۵۷

أَلْبَيْتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَءَاتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطٰنًا مُّبِينًا (١٥٣)
 وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ مِثْقٰلَهُمْ وَقُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا
 وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِّثْقًا غَلِيظًا (١٥٤)
 فَمَا نَقْضِهِمْ مِّثْقٰلَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيٰتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَمْ نَبِيَّاءَ بِغَيْرِ
 حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ
 فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (١٥٥) وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتٰنًا
 عَظِيمًا (١٥٦) وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ
 وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ
 لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ
 يَقِينًا (١٥٧) بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (١٥٨)
 وَإِنْ مِّنْ أَهْلِ الْكِتٰبِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ
 الْقِيٰمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا (١٥٩) فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا
 حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰتٍ أَحَلَّتْ لَهُمْ وَبَدَدْهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا)
 (١٦٠) وَأَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكَلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ
 بِالْبَطْلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (١٦١) لٰكِن
 الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا
 أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلٰوةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَالْمُؤْمِنُونَ
 بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (١٦٢) إِنَّا
 أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ مَّ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا
 إِلَىٰ إِبْرٰهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبٰطِ وَعِيسَىٰ

وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا)

(۱۶۳)

ترجمه

اهل کتاب از تو می‌خواهند که برایشان [به یکباره] از آسمان کتابی نازل کنی؛ بدان که از موسی درخواستی عجیب‌تر کردند، که گفتند خدا را آشکارا به ما نشان بده؛ آنگاه به خاطر درخواست ناحقشان صاعقه [ی مرگ] آنان را فرو گرفت؛ آنگاه [چون به درخواست موسی از نو زنده شدند] پس از آن همه معجزات که برایشان پدید آمده بود، گوساله پرستی کردند، و از این گناهشان هم در گذشتیم و به موسی حجتی آشکار بخشیدیم. و [کوه] طور را بر فرازشان افراشته داشتیم تا از ایشان پیمان گرفتیم، و به ایشان گفتیم فرو تنانه از این دروازه وارد شوید؛ و به ایشان گفتیم حرمت سبت [=شنبه] را نشکنید، و از ایشان پیمانی استوار گرفتیم. آنگاه به سبب پیمان شکنیشان و کفر ورزیدنشان به آیات الهی و کشتنشان پیامبران را به ناحق و ادعایشان که دل‌های مادر پوشش است [لعنتشان کردیم]، بلکه خداوند به سبب کفرشان بر دل‌هایشان مهر نهاد، که جز اندکی ایمان نمی‌آورند. و به سبب کفرشان و سخن نارواشان که همچون بهتانی بزرگ به مریم زدند. و ادعایشان که ما مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا را کشته‌ایم، حال آنکه نه او را کشتند و نه بردار کردند، بلکه [حقیقت امر] بر آنان مشتبه شد؛ و کسانی که در این امر اختلاف کردند از آن در شك‌اند [و] به آن علمی ندارند، بلکه پیروی از حدس و گمان می‌کنند و او را به یقین نکشته‌اند. بلکه خداوند او را به سوی خویش برکشید و خدا پیروزمند فرزانه است. و هیچ کس از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش به او [عیسی] ایمان آورد، و روز قیامت او [عیسی] بر ایشان گواه است. آری به سبب ظلم [ی از بعضی] یهودیان، و به سبب باز داشتنشان بسیاری [از

مردم [را از راه خدا، چیزهایی پاکیزه‌ای را که بر آنان حلال بود، بر آنان حرام کردیم. و نیز به سبب ربا گرفتنشان که از آن نهی شده بودند، و اینکه مال مردم را به باطل می‌خوردند. و ما برای کافرانشان عذابی دردناک آماده ساخته‌ایم. ولی از میان آنان، راسخان در علم و مؤمنان به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده است، ایمان دارند، به ویژه نمازگزاران؛ و زکات دهندگان و مؤمنان به خداوند و روز بازپسین؛ به اینان به زودی پاداشی عظیم خواهیم داد. ما به تو وحی فرستادیم، همچنانکه به نوح و پیامبران بعد از او؛ و نیز به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان نیز وحی فرستادیم؛ و به داود زبور بخشیدیم.

تفسیر

«يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ»

جمله استینافیّه است و از جهت لفظ و معنی از سابقش منقطع است و لذا ادات وصل نیاورده است، روایت شده که کعب بن اشرف و جماعتی از یهود گفتند: ای محمد ﷺ اگر تو نبی هستی کتابی از آسمان یک مرتبه برای ما بیاور، چنانکه موسی تورات را یک دفعه آورد، پس این آیه نازل شد، و خداوند جهت دلداری رسولش فرمود: از درخواست آنان تعجب نکن و آن را بزرگ نشمار که این عادت آنان است.^۱

«فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ» یعنی پدران آنها که از سنخ

اینان بودند، از موسی ﷺ درخواست بزرگتری را کردند.

«فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» پس گفتند: به عیان و آشکار خدا را به ما

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۱۶، مجمع البیان: ۲، ص ۱۳۳

نشان بده «فَأَخَذْتَهُمُ الصَّعِقَةَ بِظُلْمِهِمْ» و آن درخواست چیزی است که حق آنها نیست و تجاوز از حدّ خودشان است، (لذا ظلم کردند و صاعقه هم آنها را در ربود).

«ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ» سپس گوساله را معبود خود قرار دادند.

«مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ» پس از معجزاتی که از جانب موسی آمد.

«فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ» با وجود این محض رحمت، ما آنها را بخشیدیم.
«وَأَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا» یعنی دلیل روشن یا دلیلی که روشن کننده‌ی راستی اوست به موسی دادیم، یا اینکه به موسی سلطنت و تسلط ظاهری دادیم که برای آنها تخلف از آن ممکن نبود.

«وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ» بیان سلطنت است بهر معنی که باشد.

«بِمِيثَاقِهِمْ» یعنی به سبب تحصیل پیمان و عهد از آنان.

«وَقُلْنَا لَهُمْ» بر زبان مظهر و خلیفه‌ی ما به آنها گفتیم.

«ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا» جهت ریختن گناهان سجده کنان از در

داخل شوید.

«وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ» شنبه را برای آنها محترم قرار

دادیم، و در آن روز از بعض چیزهایی که در روزهای دیگر مباح بوده بودیم، مانند صید، منع کردیم.

«وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا» پیمان محکم از آنها گرفتیم، و چون

مقصود خدای تعالی از هر داستان و حکایت ذکر علی عليه السلام و ترغیب در ولایت

است بعد از این حکایت ذکر علیؑ را اظهار نمود، گویا که گفته است: ای امت محمد ما از شما به ولایت پیمان گرفتیم، پس بیاد آرید امت موسی را تا به سبب نقض این پیمان مانند آنها، مورد عقوبت قرار نگیرید.

«فَمَا نَقَضِهِمْ مِّمِثَّقَهُمْ» نسبت به آنها همانطور رفتار کردیم که اکنون در میان شما و به زبان شما مثل بوده و مشهور است و احتیاج به ذکر آن نیست از قبیل مسخ و عقوبت‌های دیگر آنان.

«وَكَفَرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» پس شما متنبّه و آگاه باشید تا اینکه به علیؑ کافر نشوید.

«وَقَتْلِهِمُ الْأَمْ نَبِيَّاءَ بَغَيْرِ حَقِّ» پس بترسید از اینکه علیؑ و حسنؑ حسینؑ را بکشید چون شأن آنها شأن انبیا بلکه بالاتر است چنانکه نبیّ شما برای شما حدیث کرده است.

«وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ م» و از باب استکبار و خودپسندی گفتند دل‌های ما ظرف‌های علوم است، یا در پرده است و آن از باب استهزاء به انبیاست. پس بترسید از اینکه در مقابل آنان خود رأی باشید.

«بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ» اینکه خداوند بر دل‌های آنان به علت کفرشان مهر نهاد جهت آنان ابطال چیزی است که گفته‌اند و برای اثبات ضدّ آن است، یعنی در دل‌هایشان علم نیست، یا دل‌هایشان در پرده نیست بلکه خداوند بر دل‌هایشان مهر زده است.

«فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» و جز تعدادی اندک ایمان نمی‌آورند و آن ایمان عامّ نبوی است.

«وَبِكُفْرِهِمْ» به سبب کفرشان به عیسیؑ «وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ

مُهْتَنَّا عَظِيمًا» پس شما بترسید که بر مریم این امت، بهتان بزنید و حدیثی وضع نکنید که فدک را از او بگیرید.

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ» رسول الله را از باب استهزا ذکر کردند و گر نه اعتقاد به رسالت او نداشتند، مقصود این است که به سبب تجرّی آنان بر اینکه کشتن عیسی علیه السلام را به خودشان نسبت می‌دهند و به سبب این گفتارشان، آنها را مالعن نمودیم و عقابشان کردیم. پس بر حذر باشید که مسیح این امت را بکشید، و اینکه به جای آورید آنچه را که امت عیسی در حق عیسی گفتند و در حقیقت بجانی‌اوردند بلکه فقط ادّعی قتل او را داشتند.

«وَمَا قَتَلُوهُ» عطف به اعتبار معنی یا حال است.

«وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» در سوره‌ی آل عمران در قول خدا: «و مکر و او مکر الله و الله خیر الما کرین» داستان عیسی و قتل و دار کشیدن او گذشت.

«وَإِنَّ الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوا فِيهِ لَبِئْسَ مَا قَتَلُوهُ» یا بر «شبهه الله» است، یا حال است از ضمیر مجرور، یا از فاعل «ما قتلوه».

بعضی گفته‌اند: بعد از وقوع این قضیه یهود و نصاری اختلاف کردند و بعضی گفتند: عیسی دروغگو بود و ما او را کشتیم، و برخی گفتند: اگر مقتول عیسی بود پس دوست ما (مقصود یهودا اسخر یوطی است) که می‌خواست عیسی علیه السلام را لو بدهد (کجا است؟)، و بعضی گفتند: صورت، صورت عیسی علیه السلام بود و بدن، بدن دوست ما بود.

و بعضی گفتند عیسی علیه السلام: به آسمان بالا برده شد، چون خود او خبر داده

بود که وی را به آسمان بالا می‌برند.

بعضی گفته‌اند: ملکوت او بالا برده شد و ناسوت او، به دار آویخته شد.

بعضی گفته‌اند: شبیه او بر جمیع حواریون القاء شد و آنان هفده نفر در

خانه‌ای بودند، و هنگامی که یهود به آنها احاطه کردند همه را بر مثال عیسی عَلَيْهِ

دیدند، و گفتند: شما ما را سحر و جادو کرده‌اید، عیسی به سوی ما خارج شود

و گرنه همه‌ی شما را خواهیم کشت پس یکی از آنها را گرفتند و گفتند: این

عیسی است و مطلب بر آنها مشتبه شد، پس اختلاف کردند.

و بعضی گفته‌اند: رؤسای یهود شخصی را گرفتند و او را کشتند و در

جای بلندی بدار آویختند و کسی را نگذاشتند به آن دسترسی پیدا کند تا اینکه

پیکر او تغییر کرد، پس گفتند: ما مسیح را گرفتیم تا مطلب بر عوام مشتبه شود،

زیرا وقتی آنها، آن خانه را احاطه کردند. و خداوند عیسی را بالا برد، ترسیدند

که عامه‌ی مردم به او ایمان آورند.

«مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ» و این جمله استثناء منقطع

است «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» جمله مفعول مطلق بوده در عین حال تأکید کننده مطلب

دیگر، یعنی یقین پیدا کردند به کشته نشدن یقین پیدا کردند و اما اینکه آن را یا

مضاف الیه برای مفعول مطلق محذوف که تقدیرش «قتل یقین» باشد فرض کنیم

از نظر معنی بعید است، زیرا این عنی مفید نفی قتل در حالت یقین و اثبات آن در

حالت شك است و این معنی مقصود نیست.

«بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» اختلاف یهود و نصاری در مولد عیسی عَلَيْهِ و

در کشتن و به دار آویختن و بالا بردن به آسمان و پائین آمدن او از آسمان

علاوه بر آنچه که در اینجا و در سوره‌ی آل عمران ذکر شد معروف و در تورایخ

ثبت شده است.

و هیچ غرابت و تعجّبی در بالا بردن بدن عنصری عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیست، زیرا که ملکوت بر مُلک غلبه می‌کند، و انکار فلسفی و طبیعی در مقابل آنچه که مشاهده می‌شود مسموع نیست، و تأویل به اینکه مقتول و مصلوب همان بدن دنیوی آن حضرت است و لکن از آن جهت که آن بدن عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نباشد بلکه متشبه به او باشد نیز غرابتی ندارد. آنچه که بالا برده شده بدن ملکوتی و روح عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد در بین آنان معروف است ولی بعد از امکان غلبه‌ی ملکوت بر ملک احتیاجی به این تأویل، که حکم جدا گانه‌ای در مورد بالا بردن بدن ملکی آن حضرت داده شود نداریم، بکله به آنچه که در قرآن نازل شده و در اخبار آمده است اکتفا می‌کنیم.

«وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا» یعنی خدا عزیز است و مغلوب واقع نمی‌شود تا پیامبرش بر خلاف اراده‌ی او کشته شود، یا در مظاهر خلفای خود مغلوب نمی‌شود. و آنچه که به نظر می‌رسد از قتل و اذیت پیامبران نسبت به بدن عنصری آنان است، که برای آنها به منزله‌ی زندان بوده و چون لباسی است که بر روح آنها پوشانده شده است. و قول خدای تعالی: «حَكِيمًا» اشاره به همان معنی است، یعنی اگر تصرفی از دشمنان نسبت به زندان و لباس روانه‌ایشان واقع شود آن نیز به سبب حکمت خداست.

«وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامِ» یعنی هیچ يك از اهل کتاب نیست مگر اینکه به عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ قبل از مرگش و در حین احتضار، ایمان می‌آورد، یا قبل از مرگ عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، یا قبل از مرگ خودش در حین نزول عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از آسمان با مهدی این امت ایمان می‌آورد.

ولکن ما در بیان آنچه که مقصود است می‌گوئیم: خدای تعالی سخن را از حکایت حال اهل کتاب برگردانید و به مقصود اصلی متوجه ساخت و حبیبش محمد ﷺ را در مورد حبیبش علیؑ مخاطب ساخت تا دلداری پیامبر باشد و فرمود:

اگر بجای آورند هر چه را که می‌توانند به جای آورند، تو اندوهناک مباش، چون همه‌ی اهل کتاب و همه‌ی افراد روی زمین قبل از مرگشان به او ایمان می‌آورند، چون کسی نمی‌میرد مگر اینکه علیؑ را در حین مرگش می‌بیند، و دیدن علیؑ راحتی و یا نعمت برای آنان است و به علیؑ نسبت داده شده است که فرمود:

ای حار همدان هر کس بمیرد مرا می‌بیند، مؤمن باشد یا منافق و چشمش مرا می‌شناسد و من او را به شخص و اسم می‌شناسم و هر چه را که انجام داده است، به آن آگاهم^۱.

و سرّ این مطلب این است که در حال احتضار حجاب برداشته می‌شود و محتضر ملکوت را مشاهده می‌کند، و اولین چیزی که از ملکوت ظاهر می‌شود عبارت از ولایت است که سریان دارد و مقوم همه‌ی اشیاء است و اصل در آن علیؑ است و همه‌ی انبیا و اولیا گذشته و آینده سایه‌های او می‌باشند. پس اوّل چیزی که ظاهر می‌شود عبارت از ولایت مطلقه است که همه به آن ایمان می‌آورند، و اخبار در این که مقصود از آیه این است که هیچ يك از اهل کتاب نیست مگر اینکه قبل از مرگش به محمد ﷺ و علیؑ ایمان آورد، فراوان است.

مَنْ مَوَّمِنٍ أَوْ مَنَافِقٍ قُبَلَا
بِعَيْنِهِ وَإِسْمِهِ وَمَا فَعَلَا

۱- يَارَ حَارَ هَمْدَانِي مَنْ يَمُتُّ يَرْنِي
يَعْرِفُنِي طَرَفَهُ وَأَعْرِفُهُ

و در خبر دیگری است: این آیه در خصوص ما نازل شده است، و حاصل آن خبر این است که از اولاد فاطمه کسی نمی‌میرد مگر اینکه به امامت امام اقرار می‌کند.

و آنچه که در تفسیر آیه، از ایمان به محمد ﷺ یا به عیسیٰ ﷺ یا به مهدی ﷺ وارد شده است، همه‌ی آنها به ایمان به علیّ ﷺ برمی‌گردد، زیرا که همه‌ی آنها ظهور ولایت کلی است و همه‌ی آنها به سبب ولایت محقق می‌شود. «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا» یعنی عیسیٰ ﷺ بر آنها شاهد است یا اینکه منظور از آن دلداری دیگری برای محمد ﷺ است بدین نحو که علیّ ﷺ روز قیامت شاهد بر اهل کتاب و بر منافقین امت است. پس شهادت می‌دهد بر آنها به آنچه که انجام داده‌اند.

«فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» طیبیات رزق صوری، یا طیبیات بزرگی که آن رزق روح انسانی است از قبیل علوم کسبی یا لدنی، و مشاهدات و معاینات. و آیه ۱ با تمام اجزایش کنایه از منافقین امت است که از ولایت روگردان و مانع مردمند و ربا و رشوه می‌خورند و نیز سایرین غیر از منافقین امت که این چنین هستند.

یعنی وقتی دانستی که هر چه به یهود رسید به سبب اعمال بدشان بود خواهی دانست که تحریم طیبیات حلال نیز برای آنها به سبب یکی از آن اعمال بد بود، پس بر حذر باشید و مانند کارهای آنها انجام ندهید، یا مقصود این است که آن تحریم به سبب ظلم بزرگی بود از انواع ظلم‌هایشان، و آن این بود که از ولایت اعراض کردند، به قرینه‌ی قول خدای تعالی «وَبَصَدَّهِمْ عَن سَبِيلِ

۱- آیه: منظور همین آیه مبارکه است که تفسیر فرموده‌اند (فبظلم من الذین...)

«اللَّهِ» و راه خدا عبارت از امامی است که در قلب را باز می‌کند، پس سالك به سبب توسل به آن، به سوی خدا سیر می‌کند، و هر عملی که تو را به این امام راهنمایی کند راه خداست، زیرا که راه به سوی راه (امام) خود به منزله‌ی راه است.

«كَثِيرًا» یعنی منع کردن زیاد، یا جمع زیاد.
 «وَأَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» معنی باطل و حقّ که در مقابل آن است گذشت.
 «وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ» یعنی نه آنهایی که توبه کردند و نه آنهایی که گناه کردند و به گناهشان اعتراف نمودند.

«عَذَابًا أَلِيمًا» چون از نسبت درخواست کتاب از موسی و نقض میثاق، و جلوگیری مردم از راه خدا و غیر اینها به صورت عموم برای آنان این توهّم پیش آمد که همه مخالف پیامبر ﷺ بودند و به او ایمان نداشتند خدای تعالی این توهّم را رفع نمود و فرمود:

«لَكِنَّ الرِّسْخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ» یعنی ایمان آورندگان از آنها، پس مقصود این است که آنان که مطیع و تسلیم انبیا و جانشینان آنها شده‌اند، یا مقصود این است که مؤمنان از امت تو، پس معنی آیه این است: کسانی که از امت تو، یا از اهل کتاب و امت تو مطیع و تسلیم تو هستند.

«يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» یعنی به صورت عموم که ولایت، جزئی از آن است یا مقصود تنها ولایت علیّ عليه السلام است، زیار هر جا که ذکر شود «و ما انزل اليك و ما انزل من قبلك» مقصود فقط ولایت علیّ عليه السلام است.

«وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ» در مورد علیؑ است، یا به طور عموم.
 «وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ» یعنی نسبت به پا دارندگان نماز ایمان
 می آورند، وقتی خدای تعالی علیؑ را مقیم الصلوة و مؤتی الزکوة نامید آنجا
 که فرمود: «الَّذِينَ يقيمُونَ الصَّلَاةَ وَيؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» آن را آشکار
 کرد و در اینجا بالفظ «المقیمین الصلوة» و «المؤتون الزکوة» را بارفیع آورده تا
 نمایش و نمود دیگری از علیؑ باشد تا آن اسم را اسقاط نکنند، چنانکه در
 سایر موارد، این کار را کرده‌اند.

بنابراین، قول خدای تعالی: «وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» خبر مبتدای
 محذوف است، گویا که گفته است: آنان شناخته شده و معهود هستند و معروفند
 به اینکه زکات در رکوع می دهند. گر چه عامی و جوهی برای اعراب آیه ذکر
 کرده‌اند، اما چون در بیان آنها فایده‌ای نیست، صرف نظر شد، اگر چه بر حسب
 لفظ محتمل است.

«وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» و آن کسانی که ثابت قدم و
 مؤمن هستند.

«أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا» جهت ایمانی آنها نسبت به
 آنچه که در باره‌ی علیؑ نازل شده است، پاداش بزرگی به آنها خواهیم داد.
 «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» استیناف است برای محکم کردن رسالت پیامبر
 تا اینکه صدق او در ولایت استفاده شود، یا اینکه وحی به او در باره‌ی ولایت
 محکم شود، و لذا ادات وصل نیاورد. و تقدیم مسند الیه در حالی که ضمیر است و با
 لفظ «ان» شروع شده است، برای تقویت حکم است با اشاره‌ی مختصری به حصر.

پس اگر مقصود خود تقریر وحی به وحی شونده بدون در نظر گرفتن

کسی که به او وحی می‌شود، باشد، معنی چنین می‌شود، تعجب و چیز تازه‌ای در وحب به تو نیست تا اینکه از عدم قبول آنان، وحشت کنی و آنها نیز از ادعای تو وحشت کنند، پس باکی از ردّ و قبول آنان نداشته باش.

اگر هم مقصود تقریر وحی به خلافت است پس عنی آیه این است که ما به تو خلافت را وحی کردیم و مؤید این تفسیر آن است که اگر مقصود تقریر رسالت بود گفتن «أرسلنا» بجای «أوحینا» بهتر و مؤثرتر بود.

و نیز اگر مقصود تقریر رسالت بود لفظ «بعد الرّسل» (آیه بعد ۱۶۴) در قول خدا «لئلاّ یكون للنّاس علی الله حجّة بعد الرّسل» ذکر نمی‌شد، زیرا معنی آن در این صورت تمام حجت بعد از ارسال رسولان «بعد الرسل» می‌شود، و این معنی از اینکه «لام» غایت در «لئلاّ» برای ارسال رسل آمده است استفاده می‌شود و حال اگر بر خلاف این موارد اگر منظور از غایت امر، وحی به خلافت باشد معنی آن چنین می‌شود: تا اینکه زمین بعد از گذشتن رسولان خالی از حجّت نباشد.

«كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ مَّ بَعْدِهِ ي» یعنی وحی به خلافت کردیم، پس وحی به خلافت چیز تازه و بدعتی نیست که آنها وحشت کنند، پس باکی از آنها نداشته باش.

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا» عطف بر مشبّه و مشبّه به^۱، و ذکر مخصوص اینان پس از آنکه به طور عموم در «النبیین» ذکر شده بود، به جهت شرافت و اهتمام به آنان

۱- در اوحینا الیک، ک (تو) = مشبّه. کما - ک (مانند) = ادات تشبیه. نوح و... مشبّه به می‌باشد.

است.

آیات ۱۶۴-۱۷۶

وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ
 عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا (۱۶۴) رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ
 لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ م بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا
 حَكِيمًا (۱۶۵) لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ وَبِعِلْمِهِ
 وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا (۱۶۶) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
 وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۶۷) إِنَّ الَّذِينَ
 كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا (۱۶۸)
 إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا)
 (۱۶۹) يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا
 خَيْرًا لَكُمْ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ
 اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۷۰) يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ
 وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ
 اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ وَأَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ
 وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ أَنْتُمْ خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ
 سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ
 لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ وَوَلَدٌ لَهُ
 الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱) لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ

عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِي
وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا (۱۷۲) فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِّن فَضْلِهِ
وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا
وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۱۷۳) يَا أَيُّهَا
النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا)
(۱۷۴) فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَأَعْتَصَمُوا بِهِ فَيَسْجُدْ لَهُمْ فِي
رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۱۷۵)
يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ أَمْرٌؤُا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ
وَلَدٌ وَلَهُ وَأُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا
وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا أَثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رَّجَالًا
وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۷۶)

ترجمه

و پیامبرانی که بیشتر داستان آنان را بر تو خوانده‌ایم و پیامبرانی که داستان
آنان را بر تو نخوانده‌ایم؛ و خداوند با موسی [بی میانجی] سخن گفت. پیامبرانی مژده
آور و هشدار دهنده [فرستادیم]، تا بعد از [فرستادن] پیامبران، مردم را بر خداوند
حجتی نباشد، و خداوند پیروزمند فرزانه است. آری خداوند به [صحت] آنچه بر تو
نازل کرده است، شهادت می‌دهد، آن را به علم خویش نازل کرده است؛ و فرشتگان نیز
شهادت می‌دهند و خداوند گواهی را کافی است. کسانی که کفر ورزیده‌اند و از راه خدا
بازداشته‌اند، به راستی به گمراهی دور و درازی افتاده‌اند. کسانی که کفر و ظلم

ورزیده‌اند، خداوند بر آن نیست که آنان را بیمارزد و یاراهی بنماید. مگر راه جهنم، که همواره - جاودانه - در آن می‌مانند؛ و این امر بر خداوند آسان است. ای مردم این پیامبر حق و حقیقت را از جانب پروردگارتان برای شما آورده است، پس ایمان بیاورید که به خیر [و صلاح] شماست، و اگر [انکار کنید و] کفرورزید [بدانید که] آنچه در آسمانها و زمین است از آن خداوند است، و خداوند دانای فرزانه است. ای اهل کتاب در دینتان از حد [و حق] نگذرید و جز حق درباره‌ی خداوند نگوئید، جز این نیست که مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا و کلمه‌ی اوست که آن را به مریم فراداد؛ و روح اوست. پس به خداوند و پیامبرانش ایمان بیاورید؛ و نگوئید که [خدا] و روح سه گانه است، از این باز آید که به خیر [و صلاح] شماست؛ جز این نیست که خداوند خدای یگانه است؛ که منزّه و مبرّاز داشتن فرزند است؛ اوراست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است؛ و خداوند کارسازی را کافی است. مسیح و فرشتگان مقرب هرگز ابا ندارند از اینکه بنده‌ی خدا باشند؛ و آنانکه از پرستش او ابا دارند و کبر می‌ورزند، به زودی همگی آنان را [برای حسابرسی] نزد خویش گرد می‌آورد. اما کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، پادشاهایشان را به تمامی به آنان می‌دهد و از فضل خویش نیز به ایشان افزونتر می‌بخشد؛ و اما کسانی که استتکاف و استکبار ورزیده‌اند، به عذابی دردناک دچارشان می‌سازد و در برابر خداوند برای خود یار و یآوری نمی‌یابند. ای مردم به راستی برهانی از سوی پروردگارتان برای شما نازل شده است و برای شما نوری آشکار فرو فرستاده‌ایم. آنگاه کسانی که به خداوند ایمان آورده‌اند و به او پناه برده‌اند، ایشان را به زودی به جوار رحمت و فضل خویش در می‌آورد و آنان را راهی راست به سوی خویش رهنمون می‌گردد. از تونظر خواهی می‌کنند بگو خداوند درباره‌ی کلاله به شما چنین فتوا می‌دهد که اگر مردی درگذرد و فرزندی نداشته باشد و خواهری داشته باشد، نصف ترکه از آن او [خواهر] است؛ و [اگر زنی درگذرد و برادری داشته باشد] در صورتی که فرزند نداشته باشد، آن مرد [همه‌ی ترکه را] از او ارث می‌برد، و اگر خواهران دو تن [یا بیشتر] باشند، دو سوم ترکه از آنان است؛ و اگر گروهی برادر و

خواهر باشند، در این صورت برای هر مرد بهره‌ای برابر با بهره‌ی دو زن است، خداوند [احکامش را] برایتان روشن می‌سازد تا مبادا گمراه شوید، و خدا به هر چیزی داناست.

تفسیر

«وَرُسُلًا» یا از باب اشتغال است (رسلاً = مشغول عنه) یا به تقدیر «ارسلنا» (وارسلنا رسلاً).

«قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» یعنی قبل از امروز یا قبل از این سوره شرح حال آنها را برای تو بیان کردیم.

«وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» و رسولانی که نامشان را بر تو نخواندیم؛ و خداوند با موسی صحبت کرد (تا چه برسد به وحی). «رُسُلًا» حال آماده کننده است «مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ مَّ بَعْدَ الرُّسُلِ» یعنی بعد از ارسال رسولان، و قبلاً بیان شد که این معنی از «لام» استفاده می‌شود، یا مقصود این است که ما به خلاف وحی کردیم تا برای مردم بر خدا حجتی نباشد پس از گذشتن رسولان بدین نحو که بگویند ما در زمانی بودیم که رسولانی در آن زمان نبود و نیز کسی که معالم دین ما را ما یاد بدهد وجود نداشت.

«وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا» یعنی هیچ مانعی برای خدا از ارسال رسولان و نصب خلیفه برای آنان نبود.

«حَكِيمًا» ارسال رسولان و نصب خلافت از جانب خدا به جهت مصالح کلی و غایات متقن و محکم است.

«لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ» استدراك از جواب سؤالی است که مناسب

مقام است، گویا سائلی سؤالی می‌کند که آیا امت به این امر گواهی می‌دهد؟ پس جواب داده شد که امت گواهی نمی‌دهند ولی خدا گواهی می‌دهد.

«بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ وَبِعِلْمِهِ يَوْمَ أَلْمَلِكَةِ يَشْهَدُونَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا» پس احتیاجی به شهادت دیگران نیست، و از ائمه علیهم‌السلام وارد شده که آیه چنین نازل شده است: «لكن الله يشهد بما انزل اليك في علي عليه‌السلام»^۱.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» جمله استیناف است، گویا که شنونده پرسشی کرده و بیان حال کافر را از آن چیزی که به او نازل شده است درخواست کرده است. با اینکه خدا گواهی به آن می‌دهد، و مقصود از این کفر، کفر به چیزی است که به پیامبر در باره‌ی علی‌علیه‌السلام نازل شده است، یا مقصود کفر به سبیل خداست به نحو تنازع (در آیه قبل شهادت به ایمان و در این آیه کفر آمده که با هم متنازع و متخالفند).

«وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» مردم را یعنی از ولایت علی‌علیه‌السلام باز داشتند.

«قَدْ ضَلُّوا» از راه گم شدند.

«ضَلُّوا بِعِيدًا» گمراهی شدیدی زیرا تو دانستی که طریق عبارت از علی‌علیه‌السلام است و حاصل نمی‌شود مگر با دلالت علی‌علیه‌السلام، و اینکه آنان به علی‌علیه‌السلام کافر شدند، و دیگران را از آن جلوگیری کردند وقتی خدای تعالی حال آنها را در بین خودشان ذکر کرد گویا که سامع حال آنها را با خدا مورد سؤال قرار می‌دهد و نسبت مغفرت و هدایت خدا را نسبت به آنها می‌پرسد، پس در جواب آنها فرمود:

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۲۳- تفسیر قمی: ۱، ص ۱۵۹- تفسیر برهان: ۱، ص ۴۲۸، ح ۱.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» اسم ظاهر جای ضمیر آمده است، تازشتی حال آنها را اظهار کرده و نکوهش دیگری که ناشی از ظلم آنهاست، به آنان یاد آور شود و سبب عدم مغفرت را ابراز نماید.

«وَوَظَلَمُوا» و به آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ظلم کردند، (این چنین از ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام وارد شده است).

«لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا» زیرا چیزی که به سبب آن مغفرت حاصل می‌شود عبارت از ولایت است، و دانستی که هدایت به راه بهشت، مخصوص به ولایت است زیرا شأن نبوت انذار است.

«إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» سپس خداوند پس از آنکه امر ولایت را تأکید کرده و کافرین ولایت را بارساترین تهدید ترساند مردم را از باب لطف به آنها، و تنبیه و آگاهی آنان مورد ندا قرار داد، و فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ» ای مردم پیامبر، حق را برای شما آورد، یعنی ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام را که آن حق است و هر چیزی جز آن به سبب آن حق می‌شود چنانکه در گذشته درباره این مطلب شرح کافی داده شد.

«مِن رَّبِّكُمْ» پس با کی نداشته باشید از کسانی که به آن کفر ورزیدند، و از آنان پیروی نکنید.

«فَأَمِنُوا» پس به این حق ایمان آورید، یا به رسول در آن چه که درباره‌ی این حق گفته است، ایمان آورید و پیروی آن نمائید.

«خَيْرًا لَّكُمْ» یعنی ایمانی که بهتر است برای شما، یا در حالی که برای

شما بهتر است یا اینکه برای شما بهتر می‌باشد.

«وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» اگر به این حق کافر شوید از حیطه‌ی قدرت و تصرف خدا خارج نتوانید شد، و خداوند شما را بدون عقوبت و پاداش مهمل نمی‌گذارد و شما را به چیزی که حکمتش اقتضای کند جزا می‌دهد.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ» ای اهل کتاب در دین غلو نکنید به اینکه عیسی را از مرتبه‌اش پائین تر آورید و او را زنازاده قرار دهید و یا آنقدر از مرتبه‌اش بالا ببرید که او را خدا یا پسر خدا قرار دهید، و غلو اگر چه در طرف افراط ظاهرتر است ولی صاحب تفریط در حق عیسی نیز غلو کرده است، و آنان یهود هستند که عیسی را آنقدر پائین می‌آوردند که او را زنازاده می‌دانستند، و در حق دینش تجاوز می‌کردند و نیز آنها که بعد از نسخ دین او (بعثت پیامبر اسلام) هنوز دین او را باقی می‌دانستند غالی محسوب می‌شوند. و این آیه کنایه از افراط کننده و تفریط کننده در حق علی عليه السلام از این امت است.

«وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ» خدا را پدر یا سومی از سه ندانید.

«إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ وَوَحْيُهُ أُلْقِيَ فِي مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ» زنازاده نیست چنانکه یهود گمان کرده‌اند، و نه پسر خداست و نه خدا چنانکه نصاری گمان کرده‌اند.

«فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً» و به اقا نیم سه گانه قائل نشوید، یعنی خدا و مسیح و مریم، و این بیان عقیده‌ی بعضی از آنان

است چنانکه خدای تعالی به آن اشاره نمود آنجا که فرمود: «أَنْتَ قَلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخَذُونِي وَأُمِّي الْهَيْنِ اثْنَيْنِ» وگرنه بیشتر آنان به این قول قائل نیستند و تحقیق آن در سوره‌ی مائده خواهد آمد.

«أَنْتَهُوْا» از تثلیث خودداری کنید «خَيْرًا لَّكُمْ» که بهتر است برای شما، شرح نظیر این عبارت در گذشته بیان شد.

«إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» چنانکه شما توهم نمودید خداوند در الوهیت شریکی ندارد. ممکن است چنین گمان شود که مناسب نفی قول به خدایان سه گانه این است که گفته شود: «إِنَّمَا الْإِلَهُ وَاحِدٌ» و لکن خدای تعالی عدول کرد به این عبارت، چون مفید آن معنی است با یک چیز اضافه یعنی تعیین کردن آن اله واحد (الله) است زیرا ممکن است گفته شود: که این شیء یکی است (در مقابل اینکه دو تان نیست) این در مقابل دو تا یکی است و به این معنی هر ذاتی چنین است، و گاهی که گفته می‌شود: این یکی است مقصود از آن نفی شریک و نظیر و قرین است، و در اینجا همین معنی مراد است، چون مقصود این است که خداوند اله واحد است و شریکی در الهیت ندارد و نظیر و قرین هم ندارد و این معنی می‌رساند که جنس اله واحد است و آن واحد همان خدای تعالی است.

«سُبْحَانَهُ وَ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَ وَلَدٌ لَهُ وَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ» یعنی همه چیز مملوک خداست و چیزی مثل و مساوی او نیست تا برای او فرزندی باشد.

«وَ كَفَى بِاللَّهِ وَ كَيْلًا» یعنی خدا از اخذ وکیل بی‌نیاز است و محتاج به فرزندی که وکیل او باشد نیست.

«لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ» جواب دیگری

است برای نصاری در افراطشان و مقدمه‌ی کنایه از کسانی از اُمَّتِ مُحَمَّدٍ ﷺ است که از عبادت خدا در امر او به ولایت علیؑ استنکاف می‌کنند.

«وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِي وَيَسْتَكْبِرْ» استنکاف، خود را برتر و بالاتر دانستن از چیزی است به تصوّر اینکه در آن چیز نقصانی هست و استکبار برتر و بالاتر گرفتن خود بر چیزی است به تصوّر اینکه واقعاً مستکبر برتری دارد.

«فَسَيَحْشُرُهُمُ إِلَيْهِ جَمِيعًا» چه کسانی که عبادت می‌کنند، و چه کسانی که استنکاف می‌ورزند همگی به سوی او محشور می‌شوند. و در آن کنایه‌ای نسبت به کسانی است که از قول خدا در ولایت علیؑ استنکاف می‌کنند.

«فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا» اما کسانی که بایعت عامّ، ایمان آوردند، «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و به بیعت خاصّ و اعمالی که متعلّق به آن است، پرداختند، یا اینکه ایمان آوردند به سبب بیعت خاصّ و انجام دادند عمل‌هایی ار که متعلّق به آن است و دانستی که آنچه که در اصل صالح است عبارت از ولایت است و هر چیزی که متعلّق به آن باشد از باب فرعیّت صلاحیت پیدا می‌کند، و هر چه که متعلّق به ولایت نباشد صالح نیست اگر چه به صورت صالح باشد.

«فَيُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ» «توفیه» عبارت از اعطای اجر است به تمام و کمال.

«وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا

وَلَا نَصِيرًا» پیش از این گفته شد که نصیر عبارت از نبوت و نبی است و ولی عبارت از ولایت و ولی است و جانشین آن دو خلفای آنان، می‌باشند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» برهان چیزی عبارت از چیزی است که دلالت بر آن کند، و نور چیزی است که به وسیله‌ی آن اشیا دیده می‌شود، و سابقاً گذشت که رسالت بیداری از غفلت و نادانی است و دلالت و راهنمایی بر کسی می‌کند که راه را نشان دهد، و ولایت چیزی است که به سبب آن راه دیده می‌شود، پس برهان محمد ﷺ است از جهت رسالت و نور علی ﷺ است از جهت ولایت، و وقتی این معنا را به تحقیق رساندی دیگر به آنچه که بعضی‌ها در تفسیر آیه گفته‌اند نباید اعتنا کرد مخصوصاً بعد از تفسیری که ائمه اهل بیت کرده‌اند همان طور که ما ذکر کردیم.

و مبین به معنی ظاهر و روشن یا روشن کننده است، و در ذکر «جاء» و «من ربکم» در جانب برهان، و لفظ «انزال» باضمیر متکلم در جانب نور اشاره به شرافت ولایت (نور) است نسبت به رسالت (برهان)، نمی‌گوییم ولایت علی ﷺ اشرف از ولایت محمد ﷺ و رسالت اوست تا متوهمی توهم نابجا کند، بلکه می‌گوییم ولایت محمد ﷺ اشرف از رسالت خود اوست.

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ» چون ذکر ایمان در اینجا بعد از برهان و نور بود پس بهتر این است که اشاره به هر دو بیعت باشد، پس قول خدا «آمَنُوا بِاللَّهِ» اشاره به بیعت عام به دست محمد ﷺ است.

«وَأَعْتَصَمُوا بِهِ» اشاره به بیعت خاص به دست علی ﷺ است.
«فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ» پس آنان را در رحمت خود (که

منظور مائده‌های ولایت است) «وَفَضَّلِ» و نیز بر سر سفره (مائده‌های رسالت)، داخل می‌کند. چنانکه گذشت رحمت ولایت است و فضل رسالت.

«وَيَهْدِيهِمْ» آنها را می‌برد و هدایت می‌کند «إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» یعنی درجات ولایت، و چون بیعت عام مقدّم بر بیعت خاصّ است ایمان به خدا را بر اعتصام «چنگ زدن» به «ولایت» علیّ عليه السلام مقدّم داشت، و چون ثمره‌ی ولایت که عبارت از فنا است بر حاصل رسالت که بقای بعد از فناست مقدّم است در جزا عکس نمود، و ادخال در رحمت را بر ادخال در فضل مقدّم و هدایت به راه راست را مؤخّر کرد، زیرا آن با مجموع فنا و بقا محقق می‌شود.

«يَسْتَفْتُونَكَ» یعنی در کلاله و برادران و میراث آنها از تو سؤال می‌کنند، چون مقصود از کلاله در اینجا برادران است.

«قُلْ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ أَمْرُؤُا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَوَلَدٌ وَلَهُ وَأُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا» تمام مالش را به ارث می‌برد. و او نیز از خواهر ارث برد.

«إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَوَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا أَثْنَتَيْنِ» در صورتیکه آن خواهر فرزند نداشت. اگر وارث این برادر دو خواهر بودند.

«فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» برای آن دو خواهر دو ثلث فرض است. اما اگر برادر و خواهر و ارثش بودند برادر دو برابر خواهر می‌گیرد. از امام باقر عليه السلام است که اگر مرد بمیرد و یک خواهر داشته باشد نصف میراث را به موجب آیه

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۲۶- تفسیر قمی: ۱، ص ۱۵۹- تفسیر برهان: ۱، ص ۴۲۹، ح ۱.

می‌گیرد چنانکه دختر داشت به همین ترتیب نصف باقیمانده به سبب خویشی به خواهر می‌رسد اگر میّت هیچ وارثی نزدیکتر از آن نداشته باشد، اگر جای خواهر برادر باشد همه‌ی میراث را طبق آیه می‌گیرد چون خدا می‌فرماید: «و هویرثها ان لم یکن لها ولد» اگر وارث دو خواهر باشد دو ثلث به سبب آیه و یک ثلث بقیّه به سبب محرّمیت و خویشاوندی به آنها می‌رسد، و اگر چند خواهر و برادر باشد مذکر دو برابر مؤنث می‌برد و این درجائی است که میّت دارای فرزند و پدر و مادر یا همسر نباشد.

«يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ» چون خدا دوست ندارد «أَنْ تَضَلُّوا» که گمراه

شوید، یا خدا بیان می‌کند گمراهی شما را، یا بیان می‌کند تا گمراه نشوید، یا بیان می‌کند به جهت گمراهی که حاصل است، زیرا گمراهی برای مرتفع شدن و از بین رفتنش احتیاج به بیان و توضیح دارد.

«وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» پس خداوند بر حسب مصالح شما آن را

تشریح می‌کند و به هر چیزی داناست.

«پایان سوره‌ی نساء»

سُورَةُ الْمَائِدَةِ

همه‌ی این سوره مدنی است تنها بعضی از مفسران گفته‌اند «الیوم اکملت لکم دینکم» چون در حجة الوداع نازل شده است، مدنی نمی‌باشد (چون نزدیک مکه بوده است).

آیات ۱-۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ
الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرِ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ
يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحِلُّوا سَعَلِرَ اللَّهِ
وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا ءَامِينَ الْبَيْتِ
الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَرِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا
وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن
تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ
وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲) حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ
الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ
وَالْمَوْقُودَةُ وَالْمُتَرَدِّيةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا
ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَن تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ
يَلِيسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ

دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِآثِمٍ فَاِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
 رَّحِيمٌ (٣) يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ قُلْ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا
 عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا
 أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ
 سَرِيعُ الْحِسَابِ (٤) الْيَوْمَ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا
 الْكِتَابَ حَلَلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلَلٌ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ
 وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ
 أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَلْفِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَمَنْ يَكْفُرْ
 بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (٥)
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ
 وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى
 الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ
 أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَالِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً
 فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ
 اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ
 نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٦) وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
 وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاتَّقْتُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ
 اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٧) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ
 لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ آلَا تَعْدِلُوا
 أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ)

۸) وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (۹) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ
الْجَحِيمِ (۱۰)

ترجمه

ای مؤمنان به پیمانها [ی خود] وفا کنید؛ [گوشت] چارپایان بر شما حلال است مگر آنچه حکمش بر شما خوانده شود، [و به شرط آنکه] در حال احرام، حلال دارنده‌ی صید نباشید؛ خداوند هر حکمی که بخواهد مقرر می‌دارد. ای مؤمنان حرمت شعائر الهی و ماههای حرام و قربانیهای نشان دار و قربانیهای قلاده دار و زائران بیت الحرام را که از پروردگارشان جویای گشایش معاش و خشنودی [او] هستند، نگه دارید؛ و چون از حال احرام بیرون آمدید [می‌توانید] به شکار پردازید، و دشمنی با مردمی که شمارا از مسجد الحرام باز می‌دارند، بر آنتان ندارد که تجاوزکاری کنید؛ و در نیکی و پارسایی همدستی کنید نه در گناه و ستمکاری؛ و از خدا پروا کنید که خداوند سخت کیفر است. مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نامی جز نام خدا به هنگام ذبحش برده باشند و [حیوان حلال گوشت] خفه شده، و به ضرب [چوب و سنگ] مرده، و از بلندی افتاده، و شاخ خورده، و آنچه درندگان از آن خورده باشند، مگر آنچه [به موقع به ذبح شرعی] حلال کنید و همچنین آنچه برای بتان ذبح شده است و نیز تعیین قسمت به کمک از لام همه بر شما حرام شده است [و پرداختن به هر يك از] اینها نافرمانی است؛ امروز کافران از دین شما [و بازگشت شما از آن] نومید شده‌اند، لذا از آنان نترسید و از من بترسید؛ امروز دین شما را برایتان پسندیدم؛ اما هر کس در مخصمه‌ای ناچار شود و مایل به گناه نباشد [و از آنچه نهی شده بخورد بداند که] خداوند آمرزگار مهربان است. از تو می‌پرسند چه چیز برای آنان حلال است، بگو همه‌ی پاکیزه‌ها و آنچه به کمک حیوانات شکارگر [به دست می‌آورد] که با آنچه خداوند به شما آموخته است، آنها را دست‌آموز می‌کنید؛ پس از آنچه برای شما گرفته و نگه داشته‌اند بخورید و [به هنگام ذبح یا

فرستادن حیوانات شکارگر] نام خدا را بر آن ببرید؛ و از خداوند پروا کنید که خداوند زود شمار است. امروز پاکیزه‌ها و طعام [و ذبایح] اهل کتاب بر شما و طعام [و ذبایح] شما بر آنان حلال است، و نیز ازدواج با زنان عفیف مؤمن و زنان عفیف از کسانی که پیش از شما به آنها کتاب آسمانی داده شده است، به شرط آنکه مهر آنان را به آنان بپردازید و زن نگه دار و غیر پلید کار باشید و دوست گیران نهانی نباشید؛ و هر کس به [ارکان] ایمان کفر ورزد، عملش تباه است و همو در آخرت از زیانکاران است. ای مؤمنان چون برای نماز برخاستید چهره و دستهایتان را تا آرنجها بشوید و سپس سر و پاهایتان را تا قوزکها مسح کنید؛ و اگر جنب بودید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر بودید یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت، یا با زنان تماس [جنسی] گرفتید، آنگاه آن نیافتید، بر خاکی پاک تیمم کنید و چهره و دستهایتان را به آن مسح کنید، که خداوند نمی‌خواهد برای شما دشواری قرار دهد، بلکه می‌خواهد شما را پاکیزه بدارد و نعمتش را بر شما تمام کند، باشد که سپاس بگزارید. و نعمت الهی و پیمانی را که با شما بسته است به یاد آورید که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم؛ و از خداوند پروا کنید که خداوند به راز دلها آگاه است. ای مؤمنان در راه [رضای] خدا به داد برخیزید و به عدل شهادت دهید و دشمنیتان با بعضی از مردم شما را بر آن ندارد که بیداد کنید؛ دادگری کنید که آن به تقوا نزدیکتر است و از خداوند پروا کنید که خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است. خداوند به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که از آمرزش و پاداشی عظیم برخوردارند. و کسانی که کفر ورزیده‌اند و آیات ما را دروغ انگاشته‌اند، آنانند که دوزخی‌اند.

تفسیر

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با ایمان عام یا خاص یا به معنی اعم از هر دو، زیرا خطاب برای عموم مردم است برای اینکه تحریص به امر ولایت شده باشد.

«أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» به عهد و پیمان خود وفا کنید، بدان که این سوره و سوره‌ی نساء درباره‌ی خلافت علیؑ نازل شده است و ترغیب به خلافت علیؑ و تهدید به مخالفت آن است، پس هر چه که در آن دو سوره، از امر و نهی و حلال و حرام و اجر و عقاب و داستان و حکایت عموم و خصوص، مطلق و مقید ذکر شده است، مقصود از همه‌ی اینها اشاره به ولایت است خواه بگوئیم که ذکر علیؑ به صورت تصریح بوده و آنرا حذف کرده‌اند، یا بصورت پوشیده و پنهان بوده است که آنرا نفهمیده‌اند. و در اخبار ماتصریحاتی است به اینکه نام علیؑ در بسیاری از مواضع صریحاً ذکر شده بود و آنرا حذف کرده‌اند.

سابقاً دانستی که ایمان چه عام باشد، چه خاص، جز به سبب بیعت به دست نبیِّ ﷺ یا امام، یا جانشینان آن دو حاصل نمی‌شود و اینکه در آن بیعت عهد و پیمان‌ها و شروطی موجود است که با بیعت کننده بسته می‌شود، ولی کیفیت آن عهد و پیمان در هر يك از بیعت عام یا خاص فرق می‌کند، و در هر کدام از آنها کیفیتی است غیر از کیفیتی که در دیگری وجود دارد.

و به بعضی از شروط در آیه بیعت زنان اشاره شده است و از جمله‌ی شروط بیعت عام این است که مشتری مخالفت نکند و در امر و نهی اطاعت کند، و بیعت حاصل نمی‌شود مگر با عقد سوگند بایع بر سوگند مشتری چنانکه امروز بین مردم در معاملات متداول است. لذا مطلق بیعت کردن و سایر معاملات که در آنها ایجاب و قبول هست عقود نامیده می‌شود چون در آنها به عقد دست اهمیت داده می‌شود. وفای به عقد عبارت از آوردن مقتضای اصل عقد و تمام شرایط و معاهدات آن می‌باشد، پس معنی آیه چنین می‌شود:

ای کسانی که با محمد ﷺ یا با علیؑ بیعت کردید به همه‌ی عقدها از قبیل

معاملات بین خودتان و بیعت با خدا وفا کنید و چیزی از شرایط و عهود آن را و امگذارید.

و سیاق کلام که در ضمن «آمنوا» عقد خاصی را ذکر کرده است و به دنبال آن همه‌ی عقود را به طور عموم ذکر نموده و امر به وفای به آنها کرده است، اقتضا می‌کند که مقصود وفا کردن به این عقد خاص باشد، گویا که گفته است: ای کسانی که با محمد ﷺ پیمان بستید به همه‌ی عقدها وفا کنید خصوصاً به همین عقد. یا اینکه مقصود این است که به همین عقد وفا کنید. آوردن عقود به صورت جمع به اعتبار تعدد عقدکننده‌هاست، یا به اعتبار تعدد وقوع این عقد در ده جا یا در سه جا می‌باشد.

پس مقصود این است که با ارتداد از اسلام یا ایمان، بیعت خودتان را از گردنتان باز نکنید و با مخالفت دل با نبی ﷺ در امر به ولایت شرایط آنرا ترک نکنید.

و از امام جواد ﷺ روایت شده است که رسول خدا با آنان برای علی ﷺ در مورد خلافت در ده جا پیمان بسته است، سپس خداوند این آیه را نازل کرده است که: ای کسانی که ایمان آوردید به عهد و پیمانهایی که برای امیرالمؤمنین ﷺ با شما بسته شده است وفا کنید. بنابراین مقصود از آیه امر به وفای به پیمان‌های ولایت است بر حسب منطوق و طبق آنچه که در وجه اول آیه، سابقاً ذکر شد مقصود امر به وفای به پیمان ولایت است که آن از باب التزام می‌باشد.

«أَحَلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةَ الْأَنْعَامِ» حیوانات علفخوار بر شما حلال شد،

چون از جمله‌ی شرائط بیعت اسلامی و ایمانی ترك اذیت حیوان است جای این

سؤال پیش می‌آید که ذبح چهارپایان که بین آنها شایع بود، بین مسلمانان و جاهلیت چگونه است؟ مخصوصاً با ملاحظه‌ی حرمت ذبح حیوان و خوردن آن که در بین اتباع عجم مشهور بود، پس خدای تعالی جواب داد که ذبح چهارپایان و خوردن آنها برای شما حلال است.

در قاموس آمده است: بهیمه عبارت است از هر ذاتی که چهار پا باشد اگر چه در آب زندگی کند، یا هر زنده‌ای که تمیز ندهد چهار پا، است. و بهیمهٔ اولاد گوسفند و بز و گاو است. بنابراین اضافه‌ی بهیمه به انعام از قبیل اضافه‌ی عام به خاص است. و انعام جفت‌های^۱ هشتگانه است.

و در اخبار «بهیمه الانعام» به چهارپایان در حالت جنین تفسیر شده است، و این تفسیر منافاتی با تعمیم ندارد، زیرا مقصود از آن تفسیر، بیان فرد خفی (ناشناخته) و مصداق آن است که اسم بهیمه بر آن اطلاق نمی‌شود، یا اینکه مقصود از این تفسیر این است که آن یکی از وجوه آیه است با این تصور که بهیمه حیوان، آن است که دارای نطق و تمیز نباشد، و بهیمه‌ی چهارپایان، آن است که نسبت به چهارپایان نطق و تمیز نداشته باشد، و آن عبارت از جنین چهارپایان است.

بدان که آنچه که ذکر شد که قول خدا «احلّت لکم بهیمه الانعام» را مستأنف و جواب سؤال مقدر قرار دادیم بر حسب احتمال ظاهر لفظ و ظاهر شریعت مطهر بود، و گرنه مقصود تعلیق حلیت بهیمه بر وفای به عقد ولایت است، به این تعلیق در قول خدا «الیوم احلّ لکم الطیبات» تصریح شده است، چنانکه خواهد آمد. از اشارات و تصریحات اخبار استفاده می‌شود که حلیت هر

۱- بز، میش، گاو، شتر که نر و ماده آنها ۸ تا می‌شود.

حلالی معلق بر قبول ولایت است و اینکه هر کس ولایت را قبول نکند و از آن اعراض هم نکند نه حکم به حلال بودن چیزی بر او می‌شود و نه حکم حرام بودن آن، ولی اگر از ولایت اعراض کند هر چیزی برای او حرام می‌شود، و هر کس که ولایت را قبول کند و به عقد آن وفا نماید همه‌ی چیزهای حلال بر او حلال می‌شود، دوست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جز حلال نمی‌خورد و دشمن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جز حرام نمی‌خورد.

گر بگیرد خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال
بنابراین «احلت» در این آیه جواب امر است، در محلّ جزم و آن را به
ماضی ادا کرد تا تصریح به تعلیق حلال کردن بهائم بر وفای به عقد نباشد تا
اینکه آن را اسقاط نکنند مثل سایر جاهائی که از مناقب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تصریح شده
است.

«إِلَّا مَا يُتَلَىٰ عَلَيْكُمْ» جز آنچه که بر شما در آیه‌ی آینده تلاوت
می‌شود.

«غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ» حال از مجرور در «لکم» است و معنی آن این
است که بر شما حلال شده است بهیمه‌ی انعام در حالی که معتقد به حلال بودن
صید نیستند.

«وَأَنْتُمْ حُرْمٌ» حال از ضمیر مستتر در «محلّی الصَّيْدِ» است یعنی اگر
معتقد به حلال بودن صید در وقت احرام شدید، حلال‌ها بر شما حرام می‌شود،
چون شما وفا به شروط عقد و پیمانتان نکردید. «حُرْمٌ» جمع حرام به معنی محرم
حجّ یا عمره است خواه در اصل وصف باشد یا مصدر مانند حلال به معنی کسی
که از احرام خارج شده است.

«إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» پس از اینکه حلال نمودن غذاهای حلال موکول بر وفای به عقد ولایت گردیده است، شگفت زده نشوید، و به سبب شبهه‌ای از عجم‌ها که به ذهن شما راه یافته است، از ذبح چهار پایان و خوردن آنها به دشواری نیفتید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ندا را تکرار کرد از جهت لطف به آنها و یادآوری علت نهی، تا تهییج بر امتثال بکند. و مقصود ایمان مانند سابق یا عام یا خاص یا اعم از هر دو است.

«لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ» حرمت نهادن (احترام گذاشتن) که به امور بزرگ متعلق گردد و در جهت ترک حرمت (ترک حرام) استعمال میشود، و نیز در مورد اعتماد به حلیت و ترک حرمت و معامله کردن با آنها به کار می‌رود در حالی که بر خلاف شأنشان باشد. پس معنی آیه این است که احترام نهادن به شعائر خدا را ترک نکنید و معتقد به حلیت و حرام نبودن آنها نشوید تا اینکه نسبت به آنها سستی به خرج دهید. اما شعائر جمع شعیره یا شعاره یا شعار، به معنی علامت است، و چون هر یک از عبادت‌ها علامت دین اسلام و عبودیت قبول الوهیت خداست شعائر دین، و شعائر اسلام و شعائر خدا نامیده می‌شود، و چون بزرگترین شعائر اسلام عبارت از ولایت است زیرا بزرگترین ارکان پنجگانه و بلندترین آنهاست و مقصود از وفای به عقود نیز وفای به عقد و ولایت بود چنانکه دانستی مقصود در اینجا نیز نهی از حلال کردن حرمت ولایت است (یعنی احترام امر ولایت لازم است) و چون ولایت از شؤون ولی است و - اصل در ولایت - علی عليه السلام است مقصود این می‌شود که درباره‌ی علی عليه السلام سستی بخرج ندهید.

«وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ» از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا شهر حرام از جهت حرمتش از شعائر خداست و از علیّ ع است که من سالها و روزگارها و روزها و ماهها هستم.

نزول آیه چنانکه در خبر است درباره‌ی مردی از بنی ربیعہ است که برای حجّ به مکه آمد، مسلمانان خواستند به جهت کفر او در ماههای حرام او را بکشند، از طرفی او شترهای مدینه را نیز به غارت برده بود.

«وَلَا الْهُدْيَ» حرمت آنچه که به بیت هدیه شده است، نشکنید.

«وَلَا الْقَلَادَةَ» و حرمت صاحبان قلاده رانشکنید. قلادۀ جمع قلادۀ و آن چیزی است که قربانی با آن علامت گذاری می شود از قبیل نعلی که در آن نماز خوانده یا پوست درخت یا غیر آن تا علامت باشد به اینکه آن قربانی بیت است تا متعرض آن نشوند. ممکن است مقصود حلال نمودن خود قلاده‌ها باشد. بنابراین معنی اوّل از قبیل عطف خاص بر عام است.

«وَلَاءَ آمِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ» و متعرض قصدکنندگان خانه که جهت زیارت آمده اند نشوید، این معنی به قرینه‌ی قول خداست که سپس می فرماید: «يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ» که به سبب زیارت وسعت زندگی در دنیا را از خدا خواستارند.

«وَرِضْوَانًا» و در آخرت رضایت خدا را طلب می کنند.

پس از آنکه فهمیدی که بیت حقیقی خدا، همان قلب در عالم صغیر و صاحب قلب در عالم کبیر است، و خانه‌ای که ابراهیم بنا کرد صورت این خانه و ظهور قلب است که خانه‌ی حقیقی خداست و از آنرو خانه‌ی خدا نامیده شده است، و نیز دریافتن که همان بیت به محاذات بیت معمور است و آن در آسمان

چهارم (صورت نمادی در عالم ماده بیت الله الحرام است و صورت مثالی آن بیت معمور است که در آسمان چهارم می‌باشد). و اکنون دلالت آن را به شرح زیر بیان می‌کنیم.

پس بدان: که جمیع چیزهایی که خداوند آنها را سنت قرار داده است، از قبیل مناسک و مواقف، صورت آن چیزی است که خداوند آن را تکویناً و تکلیفاً سنت نموده است از قبیل مناسک حج حقیقی در عالم صغیر و کبیر.

پس اولین خانه‌ای که برای مردم در ملک صغیر وضع شد عبارت از قلب است، زیرا آن اولین عضوی است که تکون پیدا می‌کند و از زیر آن زمین بدن گسترش پیدا می‌کند.

و اولین خانه‌ای که در ملکوت صغیر وضع شده است قلب ملکوتی است، و اولین خانه‌ای که در عالم کبیر وضع شده است، خلیفه‌ی خدا در روی زمین است، و چون خانه‌ی سنگها ظهور قلب آن خلیفه و جانشین است، پس هر چیزی که در قلب جریان دارد عین همان در این خانه نیز جاری می‌شود، و در سوره‌ی آل عمران در قول خدای تعالی «انّ اوّل بیت وضع للنّاس» تفصیل مطلب گذشت.

پس قلب همان خانه‌ی خداست و سینه‌ای که با نور قلب روشن شود مسجد و حرم و ماه حرام است به تفاوت اعتبارات.

و صاحب این سینه که اجازه‌ی تکلم، خلق و نقل اخبار و بیان احکام آنها را دارد نیز شهر حرام و حرم است، و از بیوت انبیا صلی الله علیه و آله و مسجد محله و از قریه‌های ظاهر که واسطه‌ی بین خلق و قریه‌های مبارکه است.

و بهیمة و هدی و صاحبان قلاده در عالم صغیر قوائی هستند ثابت که

خود را از حضور قلب باز داشته و منع کرده‌اند، یا به سوی قلب حرکت کرده‌اند به پیروی از لطیفه‌ی انسانی که به نور قلب روشن نیست، یا روشن است ولی خود را به قلاده‌ی نور قلب بسته است.

و در عالم کبیر منظور افراد انسان است که از طاعت کردن ابا ندارند و انگیزش و جنبشی هم در جهت حرکت به سوی بیت الله الحرام را ندارند، یا بدون یاد گرفتن چیزی از علامات دین که همان در حکم قلاده دین و علامت‌های آن است، به قصد خانه خدا حرکت می‌کند. یا اینکه مقداری از علامت دین را یاد گرفته و قلاده‌ی آن را به خود بسته‌اند.

صید عبارت از فرار کننده و منع کننده‌ی از قوا و از افراد انسان است و برای کسی که احرام به حضور قلب بسته مادام که طواف قلب نکرده و مناسک آن را انجام نداده است، جایز نیست به آن تعرّض نماید، زیرا که تعرّض خلاف قصد او مضرّ به احرام او است، چون او را از حرکت به سوی مقصود باز می‌دارد و مشغول می‌کند، پس آنگاه که از طواف قلب متمکّن شد و پس از هجرت، اکنون که به مقام صدر برگشت و سینه‌اش به نور قلب روشن شد به نحوی که آن نور با پرداختن به کار صید خاموش نشد و یا پنهان گردید، آن وقت می‌تواند با کشتن، گرفتن و یا اسیر کردن به صید پردازد.

اما فضل عبارت از روشن شدن سینه به نور قلب است، و رضوان روشن شدن قلب به نور روح است، مادام که این دو نور شدت نیابند صاحب آن دو نور قابل و تابع و مقلّد است، هنگامی که شدت پیدا کرده، و جوهره‌ی سینه و قلب شدند و صاحب آن دو محتاج به استمداد از واسطه‌ی بین او و خدا شد آن دو جانشین رسالت و ولایت می‌شود، و هر گاه از واسطه بی‌نیاز شدند و از خدا

بدون واسطه کمک کردند خود رسالت و ولایت می‌شوند، و آن دو (رسالت و ولایت) چنانکه دانستی از شؤن رسول و ولی است، و با آن دو محمد ﷺ و علیؑ متحدند، و اصل (رسالت و ولایت) در همه‌ی رسولان و اولیا، محمد ﷺ و علیؑ هستند پس تفسیر آن دو به محمد ﷺ و علیؑ و منحصر کردن آن دو در این دو صحیح است و چون ذکر صید در قول خدا «غیر محلی الصید» مجمل است، و متعرض آن نشده و ضمن چیزهایی که سستی در آنها نهی شده است آورده است، چون این مقام مناسب سؤال و جواب از حال آن شد، خدای تعالی در مقام جواب و بیان فرمود:

«وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا» و چون از احرام بیرون شدید، صید کنند، این عبارت امر است به معنی اباحه بر حسب تکالیف قالبی، و به معنی رجحان است بر حسب تأویل. (یعنی بر حسب تکالیف قالبی صید مباح است ولی از نظر تأویل که بازگشت به مقام صدر باشد رجحان است).

«وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» بغض و عداوت شما با قومی، یا بغض و عداوت قومی با شما، این حالت را در شما به وجود نیاورد و یا شما را وادار نکند که از مسجد الحرام بازتان دارد. شتّان با فتحه نون به حالت مصدر، یا به سکون نون به حالت مصدر یا وصف خوانده شده است. اَنْ با فتح همزه به تقدیر لام، یا باء، یا علی خوانده شده است (لَان - يَان - عَلِي اَنْ)، و ممکن است که به تقدیر «فی» باشد، و اینکه بدل از «شتّان قوم» باشد به نحو بدل اشتمال یا مفعول دوم «یجر منکم» باشد، و با کسر همزه نیز خوانده شده است.

«أَنْ تَعْتَدُوا» مفعول دوّم «یجر منکم» است یا به تقدیر «لام» یا «باء»، یا

«علی» یا «فی» است، یا بدل از «شئان قوم» یا از «صدوکم» است به نحو بدل اشمال. یعنی دشمنی قومی، شما را وادار به تجاوز و ظلم نکند بدین گونه که از آنچه که خداوند در شریعت برای شما رواشمرده و از آنچه که در طریقت برای شما معین کرده است بیرون روید، که ناگزیر که از مقام سینه که به سبب اسلام بازو گسترده گردیده تنزل پیدا می‌کنید، و فرمانبر نفس اماره می‌شود پس نیروهائی را که شما را از حضور در نزد قلب مانع می‌شوند، از ریشه برکنید و کسانی را که شما را از حضور در نزد صاحب قلب مانع می‌شوند بکشید، و که همه‌ی اینها امثال نفس اماره است، بلکه باید شما با نرمی و مرافقت و مدارا رفتار کنید و حق هر صاحب حقی را عطا کنید. «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى» اثم عبارت از بدی کردن است که به غیر تعدی نشود و عدوان بدی کردن است که به غیر تعدی شود و «وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» هر دو بدی کردن با گناهکار و متجاوز متحد است، یعنی بر هر دو نوع بدی کردن، کمک نکنید.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» پرهیزید از خدا در اعتداد

و کمک به هر دو نوع بدی کردن.

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ» استیناف است جهت بیان مستثنی که قبلاً

گذشت، گویا که شنونده و درخواست بیان آن را می‌کند و منتظر ذکر آن است، و لذا

ادات وصل نیآورده است، بر شما مردار حرام شد،

«وَالدَّمُ وَالْحَمُ الْخَنِزِيرِ وَمَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ» و خون و گوشت

خوك و (هر حیوان که هنگام کشتنش) صدا را برای غیر خدا بلند کنند، و مقصود

از جهت تنزیل ذبیحه‌ای است که غیر اسم خدا بر آن ذکر شود، و از جهت تأویل

مقصود هر فعلی است که صدای نفس به امر به آن بلند شود که به امر هوای نفس

صدای آن بلند شود که صدای نفس حتماً برای غیر خداست چنانکه قول خدا «و مالکم الاّ تأکلوا ممّا ذکر اسم الله علیه» اشاره به هر کاری است که عقل به آن امر کند که امر او حتماً برای خداست (و موارد زیر نیز بر شما حرام است):

«بِهِ ی وَ الْمُنْحَنَقَةُ» گاو گوسفند را در جاهلیت خفه می‌کردند و هرگاه خفه می‌شد آن را می‌خوردند.

«وَالْمَوْقُودَةُ» پاهای چهار پا را می‌بستند و آن قدر می‌زدند تا می‌مرد و آن وقت گوشت آن را می‌خوردند.

«وَالْمُتَرَدِّیَّةُ» چشمهای حیوان را می‌بستند و از پشت بام می‌انداختند و سپس آن را می‌خوردند.

«وَالنَّطِیْحَةُ» قوچها را با همدیگر به شاخ زدن و امیداشتند و هرگاه که یکی از آنها می‌مرد می‌خوردند.

«وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ» یعنی آنها نیم خورده‌ی درندگان را می‌خوردند.

«وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصْبِ» آنها برای خانه‌های آتش (آتشکده) قربانی می‌کردند، و درخت و سنگ و بت‌ها را عبادت می‌کردند و برای آنها قربانی ذبح می‌کردند.

«وَأَنْ تَسْتَفْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ» از لام جمع «زلم» با حرکت است یا مانند «صرد» با سکون عین الفعل است، تیر است که با آن قمار می‌کردند، بدین ترتیب که شتر را می‌آوردند و بین خودشان قیمت می‌کردند و آن را ده سهم قرار می‌دادند که هفت تای آن دارای سهم و نصیب بود و سه تا نصیب نداشت و قیمت شتر را به عهده‌ی آن سه تامی گذاشتند که دارای نصیب نبود، پس تیرها

را در می آوردند و آن سه تیر که نصیب نداشت به اسم هر کس در میامد قیمت شتر را از او می گرفتند و آن هفت تیر که دارای نصیب بود به اسم هر کس در می آمد گوشت شتر را بدون بها، مفت می خورد. خداوند همه‌ی اینها را حرام کرد، و فرمود:

«ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ» اشاره به مجموع یا به تقسیم با تیرهاست، که همه فسق

است.

«الْيَوْمَ يَلِيسَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» امروز کافران از

اخلال کردن در دین شما مأیوس شدند. اشاره به روز نصب علی عليه السلام به خلافت است، یعنی کافرین و منافقین متظر مرگ نبی یا کشتن او بودند و منتظر بودند که کلمه‌ی شما متفرق گشته و بر دین شما غلبه کنند، و پس از نصب امیری برای شما، کفار از غلبه کردن و تفرق مأیوس شدند، و منافقین نیز به سبب نصب علی عليه السلام از غلبه بر دین شما و ترویج باطل و اظهار نفاقشان مأیوس شدند.

پس آنگاه که کفار مأیوس شدند «فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ»، پس از

آنها نترسید بلکه از من بترسید. و چون ایمان شما کامل نشده از عقوبت من ایمن نباشید «الْيَوْمَ» امروز، روز نصب علی عليه السلام در غدیر خم.

«أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» دینتان را برای شما کامل کردم، اکمال گاهی

به معنی اتمام ذات چیزی به کار می رود مانند کامل شدن نوع به سبب فصل و کامل شدن خانه به وسیله ستونها و سقف، گاهی در اتمام چیزی به سبب محسنات و متممات زاید بر ذاتش استعمال می شود، مانند کامل شدن انسان به سبب مهارت او در علوم و صنایع و کامل شدن خانه به تزئینات و فرش کردن آن.

و مقصود از دین در اینجا عبارت از اسلام است که بایبعت عام نبوی و قبول احکام نبوی حاصل می‌شود. و مقصود از کامل شدن آن، اتمام ذاتی آن است.

زیرا که اسلام بر پنج رکن آخر ولایت است و آن بیعت با علیؑ است به امامت، زیرا ولایت به معنی محبت، یا اعتقاد ولایت علیؑ خارج از اعمال قالبی اسلامی است پس نمی‌تواند از ارکان اسلام و متممات احکام قالب باشد، زیرا که اسلام مانند ماده ولایت است، و چون باید ولایت را هم به آن معنی بگیریم که از ارکان اسلام باشد، و آن عبارت از ایمانی است که در قلب داخل شده، به وسیله آن حرکت و سیر الی الله حاصل شود، در این صورت ولایت به منزله‌ی صورت برای اسلام می‌شود، و صورت (ولایت) اگر چه حاصل از ماده اسلام می‌باشد و با وجودی که قوام و بقای ماده به آن است ولی از ذات ماده خارج است.

«وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» و نعمتم را برای شما تمام کردم زیرا که اسلام نعمتی از خداست و لکن آن مرکب از ارکان پنجگانه است، و مجموع چیزی تمام نمی‌شود مگر با تمام شدن جمیع اجزاء آن، و نیز اسلام ماده‌ی ولایت به معنی دیگر است و ماده قوام و بقایی ندارد مگر به وسیله‌ی صورت، پس با ولایت نعمت اسلام تمام می‌شود.

«وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیدم، چون اسلام از باب اینکه ارکانش ناقص بود و بدون ولایت نتیجه‌ای از آن حاصل نمی‌گشت، لذا مورد رضای خدا نبود، و اکنون هست.

و از امام صادق و باقر علیهما السلام است^۱: پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در روز غدیر خم برای مردم منصوب کرد. آن وقت که می‌خواست از حجة الوداع برگردد. این آیه نازل شد. آن دو امام فرمودند، این امر آخرین فریضه‌ای است که خداوند نازل کرده و بعد از آن فریضه‌ای نازل نشده است. و از ائمه علیهم السلام اخبار زیادی نزدیک به این مضمون وارد شده است.

«فَمَنْ أَضْطُرُّ فِي مَخْمَصَةٍ» مخمصه قحطی و گرسنگی است، ولی در هر شدت و تنگی استعمال می‌شود، در تفاسیر عامه است که این جمله مربوط به محرّمات است و ما بین آن دو، جمله‌ی معترضه است.

و چون یأس کفار از دین، و اکمال دین و اتمام نعمت و راضی شدن خدا به دین اسلام، مردم را مقید و معلق به روز مخصوص و وقت معین کرد، دانسته شد که این مطلب نمی‌شود مگر اینکه يك امر مهم و عظیمی در آن روز واقع شود که طمع کفار را قطع کند و سبب اکمال دین گردد، و گر نه مقید شدن به آن روز و جهی ندارد، و این نیست مگر برای بسته شدن رخنه‌هایی که پس از نبی صلی الله علیه و آله به سبب نصب کسی که از دین حمایت کرده و اهلس را از افتراق و اختلاف حفظ می‌کند، پیش آید. و امری بزرگترین از این معنی وجود ندارد و تا چه رسد به چیزی که ائمه‌ی ما برای ما بیان نموده‌اند که نزول آیه در غدیر خم بعد از نصب علی علیه السلام، علم برای مردم بوده است.

وقتی این معنی معلوم شد ربط این آیه به همه‌ی ماقبلش از تحریم محرّمات و تتمیم دین با نصب علی و ترغیب در آن آسان می‌شود، گویا که آنها سؤال کردند: چه کار بکنیم اگر اضطرار پیدا کردیم به خوردن محرّمات یا به ترك

۱- تفسیر الصافی ۱: ص ۱۰ - مجمع البیان ۲: ص ۱۵۹ - تفسیر البرهان: ص ۴۳۵ / ۴۹.

توسّل به علیّ علیه السلام و پیروی از او؟ پس خدای تعالی فرمود: «فمن اضطرّ فی مخصّصة» بیان وجه اضطرار است.

البته این اضطرار باید در حالی باشد که «غَیْرَ مُتَجَانِفٍ لِأَثْمِ» تمایل به گناه نداشته باشد یا از مقدار ضرورت تجاوز نکند، چنانکه در قول خدا: «غیر باغ و لا عاد» است. و چون مقصود از اضطرار مجبور شدن به پیروی از معاویه و ترک پیروی از علی علیه السلام است عیبی ندارد که اثم به معاویه تفسیر شود یعنی در باطن میل به معاویه ندارد، که اگر اکل حرام یا پیروی از غیر علی علیه السلام ناشی از اضطرار بدون میل قلبی باشد مؤاخذه و عقوبت ندارد.

«فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» که خدا آمرزنده مهربان است.

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ» یعنی چه چیز بر آنان حلال گردیده، یا چیست آن چیزی که برای آنها حلال شده است، در اینجا از محلاّت بعد از ذکر محرّمات سؤال کرده‌اند.

«قُلْ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ» بگو: چیزهای پاکیزه بر شما حلال شده

است و اختصاصی به غذاهای پاکیزه و غیر خبیث ندارد چنانکه مفسّرین تفسیر کرده‌اند بلکه اصل طیبّات علی علیه السلام است، سپس ولایت او با بیعت و لوی، سپس عمل کردن به آنچه که از آن در قلب داخل می‌شود، سپس عمل کردن به آنچه که عهد و پیمان نسبت به آن گرفته شده است، سپس گرفتن علم از او، سپس عمل کردن به آن، سپس آنچه مباح است از غذاها و آشامیدنی‌ها و لباس‌ها، و همسران و مسکن، و اثاث خانه، و مرکب‌های سواری و همه‌ی اعراض دنیوی که از راه حلال به دست می‌آید.

«وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ» یعنی خود آنچه را که آموختید از جهت

تعلیم، یعنی بر شما حلال شده است تعلیم سگهای شکاری، و حلیت مقتول آن سگها از آنچه که بعداً می‌آید استفاده می‌شود، یا اینکه حلال است شکار سگهایی که شکار کردن یادشان داده‌اید، و ممکن است که «ما» شرطیه باشد و «فکلوا ممّا امسکن» جزای آن باشد، و چون در مورد کشته شده‌ی سگهای شکاری گمان پلیدی می‌رفت آنها را مستقلاً ذکر کرد.

«مُكَلِّبِينَ» قیدی است در جهت حلال بودن به تعلیم دیدن سگها یا به کشته شده‌ی سگ شکاری تعلیم دیده نه غیر آن از درنده‌های تعلیم دیده، زیرا که مکلب به صیغه‌ی اسم فاعل معلّم سگ است و مشتق از کلب به معنی سگ می‌باشد.

«تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ» هر گاه آنها را بدان سان که خدایتان آموخته است تعلیم داده باشید، یا به طور تکوینی آن طور که خدا یاد داده، یا به توسط بشر دیگری تحصیل کرده و آداب شکار و اطاعت در ارسال و منع و ضبط شکار بر صاحبش را آموخته است.

«فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ» پس آنچه آن سگان تعلیم یافته برای شما نگهداشته‌اند بخورید، در حالی که نام خدا را بر آن ذکر کرده‌اید، چون «واو» برای ترتیب نیست تأخیر امر به ذکر اسم خدا، در لفظ منافات با وجوب تقدیم ذکر خدا وقت فرستادگان سگ ندارد.

«وَاتَّقُوا اللَّهَ» در چیزی که بر شما حلال نیست از خدا بترسید.

«إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» خداوند سریعاً بر چیز کوچک و بزرگ

محاسبه می‌کند.

«الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ» بعد از ذکر طیبیات به طور مطلق،

حلال بودن طیّبات را مقیّد به روز مخصوص کرد و آن روز نصب علیّ علیه السلام به خلافت است و در این تفسیر اشاره‌ی لطیفی است به اینکه حلیّت طیّبات موقوف بر ولایت است و اگر ولایت نبود همه‌ی آنها حرام می‌شداگرچه پاکیزه و دست آورد خودش باشد و از راه حلال به دست آمده باشد، و نهایت امر این است که مقصود از حلیّت در اینجا حلیّت به حسب واقع نفس الامر و بر حسب طریقت می‌باشد نه بر حسب ظاهر شریعت.

«وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ» اخبار در طهارت و نجاست اهل کتاب مختلف است، و اکثر آنها مشعر به این است که نجاست آنها عرضی است از جهت اینکه آنها از خمر و گوشت خوک اجتناب نمی‌کنند، و اینکه در ظرفهای آنان خمر و گوشت خوک است، و گاهی طعام به حبوب (دانه‌های نباتات؛ دانه‌های عدس و نخود و لوبیا و باقلا و مانند آنها.) تفسیر شده است، نه ذبیحه‌های آنان، چون در مورد ذبیحه ایمن نیستیم که آنها نام خدا را بر آن برده باشند، پس می‌گوئیم.

مقصود از «طعام الذین اوتوا الكتاب» طعامی نیست که به دست آنها ساخته شده باشد تا حلیّت آن طعام منافات با نجاست اهل کتاب داشته باشد در صورتی که نجاست آنها مانند مشرکین به حساب آید، بلکه مقصود این است: طعامی که به آنها نسبت داده شده از جهت اینکه به آنان، نسبت داده شده است حرام نیست یعنی در طعام اهل کتاب از جهت این نسبت بر شما ایرادی نیست چون آن نسبت نیست، که طعام را پلید می‌کند بلکه امر عارضی نجاست است و اگر در آن وجه خباثت دیگری نباشد، نجس نیست و لذا طعام شما هم برای آنان حلال است یعنی اینکه نسبت طعام به شما موجب نمی‌شود که شما از اطعام اهل

کتاب در حرج باشید و آنها را از خوردن باز نمی‌دارد.

البته چون در طعام آنها گمان‌پلیدی و خبثت بود آن را بعد از حلال شمردن طیبّات ذکر کرده است.

از طرفی چون بر ولایت علیّ علیه السلام فرا خواند و حلال نمودن طیبّات را مقیّد به زمان نصب علیّ علیه السلام کرد تا اشاره به تقیید حلیّت به ولایت باشد و چون برای اهل کتاب ولایتی نبود این گمان پیش آمد که اختلاط با آنها حرام باشد و طعام و اطعامشان حلال نباشد پس این وهم را نفی کرد، زیرا اهل کتاب وقتی يك دين الهی را به خود نسبت می‌دهند و دعوت ظاهری را قبول می‌کنند مسلمان هستند و به حسب ظاهر از اسلام خارج نمی‌شوند، و چون حلیّت طعام و اطعام آنها به حسب ظاهر است و حلیّت طیبّات که متوقّف بر ولایت و بر حسب نفس الامر است اسلوب را تغییر داد. و جمله‌ی اسمیه آورد تا عطف بر مجموع قید و مقیّد باشد تا اینکه مقیّد به ولایت نباشد.

«وَأَلْمُحْصَنَاتُ» یعنی زنانی که خودشان را از ناشایستگی‌ها حفظ کردند، عطف بر طیبّات است که حلال بودنش مقیّد به ولایت علیّ علیه السلام است و لذا آنان را به وصف احسان (خودداری از ناشایستگی‌ها) و ایمان مقیّد نمود، یعنی امروز آنگونه زنان محصنه به حلیّت واقعی بر شما حلال شده است.

«مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ» یعنی غیر از زنان مؤمنه، بر شما شایسته نیست، زیرا غیر از آنان از کنیزان و زنانی که اقدام بر کارهای ناشایست می‌کنند اگر چه بر حسب ظاهر اسلام، حلال هستند ولی بر حسب نسبت ایمان و فی نفس الامر و واقع حلال نیستند.

«وَأَلْمُحْصَنَاتُ» یعنی زنانی که خودشان را از کارهای ناشایست

حفظ کردند.

«مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ» اخبار و اقوال در نکاح زنان از اهل کتاب مختلف است، و همچنین در اینکه این آیه با آیه حرمت نکاح زنان مشرک و حرمت گرفتن زنان کافر یا ناسخ بودن آیه، یا نسخ نبودن آن اختلاف موجود است و نیز در مورد عقد دائم یا عقد تمتع اختلاف نظر وجود دارد.

البته قول نبی ﷺ^۱ که سوره‌ی مائده از جهت نزول آخر قرآن است، پس حلال آن را حلال بدانید و حرام آن را حرام بدانید منسوخ بودن آن آیه را نفی می‌کند. و قول خدای تعالی: «إِذَا آءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ» مشعر به تقیید حلیت به حال تمتع است، زیرا استعمال اجر و مزد در مهر زنه‌ای متعه بیشتر و مشهورتر است.

«مُحْصِنِينَ» در حالی که خودشان را از زنای آشکارا و پنهان حفظ کنند یا بیان وجه حلال بودن است یا تقیید آن است به اعتبار واقع نه به اعتبار ظاهر اسلام.

«غَيْرَ مُسْفِحِينَ» حال بعد از حال است یعنی غیر از کسانی که آشکارا زنا می‌کنند.

«وَلَا مُتَّخِذِيْ أَخْدَانٍ» یعنی پنهانی رفیق نگیرند. اخدان جمع خدن به معنی دوست است و در مذکر و مؤنث یکسان است.

و چون خداوند مردم را بر ولایت فراخواند و اکمال دین و احلال طیبیات را بر آن معلق ساخت مقام مناسب این شد که حال مخالف ولایت را ذکر کند،

پس فرمود:

«وَمَنْ يَكْفُرُ بِالْإِيمَانِ» هر که از قبول ولایت علیؑ و بیعت خاص و لوی خودداری کند و کفر بورزد. و آنچه که در اخبار وارد شده است از تفسیر به ترک نماز، یا ترک عملی که در بیعتش به آن اقرار کرده است، یا ترک همه‌ی عمل‌ها، یا آوردن امری بر خلاف حق، همه‌ی اینها تفسیر فروع ولایت است و منافاتی با اینکه مقصود ولایت باشد ندارد چنانکه در بعضی اخبار است. «فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ» عملی را که در اسلام انجام داده تباہ می‌شود، چون آنچه که موجب قبول است همان ولایت است.

«وَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ» و او در آخرت از زیان کاران است، زیرا بضاعتش را در چیزی صرف کرده است، که ارزش ندارد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا» ای کسانی که ایمان عام یا خاص دارید. «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ» یعنی هر گاه از خواب برخاستید چنانکه در خبر است، یا اگر اراده کردید که نماز را بر پا دارید.

«فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» در سوره‌ی نساء در این باره توضیح داده شد که باید صلوٰة و غسل و سایر اجزاء آیه را به درون و برون و ظاهر و باطن تعمیم داد.

اما «وجه» چیزی است که انسان با آن روبرو می‌شود و آن از رستنگاه مو در پیشانی است تا آخر چانه و آن مقدار که انگشت شصت و وسطی به آن دور می‌زند، و زیادتر از آن از صورت نیست.

و اینکه واجب نیست آب را در وضو بزیر موهای صورت رسانید

ممکن است از خود عنوان صورت استنباط کرد، زیرا آن مقداری که با آن روبرویی و مواجهه حاصل می‌شود ظاهر مونه پوستی که در زیر مو پوشیده شده است و «ید» اسم عضو مخصوص است که اطلاق می‌شود بر پائین‌تر از کتف و بر پائین‌تر از آرنج، و بر پائین‌تر از بند دست، بنابراین احتیاج به تحدید و بیان دارد و لذا آن را تحدید نمود و فرمود: «الی المرافق» پس لفظ «الی» برای انتهای محل شستشو است نه انتهای شستن، پس تمسک به این آیه به این احتمال که «الی» برای انتهای محل شستشو است درست است ولی در مورد استدلال بر انتهای شستن چنانکه عامه انجام داده‌اند خارج از طریق استدلال است.

و «باء» برای تبعیض است چنانکه از اهل کتاب به ما رسیده است، و بسیاری از عامه تبعیض را ثابت کرده‌اند.

«وارجلکم» با جرّ عطف بر «رؤسکم» است و با نصب عطف بر محلّ «رؤسکم» است، و عطف آن بر «وجوهکم» با جواز عطف بر «رؤسکم» در نهایت بعد است. نهایت این است که در این عطف محتمل و مجمل است مانند سایر اجزای آیه محتاج به بیان است.

و رأی ما بیان‌کننده‌ی قرآن نیست چون مستلزم ترجیح بلا مرجح است، بلکه میبیند قرآن کسی است که خدا و رسول بر نصب او تصریح کرده‌اند، نه کسی که عامه آن را نصب کرده باشند، زیرا نصب کردن شخص انسانی برای بیان قرآن و خلافت رحمان دکتر از نصب بت‌ها برای عبادت مردم نیست یا کمتر از گوساله‌ی ساخته شده‌ی به دست عوام نیست.

و تفصیل «و ضوء» و کیفیت آن به طور تفصیل بما رسیده است و از جانب ائمّه‌ی ما بیان شده است، آنان که از جانب خدا و رسول نصّ بر خلافت

آنان شده است و فقها آن را تفصیل داده‌اند و احتیاجی به تفصیل در اینجا نیست.

«وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَالِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ» یعنی از خاک پاک تیمم کنید، و شرح آیه به طور تفصیل در سوره‌ی نساء گذشت پس احتیاجی به تکرار نیست.

«مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ» مفعول «پرید» محذوف است یعنی خداوند نمی‌خواهد امر به غسل و تیمم بکند تا بر شما در دین حرج قرار دهد یا لام «لیجعل» برای تقویت است و ما بعد آن مفعول است و آن استیناف است برای بیان وجه تشریح تیمم.

«وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ» و لکن می‌خواهد با غسل باطنی با توبه نزد اهلش، و با غسل اعضای ظاهری به وسیله آب، شما را پاکیزه گرداند. پس اگر برای شما میسر نشد به سبب اظهار خواری و مسکنت و عجز و بلند کردن خاک ذلت بر مقادیم نفوس و ابدانتان (آنچه را که بر نفوس و بدنهایتان مقدم می‌باشد). و برای اینکه شما را برای قبول توبه و بیعت ولوی که آن تمام و کمال نعمت اسلام است، آماده کند. چنانکه گذشت.

«وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكُمْ» تا اینکه نعمت را که عبارت از اسلام است، به سبب متمم آن که ولایت و بیعت با علی ع است، بر شما تمام گرداند.

«لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» شاید پس از تمام شدن نعمت، شکر منعم را بجای آورید بدین گونه که نعمت را که عبارت از احکام قالبی اسلام و احکام قلبی ایمان است در وجه خودش صرف کنید که از حضرت عقل صادر شده است

و به او نیز بازگشت می‌کند، و البته که شکر نعمت و صرف آن در وجه خودش حاصل نمی‌شود مگر به سبب دخول ایمان در قلب و باز کردن در آن به سوی ملکوت.

«وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» عطف بر «تَيَمَّمُوا» است یعنی در

حین پاکیزگی تان به یاد آرید محمد ﷺ را یا اسلام را که آن بیعت با محمد ﷺ است یا اسلام را که با بیعت محمد ﷺ حاصل می‌شود تا اینکه شروط آن نعمت در یاد شما باشد که نباید مخالفت پیامبر کنید و باید پیرو فرمایشات او در هر چیزی که امر و نهی می‌کند، باشید. این معنی در صورتی است که مقصود از میثاق همان پیمانی باشد که در غدیر خم از آنها گرفته شد، ولی اگر مقصود بیعت با محمد ﷺ باشد مراد از نعمت اسلام می‌شود که به سبب بیعت حاصل شده است یا مراد محمد ﷺ است که او اصل نعمت اسلام است چنانکه علیؑ اصل نعمت ایمان است.

«وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ» آن عهد و پیمان محکمی را که

در مورد علیؑ در غدیر خم با شما بست فراموش نکنید، و با علیؑ مخالفت نوزید، یا مقصود این است که عهد و ثیق و محکم بستید که مخالفت قول پیامبر نکنید تا فراموش نکنید و به قول او درباره‌ی علیؑ مخالفت نوزید. معنی اوّل (مخالفت با عهد) روایت شده است.

«إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا» هنگامی که گفتید قول تو را درباره‌ی علیؑ

شنیدیم، این مفهوم بنا بر معنی اوّل است، ولی بنا بر معنی دوّم این است که شرطی که با ما کرده بودی که مخالفت نکنیم، شنیدیم.

«وَأَطَعْنَا» علیؑ و یا تو را اطاعت کردیم.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ» در مورد فراموش کردن نعمت و نقض پیمان او به

سبب مخالفت با علی ع، از خدا بترسید.

«إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» که خدائیت‌ها و غرض‌های شما

را می‌داند تا چه برسد به کارهای شما.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ»

سفارش به ایمان آوردندگان است که مستقیم باشند و دیگران را نیز از کجی در آورد چنانکه در مورد گواهی دادن مشروحاً بیان شد. به خصوص آن وقت که محمد ص به حفظ و حمل شهادت و حین ادای شهادت توصیه و سفارش می‌کند خصوصاً وقتی که علی ع از آنها گواهی می‌طلبد، چون مقصود همین است.

«وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ» یعنی دشمنی شما با گروهی، یا

دشمنی گروهی با شما.

«عَلَىٰ آلَا تَعْدِلُوا» موجب نشود تا در ادای شهادت عدالت نکنید به

اینکه آن را تغییر دهید یا کتمان کنید از جهت ترس از مخالفین علی ع یا از جهت کینه با موافقین علی ع.

«أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ» در شهادت از خدا

بترسید و آن را کتمان نکنید و تغییر ندهید.

«إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» که خدا به آنچه عمل می‌کنید آگاه

است و بر حسب عملتان به شما جزا می‌دهد.

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ

وَأَجْرٌ عَظِيمٌ» جمله در محلّ مفعول برای «وَعَدَ» است، زیرا آن به معنی قول

است، مقصود از ایمان آن حالتی است که بیعت با محمد ص حاصل شده باشد، و

مقصود از عمل صالح بیعت با علیؑ است، یا اینکه مقصود از ایمان بیعت با علیؑ است و مقصود از عمل صالح عمل کردن بر طبق بیعت است.
 «وَالَّذِينَ كَفَرُوا» و کسانی که به بیعت علیؑ کافر شدند یا به بیعت

محمد ﷺ

«وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» و اصل آن آیات را که علیؑ است، تکذیب

کردند.

«أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» آنان اهل دوزخند، در این دو آیه بین وعده و وعید جمع کرد چنانکه آن شأن خداست و برای اشاره به این که مغفرت و اجر برای مؤمن مستقیم و مقصود بالذات است، و جزای بدکار مقصود بالعرض است اسلوب را تغییر داد و جملهی اسمیه آورد تا دلالت بر این بکند که جزا برای بدکاران گویا که از لوازم ذات بدکار آنهاست.

آیات ۱۱-۲۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ
 أَن يَسُطُّوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى
 اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱) وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ
 وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمْ
 الصَّلَاةَ وَءَاتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَءَامَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ
 اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ
 تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءً

السَّبِيلِ (١٢) فَمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً
 يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِى
 وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَالِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ
 وَأَصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (١٣) وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا
 نَصْرَىٰ أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِى فَاعْرَيْنَا بَيْنَهُمْ
 الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا
 يَصْنَعُونَ (١٤) يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا
 مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ
 نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ (١٥) يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ وَ سُبُلَ
 السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِى وَيَهْدِيهِمْ إِلَى
 صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (١٦) لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ
 مَرْيَمَ قُلْ مَن يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَن يُهْلِكَ الْمَسِيحُ ابْنُ
 مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَ مَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٧)
 وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصْرَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبُّوهُوَ قُلْ فَلِمَ
 يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ
 مَن يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ
 الْمَصِيرُ (١٨) يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ
 فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ أَن تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِن مَّ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ
 جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٩) وَإِذْ قَالَ

مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَاقَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَعَلْ فِيكُمْ
 اَمْبِيَاءًا وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَاَتَاكُمْ مَّا لَمْ يُوْتِ اَحَدًا مِّنْ
 الْعَالَمِينَ (۲۰)

ترجمه

ای مؤمنان نعمت الهی را بر خود به یاد آورید که چون قومی کوشید که بر شما دست دراز کند، دستشان را از شما باز داشت؛ و از خداوند پروا کنید و مؤمنان باید که بر خدا توکل کنند. و خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از میان آنان دوازده سالار برگماشتیم؛ و خداوند گفت من با شما هستم؛ اگر نماز بر پا داشتید و زکات پرداختید و به پیامبران من ایمان آوردید و آنان را گرامی داشتید و در راه خدا قرض الحسنه دادید، سیئات شما را می‌زدایم و شما را به بوستانهایی که جویباران از فرو دست آن جاری است، در می‌آورم؛ اما اگر پس از این، هر کس از شما کفر ورزد، به راستی که از راه راست گمراه شده است. آنگاه به سبب پیمان شکنیشان لعنتشان کردیم، و دل‌هایشان را سخت گردانیدیم [به طوری] که کلمات [کتاب] را از مواضع خود تحریف می‌کردند و بخشی از آنچه به آن ایشان را پند داده بودند، فراموش کردند؛ و پیوسته به خیانت آنان پی می‌بری، مگر عده‌ی اندکی از آنان؛ پس آنان را [ببخش و] بگذار و بگذر که خداوند نیکوکاران را دوست دارد. و از کسانی که گفتند ما مسیحی هستیم پیمان گرفتیم، آنگاه بخشی از آنچه به آن ایشان را پند داده بودند، فراموش کردند، پس بین ایشان، تا روز قیامت دشمنی و کینه انداختیم؛ و خداوند به زودی آنان را [از نتیجه‌ی] آنچه می‌کردند، آگاه می‌سازد. ای اهل کتاب پیامبر ما به سوی شما آمده است، که بسیاری از آنچه از کتاب آسمانی پنهان می‌داشتید، برای شما روشن سازد و از بسیاری [خطاهای شما] در می‌گذرد؛ آری نور و کتابی روشن‌گر از جانب خداوند به سوی شما آمده است. که خداوند در پرتو آن، کسانی را که از رضای او پیروی می‌کنند به راههای امن و عافیت رهنمون می‌گردد، و آنان را به توفیق خویش از تاریکیها به سوی روشنایی باز می‌برد و

به راه راست هدایتشان می‌کند. به راستی کسانی که می‌گویند خداوند همان مسیح بن مریم است، کافر شده‌اند؛ بگو اگر خداوند بخواهد مسیح بن مریم و مادرش و اهل زمین، همه را نابود کند، چه کسی می‌تواند او را باز دارد؛ و فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست از آن خداوند است؛ که هر چه بخواهد می‌آفریند؛ و خدا بر هر کاری تواناست. و یهودیان و مسیحیان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستیم؛ بگو پس چرا شما را به خاطر گناهانتان عذاب می‌کند؛ آری شما هم انسانهایی هستید از همان دست که آفریده است؛ هر کس را که بخواهد می‌آمزد و هر کس را که بخواهد عذاب می‌کند؛ و فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست از آن خداوند است؛ و سیر بازگشت به سوی اوست. ای اهل کتاب پیامبر ما به سوی شما آمده است که پس از عصر [انقطاع وحی و] فترت پیامبران [احکام او را] برای شما روشن می‌سازد؛ تا مگویند که نه [پیامبر] مژده آور و نه هشدار دهنده‌ای به سوی ما آمد؛ آری [پیامبر] مژده آور و هشدار دهنده‌ای به سوی شما آمد؛ و خداوند بر هر کاری تواناست. و چنین بود که موسی به قومش گفت ای قوم من، نعمت خدا را بر خود به یاد آورید که در میان شما پیامبرانی برانگیخت و [بعضی از] شما را فرمانروا ساخت، و به شما چیزهایی بخشید که به هیچ کس از جهانیان نداده است.

تفسیر

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» ای مؤمنان نعمتی را که خدا به سبب اسلام به شما داد از قبیل مدد ملائکه و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید، یا قدرت علیؑ و شمشیرش، را به یاد آرید.

«إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَنْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ» بدل از «نعمه الله» با ظرف آن است باعتبار کلمه «نعمه الله» یعنی همان نعمتی را که در مکه قبل از هجرت، یا در بدر، یا در احد، یا در خندق، به شما دادیم که دستهایشان را جهت ستم بر شما گشودند.

«فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ» به سبب اسلام شما، یا به سبب علیؑ خدا دستهایشان را از شما کوتاه کرد پس بیاد آورد شرف اسلام را تا اینکه با ترك قول محمد ﷺ در باره ی علیؑ با او مخالفت نورزید یا اینکه شأن علیؑ را بیاد آرید پس بعد از وفات محمد ﷺ با او مخالفت نکنید.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ» و در نسیان نعمت و مخالفت با علیؑ از خدا بترسید، و از غیر او نترسید.

«وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» پس مؤمنان اعتماد بر غیر خدا نکنند، و جز او نترسند آوردن اسم ظاهر جای ضمیر به جهت التفات از خطاب^۱ به غیبت است تا بیان چیزی باشد که توکل به او است.

«وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» کنایه از امت محمد ﷺ است از جهت پیمان گرفتن از آنها برای بزرگ و مهمترشان که علیؑ است. «وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» و دوازده بزرگ و پیشوا از آنها برانگیختیم.

«وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ» و خدا گفت من هر کاری را که انجام می دهید، مشاهده می کنم.

«لَسِنُ أَقْتُمُ الصَّلَاةَ» اگر به سبب وصل آن به بزرگان و ائمهٔ اطهار نمازتان اقامه گردد.

«وَأَتَيْتُمُ الزَّكَاةَ» و اگر از هر چیزی حتی از میل قوایتان به مخالفت از فرمانبرداری آن بزرگواران خود را تزکیه سازید.

۱- می توان گفت: و علی الله توکلوا. ولی به خاطر اینکه موضوع توکل و علت آن معلوم گردد اسم ظاهر مؤمنون و فعل یتوکلوا که مضارع غایب است، آمده است.

«وَأَمَنْتُمْ بِرُسُلِي» و به پیامبرانم ایمان آرید. رسولانی که نقباء بِأَيِّهَا از آنهاست.

«وَعَزَّزْتُمُوهُمْ» و آنان را یاری و تقویت کند.

«وَأَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» و قرض نیکو بپردازید از اصل مال به سبب انفاق کردن آن در راه خدا و از اصل قوا به اینکه به وسیله عبادات و ریاضت آن را تضعیف کنید، چون زکات زیادی مال است که حق غیر است، و قرض از اصل مال است.

«لَا كُفْرَانَ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» به سبب زکات دادن شما و قرض دادن شما، بدیهای شما را البته می پوشانم.

«وَلَا تُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» و به سبب نماز و ایمان و یاری، شما را در بهشت‌هایی که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد می‌کنم.

«فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ» و هر که بعد از پیمان و عهدی که با نقیبا (بزرگان) بسته و وعده‌ی بر آن داده، باز کفر بورزد.

«مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» از راه راست گمراه شده است، پس بیاد آورید ای امت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و به عهدی که با علی بستید، وفا کنید و بعد از پیمان و عهد کافر نشوید.

«فَبِمَا نَقَضْتُم مِّيثَاقَهُمْ لَعْنَهُمْ» به علت شکستن پیمان لعنتشان کردیم، پس شما پیمان خود را به یاد آورید و آن را نقض نکنید.

«وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً» و آنها را سخت دل قرار دادیم به نحوی که موعظه در آنها اثر نمی‌کرد.

«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا» حال است یا جواب سؤال مقدر، کلمات را از معنی خود منحرف می سازند، چنانکه شما نیز ای امت محمد ﷺ به زودی کلمات را تحریف خواهید کرد آن هم تأویلات رسوائی، تا کسی را که عقل ندارد، فریب دهید. (الحق هم که اکثر آنها لا یقولون بودند، فریب خوردند و از ولایت علیؑ بیرون رفتند).

«وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» و بهره ی خود را از پیمان و وعده ی بر آن فراموش کردند، این سخن عطف است بر «یحرفون» و اختلافی که در ماضی و مضارع است برای اشاره به این مطلب است که امر دوّم به سبب استمرار آنان بر امر اول (تحریف) واقع گردید.

«وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ» و تو همیشه به گروه خائنان آگاهی، خیانت به واسطه ی پیمان شکنی است که آن اصل خیانت هاست، چنانکه وفای به آن اصل وفای به امانت هاست. و «خائنه» مصدر یا وصف است به معنی گروه خیانتکار، یا شخص خائن-بنابر اینکه «تاء» برای مبالغه باشد.

«إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» استثنا از مفهوم است گویا گفته است: همه ی آنان خیانتکارند جز اندکی از آنها، و احتمال دارد که استثنا از «قلوبهم» یا از مضاف الیه در «قلوبهم» باشد، یا از فاعل «یحرفون» یا از فاعل «نسوا». و ممکن است «الّا» به معنی «غیر» باشد صفت «خائنه منهم» و محتمل است که کلام را از بیان حال بنی اسرائیل برگردانده و بیان حال منافقین امت باشد، و لذا محمد ﷺ را مخاطب قرار داد، و ممکن است که مقصود بیان حال بنی اسرائیل باشد و کنایه باشد از امت چنانکه طریقه ی همه ی قصّه ها و حکایت ها همین است.

«فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ» آوردن ضمیر جمع «هم» معنی اوّل را

تأیید می‌کند که منظور گروه خائنان باشد، اما عفو ترك انتقام و صفح ترك یاد آوری بدیها و خارج ساختن آن از قلب است، گاهی هر يك در معنی دیگری و هر يك در هر دو معنی استعمال می‌شود. و منظور این است در عفو و صفح توقّف نکن بلکه به آنها احسان بکن که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» خدا نیکوکاران را دوست دارند.

«وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِيُّ» در این آیه نفرمود: «و من النَّصَارَى» (از نصارا) بلکه گفت آنها گفتند نصارا هستیم زیرا که نصرانیّت به سبب بیعت با جانشینان عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ حاصل می‌شود و اینان نصرانیّت را به خود بستند نه اینکه واقعاً بر نصرانیّت بیعت کرده باشند.

«أَخَذْنَا مِيثَقَهُمْ» پس از بیان حال یهود حال نصاری را بیان کرد تا کنایه از امت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد یعنی از گذشتگانشان برای جانشینان عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، پیمان گرفتیم.

«فَنَسُوا» پس آنان نیز مانند یهود فراموش کردند.

«حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» پس نسیان سبب اختلافشان شد.

«فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ» به سبب آن افعال دشمنی بینشان رخ

داد.

«وَالْبُغْضَاءَ» و به سبب آن دلهای پر کینه، همین خواری آنها در دنیا

بود.

«إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»

که تا آخرت ادامه دارد، بزودی خدا به آنها خبر می‌دهد، و به همان عذابشان می‌کند، پس ای امت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر حذر باشید که مثل آنها شوید در اینکه پیمان

با علیؑ را فراموش کنید، که در نتیجه بین شما دشمنی و بغض واقع می شود و در آخرت هم خداوند شما را بر آن مؤاخذه می کند.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ» منظور از کتاب، کتاب نبوت است که به صورت کتاب تورات و انجیل ظاهر گردیده است، و کنایه از امت محمد ﷺ است که بعد از محمد ﷺ بسیاری از کتاب را پنهان داشتند، و کنایه است از بیان کردن علیؑ چیزی را که آنها مخفی می کردند.

درباره ی شأن نزول آیه ذکر شده است که این آیه، درباره ی مرد و زن زنا کار محصنه از اشراف یهود نازل شده است، و آنان سنگسار آن دو را دوست نداشتند، پس، از محمد ﷺ در این مورد سؤال کردند، پس فرمود: حکم آن دو رجم (سنگسار) است، یهود امتناع کردند و راضی شدند که «ابن صوریاء» داوری کند و او اعلم یهود بود، پس حضرت محمد ﷺ از او سؤال کرد و او گفت: بلی حکم آن دو همان رجم است، پس نبی ﷺ امر به رجم آن دو نمود جلوی در مسجد او آنها را سنگسار کردند.

«وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» یعنی از آن اعراض می کند و آن را ظاهر نمی کند.

«قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» حرف «قد» برای تأکید جمله ی اول است، و لذا ادات عطف نیاورد، یعنی پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ نور و کتاب روشن است و در صورتی که مقصود از نور ولایت باشد و مقصود از کتاب نبوت واضح است که این جمله تأکید است، زیرا رسول ﷺ صاحب ولایت و نبوت است و اگر مقصود از نور امیرالمؤمنین ﷺ و از کتاب

قرآن باشد باز هم تأکید بودن جمله ظاهر است، زیرا رسالت مستلزم چیزی است که رسالت به سبب آن محقق می‌شود که آن کتاب است و مستلزم چیزی است که رسالت به خاطر آن است که آن ولایت است و سابقاً دانستی که ولایت از شؤن ولی است و با علی علیه السلام متحد است.

«يَهْدِي بِهِ اللَّهُ» با آن کتاب یا نور، خدا هدایت می‌کند. مفرد آوردن ضمیر در صورتی که به کتاب یا به نور می‌گردد ظاهر است و اگر به کتاب و نور هر دو برگردد به اعتبار این است که کتاب جز ظهور نور چیزی نیست.

«مَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانَهُ» آنرا هدایت می‌کند که از رضوان او که ولایت علی علیه السلام و بیعت با او است پیروی کند، چنانکه به آن در قول خدا: «و رضیت لکم الاسلام دیناً» اشاره شده است یعنی به سبب کتاب کسی که با علی علیه السلام با بیعت و لوی بیعت کند، هدایت می‌کند.

«سُبُلَ السَّلَامِ» و راههای خدا، یا راههای سلامت را به آنان ارزانی می‌دارد.

«وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و آنها را از تاریکی‌های متراکم که در مرتبه‌ی نفس است، بیرون برده و به عالم نور که فراخی عالم روح است، می‌رساند.

«بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و آن به اذن اوست که به صراط مستقیم که همان مراتب نورانی علی علیه السلام است هدایت می‌کند که شناخت نورانیت او شناخت خدای تعالی است.

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» بعضی گفته‌اند: آنان گروهی از بنی اسرائیل هستند، و آنان یعقوبیه می‌باشند که قائل به

اتّحاد خدای تعالی با عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هستند، ولی می‌گوئیم:

اعتقاد نصاری این است که در عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ جوهر الهی و جوهر آدمی است که به اعتبار آن جوهر الهی می‌گویند که عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خداست، و مقصودشان تأکید اتّحاد خدا با عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است به اعتبار جوهر الهی اش. و می‌گویند: عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به اعتبار جوهر آدمی اش فرزند و مولود و جسم و مقتول و مصلوب است، این معنی اعتقاد محققین آنهاست، و اما پیروانشان جز مقام بشریت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ چیزی نمی‌دانند و می‌گویند همان خداست و مقصودشان مقام بشریت اوست.

«قُلْ» بگو ای محمد برای ردّ بر آنها: اگر مطلب همان طور است که

شما می‌گوئید.

«فَن يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا» لفظ «شَيْئًا» مفعول «يملك» است، و «من

الله» حال از مفعول است و مقدّم بر آن، و معنی آن این است که کسی قدرت ندارد آنچه را که خدا مالک است تغییر دهد یا دفع کند، زیرا که ملك عبارت از توانائی تصرف در مملوك است که اگر چه در عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ جوهر الهی بود که قدرت بر تغییر و دفع داشت.

«إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَ مَن فِي

الْأَرْضِ جَمِيعًا» بیان حال و قال نصاری است و بیان و سستی آنهاست و کنایه از کسانی از امت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که غلو کردند و قائل به اتّحاد و حلول شدند، و حق عبارت این است که گفته شود: «لو اراد ان يهلك المسيح و امّه» چون مسیح و مادرش در زمان ماضی بوده‌اند، ولی خدای تعالی آن را به صورت شرط مستقبل ادا کرد تا حالت گذشته را حاضر فرض کند، یا به جهت اینکه آنها معتقد بودند که عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در آسمان زنده است و بر دست راسش پدرش نشسته است،

و همچنین در مورد مادرش یا برای اشاره به این است که عیسی علیه السلام با حیات طبیعی در آسمان چهارم زنده است.

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا» استیناف است یا حال است برای بیان عدم مانع از اراده و نفوذ امر خدا و برای اینکه دلالت کند که مسیح مملوك است و مملوك نمی تواند خدا یا فرزند مالك باشد.

«يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» پس تعجبی نیست که عیسی علیه السلام از مؤنث بدون مذکر آفریده شده باشد، و در این قضیه دلیلی بر خدا بودن یا این بودن نیست، چنانکه آن‌ها به آن تمسك کرده‌اند. بلکه در آن دلیل بر الوهیت خالق است که عیسی علیه السلام را بدون پدر آفرید تا نقض گفتار طبیعی باشد.

«وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» پس خداوند قدرت دارد که انسان را بدون پدر خلق کند و تمام کسانی را که در روی زمین هستند نابود کند، و آفریدن عیسی علیه السلام بدون پدر دلالت بر عمومیت قدرت خدا می‌کند نه بر خدا بودن عیسی علیه السلام.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبُّهُ» بیان حال هر دو گروه و گفتار رسوای آنهاست، و وجه این ادعا این است که آنها گفتند: هر کس به خدای تعالی اقرار کند، و به او نزدیک شود او فرزند روحانی خداست.

بعضی گفته‌اند: مقصودشان از این گفتار این است که آنها پیروان دو فرزند خدا، مسیح علیه السلام و عزیر علیه السلام هستند. این معنی بعید است.

«قُلْ» در رد آنها بگو «فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ» پس چرا در دنیا به مغلوبیت و در آخرت به آتش همیشگی و جاوید، یا چند روزی اندک بنابر

گمان شما، گرفتار می‌شوید؟

«بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ» بلکه شما بشری هستید

از آنهایی که خدا آفریده است، هر کدام از شما را که بخواهد می‌بخشاید
«وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ» و هر کدام از شما را که بخواهد بر حسب اختلاف
استعدادتان عذاب می‌کند.

«وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا» بیان این است

که آنها و دیگران در نسبت به خدای تعالی مساوی هستند، و تکرار این معنی در
اینجا و غیر اینجا برای این است که در دل شنونده به خوبی جا بیفتد، و برای
اینکه هر يك از آنها مقتضای مقام خاصی است.

«وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ» بیان این مطلب است که در انتها در مقابل خدا آنان

و دیگران همه مساوی هستند.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا» رسول را در هر دو جا

نسبت به خودش داد جهت بزرگداشت آن و ترساندن مخالفینش.

«يُبَيِّنُ لَكُمْ» بیان کند بر شما آنچه را که احتیاج به آن دارید، یا اینکه

مفعول فراموش شده است^۱.

«عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ» حال از «رسولنا» یا از ضمیر مستتر در «بیِّن»

است یا از ضمیر در «لکم» یا متعلق به «جاءکم» است یا به «بیِّن» بنابر اینکه معنای
«یورد» در آن تضمین شده باشد، و مقصود آن دوران فترت از زمان است که احکام
رسولان در آن وقت نبوده است از باب اینکه ظاهر نبودند و جانشینان آنها نیز

۱- دوباره مفعول منسی (فراموش شده) در جلد اول توضیح داده شد که بر حسب اقتضای کلام مفعول ذکر نمی‌شود. مانند جمله متین بیِّن لکم...؟ مفعول ذکر نشده است.

مخفی بودند، نه اینکه وحی و حجّت منقطع باشد چنانکه مذهب عامّه است، زیرا که بین عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله پیامبران و اوصیایی بودند که بیشتر آن‌ها مخفی بودند و ظاهر نبودند، و دین او در نهایت خفا و پنهانی بود اگر چه ملتش قوی و غالب بود و گفته شده است، که بین میلاد عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله پانصد و شصت و نه سال بوده، و از این مدّت یکصد و سی و چهار سال زمان ظهور رسولان بوده، و بقیّه زمان فترت بوده است، و این یکی از اقوال است، و برخی گفته‌اند: مدّت فترت ششصد سال بوده، و برخی آن را پانصد و شصت عده‌ای چهارصد و شصت و اندی، و جماعتی پانصد و اندی میدانند.

«أَنْ تَقُولُوا» مبادا که بگوئید، یا برای اینکه نگوئید.

«مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ» «فاء» برای سببیت است، چون تقدیر این است که با این سخن عذر و بهانه نیاورید که مژده دهنده و بیم دهنده‌ای بر ما مبعوث نشده است اینک بشیر و نذیر برای شما آمد.

«بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» پس خداوند قدرت بر ارسال رسول در حین فترت را دارد، یا اینکه خداوند قدرت دارد که جوارح شما را به نطق در بیاورد اگر شما آمدن رسول و تبلیغ او را انکار کنید، یا اینکه خداوند قدرت بر عذاب شما دارد اگر رسول او را انکار کنید و به او اقرار نکنید.

«وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ» عطف بر مقدرّ است که «لا تعذروا»

باشد (یعنی عذر نیاورید که موسی علیه السلام به ما نگفت) و این همان لفظی است که در آیات سابق نیز به تقدیر گرفته شده بود یعنی بهانه و عذر نیاورید و بیاد آورید آنچه را که موسی علیه السلام به قومش گفت، تا اینکه نعمت وجود رسولی که در

بین شماسست بیاد آورید و بر قول او مخالفت نکنید. مقصود کنایه از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است به این که حال امت موسی عَلَيْهِ السَّلَام را بیاد آرید و نعمت هائی را که خداوند به آنها و پدرانشان داده بود از قبیل امر موسی و گم شدن و سرگردان بودنشان در وادی «تیه» به مدت چهل سال، تا اینکه بیدار و متنبّه شوند نسبت به نعمت هائی که خداوند به آنها داده است، و قول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مخالفت نکنند و از امر او در بارهی علی عَلَيْهِ السَّلَام خارج نشوید پس گمراه نشوند چنانکه قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَام گمراه شدند.

«يَقَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَعَلْ فِيكُمْ اَمْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُّلُوكًا وَّءَاتٰكُمْ مَّا لَمْ يُوْتِ اَحَدًا مِّنَ الْعٰلَمِيْنَ» ای قوم یاد بیاورید نعمت های خدا را از قبیل شکافته شدن دریا و سایه انداختن ابر و فرستادن منّ و سلوی و غیر اینها، و انبیا و پادشاهان و غیره که به شما دادیم و به هیچ يك از مردم جهان نداده بودیم.

آیات ۲۱-۲۰

يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلٰى اَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خٰسِرِيْنَ (۲۱) قَالُوا يٰمُوسٰى اِنَّ فِيْهَا قَوْمًا جَبّٰرِيْنَ وَاِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتّٰى يَخْرُجُوْا مِنْهَا فَاِنْ يَخْرُجُوْا مِنْهَا فَاِنَّا دٰخِلُوْنَ (۲۲) قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِيْنَ يَخَافُوْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَاِذَا دَخَلْتُمُوْهُ فَانْكُمُ غٰلِبُوْنَ وَعَلٰى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ (۲۳) قَالُوا يٰمُوسٰى

إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَّا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَفَقْتِلَا إِنَّا
 هَاهُنَا قَاعِدُونَ (٢٤) قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ
 بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (٢٥) قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ
 سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (٢٦)
 وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا
 وَلَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (٢٧)
 لَئِن مَّ بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ
 لِأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (٢٨) إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ
 بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ
 الظَّالِمِينَ (٢٩) فَطَوَّعَتْ لَهُ و نَفْسَهُ وَ قَتَلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ وَ فَاصْبَحَ
 مِنَ الْخَاسِرِينَ (٣٠)

ترجمه:

ای قوم من وارد سرزمین مقدسی شوید که خداوند برایتان مقرر داشته است؛ و
 پشت مکنید که زیانکار خواهید شد. گفتند ای موسی در آنجا قوم زورمند و ستمگری
 هستند، و مادام که آنان از آنجا بیرون نرفته‌اند، ما وارد آنجا نخواهیم شد، و چون از آن
 بیرون شدند،

ما به درون خواهیم رفت. [و] دو مرد از پروا پیشگان که خداوند بر آنها لطف و
 انعام کرده بود، گفتند [بی با کانه] بر آنان از دروازه وارد شوید و چون وارد آنجا شدید
 پیروز خواهید شد و اگر مؤمن هستید بر خداوند توکل کنید. گفتند ای موسی مادام که
 آنان در آنجا هستند ما هرگز وارد نخواهیم شد؛ تو با پروردگارت بروید و بجنگید ما در
 اینجا برکنار می‌مانیم. [موسی] گفت پروردگارا من جز بر خود و برادرم دست ندارم؛ پس

بین ما و قوم نافرمان جدایی بیفکن. فرمود در این صورت [ورود به] آن سرزمین چهل سال بر آنان حرام است که در بیابانها سرگشته باشند؛ پس بر نافرمانان دریغ مخور. و بر آنان داستان دو پسر آدم را به راستی و درستی بخوان، که چون قربانی‌ای عرضه داشتند، از یکی از آنها پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد، [قابیل به هابیل] گفت تو را خواه کشت؛ گفت خداوند تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد. اگر دستت را به سوی من دراز کنی که مرا بکشی [بدان که] من دست دراز کننده به سوی تو نخواهم بود که بکشت؛ چرا که من از خداوند، پروردگار جهانیان می‌ترسم. من می‌خواهم که بار گناه من و گناه خودت را بر دوش کشی و از دوزخیان شوی؛ و این جزای ستمگران است. و نفس امّاره او را وادار به کشتن برادرش کرد، و او را کشت، و از زیانکاران گردید.

تفسیر

«يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ای

قوم به سرزمین شام که خداوند برای شما نوشته است که آنجا مسکن شما باشد، داخل شوید اما چنانکه نقل شده، آنان مخالفت کردند و محروم شدند ولی فرزندانشان داخل شدند.

«وَلَا تَرْتَدُّوا» یعنی از طریق سرزمین مقدّس که شام است یا از

سرزمین قلب برنگردید.

«عَلَىٰ ادْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ» بر عقب سرتان، که زیانکار

می‌گردید، چنانکه نبی ﷺ ما به امتش همین سخن را درباره‌ی علیؑ گفته است، پس آنها جز ارتداد چیزی را قبول نکردند.

«قَالُوا يَمْوَسِيٰ اِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبّارِيْنَ وَاِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتّٰى

يَخْرُجُوا مِنْهَا فَاِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَاِنَّا دَاخِلُونَ» چون ما طاقت مقاومت

آنها را نداریم، هر گاه آنان خارج شدند، ما داخل می‌شویم.

«قَالَ رَجُلَانِ» دو مرد که یوشع بن نون و کالب بن یوفنا دو پسر عمومی موسی بودند گفتند، و بعضی گفته‌اند: دو مرد از اهل شام بودند که به دست موسی اسلام آورده بودند.

«مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ» یعنی آن دو مردی که متصّف خوف هستند، یا از خشم خدای ترسند.

«أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» جمله معترضه است یا حال، که خدا به آنها نعمت داده بود.

«أَدْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ» از این در داخل شوید، یعنی غافلگیرشان کنید تا نتوانند آشکار شوند، یا دل‌هایتان را قوی کنید و به بزرگی جثه‌ی آنها نگاه نکنید که آنها جسم‌های خالی از جرأت و شجاعت هستند.

«فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَانكسِرُوا عَلَيْهِمْ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» که چون داخل شوید، غالب گردید یعنی ایمان مقتضی توکل بر خداست. پس آن شرطی تهییجی است.

«قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» این کلام نهایت حماقت آنها را می‌رساند و اینکه آنها معتقدند که خدا هم یکی مثل آنهاست منتهی خدا قدرت دارد بر چیزی که آنها قدرت بر آن را ندارند، پس از ترس ستمگران گفتند: تو با پروردگارت برو و بعضی گفته‌اند: این گفته‌ی آنان جهت استهزای خدا و رسول و اهمیّت ندادن به آنهاست.

«قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي» مقصود از «أَخِي»

(برادرم) یا هارون است، یا مقصود هر کس است که مطیع و دوست او باشد بنا بر اینکه مفرد مضاف مانند معرّف به لام برای عموم می باشد (یعنی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ) گفت: پروردگارا جز مالک خود و برادر یا تابعم از مؤمنین نیستم). و «اخی» در محلّ رفع است و معطوف بر محلّ اسم «انّ» است یا عطف بر ضمیر مستتر در «لا املك» است و همین امر و فاصله قرار گرفتن آن را جایز کرده است. یا در محلّ نصب است که عطف باشد بر اسم «انّ» یا بر «نفسی» یا در محلّ جرّ است که عطف بر «یاء» شده که مضاف الیه نفس است بدون اعاده حرف جرّ بنا بر قول ضعیف.

«فَأَفْرَقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» پس تو بین ما و بین

مردمان فاسق جدایی افکن، این کلام را از باب نفرین و حسرت گفت.

«قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ» به جهت عقوبت آنها، پس داخل شهر

نشوند و مالک آن نشوند به سبب اینکه عصیان و نافرمانی کردند.

«أَرْبَعِينَ سَنَةً» چهل سال، ظرف «محرمه» یا ظرف قول خدای تعالی

«یتیهون فی الارض» می باشد.

«يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی متحیر و سرگردان می شوند و راهی

برای خروج نمی بینند.

«فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» یعنی بر این گروه فاسق متأسف

مباش گویا که بر نفرینی که بر آنها کرده بود و حسرت بر آنان خورده بود پشیمان

گشته بود، از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است^۱ قسم به خدایی که جان من

به دست اوست شما هم انجام می دهید همان کارهایی را که قبل از شما انجام

داده اند بدون يك ذره کم یا زیاد تا آنجا که از راه آنان تخطی نمی کنید و سنت

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۲۶ - تفسیر البرهان ۱: ص ۴۵۶ / ح ۳ - تفسیر العیاشی ۱: ص ۳۰۳ / ح ۶۸.

بنی اسرائیل هم از شما تخطی نمی‌کند سپس امام باقر علیه السلام فرمود: موسی به قومش گفت: ای قوم داخل سرزمین مقدّس بشوید که خدا بر شما مقرر داشته است، پس سخن موسی را رد کردند و ششصد هزار نفر بودند، پس گفتند: «یا موسی انّ فیها قوماً جبّارین»... تا آخر آیات فرمود: چهل هزار نفر نافرمانی کرد و هارون و دو فرزندش و یوشع بن نون و کالب بن یوفنا سالم ماندند، پس خدا آنان را فاسقین نامید و فرمود: «لا تأس علی القوم الفاسقین» پس چهل سال گم شدند چون گناه کردند.

و اینان نیز طبق همان سنّت حرکت کردند، آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح شد، بر امر خدا به جز علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و سلمان و مقداد و ابوذر (ره) بر امر خدا نبودند، پس چهل سال مکث کردند تا علی علیه السلام قیام کرد و با مخالفین خود جنگ نمود.

«وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ» خبر دو فرزند آدم، قابیل و هابیل را بر آنها بر خوان «بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا» هر یک از آن دو قربانی پیش کشید و بر خدا عرضه کرد، و قربان چیزی است که به سبب آن تقرب حاصل می‌شود، چه ذبیحه باشد یا غیر آن.

«فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا» از یکی از ایشان پذیرفته شد، زیرا که او از صد نفس و هوای نفس خارج شد و قربانی را به امر مولایش آورد و قصد بهترین چیزی را کرد که نزد او بود.

«وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ» از دیگری پذیرفته نشد چون حکم خدا را به خشم گرفت و قربانی اش از جانب نفس و هوای نفس بود و پست‌ترین چیز نزد خودش را آورد. و او قابیل بود.

«قَالَ» قابیل به هابیل گفت: «لَأَقْتُلَنَّكَ» ترا خواهم کشت از جهت زیادی حسد که به او داشت چون قربانی او قبول شده بود.

«قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» گفت: خدا از متقین قبول می‌کند نه از متجاوزین که اقدام بر قتل نفس محترم می‌کنند یعنی قبول قربانی به سبب تقوای از نفس و هوای نفس حاصل می‌شود، نه از حسد بر غیر، و قتل غیر به جهت تقوای او.

«لَبِن مَّ بَسَطَتْ إِلَى يَدِكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (مفسر معظم تفسیری را برای آن نیاورده است).

«إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ فَطَوَّعَتْ لَهُ وَنَفْسُهُ وَقَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ وَأَصْبَحَ مِنَ الخَاسِرِينَ» یعنی در دنیا و آخرت از زیانکاران شد. روایت شده است که وقتی خواست او را بکشد نمی‌دانست چگونه بکشد تا اینکه شیطان آمد و او را تعلیم داد. و بعد از کشتن نمی‌دانست با جنازه چه کند.

آیات ۳۱-۴۰

فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ وَكَيْفَ يُورِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يُوَيْلَتِي أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُورِي سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ (۳۱) مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي

الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ
 جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ فِي
 الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ (۳۲) إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ
 وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ
 تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ
 لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۳۳) إِلَّا الَّذِينَ
 تَابُوا مِن قَبْلِ أَنْ تَقْدَرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳۴)
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا
 فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۳۵) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَّا
 فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ
 الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَهُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ (۳۶) يُرِيدُونَ أَنْ
 يُخْرِجُوا مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِمُخْرِجِينَ مِنْهَا وَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (۳۷)
 وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّن
 اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۳۸) فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ
 فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳۹) أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ
 لَهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَعْفِرُ لِمَنْ
 يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۰)

ترجمه

آنگاه خداوند کلاغی برانگیخت که زمین را [با چنگ و منقار] می‌کاوید، تا
 بدین وسیله به او بنمایاند که چگونه جسد برادرش را [در خاک] پنهان کند؛ [قابیل که

چنین دید [گفت وای بر من آیا عاجزم که مثل این کلاغ باشم تا جسد برادرم را پنهان کنم و بدینسان از پشیمانان شد. به این جهت بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس کسی را جز به قصاص قتل، یا به جزای فساد در روی زمین، بکشد مانند این است که همه‌ی مردم را کشته باشد، و هر کس کسی را زنده بدارد مانند این است که همه‌ی مردم را زنده داشته باشد؛ و پیامبران ما معجزاتی برای آنان آورده‌اند. آنگاه بسیاری از آنان پس از آن در سرزمین خویش زیاده‌روی پیشه کردند. همانا جزای کسانی که با [دوستداران] خداوند و پیامبر او به محاربه برمی‌خیزند و در زمین به فتنه و فساد می‌کوشند، این است که کشته شوند یا بر دار شوند یا دستها و پاهایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود، یا از سرزمین خویش تبعید شوند؛ این خواری و زاری دنیویشان است و در آخرت هم عذابی بزرگ [در پیش] خواهند داشت. مگر کسانی که پیش از آنکه بر آنان دست یابید، توبه کنند؛ که بدانید [در این صورت] خداوند آمرزگار مهربان است. ای مؤمنان از خداوند پروا کنید و به او [توسل و] تقرب جوید و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید. اگر کافران همه‌ی آنچه در زمین است و همانند آن از ایشان باشد تا آن را [فدیه] بدهند و بلاگردان عذاب روز قیامت سازند، از آنان پذیرفته نخواهد شد و عذابی دردناک [در پیش] دارند. [اینان] می‌خواهند از جهنم بیرون روند ولی بیرون آمدنی از آن نیستند؛ و عذابی پاینده دارند. [و] دستان مرد و زن دزد را به کیفرکاری که کرده‌اند بپیرید که عقوبتی الهی است و خداوند پیروزمند فرزانه است. و هر کس که بعد از ستمش، توبه و درستکاری پیشه کند، خداوند از [گناه] او در می‌گذرد، چرا که خداوند آمرزگار مهربان است. آیا نمی‌دانی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداوند است؟ هر کس را بخواهد عذاب می‌کند و هر کس را که بخواهد می‌آمرزد؛ و خداوند بر هر کاری تواناست.

تفسیر

«فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» نقل شده است که دو

کلاغ آمدند و با هم قتال کردند و یکی دیگری را کشت، پس جسد مقتول را زیر خاک پنهان کرد.

«لِيرِيَهُ وَ» یعنی خدا به وسیله کلاغ به او نشان داد.

«كَيْفَ يُورِي سَوْءَةَ أَخِيهِ» «سوأة» به معنی فرج و چیزی است که نام بردن آن قبیح است و اینکه گفته «سوأة أخیه» از این روست که جسد مقتول قبح دارد و می‌گردد و پلید می‌شود.

«قَالَ يَوَيْلَتِي» «الف» بدل از یاء متکلم است، و ویل حلول شرّ یا خود شرّ و نهایت رسوائی است، و آن کلمه‌ای است که در مقام مصیبت و نوحه و گریه و زاری بکار برده می‌شود.

«أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُورِي سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّدِمِينَ» منظور از نادم شدن، ندامت نفس است که آن عقوبت و حسرت باشد نه ندامت عقل که آن نجات و توبه است، چون آن ماده‌ی توبه را قطع می‌کند.

بدان که امثال حکایت آن خلق آدم و حواء و ساکن شدن آن دو در بهشت دنیا، و نهی آن دو از درخت گندم یا انگور یا عتّاب یا حسد، یا علم یا غیر اینها و وسوسه کردن شیطان آنها را و خوردنشان از درخت نهی شده و کنده شدن لباسشان از بدن و پیدا شدن عورت آن دو و هبوط آنان بر زمین، و سالها جدائی آن دو و گریه‌ی آنها بر فراق، سپس وصل و بهم رسیدنشان و حامله شدن حواء در هر شکم یک پسر و یک دختر و تولّد قایل و توأم آن اقلیما در شکم اوّل و تولّد هابیل و توأم آن لیوذا در شکم دیگر، و امر خدا به آدم که قایل با خواهر هابیل و هابیل با خواهر قایل از دواج کند و حسد قایل بر هابیل از جهت اینکه

خواهرش زیباتر از خواهر هابیل بود، و راضی نشدنش به ازدواج و امر آدم به آن دو که قربانی بیاورند و قربانی از هابیل قبول شود و از قابیل قبول نشود، و شدت گرفتن حسد قابیل بر هابیل و کشتن او... همه‌ی اینها از امور پیچیده و از مرموزات گذشتگان است چنانکه گذشت.

و همچنین است مطلب در حکایت سلیمان و انگشترش و نشستن شیطان بر تخت سلیمان بعد از دزدین انگشترش و حکایت داود و مجسم شدن شیطان به صورت زیباترین پرنده‌ی دنیا در حالی که داود در نماز بود، و در طلب آن پرنده نماز را قطع می‌کند و به پشت بام می‌رود و بر خانه‌ی «اوریا» مشرف شده و به زوجه‌ی او عشق می‌ورزد و به فرمانده‌ی لشکر می‌نویسد که او را جلو تابوت ببرند تا کشته شود.

و حکایت هاروت و ماروت و فرو آمدن آن دو به روی زمین و عاشق شدنشان به زنی و ابتلای آن دو به شرب خمر و سجده‌ی بت و قتل نفس، و غیر اینها از داستان‌هایی است، که با شأن انبیاء و ملائکه وفق نمی‌دهد.

اینها بدان جهست است که خواسته‌اند بر معانی غیبی آگاه دهند که برای خود آنها مشهود بوده و از انظار دیگران غائب، و عوام آنها را بین خودشان به صورت افسانه متداول کردند، و از آنها جز معانی ظاهر که با مدرکات حیوانی درک می‌شود چیزی درک نکردند، و به همین جهت به انبیا و ملائکه نسبت دادند به نحوی که مقتضی عصمت و تطهیر ساحت آنان از امثال آن قضایا باشد.

و چون این نوع قضایا به ظاهرشان باطل، و به آن معانی که برای انبیا و حکما مقصود بوده صحیح است در اخبار ما از طرفی انکار شده و قائلین به آن را تضعیف کرده‌اند، و از طرف دیگر تقریر و تصدیق، نسبت به آنها به عمل آمده

است، و در این تکذیب و تصدیق نظر به دو جهت مختلف بوده است.

سپس بدان هر چه که در عالم کبیر باشد نمونه‌ی آن در عالم صغیر هست، بلکه تحقیق این است که عالم کبیر نمونه‌ای از عالم صغیر است مخصوصاً اگر از قبیل افعال اختیاری و حوادث یومیّه باشد.

آنچه که در اخبار وارد شده است، از قبیل برکت اموال و اولاد و عمرها به سبب صله‌ی ارحام و همسایه‌ی خوب بودن، و حبس باران به سبب منع زکات، و انتشار و با به سبب کثرت زنا دلالت بر همین معنی می‌کند.

و همان طور که آدم ابوالبشر و حواء ام‌البشر در عالم کبیر آفریده شدند و به زمین هبوط کردند، آدم بر کوه صفا نزدیک مسجد الحرام که بیت از آنجا از درب مسجد موازی با صفا مشاهدی می‌شود، و حواء بر مرده فرود آمده که از مسجد الحرام و بیت دورتر است و بیت از آنجا مشاهده نمی‌شود، و اوّل شکم حواء قابیل بود با توأمش، و شکم دوّم هابیل بود با توأمش. و در بعضی از اخبار اشاره به این هست که آدم جز دو اولاد نداشت که برای یکی از آن دو حوریّه‌ای از بهشت آمد و برای دیگری از جنّ آوردند و نسل آدم از آن دو بسیار شد. همچنین بود هبوط آدم و حوا در عالم صغیر که یکی از آن دو بر صفای نفس و بر بالای آن و صاف‌ترین اطراف آن و نزدیکترینش به بیت الله حقیقی فرود آمد، و دیگری بر مرده‌ی نفس و پائین‌ترین و تیره و کدرترین اطراف آن و دورترین آن از قلب فرود آمد، و به همین جهت آدم، آدم نامیده شده است که به سبب اختلاط با نفس و صافی آن گندم گون شده است، و حواء را حواء گفته‌اند به سبب اختلاط با مراتب پائین نفس حواء شده است و آن رنگ سبز یا قرمز مایل به سیاه است.

و اولین شکم حواء بعد از ازدواج با آدم، قابیل نوعی است که صفات نفس از قبیل انانیت و بخل و حسد و کینه و دشمنی و حبّ جاه و کبریا به سبب غلبه‌ی نفس و قوّت صفات نفسانی بر او غالب شده است. و شکم دوّم او هابیل است که صفات عقل بر او غالب است، چون با مجاورت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و حواء نفس تکمیل و صفات نفسانی ضعیف و صفات عقل غالب می‌شود.

و هر يك از آن دو خواهری توأم بودند و آدم نوعی خواست قابیل و خواهرش را به قرب عقل جذب کرده و صفات نفسانی آن دو را به صفات عقلانی تبدیل کند، پس خواست خواهر قابیل را به نکاح هابیل درآورد و خواهر هابیل را نیز به قابیل بدهد تا با این کار صفات آنها تغییر و تبدیل پیدا، اما قابیل از تبدیل و از صعود به مقام عقل امتناع کرد، و به برادرش حسد برد و در رأیش مستبّد گشت، پس برادر را بکشت و از زیانکاران گشت، چون بضاعت و سرمایه‌اش را که استعداد صعود به مقام عقل بود باطل کرد و به هدر داد زیرا با قتل هابیل، عقل انسانیّت از عالم صغیر منقطع می‌شود و همه‌ی مردم در این عالم فنا می‌شوند، زیرا که همه‌ی مردم در این عالم از نسل هابیل بودند، و مردم این عالم فرزندان عقل هستند که اسرائیل نوعی است یعنی عبد خالص خدا، چنانکه قابیل و ذریّه‌اش اجنّه و شیاطین در این عالم می‌باشند.

و اگر هابیل عالم صغیر کشته نشود، حکم خدا بر آنها جاری می‌شود و تکلیف باقی می‌ماند و خطاب از جانب خدا متوجّه آنها می‌گردد، ولی وقتی هابیل کشته شد و انسانیّت منقطع گشت دیگر از جانب خدا حکم و خطاب و تکلیف باقی نمی‌ماند، و نماز و زنا برای آنان مساوی می‌شود، پس در ملک هر کس قابیل و جودش هابیل و جودش را بکشد همه‌ی مردم را در وجودش کشته

است و دیگر به آنها خطاب و تکلیفی متوجه نمی‌شود.

«مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ» یعنی به خاطر آنکه قاییل عالم کبیر، هابیل عالم کبیر را کشت، که آن دلیل کشته شدن هابیل عالم صغیر به دست قاییل عالم صغیر است.

«كَتَبْنَا» از جهت تکوین اثبات و الزام کردیم.

«عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» بر کسانی که در وجود انسانیّت باقی مانده‌اند، زیرا آنان فرزندان عقل‌اند که آن اسرائیل باشد، و چون بنی اسرائیل ذاتاً در عالم کبیر همه‌شان یا بیشترشان بر طریق حق بودند، و بیشتر آنان انبیا بودند و ظهور این حکم در آنان بیشتر است... تفسیر به فرزندان یعقوب صحیح می‌باشد.

«أَنَّهُ وَاوَمَّن قَتَلَ» هر که در عالم کبیر بکشد.

«نَفْسَامَ» نفسی را به سبب از راه (مستقیم) بیرون بردن روح حیوانی‌اش یا قطع روح انسانی آن به اینکه او را به گمراهی دعوت کرده و از راه هدایت جلوگیری نماید چه آن قتل به مباشرت باشد یا وسایل و اسباب گمراهی فراهم ساختن باشد.

«بِغَيْرِ» بدون قصاص.

«نَفْسِ أَوْ» یا بدون «فَسَادٍ» یعنی فساد از جانب مقتول.

«فِي الْأَرْضِ» در زمین، از قبیل راهزنی و غارت مال و ترساندن مسلمانان به اینکه شمشیر را از غلاف بیرون آورد یا در شب آن را حمل کند (مگر اینکه کسی به آن شك نکند).

«فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا» گویا همه‌ی مردم را کشته است زیرا

مادام که قاییل وجودش هابیل وجودش را نکشد و انسانیّت را قطع نکند و مردم

وجودش را فنا نکند راضی به قتل نفس نمی‌شود. پس قاتل، همه‌ی مردم را در وجودش کشته است و بعد از آن نفس را در خارج کشته است و کسی که همه‌ی مردم را در وجودش بکشد مانند کسی است که همه‌ی مردم را در خارج کشته باشد.

و نیز کسی که نفسی را بکشد ربّ النوع وجودش را کشته و قطع کرده است. و هر کس ربّ النوع را بکشد مثل کسی می‌باشد که همه‌ی مردم را کشته است.

و در خبر به وجه دیگری اشاره شده که در جهنم وادی است که هر کس نفس را بکشد منتهی به آن می‌شود، و هر کس جمیع مردم را بکشد از آن تجاوز نمی‌کند.

«وَمَنْ أَحْيَاهَا» و هر که مردم را (یا قوای عالیه خود را) از هلاک و مرگ طبیعی نجات دهد یا دعوت به هدایت کرده و با حیات انسانی و ایمانی آن را احیاء کند.

«فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» گویا که همه مردم (یا قوای عالیه خود) را زنده ساخته است، زیرا که احیای مردم محقق نمی‌شود مگر اینکه قایم وجودش در وجودش مبدل شود و جمیع سربازانش با حیات عقل احیاء شوند.

«وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ» و بی‌شک فرستادگان ما با معجزات، یا احکام قالبی شریعت، یا دلائل سمعی و عقلی که دلالت بر این حکم و تغلیظ (شدت) در آن می‌کند، به سوی آنها آمدند.

«ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ» سپس بسیاری از بنی اسرائیل «بَعْدَ ذَلِكَ»

بعد از آمدن رسولان با بیّنات، یا بعد از این حکم، یا بعد از هر دو /

«فِي الْأَرْضِ» در زمین عالم صغیر یا کبیر.

«لَمَسْرِ فُونَ» از حدود خدا با خونریزی و حلال شمردن محارم و غیر آن (چنانکه در خبر است) تجاوز می‌کنند، وقتی که قتل را ذکر کرد و درباره‌ی مرتکب آن نهایت ذمّ را نمود، این سؤال پیش می‌آید: چگونه است حال کسی که با اولیای خدا جنگ کند، پس خدای تعالی در جواب این سؤال فرمود:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ» این است جزای معاویه و

جنگ با اولیا و بندگان مؤمن خدا.

«وَرَسُولُهُ» و جزای جنگ با خود رسول یا جانشین او، یا مؤمنین

به سبب قطع طریق آنان یا قطع طریق کسی که رسول ﷺ یا امام علی را می‌خواهد. و اقل آن جزا این است که شمشیر (یا هر اسلحه‌ای) برای ترسانیدن مؤمن برهنه کند (و به کار اندازد) و شمشیر را در شب حمل کند. مگر اینکه از اهل شک نباشد.

«وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا» «فساداً» مفعول مطلق «یسعون»

است که از لفظ خودش فعل ندارد یا تبعد بر مصدر از «سعی» و افساد در زمین با راهزنی، و غارت مال، و قتل نفس، محقق می‌شود.

«أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ

خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ» که آنان را بکشند و یا مصلوب سازند، یا

دست و پایشان را به خلاف ببرند یا تبعید کنند، عقوبات به نحو اختیاری است، یا منوط به رأی امام است که هر طور که بخواهد عمل کند. یا منوط بر رأی خودش است ولی با ملاحظه جنایت و مقدار آن و اینکه عقوبت را به مقدار جنایت اختیار کند اخبار مختلف است و همچنین در تبعید نیز اختلاف است که آیا آن

اخراج از شهری است که در آن زندگی می‌کند به شهر دیگر، یا اینکه علاوه بر
اخراج باید به آن شهر هم نوشت که او تبعید شده است و با او تا یکسال ننشینید،
و معامله نکنید و نکاح ننمائید و خوردن و آشامیدن با او نداشته باشید. یا اینکه
مقصود از تبعید غرق کردن در دریا است، یا گذاشتن در حبس است.

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ
اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مقصود از این توبه آن نیست که بین خدا و بنده محقق
می‌شود که بر معصیت پشیمان شده و لفظ توبه را بر زبان جاری می‌کند، این
توبه دانسته نمی‌شود مگر با اقرار توبه‌کننده، و اقرار شخص به نفع خودش نافذ
نیست، بلکه اقرار علیه خودش نافذ است.

بلکه مقصود از توبه آن است که مناط اسلام و ایمان است به سبب قبول
دعوت ظاهری یا دعوت باطنی که آن تنها امر بین خدا و عبد نیست بلکه باید
رسول یا امام نیز توبه او را قبول کند و برای او استغفار کند، و پیمان از او بگیرد،
و هر کس که رسول یا امام برای او استغفار کند و توبه‌اش را بپذیرد، گناه او
بخشیده شده و توبه‌اش قبول و دارای شاهد و گواه است، زیرا که اسلام
(گناهان) ماقبلش را می‌پوشاند.

وقتی حال محاربین و مفسدین را ذکر کرد و اینکه عقوبت آنها در دنیا و
آخرت شدیدترین عقوبت‌ها است، و اینکه هر کس به دست رسول یا امام توبه
کند و به آنان متوسل شود آن عقوبت عظیم از او ساقط می‌شود... مناسب مقام
این شد که توبه‌کنندگان به دست محمد ﷺ را مورد ندا قرار دهد و آنها را از
چیزی که موجب آن عقوبت است بر حذر دارد و آنها را ترغیب به چیزی بکند که
عقوبت را ساقط سازد، پس فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که با بیعت عام، ایمان

آورده‌اید،

«اتَّقُوا اللَّهَ» بترسید از خدا از چیزی که موجب آن عقوبت است.

«وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» وسیله‌ای که بتواند آن عقوبت را ساقط

کند، بجوید. چون خطاب به مؤمنین است مقصود از «وسيله» که با الف و لام معرفه شده است کسی باید باشد که بعد از ایمان به رسول ﷺ توبه را قبول کند و توبه به دست او باشد و این نیست مگر امام که به دعوت باطنی و لوی دعوت می‌کند، لذا ائمه هدی علیهم‌السلام آن را به خودشان تفسیر کرده‌اند.

«وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ» و در راه خدا جهاد کنید گویا که در آن

(وسيله) اشعار به این است که جهاد بعد از توصل به وسیله است، و اما قبل از وسیله راهی نیست که در آن راه جهاد شود.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی کسانی که به این وسیله کافر شدند، و آن

در موضع تعلیل برای طلب وسیله است.

«لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لِيَفْتَدُوا بِهِ»

مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَهُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ» تمثیل لزوم عذاب و شدت آن است و اینکه هر کس به آن مبتلا شود رهائی ندارد.

«يُرِيدُونَ أَنْ يُخْرِجُوا مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِمُخْرِجِينَ مِنْهَا»

وَهُمْ عَذَابُ مُّقِيمٍ» زیرا که طریق خروج از آتش منحصر در توصل به وسیله‌ی مذکور است و هر کس به آن کافر شود راه خروجی ندارد.

«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً مِمَّا كَسَبَا

نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» وقتی که حکم محارب و مفسد فی

الارض و کافر را ذکر کرد حکم سارق را که او هم مفسد است ولی نه به حدّ قتل نیز ذکر کرد و شرایط سرقت که منجر به حدّ شود از قبیل اینکه سرقت از جایی محفوظ و پوشیده باشد، و قیمت مال مسروق به ربع دینار برسد، و در مواقع گرسنگی و قحطی نباشد و شرایط قطع از قبیل ابتدا به دست و اینکه قطع نمی‌شود مگر چهار انگشت از دست راست، از ریشه‌های انگشتان و انگشت ابهام بریده نمی‌شود، و اینکه پای چپ قطع می‌شود نه پاشنه‌ی پاهم‌ی اینها در کتب فقهی به طور مفصل ذکر شده است، و اینجا جای تحقیق و تفصیل نیست، و این عقوبتی است از جانب خدا.

«فَمَنْ تَابَ مِنْ مِّنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ ي» هر که به سبب توبه‌ی مخصوص نبوی یا ولوی از جانب قدرت امام توبه نماید. (بنا به قرینه‌ی سابق و بیان معصومین علیهم‌السلام).

«وَأَصْلَحَ» بدین گونه که مال دزدی را به صاحبش برگرداند، دیگر حدّی برای او نیست و مانند محارب عمل نمی‌شود.

«فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنْ أَلَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» تعلیل است برای ماقبلش. یعنی به همان علت خدا توبه‌اش را می‌پذیرد که خدا آمرزنده مهربان است.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ وَ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» چون مقامی است که این مطلب در ذهن خطور می‌کند که شایسته نیست حدّ محارب یا سرقت بر مجرّد توبه ساقط شود، پس خداوند جواب می‌دهد و می‌فرماید: «الم تعلم» و خطاب یا عامّ است برای هر کس که خطاب در مورد او صحیح باشد

یا مخصوص محمد ﷺ است از قبیل به تو می‌گویم تا دیگری بشنود.

آیات ٤١-٥٠

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ
الَّذِينَ قَالُوا ءَامَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا
سَمِعُوا لِلْكَذِبِ سَمْعُونَ لِقَوْمٍ ءَاخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يَحْرَفُونَ الْكَلِمَ
مِنْ مَبَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِن لَّمْ
تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ
شَيْئًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا
خِزْيٌ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٤١) سَمِعُوا لِلْكَذِبِ
أَكَلُونَ لِلْسُّخْتِ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ
وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ
بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (٤٢) وَكَيْفَ يُحْكُمُونَكَ
وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ مَبَعْدِ ذَلِكَ وَمَا
أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (٤٣) إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ
يُحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ
وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ
فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَآخِشُوا وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ
لَمْ يُحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (المائدة: ٤٤)

وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ
 بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَن
 تَصَدَّقَ بِهِ يُفْهِمَ كَفَّارَةً لَّهُ وَمَن لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ
 هُمُ الظَّالِمُونَ (۴۵) وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا
 لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْأَنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ
 وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (۴۶)
 وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْأَنْجِيلِ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَن لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ
 اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۴۷) وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ
 مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا
 أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا
 مِنكُم شُرْعَةً وَمِنهَا جَاوِلُونَ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَٰكِن
 لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُم فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ
 جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۴۸) وَأَن أَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا
 أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَحْذَرُهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَا
 أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِن تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُصِيبَهُم بِبَعْضِ
 ذُنُوبِهِمْ وَإِن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ (۴۹) أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ
 يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰)

ترجمہ

ای پیامبر کسانى كه در كفر مى كوشند، تورا اندوهگين نكنند. [ایمان] از كسانى
 [هستند] كه به زبان مى گویند ایمان آورده ایم، ولی دلشان ایمان نیاورده است همچنين

از یهودیان، که عده‌ای پذیرا و شنوای دروغ و جاسوسان قومی دیگرند که به نزد تو [از در اسلام و تسلیم] نیامده‌اند. اینان کلمات [کتاب آسمانی] را از مواضعش تحریف می‌کنند و [به همدیگر] می‌گویند اگر چنین [حکمی از سوی پیامبر] به شما داده شد، آن را بپذیرید و اگر داده نشد، [از او] کناره کنید؛ و کسی که خداوند سرگشتگی‌اش را خواسته باشد، هرگز برای او در برابر خداوند کاری نمی‌توانی کرد؛ اینان کسانی هستند که خداوند نخواست است دل‌هایشان را پاکیزه بدارد؛ در دنیا خواری و در آخرت عذابی دردناک [در پیش] دارند. پذیرا و شنوای دروغ و رشوه خوار هستند پس اگر به نزد تو آمدند، در میان آنان داوری کن، یا از آنان روی بگردان، و اگر از آنان رویگردان شدی بدان که هرگز زبانی به تو نخواهند رسانید؛ و چون [عزم] داوری کردی، در میان آنان به داد داوری کن که خداوند دادگران را دوست دارد. و چگونه تو را به داوری می‌گیرند حال آنکه تورات در نزد آنان است که حکم الهی در آن هست، آنگاه با وجود این رویگردان می‌شوند و اینان مؤمن نیستند. ما تورات را نازل کرده‌ایم در آن رهنمود و نوری هست که پیامبران اهل تسلیم و عالمان ربانی و احبار بر وفق آنچه از کتاب الهی به آنان سفارش کرده‌اند و بر آن گواهند، برای یهودیان داوری می‌کنند؛ پس از مردم نترسید و از من پروا کنید و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید؛ و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند، کافرند. و در آن بر آنان مقرر داشتیم که جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و نیز همه‌ی ضرب و جرحها قصاص دارد؛ اما هر کس که [از قصاص] درگذرد، این [عفو] در حکم کفاره‌ی [گناهان] اوست، و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند، ستمگرند. و به دنبال ایشان عیسی بن مریم را فرستادیم که گواهی دهنده بر [حقانیت] تورات بود که پیشاپیش او بود، و به او انجیل دادیم که در آن رهنمود و نوری هست و همخوان با تورات است که پیشاپیش آن [نازل شده] است؛ و راهنما و پندآموز پارسایان است. و باید که اهل انجیل بر وفق آنچه خداوند در آن نازل کرده است حکم کنند، و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند

آنانند که نافرمانند. و کتاب آسمانی [قرآن] را به راستی و درستی بر تو نازل کردیم که همخوان با کتابهای آسمانی پیشین و حاکم بر آنهاست؛ پس در میان آنان بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، داوری کن و به جای حق و حقیقتی که بر تو نازل شده از هوی و هوس آنان پیروی مکن. برای هر يك از شماره‌ها و روشی معین داشته‌ایم و اگر خداوند می‌خواست شمارا امت یگانه‌ای قرار می‌داد. ولی [چنین کرد] تا شمارا در آنچه به شما بخشیده است بیازماید. پس به انجام خیرات بشتابید، بازگشت همگی شما به سوی خداست؛ آنگاه شمارا از [حقیقت] آنچه در آن اختلاف می‌ورزیدید آگاه خواهد ساخت. و در میان آنان بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، داوری کن و از هوی و هوس آنان پیروی مکن و از آنان بر حذر باش، مبادا که تو را از بعضی از آنچه خداوند بر تو نازل کرده است غافل کنند؛ و اگر رویگردان شدند بدان که خداوند می‌خواهد که آنان را به کیفر بعضی از گناهانشان دچار کند و بسیاری از مردم نافرمانند. آیا حکم عهد جاهلیت ار می‌پسندند؟ و برای اهل یقین داوری چه کسی بهتر از خداوند است؟

تفسیر

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» وقتی حال محارب و مفسد در عالم کبیر و عالم صغیر و حال سارق را در دو عالم و عقوبت آنان را ذکر کرد و آنچه که از وسیله عقوبت را از آنان ساقط می‌کند ذکر نمود رسول ﷺ چون برای عالمین رحمت است بر منافقین امتش محزون گشت، آنان که از وسیله منصرف شدند و به آن کفر ورزیدند گویا که آنها صورت اسلام را سرقت می‌کنند و کلمه‌ها را از محلّ خودش می‌دزدند، و همچنین بر یهودانند و هناك شد آنان که جاسوسی می‌کردند و گفتار را می‌دزدیدند تا برای دیگران حکایت کنند و کلمه‌ها را از جای خودش می‌دزدیدند، و نیز اندو هناك می‌شد بر اینکه هر کدام يك نوعی مفسد فی الارض هستند. پس خداوند برای دلداری پیامبر او را مورد ندا و خطاب قرار داد و فرمود:

«لَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ» آنهایی که به این

وسيله به سوی کفر می شتابند، اندوهناکت نگردانند.

«مِنَ الَّذِينَ قَالُوا ءَامَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ» گویا که

آنان اسلام را دزدیدند و باز با نشان آن را اظهار کردند.

«وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّعُونَ لِلْكَذِبِ» و از آن کسانی که

یهودی شدند دروغ می شنوند، زیرا دروغ گفتن مستلزم شنیدن آن است، یا

اینکه قول تو را می شنوند تا بر تو دروغ بندند، یا اینکه آنها دروغ می شنوند نه

راست چون سنجیت با دروغ دارند.

«سَمَّعُونَ لِقَوْمٍ ءَاخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ» کلام تو را می شنوند تا آن را

برای قوم دیگری که از جهت تکبر و مناعت و یا از جهت کینه و غضب پیش تو

نیامدند، نقل کنند.

«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ مَّ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ ي» استیناف است و جواب

سؤال مقدر جهت بیان حال کسانی که در کفر سرعت می کنند و حال یهود که

دروغ می شنوند، یا صفت گروهی دیگر است. ولی اولی موافق تر و شامل تر

است.

و مقصود از تغییر کلمه‌ها یا تغییر در لفظ است به زیاد و کم کردن،

چنانکه درباره‌ی بسیاری از آیات روایت شده یا برگرداندن از مفهومش است

یا برگرداندن از مصداقی است که خداوند یا رسول بران آن وضع کرده‌اند، و

معنی آن این است که کلمه‌ها را بعد از ثبوت در مواضع خودش تغییر می دهند، و

گویا که منظور از این لفظ کلمه‌ی ولایت عهدی است که از جانب خداست آنجا

که فرمود: «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ... تا آخر آیه» زیرا که خلافتی نبود که موضع

آن ولایت عهدی علیؑ بود، یا از جانب رسول است آنجا که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، چون خلافی نبود در اینکه آن ولایت، ولایت عهد است و برای علیؑ است.

«يُقُولُونَ» یعنی کسانی که در کفر شتاب می‌کنند، یا گروه دیگر.
 «إِنَّ أُوتَيْتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ» یعنی ای کسانی که در راه ما موافقید. اگر همین را که ما می‌گوئیم به شما دادند بپذیرید.
 «وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ» اگر غیر از آنچه که ما می‌خواهیم بر شما عرضه شد،
 «فَاخْذَرُوا» از قبول آن بر حذر باشید.

و در سبب نزول آیه ذکر شده که آن در مورد داوری بردن یهود خیبر به پیامبر ﷺ یا در داوری کردن «ابن صوریاء» برای آن حضرت ﷺ است.

و نیز ذکر شده است که بین بنی قریظه و بنی النضیر نوشته و عهدی بود مبنی بر اینکه اگر مردی از بنی قریظه مردی از بنی النضیر را می‌کشت قاتل را به آنها بدهند تا کشته شود، و دیه هم کامل باشد، چون بنی النضیر قوی تر بودند و مالشان نیز از بنی قریظه بیشتر بود اگر مردی از بنی النضیر مردی از بنی قریظه را می‌کشت قاتل را باید به آنها می‌دادند تا آن را بر شتر سوار کنند که صورتش را به سوی گناهِش برگرداند و صورتش را با گل سیاه آلود کند و نصف دیه به آنها داده می‌شود.

پس از آمدن پیامبر مردی از بنی قریظه، مردی از بنی النضیر را کشت، پس طبق همان عهدی که بین آنان بود قاتل و دیه را طلب کردند، بنی قریظه خودداری کردند و گفتند: این محمد ﷺ بین ما و شما، پس بیایید داوری را به سوی او ببریم، پس به سوی عبدالله بن ابی رفتمند که هم پیمان با بنی النضیر بود و

به او گفتند: از محمد ﷺ درخواست کن که پیمان ما را با بنی قریظه نقض نکند، عبدالله بن ابی خدمت پیامبر ﷺ رسید و همان طور که گفته بودند گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: کلمه‌هایی که در تورات است اینان از مواضع خود تحریف می‌کنند.

«وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ وَفَلَن تَمْلِكَ لَهُ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا» و هر

که را که خدا عذابش را بخواهد قدرت به منع فتنه و اصلاح آن ندارد.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ» آنان کسانی

هستند که خدای نمی‌خواهد دل‌هایشان را از نجاست‌هایی که موجب کفر و عقوبت می‌شود، پاک کند.

«لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ» باکشتن و اسارت و جزیه و دوری از وطن و

اظهار نفاق و رسوائی او و ترسیدن آنان همگی از مؤمنین و خواری برای آنان در دنیا خواری است.

«وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» و در آخرت نیز عذابی بزرگ

است.

«سَمِعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْثَرُونَ لِلسَّخْتِ» تکرار سماع دروغ برای

ظاهر کردن علت خزی و عذاب است، و «سُخْتٌ» هر حرامی است که از رشوه در حکم حاصل شود، هر چیزی است که خداوند اجازه‌ی طریق تحصیل آن را نداده از قبیل ثمن مردار و خمر و اجرت زنا و اجرت فالگیری و خوردن مال یتیم و ربا بعد از بیته.

و در بعضی از اخبار آمده است: و اما رشوه در حکم کفر به خدای بزرگ

است، و در بعضی اخبار است: از جمله رشوه در حکم قبول کردن هدیه بر

بر آوردن حاجت برادر مؤمنش می‌باشد، و در بعضی از اخبار دیگر آنچه را که به وسیله‌ی داوری طاغوت گرفته می‌شود اگر چه حق باشد حرام شمرده شده است. «فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ» اگر یهود برای محاکمه و داوری آمدند تو بین اینکه محاکمه‌ی آنان را قبول کنی یا از آنان اعراض نمائی، مخیر هستی.

«وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا» اگر بین آنها حکم کردی از ترس و جلب میل آنها نباشد، زیرا اگر تو از آنها اعراض کنی نمی‌توانند به تو ضرری برسانند پس رو آوردن تو به سوی آنان نیز نباید از ترس ضرر آنها باشد.

«وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» یعنی شایسته است که حکم تو، به عدالت که خدا به آن امر کرده است، باشد. نه طبق چیزی باشد که آنها بر آن استوارند، مانند کفر و عدم حرمت.

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» خدا حکم‌کنندگان به عدل را دوست دارد چه در مورد مؤمن باشد چه در مورد کافر.

«وَكَيْفَ يُحْكُمُونَكَ» یعنی اینکه آنان اگر به حکم خدا راضی شوند، به حکم تو پناه نمی‌آورند، زیرا آنها اهل کتاب خدا هستند.

«وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ مَّ بَعْدِ ذَلِكَ» در حالیکه تورات نزد آنهاست، بعد از آن که تو حکم می‌کنی از حکم تو برمی‌گردند چون موافق با رأیشان نیست اگر چه موافق با حکمشان باشد. یا اینکه از تورات و از حکم خدا که در آن است روی برمی‌گردانند.

«وَمَا أُوْلَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» آنها به کتابشان و به تو ایمان

نمی‌آورند، و این کنایه از کسانی است که از حکم پیامبر درباره‌ی علیؑ انحراف حاصل کردند.

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى» ما تورات را فرو فرستادیم تا به وسیله‌ی آن به حق هدایت شوند.

«وَنُورٌ» و آن نوری است که به وسیله‌ی آن مبهمات کشف می‌شود، این موضوع، علت آوردن بیان عدم ایمان آنهاست و کنایه از کسانی است که از قرآن اعراض کرده‌اند که در آن بیان حقّ و کشف آن از ولایت علیؑ است.

«يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا» پیامبرانی که تسلیم فرمان بودند به آن حکم کردند، این عبارت صفت بیان حال آنها و کنایه از کسی است که به حکمیت قرآن راضی نشده و تسلیم و مطیع خدا نگشته است.

«لِلَّذِينَ هَادُوا» و برای یهودیان نیز حکم می‌کنند، تورات نیز بر همین مبنا حکم می‌کند «وَالرَّبِّبِيُّونَ» و کسانی که حق را طلب کردند به سبب ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها نیز همین حکم را دارند.

«وَالْأَحْبَارُ» و کسانی که حق را به سبب علم و طریق بحث طلب کردند نیز اینگونه‌اند.

«بِمَا أَسْتُحْفِظُوا» «استحفظه» یعنی از او حفظ و نگهداری چیزی را طلب کرد، یا اینکه او را نگهبان چیزی قرار داد. و لفظ «ما» موصوله یا مصدریه است در آن اشاره به این است که آنان حافظ و نگهبان کتاب خدا از تغییر بودند، یا اینکه آن را در سینه‌هایشان حفظ می‌کنند.

«مِنْ كِتَابِ اللَّهِ» کتاب تدوینی یا احکام نبوت.

«وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ» شهادت می‌دهند به ضرر کسانی که کتاب

خدا را تغییر دهد. از ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در بیان کنایه بودن این آیه آمده است: این آیه درباره‌ی ما نازل شده است و «ربانیون» ائمه هستند نه انبیا که آنها مردم را با علمشان تربیت می‌کنند، و «احبار» عبارت از علما هستند. یعنی این که مقصود کنایه از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نازل شده قرآن است، و اینکه حاکم به قرآن ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و مشایخ آنان هستند که به آنها اجازه‌ی حکم به قرآن را داده‌اند.

«فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ» در حکومت‌هایتان از مردم نترسید و از احکامی که مقرر کردیم اعراض نکنید، و خطاب به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و چون مقصود کنایه از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است در خطاب امت را با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمع کرد. «وَأَخْشَوْنِ» از من بترسید که من سزاوارتر به آن هستم.

«وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي» آیات مرا مفروشید یعنی آیات تدوینی را با تغییر و تبدیل مفروشید، و نه آیات تکوینی را با نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و قول نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه‌ی هداة باشند.

«ثُمَّناً قَلِيلاً» به بهای اندک، از اعراض دنیوی و اغراض آن (نفروشید) در اوّل سوره‌ی بقره در نظیر این آیه تفصیل کامل فروختن آیات خدا به بهای اندک و ناچیز گفته شد.

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» و هر که به آنچه که خدا نازل کرده است، حکم نکند، کافر است بدان که سه آیه‌ای که در اینجا ذکر شد، به این صورت است که کفر و ظلم و فسق مترتب بر عدم حکم به آنچه که خدا آنرا نازل فرموده شده است، و از این معنی لازم می‌آید که هر فردی از افراد انسان حاکم بما انزل الله باشید تا اینکه داخل تحت این آیه‌ها و مشمول آنها نباشد، در حالی که بیشتر مردم اصولاً حکم خدا را نمی‌دانند، و

چنین نیست که هر کس حکم خدا را بداند اجازه‌ی حکم در بین مردم به او داده می‌شود، و از همین جا است که آیه را تفسیر کردند به کسی که به غیر آنچه که خدا نازل فرموده یا به این است که اصلاً حکمی نکند و یا به غیر آنچه خدا نازل کرده است، حکم نماید.

و تحقیق در این مقام این است که گفته شود که آنچه را که خداوند نازل کرده است مختصّ به احکام تدوینی نیست بلکه اعمّ از تدوینی است که انبیا آن را به صورت نوشته در صحیفه‌ها و الواح آورده‌اند، و همچنین اعمّ از تکوینی در عالم کبیر از نبوت‌ها و احکام آن است که از مقام روح به دل‌های انبیا، و از آنجا به سینه‌هایشان، و از آنجا به سوی خلق نازل شده است، از قبیل سیاست‌ها و عبادت‌های قالبی.

و همچنین اعمّ است از احکام تکوینی در عالم صغیر و احکام عقلی که از مقام عقل در او ایل بلوغ نازل شده تا به سینه‌های خلق رسیده است.

پس هر انسانی يك زاجر و مانع الهی دارد و يك شیطان که او را فریب بدهد، و هر انسانی حتماً دارای حکومت است، و این حکومت یا در وجود خود و در عالم صغیرش است، زیرا انسان بالاخره خالی از حرکت و سکون نمی‌تواند باشد و لو در خوردن و آشامیدن و سایر ضروریات باشد، و اگر صاحب عیال و خانه باشد پس در اهل خانه‌اش نیز چنین است، و اگر دارای خدم و حشم و اموال باشد در آنها نیز چنین می‌باشد.

و باید حرکت و سکون اختیاری انسان دارای محرک و انگیزه‌ای باشد، پس اگر داعی و باعث الهی باشد پس او در حرکت و سکونش حکم‌کننده است که به آنچه خدا نازل فرموده است. و از حکمی که عقل بر سینه‌اش می‌کند،

پیروی نموده است. و اگر انگیزه و موجب آن شیطانی باشد، به غیر آنچه خدا نازل فرموده است، حکم می‌نماید.

و این حکومت‌کننده‌ی بین مردم اگر انگیزه‌ی حکومتش الهی باشد حکم بما انزل الله است و اگر شیطانی باشد حکم به غیر ما انزل الله است و حکم به ما انزل الله نکرده است و اگر صورت حکم حکمی باشد که خدا آن را نازل فرموده است ولی در هنگام حکم از طرف خدا اجازه نداشته نه بدون واسطه مانند انبیاء علیهم‌السلام و نه با واسطه مانند اوصیای آنان، اگر چه حکمش به صورت ما انزل الله، در تدوین یا در نبوت‌ها باشد، حکم چنین کسی غیر ما انزل الله و حکم طاغوت است.

و آنچه که در اخبار وارد شده است که این مجلس جایی است که در آنجانی نشینند مگر نبی یا وصی یا شقی دلالت بر همین مطلب می‌کند، زیرا کسی که بدون وصایت در آنجا بنشیند، جلوس و حکمش نمی‌تواند «بما انزل الله» باشد بلکه «بغیر ما انزل الله» و به حکم شیطان است. و لذا شفاعت را که با حکومت توأم است در آیات متعدّد معلق بر اذن کرده است.

و از آنچه که ذکر شد روشن گشت که عدم حکم «بما انزل الله» لازم و مساوی حکم «بغیر ما انزل الله» است نه اینکه اعم از آن باشد زیرا انسان هیچ وقت خالی از یک نوع حکومت نمی‌تواند باشد، و کسی که خالی از حکومت نباشد اگر حکم «بما انزل الله» نکند قهراً حکم به «غیر ما انزل الله» کرده است و این به جهت تلازمی است که بین آن دو وجود دارد.

پس آنچه که درباره‌ی تفسیر آیه در اخبار به حکم به غیر ما انزل الله وارد شده، صحیح است.

از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که حکم دو حکم است، حکم خدا و حکم جاهلیت و هر کس در حکم خدا خطا کند به حکم جاهلیت حکم خواهد کرد.^۱

و آن دلیل بر همان چیزی است که ما گفتیم.

«وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا» در تورات این نوع حکم را نوشتیم که... اظهار این مطلب تقریر عدم رضایت آنان به حکم خداست، و اینکه به داوری حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راضی شدند (چنانکه گفتیم) برای این بوده است که از حکم تورات فرار کنند.

«أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ» مجمل است و محتاج به بیان «یعنی» نفس مرد در مقابل مرد و عبد در مقابل عبد و مؤنث در مقابل مؤنث است، یا اینکه حکم تورات عام است (یعنی تفاوتی ندارد هر که کسی را کشت باید کشته شود).

«وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ» یعنی باید قصاص انجام شود. البته هر فقره از آیه محتاج به تقدیر دیگری نیز هست و آن این است که نفس در مقابل نفس کشته می‌شود و چشم در مقابل چشم درآورده می‌شود و هكذا...

«فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ ي» پس کسیکه به قصاص تصدق کند یعنی از قصاص بگذرد و به صدقه (دیه) راضی شود.

«فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ» که آن دیه کفاره‌ی گناهانش می‌باشد.
«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» و

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۴۶- تفسیر البرهان ۱: ص ۴۷۸ / ح ۲

هر که به آنچه که خدا نازل کرده است حکم نکند از ستمکاران خواهد بود. این موضوع را سه مرتبه تکرار نمود برای اینکه کمال اهمیّت آن را برساند زیرا حکم به ما انزل الله چنانکه دانستی معیار تمام حرکات و سکانات و مصحح عبارات و سیاسات است و به وسیله‌ی آن معاش و معاد استوار می‌شود، و نیز تکرار برای این است که جمله‌ی اوّل ناظر به امت محمد ﷺ است زیرا که خطاب در قول خدا: «فلاتخشوا الناس تا آخر آیه» به امت محمد ﷺ است، و جمله‌ی دوّم ناظر به احکام تورات و اهل آن است، و جمله‌ی سوّم ناظر به احکام انجیل و اهل آن است.

«وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَرِهِمْ» یعنی آثار نبیین و ربانیین و احبار که حکم به تورات می‌کردند، از پی آن فرستادیم.

«بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا» عطف است بر جمله‌ی «فیه هدی و نور» چون آن جمله حال است و محلاً منصوب، و آن را تکرار نمود چون اوّلی «حال» از عیسی عَلَيْهِ السَّلَام است و دوّمی از انجیل.

«لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى» تکرار بدان جهت است که اوّلی به اعتبار اجزاء است و دوّمی به اعتبار مجموع، و نیز اوّلی وصف است به اعتبار معانی موصوف و دوّمی وصف است به اعتبار لفظ آن اگر چه اینجا هم باز به اعتبار معانی است و تأکید نیز مطلوب است.

«وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ» و این پندی است برای پرهیزگاران زیرا که وعظ (پند) نوعی نسبت است بین پند دهنده و پند گیرنده و کسی که پند نگیرد اندرز برای او پند نیست، و متقین کسانی هستند که اندرز برای آنان پند است.

«وَلِيْحِكُمْ» به صورت امر، و با کسر لام و فتح میم نیز خوانده شده

است.

«أَهْلُ الْأَنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» وصف کردن آنان گاهی به کفر است و آن عدم اقرار به خدا یا به دین خداست، و گاهی به ظلم است و آن دادن حق است به غیر مستحق و منع کردن حق از مستحق، و گاهی به فسق است، و آن خارج شدن از طریق عقل و شرع می‌باشد. و این بدان جهت است که آنها هر سه وصف را دارند و به آنها متصف هستند، و برای اینکه آنها در نهایت رسوائی، را دارند و به آنها متصف هستند، و برای اینکه آنها در نهایت رسوائی، رسوا هستند و برای اینکه اوّلی نسبت به امت محمد ﷺ است و چون رسالت و کتاب و احکام او شریف‌تر است منحرف از احکام او و حاکم به رسالت و کتاب و احکام کافر نامیده شده است، تا مشعر به این باشد که منحرف از احکام او از جهت شرافتی که دارد حالتش از همه بدتر است، و دومی نسبت به یهود است، و چون کثرت در آنها غلبه دارد ظلم که اضافه‌ی به غیر است در آنها ظاهرتر و روشن‌تر است. و سومی نسبت به نصاری است و چون وحدت در آنها ظاهرتر است خروج از طریق وحدت که همان فسق است به حال آنها مناسب‌تر است.

بدان که مقصود از حکم به تورات و حکم به انجیل حکم در مطلق سیاسات و عبادات نیست، زیرا آن دو به وسیله‌ی محمد ﷺ و کتابش نسخ شده‌اند، بلکه مقصود حکم به کتاب و انجیل است به اعتبار آنچه که در آن دو ثبت شده است از قبیل بعثت نبی ﷺ و آثار و علاماتش. و مهمترین مقصود کنایه از امت است در حکم به قرآن در باره‌ی خلافت علیّؓ پس غفلت مکن.

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ» و این کتاب را به سبب حقّ، یا متلبّس به حقّ، یا همراه حقّ فرو فرستادیم. در گذشته بیان شد که حقّ در امثال اینجاها عبارت از ولایت کبری است.

«مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ» که تصدیق کننده‌ی همه آن چیزهایی است که از جنس کتابهای نازل شده و نبوت‌های گذشته است.

«وَمُهِيمِنًا عَلَيْهِ» یعنی مراقب آن کتاب است تا از تغییر حفظ کند، و آنچه را که از آن کتاب پنهان می‌دارند ظاهر سازد و نبوت‌های گذشته را تصدیق نماید، و «مهیمن» از اسماء خدای تعالی است و به معنی رقیب و حافظ و امانت‌دار و امین و شاهد است.

«فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ» پس بین امت خود، یا بین اهل کتاب - اگر حکم بین آنها را اختیاری کردی - حکم کن. مقصود کنایه از امت و حکم آنان است.

«بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» به آنچه که خداوند درباره‌ی علیّ ع نازل کرده است.

«وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ» و از هوس آنها پیروی مکن، در حالی که کتاب و نبوت برای تو آمده است که آن دو صورت حقّ است، و حقّ عبارت از ولایت است.

«لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً» یعنی برای هر فرقه و امتی از شما شریعتی بر حسب قالب قرار دادیم، و تأخیر «منکم» برای اشاره به این است که شریعت مخصوص هر امتی از اختلاف استعداد آنها ناشی شده است.

«وَمِنْهَا جَا» یعنی راه واضح به حسب قلب، و «شرعة» راه آب است که جمیع خلق به طور مساوی وارد آن می‌شوند، و احکام قالبی در هر امت و

شریعت راه به آب حیات است، و جمیع اُمَّت در آن مساوی است و «منهاج» از نهج الامر وقتی که واضح باشد، و مراد طریق واضح از قلب به حق است، و آن به منزله‌ی تعلیل سابق است، یعنی از شریعت مخصوص خودت به واسطه‌ی شرایع آنان تجاوز نکن، زیرا شرایع آنان مخصوص خود آنها بود و برای تو شریعت مخصوص خودت است.

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً» که اگر خدای خواست يك اُمَّت متفق بر يك طریق بدون اینکه شریعتی نسخ گردد و شریعت دیگری تجدید شود، قرار می‌داد.

«وَلَكِنْ» و لکن شما را اُمَّت‌های مختلف قرار داد «لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ» تا بدانچه از شرایع جدید به شما داده است، بیازماید زیرا که قبول آنچه که عادت و الفت به او پیدا شده است. برای نفس آسان تر است، و به سبب آن صدق ایمان ظاهر نمی‌شود. به خلاف آن چه که غیر مألوف است و عادت به آن پیدا نشده است. که قبول چنین شریعتی نمی‌شود مگر از صدق ایمان به کسی که آن دین را آورده است.

«فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» یعنی وقتی دانستید که اختلاف اُمَّت‌ها برای امتحان شماست پس به کارهای خیر سبقت بگیرید و کارهایی که خداوند بر زبان پیامبرش به آنها امر کرده است انجام دهید. نه عادت‌هایی که از گذشتگان گرفتید، یعنی کارهای خیر را بگیرید در حالی که بر نفوستان سبقت می‌گیرید، زیرا نفسهایتان شما را به عادت‌ها امر می‌کند، یا بر دوستانتان سبقت بگیرید تا گوس سبقت را ببرید.

«إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا» که بازگشت جملگی شما به اوست چه

پیشینیان و چه آیندگان، چه کسی که امر خدا را گرفته و چه کسی که به عادت آن را اخذ کرده باشد. این عبارت تعلیل قول خداست که می‌فرماید: «فاستبقوا الخیرات» و وعد و وعید برای هر دو گروه است.

«فَمِنِّيْكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيْهِ تَخْتَلِفُوْنَ» پس شما را به آنچه که از حق و باطل و امر و عادت در آن اختلاف داشتید آگاه می‌کند، و این نیز کنایه از ولایت و اختلاف آنها در ولایت بعد از رسول ﷺ است.

«وَ اَنْ اَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ» بعضی گفته‌اند عطف بر «کتاب» یا بر «حق» است، به این نحو که «أن» را مصدریّه قرار دهیم، و دخول «أن» مصدریّه بر فعل امر نادر است و غیر فصیح، بلکه «أ» در اغلب موارد برای تفسیر می‌آید مخصوصاً اگر بعد از کلمه‌ای قرار بگیرد که در آن معنی قول باشد و در کلام فصحاء به عنوان و عطف بر معنی زیاد و شایع به کار می‌رود.

بنابراین یا باید عطف بر «مصدقاً» به اعتبار معنی آن باشد، یعنی بر تو کتاب را فرو فرستادیم تا اینکه آنچه در برابر تو و حکم من است تصدیق نمایی پس «ان» برای تفسیر انزال آمده زیرا در آن معنی قول وجود دارد، چونکه فعل انزال هر گاه به لفظ نسبت داده شود به معنی قول می‌باشد.

محتمل است که «و ان احکم» به تقدیر «أمرنا» باشد که عطف بر «أنزلنا» بشود و باز «أن» تفسیریّه می‌شود، و تکرار امر به حکم بما انزل الله برای تأکید است و یا برای این است که یکی از آن دو در مورد زنانی محصنه و دیگری در باره قتلی است که بین آنها واقع شده است.

چنانکه از امام باقر علیه السلام روایت شده است که امر به حکم بین آنها بدان جهت تکرار شده است که آن دو، دو حکم هستند و به هر دوی آنها امر شده

است، زیرا که آنها در مورد زناى زن و مرد محصنه از پیامبر و کتاب خود داوری خواستند و در مورد قتلی که بین آنها واقع شده بود به پیامبر ﷺ مراجعه کردند.

«وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَخْذَرُهُمْ أَنْ يُفْتِنُوكَ» از خواهشهای ایشان پیروی مکن و مواظب باش که تو را منصرف نکنند «عَنْ مَبْعُضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ» از برخی از آنچه خدا بر تو نازل کرده است پس اگر برگردند بدان که خداوند می‌خواهد به نسبت بعضی از گناهان آنها را عقوبت کند، زیرا که آنها گناهان زیادی دارند و روی آوردن به تو موجب سقوط عقوبت آنان است و روی گردانیدن از تو دلیل این است که خداوند عقوبت آنها را به سبب بعضی از گناهانشان اراده کرده است.

«وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ» همانا بسیاری از مردم فاسق هستند، یعنی خارج از طریق حق هستند و آن کنایه از امت است که از امر پیامبر درباره ولایت علی عليه السلام سرپیچی کردند اما اگر نزول آیه درباره‌ی اهل کتاب باشد، جهت دلداری رسول صلی الله علیه و آله است که از روی گردانیدن آنان تأسّف نخورد و از جهت نافرمانی آنها اندوهناک نشود.

«أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ» آیا با وجود این دین کامل، باز هم حکم جاهلیت را می‌خواهند؟ این سخن مؤید وجه کنایه است، زیرا توبیخ امت بعد از تصدیق رسول بر طلب حکم جاهلیت جا دارد ولی توبیخ کسانی اصلاً تصدیق نکرده‌اند جا ندارد.

«وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ» «لام» لام

اختصاص است و ظرف متعلق به «حکماً» یا به «احسن» است و استفهام برای انکار است یعنی کسی بهتر از خدا از جهت حکم برای قومی که یقین داشته باشند، وجود ندارد.

مقصود این است که خداوند بهتر است از جهت حکم، زیرا که آن اگر چه بر حسب مفهوم اعم است ولی استعمال آن در این مقام برای ثابت کردن بهتر بودن و احسن بودن برای چیزی است که برتر بودن آن مقصود است (حکم خدا) و نفی احسن بودن از غیر آن است.

و تعبیر از این معنی به نحوی که تعلق لام هم ظاهر شود چنین است: خداوند حکومتش برای گروهی نیکو است که یقین دارند در شدیدترین نیکویی، یا اینکه حکومت خدا نیکوست برای گروهی که به حکم خداوند یقین داشته باشند.

و تخصیص بهتر بودن حکومت به موقنین برای این است که بهتر بودن برای آنان معلوم است، برای اینکه آن حکومت موافق آنهاست نه غیر آنها که صاحبان هواها و گمان‌ها هستند.

برخی گفته‌اند: «لام» به معنی «عند» است و بنابراین متعلق به «احسن» می‌شود، و بعضی گفته‌اند: لام برای بیان است یعنی بیان متعلق به استفهام، یعنی این استفهام برای قومی است که یقین داشته باشند.

آیات ۵۱-۶

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ وَمِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ

لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (٥١) فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسِرُّونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ (٥٢) وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ (٥٣) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَأَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤) إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (٥٥) وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (٥٦) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوعًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٥٧) وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هُزُوعًا وَلَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (٥٨) قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ (٥٩) قُلْ هَلْ أُنبِئُكُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ

عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ (۶۰)

ترجمه

ای مؤمنان یهودیان و مسیحیان را که [در مقابله با شما] دوست و هودار یکدیگرند، به دوستی نگیرید؛ و هر کس از شما آنان را دوست گیرد، جزو آنان است؛ خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌کند. آنگاه بیمار دلان را می‌بینی که در کار آنان می‌کوشند [و] می‌گویند می‌ترسیم بلایی بر سرمان بیاید؛ چه بسا خداوند گشایش و رهایی از سوی خویش پیش آورد تا سرانجام از آنچه در دل خویش نهفتند، پشیمان گردند. و مؤمنان گویند آیا اینان بودند که سخت‌ترین سوگندهایشان را به نام خدای می‌خوردند که همراه [و همدست] شما هستند؟ اعمالشان تباه شده و زیانکار گردیده‌اند. ای مؤمنان هر کس از شما از دینش [اسلام] برگردد، [بداند که] خداوند به زودی قومی به عرصه می‌آورد که دوستشان می‌دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند؛ [اینان] با مؤمنان مهربان و فروتن و با کافران سختگیرند؛ در راه خدا [به جهاد] می‌کوشند و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند؛ این فضل الهی است که به هر کس که بخواهد ارزانی‌اش می‌دارد و خداوند گشایشگر داناست. همانا سرور شما خداوند است و پیامبر او و مؤمنانی که نماز را بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند. و کسانی که خداوند و پیامبر او و مؤمنان را دوست بدارند [بدانند که] خداخواهان پیروزند. ای مؤمنان کسانی را که دین شما را به ریشخند و بازیچه می‌گیرند، چه از کسانی که پیش از شما بدیشان کتاب داده شده، و چه کافران، دوست نگیرید؛ و اگر [به راستی] مؤمنید از خداوند پروا کنید. و چون بانگ نماز در دهید، آن را به ریشخند و بازیچه می‌گیرند، این از آن است که قومی نابخردند. بگو ای اهل کتاب آیا جز به خاطر اینکه به خدا و آنچه بر ما و پیش از ما نازل شده است، ایمان داریم با ما سر ستیز دارید؟ و آیا جز به خاطر آن است که اغلب شما نافرمانید؟ بگو آیا از کسانی که در نزد خداوند از این هم بدسرانجام‌ترند آگاهتان کنم؟ [اینان] کسانی هستند که خداوند لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و طاغوت را پرستیده‌اند و [خداوند] آنان را [همچون] بوزینه و خوک

گردانده است، اینان بد منصب‌تر و از راه راست [از همه] گمگشته‌ترند.

تفسیر

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ
أَوْلِيَاءَ» منظور از «اولیاء» دوستانی است که با آنها معاشرت می‌کنید و از آنها
مانند معاشرت دوستان توقع یاری در بلاها دارید.

«بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» پس از آنها توقع و دوستی نداشته باشید
زیرا آنها چون بر یک دین هستند اگر چه از جهت دیگر با هم نزاع داشته باشند،
باز با هم دوستند.

«وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ» زیرا رو کردن و دوستی
نمی‌شود مگر از جهت سنخیتی که بین دوستان موجود است و سنخیت اقتضا
می‌کند که هر کس داخل سنخ خودش باشد.

از امام صادق ع است کسی که دوست آل محمد ع باشد و آنها را بر
جمیع مردم مقدم بدارد به سبب آنچه که آنها را حقیقتاً مقدم داشته و آن خویشی
رسول خدا ع است، پس چنین کسی به منزله‌ی آل محمد ع است، زیرا او از
خود همان قوم است، و این به جهت آن است که آنها را دوست دارد و از آنها
پیروی می‌کند.

و همچنین است حکم خدا در کتابش که فرمود: «وَيَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ
مِنْهُمْ» و قول ابراهیم: «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي».

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» یعنی از آنها دوستانی
نگیرید زیرا آنهاست مکارند به جهت اینکه اسلام را قبول نکردند و خداوند قوم
ستمگران را هدایت نمی‌کند، یا اینکه آنها را برای خودتان دوست نگیرید که در

این صورت شما به سبب دوستی با آنها و اعراض از مؤمنین ستمکار می‌شوید، آن وقت، خداوند شما را به سوی حق، هدایت نمی‌کند، چون خدا قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» ابن ابی و همدستانش را می‌بینی که در دلهایشان بیماری است.

«يُسْرِعُونَ فِيهِمْ» که در دوستی آنها شتاب می‌کنند.
 «يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ» عذر آوردن دوستی با آنهاست که می‌گویند می‌ترسیم که به ما آسیبی رسد. و «دائره» عبارت از حوادث و مصیبت‌های روزگار است که در بین مردم دوران دارد.

روایت شده است که عبادة بن صامت به رسول خدا ﷺ گفت: برای من موالی^۱ فراوانی از یهود است و من از دوستی با آنها بیزارم و به خدا و رسول پناه می‌برم و من ولایت خدا و رسولش را دارم. ابن ابی گفت: من مردی هستم که از مصیبت‌ها و گرفتاریها می‌ترسم و من از دوستی با بندگان خودم بیزاری نمی‌جویم. پس این آیه نازل شد،

«فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ» باشد که خدا برای رسولش و برای مؤمنین پیروزی پیش آرد.

«أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ» یعنی امری غیر از فتح از قبیل غنیمت، یا هلاک کردن دشمن، یا هلاک کردن کسانی که می‌گفتند می‌ترسیم به مصیبت و بلا گرفتار شویم که در آن امر عزت مؤمنین است و به وسیله‌ی آن ذلت کافرین و دوستانش ظاهر می‌شود.

۱- ظاهراً مقصود بنده است.

«فَيُصْبِحُوا» یعنی این منافقین در دنیا یا در آخرت «عَلَى مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ» برکاری که در دلشان پنهان کرده‌اند از نفاق با مؤمنین و دوستی با کافران «نَدِمِينَ» پشیمان شوند، در اخبار^۱ وارد شده است که تأویل آیه در مورد بنی امیه است، پس می‌گوئیم: نزول آیه اگر چه در باره‌ی عبدالله بن ابی و اصحابش بوده است، ولی کنایه از مخالفین علی عَلَيْهِ السَّلَام است و در مورد هر کس که مخالف ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام باشد همه‌ی آنان از بنی امیه محسوب می‌شوند و تا ظهور قائم (عج) این امر جاری است.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان در دنیا بعد از برگشتن امر بر کفار یا بر منافقین، منافقین را در زمره‌ی کافرین می‌بینند، یا در آخرت پس از آنکه آنها را در طریق کافران مشاهده می‌کنند، می‌گویند: ... ضمناً «يقول» به فتح (با آن مقدر) نیز خوانده شده است که عطف بر «أَنْ يَأْتِي» یا بر «فَيُصْبِحُوا» باشد.

«أَهُؤْلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» اشاره به منافقین است. یعنی مؤمنین پس از آنکه منافقان را در زمره‌ی کافران دیدند، و نگریستند که حال مؤمنین نیکو است از باب خوشحالی و شادی به سبب چیزی که به مؤمنین رسیده است می‌گویند: آیا اینان همان کسانی نیستند که سوگند شدید می‌خوردند که ایمان دارند!

«إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَسِرِينَ» لذا به طریق تعجب می‌گویند که اینان همان هائی نیستند که می‌گفتند که با شما هستند. (خبر این چنین نیست) اعمالشان باطل گردید و سخت زیانکار شدند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» ارتداد

شما از دین، هرگز نمی‌تواند به دین خدا ضرر برساند.

«فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» مقصود ارتداد از قول محمد ﷺ در ولایت علیؑ است، و مقصود به قومی که خدا آنها را دوست دارد، اصحاب علیؑ است، زیرا این وصف برای آنان از سید و آقایشان علیؑ گرفته شده است، چون پیامبر ﷺ در جنگ خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند، و خلافتی نیست که آن شخص علیؑ بود، و چون آیه تا روز قیامت جریان دارد پس هر یک از اصحاب ائمه تا مهدیؑ مشمول این آیه هستند.

گاهی تفسیر به علیؑ و اصحابش شده است، و تفسیر به اصحاب علیؑ ﷺ نیز شده است. علیؑ در روز جمل فرمود: با اهل این آیه تا امروز جنگ نشده است.

و از امام صادق ﷺ است^۱ که آنان امیرالمؤمنین و اصحاب او هستند که بانا کثین و مارقین^۲ جنگ کردند.

«أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» «أَذِلَّةٌ» از «ذَلٌّ» باکسره ذال به معنی نرمی یا از «ذَلٌّ» است با ضم ذال به معنی خواری و معنی آن این است که خودشان را نزد مؤمنین ذلیل حساب می‌کنند به اینکه خود را تحقیر می‌کنند و مؤمنین را گرامی

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۴۳- تفسیر البرهان ۱: ص ۴۷۹/ ح ۲- مجمع البیان ۲: ص ۲۰۸.
۲- ناکثین: پیمان شکنان و منظور طلحه و زبیر و یاران آنهاست که همران با عایشه جنگ جمل را ایجاد کردند که سرانجام شکست خوردند و طلحه و زبیر کشته شدند.
قاسطین: نابود کنندگان قسط، معاویه و یارانش بودند که جنگ صفین را ایجاد کردند که سرانجام به حکمیت کشید.

مارقین: خوارج هستند که پس از حکمیت و نتیجه‌ی ناصحیح آن به علیؑ اعتراض کردند و به جنگ وی پرداختند که اکثر آنها در جنگ نهروان کشته شدند و این ملجم مرادی قاتل علیؑ از آنها بود.

می‌دارند، زیرا مؤمنین آنها را ذلیل حساب می‌کنند.

«أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» یعنی غلیظ و شدید هستند و مقصود این

است که آنها صاحب مناعت و عزت نسبت به کافرین هستند که کافرین آنها را چیزی حساب نمی‌کردند.

«يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آنان در راه خدا جهاد می‌کنند نه در

راه نفس و شیطان.

«وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» هر کاری را به امر خدا انجام می‌دهند و

از کسی نمی‌ترسند و تنها ناظر به امر خدا هستند، نه به خاطر مدح مدح‌کننده‌ای و نه به خاطر سرزنش سرزنش‌کننده‌ای.

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

آوردن اسم اشاره‌ی بعید جهت نهایت تعظیم نسبت به آن صفاتی است که ذکر شد و همچنین است نسبت دادن فضل به خدا که آن هم به همان منظور است.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» از طریق عامه و خاصه وارد شده که آیه در مورد علیؑ نازل شده است، در وقتی که در مسجد در رکوع

نماز انگشترش را، یا جامه‌اش را که قیمت آن هزار دینار بود، صدقه داد. و

مفسرین عامه انکار نمی‌کنند که اخبار دلالت بر نزول آیه درباره‌ی علیؑ

می‌کند و از راوی‌های خودشان به طریق‌های متعدد نقل کرده‌اند که آیه

درباره‌ی علیؑ نازل شده است، ولی در عین حال در تفسیر آیه می‌گویند که

چون آیه بعد از نهی از دوست گرفتن اهل کتاب است و شکی نیست که مقصود

از اولیاء در آنجا اولیاء و دوستان در معاشرت است نه اولیای تصرف...

پس در اینجا نیز به قرینه‌ی مقابله و جمع آمدن «مؤمنین» باید مقصود اولیاء معاشرت باشد و اگر مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مقصود از ولایت هم، ولایت تصرّف بود به اسم او تصریح می‌شد.

یا اینکه «والذی آمن» را به صورت مفرد می‌گفت. اینان غافل هستند از اینکه اگر به اسم علی علیه السلام تصریح می‌شد یا «مؤمن» را مفرد می‌آورد با ملاحظه اتفاق در اینکه این آیه در باره‌ی علی علیه السلام نازل شده است، اسم علی را حذف می‌کردند تا مطلب را بر مخالفین علی علیه السلام مشتبه سازند.

پس می‌گوئیم:

نسبت ولایت اولاً به خدا، سپس به رسول صلی الله علیه و آله سپس به کسانی که ایمان آورده‌اند دلالت بر این می‌کند که مقصود از ولایت، ولایت تصرّف است که در قول خدا: «النبیّ اولى بالمؤمنین من انفسهم» آمده است، زیرا ولایت خدا ولایت معاشرت نیست، و ولایت رسول هم چنین نیست به قرینه‌ی عطف و به اینکه این مطلب از خارج معلوم است.

پس همچنین است ولایت «الذین آمنوا» به قرینه‌ی عطف و به قرینه‌ی عدم تکرار ولیّ، زیرا مقصود این است که ولایت در اینجا يك امر است که در ظهور ترتّب دارد، چون ولایت رسول چیزی جز ولایت خدا نیست و ولایت خدا با ولایت رسول محقق می‌شود، پس همچنین است ولایت کسانی که ایمان آورده‌اند که آن ولایت رسول صلی الله علیه و آله است که در ولایت مؤمنین بنا بر آنچه که شیعه معتقد است، ظاهر می‌شود.

و اگر مقصود ولایت معاشرت بود «اولیاءکم» به لفظ جمع بهتر می‌بود.

و تقیید «الذین آمنوا» به اقامه‌ی نماز و دادن زکات در حال رکوع

دلالت می‌کند بر اینکه ولایت معاشرت مقصود نیست و گرنه همه‌ی مؤمنین در آن مساوی بودند، در حالی که چنین نیست که مؤمنین به آن صفاتی که ذکر شد متصّف باشند.

از سوی دیگر خلاف قابل اعتنائی نیست که این آیه درباره‌ی علیّ علیه السلام نازل شده است و صورت او صاف مخصوص اوست.

و قول خدا «الَّذِينَ يقيمون الصَّلوةَ» به صورت مضارع اشاره به این است که این وصف برای آنها استمرار دارد، یعنی حال آنان همیشه چنین است که نماز به پا دارند و در حال خضوع برای خدا نه در حال بهجت و سرور و نفس زکات بدهند، زیرا آنان کارهایی را که انجام می‌دهند در حالی است که دل‌هایشان ترسناک است و اینکه به سوی خدا باز می‌گردند.

به خلاف کسی که فعلی را از ناحیه‌ی نفس انجام می‌دهد که شأن او خشنودگشتن از کارش می‌باشد و توقع دارد دیگری بر فعل او مدح کند، زیرا هر حزبی از احزاب نفس به آنچه که نزد آنهاست خوشحالند، و دوست دارند بر کاری که نکرده‌اند سپاسگزاری و حمد شوند تا چه برسد به کاری که انجام داده‌اند.

و استمرار صفات بر حسب معنی برای علیّ علیه السلام و اولاد معصومین او به شهادت دشمنانشان است، بنا به نقل عامّه و خاصّه به حسب صورت نیز جز علیّ علیه السلام کسی مصداق این آیه نبوده است.

البته صدور زکات در حال رکوع برای هر يك از ائمه علیهم السلام واقع شده چنانکه از طریق خاصّه وارد شده است.

نسبت ولایت به خدا نه به مخاطبین و آوردن ادات حصر دلیل کاملی

است بر اینکه مقصود ولایت تصرف است، و آن امری است که برای خدا ذاتاً ثابت است و برای رسول و جانشینانش به اعتبار اینکه مظهر خدا هستند تحقق دارد.

و برای هیچ کسی حق شراکت در آن وجود ندارد، اما مقصود از ولایت معاشرت نیست که با وضع و قرار داد و اتخاذ درست شود و گرنه منحصر کردن به صفات مذکور در آیه و جهی نداشت و مقابله اقتضا می‌کرد که بگوید: بلکه شما اولیای خدا هستید... تا آخر.

یا بگوید: بلکه خدا و رسولش و مؤمنین را اولیای خدا بگیرند و چون مقصود ولایت تصرف است که بالذات برای خدا ثابت است در مورد عکس آن فرموده است:

«وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» این آیه بیانگر آن است که ولایت سابق، ولایت تصرف است و برای غیر خدا و جانشینانش جز قبول آن چیزی نیست و هر کس از مردم آن ولایت را قبول کند بدین نحو که استعداد ظهور ولایت در خودش را داشته باشد مرتبط به خدا و جانشینان او می‌شود، و هر کس که مرتبط با خدا گشت از حزب الله می‌شود و هر کس از حزب الله شود غالب می‌گردد.

«فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» و اگر مقصود ولایت معاشرت بود بهتر این بود که بگوید «و من يتخذ الله» یا «من صار ولياً لله».

حاصل اینکه در لفظ آیه دلالت واضحی است بر اینکه مقصود از ولایت، ولایت تصرف است و اینکه آن ولایت بعد از رسول برای همه‌ی مؤمنین نیست، بلکه برای کسانی است که متصف به صفات مخصوص باشند هر

کس می‌خواهد باشد چند نفر باشند یا يك نفر.

خواه بگوئیم که آیه در باره‌ی علیؑ نازل شده است یا نگوئیم. ولی به اتفاق فریقین این اوصاف جز در علیؑ در کسی یافت نمی‌شود و آیه در حق علیؑ نازل شده است.

و مقصود از کسانی که ایمان آورده‌اند در اینجا همان کسانی هستند که در آیه‌ی سابق موصوف شده‌اند، چون نزد اهل فن ثابت شده است، که وقتی معرفه تکرار شود عین اولی می‌شود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ» یعنی به سبب ولایت کسی که مأمور به ولایت و دوستی با او شدید اهل کتاب و کفار را ولی و دوست خود قرار ندهید، و این معنی به قرینه‌ی این است که این آیه بعد از آیه‌ی ولایت خدا و قبول ولایت خدا آمده است، و تعلیق نهی بر این وصف جهت اشعار به علت نهی است.

«أَوْلِيَاءَ» زیرا آنها در جدائی و دشمنی با شما هستند پس برای شما شایسته نیست که دوستی آنها را اتخاذ کنید.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ» از خدا بترسید از اینکه کفار و اهل کتاب را ولی خود قرار دهید.

«إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر مؤمن هستید و اینگونه تقوی را دارید آنها را دوست نگیرید چون ایمان اقتضای دوری از آنها را می‌کند، نه نزدیکی و دوستی با آنها.

«وَإِذَا نَادَيْتُمْ» عطف است بر قول خدا «اتَّخِذُوا دِينَكُمْ» و یا حال است.

«إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوءًا وَلَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ» زیرا که عقل تعظیم حق و عبادات او را اقتضای کند، نه استهزاء به آنها را.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ مِنَّا» بگو: ای اهل کتاب آیا ما را سرزنش می‌کنید از باب مکافات، یا اینکه از ما اکراه دارید یا ما را آزار و شکنجه می‌دهید؟

«إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ» از اینکه به خدا ایمان آورده‌ایم، عبارت بعد از الّا مستثنی به تقدیر «لام یا باء» است، یا مفعول به است بدون واسطه‌ی حرف.

«وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْنَا وَمَا أَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلُ» کنایه از منافقین امت است در کینه‌ای که از علیؑ و اولاد معصومینؑ و اصحاب پیرو آنان دارند.

«وَأَنْ أَكْثَرَكُمْ فَسِقُونَ» همانا اکثر شما بدکار و نافرمان هستید. یعنی از طریق حق و عقل خارج هستید، و آن عطف بر «أَنْ آمَنَّا» یا بر «اللّه» است یعنی مگر اینکه ما ایمان بیاوریم که بیشتر شما فاسق هستید.

«قُلْ هَلْ أَنْبِئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ» یعنی آن ایمانی که به خاطر آن انتقام می‌گیرید، یا از آن فسق، یا از آن کینه، یعنی اگر این کار به اعتقاد شما یا در واقع بد باشد آیا شما را به بدتر از آن خبر بدهم؟

«مَثُوبَةً» از باب جزاء و پاداشی که نزد خداست.

«عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ» خبر مبتدای محذوف است تقدیر آن چنین است: صاحب این شر کسی است که خدا او را لعنت کرده، یا این شر صفت کسی است که مورد لعن خدا قرار گرفته است، یا بدل است به تقدیر مضاف که تقدیر آن بیان صفتی از لعنت و چگونگی آن می‌باشد،

و آن مبتدا است و جمله «أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا» خبر آن است.

«وَعَزَبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ» و بر او خشم گرفته است و بعضی از آنها را بوزینه و خوک گردانیده است و خود بنده‌ی بت شده‌اند.

در لفظ «عبد» چند قرائت است، به صورت معلوم، مجهول به تقدیر «فیهم»، عابد الطَّاغُوت، و عَبْدَةُ الطَّاغُوت، و عَبْدُ الطَّاغُوت به صورت جمع مانند خدم و عَبْدُ الطَّاغُوت بضمّ باء که وصف باشد، و اما عطف آن طبق همه‌ی قرائت‌ها واضح است، (در مورد و تفسیر طاغوت قبلاً شرح مفصّلی در آیه الکرسی بیان شد).

«أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ» «سواء السبیل» اضافه‌ی صفت به موصوف است یعنی سبیل سواء، و منظور راهی است که به هیچ یک از دو طرف افراط و تفریط یهود و نصاری مایل نباشد.

مقصود از صیغه‌ی تفضیل (اضلّ بر وزن افعال صفت تفصیلی است) مطلق زیادی است نه نسبت به مؤمنین یا نسبت به کینه‌دارها و یا نسبت به فاسقین یا نسبت به مؤمنین است. بنابر اعتقاد آنها، یا نسبت به مؤمنین است بر سبیل استهزای آنان.

آیات ۶۱-۷۰

وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا ءَامَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ (۶۱) وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسْرِعُونَ فِي الْأَيْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكَلِهِمُ الشُّحْتُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا

يَعْمَلُونَ (۶۲) لَوْلَا يَنْهَاهُمْ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ
وَأَكْلِهِمُ السَّخْتِ لَبُئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (۶۳) وَقَالَتِ الْيَهُودُ
يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ
يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلِيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ
طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَآلَقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا
وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۶۴) وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا
لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۶۵) وَلَوْ أَنَّهُمْ
أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِّنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِن
فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا
يَعْمَلُونَ (۶۶) يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِن لَّمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (۶۷) قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى
شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِّنْ رَبِّكُمْ
وَلِيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا
فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۶۸) إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ
هَادُوا وَالصَّابِقُونَ وَالنَّصَرِيُّونَ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۹) لَقَدْ أَخَذْنَا
مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَأَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا قَالُوا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ
لَّاهُوتٍ لَّا تَهْوَىٰ أَنفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ (۷۰)

ترجمه

و چون به نزد شما آیند گویند ایمان آورده‌ایم و حال آنکه هم با کفر پیش شما آمده و هم با کفر از نزد شما بیرون رفته‌اند؛ و خداوند به آنچه پنهان می‌داشتند آگاه‌تر است. و بسیاری از آنان را می‌بینی که در گناهکاری و ستمگری و رشوه خواریشان می‌کوشند، بس بد است کار و کردارشان. چرا علمای ربانی و احبار آنان را از سخنان ناشایسته‌شان و رشوه خواریشان نهی نمی‌کنند؟ بس بد است کار و کردارشان. و یهودیان مدعی شدند که دست خداوند [از آفرینش یا بخشش] بسته است؛ دستان خودشان بسته باد؛ و به خاطر این سخن که گفتند لعنت بر آنان باد؛ آری دستان او گشاده است، هر گونه که خواهد ببخشد؛ و آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است [قرآن]، بر طغیان و کفر بسیاری از آنان می‌افزاید؛ و تاروز قیامت دشمنی و کینه در میانشان انداخته‌ایم؛ هر بار که آتش جنگ افروختند خداوند آن را خاموش گرداند؛ و در این سرزمین به فتنه و فساد می‌کوشند و خداوند مفسدان را دوست ندارد. و اگر اهل کتاب ایمان آورده و تقوا ورزند، سیئاتشان را می‌زداییم و ایشان را به بوستانهایی [بهشتی] پر نعمت درمی‌آوریم. و اگر آنان به تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارش بر آنها نازل شده است، عمل می‌کردند از برکات آسمانی و زمینی برخوردار می‌شدند؛ برخی از آنان امت میانه‌رویی هستند، و بسیاری از آنان بدکردارند. ای پیامبر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است [به مردم] برسان؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را نگزارده‌ای؛ و خداوند تو را از [آسیب] مردم حفظ می‌کند؛ خداوند خدانشناسان را هدایت نمی‌کند. بگو ای اهل کتاب مادام که به تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است، عمل نکرده‌اید، حقی به دست ندارید؛ و آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است [قرآن] بر طغیان و کفر بسیاری از آنان می‌افزاید، پس بر خدانشناسان دریغ مخور. [از] مؤمنان و یهودیان و صابئین و مسیحیان، هر کس که به خداوند و روز باز پسین ایمان آورده و نیکوکاری کرده باشد، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند. به راستی از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و به

سوی آنان پیامبرانی فرستادیم، [اما] هر گاه که پیامبری احکامی بر خلاف دلخواهشان برایشان آورد، گروهی را دروغگو انگاشتند و گروهی را کشتند.

تفسیر

«وَإِذَا جَاءَ وَكُفُّوا قَالُوا ءَامَنَّا» این آیه تأدیب مؤمنین است که مراقب حال اینگونه افراد باشند و کنایه از منافقین از امت محمد ﷺ است.

«وَقَدْ دَخَلُوا» در مجلس تو یا در دین تو داخل شدند.

«بِالْكَفْرِ» یعنی دخول آنها در مجلس یا دین تو نه برای رهایی از کفر است بلکه از جهت مطیع و تسلیم شدن در مقابل سلطنت تو است.

«وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِيَ» از نزد تو یا از دین تو خارج شدند بدون اینکه کلام تو در آنها اثری بکند.

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ» یعنی خدا با نفاقى که در دل پنهان دارند آگاه تر است، تهدید آنهاست.

«وَتَرَى كَثِيرًا مِّنْهُمْ يُسِرُّونَ فِي الْأَثَمِ» و بسیاری از آنان را می بینی که به سوی گناه می شتابند، گناهی که به غیر تعدی نکند.

«وَالْعُدْوَانِ» یعنی بدی کردن به غیر، و مقصود اهل از کتاب کنایه به

امت است.

«وَأَكْلِهِمُ السُّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» و حرام خوارگی

آنان، این مطلب، بیان نکوهش از فعل آنان است.

«لَوْلَا يَنْهَاهُمْ رَبُّنَا عَنْ آلِهَتِهِمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا» در باره‌ی ربانیون و احبار پیش از این گفتیم که اولی مرتاض‌ها و دومی علما هستند.

«عَنْ قَوْلِهِمْ الْأَيْتَمَ» قول اعم از گفتار و کردار است چنانچه تحقیق آن گذشت.

«وَأَكَلِهِمُ السُّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» تعبیر به «یصنعون» در اینجا اشاره به این است که ذمّ اینان رساتر از سابقین است، زیرا در آیه‌ی سابق به سبب جهل و نادانی خود عمل می‌کردند (یعملون) ولی در اینجا از روی علم و آگاهی امر خدا را ترك می‌کنند، زیرا استعمال صنع به معنی ساختن، غالباً در جایی است که عمل با قدرت و فکر انجام گیرد. از ابن عباس است: که این آیه شدیدترین آیه در قرآن است.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ» بسته شدن دست کنایه از امساک و بخل است و باز شدن دست کنایه از جود و بخشش است.

بدان که یهود عقائد مشتمّت و مذاهب مختلف و آرای مبتدعی دارند که از جمله‌ی آنهاست اعتقاد به اینکه خدا جسم است و اینکه خداوند آسمان و زمین و موالید موجود در آن را در شش روز آفرید، و آخر مخلوقات در روز آخر آدم بود و از جانب چپ او حواء آفریده شد، و خداوند او را در بهشت جای داد که در عدن بود، و از خوردن درختی منع نمود، و حواء با فریب شیطان و مار از آن درخت خورد و آدم را هم وادار به خوردن نمود، و اینکه خداوند از آفریدن آدم و بنی آدم پشیمان شد، و خداوند فارغ‌گشت از خلق و آفرینش روز جمعه و روز شنبه را استراحت کرد در حالی که کارش تمام شده و راحت شده بود. پس خدای تعالی گفتار باطل آنها را نقل کرده و ردّ نموده و به آنها نفرین

کرده است.

«غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» «ید» چنانکه در امثال آن گذشت مختص به عضو مخصوصی نیست که برای صاحبان حیات حیوانی است بلکه ید اسم معنی عام است که دارای مصداقهای فراوان مترتبی است که بعضی از آنها فوق بعضی دیگر است. و آن معنائی است که به وسیله آن تصرف به حرکت می‌شود در جذب و دفع و دخل و خرج، و چیزی است که به وسیله‌ی آن قدرت حاصل می‌شود در انفاق و امساک و ایجاد و اعدام و غیر اینها از لوازم تصرف.

و آن «ید» در حیوات آلت (عضو) مخصوصی است که از اجسام مختلف مرکب شده است، و در انسان ملکی آلت دیگری است و در انسان ملکوتی نیز آلت محسوسی است غیر از آنچه که برای انسان ملکی است، و در انسان جبروتی آلت محسوسی نیست بلکه امر معقول و مجرد از ماده و لوازم آن و از اندازه و شکل است.

و از آنجا که خدای تعالی یکی از ذات‌ها است که هیچ وجهی از وجوه کثرت ذاتی در آن نیست، و هیچ وجهی از وجوه ترکیب نیز در آن نیست، بلکه انیت او وجود صرف و محیط به همه کثرت‌هاست به نحوی که چیزی از آن کثرت‌ها از وجودش غایب نیست و گرنه محدود و مرکب خواهد شد.

پس او به ذات احدیتش مصداق جمیع اسما و صفات متقابل است به نحوی که از آن نه تکثیر لازم آید و نه ترکیب و نه تحدید، زیرا کسی که او را به چیزی محدود نماید او را شمرده و برای او دومی ثابت کرده است، و هر که او را دوگانه کند به تجزیه پرداخته و هر کس او را تجزیه کند به او جاهل شده و او را

نشناخته است. پس از وجوب وجودش بر عدم ترکیب او استدلال می‌شود و چون مرکب نیست پس حدی ندارد، لذا بر هر چیزی احاطه دارد.

و این برهان از تمام‌ترین و کامل‌ترین براهینی است که حکما بر احاطه‌ی او اقامه کرده‌اند بلکه این برهان اصل همه است و همه‌ی دلیل‌ها به آن برمی‌گردد، پس او با احدیّتش مصداق صفات حقیقی محض است و مصداق صفات حقیقی دارای اضافه است و مصداق همه‌ی اضافه‌ها و سلب‌ها است، پس او حیّ دانا و شنوا و بینا، و مدرک، و توانا، و مرید و متکلم، و بخشنده و مهربان است و خالق، و روزی دهنده، و ابتداکننده، و اعاده‌کننده است، و تصرّف‌کننده و راهنما، و تفضّل‌کننده، گمراه‌کننده، انتقام‌گیرنده، سیّوح و قدّوس است.

ولکن این اسما در مرتبه‌ی احدیّتش ظاهر نیست، که آن مرتبه، مرتبه‌ی غیب است، آنجا نه اسمی برای اوست و نه رسمی، و نه خبری از او هست و نه اثری، بلکه او در مقام معرفت، که به نام نفس رحمان و حقیقت محمدیه و اضافه‌ی اشراقیه و عرش رحمت و ولایت مطلقه، و مشیّت و حق مخلوق به او و امثالهم ظاهر گردیده است، که همه آنها از اسماء خدا می‌باشد. و این غیر از هزار هزار اسم خدای تعالی است زیرا شأن خدای تعالی این است که مصداق آن اسماء در مقام ظهور باشد، و آن اسماء به اعتبار خودش بدون اعتبار به هیچ حیثیتی، یدالله است و به اعتبار اینکه آن اسماء وجهی به سوی خدا دارند و وجهی به سوی خلق، و به اعتبار پیوستگی آنها به ملکوت علیا و سفلی، و به اعتبار ظهور لطف و قهر در آن اسماء دو دست خدا نامیده می‌شود و محقق می‌گردد.

از این رو گفته شده که هر دو دستش جانب یمین و راست است. و این

گفته شده: (ای خدائی که دو دستت را به رحمت باز می‌کنی) در همین مقام است، و چون آن اسماء به ماهیّت‌ها و اعیان ثابت‌ه می‌پیوندند، در آنها اسماء متقابل چون لطیف و قاهر و رحیم و منتقم، ظاهر می‌شود. همچنین برای هر صنفی از اسماء خدای تعالی عالمی است که محلّ ظهور آن صنف است. پس عالم ارواح و اشباح نوری که عالم مثال و فلکیّات است هم‌ه‌اش مظاهر اسماء لطیفه‌ی خداوند است، و عالم سفلی که عالم شیاطین و اجنّه و مقرّ ارواح خبیثه که در همانجا جهنّم و آتش آن است، مظاهر اسماء قهریّه خداوند می‌باشد.

عالم عناصر با موالیّدش تمام مظاهر لطف و قهر است. پس اسماء لطیفی و قهری خدای تعالی دو دست خداست، و به همین اعتبار نیز دو دستش راست است، و مظاهر اسماء لطیفی از قبیل عالم ارواح و سماوات جانب راست او است. و قول خدا: «السّموات مطویّات بی‌مینه» و «اصحاب الیمین و اصحاب الشمال» اشاره به اهل این دو عالم است، و لکن بودن آن دو عالم یمین و شمال به اعتبار خود آن دو است، نه نسبت به خدای تعالی، زیرا که هر دو عالم نسبت به خدای تعالی یمین است، لذا در کلام خدای تعالی شمال الله وارد نشده است، بلکه اصحاب شمال و اصحاب مشئمّه بدون نسبت به خدا آمده است.

و خدای تعالی نفرمود (و الارض جمیعاً فی شماله): همه‌ی زمین در شمال خداست، با اینکه مناسب این است که در مقابل «و السّموات مطویّات بی‌مینه» بفرماید «و الارض مقبوضه به شماله» بلکه فرمود: «قبضته» نه اسم شمال آورد و نه یمین. پس به سبب اضافه‌ی عالمین به او هر دو دستش نیز یمین است، و هر گاه از رحمت، رحمت رحمانی اراده شود پس او بازکننده‌ی هر دو دستش به رحمت در هر دو عالم است، و اگر اظهار اضافه اراده شود که لازمه‌ی یمین و

شمال است. گفته می‌شود یمین عالم و شمال عالم.

حال که این مطلب معلوم شد پس بدان که خدای تعالی قیوم است و معنی قیوم بودنش این است که تحصل و بقای اشیا به سبب اوست و این بدان معنی است که اشیا خودشان نمی‌توانند باقی باشند مگر به سبب نگهدارنده‌اش چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید» (ای مردم شما نیازمند به خدایید و تنها خدا، بی‌نیاز و ستوده است). مثال اشیا در باقی ماندنشان به سبب بقا دهنده و نگهدارنده آن و فنای آنها به علت عدم آن است. مثال روشنایی آفتاب است که بر سطوح پهن و گسترده شده است که آن روشنایی از جهت نسبتش به سطوح در هر چیز آن به آن فانی می‌شود به نحوی که روشنایی بر روی يك سطح در دو لحظه باقی نمی‌ماند.

اگر بخواهی این مطلب از طریق حس معلوم شود نگاه کن به روشنایی که بر روی سطحی از روزنه‌ای که بین آن سطح و روزنه مسافت دوری است گسترده شده است، که آنگاه که آن روزنه بسته می‌شود آن روشنایی نیز فانی گشته و بدون هیچ گونه تأخیری از بین می‌رود اگر فنای روشنایی در ذات خودش و بقای آن به وسیله نگهدارنده‌اش که همان خورشید است نبود يك آن بعد از بستن روزنه باید روشنایی می‌ماند. حال اشیا نسبت به خدای تعالی، حال روشنایی نسبت به آفتاب است. پس اگر يك آن افاضه‌ی روشنایی حقیقی بر سطوح ماهیات قطع شود، اشیا، همه فانی می‌گردند. پس خدای تعالی همیشه در حال افاضه و خلق و ابداء است پس دو دست خداوند با آن معانی که دانستی همیشه برای انفاق باز شده‌اند. و کیفیت انفاق او بستگی به مشیت او دارد.

پس کسی که گفته است: «خداوند از کار فارغ شده است» نادانی به

خرج داده و دروغ بر خدا بسته است و از جهت شناختش لعن و طرد شده است و هر دو دست علمی و عملی او به گردش بسته شده است. عین همین مسأله که در عالم کبیر است در عالم صغیر نیز وجود دارد. بدون تفاوت مگر اینکه تفاوت از ناحیه بزرگی و کوچکی عالم باشد، مادام که صغیر، صغیر است. پس نفس اماره (در عالم صغیر) مانند عالم سفلی است (در عالم کبیر)، و نفس لوّامه و بدن انسان مانند عالم عناصر است (در عالم کبیر)، و قلب مانند خود انسان است که بین عالم سفلی و عالم علوی واقع شده است، و روح و عقل مانند عالم ارواح است، و اینکه گفته شده است: «قلب مؤمن بین دو انگشت رحمان است»، اشاره به عالم سفلی و علوی است مانند دو دست در عالم کبیر، و چون عالم صغیر بوده از آن دو، به دو انگشت تعبیر کرده است (یعنی قلب انسان بین عالم سفلی و علوی است).

«وَلِيْزِيْدَنَّ كَثِيْرًا مِّنْهُمْ مَّا اَنْزَلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيٰنًا وَكُفْرًا» (ل) برای بیان مقدمه و آماده کردن کلام، و «يزيدن» جواب قسم است، و سر مطلب این است که چون آنها در کفر متمکن و قدرتمند شدند، هر اندازه کلمه‌ی حقّ به گوش آنها بیشتر رسید تنفر و اشمئز از آنها از حقّ و از تو رو به فزونی نهاد و چون سنجیّت با حق نداشتند خشم و کفرشان افزون شد.

«وَالْقِيْنَآ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ» و ما در میانشان دشمنی و کینه افکنده‌ایم

یعنی دشمنی در قلوب آنها.

«وَالْبَغْضَاءِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ كَلَّمَا اَوْقَدُوْا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَاَهَا اللّٰهُ» در افعال، زیرا آنچه که به وسیله‌ی آن اتفاق و محبت حاصل می‌شود ایمان و توجه به عالم وفاق و دوستی است که آنان از آن بری هستند.

اتّحاد و وفاق ندارند، پس اجساد و بدنهای آنان بزرگ است و مجتمع، و دل‌هایشان ضعیف و پراکنده است.

«وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا» «فساداً» مفعول مطلق^۱ است بدون

اینکه لفظی از فعل داشته باشد و آن وقتی است که «یسعون» به معنی یفسدون یعنی فساد می‌کنند باشد وگرنه مفعول له است^۲ اما فساد آنان در زمین عالم صغیرشان این است که اصلاح اهلش را ترک کنند و از طریق قلب از آنها جلوگیری نمایند، و افساد در عالم کبیر به این است که اهل آن عالم را از طریق ایمان باز دارند.

بعضی گفته‌اند چون افساد کردند خداوند «بخت النّصر» را بر آنان مسلط نمود، پس بیچاره و درمانده‌شان کرد، سپس پطرس رومی بر آنها مسلط شد، سپس مجوس و آنگاه مسلمانان مسلط شدند.

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» پس ارزشی نزد خدا ندارند.

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ ءَأْمَنُوا» اگر اهل کتاب به نبی و کتابشان

ایمان می‌آوردند.

«وَأَتَّقُوا» و از مخالفت با کتابشان و احکامی که در آن از وصف

محمد ﷺ است، می‌ترسیدند، (و این معنی اگر چه برای اهل کتاب از یهود و نصاری است و لکن کنایه از اهل کتاب امت محمد ﷺ است.)

«لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ» یعنی گناهانی که ملازم نفوس آنها شده

و حاصل افعال جوارح آنان می‌باشد، و گناهانی را که سبب افعال جوارح آنها شده است، می‌پوشانیم.

۱- مفعول مطلق مصدری است جهت تأکید که فعلش پیش از آن آمده مانند «و یفسدون فی الارض فساداً».

۲- مفعول له: مصدری است که فعل پیش از آن برای آن (به خاطر آن) انجام شده پس معنی «و یسعون فی الارض فساداً» این است که: و آنها برای فساد در زمین می‌کوشند.

«وَلَاذُ خَلْنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ» و محققاً آنها را در بهشت پر نعمت داخل می‌کردیم زیرا که ایمان، آماده‌کننده دخول بهشت است و تقوی نیز گناهان را پاک می‌کند.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» یعنی اگر امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قیام به دستورات قرآن می‌کردند، زیرا که آیه کنایه از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و آنچه که از آن کنایه شده مقصود اصلی کلام است. و قیام به کتاب، امتثال کردن اوامر و خودداری کردن از نواهی و نگهداری همان چیزی است که آیه درباره‌اش نازل گردیده است.

«وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِّن رَّبِّهِمْ» موضوع آنزال در خبر، به ولایت تفسیر شده و این مناسب همان کنایه است. که در اینگونه آیات دیده می‌شود و نسبت به کسانی است که کنایه از آنها شده است. اما مقصود اصلی سایر چیزهائی است که از پیامبرانشان به آنها رسیده، یا پیامبران و اوصیای آنان، به آنها وصیت و سفارش کرده‌اند از قبیل محافظت بر تورات و انجیل و حدود آن دو.

«لَا كُلُّوا مِن فَوْقِهِمْ» از ارزاق آسمانی اخروی روحی برخوردار می‌شدند.

«وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» از روزی‌های زمینی دنیوی بدنی بهره‌مند می‌شدند. ممکن است مقصود از هر دو یا غذای روح باشد، چون مؤمن پس از بیعت ولوی و قبول ولایت در قلبش باز می‌شود، آنگاه که در قلب باز شد هر چه که برای او حاصل شود از ارزاق نبانی و علوم حسّی و کسبی که از عالم پائین هستند و همچنین علوم می‌که به سبب افاضه‌ی الهی که علوم لدنی نام دارد، برای

او حاصل می‌شود و همه‌ی اینها غذای روح می‌شود نه غذای نفس و شیطان، چون سابقاً گذشت که اسماء اشیا اسماء فعلیّت‌های اخیر آنهاست و هر کس که تورات و انجیل را اقامه نماید به محمد ﷺ اقرار کرده است. و هر کس به محمد ﷺ اقرار کند به ولایت اقرار کرده است، و هر کس به ولایت اقرار کند فعلیّت آخرش فعلیّت ولایت می‌شود، و هر کس که فعلیّت آخر او فعلیّت ولایت باشد هر چه که برای او از علوم و اعمال حاصل شود غذای فعلیّت ولایت می‌گردد.

«مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ» یعنی آنان از تفریط یهود و افراط نصاری خارج بوده و داخل در طریقه‌ی میانه‌ی محمدی ﷺ می‌شوند.

«وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ» و بسیاری از آنها بدکارانند زیرا از راه معتدل و میانه بیرون شده به یکی از دو طرف افراط و تفریط گرایش پیدا می‌کنند.

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» یعنی هر چه به تو نازل شده است، به مردم تبلیغ کن. و از ائمه عليهم السلام است که در آیه لفظ «فی علی» بوده که آن را انداخته‌اند.

«وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ» یعنی اگر از ترس فتنه‌گری امتت و از ترس ابتلای توبه آنها، تبلیغ نکنی.

«فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای! زیرا ولایت غایت رسالت است که اگر حاصل نشود گویا که رسالت حاصل نشده است.

«وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» یعنی ترس تو از فتنه‌گری آنها مانع تبلیغ تو نشود، زیرا خداوند تو را از آزار مردم حفظ می‌کند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» یعنی خداوند آنها را به

مقصودشان که بدی به تو است نمی‌رساند یعنی بین آنها و بین مرادشان فاصله می‌اندازد.

این آیه و آیه‌ی «الیوم اکملت لکم دینکم» از طریق خاصه به طرق زیادی روایت شده است که در باره‌ی ولایت علی علیه السلام است، و نزول آن دو آیه در حجة الوداع قبل از بازگشت از غدیر خم یا بعد از آن است، و این سوره با تمام آیه‌هایش آخرین سوره‌ای است که نازل شده و پس از آن چیزی از قرآن نازل نگردیده است. البته سخنرانی‌هایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه و مسجد خیف و غدیر خم ایراد کرد از طریق عامه آمده و در کتابهای مفصل از تفاسیر و غیر آن ذکر شده است.

امامتاً آخرین از مفسرین عامه در تفسیر این آیه به ظاهر لفظ اکتفا نموده، چنین تفسیر کرده‌اند:

ای رسول هر چه که از پروردگارت بر تو نازل شده است برسان، که اگر همه نازل شده‌ها را تبلیغ نکنی چیزی از رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای، بنابراین اینکه لفظ «رسالته» مفرد خوانده شود، یا اینکه جمیع رسالت‌های خدا را تبلیغ نکرده‌ای بنابراین «رسالات» به صورت جمع خوانده شود.

و نزول آیه اگر در اوّل تبلیغ پیامبر بود این تفسیر وجهی داشت، ولی چون نزول آیه در آخر تبلیغ است چنانچه اعتقاد شیعه بر آن است، یا بعد از هجرت است چنانکه اعتقاد همه است دیگر این تفسیر جا ندارد، زیرا قبل از نزول آیه‌ی اکثر تکالیف را به مردم رسانده بود و بعضی از احکام باقی مانده بود پس اگر باقی مانده‌ی احکام مانند احکام قالبی سابق بود دیگر نباید ترس از تبلیغ داشته باشد، و نباید در تبلیغ آن اندک تأملی بکند تا اینکه به ترك تبلیغ

ملامت شود، زیرا اکثر احکام را در حین سختی و غلبه‌ی مشرکین تبلیغ کرده است و از آنها نترسیده است، حالا موقعی که سلطنت او ظاهر شده است و مردم احکام او را قبول می‌کنند، چگونه می‌ترسد؟

پس باید ترس او از امتش و فتنه‌گری پیروانش باشد و این نمی‌شود مگر وقتی که آن امری که مأمور به تبلیغ آن شده است يك امر بزرگ و مهم باشد که بر گوشه‌های امت سنگینی کند و از قبول نکردن و ارتداد آنها بترسد، و نسبت به خودش از اذیت و قتل بترسد، و در تبلیغ آن تردّد و تأمل داشته باشد. در این وقت است که عزیمت و قاطعیّت و امر حتمی از جانب خدا صحیح می‌شود، و نیز عتاب و تهدید بر ترك تبلیغ و وعده‌ی حفظ از مردم در موقع تبلیغ حکم صحیح می‌شود.

و هر کس از خودش انصاف بیخ خرج دهد می‌فهمد که این امر از جنس روزه و نماز و حجّ و زکات و خمس و جهاد و سایر عقود و معاملات نیست. بلکه باید امری خارج از جنس احکام باشد، و هیچ چیز در این مورد تصوّر نمی‌شود مگر اینکه آن امر نصب کردن شخصی برای امارت بر آنها بعد از خودش باشد و اینکه می‌خواهد مردم را زیر فرمان کسی ببرد که مورد بغض و خشم آنهاست. و این معنی در مورد هیچ کس جز علیّ علیه السلام ادّعا نشده است.

و به اتفاق عامّه و خاصّه پیامبر فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» و از اینکه این روایت را فقط به دوستان علیّ بودن تأویل کرده‌اند از انصاف به دور است آن هم در نهایت دوری! و سخن ما با آدم منصف است نه بامتعصّب منحرف که با او نه حرفی داریم و نه نوشته‌ای و خداست که توفیق و راه صواب را تفضّل می‌کند.

این مطالب که گفته شد قطع نظر از اخباری است که به طریق خاصه و عامه در حقّ علیّ علیه السلام وارد شده است، و همه‌ی آنها دلالت دارد بر استحقاق علیّ علیه السلام به جانشینی پیامبر، نه غیر از علی. زیرا علی علیه السلام حتی يك چشم بهم زدن به خدا شرك نوزیده و هیچ بتی را عبادت نکرده بود. و اینکه رسول صلی الله علیه و آله او را به اسلام فرا خواند و به او تکلیف بیعت با پیامبر را نمود و علی علیه السلام اجابت نمود در حالیکه نه ساله بود، زیرا که علی علیه السلام در آن زمان اگر مستعدّ تعلق تکلیف بود، مستحقّ دعوت رسول صلی الله علیه و آله و قابلیت توبه به دست رسول و بیعت با او را نیز داشت. و همین اندازه در شرافت او کافی است، زیرا خلافتی نیست که علی علیه السلام اوّل کسی بود که با محمد صلی الله علیه و آله بیعت کرد و در حین بیعت نه ساله بود.

و اگر «گفته شود» که اهل این دعوت و بیعت نبود و در عین حال محمد صلی الله علیه و آله او را به اسلام و بیعت با او دعوت کرد، در این صورت محمد صلی الله علیه و آله مرتکب کاری لغو شده است و محمد صلی الله علیه و آله با حکمت کاملی که دارد بزرگتر از آن است که کار لغو انجام دهد (علاوه بر آن موارد زیر نیز مقام علی علیه السلام را نشان می دهد):

۱- خوابیدن علی علیه السلام بر بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و فدا کردن خودش در آن شب «لیلة المیّت».

۲- پیغمبر او را در مکه در باره‌ی اهلش و ردّ امانت‌های مردم، جانشین خود قرار داد.

۳- بعد از رفتن پیامبر به مدینه فاطمه‌ها را بنا به دستور آن حضرت با خود به مدینه برد که در بین آنها فاطمه دختر رسول خدا نیز بود.

۴- علی علیه السلام به منزله‌ی نفس پیامبر قرار گرفت چنانکه در آیه‌ی مباحله گذشت، و در آنجا اتفاق خاصه و عامه را نقل کردیم که در حین خروج به مباحله

کسی از صحابه جز حسنین علیهما السلام و فاطمه (س) و علی علیه السلام نبود، و در آنجا از بعضی مفسرین و روای عامه نقل کردیم که گفت: غیر از اینان کسی با پیامبر نبود. و این دلالت می‌کند بر اینکه کسی برای پیامبر عزیزتر از اینها نبوده است. و فضیلت چیزی است که دشمن به آن گواهی دهد.

۵- علی علیه السلام کشنده‌ی پهلوانان عرب به جهت حمایت دین و اطاعت سیّد مرسلین صلی الله علیه و آله بود، و همین برای فضل و شرف او کافی است که جانش را بذل کرد و انانیتش را برای خاطر امر پروردگارش هلاک کرد و اقدام بر کاری کرد، که هیچ يك از اقراش به آن اقدام نکردند آنها که غرضشان از دین و بیعت با سیّد مرسلین صلی الله علیه و آله نگهداشتن انانیتشان و جلب منفعت برای خودشان بود.

۶- پیامبر صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام فرمود: فردا پرچم را بدست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند.^۱

۷- پیامبر فرمود: من در بین شما دو چیز گرانبها و سنگین را می‌گذارم کتاب خدا و عترتم (اهل بیت) و اینکه آن دو از هم جدانمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند، و هیچ يك از مدعیان خلافت ادعا نکردند که از اهل بیت و عترت پیامبر باشند.^۲

۸- پیامبر اکرم فرمود: من شهر علمم و علی در آن است.^۳

۹- علی علیه السلام عالم‌ترین و شجاع‌ترین، جنگجو‌ترین و در قضاوت داناترین فرد صحابه بود.

۱- الطرائف: ص ۱۵۱ / ح ۲۳۰ - ارشاد الله...: ص ۳۶
 ۲- عین اخبار الرضا: ص ۶۲ / ح ۲۵۹ - بحار النوار: ص ۱۳۳ / ح ۶۹ - اکال الدّین: ص ۲۳۴ / ح ۴۴

۳- بحار النوار: ص ۴۰ / ح ۲۰۱ - عیون اخبار الرضا: ص ۶۶ / ح ۲۹۸

۱۰- خلفا در مشکلاتشان به علیؑ مراجعه می‌کردند، و در همین مورد می‌گفتند: «قضیه‌ای رخ ندهد که ابوالحسن آنجا نباشد» و این خود يك ضرب المثل در بین آنها شده بود.

و من از باب تیمن و تبرک اینها را ذکر کردم و گرنه فضائل و مناقب مشهور علیؑ که بین عامّه و خاصّه ذکر شده است، در وضوح و روشنی به حدّی است که مانند آفتاب در وسط روز از وصف و اظهار بی‌نیاز است و در زیادی به اندازه‌ای است که شرق و غرب را پر کرده است و شمارش آن ممکن نیست، با اینکه دشمنان آن حضرت آن ستایشها را از جهت حسد و ظلم و دوستانش از بخل و ترس کتمان کردند.

ابن ابی‌الحدید با آنچه که در شرح نهج البلاغه ذکر کرده، شیعه را از ذکر مناقب علیؑ بی‌نیاز نموده است و با وجود بسیاری، باز قطره‌ای از دریای مناقب او را بیان داشته است. وی به صورت صریح یا اشاره عیب و نقص عامّه را در ضمن او صافشان ذکر کرده است، و ابن ابی‌الحدید از مشایخ و علمای عامّه بود، و در شرح نهج البلاغه چیزی ذکر کرده که مضمونش این است:

مردی از اهل بصره در روز غدیر در مشهد (محل شهادت) علیؑ بود و از رافضی‌ها شنید که خلفا و بعضی صحابه را رافضی می‌کنند و عیب آنها را ذکر کرده آنان را سبّ می‌کنند، پس به بصره برگشت و پیش قاضی بصره رفت و گفت: در حرم علیؑ چیز عجیبی دیدم، قاضی گفت: چه دیدی؟ گفت: دیدم شیعه خلفا را سبّ می‌کنند، قاضی گفت: آن چیزی است که صاحب قبر یادشان داده است آن مرد گفت: پس چرا ما هم علیؑ را دوست داریم و هم خلفا را؟ قاضی بلند شد و از دری که پشت خانه‌اش قرار داشت خارج شد و

گفت: خدالعنت کند زناکار زنازاده را اگر جواب این دو مسئله را می‌داند.

پس اگر به اقرار آنها علیؑ به شیعینانش علی هستی، که خلفا را سب^۱ کنند، دشمن آنهاست، پس اگر تو دوستدار علی هستی، محبتش اقتضای کند که خلفا مبعوض تو باشند و اگر دوستدار خلفا هستی محبت آنان اقتضای کند که با علیؑ بغض داشته باشی، پس چگونه است که هم علیؑ را دوست داری و هم خلفا را؟

پس، از تعصب خود خارج شو و به آثار بزرگان ملتت نظر بینداز و از دنیایت برای آخرت بهره بگیر.

در اینجا برای تیمن و تبرک به قول رسول خدا ﷺ در مورد خلافت خلیفه‌اش ﷺ شمه‌ای از سخنرانیهای پیامبر در حجّة الوداع را ذکر می‌کنیم، پس می‌گوئیم: به ابن عبّاس و ثعلبی و غیر آن دو از عامّه نسبت داده شده است، که گفته‌اند:

خداوند پیامبرش را امر نمود که علیؑ را آشکارا برای مردم منصوب کند و ولایت او را به آنان خبر دهد، پیامبر ﷺ ترسید که بگویند طرفداری پسر عمویش را می‌کند و این معنی بر جماعتی از اصحابش سخت بیاید، پس این آیه نازل شد.

پس پیامبر ﷺ دست علیؑ را در روز غدیر خم گرفت و فرمود: «من

۱- طبق آیه قرآن «و لا تسبّو آلذین... آیه ۱۰۸ سوره انعام) سب کردن و یا دشنام دادن حتّی کافران درست نیست و دور از شأن علیؑ است که خلاف آیه عمل کرده باشد و نهج البلاغه مؤید این مطلب است. و اما دوستی اهل سنت (به جز ناصبی‌ها) نسبت به علیؑ (ع) امر طبیعی است چون اولاً آنان در حدیث غدیر خم (من کنت مولاه فهذا علیّ مولا) کلمه «مولی» را به معنی دوست گرفته‌اند، ثانیاً علیؑ (ع) را جزو خلفای چهار گانه، و دوستی و احترام او را واجی می‌دانند. بنابراین صحبت آن قاضی و افرادی نظیر او بی‌مورد و از روی نادانی است.

کنت مولاه فعلیّ مولاه» و آیه را خواند.

به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: رسول خدا حجّ را از مدینه آغاز کرد در حالی که به قوم خود جمیع شرایع را جز حجّ و ولایت تبلیغ کرده بود، پس جبرئیل آمد و گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله خدای تعالی به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: من قبض روح پیامبری از پیامبرانم و رسولی از رسولانم را نکردم مگر پس از آنکه دینم را کامل و حجّتم را تأکید کردم. و به عهده‌ی تو دو واجب مانده است، که باید آنها را به قومت برسانی یکی فریضه‌ی حجّ و دیگری فریضه‌ی ولایت و خلافت بعد از تو، و من زمین خودرم را از حجّتم خالی نگذاشته‌ام و هرگز خالی نخواهم گذاشت. پس خداوند امر می‌کند که به قومت حجّ را تبلیغ کنی، خودت حجّ انجام دهی و هرکسی که استطاعت دارد از حاضرین و اطراف و اعراب با تو فریضه‌ی حجّ انجام دهند، و حجّ را به آنها بیاموزی همان طور که نماز و زکوٰة و روزه به آنان آموختی، و آنها را بر این مطلب واقف ساختی همان طور که همه‌ی آنچه را که از شرایع بوده به آنها ابلاغ کردی.

پس منادی و جارچی رسول خدا صلی الله علیه و آله، در بین مردم ندا سر داد که: آگاه باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد حجّ دارد و می‌خواهد همان طور که شرایع دین را به شما یاد داد، شما را بر مسائل حجّ واقف سازد، همان طور که بر غیر آن واقف ساخت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد و مردم نیز با او خارج شدند و به او گوش می‌دادند تا ببینند چه می‌کند که آنها نیز مثل او انجام دهند.

پس با آنها فریضه‌ی حجّ را انجام داد و کسانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّ کردند از اهل مدینه و اطراف و اعراب به هفتاد هزار انسان یا بیشتر رسید بر

همان عدد اصحاب موسی عَلَيْهِ السَّلَام که هفتاد هزار نفر بودند که از آنها برای هارون بیعت گرفت و آنها بیعت و عهد را شکستند و پیروگوساله و سامری شدند.

و همچنین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای خلافت علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام بیعت گرفت به مقدار عدد اصحاب موسی، اینان نیز بیعت را شکستند و پیروگوساله شدند، قدم به قدم و پا به پا بدون تغییر.

چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مردم جهت علی عَلَيْهِ السَّلَام بیعت خواست مردم بین مکه و مدینه جواب مثبت دادند و با او همراهی کردند تا اینکه حضرت در عرفه ایستاد و در آنجا جبرئیل از جانب خدای تعالی خدمت او رسید و عرض کرد: یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا تو را سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: اجل و مدّت تو نزدیک شده است، و من تو را بر چیزی پیشنهاد می‌کنم که چاره و گریزی از آن نیست، پس عهده را انجام ده، وصیّت را پیش آر و آنچه که از علم و میراث علوم پیامبران قبل از تو، و سلاح و تابوت و جمیع آنچه که از آیات انبیا، نزد تو است، همه را بیاور و به وصی و خلیفه‌ی بعد از خودت تسلیم کن، وصی تو حجّت بالغه‌ی من بر خلقم، علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام است، او را برای مردم علم کن و عهد و میثاق و بیعت او را تجدید نما، و بیاد مردم بیاور بیعت و میثاق و پیمان مرا که از آنها گرفتن و آن را محکم نمودم در مورد ولایت ولی من و مولای هر مرد و زن مؤمن، علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام. که من قبض روح هیچ پیامبری از پیامبران را نکردم مگر بعد از کامل کردن دینم و اتمام نعمتم به سبب ولایت اولیای من و دشمنی با دشمنان من. و این کمال توحید من و دین من است و اتمام نعمت من بر خلقم به سبب پیروی از ولی من و اطاعت اوست. و این بدان جهت است که زمینم را بدون قیم رهانمی‌کنم و آن را استوار می‌دارم تا اینکه حجّت من بر

خلقم باشد.

«پس امروز دین شما را کامل کردم تا آخر آیه» به سبب ولایت ولیّ خودم و مولای هر زن و مرد مؤمن علیّ بن ابی طالب - عبد من و وصیّ نبیّ من و جانشین و خلیفه‌ی بعد از او و حجّت رسای من بر خلقم که طاعت او مقرون به طاعت محمّد ﷺ نبیّ من است و طاعت او با طاعت محمّد ﷺ مقرون به طاعت من است، هر کس او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و هر که نافرمانی او کند نافرمانی مرا کرده است. و او را علم و نشانه بین خودم و بین خلقم قرار دادم، هر کس او را بشناسد مؤمن است و هر کس او را انکار کند کافر است، و هر کس به بیعت او شریک آورد، او مشرک است، و هر کس با ولایت او مرا ملاقات کند داخل بهشت می‌شود، و هر کس با عداوت او مرا ملاقات نماید داخل آتش می‌گردد، پس ای محمّد ﷺ علیّ را علم قرار بده و از مردم بیعت بگیر و عهد و میثاق مرا که با آنها محکم بسته‌ام تجدید کن پس من تو را به سوی خودم قبض روح می‌کنم و به سوی خود فرار می‌خوانم. پس پیامبر از قوم خود و اهل شقاق و نفاق از اینکه متفرق و پراکنده شوند و به جاهلیت برگردند ترسید، چون عداوت آنها را با علیّ می‌دانست، و می‌دانست که چقدر در درونشان با علیّ بغض و کینه دارند. و از جبرئیل خواست که از خدا بخواهد که پیامبرش را از مردم حفظ کند، و منتظر شد که جبرئیل بیاید (و آیه‌ای دالّ بر) محافظت او، و حفظ از جانب مردم از سوی خدا بیاورد. پس این موضوع به تأخیر افتاد تا اینکه پیامبر به مسجد خیف رسید.

پس جبرئیل در مسجد خیف آمد و امر کرد که پیامبر به عهدش وفا کند و علیّ را برای مردم قیمّ قرار دهد ولی نگهداشتن پیامبر ﷺ و حفظ او از مردم

را که پیامبر می خواست نیاورده بود، تا اینکه حرکت کردند و به محلی به نام «کراع الغمیم» در بین مکه و مدینه رسیدند پس جبرئیل آمد و همان را که قبلاً آورده بود به او فرمان داد بدون اینکه درباره حفظ و نگهبانی او از مردم ذکری به میان آورد.

پس پیامبر به جبرئیل فرمود: ای جبرئیل من می ترسم که قوم مرا تکذیب کنند و قول مرا در حقّ علیّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قبول نکنند، پس به راه خود ادامه داد تا به غدیر خم رسید که سه میل به جحفه مانده بود، پنج ساعت از روز گذشت هبود و او را از تبلیغ نکردن نهی کرد، و به او نهیب زد، و عصمت و حفظ از مردم را آورد و گفت یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا به تو سلام می رساند و می گوید: «يا ايّها الرّسول بلّغ ما أنزل اليك من ربّك في علي و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله يعصمك من النّاس»

و جلو جمعیت نزدیک جحفه رسیده بود آنها را امر به برگشتن نمود و به آنان که در عقب بودند دستور توقف را در آن مکان داد، تا اینکه علیّ عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای مردم اقامه نماید و به مردم تبلیغ کند آنچه را که در حق علیّ عَلَيْهِ السَّلَامُ از جانب خدا نازل شده است و جبرئیل به پیامبر خبر داد که خداوند او را از مردم حفظ خواهد کرد، وقتی نگهبانی و حفظ پیامبر از طرف خدا آمد منادی را دستور داد که در بین مردم ندا سر دهد که برای نماز جمع شوند، و آنهایی که جلورفته اند برگردند و آنهایی که عقب هستند همانجا توقف کنند.

پس از جانب راست راه مقداری به طرف مسجد غدیر مایل شد و خود را به آنسوی کشید، و این کار را جبرئیل از طرف خدا دستور داده بود، و در آنجا دو درخت بود پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد تا زیر آن درختها را جارو کنند، و از سنگها

به شکل منبر درست کنند که مشرف بر مردم باشد، پس مردمی که جلو بودند برگشتند و او آخر جمعیت همانجا ماندند پس پیامبر روی آن سنگها ایستاد، سپس حمد خدای تعالی به جای آورد، و بر او ثنا گفت: تا آنجا که گفت: من به خدا و کتابها و ملائکه‌هایش ایمان می‌آورم و امرش رامی‌شوم و اطاعت می‌کنم و به هر کاری که رضای خدا در آن باشد، مبادرت می‌ورزم و تسلیم قضای او هستم و رغبت در طاعت او و ترس از عقوبت او دارم، و اقرار و اعتراف به عبودیت برای خدا دارم، و شهادت به ربوبیت او می‌دهم، و آنچه را که به من وحی می‌شود ادا می‌کنم از ترس اینکه اگر انجام ندهم و وحی خدا را نرسانم بلایی بمن برسد که هیچ کس نتواند آن را از من دفع نماید اگر چه توانایی و قدرت او عظیم باشد، جز او خدایی نیست، زیرا که او به من اعلام نموده است که اگر آنچه را که نازل شده نرسانم رسالت خدا را نرسانده‌ام، و خداوند ضامن من شده است که مرا حفظ کند، و اوست خدای کفایت کننده و کریم، پس به من چنین وحی کرده است «بسم الله الرحمن الرحيم، يا ايها الرسول بلغ ما انزل إليك من ربك في عليّ و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس».

ای گروه مردم من در تبلیغ آنچه که خداوند نازل فرمود کوتاهی نکرده‌ام و من برای شما سبب این آیه را بیان می‌کنم، و آن این است که جبرئیل بر من سه بار فرود آمد و به من از پروردگرم سلام رساند و سلام او این است که من در همین مشهد حضور همه بایستم و به هر سیاه و سفید اعلان کنم که علیّ بن ابی طالب عليه السلام برادر من، و وصی من، و خلیفه‌ی من، و امام بعد از من است که جایگاه او نزد من مانند جایگاه هارون نسبت به موسی عليه السلام است جز اینکه بعد از من پیامبری نیست، و او ولیّ شما بعد از خدا و رسولش است، و خدای تعالی در این مورد آیه‌ای از قرآنش بر من نازل نموده، و آن آیه این است: «انّما

وَلِيَتَّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱».

وعلی بن ابی طالب علیه السلام نماز به پا داشته و زکات داده در حالی که راکع بوده است، و خدای عزّ و جلّ در هر حال می خواهد که این مأموریت انجام پذیرد، و ای مردم من از جبرئیل درخواست کردم که مرا از تبلیغ این موضوع به شما معاف بدارد چون من علم دارم به اندک بودن متقیین و کثرت منافقین و خیانت گناهکاران، و حیل‌های کسانی که اسلام را به استهزا می گیرند، کسانی که خداوند آنها را در کتابش وصف نموده است: که به زبان می گویند آنچه را که در دل‌هایشان نیست، و آن را آسان و کوچک حساب می کنند در حالی که نزد خدا بزرگ است، و کثرت اذیت‌های آنها نسبت به من که در دفعات متعدد صورت گرفته است تا جایی که مرا «اذن» یعنی گوش نامیده‌اند، و گمان کردند که من چنین هستم و این از آن جهت بود که علی علیه السلام زیاد ملازم من بود و من به او روی می آوردم.

تا اینکه خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود: «و منہم الذّین یؤذون النّبیین و یقولون هو اذن قل اذن علی الذّین یزعمون انّہ اذن خیر لکم... تا آخر آیه^۲» و اگر می خواستم اسم‌های آنها را بگویم می گفتم، و اگر می خواستم به آن اشخاص اشاره بکنم، می کردم، و اگر می خواستم آنها را معرفی کنم، معرفی می کردم و لکن من به خدا قسم در امور آنها بزرگواری به خرج دادم. و با همه‌ی اینها خداوند از من راضی نمی شود مگر اینکه آنچه را که به من نازل شده تبلیغ کنم، سپس این آیه را خواند: «یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک

۱- سوره‌ی مائده (۵)، آیه‌ی ۵۵.

۲- سوره‌ی توبه (۹)، آیه‌ی ۶۱.

فی علیّ و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله یعصمک من الناس».

پس ای مردم بدانید که خداوند علی را برای شما ولی و امام نصب کرده است، و طاعت او را بر مهاجرین و انصار و بر تابعین آنان، به احسان و نیکی واجب کرده است. و بر روستائی و شهری و بر عجم و عرب و آزاده و بنده و کوچک و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر موجودی، حکم او مجری و قولش جایز و امرش نافذ است، و مخالف او نفرین شده و موافق او رحمت شده است. هر کس او را تصدیق کند خدا او را می بخشد، و نیز کسی را که از علی علیه السلام بشنود و اطاعت کند، می بخشد.

ای مردم البته اینجا آخرین جایی است که من می ایستم و سخن می گویم پس بشنوید و اطاعت کنید و مطیع امر پروردگارتان باشید، چون خدای تعالی پروردگار و ولیّ و معبود شماست، سپس بعد از او رسولش محمد صلی الله علیه و آله و ولیّ شماست که الان ایستاده و با شما سخن می گوید، سپس بعد از من علی علیه السلام ولی شما و امام شما به سبب امر خدا، مربی شما می باشد، سپس امامت در ذریّه ی من از فرزندان علی علیه السلام است تا روز قیامت، روزی که مردم خدا و رسولش را ملاقات کنند، حلالی نیست جز آنچه خدا آن را حلال کرده، و حرامی نیست جز آنچه که خدا آن را حرام کرده، و خداوند حلال و حرام را به من شناساند و آنچه را که پروردگار من از کتاب و حلال و حرامش به من داده بود من نیز به علی علیه السلام دادم.

ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر اینکه خداوند آن را در من حفظ و نگهداری نمود، و هر علمی که من یاد گرفتم آن را در علی علیه السلام امام متّین حفظ و نگهداری کردم، و هیچ علمی نیست مگر اینکه من آن را به علی علیه السلام آموختم، و

آن امام مبین است. ای گروه مردم او را گم نکنید، و من از او نفرت نکنید و از ولایت خودداری نورزید، او به حقّ راهنماست و به آن عمل می‌کند، و باطل را می‌برد و از آن نهی می‌کند، و در راه خدا سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای جلوی او رانمی‌گیرد. او اوّل کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد، و او کسی است که جانش را فدای رسول خدا ﷺ کرد، و کسی است که با رسول خدا ﷺ بود و کسی از مردان جز او با رسول خدا ﷺ عبادت خدا رانمی‌کرد.

ای گروه مردم او را برتر بدانید که خدا او را برتری داده و به او روی بیاورید که خدا او را نصب کرده است.

ای مردم او از جانب خدا امام است، و خداوند هرگز توبه منکر ولایت او رانمی‌پذیرد و او رانمی‌بخشد و این کار را خداوند بر خودش حتم نموده است که مخالفان امر او را به شکنجه‌ی سختی عذاب نماید که جاودانه در عذاب باشند، پس بر حذر باشید از اینکه نسبت به علیّ مخالفت ورزید که در این صورت به آتشی می‌رسید که هیزم و آتش زنه‌اش مردم و سنگ است که آماده برای کافران است (و قودها الناس و الحجارة اعدت للكافرين^۱).

ای مردم به خدا قسم پیامبران و رسولان گذشته به من مژده داده‌اند و من خاتم انبیا و مرسلین هستم و حجّت بر جمیع آفریدگان از اهل آسمانها و زمین‌ها هستم. پس هر کس در این گفتار شكّ کند کافر است به کفر جاهلیت اوّل، و هر کس در چیزی از گفتار من شكّ کند در همه آنها شكّ کرده، هر کس در همه‌ی گفتار من شكّ کند برای او آتش جهنّم (مهیّا) است.

ای گروه مردم خداوند این فضیلت را به من بخشیده است، بر من منت

گذاشته است و احسان کرده است، جز او خدائی نیست و من همیشه‌ی روزگار و بر هر حال او رامی ستایم.

ای مردم علیؑ را برتر بدانید که او پس از من برتر از هر مرد و زن است، خداوند به وسیله‌ی ما روزی فرستاده و به واسطه‌ی ما خلق باقی مانده است، کسی که این قول مرا رد کند اگر چه (باطناً) موافق آن (رد) نباشد ملعون است، ملعون و مغضوب است، مغضوب. آگاه، باشید که جبرئیل از خدای تعالی این مطلب را به من خبر داده است و می‌گوید: هر کس با علیؑ دشمنی کند و ولایت او را پذیرا نباشد، لعنت و غضب من بر او باد. پس هر کس نظر کند که برای فردا چه پیش فرستاده است، و از خدا بترسید که مخالفت علی بکنید، پس نکند قدمی بعد از ثبوتش بلرزد و خدا به آنچه که عمل می‌کنید، آگاه است.

ای مردم علیؑ در جنب خدا (در پهلو و کنار خدا) است زیرا در کتابش نازل فرمود: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله^۱» یعنی واحسرتا بر چیزهائی که در جنب خدا از دست داده و افراط کرده‌ام.

ای مردم در قرآن تدبّر کنید، و آیات آن را بفهمید، و به محکمتش نظر اندازید و متشابّهش را پیروی نکنید، پس به خدا قسم هرگز کسی برای شما باز دارنده‌های آن را بیان نمی‌کند و تفسیرش را برای شما روشن نمی‌کند مگر کسی که من دست او را گرفتن و او را با خودم بالا آوردم و بازوی او را گرفته‌ام، و من به شما یاد می‌دهم و اعلان می‌کنم که هر کس که من مولای او باشم این علی مولای او است و او علی بن ابی طالبؑ^۲ برادر و وصی من است، و دوستی او از جانب خدا بر من نازل شده است.

۱- سوره‌ی زمر (۳۹)، آیه‌ی ۵۶.

۲- من کنت مولاه فهذا علی مولاه و هو علی بن ابیطالب...

ای مردم علیؑ و پاکیزگان از فرزندان من ثقل اصغراند. و قرآن ثقل اکبر است، پس هر يك از آن دو از دیگری خبر می‌دهد و موافق با آن است و از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند، آن دو امین‌های خدا در میان خلقش حکام خداوند در زمینش هستند، آگاه باشید که من ادا کردم، آگاه باشید که من رساندم، آگاه باشید که من شنوادم، آگاه باشید که من واضح و روشن ساختم. آگاه باشید که خدای عزّ و جلّ به من فرمود و من نیز از جانب خدا گفتم، آگاه باشید که امیر مؤمنان جز این برادرم نیست، و امارت مؤمنین بعد از من برای کسی جز علی حلال نیست.

سپس پیامبر ﷺ دستش را به بازوی علی زد و او را بلند کرد، و از اوّل سخنرانی که پیامبر ﷺ بالای منبر رفته بود علی را بلند کرده بود تا جایی که پای علیؑ با زانوی پیامبر ﷺ مساوی شده بود، سپس فرمود:

ای مردم این علیؑ برادر من و وصی من، و نگهبان علم من، و خلیفه‌ی من بر امتم است، علی تفسیر کتاب خدا و دعوت‌کننده‌ی به سوی خداست، و عمل‌کننده به چیزی است که خدا راضی است و جنگ‌کننده با دشمنان خداست و همیشه و پی در پی مشغول طاعت خدا و نهی‌کننده از معصیت اوست، خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ، و امیر مؤمنان علیؑ، و امام هادی و راهنما علیؑ، قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین است به امر خدا می‌گوییم، نزد من گفتار تبدیل نمی‌شود. به امر خدا، پروردگارم، می‌گوییم: خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست داشته باشد، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن داشته باشد، و لعنت کن بر کسی که او را انکار کند، و غضب کن بر کسی که حقّ او را انکار کند، خدایا تو بر من چنین نازل فرمودی که امامت از آن علیؑ ولیّ تو

است. و تو ای خدا وقت بیان کردن این موضوع و نصب علیؑ جهت خلافت، دینشان را کامل و نعمتت را بر آنها تمام کردی و راضی شدی که اسلام دین آنها باشد. پس فرمودی «و من یتبع غیر الإسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین»^۱ بار خدایا من تو را گواه می‌گیرم که من ابلاغ کردم.

ای مردم، خداوند دین شما را با امامت علیؑ کامل کرد، پس هر کس که به او و به جانشین او از فرزندان من از صلب علیؑ تا روز قیامت و حضور در برابر خدای تعالی اقتدا نکند اعمالش تباه شده، در آتش جاوید خواهد بود و عذاب او تخفیف داده نمی‌شود و مهلتی برایش نیست. ای مردم این علیؑ است یاری کننده‌ترین شما بر من و سزاوارترین شما به من و نزدیکترین شما به سوی من و عزیزترین شما بر من است، و خدای تعالی و من از او راضی هستیم و آیه‌ی رضایت خدای نازل نشد، مگر اینکه علیؑ در آن آیه است، و خداوند مؤمنین را خطاب نکرد مگر اینکه به علی ابتدا کرد. و در قرآن آیه‌ی مدحی نازل نشد مگر اینکه علیؑ در آن بود، و خداوند شهادت به بهشت در «هل أتی علی الانسان» نداد مگر برای علیؑ، و این سوره را درباره‌ی غیر علیؑ نازل نکرد، و با آن غیر علیؑ را مدح ننمود.

ای گروه مردم، علیؑ یاری کننده‌ی دین خداست و دفاع کننده، از رسول خدا و خدا ترس و پاک و هدایت کننده و هدایت شده است، و نبیِّ ﷺ شما بهترین پیامبران و وصیِّ شما بهترین وصی‌ها، و فرزندانش بهترین اوصیا هستند. ای مردم ذریه هر پیامبر از صلب همان پیامبر است، ولی ذریه من از صلب علیؑ است.

ای مردم همانا شیطان آدم را از بهشت به سبب حسد خارج کرد پس حسادت علی را ننمائید که اعمالتان تباه می‌شود و قدمهایتان به لغزش می‌افتد، زیرا که آدم به زمین فرود آمد به سبب يك خطا در حالی که او برگزیده‌ی خالص خدای تعالی بود پس شما را چه می‌شود، در حالیکه شما از کسانی هستی که در بینتان دشمنان خدا وجود دارد. آگاه باشید که علیؑ را مبعوض نمی‌دارد مگر شقی، و علی را دوست نمی‌دارد مگر پرهیزکار، و ایمان به او نمی‌آورد مگر مؤمن مخلص.

به خدا قسم درباره‌ی علیؑ سوره‌ی عصر نازل شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم والعصر ۱ ... تا آخر سوره».

ای مردم من خدا را گواه گرفتم، و رسالتم را تبلیغ کردم، و بر رسول جز رساندن امری روشن چیزی نیست (و ما علی الرسول الا لبلاغ المبین) ۲.

ای مردم پرهیزید و بترسید از خدا آن چنان که شایسته پرهیزگاری باشد و نمیرید مگر اینکه مسلمان مرده باشید.

ای مردم به خدا و رسولش ایمان آورید و به نوری که با او نازل شده است بپیوندید «من قبل ان نطمس وجوهاً فتردها علی ادبارها» ۳ پیش از آنکه روی‌ها را باژگون کنیم و آنها را به پشت برگردانیم.

ای مردم نور از جانب خدای عزّ و جلّ در من است، سپس در علیؑ داخل شده است، سپس در نسل او تا قائم مهدی که حقّ خدا را و هر حقّی را می‌گیرد، او برای ماست زیرا که خدای عزّ جلّ ما را حجّت بر مقصّرین و معاندین

۱- سوره‌ی عصر (۱۰۳).

۲- سوره‌ی نور (۲۴)، آیه ۵۴، سوره‌ی عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۸.

۳- سوره‌ی نساء (۴)، آیه ۴۷.

و مخالفین و ناامیدها و گناهکارها و ستمگرها از جمیع عالم، قرار داده است.

ای مردم من به شما انذار می‌کنم که من رسول خدا ﷺ به سوی شما هستم که رسولان قبل از من گذشته و رفته‌اند آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم شما به اعقابتان برمی‌گیرید؟ و هر کس به آیین پیشینش برگردد به خدا ضرر نتواند زد و خدایا کرین را پاداش خواهد داد (و من ینقلب علی عقبیه فلن بضرّ الله شیئاً و سیجزی الله الشاکرین ۱).

آگاه باشید که علیؑ موصوف به صبر و شکر است، پس از او فرزندان من از صلب او.

ای مردم بر خدا منت نگذارید که اسلام آورده‌اید، پس خدا غضب می‌کند بر شما و عذابی از جانب خدا به شما می‌رسد که او در کمین است.

ای مردم پس از من پیشوایانی می‌آیند که دعوت به آتش می‌کنند و روز قیامت یاری نمی‌شوند. ای گروه مردم خدا و من از آنان بیزار هستیم، ای مردم آن‌ها و پیروانشان و یارانشان در درک اسفل از آتش هستند و چه بد است جای متکبرین، آگاه باشید که هم آنان اصحاب صحیفه^۲ هستند پس هر کس از شما به صحیفه‌اش نگاه کند، (و فرمود: بر ذهن مردم این معنی و صحیفه‌ها خطور نکرد مگر جماعت اندکی که سازنده و نویسنده‌ی صحیفه بودند) ای مردم من کتاب «قرآن» را پیشوا و ما ترک خود، پس از خود تا روز قیامت گذاشتم و من تبلیغ کردم آنچه را که به تبلیغ آن مأمور بودم تا بر هر حاضر و غایبی و بر هر

۱- سوره‌ی آل عمران (۳)، آیه‌ی ۴۴.

۲- اصحاب صحیفه: آن دسته از کاتبان وحی بودند که آیات وحی را به طور ناقص یا کامل می‌نوشتند ولی هیچکدام احاطه‌ی کلی بر تمام وحی از نظر ظاهر و باطن، مانند علیؑ نداشتند چنانکه خود در نهج البلاغه، خطبه «در صفت خلق آدم» این موضوع را تصریح فرموده است.

کس که شاهد باشد یا نباشد، به دنیا آمده باشد یا نباشد حجّت باشد. پس حاضر به غایب برساند و پدر به فرزند تا روز قیامت، و به زودی برخی خلافت راملک غصبی خود قرار می‌دهند، هان خدالعت کند غاصبین و کسانی را که این غصب را قبول کردند و راضی شدند، و آن وقت که «سفرغ لکن ایها الثقلان. فیرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران^۱ (به زودی به شما ای دو گرانمایه می‌پردازم و بر شما ای دو گروه) که بر آن دو گرانمایه یعنی کتاب و عترت پشت کردید)، شراره آتش و مس گداخته خواهد بود و یاری من شما را نیست). ایی مردم خداوند عزّ و جلّ شما را به حال خودتان وانمیگذارد تا اینکه پاک از ناپاک تمیز داده شوند برای اینکه خداوند تبارک و تعالی (از راه لطف) چنین نیست که شما را بر عیب آگاه کند (منظور این است که خداوند عالم به مقتضای قاعده لطف به وسیله پیامبران و اولیایش انواع راهنمایی را درباره‌ی سعادت بشر به وسیله‌ی کتب آسمانی و احکام و حرکات اولیاء می‌فرماید اگر خدای نکرده بیدار نشدند آن وقت آنان را به حال خودشان وا می‌گذارد).

ای مردم هیچ قریه‌ای نیست مگر اینکه خداوند به سبب تکذیب آن قریه آن را نابود خواهد کرد و همچنین قریه‌ها را که ظالم و ستمگر باشند هلاک می‌کند چنانکه خدای تعالی ذکر کرده است، و این امام و ولیّ شما و هم او وعده‌های خداست که وعده‌های خدا راست است.

ای مردم به تحقیق که قبل از شما بیشتر گذشتگان گمراه شدند و خداوند آنها را هلاک ساخت و هم او دیگران را نیز هلاک می‌سازد.

ای مردم خداوند به من امر و نهی کرده است، و من نیز علیّ علیه السلام را امر و

۱- سوره‌ی الزّحمن (۵۵)، آیه ۳۱ و آیه‌ی ۳۵.

نهی کردم، پس او امر و نواهی را از پروردگارش آموخت، پس بشنوید امر خدا را تا سالم بمانید و اطاعت کنید او را تا هدایت یابید و از آنچه نهی فرموده است خودداری کنید تا رشد یابید، و به سوی مقصود و مراد او حرکت کنید تا راههای مختلف شما را از راه خدا دور و پراکنده نسازد. من صراط مستقیم خدا هستم که خداوند شما را به پیروی از من امر کرده است بعد از من علیؑ است، سپس فرزندانم از صلب علیؑ ائمه‌ای که به حق هدایت می‌کنند و به حق می‌گیرند.

سپس قرائت فرمود: الحمد لله رب العالمین... تا آخر سوره. و فرمود درباره‌ی من و آنان نازل شده و برای آنها عمومیت پیدا کرده و مخصوص آنان گشته است. اینان اولیای خدا هستند که نه ترسی برای آنان هست و نه اندوهناک می‌شوند، آگاه باشید که حزب خدا همیشه غالب است، آگاه باشید که دشمنان علیؑ اهل جدایی و شکاف و تجاوز هستند، و برادران شیطانند که از باب فریب بعضی به بعض دیگر گفتاری بیهوده و پوچ را القامی‌کنند. آگاه باشید که اولیای خدامؤمنینی هستند که خداوند آنها را در کتابش ذکر کرده و فرموده است: «لا تجد قوماً يؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله... تا آخر آیه»^۱ قومی رانمی‌یابی که به خدا و روز واپسین ایمان داشته باشند و با کسی که با خدا و رسولش دشمنند دوستی کنند...

آگاه باشید که اولیای خدا کسانی هستند که خدا آنان را وصف نموده و فرموده است: «الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم أولئک لهم الأمن و هم مهتدون»^۲ (کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ستم نیالودند، آنها را امنیت است و آنها هدایت شده هستند).

۱- سوره‌ی مجادله (۵۸)، آیه‌ی ۵۸.

۲- سوره‌ی انعام (۶)، آیه‌ی ۸۲.

آگاه باشید که اولیای خدا کسانی هستند که در حال امن و آرامش داخل بهشت می‌شوند و ملائکه آنها را با سلام ملاقات می‌کنند و اینکه پاکیزه بودید پس داخل بهشت شوید در حالیکه جاوید و همیشگی در بهشت باشید.

آگاه باشید که اولیاء خدا کسانی هستند که خدا فرموده: «داخل بهشت می‌شوند بدون حساب».

و آگاه باشید که دشمنان آنها کسانی اند که در آتش می‌سوزند.

آگاه باشید که دشمنان خدا کسانی هستند که شیبه‌ی (صدای وحشتناک) «جهنم» را در حالی که می‌جوشد می‌شنوند، و برای آن ناله‌ای است که هر امتی داخل آنجا شود امت دیگر را لعنت می‌کند.

آگاه باشید که اعداء آنان کسانی هستند که خدای عزّ و جلّ در باره‌ی آنها گفته: «کَلِّمَ الْقِي فِيهَا فُوج سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهُا أَلَمْ يَأْتِكُمْ» تا آخر آیه.

آگاه باشید که اولیاء خدا کسانی هستند که از پروردگارشان می‌ترسند و برای آنان مغفرت و اجر بزرگی است.

ای مردم فاصله بین جهنم و بهشت چقدر است، دشمن ما کسی است که خداوند او را ذمّ و لعن کرده، و دوست ما کسی است که خدا او را دوست دارد و مدح کرده است.

آگاه باشید که من انذار کننده هستم و علیّ عليه السلام راهنماست.

ای مردم من نبیّ هستم و علیّ عليه السلام وصیّ من است، آگاه باشید که خاتم امامان از ما، قائم مهدی است، آگاه باشید که او ظاهر و غالب بر دین است، آگاه باشید که او انتقام گیرنده از ظالمان است، آگاه باشید که او فتح کننده‌ی قلعه‌ها و ویران کننده‌ی آنهاست. آگاه باشید که او کشنده‌ی هر قبیله‌ای است که از اهل

شرك باشد، آگاه باشید که او درك کننده‌ی هر خونخواه نسبت به اولیای خداست، آگاه باشید که او یاری کننده‌ی دین خدای عزّ و جلّ است، آگاه باشید که او نهر پر آبی است که از دریای عمیق سرچشمه می‌گیرد، آگاه باشید که او هر صاحب فضلی را به فضلش می‌نامد و هر صاحب جهلی را به جهلش. آگاه باشید که او برگزیده‌ی خدا و مختار اوست. آگاه باشید که او وارث هر علم و محیط به آن است، آگاه باشید که او از پروردگارش خبر می‌دهد، و به امر ایمانش بیدار کننده است، آگاه باشید که او رشید و سدید (محکم و استوار) است. آگاه باشید که کارها به او واگذار می‌شود، آگاه باشید که گذشتگان به او بشارت داده‌اند. آگاه باشید که او حجّت باقی می‌ماند و پس از او حجّتی نیست، و حقّی نیست جز با او و نوری نیست مگر نزد او، آگاه باشید که کسی بر او غلبه نمی‌کند و کسی علیه او یاری نمی‌شود. آگاه باشید که او ولیّ خدا در زمینش، و حکم خدا در خلقش و امین خدا در نهان و آشکارش، می‌باشد.

ای مردم من برای شما بیان کردم و مطلب را فهماندم، و این علیّ علیه السلام است که پس از من باید شما را بفهماند، آگاه باشید وقتی که سخنرانی من تمام شد شما را بر بیعت علیّ علیه السلام و اقرار به او فرامی‌خوانم، سپس بعد از من بر آن بیعت باقی بمانید.

آگاه باشید من با خدا بیعت کردم و علیّ علیه السلام با من بیعت کرده و من برای علیّ علیه السلام از شما از جانب خدای عزّ و جلّ بیعت می‌گیرم، هر کس که نقض بیعت کند و عهدشکنند بر ضرر و زیان خودش کار کرده است.

ای مردم همانا حجّ و صفا و مرده از شعائر خداست، پس هر کس حجّ بیت

یا عمره کند... تا آخر آیه ۱.

ای مردم حجّ بیت نمائید که هیچ گروهی وارد آن نشدند مگر اینکه بی نیاز گشتند، و تخلف نکردند مگر اینکه فقیر و محتاج شدند.

ای مردم مؤمنی در عرفه نایستاد، مگر اینکه خدا گناهان گذشته‌اش تا آن وقت را بخشید، مگر پس از آنکه حجّت بر او تمام شد گناهانش را از سر بگیرد.

ای مردم حجّاج یاری می‌شوند و جای نفقه‌ی آنها پر می‌شود و خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

ای مردم حجّ بیت را با اعتقاد کامل به دین و نتفقه (بینش و آگاهی کامل) بجا آورید و از مشاهد برنگردید مگر با توبه و باز ایستادن از گناه.

ای مردم آنچه‌ای که خدا امر فرموده است، نماز بپا دارید و زکات بدهید، پس اگر مدّت طولانی شد و کوتاهی کردید یا فراموش کردید علیّ علیه السلام ولیّ شما و بیان‌کننده برای شماست، علیّ علیه السلام کسی است که خدای عزّ و جلّ بعد از من او را نصب کرده است و او کسی است که خداوند او را خلیفه‌ی من و خودش قرار داده است، خبر می‌دهد آنچه را که از او سؤال کنید و بیان می‌کند آنچه را که نمی‌دانید.

آگاه باشید که حلال و حرام بیشتر از آن است که من آن دو را به شمارم و به شما معرفی کنم پس امر به حلال و نهی از حرام می‌کنم در يك مقام، پس من مأمور شده‌ام که با شما عهد ببندم و دست بیعت از شما بگیرم به اینکه قبول کنید چیزی که من درباره‌ی علیّ علیه السلام از جانب خدا آورده‌ام، و همچنین در مورد

ائمه‌ی بعد از علیؑ، کسانی که آنها از من و از علیؑ هستند، امتی که قائم به امامتند، و از آنهاست مهدی تا روز قیامت که به حق قضاوت می‌کند.

ای مردم هر حلالی که من شما را به آن راهنمایی کردم و هر حرامی که شما را از آن نهی کردم از آن باز نمی‌گردم و آن را تبدیل نمی‌کنم، آگاه باشید که این موضوع را به یاد بسپارید و آن را حفظ کنید و به همدیگر توصیه کنید و آن را تبدیل و تغییر ندهید.

آگاه باشید که رأس امر به معروف همین است که به گفتار من برسید و شما آن را به غیبین برسانید و به قبول آن امر کنید و از مخالفتش خودداری کنید و اینکه آن امری است از جانب خدای عزّ و جلّ و از من، و امر به معروف و نهی از منکر محقق نمی‌شود مگر با امام.

ای مردم قرآن به شما معرفی می‌کند که ائمه‌ی بعد از علیؑ فرزندان علیؑ هستند و من نیز به شما شناساندم که آنها از من و از علی هستند آنجا که خدا می‌فرماید: «و جعلها کلمة باقیة فی عقبه^۱...» (و این خدا پرستی را در همه‌ی ذریت خود «تاقیامت» باقی گردانید...).

و من می‌گویم: ای مردم مادام که تمسک به آن دو بکنید (قرآن و اهل بیت) هرگز گمراه نمی‌شوید، بر شما باد تقوی، تقوی، و بر حذر باشید از روز قیامت چنانکه خدا فرمود است: «ان زلزلة الساعة شیء عظیم^۲» مرگ و حساب و موازین و محاسبه‌ای که بین دو دست (در برابر) پروردگار عالمیان است، و نیز ثواب و عقاب را به یاد آورید، پس هر کس کار خوب انجام دهد به ثواب می‌رسد و هر کس گناه کند در بهشت برای او بهره‌ای نخواهد بود.

۱- سوره‌ی زخرف (۴۳): ۲۸

۲- حجّ (۲۲) آیه‌ی ۱: ... همانا زلزله‌ی روز قیامت بسیار حادثه‌ی بزرگ و واقعه‌ی سختی خواهد بود.

ای مردم شما بیشتر از آن هستید که با يك دست به من بیعت کنید و خداوند عزّ و جلّ به من امر کرده که از زبانهای شما اقرار بگیرم به چیزی که برای علیّ (علیه السلام) عقد بسته‌ام و آن امیر بودن او بر مؤمنان است، و ائمه‌ایکه بعد از او می‌آیند از من و از علیّ هستند و طبق آنچه که برای شما اعلان کرده‌ام، ذریّه و نسل من از صلب علی است، پس همگی با هم بگوئید: ما شنیدیم و به آنچه به ما رساندی مطیع و راضی و تسلیم هستیم از جانب پروردگار و پروردگارت در امر علیّ (علیه السلام) و امر فرزندان او از صلب علیّ (علیه السلام) از ائمه (علیهم السلام)، ما با تو بر این موضوع بیعت می‌کنیم با دلها و جانهایمان و زبانها و دستهایمان و بر این بیعت و اقرار زنده‌ایم و می‌میریم و مبعوث می‌شویم، و آن را تغییر نمی‌دهیم، و شكّ و ریب به خود راه نمی‌دهیم، و از عهدمان بر نمی‌گردیم و عهد و پیمان را نمی‌شکنیم و اطاعت خدا و تو را و علیّ (علیه السلام) امیرالمؤمنین را و فرزندان او، ائمه را قبول می‌کنیم، کسانی که ذکر کردی و گفتی که آنان از ذریّه‌ی تو از صلب علیّ (علیه السلام) بعد از حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) هستند.

آن ائمه کسانی هستند که من مکان آنها را از خودم و محل و موقعیت آنها را نزد خودم و منزلت آنها را نزد خدای عزّ و جلّ برای شما بیان کردم و شناساندم، و این موضوع را به شما نیز ادا و بیان کردم، و اینکه حسن و حسین آقای جوانان اهل بهشتند و پس از علی پدرشان آن دو امام هستند و قبل از علی من پدر آن دو هستم.

و بگوئید: در این مورد ما خدا را اطاعت کردیم، و نیز اطاعت کردیم تو را و علی و حسن و حسین و ائمه‌ای را که ذکر کردی، و ما عهد و پیمانی را طاعت کردیم که برای امیرالمؤمنین گرفته شده است که این اطاعت برخاسته از

دلها و رو آنها و زبانه‌های ماست و دستهای ما در دست کسی است که محمد ﷺ و علیؑ را درك کردند و به آن دو با زبان اقرار نمودند. و ما در مقابل این بیعت بدل و عوضی نمی‌خواهیم، و از خودمان هیچ وقت تغییر و تحولی نمی‌بینیم.

و خدا را شاهد می‌گیریم که گواهی خدا کافی است و تو نیز بر ما گواه باش، و هر کس که اطاعت کند چه ظاهر باشد و چه پنهان و ملائکه‌ی خدا و لشگریانش و بندگانش گواه ما در این باره هستند و خداوند بزرگتر از هر گواه است.

ای مردم چه می‌گوئید خداوند هر صدای آشکار و نهان هر نفسی را می‌داند، پس هر کسی هدایت یابد به سود خودش می‌باشد، و هر کس گمراه شود زیان آن به خودش می‌رسد، و هر کس بیعت کند با خدای عزّ و جلّ بیعت کرده است که دست خدا بالای دست آنهاست.

ای مردم از خدا بترسید و با علی امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ائمه آن کلمه‌ی باقی و جاوید بیعت کنید. و خداوند، کسی را مکر و حيله کند نابود می‌سازد و کسی را که به عهد وفا کند می‌بخشاید و هر کس پیمان را بشکند به ضرر و زیان خودش آن را شکسته است.

و بگوئید: پروردگارا ما شنیدیم و اطاعت کردیم ما را به آمرزشت بیمارز و بازگشت ما به سوی تو است، و بگوئید: حمد خدایی راست که ما را به این موضوع راهنمایی کرد و اگر خدا هدایت نمی‌کرد، ما به آن راه نمی‌یافتیم.

ای مردم فضائل علی بن ابی طالب نزد خدا عزّ و جلّ در حالی که آن را در قرآن نازل کرده است بیشتر از آن است که من آن را در یکجا بشمارم، پس هر کس از آنها به شما خبر داد و آن فضائل را به شما شناساند تصدیقش کنید.

ای مردم هر کس اطاعت کند خدا و رسولش و علی و ائمه‌ای را که ذکر کردم رستگار شده و به رستگاری روشنی رسیده است.

ای مردم آنان که به بیعت با او سبقت گرفتند و دوستدار و تسلیم او شدند و پذیرای فرمانروایی او بر امور مؤمنان شدند، آنان رستگار گردیدند و جای آنها در جنات نعیم است.

ای مردم چیزی بگوئید که خدا از گفتار شما راضی باشد، اگر شما و همه اهل زمین کافر شوند هرگز نمی‌توانند ذره‌ای به خدا ضرر برزنند.

بارالها مؤمنین و مؤمنات را ببخش و بر کافرین و کافرات غضب کن، و الحمد لله رب العالمین.

پس آن قوم رسول خدا ﷺ را صدا زدند و گفتند: بلی شنیدیم و اطاعت کردیم بر امر خدا و امر رسولش با دلها و زبانها و دستها یمان و هجوم آوردند بر رسول خدا و بر علیؑ و دست بیعت به آنها دادند، پس اوّل کسی که دست بیعت به رسول خدا ﷺ داد اوّلی و دوّمی و سوّمی و چهارمی و پنجمی بود^۱، و باقی مهاجرین و انصار و بقیّه مردم بر طبق طبقات و مقدار منزلتشان می‌آمدند و بیعت می‌کردند تا اینکه نماز مغرب و عشاء در يك وقت خوانده شد، و همچنان بیعت می‌کردند و دست می‌دادند سه مرتبه و رسول خدا ﷺ در هر بار که گروهی بیعت می‌کردند می‌فرمود: حمد خدائی را که ما را بر جمیع عالم برتری داد، و از همانجا دست دادن برای بیعت سنّت و رسم شد آنچه آن کسانی که استعمال کرده‌اند که اصلاً برای خلافت و بیعت هیچ حقی نداشته‌اند.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ» یعنی شما از نظر دین

۱- تفسیر الصّافی ۲: ص ۵۳-۶۷- الاحتجاج ۱: ص ۵۵-۶۶.

چیزی نیستید که قابل اعتنا و ارزش باشید، و اینکه «شیء» نامیده شده یا کنایه از امت است یا خطاب به آنها و اهل کتاب به طریق عموم است و مقصود خطاب امت است به اینکه آنچه که درباره‌ی ولایت به آنها نازل شده به پا دارند.

«حَتَّىٰ تَقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» به اینکه اوامر و نواهی آن دو

(تورات و انجیل) را به پا دارید.

«وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ» یعنی قرآن، بدین گونه که حدود آن

را اقامه نمائید و از جمله‌ی حدود قرآن امر به ولایت است که همان عمده و مهم است، یا مقصود آن چیزی است که از پروردگارتان درباره‌ی ولایت بر شما نازل شده است، که به طور کنایه در اخبار ما آمده است.

و ممکن است گفته شود: و آنچه که از پروردگارتان به زبان پیامبران و

جانشینان آنها از گرفتن عهد و پیمان و انتظار فرج به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر شما نازل شده است.

«وَلِيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا

وَكَفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» بسیاری طغیان و کفر یا به طور

مطلق است یا اینکه درباره‌ی علی عَلِيٍّ است. البته مقصود در اینجا چیزی است

که درباره‌ی ولایت نازل شده است، به نحو کنایه.

زیرا کافران وقتی که از ولایت منحرف شدند دیگر چیزی در آنها باقی

نمانده است که بر آنها تأسف بخوری، و با انحرافشان نمی‌توانند به تو و علی عَلِيٍّ

ضرری برسانند تا تو بر آن تأسف بخوری.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی کسانی که به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آوردند به

سبب قبول دعوت ظاهری و بایعت عام نبوی.

«وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِغُونَ» عطف است بر محلّ اسم «ان» بنا بر قول ضعیف، یا بر محلّ انّ و اسم آن. یعنی از فرقه یهودان و صائبان (ستاره‌پرستان که به دین خدا متمایل شدند).

«وَالنَّصْرَى مَنْ ءَامَنَ» و نصاری کسانی که ایمان آوردند، با قبول کردن دعوت باطنی و بیعت با علیؑ با بیعت خاصّ ولوی و دخول ایمان در قلوب آنان که به سبب این بیعت در قلب باز می‌شود و با باز شدن آن، خوف و حزن برداشته می‌شود. و یقین به روز آخرت پیدا می‌شود، و به سبب آن عمل صالح انجام داده می‌شود.

«بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا» به یگانگی خدا و روز آخرت ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، اعمالی که مرتبط به ایمان است که در قلب جای دارد و آن ایمان اصل هر عمل صالح است، و غیر آن به توسط آن ایمان عمل صالح می‌شود.

«فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» بر آنان هیچ بیمی نیست و اندوهگین نمی‌شوند زیرا که خوف و اندوه از صفات انس است و اینان از سرای نفس خارج شدند و در حدود خانه‌ی دل داخل گردیدند، پس خوف آنها به خشیت از خدا تبدیل شد و اندوهشان به قبض و گرفتگی.

و این معنی منافات ندارد با آنچه که در اخبار و آیات به کرات حزن و خوف را به مؤمن خاصّ نسبت داده‌اند، زیرا که اطلاق خوف و حزن بر آنچه که به مؤمن خاصّ نسبت داده می‌شود به اعتبار معنی عامّ خوف و حزن است. و گاهی فرح از جنود عقل و اندوه و حزن از جنود جهل شمرده شده است، و آنچه که وارد شده است که خوف و رجای مؤمن مانند دو کفه میزان، مساوی است

مقصود از آن معنی عامّ است. و وارد شده است که مراد نفی خوف و حزن در آخرت است.

«لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» یعنی همان طور از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم از شما نیز به ولایت علیّ علیه السلام عهد گرفتیم پس بترسید که مبادا مانند آنها شوید که گروهی را تکذیب کنید و گروهی را بکشید، چنانکه نسبت به علی و حسین و حسین علیهم السلام چنین کردند.

«وَأَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ رُسُلًا كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ بَيَّنَّا لَهُمْ سُبُلَ نَجْوَاهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ» آوردن مضارع مستقبل جهت استحضار حال گذشته است تا آنها را رسوا کند و شنیع ترین حالات آنها را در ذهن حاضر نماید، و نیز برای محافظت بر رؤوس آیه هاست.

آیات ۷۱-۸۱

وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
ثُمَّ عَمُوا وَصَمُوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بِصِيرِهِمْ بِمَا يَعْمَلُونَ (۷۱) لَقَدْ كَفَرَ
الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي
إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ
اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (۷۲)
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ

وَأَحَدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ (٧٣) أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونََهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ
رَحِيمٌ (٧٤) مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ وَأُمُّهُ وَصِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ أَنْظِرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ
الْآيَاتِ ثُمَّ أَنْظِرْ أَنِّي يُؤْفَكُونَ (٧٥) قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا
لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٧٦) قُلْ
يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ
قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ (٧٧)
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مِثْلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ
وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (٧٨) كَانُوا
لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (٧٩) تَرَى
كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ
سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (٨٠) وَلَوْ كَانُوا
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ
كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ

ترجمه

و گمان بردند که آزمونی در کار نخواهد بود، لذا هوش و گوششان را از دست دادند، سپس خداوند از آنان در گذشت؛ دیگر با بسیاری از آنان هوش و گوششان را از دست دادند، و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست. به راستی کسانی که گفتند خداوند همان مسیح بن مریم است، کافر شدند؛ حال آنکه مسیح می‌گفت ای بنی اسرائیل

خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست بپرستید؛ که هر کس به خداوند شرک آورد، خداوند بهشت را بر او حرام می‌گرداند و سرا و سرانجام او دوزخ است و ستمکاران [مشرك] یاورانی ندارند. به راستی کسانی که گفتند خداوند یکی از [اقانیم] سه گانه است کافر شدند؛ و خدایی جز خداوند یگانه نیست؛ و اگر از آنچه می‌گویند باز نایستند، کافرانشان به عذابی دردناک دچار خواهند شد. چرا به [درگاه] خداوند توبه نمی‌کنند و از او آمرزش نمی‌خواهند؛ و خداوند آمرزگار مهربان است. مسیح بن مریم جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبرانی آمده بوده‌اند، و مادرش زن بسیار درستکاری بود و هر دو [مانند انسانهای دیگر] غذا می‌خوردند؛ بنگر که آیات [خود] را چگونه برای آنان روشن می‌سازیم و باز بنگر چگونه رویگردان می‌شوند. بگو آیا به جای خداوند چیزی را می‌پرستید که نه زبانی برای شما دارد و نه سودی؛ و خداوند خود شنوی داناست. بگو ای اهل کتاب به ناحق در دینتان از حد و حق نگذرید؛ و از هوی و هوسهای کسانی که در گذشته هم خود گمراه شدند و هم بسیاری را گمراه کردند، و از راه راست به دور افتادند، پیروی نکنید. کسانی از بنی اسرائیل که کفر ورزیده بودند و بر زبان داود و عیسی بن مریم لعنت شدند؛ چرا که سرکشی کردند و از حد درگذشتند. [آنان] یکدیگر را از کار ناپسندی که می‌کردند، باز نمی‌داشتند؛ بس بد است کار و کردارشان. بسیاری از آنان را می‌بینی که کافران را دوست می‌دارند؛ بس بد است آنچه برای خود پیش اندیشی کردند، که سرانجام خداوند بر آنان خشم گرفته و جاودانه در عذاب خواهند بود. و اگر به خداوند و پیامبر [اسلام] و آنچه بر او نازل شده است ایمان داشتند، آنان را دوست نمی‌گرفتند، ولی بسیاری از آنان نافرمانند.

تفسیر

«وَ حَسِبُوا» یعنی از زیاد شدن ماندنشان در غفلت و اعراض چنین

گمان کردند.

«أَلَّا تَكُونُ فِتْنَةً» که عذاب و امتحانی از جانب خدا به سبب این

تکذیب و قتل، نخواهد شد بدین نحو که گناه بزرگ را کوچک شمردند.

«فَعَمُوا» یعنی از عبرت گرفتن به گذشته کور شدند.

«وَ صَمُّوا» نسبت به شنیدن حکایات آنان و شنیدن حقّ کر شدند.

«ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» چون آنها توبه کردند و پند انبیاء و

جانشینانشان را قبول کردند خدا نیز توبه‌ی آنها را پذیرفت.

«ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا» یعنی یکبار دیگر کور و کر شدند.

«كَثِيرٌ مِنْهُمْ» بسیاری از آنها، این عبارت بدل بعض از کلّ است.

«وَاللَّهُ بَصِيرٌ مِّمَّا يَعْمَلُونَ» و خدا آگاه است که آنها چه می‌کنند

این معنی در امتّ محمد ﷺ واقع شده است و مقصود از آیه کنایه از آنهاست.

در کافی از امام صادق علیه السلام در بیان وجود کنایه آمده است: «و حسبوا أن

لا تكون فتنة» فرمود: تا پیامبر در میان آنان بود کر و کور شدند تا اینکه پیامبر

قبض روح شد، سپس خداوند توبه‌ی آنها را پذیرفت تا اینکه امیرالمؤمنین

علی علیه السلام قیام نمود باز کر و کور شدند تا الان.

و ممکن است بیان کنایه به وجهی دیگر باشد و آن اینکه گفته شود: گمان

کردند امتحان نخواهند شد، چون در مکه عهد بستند و از دلائل صدق محمد صلی الله علیه و آله

کور و کر شدند، سپس وقتی که با علی علیه السلام به خلافت بیعت کردند خداوند توبه‌ی

آنان را پذیرفت و باز بعد از آن کور و کر شدند و عهد و بیعت را شکستند.

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» چون

قائل به الوهیت عیسی علیه السلام شدند و الهیت را در عیسی حصر کردند یا به اتحاد

چنانکه گمان بعضی چنین است یا به حلول چنانکه گمان بعضی دیگر است، یا به

این نحو که از خودش فانی و به خدا باقی باشد و ظهور خدا در او باشد چنانکه

گمان بعضی دیگر است، و به طُلان اتّحاد و حلول برای کسی که از شراب خالص توحید بچشد احتیاج به رنج دادن خود برای درك آن وجود ندارد زیرا که اتّحاد و حلول مستلزم دوگانگی و دوم فرض کردن برای حقّ تعالی است، و آن محال است. و در این باره گفته شده است:

حلول و اتّحاد اینجا محال است

که در وحدت دویی عین ضلال است^۱

و بطلان سوم نیز به اعتبار حصری که در آن است احتیاج به زحمت ندارد، چون پیروان نصاری این سخن را بدون تحقیق و تعمّق گفته‌اند و آن طور که از ظاهر کلامشان توهم می‌شود قائل به تجسّم شدند، خدای تعالی حکم به کفر آنها کرده و چنانکه در گذشته گفتیم این مذهب گروهی از آنان است که «یعقوبیّه» نام دارند، در حالی که چنانکه بیان شد محققین آنها گفته‌اند که در عیسی یک جوهر الهی است و یک جوهر آدمی، و اینجا جای تفصیل و تحقیق این مطلب نیست.

«وَقَالَ الْمَسِيحُ» مناسب‌تر این است که جمله حال باشد به تقدیر «قد» تا اینکه در رسوا کردن آنها رساتر باشد و اینکه احتجاج بر علیه آنان باشد نه به سبب قوی خدای تعالی: «يَبْنِي إِسْرَآءِ يَلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ» یعنی مسیح عليه السلام فرمود: من نیز مانند شما آفریده و پرورده‌ی خدا هستم پس کسی را که او پروردگار من است عبادت کنید چنانکه پروردگار شما نیز هست.

«إِنَّهُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ» یعنی کسی

۱- شعر از شیخ محمود شبستری (ره) است.

که به خدا شرک بورزد خداوند بهشت را بر او حرام کرده است، و آن یا بیان قول عیسی علیه السلام است، یا ابتدای کلام است که از جانب خدای باشد که بر اثر شرک از راه بهشت که توحید می باشد به خطا رفته است.

«وَمَا أَوْلَاهُ النَّارُ» و جایگاه او آتش است، زیرا کسی که راه بهشت را خطا کند حتماً راه جهنم را می پیماند چون واسطه‌ای نیست و انسان بالآخره به يك جهت از جهات حرکت می کند و از قوه‌ها به فعلیت‌ها خارج می شود.

«وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» و برای ستمکاران یآوری نخواهد بود، آوردن اسم ظاهر (ظالمین) به جای ضمیر مشعر به ظلم او و به علت حکم است، زیرا همان طور که برای ظالم ولی تصور نمی شود که متولی امور او بوده او را تربیت کند همچنین برای او یاری کننده‌ای تصور نمی شود که او را از عذاب خدا نجات دهد، زیرا که نصیر و ولی عبارت از نبی و ولی و جانشینان آن دو است، و ظلم عبارت از انصراف و اعراض از آن دو و از توحید است، و اعراض کننده استحقاق قبول ندارد چون اکراه در دین نیست، و هر کس مقبول خدا نباشد نصرت و ولایت برای او محقق نمی شود، و به ذکر «انصار» اکتفا کرد چون وقتی ناصر و یاری کننده نباشد به طریق اولی ولی هم ندارد، یا از باب اینکه هر يك از نصیر و ولی آنگاه که تنها استعمال شود اعم از آن دو می باشد. و ممکن است این کنایه از کسانی باشد که بعد از آن دو درباره‌ی ائمه علیهم السلام همان سخنانی را گفتند که درباره‌ی مسیح گفته بودند.

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» بدان که نصاری مانند یهود و مانند مسلمانان دارای مذاهب مختلفی در فروع و اصولشان هستند. پس بعضی از آنها قائل به اقانیم ثلاثه شدند شامل «اب و ابن و روح

القدس»، و اقنوم به معنی اصل است و اینان معظم نصاری هستند که می‌گویند: خدا يك ذات است و کثرتی در آن نیست و آن دارای سه شأن است که دو شأن پدری و پسری است و يك شأن روح القدس، و وحدت خدا با تعدّد شأن از بین نمی‌رود، و اینان از قول به اینکه خدایان سه هستند منع می‌کنند و به اینکه خدا سوم از آن سه تا است، و به فارسی گفته شده:

در سه آئینه، شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگرده بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

ولکین عوام مقلد چون از محسوسات و کثرت‌ها تجاوز نمی‌کنند وقتی به مثل این گفتارها سخن می‌گویند از آن جز خدایان سه گانه چیزی درك نمی‌کنند، و اینکه خداوند که به اعتقاد آنها پدر است یکی از آن سه تا است، و آنچه را که محققین آنها می‌گویند که خدای تعالی يك حقیقت است و مقوم هر ممکن است و تجلی در هر مظهري می‌کند، و اختصاص بعضی از مظهرها به مظهریت برای شدت ظهور خدای تعالی در آن است و اینکه عیسی عليه السلام و روح القدس چون هر يك از آن دو تمامترین مظهر خدای تعالی هستند عوام درك نمی‌کنند و همچنین آنچه که به اسم پدر نامیده شده است آنها را به اسم اقایم خوانده‌اند.

پس خدای تعالی این گفتار آنان را که از آن تحدید و تشبیه خدای تعالی لازم می‌آید رد کرد و آنچه که در روایات وارد شده که خدای تعالی چهارم سه تا است برای اشاره به این است که خدای تعالی قیومیت برای هر چیزی دارد و خداوند با هر مظهري ظهور دارد و داخل در هر چیز است نه به طور ممازجت و نه مثل دخول چیزی در چیزی.

«وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُهُ وَاحِدٌ» و آن حقیقت غیبی است که در تمام مظهرها ظاهر است.

«وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ» اگر باز نایستند از چیزی که می‌گویند تا اینکه پیروان به سبب تقلید از متبوعین و علمای خود به خدایان سه گانه قائل شوند در نتیجه کافر شوند بدون اینکه خودشان بدانند.

«كَيْمَسَّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ» یعنی کسانی که گفتند خدا مسیح است و آنان که گفتند سو می از سه تاست.

«عَذَابُ أَلِيمٌ» دچار عذابی دردناک می‌شوند. یعنی اینکه آنان با گفتارشان بر خدا چیزی را که در حق او جایز نیست قائل شوند با عذاب دردناک ممتاز می‌شوند، و امار و ساری آنان که چیزی نگفتند که در حق خدا جایز نباشد و مانند پیروان نشان کافر نشدند از این جهت آنان نیز عذاب دارند چون نبوت محمد ﷺ را انکار کردند و کلمه‌ای را القا کردند که پیروانشان مقصود از آن را درک نکردند.

«أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ» یعنی بعد از آنکه فهمیدند که این کلمه، کفر و فریب دادن غیر است، آیا توبه نمی‌کنند و به سوی خداوند باز نمی‌گردند.
«وَيَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَوَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» حال است و جهت تعلیل آمده است. و از او طلب آمرزش نمی‌کنند در حالی که خداوند آمرزنده‌ی مهربان است.

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ» نه اینکه خدا باشد چنانکه گروه اوّل گفته‌اند، و نه یکی از خدایان سه گانه است چنانکه گروه دوم گفته‌اند.

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمَّهُ وَصِدِّيقَةٌ» یعنی از جهت

قول و فعل و حال راست است و اعوجاج ندارد، و به کلمات پروردگارش و به کتب رسولان او تصدیق کرده است و دلیل بر اینکه آن دو خدانیستند این است که آن دو (مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ و مادرش عَلَيْهَا السَّلَامُ) «كَانَا يَا كَلَانَ الطَّعَامَ» غذامی خوردند، پس با شما شریک می‌شوند در پست‌ترین حالات شما و آن احتیاج به خوردن است، و این کنایه از احتیاج به تخلیه کردن است و کسی که به پست‌ترین حالت‌ها محتاج و مبتلا باشد دیگر نمی‌تواند در بالاترین مقام، و خدا باشد.

«أَنْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ» یعنی به بیان عجیب ما در مورد آیات قرآن نگاه کن ببین چگونه حال عیسی و مادرش را مناسب با فهم و شأن آنها بیان کردیم به نحوی که دیگر نمی‌توانند انکار کنند، یا نظر به بیان آیات ما بینداز که از جمله‌ی آن آیات عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و مادرش عَلَيْهَا السَّلَامُ است به نحوی که همه درک می‌کنند و شکی در آن باقی نمی‌ماند.

«ثُمَّ أَنْظُرْ أَنِّي يُؤْفَكُونَ» باز بنگر که چگونه از حق روی می‌گردانند. وسط قرار گرفتن «ثم» برای تفاوت بین دو تعجبت است، یعنی آنها بعد از این بیان از حق در مورد عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و مادرش عَلَيْهَا السَّلَامُ برگشتند، یا بعد از آنکه از آنها آن حالت پست را که عجیب‌تر از هر عجیب است، دیدند و دانستند، باز از حق بازگشتند.

«قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا»

یعنی عبادت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌کنید، زیرا بعد از آنکه احتیاج مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ به پست‌ترین حالت‌ها و عدم توانایی او برای دفع ضرر آن خودش دانسته شد، معلوم می‌شود که مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ مالک نفع و ضرر غیر خودش نیست، پس اهلیت معبود قرار گرفتن را ندارد، و مقصود کنایه از امت است در اطاعت کردن آنها از

کسی که نمی‌تواند ضرر را از خودش دفع کند.

«وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ» و حال آنکه شنیدن حاجتها و برآوردن آنها

منحصر در خداست و برای غیر خدا نیست.

«الْعَلِيمُ» و علم به مقدار حاجت‌ها و کیفیت دفع ضررها و جلب منافع

نیز منحصر در خداست.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ» یعنی

غلوئی غیر از حق نکنید و آن گفتار و اعتقاد در باره‌ی پیامبران صَلَّوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است بیشتر از

مرتبه‌ی فهم شما یا بیشتر از مرتبه‌ی پیامبران که این معنی در رؤسا و متبوعین

محقق می‌شود.

«وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ» یعنی قبل از شما به

سبب استبداد در رأی که بدعت گذاران گذشته و حال بوده‌اند، گمراه شدند، و

این معنی در پیروان مقلد است.

«وَأَضَلُّوا كَثِيرًا» و بسیاری را گمراه کردند و آن به سبب آن بود که با

رأی خود مردم را به دنبال خود کشاندند.

«وَضَلُّوا عَنِ سَوَاءِ السَّبِيلِ» و از راه وسط و مستوی که افراط و

تفریط در آن نباشد، گمراه شدند، تکرار از آن جهت است که اولی گمراهی از

احکام قالبی نبوت است و دوومی گمراهی از احکام ولایت قلبی است، و این

کنایه از امت محمد صَلَّوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است در گمشدن آنها از احکام محمد صَلَّوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اقوال او و

گمشدن آنها از ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام و پیروی از اوست.

«لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ

وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ» استیناف است و در جای تعلیل نشسته است، و در مجمع از

امام باقر علیه السلام است: امّا داود علیه السلام اهل «ایله» را لعن کرد چون در روز شنبه شان تجاوز کردند، و تجاوز آنها در زمان داود بود، پس گفت، خدایا لباس لعنت به آنها بپوشان مثل ردایی که بر روی دو شانه می افتد و مثل کمر بند بر دور کمر، پس خدا آنها را به صورت بوزینه مسخ کرد. و امّا عیسی علیه السلام کسانی را که غذا برای آنها نازل می شد، ولی آنها بعد از آن کافر شدند لعن کرد و آنان به صورت خوک گشتند^۱.

«ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» و آن به علّت نافرمانی و سرکشی آنان بود، پس شما نافرمانی نکنید، و ظلم و ستم روا ندارید و بشنوید ای امت محمد صلی الله علیه و آله.

«كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنْكَرٍ فَعَلُوهُ» یعنی بعضی از آنها از بعضی دیگر نهی نمی کنند یا اینکه باز نمی ایستند. و از علی علیه السلام است که وقتی تقصیر و کوتاهی در بنی اسرائیل واقع شد این چنین شد که اگر مردی برادرش را در حال ارتکاب گناه می دید او را نهی می کرد ولی او از عمل باز نمی ایستاد، و این کار نهی کننده را از آن باز نمی داشت که باهمدیگر بخورند و بنشینند و بیاشامند تا اینکه خداوند دل‌های بعضی را به بعضی دیگر آمیخت و قرآن در باره‌ی آنها نازل شد آنجا که خدای عزّ و جلّ می فرماید: «لعن الذّین کفروا... تا آخر آیه» و این دلالت می کند بر ذمّ انس گرفتن و معاشرت با اهل معصیت.

«لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» و آنچه را که انجام می دهند بسیار بد است و این بدی از آن جهت است که بعضی، بعض دیگر از جهت گفتار، فعلاً و یا قلباً یکدیگر را نهی نمی کردند، و یا اینکه آنها را از کار بد باز نمی داشتند.

۱- تفسیر الصّافی ۲: ص ۷۴- تفسیر البرهان ۱: ص ۴۹۲ / ح ۴- مجمع البیان ۲: ص ۲۳۱.

«تَرَى كَثِيرًا مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» یا بیان حال اُمَّت است یا بیان حال اهل کتاب و کنایه از اُمَّت، و خطاب به محمد ﷺ یا عام است که بسیاری از آنان رامی بینی که به کافران روی می آورند.

«لَبِئْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُمْ أَنْفُسَهُمْ» فعل مخصوص به ذمّ محذوف است یعنی دوست گرفتن کافران بد است، و آنچه را که از این طریق از پیش برای خود می فرستند بسیار بد است.

«أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» خشم خدا بر آنان است. به تقدیر «لام» یا «باء»، یا اینکه همان فعل مخصوص است.

«وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ» به سبب دوستی با کافران در عذاب جاوید خواهند بود، از امام باقر علیه السلام است پادشاهان ستمگر را دوست خود قرار می دهند، و هوی و هوس آنان را تمجید می کنند و زینت می دهند تا به منافع دنیوی خود برسند^۱.

«وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ» اگر به خدا و پیامبر حاضر یعنی محمد ﷺ بنا بر اینکه بیان حال اُمَّت باشد، تا پیامبر آنان بنا بر اینکه بیان حال اهل کتاب باشد، ایمان می آوردند. البته چون لفظ «نبی» مفرد است وجه اول بهتر است.

«وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِ» و آنچه در باره‌ی علی علیه السلام یا مطلق آنچه که نازل شده است، و مقصود چیزی است که در باره‌ی علی علیه السلام نازل شده، ایمان داشتند. «مَا اتَّخَذُوا هُمْ أَوْلِيَاءَ» کافران را دوست نمی گرفتند چون ایمان با کفر مقابل هم و از هم دورند دوستی با کفار لازمه اش همنشینی و همراهی با آنان

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۷۵- مجمع البیان ۲: ص ۲۳۲ سطر ۲

است.

«وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ فَسِقُونَ» ولیکن اکثر آنها از حقّ که

عبارت از ایمان است خارج هستند.

جزء هفتم

آیات ۸۲-۹۲

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ
 أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا
 نَصْرَىٰ ذَٰلِكَ بَأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ
 لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۸۲) وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ
 تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا ءَامَنَّا فَاكْتُبْنَا
 مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ
 وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) فَأَثَبَهُمُ اللَّهُ
 بِمَا قَالُوا جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ
 جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ
 أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۸۶) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا
 أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۸۷) وَكُلُوا مِمَّا
 رَزَقَكُمْ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِى مُؤْمِنُونَ (۸۸)
 لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا
 عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّرَتْهُوَ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا

تُطَعْمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَخْرِيرَ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ
ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةٌ لِمَنِ كُفِّرَتْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ
كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٨٩) يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجُسٌ مِّنْ
عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٩٠) إِنَّمَا يُرِيدُ
الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (٩١)
وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا إِنَّمَا
عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (٩٢)

ترجمه

یهودیان و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان [مسلمانان] می‌یابی؛
همچنین مهربان‌ترین مردم را نسبت به مؤمنان [مسلمانان] کسانی می‌یابی که می‌گویند
ما مسیحی هستیم؛ این از آن است که در میان ایشان کشیشان و راهبانی [حق پرست]
هستند و نیز از آن روی است که کبر نمی‌ورزند. و [اینان] چون آنچه به پیامبر [اسلام]
نازل شده است، بشنوند می‌بینی که چشمانشان از اشک لبریز می‌شود از آنکه حق را
می‌شناسند، [و] می‌گویند پروردگارا [ما] ایمان آورده‌ایم، پس ما را در زمره‌ی گواهان
بنویس. و چرا به خداوند و حق و حقیقتی که برای همه‌ی ما نازل شده است، ایمان
نیاوریم و حال آنکه امید داریم که پروردگاران ما را در زمره‌ی شایستگان درآورد. و
خداوند نیز به [پاداش] این سخن که گفتند بوستانهایی که جویباران از فرودست آن
جاری است، نصیبشان می‌سازد که جاودانه در آن خواهند بود و این پاداش نیکوکاران
است. و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما را دروغ انگاشتند، آناند که دوزخی‌اند. ای
مؤمنان چیزهای پاک و پسندیده‌ای را که خداوند بر شما روا داشته است، ناروا

مشمارید؛ و از حد مگذرید که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد. و از آنچه خداوند به شما روزی داده است، پاك و پاکیزه بخورید و از خداوند که به او ایمان دارید پروا داشته باشید. خداوند شما را در سوگندهای بیهوده [و بی اختیار] بازخواست نمی کند، ولی در سوگندهایی که [آگاهانه] می خورید [و می شکنید] مؤاخذه می کند؛ کفارهی [شکستن] آن اطعام ده بینواست از میانگین آنچه به خانواده‌ی خود می خورانید، یا لباس آنان، یا آزاد کردن يك برده؛ و هر کس که [اینهارا] نیابد، بر اوست که سه روز روزه بگیرد؛ این کفارهی سوگندهای شماست که می خورید [و می شکنید]؛ سوگندهای خود را حفظ کنید؛ خداوند بدین گونه آیات خویش را بر شما روشن می سازد، باشد که سپاس بگزارید. ای مؤمنان شراب و قمار و انصاب و ازلام از اعمال پلید شیطان است، از آن پرهیز کنید باشد که رستگار شوید. همانا شیطان می خواهد در پرداختن به شراب و قمار، بین شما دشمنی و کینه بیندازد، و شما را از یاد خداوند و از نماز باز دارد، آیا دست بردار هستید؟ و از خداوند و پیامبر اطاعت کنید و پروا داشته باشید، و اگر رویگردان شدید بدانید که وظیفه‌ی پیامبر ما پیام رسانی آشکار است.

تفسیر

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» زیرا یهود چون در دنیا فرو رفته و توجه به آخرت نکردند به سبب دوری زمان پیامبرشان و کهنه شدن شریعتشان و استبدال احکام آن احوالشان از احوال مؤمنین دور شده است، چون مؤمنین به آخرت توجه کردند و به احکام شرعی متلبس شدند، بنابراین مجانست و سنخیت بین آنها به هیچ وجه باقی نمی ماند. و عداوت از عدم مجانست ناشی می شود، چنانکه محبت از مجانست ناشی می گردد.

«وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا» گذاشتن اسم ظاهر (الذین آمنوا) به جای ضمیر برای این است که تصریح به این باشد که ملاک

عداوت آنان و محبت اینان فقط ایمان است.

«الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي» نفرمود «النصارى» زیرا این اسم چون از نصرت مشتق است دلالت می‌کند بر اینکه آنها انصار خدا هستند، و اگر آنان انصار خدا بودند پیران محمد ﷺ می‌شدند، لذا این چنین گفته شده است، که آنها گفتند: ما یاری کنندگانیم یا برای اینکه نصرانیت حقیقی به این که به دین عیسی ﷺ متدین باشد با شرایطی که دارد از قبیل بیعت با جانشینان او، و پیمان گرفتن از آنها، از آنان که نصرانیت را بخود بسته‌اند مانند به خود بستن تشییع است در مورد اکثر شیعیان از کسانی که اصلاً قائل به امامت ائمه‌ی دوازده‌گانه نیستند.

و اما اسم یهود از آن جهت اطلاق بر یهود می‌شود که آنها فرزندان یهود بن یعقوب یا از پیروان اولاد او هستند که نبوت در بین آنهاست اگر چه اتفاقاً به دین موسی ﷺ گرویده‌اند.

«ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ» یعنی علمائی که آنها را به احکام انجیل از عقاید و احکام فرعی امر می‌کنند.

«وَرُهْبَانًا» یعنی زاهدانی که دنیا را ترك کرده و به عبادت و تحصیل آخرت مشغول شده‌اند.

بدان که هر شریعتی از زمان آدم ﷺ تا الان مشتمل بر سیاسات و عبادات قالبی و عبادات و تهذیبات قلبی بوده است، و برای هر يك از آنها اهل و رؤسای بوده‌اند که برای هر کس که می‌خواست متوسل به آن احکام شود، آن احکام را بیان می‌کردند و پیروانی هم داشتند که به آن عمل می‌کردند.

و رؤسای هر يك از آن احکام در هر ملتی اسم خاصی دارد، مانند احبار

و رهبان در ملت نصاری، و موبد و هر بد در ملت عجم، و مجتهد و صوفی، یا عالم و عارف، یا عالم و تقی در ملت اسلام.

و مقصود این است که نصاری به واسطه‌ی اینکه زمان پیامبرشان دور نبوده و احکامشان کهنه نشده و علمائشان که به زبان گفتار امر به طلب آخرت می‌کردند منقطع نشده بود، و مرتاض‌هایشان که به زبان حال طلب آخرت می‌نمودند هنوز منقطع نشده بود... در نتیجه اینان با مؤمنین هم جنس بودند و انس می‌گرفتند، پس آنها از باب مجانستشان مؤمنین را دوست داشتند.

«وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» و از اطاعت حق تکبر نمی‌ورزند.

«وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» چون آنان طالب حق بودند هر جا که می‌یافتند آن رامی‌شناختند. «يَقُولُونَ» از باب تسلیم به حق می‌گویند «رَبَّنَا آمَنَّا» به آنچه که به رسول ﷺ نازل شده است ایمان آوردیم «فَاكْتُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» ما را از شاهدان و گواهان حقیقت آن قرار ده «وَ» می‌گویند: «مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ» چیست ما را که بعد از شناخت حق و طلب آن خدا ایمان نمی‌آوریم؟ «وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ» در حالی که ما طالب حق بودیم و آن را یافتیم. «وَ» و حال آنکه ما «نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ فَأَتَيْتُمُ اللَّهَ بِمَا قَالُوا» طمع داریم که خدا ما را به بهشتش یا محضرش همراه با گروه صالحان داخل کند پس خداوند نسبت به آنچه گفتند پاداش داد و آن به زبان قال و حال یا به زبان قال مقرون به اعتقاد بوده است زیرا آن عبادت زبانی است، و کمال ایمان به سبب اقرار زبان است در حالی که آن از درون و قلب خبر دهد.

«جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ» و آن پاداش بهشتهایی است که در زیر آن نهرها جاری است و آن پاداش نیکوکاران است. نقل شده است که نزول آیه درباره‌ی نجاشی و گریه اوست در وقتی که جعفر بن ابی طالب هنگام هجرتش به حبشه آیه‌هایی از قرآن را برای او خواند.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» عطف است به اعتبار معنی گویا که گفته است: آنان که ایمان آوردند و آیات ما را تصدیق کردند آنان اصحاب بهشت‌اند، و آنان که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند آنها یاران دوزخند.

این آیه برای بیان حال منافقین امت است یا کنایه از آنهاست، چه علیؑ از بزرگترین آیت‌هاست.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که با بیعت خاص و لوی ایمان آورده‌اید، بنابر اینکه نظر آیه به کسانی باشد که آیه درباره‌ی آنها نازل شده است، چون آنها سه نفر بودند که یکی شان امیرالمؤمنین بود، و علیؑ در نرمش و مدارا همراه و رفیق کسی نمی‌شود مگر آنکه مثل خودش باشد که ایمان در قلبش داخل و سالك الی الله باشد و در طریق رفیق او باشد. یا مقصود بیعت عام نبوی است بنابر اینکه نظر به تعمیم باشد اگر چه نزول خاص است، چون نهی عام است برای همه مسلمین.

«لَا تُحَرِّمُوا» بر خودتان حرام نکنید «طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بدان که انسان دارای مرتبه‌های متعددی است که بعضی از آنها فوق بعضی دیگر است و این تابعی نهایت ادامه

دارد، و تکالیف الهی که بر او وارد می‌شود برای مرتبه‌ی مخصوصی از او نیست، بکله چنانکه سابقاً دانستی برای مفاهیم وارده در مورد تکالیف مصادیق متعددی است به تعدد مراتب انسان که بعضی فوق بعضی دیگر است، پس هر چه که در شریعت مطهر از الفاظ وارد شده است از جهت مفاهیم عام آنها جمیع مصادیق آن الفاظ مقصود است به نحوی که هیچ مصداقی از مصادیق از آن کم نشود.

پس انسان بر حسب مرتبه نباتی خود يك نوع محللات الهی دارد و بر حسب مراتب حیوانی اش نوع دیگری از محللات، و بر حسب سینه نوع دیگر، و بر حسب قلب نوع دیگر، و بر حسب روح نوع دیگر.

و تحریم الهی نیز در هر مرتبه‌ای بر حسب همان مرتبه است، و همچنین است تحریم انسان بر نفسش.

پس محللات بر حسب مرتبه‌ی حیوانی و نباتی آن چیزی است که خداوند آن را مباح ساخته است از قبیل خوردنی، آشامیدنی، پوشیدنی، و مرکوب سواری، و نکاح، و مسکن، و نگاه کردنی‌ها. و بر حسب سینه چیزی است که خداوند آن را برای سینه مباح کرده از قبیل افعال ارادی و اعمال شرعی و تدبیرهای مربوط به معاد و معاش و اخلاق زیبا و مکاشفات صوری و بر حسب قلب چیزی است که خداوند آن را برای قلب مباح کرده است از قبیل اعمال قلبی، و واردات الهی و علوم لدنی و مشاهدات معنوی کلی. و همچنین است در سایر مراتب، و طیبّات از این محللات در هر مرتبه‌ای آن چیزی است که قوای مدرکه‌ی مخصوص همان مرتبه لذت می‌برد.

و مطلق مباح در هر مرتبه‌ای نسبت به مباح مرتبه‌ی پائین تر طیب است،

و خدای تعالی دوست دارد که به اجازه و رخصت‌های او اخذ شود همان طور که دوست دارد به واجباتش اخذ شود، و دوست ندارد آز و حرص و تجاوز در رخصت‌هایش به نحوی که منجر به انتقال به حرام بشود که با اصل شرع ممنوع است، یا به نحوی که موجب حرام گشتن مباح بشود بدین نحو که مباح را آن قدر پهن و عریض بگیریم که به سبب زیاده روی از حدّ ترخیص بگذریم، چنانکه خدا دوست ندارد از رخصت‌هایش خودداری شود.

بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از رخصت‌ها امتناع نکنید، و به وسیله قسم و شبهه و یا به کسالت آن مانند آنچه را که قوای مدرکه بر حسب هر مرتبه و قوه‌ای از آن لذت می‌برند بر خود حرام نکنید از چیزهایی که خداوند آنها را برای شما مباح گردانیده، زیرا خداوند دوست دارد بنده‌اش را در حالی ببیند که از چیزهایی که برای او مباح کرده لذت برده و بهره‌مند می‌شود، چنانکه دوست دارد ببیند از عبادات و مناجات با خدا لذت می‌برد، و خودداری نکنید بدین نحو که از لذت‌های مرتبه عالی به لذت‌های مرتبه دانی و پائین اکتفا کنید، زیرا خدا دوست دارد بنده‌اش را ببیند که بر طلب لذت‌های مرتبه‌ی عالی اصرار می‌کند، چنانکه در این حالت دوست دارد بنده‌اش را ببیند که از مناجات مرتبه‌ی پائین اعراض کرده و فقط به ضروریات و یا آنچه که ترجیح دارد اکتفا کند، و تجاوز نکنید از مباحات خدا به آنچه که ممنوع کرده است، یا در مباح به حدّ منع و خطر برسید. و آیه اشاره به حدّ معتدل و متوسط بین تفریط و افراط در همه‌ی چیزهاست، از افعال و طاعات و اخلاق و عقاید و سیر الی الله، زیرا که مطلوب از کسی که سیر الی الله می‌کند این است که بین افراط جذب و تفریط سلوک قرار بگیرد.

«وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّبًا» در هر مرتبه آنچه حلال و پاکیزه است بخورید «وَاتَّقُوا اللَّهَ» از خدا بترسید و از حدّ رخصت (مجاز) تجاوز نکنید و به مرتبهی حظر (منع) نرسید، زیرا باید هر دو فقره (رخصت و منع) مطابق دو فقره سابق (افراط در جذب و تفریط در سلوک) باشند، یا در اعتدا و تجاوز و در تحریم رخصت‌های خدا به تقوی و ابسته باشید اعمّ از اینکه در مورد تحریم و یا اعتدای باشد (یعنی سیر الی الله سالک باید بین افراط در جذب و تفریط در سلوک باشد).

«الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ ي مُؤْمِنُونَ» توصیف خدای تعالی به این وصف برای تهییج است.

حکایت علیؑ و بلال و عثمان بن مظعون

در قول خدای تعالی «کلوا مما رزقکم الله حلالاً طیباً»

از امام صادقؑ روایت شده که این آیه درباره مولای ما امیرالمؤمنینؑ و بلال و عثمان بن مظعون نازل شده است. اما امیرالمؤمنینؑ پس سوگند یاد کرد که شب را نخوابد، و بلال سوگند یاد کرد که در روز ابداً افطار نکند، و نقل شده است که سوگند یاد کرد با پروردگارش مناجات نکند، و اما عثمان بن مظعون سوگند یاد کرد که هیچ وقت نکاح نکند.

و طبق نقلی که شده است^۱، مدّتی از این قضیه گذشت که زن عثمان بر عاشیه داخل شد، و زن عثمان زن زیبائی بود، پس عایشه گفت: چگونه است می بینم که تعطیل کردی و آرایش نکردی؟ گفت: برای چه کسی آرایش کنم؟ پس به خدا سوگند که همسرم با من از فلان وقت تا کنون نزدیکی نکرده است،

۱- تفسیر البرهان ۱: ص ۴۹۴ / ۱۸ - تفسیر القمی ۱: ص ۱۷۹ - تفسیر الصافی ۲: ص ۷۹

زیرا او رهبانیت اختیار کرده، و پلاس پوشیده، و زاهد در دنیا شده است. هنگامی که رسول خدا ﷺ داخل شد عایشه این خبر را به او داد، پس پیامبر ﷺ خارج شد و ندای نماز جماعت داد و مردم جمع شدند و بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت: برای چه اقوامی طیبّات را برای خودشان حرام می‌کنند؟! من شب می‌خواهم و نکاح می‌کنم، و در روز افطار می‌کنم، پس هر کس از سنّت من روی بگرداند از من نیست.

پس این سه نفر بلند شدند و گفتند یا رسول الله ﷺ ما سوگند یاد کردیم بر این مطلب، پس خداوند آیات سوگند را که می‌آید نازل فرمود.

اشکالی که به این قضیه وارد شده این است که اولاً مثال اینگونه عتاب و سرزنش‌ها، و نسبت تحریم و تجاوز و پرهیز و لغو قسم مناسب مقام علیّ علیه السلام نیست. ثانیاً علیّ علیه السلام یا عالم به این بود که تحریم حلال اگر با استبداد رأی باشد بدعت و گمراهی است و لو با نذر و شبه نذر باشد (چنانکه خبر به آن دلالت دارد که مرجوح است و رضای خدا در آن نیست و با این حال بر خودش حرام کرده است) و یا جاهل به این امور است که هر دو وجه مناسب مقام علیّ علیه السلام نیست.

جواب بر نقض این اشکال قوای خدای تعالی است که در حق رسولش ﷺ فرمود: «یا ایّها النبیّ لم تحرّم ما أحلّ الله لك تبتغی مرضاة از واجك»^۱ (ای پیامبر چرا آنچه را خدا که برای تو حلال قرار داده است حرام می‌کنی تا رضایت زنانت را بجویی) و جواب حلیّت قضیه (روا بودن حد آن) برای طالبین آخرت و سالکین الی الله که با علیّ علیه السلام به ولایت بعیت کرده‌اند و با قدم صدق و راستی پیرو او شده‌اند و از نفخات نشئه‌ی او در حال سلوک استشمام نموده‌اند... این

است که گفته شود:

سالك الى الله سلوكش وقتی تمام می‌شود که بین نشئه‌ی جذب و سلوك را جمع کرده باشد بدین معنی که معتدل و متوسط بین تفریط سلوك محض و خالص و بین افراط جذب صرف بوده باشد، چون اگر فقط در نشئه‌ی سلوك باشد به سبب سردی سلوك طبعش جامد می‌شود و از سیر می‌ایستد، و اگر فقط در نشئه‌ی جذب باشد با حرارت جذب از افعال و صفات و ذاتش فانی می‌شود به نحوی که از او نه اثری می‌ماند و نه خبری، و او در این هنگام اگر چه در راحتی است ولی ناقص است در کمال نقض چون آنچه که از او مطلوب است برگشتن نزد پروردگارش با سربازان و خدم و پیروان و حشمش می‌باشد، و آن جدا شدن از کل هستی و شتاب در جهت وحدت اوست.

پس سالك به سوی خدااگر بخواهد سلوكش تکمیل گردد، بستگی به این دارد که در جذب و سلوك، برودت و سردی سلوكش به وسیله حرارت جذبش شکسته شود.

پس جذب و سلوك مانند شب و روز است یا مانند تابستان و زمستان است، از آن جهت که آن دو به سبب تضادی که دارند موالید را تربیت می‌کنند، و در عین تنازع و دعوا الفت دارند و متوافقند. آنگاه که این مطلب را دانستی بدان که سالك وقتی در نشئه‌ی جذب باشد و از شراب شوق زنجبیلی بنوشد مستی و طرب و وجد، به او دست می‌دهد به نحوی که در نظرش جز خدمت به محبوب چیزی نمی‌آید و هر چیزی که منافی آن خدمت باشد سنگین و وبال بر خودش و ناخوشایند مولایش می‌بیند، پس تصمیم می‌گیرد آن را دور اندازد و عزم می‌کند که اشتغال به آن را ترك کند، و آن از کمال طاعت است نه اینکه

چنانکه بعضی گمان کرده‌اند ترك طاعت باشد.

پس مانعی ندارد که امیرالمؤمنین علیه السلام در حال سلوکش در آن نشئه واقع شده و بر خودش هر چیزی را که او را از خدمت باز دارد حرام کرده باشد، زیرا کمال اهمیّت را به طاعت می‌داده است. و چون تحصیل کمال تامّ جز با جمع بین دو نشئه محقق نمی‌شد محمد صلی الله علیه و آله او را از شراب سلوک کافوری سیراب کرد و او را به نشئه‌ی سلوک برگردانید، چون آن حضرت مکمل و مربّی علی علیه السلام و دیگران بود.

و علی علیه السلام می‌دانست که کمال حاصل نمی‌شود مگر به سبب هر دو نشئه، و لکن او در حین جذب می‌بیند که هر چیزی که او را از خدمت باز دارد آن ناخوشایند محبوب است و لذا ترك آن را ترجیح می‌دهد و سوگند بر تركش یاد می‌کند.

یا اینکه گفته می‌شود: علی علیه السلام چون در تکمیل سالکین الی الله شریک رسول صلی الله علیه و آله بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود: «تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی علیه السلام هستی»، و او دارای شأن دلالت و راهنمائی بود و محمد صلی الله علیه و آله دارای شأن ارشاد، و مرشد با نشئه نبوی شأنش تکمیل سالک بر حسب نشئه سلوک است و اگر با نشئه‌ی ولوی و شأن ارشاد می‌باشد شأنش به حسب جذب کامل کردن می‌باشد.

و دلیل و راهنما نیز با نشئه ولوی اش شأنش تکمیل کردن به حسب نشئه جذب است و اگر با نشئه نبوی اش باشد، شأن «دلیل» بودن او تکمیل به حسب سلوک می‌باشد.

پس دلیل با ولایتش سالک را به حضور نزدیک می‌کند و به او آداب

حضور و طریق عبودیت را می آموزد به طوری که التفات به ماسوای معبود نکند و جمیع مانع‌ها را از راهش بردارد و مرشد با نبوتش او را از حضور دور می‌سازد و به سلوک نزدیکش می‌کند و او را در آن ترغیب می‌کند، پس هر دو، مرشد و دلیل در کارشان مانند دو نشئه‌ی متضادّ و متوافق‌اند... و چون چنین بود لذا امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بلال و عثمان (بن مظعون)، را دید که آماده‌ی نشئه‌ی جذب هستند، آنها را به آن نشئه ترغیب کرد بدین گونه که چیزهای لذّت آور و پیش پا افتاده‌ای که به آن انس گرفته‌اند ترک کنند و خود نیز با آن دو شریک شد تا شوق آن دو را تکمیل کند تا جذب آن دو تمام و کامل گردد، و چون مدّتی گذشت و رسول صلی الله علیه و آله دید که برگشتن آنها به سلوک موافق تر و نافع تر به حال آنهاست آنها را به نشئه سلوک برگردانید و بالطیف‌ترین عتاب و سرزنش آنها را مورد عتاب قرار داد، و هیچ نقصی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد نمی‌آید و چون آنها بعد از ملامت رسول صلی الله علیه و آله گفتند ما سوگند یاد کردیم و این آیه نازل شد که:

«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ» خدا شما را به قسمهای بیهوده باز خواست نمی‌کند، آن قسمی چنانکه عادت عوام است برای تأکید در کلام آورده می‌شود.

«وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ» «ما» (بما عقدتم) مصدریّه است و آن موافق قول خدا «باللغو فی ایمانکم» است، یا موصوله است و معنی آن این است: ولی به آن چیزهایی که در باره‌شان قسم یاد کردید از جهت سوگند خوردن بر آنها، اگر سوگند را شکستید شما را مؤاخذه می‌کند «إِذَا حُنْتُمْ» (اگر سوگند را شکستید) حذف شده چون معلوم است.

ولی خداوند برای رفع مؤاخذه برای شما کفّاره‌ی اندکی از باب ترحم

قرار داده است.

«فَكَفَّرْتُهُمْ» یعنی كفاره‌ای که گناهِش را پوشانند یا از بین ببرد.
 «إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ»
 پس هر گاه ده مسکین را از آنهایی که صاحب عائله اند اطعام کردید نقصان
 تعظیم اسم مراجبران کرده‌اید، آن وقت مستحق رحمت من می‌شوید.
 «أَوْ كَسْوَتِهِمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ»
 یا پوشاندن آنها یا يك برده آزاد کردن اما اگر مالک طعام و پوشاک و بنده نباشید
 و قیمت آنها را نیز نداشته باشد سه روز روزه بدارید زیرا خداوند بر شما آسانی
 رامی خواهد و سختی را روانمی‌دارد.
 «ذَلِكَ كَفَّرَةٌ أَيْمَنِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ» این است كفاره‌ی آن وقتی که
 قسم را شکستید.

«وَأَحْفَظُوا أَيْمَنَكُمْ» پس سوگندهای خود را حفظ کنید و آن را
 برای هر کاری بذل نکنید بدین گونه که اسم خدا را تعظیم کنید و اگر سوگند یاد
 کردید خلاف آن را عمل نکنید، و اگر با خلاف کردن سوگند را شکستید كفاره
 بدهید.

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ» بدین طریق خداوند آیات
 حدود و شرایعش را برای شما بیان می‌کند.
 «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» باشد که شما شکر نعمت تعلیم و آسان کردن
 کارها را به جای آرید.

بدانکه قسم یا از مؤکدات کلام است که آن قسم لغو نامیده می‌شود، و یا
 با قصد و نیت یمین است و آن یا بر ترك کار خوب است یا بر جا آوردن کار بد که

آن هم لغو است زیرا که کفّاره‌ی آن به جا آوردن کار خوب و ترك كار بد است. یا اینکه قسم برای انجام دادن کار خوب و ترك كار بد است، و آن عزم و اراده‌ای است که باید بر متعلق آن حفظ شود یعنی نباید قسم بشکند و مخالفت شود و اگر شکست باید کفّاره بدهد به آنچه که ذکر شد. و یا سوگند غموس است و آن این است که قسم یاد کند تا حقّ مسلمانى را منع کند یا حقّ او را بنا حقّ بگیرد و آن سوگندی است که موجب آتش است. و اما سوگند یاد کردن جهت دفع ادّعی باطل یا احقاق حقّ. پس آن سوگند به جهت قطع خصومت‌ها مشروع است و لکن کراهت این قسم و همّت گماردن به اینکه چنین سوگندی یاد نکند از اخبار استنباط می‌شود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ» میسر به هر چیزی که بوسیله آن قمار بازی شود، گفته می‌شود.

«وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلُمُ» هر دو در اوّل سوره شرح داده شد، (ذیل تفسیر آیه ۳ از سورهی مائده).

«رِجْسٌ» نوعی پلیدی است که خوشایند عقل‌ها نیست.
«مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» حرام بودن آنها را تأکید کرد به سبب ادات حصر، و اطلاق رِجس بر آن و از عمل شیطان بودن آن و امر به اجتناب که نسبت به نهی از فعل، مفید تأکید است و مقصود در اینجا نهی از خمر و میسر (شراب و قمار) است و برای مبالغه در حرمت، آنها را به انصاب و از لام مقرون ساخت. لذا در بیان غایت جز خمر و میسر چیزی ذکر نکرد، و اینکه پس از آن غایت آن دو و مفسده‌ای که بر آن مترتب است ذکر کرد بیانگر مبالغه‌ی دیگری در حرمت آن دو می‌باشد. پس فرمود:

«أَمَّا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» عداوت و کینه برانگیختن شیطان به حسب دنیا است.
 «وَيُضِدُّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ» و جلوگیری از ذکر خدا و نماز به حسب آخرت است و ذکر نماز بعد از ذکر از قبیل ذکر خاص بعد از عام است برای اشاره به اینکه خمر و قمار جلوگیری از چیزی می‌کنند که عماد و ستون دین است، تا اینکه در منع رساتر باشد.

«فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» ادای امر به صورت استفهام نه حکم از باب لطف به آنهاست یعنی پس از آنکه مفسد و اوصاف در خمر و میسر راذ کر کرد شایسته است که خود شما از آنها خودداری کنید، اگر در مفسد آنها درست تأمل کرده باشید.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» در خصوص نهی از چهار چیزی که ذکر شد یا در هر چیزی که به آن امر شدید یا از آن نهی شدید، و به طور کلی عمده‌تر از همه و غایت همه‌ی آنها امر به ولایت یا در امر به ولایت است مخصوصاً چون اطاعت در ولایت غایت همه‌ی طاعت‌ها و مستلزم همه‌ی طاعت‌هاست.

«وَأَحْذَرُوا» و از عقوبت مخالفت با خدا و رسول بر حذر باشید.

«فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ» اگر از خدا و رسول ﷺ روگردانیدید.

«فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَيَّ رِسْوَانَا الْبَلَّغُ الْمُبِينُ» پس بدانید که از رو

گرداندن شما نقصی بر رسول ﷺ وارد نمی‌آید در حالی که او آنچه را که مأمور به تبلیغ آن بوده تبلیغ کرده است.

آیات ۹۳-۱۰۱

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا
طَعَمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا
وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۹۳) يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ وَأَيْدِيكُمْ
وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ وَبِالْغَيْبِ فَمَن أَعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ
فَلَهُ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ (۹۴) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ
وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَن قَتَلَهُ وَمِنْكُمْ مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ
النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّرَةٌ
طَعَامٌ مَسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا
اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَن عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ
(۹۵) أَحَلَّ لَكُمْ صَيْدَ الْبَحْرِ وَطَعَامَهُ وَمَتَعًا لَّكُمْ وَاللِّسْيَارَةَ وَحُرْمًا
عَلَيْكُمْ صَيْدَ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ)
(۹۶) جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ
وَالْهَدْيَ وَالْقَلْبَدَ ذَلِكَ لِيَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ
وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۹۷) أَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۹۸) مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا
الْبَلْغُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ (۹۹) قُلْ لَا يَسْتَوِي
الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّهُ بِلِئَالِ

الْأَلْبَبِ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ (۱۰۰) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا
عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِن تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ
الْقُرْءَانُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) «

ترجمه

بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، چون تقواورزند و ایمان داشته باشند و کارهای شایسته کنند، سپس همچنان تقواورزند و ایمان داشته باشند، و همواره تقواورزیده و نیکوکاری کنند، در آنچه در گذشته [خمر] خورده‌اند، گناهی بر آنان نیست؛ و خداوند نیکوکاران را دوست دارد. ای مؤمنان خداوند شما را به صیدی که در دسترس و نیزه‌رس شما هست، می‌آزماید، تا خداوند معلوم بدارد که چه کسی در نهان از او می‌ترسد؛ و هر کس که پس از این از حد درگذرد، عذابی دردناک [در پیش] دارد. ای مؤمنان در حالی که هُجرم هستید شکار را نکشید و هر کس از شما عمداً آن را بکشد، بر اوست که به کیفر این کار نظیر آنچه کشته است از چارپایان، که دو [داور] عادل از شما به همانندی آن حکم دهند، در حول و حوش کعبه قربانی کند، یا باید کفاره‌ای بدهد [که عبارت است از] طعام [شصت] بینوا یا برابر با آن [شصت‌روز] روزه بگیرد، تا کیفر کار [نادرست] خود را بچشد؛ و خداوند از گذشته‌ها گذشته است، ولی هر کس که بازگردد، خداوند از او انتقام می‌گیرد، و خداوند پیروزمند دادستان است. صید دریایی و خوردن آن برای شما حلال شده است، تا هم شما و هم کاروانیان [غیر محرم] از آن برخوردار شوید، و صید بیابانی مادام که مُحرم هستید، بر شما حرام است؛ و از خدایی که به نزد او محشور می‌شوید پروا داشته باشید. خداوند [زیارت] کعبه را که بیت الحرام است، و نیز ماه [های] حرام را و [رسم] قربانیهای نشاندار و قربانیهای قلاده دار، همه را مایه‌ی قوام [دین و دنیا] مردم قرار داده است؛ آری تا بدانید خداوند هر چه را که در آسمانها و هر چه را که در زمین است می‌داند و خداوند به هر چیز آگاه است. بدانید که خداوند سخت کیفر و [همچنین] خداوند آمرزگار مهربان است. جز پیام‌رسانی

چیزی بر عهده‌ی پیامبر نیست؛ و خداوند آنچه آشکار می‌دارید و آنچه پنهان می‌دارید، می‌داند. بگو پلید و پاک برابر نیستند و لو اینکه فراوانی پلید تو را به شگفتی اندازد؛ ای خردمندان از خداوند پروا کنید باشد که رستگار شوید. ای مؤمنان از چیزهایی پرس و جو نکنید که چون بر شما آشکار شود، شما را اندوهگین کند، و اگر در زمانی که قرآن نازل می‌گردد، پرس و جو کنید، [حکم و تکلیف شاق آن] بر شما آشکار می‌گردد؛ خداوند از آن گذشته است و خدا آمرزگار مهربان است.

تفسیر

«لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» این جمله‌ها در مقام تعلیل (ذکر دلیل و علت) امر به اجتناب و طاعت است، بدان که برای انسان از اوان تمیزش تا آخر مراتبش دارای تطورات و تحولات و نشأتی است، و بر حسب هر نشئه برای او اعمال، و اراده‌ها، و بدیها و خوبیهای است.

و برای سالك به سوی خدا تا آخرین مراتب بی‌نهایتش مقامات و مراحل و سفرها و منازل است.

تقوی گاهی بر حفظ و خودداری از هر چیزی که برای انسان ضرر دارد اطلاق می‌شود چه در حال و چه در مال (عاقبت)، و این معنای لغوی تقوی است، و تقوی به این معنی می‌تواند قبل از اسلام و قبل از ایمان و با اسلام و ایمان و بعد از آن دو تحقق یابد.

و گاهی تقوی بر خودداری از چیزی که توجه انسان را از ایمان بر می‌گرداند اطلاق می‌گردد، تقوی به این معنی می‌تواند با اسلام و قبل از ایمان باشد و یا با ایمان ولی در مرتبه‌ی اسلام باشد، چون مادام که اسلام نیامورد

تصوّر نمی‌شود که بتواند به ایمان توجّه کند و بدان راه یابد تا اینکه تصوّر شود چیزی او را از ایمان برگرداند و درباره خودداری از آن چیز صحبت کنیم. و تقوی به این معنی عبارت از خودداری نفس است از همه‌ی مخالفت‌های شرعی و گاهی اطلاق می‌شود بر چیزی که او را از راهی که به غایتش می‌رساند برگرداند و او را به راهی که به جهنّم می‌رساند داخل کند، و به این معنی تقوی نمی‌تواند قبل از ایمان باشد زیرا در این صورت در راه نبوده است، بلکه تقوی با ایمان مخصوصی محقق می‌شود که به وسیله‌ی آن رسیدن به طریق تحقق می‌پذیرد.

و ایمان گاهی اطلاق بر اذعان می‌شود که آن معنی لغوی ایمان است و گاهی اطلاق می‌شود بر چیزی که با بیعت عامّ حاصل می‌شود و آن ایمان عامّ است که اسلام نامیده می‌شود، و گاهی اطلاق می‌شود بر چیزی که با بیعت خاصّ ولوی حاصل می‌شود و آن ایمان حقیقی است. و گاهی اطلاق می‌شود بر شهود چیزی که یقین به آن دارد، و آن ایمان شهودی است، و در اوّل سوره‌ی بقره تحقیق و تفصیلی برای ایمان گذشت.

تقوی و صلاح عمل به این است که انسان از امر نفسش در عمل خارج شده در تحت امر آمرالهی داخل شود، و فساد عمل به این است که انسان تحت امر نفس خودش داخل شود.

جناح به معنی حرج و گناه است. و طعم همان طور که بر خوردن و آشامیدنی ظاهری اطلاق می‌شود، همچنین بر مطلق فعل و مطلق ادراک جزئی و کلی اطلاق می‌گردد. پس فعل قوای محرّک اکل (خوردن) آن قوه‌ها است، و ادراک دریافت‌های جزئی و کلی اکل قوای مدرکه است، و همچنین تصرّفات قوای علامه که مربوط به علم و دانستن است و جهت آماده‌سازی قوای عمل

کننده است اکل آن قوامی باشد.

و نشئه انسان از اوّل تمیزش نشئه حیوان است چیزی را کار خوب نمی‌داند مگر آنچه را که قوای حیوانی اقتضا کند، و چیزی را بد نمی‌داند مگر اینکه قوای حیوانی ارناخوشایند باشد، و در این مرحله برای انسان تقوی به جز تقوای لغوی تصوّر نمی‌شود.

آنگاه که به مقام مراهقه (سنّ بلوغ و آغاز جوانی) می‌رسد اجمالاً تمیز خیر و شرّ انسانی برای او حاصل می‌شود و به او يك مانع الهی باطنی تعلق می‌گیرد به نحوی که مستعدّ قبول امر و نهی از نهی کننده بشری می‌شود، ولی برای خاطر ضعفی که در این مرحله دارد به او تکلیف نمی‌شود، فقط از باب تمرین از جهت اینکه استعداد و زاجر باطنی دارد تکالیف را انجام می‌دهد، و در این مقام برای او تقوی به معنی اوّل و دوم به مقدار تمیزی که از خیر و شرّ انسانی می‌دهد قابل تصوّر است پس آنگاه که به او ان تکلیف رسید و تمیز و استعداد و زاجر الهی در او قوی گشت تکلیف از جانب خدا به واسطه‌ی انذار کننده‌ها و رسولانش به او تعلق می‌گیرد و با قبول تکلیف به سبب بیعت و عهد برای او اسلام حاصل می‌شود که در اینجا نیز تقوی به معنی اوّل و دوم در مورد او متصوّر است، ولی تقوی به معنی سوم برای او تصوّر نمی‌شود، چون هنوز به طریق نرسیده است، و در این مقام تکلیف کننده‌ی الهی او را به تکالیف قالبی مکلف می‌کند و او را آگاه می‌کند که برای انسان راهی به غیب هست و برای او به حسب این طریق تکالیف دیگری هست و آن تکلیف کننده‌ی الهی او را به کسی رهنمون می‌شود که راه را نشان دهد و از باب اشاره یا تصریح تکلیف‌های دیگری را به عهده او گذارد، یا اینکه تکلیف کننده‌ی الهی خودش راه را به او

نشان می‌دهد.

پس آنگاه که توفیق یار او شد و به صاحب طریق تمسک جست، تا اینکه او را قبول کرد و تکلیف به بیعت و پیمان تکلیفات قلبی نمود اینجا مؤمن به ایمان خاص شده و متمسک به طریق، و متصف به تقوی به معنی سوم می‌شود و سالک الی الله می‌گردد.

و برای او در این سلوکش مراحل و مقامات و زکوة و روزه و نماز و ترک و فناهایی است.

پس در مرتبه اول فعل و ترک و همه‌ی صفاتش را از نفسش می‌بیند. وقتی ترقی کرد و بعضی از چیزهایی را که مال او نیست، دور انداخت فعل را از خدامی بیند و چون دید که هیچ حول و قوه‌ای جز به وسیله خدا نیست، از فعلش فانی شده، به فعل حق باقی می‌ماند.

پس آنگاه که ترقی کرد و بعضی چیزهای دیگر را که مال او نیست دور انداخت به نحوی که از نفسش هیچ صفتی را ندید، از صفتش فانی گشته و به صفت خدا باقی می‌ماند. پس آنگاه که ترقی کرد و همه چیز را دور انداخت به نحوی که خودش را هم در این میان ندید از ذاتش فانی می‌شود، و در این مقام اگر خدا او را باقی بگذارد بعد از فنا به بقای خدا باقی می‌ماند، و سلوک برای او تمام و کامل می‌شود و جامع بین فرق و جمع و وحدت و کثرت می‌گردد.

عرفای عالی مقام به حسب امّهات و عمده‌ی سفرها، سیر و سفر سالک را، چهار مرحله قرار داده‌اند و آنها را اسفار اربعه نامیدند.

سفر اول سیر از نفس به حدود قلب و آن سیر او در اسلام است و بر غیر طریق سیر می‌کند و آن را سفر از خلق به حق می‌نامند، و دوم سیر او از حدود

قلب به سوی خداست و آن سیر او در ایمان و بر طریق و با راهنمایی شیخ مرشد است، و در این سیر فناهای سه‌گانه حاصل می‌شود و آن را سفر از حقّ در حقّ به سوی حقّ می‌نامند.

و سوم سیر او بعد از فنای در مراتب الهی است بدون ذات و احساس به ذات و آن را سفر به سبب حقّ در حقّ می‌نامند.

چهارم سیر او به سبب حقّ در خلق است، که بعد از صحو (بیداری و هشیاری) او و بقای او به خدا حاصل می‌شود، و آن را سفر به سبب حقّ در خلق می‌نامند.

وقتی این مطالب را دانستی می‌گوییم: معنی آیه این است: کسانی که با بیعت عامّ نبوی بیعت کرده و دعوت ظاهری را قبول کرده‌اند و با قبول احکام قلبی اسلام آورده‌اند، و از دیار اسلام که سینه‌هایشان است به دیار ایمان که قلب‌هایشان می‌باشد توجّه نموده‌اند، و آن اعمالی را که از صاحب اسلامشان گرفته‌اند، عمل کرده‌اند، بر چنین کسانی در آنچه از افعال و علوم انجام داده و تحصیل کرده‌اند، باکی نیست.

و چون تقوی در لسان شرع معنی دوم و سوم است نه معنی اوّل، دیگر خدای تعالی نفرمود: «آنهائی که در آن تقوی پیشه کردند و ایمان آوردند، بلکه در آن مرتبه ایمان و عمل صالح اکتفا کرد ولی گناه و ایراد را به این شرط نفی نمود که از چیزهایی که توجّه آنها را از ایمان برمی‌گرداند پرهیزگاری نمایند، و به سفر دوم و وصول به طریق کوچ کنند، و از هر گونه مخالفت‌های شرعی که آنها را از این توجّه باز می‌دارد، دوری کنند.

شرط دیگر این است که با بیعت خاصّ ولوی و قبول دعوت باطنی ایمان

آورند و عمل صالح انجام دهند که از صاحب طریق گرفته باشند، سپس از نسبت دادن افعال و صفات به خودشان پرهیزند و به آن چیزی که ایمان غیابی داشتند، ایمان شهودی بیاورند.

و در این مقام است که سالک در ورطه‌ی حلول و اتّحاد و الحاد و سایر انواع زندقه از دو خدایی بودن و عبادت شیطان و ریاضت برخلاف شرایع الهی و مشتبه شدن ارواح خبیثه به ارواح طیّبه، می‌افتد، زیرا که این مقامی است که تحت آن مراتب غیر متناهی و چاه و چاله‌های غیر محصور است و بیشترین چیزی که در قلندر پیشگی از عقائد و اعمال فاش شده است، ناشی از همین مقام است.

چون سالک در این مرتبه صفت و فعلی را از خودش نمی‌بیند لذا عمل صالح را حذف نموده و بیان نکرده است، پس از گذر از این مرحله از دیدن ذوات خودشان نیز پرهیز می‌نمایند که این همان فنای تامّ و فنای ذاتی است. در این مقام بعد از تقوی برای آنها ذاتی باقی نمی‌ماند که ایمان یا عمل برای آنان تصوّر شود.

و برای سیر سالک در این سفر نهایی نیست و تعین و نفسیّتی برای وجودش نیست، از او شطحیّاتی ظاهر می‌شود که از غیر او صحیح نیست چنانکه در مقام قبلی نیز شطحیّات از او صادر می‌شود، و چنانکه سالک در این مقام برای نفس خودش عین و اثری نمی‌بیند، برای غیر خودش نیز عین و اثری نمی‌بیند.

و از این مقام و مقام سابقش آن وحدتی که ممنوع است و عقائد باطل و اعمال فاسدی بر آن مترتب می‌شود ناشی می‌شود. پس اگر عنایت الهی شامل

حال او شد و از فنایش افاقه حاصل نمود و باقی به بقای خدا شد بر حسب ذات و صفات و افعال محسن می‌شود، و لذا خداوند بعد از ذکر تقوی فرمود: «و أحسنوا» که ایمان و عمل هر دو را انداخته، زیرا بعد از فنای ذاتی و بقای بالله ذات و صفت و فعلش نیکو و احسان او حقیقی می‌شود، ولی قبل از این از مشوب بودن به بدی و اسائه به مقداری که قبل از فنایش نسبت وجود به نفسش داده می‌شد خالی نبود، و نیز قبل از فنا به مقدار نسبت وجود به نفسش مبعوض است، نه محبوب علی الاطلاق. و بعد از فنا و قبل از بقای بالله دیگر موضوعیتی برای او نیست تا بر او به محبوبیت و مبعوضیت حکم شود و بعد از بقای بالله محبوب علی الاطلاق می‌گردد، و لذا در آخر آیه فرمود: «و الله یحبّ المحسنین».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که با قبول دعوت ظاهری اسلام

آوردید.

«لِيَبْلُوكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ وَ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ» در موقع احرامتان شما را از جهت صید آزمایش می‌کند.

بعضی گفته‌اند در غزوه حدیبیه نازل شده است که خداوند بر اطراف آنها صید را جمع کرد و از امام صادق علیه السلام روایت شده است: در هر جا صید بر آنها محشور شد تا نزدیک به آنها رسید.

«لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ وَ بِالْغَيْبِ» تا خدا بداند چه کسی در باطن از خدای ترسد و به اینکه صید را به محض نهی از آن ترك می‌کند، و این کار سهل و آسانی است.

«فَمَن أَعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ» یعنی بعد از امتحان و نهی کسی که خود را

آماده تجاوز نماید.

«فَلَهُ وَعَذَابُ أَلِيمٌ» پس برای او عذاب دردناکی است.
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ» از امام صادق ع است هرگاه احرام بستنی از کشتن هر جنبده‌ای پرهیز کن مگر افعی و عقرب و موش و ذکر و وجه هر يك و تفصیل مطلب موکول به فقه است، و «حرم» جمع حرام به معنی محرم است یا جمع «حرم» به کسر حاء و سکون راء، یا جمع «حریم» به معنی محرم به حج یا عمره است، و به معنی داخل در حرم است، و هر دو وجه لفظاً و معنأً صحیح است.

«وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ» در اخبار زیادی آمده است که مقصود از «ذوا عدل» صاحب عدالت است و آن عدل الهی است از رسول ص و امام، و اینکه ذوا عدل گفته‌اند اشتباهی است از نویسندگان و تلفظ صحیح کتاب آن ذو عدل است بدون الف، و چون در شریعت الهی قیاس جایز نیست این کلمه ذو عدل است به صورت مفرد و ذو عدل یعنی صاحب عدل مختص به حاکم الهی است تا اینکه باب قیاس را به کلی ببندد اگر چنین نبود قائل به جواز قیاس، می‌توانست در جواز قیاسش به این آیه تمسک کند.

«هَذَا يَوْمَ بَلَغَ الْكَعْبَةِ» کیفیت رسیدن هدی به کعبه موکول به فقه است.

«أَوْ كَفَّرَهُ طَعَامٌ مَسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا» چنانکه در فقه تفصیل داده شده است.

«لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ» یعنی سنگینی هتك حرمت حرم را حس کند.

«عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» یعنی آنچه که قبل از زمان حکم به حرمت صید باشد.

«وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» از امام صادق علیه السلام است در محرمی که صیدی راکشته است، فرمود: کفاره بر او واجب است، گفته شد: اگر صید دیگری راکشته باشد؟ فرمود: اگر صید دیگری رانیز کشته باشد دیگر کفاره ندارد و او از کسانی می شود که خدا در حق آن فرموده: «وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ» (و کسی که از آن حد تجاوز کند خداوند انتقام می گیرد) و به این معنی اخبار دیگری نیز هست.

از امام صادق علیه السلام است ^۲ که اگر محرم صیدی را از باب خطا بکشد پس بر او کفاره واجب است و اگر بار دوم از جهت خطا بکشد پس همیشه کفاره دارد اگر خطا باشد، ولی اگر عمداً بکشد کفاره دارد، و اگر بار دوم عمداً بکشد پس او از کسانی است که خدا از او انتقام می گیرد و دیگر کفاره ندارد.

بنابراین معنی «عفا الله عما سلف» یعنی خدا از بار اول که قبل از بار دوم است می گذرد.

«أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ وَ مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِّلسِّيَّارَةِ» به طور مطلق در حال احرام و غیر آن (صید دریا حلال است) و ضمیر در «طعامه» به «صید» یا به «بحر» برمی گردد.

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۸۹- تفسیر البرهان ۱: ص ۵۰۳ / ح ۷

۲- تفسیر الصافی ۲: ص ۸۹- التّهذیب ۵: ص ۳۷۲ / ح ۲۱۱- الاستبصار ۲: ص ۲۱۱ / ح ۴

«وَحُرْمَ عَلَيْكُمْ صَيْدِ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» و صید خشکی در حالت احرام بر شما حرام است پس در مخالفت امر و نهی خداوند از او بترسید چون حشر و بازگشت شما به سوی اوست.

«جَعَلَ اللَّهُ» جمله مستأنف در مقابل تعلیل است برای صید خشکی در وقت احرام برای زیارت بیت یا در وقت دخول حرم که حریم بیت است، و «جعل» به معنی «صیّر» برگرداند یا به معنی «خلق» «آفرید» است. «الْكَعْبَةَ» کعبه را از آن جهت کعبه گفته‌اند که مانند مکعب است، و عرب هر مربع و خمیده را کعب و کعبه می‌نامند.

«الْبَيْتَ الْحَرَامَ» مفعول دوم است یا بدل از کعبه است و از اینکه به بیت الحرام توصیف شده است به علت حرام بودن هتك حرمت آن با شکار کردن صید در اطرافشان و مورد قصاص قرار دادن کسی است که به حرم پناه بسته است و آن حرمی است برای قیام مردم است و (قیاماً للناس) مفعول دوم یا حال از «قام» به معنی اعتدال است یعنی کعبه را سبب اعتدال مردم قرار داد، یا کعبه را معتدل قرار داد تا مردم بهره‌مند گردند، یا از «قام المرأة» یعنی زن به شأنش قیام کرد و امر خودش را کفایت کرد، و معنی آن این است که خداوند کعبه را برای مردم کفایت‌کننده قرار داد یا به معنی قوام است به معنی آن چیزی که زندگی مردم به آن استوار است یا به معنی ملاك کار و تکیه گاه آن یعنی خداوند آن را تکیه گاه همه‌ی امور مردم در معاد و معاششان قرار داد.

«وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ» ماه حرام یعنی جنس ماه حرام و افراد آن جنس چهار است ذی القعدة، و ذی الحجّه، و محرّم، و رجب، یا مقصود ماه حرام مورد

نظر است که ماه حجّ باشد، و آن عطف بر «کعبه» است خواه توصیف آن فرض شود به اینکه قیام برای مردم است، یا فرض نشود.

«وَأُلهَدَىٰ وَ الْقَلَائِدَ» یعنی صاحبان قلائد یا خود قلائد، و ذکر آن در اوّل سوره گذشت.

بدان که قرار دادن کعبه به منزله‌ی قلب بیت الله الحرام که همان سبب اعتدال مردم می‌شود و مقام آن در عالم صغیر که موجب کفایت امور آنان می‌گردد و ملاک کار و ستون زندگی آنان به آن وابسته است واضح و روشن می‌باشد و منظور از ماه حرام نیز سینه‌ای است که قلب در آن واقع شده و منظور از «هدی و قلائد» قوای روانی است که بعضی آشکارا و نشاندار و بعضی بی‌نشانند، و بودن صاحب قلب و صاحب سینه و طلب‌کنندگان و وصول به قلب و سینه... همه‌ی اینها جهت قیام برای مردم است که واضح بوده و هیچ خفائی در آن نیست.

در اوّل سوره و در قول خدای تعالی: «من دخله کان آمناً» در سوره‌ی آل عمران اشاره به تأویل آن شد.

و اینکه منظور از کعبه‌ی سنگها قیام برای مردم باشد از آنچه که قبلاً گفتیم ظاهر می‌شود که آن کعبه ظهور قلب است، و در آن هر چیزی که در قلب جریان دارد، جاری است. علاوه بر این تاجرهای کعبه‌ی احجار سود می‌برند و ساکنین آنجا روزی می‌خورند، و پناهندگان به آنجا ایمن می‌شوند و جای نفقه و مخارج زائرین آنجا پر می‌شود، و دعای دعاکنندگان در آنجا جهت معاد و معاش مستجاب می‌شود، و بقای همه‌ی اهل زمین به این است که کعبه در بین آنهاست و بعضی از مردم آنجا را زیارت می‌کنند، چنانکه در خبر به آن اشاره

شده است.

اما اینکه ماه حرام را قیام برای مردم آورده است، بدان جهت است که آن مظهر سینه و مظهر صاحب سینه است و هر چه که در آن جریان دارد در این نیز جریان دارد. علاوه بر آن ماه حرام ماه فراغت از قتال، و ماه اشتغال به مرمت معاش و معاد است، و بودن هدی و قلائد قیام برای مردم برای این است که آن دو مظاهر طالبین علم است و طالبین علم برکات اهل زمین هستند، علاوه بر این فروشندگان قربانی‌ها از قیمت آن بهره‌می‌برند و هبه‌کنندگان آن با خوردن گوشتشان بهره‌مند می‌شوند.

«ذَلِكَ» یعنی کعبه‌ای که در شهری قرار بگیرد که از زراعت‌ها و اسباب تجارت‌ها و از همه‌ی منافع خشگی و دریا خالی باشد و نواحی نزدیک و دور آن نیز از زراعت و تجارت خالی باشد، و در عین حال چنین شهری را خدای تعالی سبب تعیش مردم و سودهای دنیوی و منافع غیر منتظره آنها قرار داده است. و لفظ «ذَلِكَ» مبتداست و خبر آن قول خدای تعالی «لِتَعْلَمُوا» است یعنی تا بدین وسیله بدانید.

«أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ» که خدا آنچه از اسباب غیبی روحانی، و اسباب دور آسمانی علوی است، می‌داند.

«وَمَا فِي الْأَرْضِ» و می‌داند آنچه از قبیل اسباب طبیعی حسی نزدیک است، زیرا شما پس از آنکه دیدید چگونه اهل این شهر خالی ارتزاق می‌کنند و از هر چیزی که قابل بهره‌وری و انتفاع است سودهای فراوانی می‌برند می‌فهمید که این معنی جز با اسباب و تأییدات الهی میسر نیست و در این مورد اسباب طبیعی استقلال ندارند به خلاف اینکه کعبه در شهرهای آباد و دارای

تجارت و زراعت قرار گیرد که در این صورت معلوم نمی‌شود که روزی اهل آنجا با اسباب الهی است یا اسباب طبیعی، بلکه اعتقاد بر این می‌شود که با اسباب طبیعی است چنانکه اصحاب حس و طبیعیون و دهریون به آن معتقدند. و آنگاه که فهمیدند که روزیهای مردم و سودهایشان جز با اسباب الهی میسر نیست می‌فهمید که خدای تعالی عالم به جمیع اسباب نزدیک و دور و روحانی و جسمانی و علوی و سفلی است و اینکه خدای تعالی بر توجیه اسباب به سوی این مسبب قدرت دارد، و فرمود: «لتعلموا ان الله يقدر» یعنی از کلمه‌ی قدرت استفاده نکرد، زیرا قدرت نسبت به مسبب، سبب قریب است بر خلاف علم (که سبب بعید است)، پس گویا که قدرت که قدرت از حصول مسبب استفاده می‌شود^۱.

«وَ» تا بدانید «أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» زیرا کسی که عالم باشد به اسباب خفی روحانی، و جلی جسمانی و توجیه این اسباب به سوی مسبب که بعید الحصول است عالم به هر چیز از بزرگ و کوچک می‌شود، و آن تأکید و تعمیم است پس از اطلاق و تخصیص.

«أَعْلَمُوا» بعد از آنکه شمول علمش را نسبت به هر چیزی ذکر کرد مقام اقتضا کرد که منحرفین از علیؑ را به توبه ترغیب کند، و به سبب شمول غفران و رحمتش به سوی او باز گردند، و منحرفین از علیؑ را به سبب شدت عقاب و اطلاع خدا بر سرائر^۲ شان بترساند، پس فرمود حال که دانستید که خدا بهر چیزی آگاه است از آشکار و نهان و ضمائر، پس بدانید که عقاب خدا شدید

۱- چون مسبب لازم‌اش استفاده از سبب قریب یعنی قدرت می‌باشد لذا بدیهی است که باید قدرت داشته باشد و لزومی به ذکر آن نیست در حالی که علم داشتن به این قدرت در مرحله‌ی بعد قرار می‌گیرد که در واقع جلب توجه علمی مردم به این مسأله می‌باشد.

۲- سرائر: جمع سریره: نیت، راز

است.

«أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» برای کسی که در حرمت خدا سستی کند، و در حقّ علیّ عليه السلام بر خلاف آنچه که گفتیم به دل داشته باشد، خدا سخت عقوبت است.

«وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» و خدا لغزش‌های کسی را که در حرمت سستی کرده و لغزش‌های کسی را که با علیّ عليه السلام مخالفت کرده اگر، از آنچه که سستی کرده است توبه کند و به سوی علیّ عليه السلام باز گردد، خداوند به سبب رحمتش بر او تفضل می‌کند و او را می‌بخشد.

«مَا عَلَى الرَّسُولِ» جواب سؤال مقدر است گویا که گفته شده است: آیا رسولی که در بین ماست نمی‌تواند عقاب را دفع کند؟ یا گفته شده: آیا رسول نمی‌تواند ما را وادار به طاعت و استحقاق رحمت بکند؟ پس فرمود: بر رسول نیست «إِلَّا الْبَلَّغُ» مگر تبلیغ، نه حفظ از عقاب، و نه وادار کردن بر طاعت، و آنچه که تبلیغش به عهده‌ی او بود تبلیغ کرد، و اعظم و اشرف و اساس آن که ولایت بود که در حضور تقریباً هفتاد هزار نفر از شاهدان، آن را ابلاغ کرد.

«وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ» از اقوال، و افعال، از طاعت و مخالفت، و دوستی علیّ عليه السلام و اعراض از او آنچه را که آشکار کنید خداوند همه را می‌داند، و همچنین «وَمَا تَكْتُمُونَ» آنچه، از پنهانی‌های نفوستان که آنها را شما نمی‌دانید و احساس به آن نمی‌کنید، و از عقیده‌ها و نیّت‌ها و عزم‌هایی که جز خودتان کسی نمی‌داند و از اقوال و افعالتان که آنها را از انسان‌های دیگر مخفی می‌کنید، یا آنها را از غیر دوستانتان مخفی می‌کنید،... همه را خدا می‌داند، پس آنچه را که محمد صلى الله عليه وآله در امر دینتان به شما گفته است، یا آن را در حقّ علیّ عليه السلام

بیان داشته از اینکه بر خلاف آن بگوئید یا انجام دهید، بیندیشید.

«قُلْ» بگو این محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امت «لَا يَسْتَوِي الْأَخْبِيثُ وَالطَّيِّبُ» که ناپاک و پاک هرگز مساوی نیستند، یعنی این کبرای کلی بدیهی را به آنها یاد آوری کن تا اینکه بیادشان باشد و از خبیث بر حذر باشند و در طیب رغبت کنند در وقتی که طیب یا خبیث بر آنها عارض گردد و پیش بیاید از اعمال و اخلاق و اوصاف و حیوان و انسان... بدین ترتیب که بگوئید: این خبیث است یا طیب است و هر خبیثی بد و مکروه است و هر طیبی خوب و مرغوب است، و منظور چیزی است که ان از هر قصد شده‌ای مقصود است و آن ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ولایت دشمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است زیرا که طیب بودن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را کسی انکار نمی‌کند.

«وَلَوْ أَعْجَبَكَ» کلامی است از جانب خدا و خطاب به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است یعنی ای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آنان بگو که خبیث و طیب یکسان نیستند اگر تو را به شگفت نیاورند و یا اگر «كَثْرَةُ الْأَخْبِيثِ» زیادی پلیدها ترا به شگفت آورد. ممکن است جزء مفعول قول باشد، و بنابراین خطاب به غیر معین است، یعنی بگو به آنان که آن دو مساوی نیستند، و اگر فراوانی و زیادی خبیث تو را به شگفتی وادارد از جهت این است که سنخیت یا خبیث که در وجود بیشتر مردم غلبه دارد اقتضای فراوانی خبیث و پیروی آن را می‌کند و عدم سنخیت بین مردم و طیب مقتضی این است که پیروانی نداشته باشد و قلت در جانب طیب قرار گیرد.

«فَ» پس به کثرت نگاه نکنید و از پاکی غافل نشوید.

«اتَّقُوا اللَّهَ» و در ترك طیب و اتخاذ خبیث از خدا بترسید.

«يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» ای صاحبان خرد شما مخاطب هستید که مورد

اعتنا قرار می‌گیرید نه غیر شما، که غیر شما نمی‌توانند طیب را از خبیث تمیز دهند تا مستحقّ خطاب به ترك خبیث شوند.

«لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ

إِنْ تُبَدَّلَ لَكُمْ» یعنی اگر حتماً می‌خواهید از آن بپرسید پس وقتی که قرآن نازل می‌شود بر شما آن را ظاهر می‌کنیم، پس قول خدا «حین ینزل قرآن» متعلق به تبدیل است از امیرالمؤمنین علیه السلام است^۱ که رسول خدا سخنرانی کرد و فرمود: خداوند بر شما حجّ را واجب کرده، پس عکاشه بن محسن گفت: (سراقة بن مالك روایت کرده) آیا در هر سال واجب است یا رسول الله صلی الله علیه و آله، پیامبر صلی الله علیه و آله از او روی گردانید تا اینکه سؤالش را دو بار یا سه بار تکرار کرد. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو، چه چیز تو را ایمن کرده است که من بگویم: بلی، به خدا شوند اگر می‌گفتم بلی، واجب می‌شد، و اگر واجب می‌شدنمی‌توانستید انجام دهید و اگر ترك می‌کردید، کافر می‌شدید، پس آنچه را که من ترك کردم شما هم ترك کنید، گذشتگان پیش از شما به سبب کثرت سؤالشان و اختلافشان بر پیامبران عهد خود هلاک شدند، پس هر گاه چیزی را به شما امر کردم از آن به مقدار توانایی خودتان بیاورید، و هر گاه از چیزی نهی کردم از آن اجتناب کنید.

پس مقصود از «سؤال از چیزهایی است، که اگر روشن و ظاهر شود ناراحتان می‌کند»، زیادی سؤال و دقت است در چیزی که به آن مکلف شده‌اند. و در خبر وارد شده است^۲، که بنی اسرائیل به سبب کثرت سؤال از گاو ماده‌ای که امر به ذبح آن شدند بر خود سخت گرفتند، پس خداوند بر آنها سخت

۱- تفسیر الصّافی ۲: ص ۹۱ - مجمع البیان ۲: ص ۲۵۰.

۲- تفسیر الصّافی ۲: ص ۹۱ - تفسیر البرهان ۱: ص ۵۰۶ / ح ۱ - تفسیر القمی ۱: ص ۱۸۸ - تفسیر نور

التقلین ۱: ص ۶۸۱ / ح ۴۰۵

گرفت.

روایت شده که چون فرزند صفیّه دختر عبدالمطلب در گذشت عمر جلو آمد و به صفیّه گفت: گوشواره‌ات را ببوشان که خویشی تو به رسول خدا ﷺ، نفعی به تو نمی‌رساند، صفیّه گفت: اصلاً گوشواره‌ای در من تو دیدی ای فرزند زن متعفن، پس از آن صفیّه بر رسول خدا ﷺ داخل شد در حالی که گریه می‌کرد و شکایت می‌نمود، رسول خدا ﷺ خارج شد و ندا سر داد که برای نماز جماعت حاضر شوند، مردم جمع شدند، رسول خدا فرمود: چگونه است اقوامی که گمان می‌کنند خویشی من سودی ندارد، من اگر در مقام محمود بایستم حتی از دین خارج شده‌های شما را شفاعت می‌توانم کرد، امروز کسی از من نمی‌پرسد پدرش کیست مگر اینکه به او خبر می‌دهم، پس مردی آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ پدر من کیست؟ فرمود: پدر تو کسی غیر از آن است که الان پدر تو خوانده می‌شود پس دیگری بلند شد و گفت: پدر من کیست یا رسول خدا؟ فرمود: پدر تو کسی است که الان پدر خوانده می‌شود. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: چه فکر می‌کند کسی که گمان می‌کند خویشی من نفعی ندارد هیچ از پدرش سؤال نمی‌کند، پس عمر بلند شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ پناه به خدا می‌برم از غضب خدا و خشم رسول خدا ﷺ. از من بگذر خدا از تو بگذرد، پس این آیه نازل شد.

بنابراین معنی آیه این است: از چیزهایی که خداوند آنها را بر شما پوشیده است، مانند نسب‌های شما سؤال نکنید که اگر ظاهر شود ناراحت می‌شوید.

و ممکن است آن را تعمیم داد نسبت به هر چیزی که ظهور و روشن

شدن آن سبب ناراحتی شود از قبیل تکالیف و انساب و اخلاق و اوصاف و اعمال از طرف سؤال کننده و غیر آن.

«عَفَا اللَّهُ عَنْهَا» صفت دیگر «اشیاء» است یعنی از اشیا بی سؤال

نکنید که خدا آن اشیا را رها کرده و برای شما بیان نکرده است.

«وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ» و خداوند آمرزنده و بردبار است.

آیات ۱۰۲-۱۱۰

قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ (۱۰۲) مَا
 جَعَلَ اللَّهُ مِنْ مِ بَحِيرَةٍ وَلَا سَالِيَةٍ وَلَا وَصِيَّةٍ وَلَا حَامٍ وَلَا كِنٍّ
 الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۳)
 وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا
 حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا
 وَلَا يَهْتَدُونَ (۱۰۴) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ
 لَا يَضُرُّكُمْ مِّن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ
 بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۵) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ إِذَا
 حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذُوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ
 ءَاخِرَانِ مِّنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُّصِيبَةُ
 الْمَوْتِ تَحْسَبُونَهُمَا مِّن مَّ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ أَرْتَبْتُمْ
 لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذًا
 لَّمِنَ الْآثِمِينَ (۱۰۶) فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَءَاخِرَانِ

يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فَيُقْسِمَانِ
 بِاللَّهِ لَشَهَدَتِنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَدَتَيْهَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذَا لَمْنَا
 الظَّالِمِينَ (۱۰۷) ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهَيْهَا
 أَوْ يَخَافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاللَّهُ
 لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۱۰۸) يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ
 مَا ذَا آجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ (۱۰۹) إِذْ قَالَ
 اللَّهُ يَٰعِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ
 أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
 كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ
 الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي
 إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ
 هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۱۰)

ترجمه

قومی که پیش از شما بودند، نظیر آن [مسأله] هارا پرسیدند، سپس به همان
 سبب کافر شدند. خداوند نه در مورد بحیره و نه سائبه و نه وصیله، و نه حامی حکمی
 مقرر نداشته است، ولی کافران بر خداوند دروغ می‌بندند و بیشترشان تعقل نمی‌کنند. و
 چون به ایشان گفته شود به سوی [قرآن] فرو فرستاده‌ی الهی و پیامبر آید، گویند آنچه
 نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم، برای ما کافی است؛ حتی اگر نیاکانشان چیزی ندانسته و
 راهی یافته باشند؟ ای مؤمنان شما مسؤولیت [حفظ و هدایت] خودتان را دارید، چون
 شما راهیافته باشید، کسی که به بیراهه رفته باشد، زبانی به شما نمی‌رساند؛ بازگشت

همگی شما به سوی خداوند است، آنگاه شما را از [حقیقت و نتیجه‌ی] آنچه انجام داده‌اید، آگاه می‌سازد. ای مؤمنان چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، به هنگام وصیت باید دو تن از عادلان خودتان [مسلمانان]، یا اگر در سفر دچار مصیبت مرگ شدید، دو تن از غیر خودتان [اهل کتاب] شاهد و حاضر باشند؛ و اگر در حق آنان شك دارید، آنان را نگاه دارید تا بعد از نماز به خداوند سوگند یاد کنند که ما آن [شهادت یا سوگند خود] را به هیچ قیمتی نمی‌فروشیم، اگر چه [به سود] خویشاوندمان باشد؛ و شهادت الهی را پنهان نمی‌کنیم، که ما در آن صورت از گناهکاران خواهیم بود. و اگر معلوم شود که آنان مرتکب گناه [خیانت] شده‌اند، آنگاه دو تن از کسانی که بر آنان جفا رفته است و از نزدیکان [متوفی] هستند به جای آنان قیام کنند، و به خداوند سوگند بخورند که شهادت ما از شهادت آن دو درست‌تر است و ما از حق تجاوز نمی‌کنیم که ما در آن صورت از ستمکاران خواهیم بود. این نزدیکتر است به آنکه شهادت را چنانکه باید و شاید ادا کنند، یا [شاهدان] بترسند که مبادا سوگندی بعد از سوگند آنان [و بر خلاف آنان] به میان آید؛ و از خداوند پروا کنید و گوش شنوا داشته باشید و [بدانید که] خداوند نافرمان را هدایت نمی‌کند. روزی [فرا رسد] که خداوند پیامبران را گرد آورد و بپرسد که [امتتان] چه پاسخی به شما دادند؟ گویند ما علمی [به حقیقت امر] نداریم؛ تویی که دانای رازهای نهانی. آنگاه خداوند گوید ای عیسی بن مریم نعمتم را بر خود و بر مادرت به یاد آور که تو را به روح القدس یاری دادم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن گفتی؛ و یاد کن که به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم؛ و یاد کن که به اذن من از گل چیزی به هیأت پرنده می‌ساختی و در آن می‌دمیدی آنگاه [آن] به اذن من پرنده [ای جاندار] می‌شد و به اذن من نابینای مادرزاد و بیس را بهبود می‌بخشیدی و یاد کن که مردگان را به اذن من زنده [از گور] بیرون می‌آوردی؛ و یاد کن که چون برای بنی اسرائیل معجزاتی آوردی [آسیب و آزار] آنان را از تو باز داشتم، آنگاه کفر پیشگان ایشان می‌گفتند این جز جادوی آشکار نیست.

تفسیر

«قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ» قومی قبل

از شما پرسیدند چه چیزهایی است که برای شما بد است سپس یا از جهت اینکه آن امور را بد دانستند و قبول نکردند کافر شدند و یا اینکه بواسطه ی این امور نسبت به پیامبران خود کفر ورزیدند.

«مَا جَعَلَ اللَّهُ» استیناف است برای بیان حال کفار در سنت های

مردودشان که آن را خداوند تشریح نکرده و سنت ننموده است.

«مِن مَّ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ» از

امام صادق علیه السلام است^۱ که اهل جاهلیت هر گاه شتر در يك شکم دو تا می زائید می گفتند، و صیله یعنی وصل شده است و ذبح و گوشت آن را حلال نمی دانستند، و اگر ده شکم می زائید آن را سائبه قرار می دادند و سوار شدن و خوردن آن را حلال نمی دانستند، و «حام» شتر نر است که اصلاً آن را حلال نمی دانستند.

و روایت شده که بحیره شتری است که پنج شکم زائیده باشد، اگر شکم

پنجم مذکر بود آن را نحر می کردند و زنان و مردان می خوردند و اگر پنجمی مؤنث بود گوشش را می شکافتند و بر زنها حرام می شد، پس خداوند این آیه را نازل فرمود که هیچ يك از آنها را خداوند حرام نکرده است، و در تفسیر این آیه غیر از این معنی نیز ذکر شده است.

«وَ لَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» ولیکن

کافران بر خدا دروغ می بندند به اینکه نسبت تحریم را به او می دهند.

۱- تفسیر الضافی ۲: ص ۹۵- تفسیر البرهان ۱: ص ۵۰۶ / ح ۱- مغاین الاخبار: ص ۱۴۸ / ح ۱

«وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» یعنی اینکه پیروان و مقلدین چیزی از صحت و فساد و افترا و غیرش را تعقل نمی‌کنند تا منتنبه شوند که این افترای بر خداست، پس نباید از آنها تقلید کنند.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ» چون به آنها گفته شود که به سوی کتاب خدا و پیامبر ﷺ بیایید و از حدود شرع تجاوز نکنید.

«قَالُوا» از باب اینکه به آنچه که به آن عادت کرده بودند اکتفا کرده، و همان را تقلید کردند، بدون تعقل گفتند:

«حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا» همان گونه که پدرانمان را یافتیم برای ما کافی است. یعنی دلیل جز فعل پدرانشان ندارند، و نسبت دادن به پدرانشان رسواتر از نسبت دادن به علمائشان می‌باشد.

«أَوْ لَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ» «علیکم» اسم فعل است به معنی «الزموا» یعنی بگیرید و ملزم شوید، «أنفسکم» به رفع نیز خوانده شده که در این صورت «علیکم» ظرف است و خبر «انفسکم» و معنی آن این است که نفسهای خودتان را بگیرید و مادام که نفس‌های خود را اصلاح نکرده‌اید به غیر خودتان نرسانید، زیرا اشتغال به غیر قبل از اصلاح خود سفاهت است و سبب فساد دیگری می‌گردد که از غیر گرفته شده است و سبب استحکام فساد می‌شود و آن وقت ظلمات نفس مستحکم و متراکم می‌شود.

پس مادام که انسان در نفس خودش به فساد و مرض مبتلاست شایسته است که کسی را طلب کند که بر امراض و مفاسدش مطلع باشد، پس هر گاه او را

یافت باید از او چیزی بیاموزد که با آن فسادش را اصلاح کند و امراضش را معالجه کند.

وقتی آن را یاد گرفت شایسته است خود را از هر چیزی که وی را به نفس خودش مشغول سازد باز دارد و از اصلاح نفس خود مادام که فساد در آن باقی است، باز نایستد.

و آن شخص که به دست او هدایت شده‌اید یا نبیِّ ﷺ است که در این صورت «آمنوا» یعنی آنها که به دست محمد ﷺ بیعت کردند، یا ولیّی است که به معنی بیعت کردن به دست علیّؑ می‌شود.

و محتمل است اعمّ از نبیِّ ﷺ و ولیّی باشد که در این صورت «آمنوا» نیز عامّ می‌شود.

وقتی دانستی که ولایت حقیقت هر صاحب حقیقت و نفسیّت هر صاحب نفسی است (این معنی برای کسی که ایمان به علیّؑ آورده، و متصل به ملکوت ولیّ خود شده باشد ظاهر می‌شود زیرا او در این صورت می‌بیند که ملکوت و لیش با اینکه پائین‌ترین مرتبه‌ی ولایت است حقیقت او و نفس او است و اینکه او مظهر آن ولایت است...) تفسیر آیه برای تو آسان می‌شود، به اینکه بگوئی بر شما باد امامتان: و «آمنوا» یعنی با بیعت خاصّ ولوی ایمان بیاورید، چون در بیعت عامّ بیعت‌کننده متوجّه قلب و نفسش نمی‌شود، زیرا متصل به قلب نیست و مادام که متوجّه قلبش نشود حضور در نزد امامش برای او میسر نمی‌شود، و مادام که این حضور برای او ممکن نباشد مأمور به ملازمت نمی‌شود، و با ملازمت است که جمیع خیرات دنیوی و اخروی حاصل می‌شود، لذا به آن ملازمت امر شدند و اعراض از همه بر آنان لازم آمد.

آنچه که در مجمع روایت^۱ شده است به همین معنی اشاره دارد، در مجمع روایت شده است که ابا تغلبه از این آیه از رسول خدا سؤال نمود، پس رسول خدا فرمود: به معروف عمل کنید و از منکر خودداری نمایید، پس هر گاه دیدی که دنیا را اختیار کرده‌ای و از امساک و بخل اطاعت و از هوای نفس پیروی نموده‌ای، و اعجاب و خودپسندی و خوش آمدن از رأی خود را دیدی، بر تو باد به خصوصیت و ویژگی‌های نفست، زیرا مراد از این خصوصیت نسبت‌های صوری نیست بکله نسبت‌های روحانی است، و شکی نیست که امامش از خاص‌ترین این خواص است.

«لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ» یعنی هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شدند، به شما ضرر و زیانی نمی‌رساند و (بالعکس) اگر هدایت نشوید گمراهی کسی که گمراه شده به شما ضرر نمی‌رساند به جهت سنخیتی که با آنها دارید و فسادی که از آنها اقتباس می‌کنید.

«إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» بازگشت شما به سوی خداست و او شما را نسبت به آنچه که انجام می‌دادید آگاه خواهد ساخت پس هر کس ملازم امامش یا نفسش باشد دارای پاداش و جزاست، و هر کس مراقب مردم باشد و به بدی‌های آنان نظر بکند جزای آن برای او ثابت می‌شود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» در اینجا آمنوا به معنی اسلموا یعنی اسلام آوردند می‌باشد چون حکمی که می‌آید از احکام اسلام است.

«شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ» یعنی از جهت تحمّل شهادتی که انجام می‌دهید.

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۹۴ - مجمع البیان ۲ ص ۲۵۴ - تفسیر البرهان ۱: ص ۵۰۷ / ح ۱ - مصباح الشریعه: ص ۱۸ و ۱۹.

«إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ» اگر مرگتان فرا رسید شهادت دو نفر «ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ» عادل از شما مسلمانان. «أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ» یا از غیر خودتان یا از اهل کتاب (ضروری است)،

«إِنَّ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ» اگر در زمین سفر کردید، «فَأَصَبْتَكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ» و اجل شما نزدیک شد و کسی را که متحمل شهادت است پیدا کردید، «تَحْبِسُونَهُمَا» وقت اداء یعنی آن دو نفر را و ادا کنید که بایستند و صبر کنند.

«مِنْ مَبَعْدِ الصَّلَاةِ» تا بعد از نماز، از جهت تغلیظ سوگند به سبب شرف وقت، و از جهت اینکه از رسوایی بین مردم می‌ترسند که تحریف کنند چون مردم برای نماز اجتماع کردند. «فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ» پس آن دو تای دیگر غیر از شما قسم می‌خورند، و این حبس و نگهداری به علت سوگند است. «إِنْ أَرْتَبْتُمْ» اگر شك کردید و بدگمان شدید و گرنه احتیاجی به نگهداشتن دو شاهد تا بعد از نماز نیست.

و آن جمله‌ی معترضه است بین قسم و مقسم علیه، و ممکن است که از قول قسم خوردندگان بوده و از قبیل مترادف قسم و شرط باشد، و ممکن است جواب قسم باشد چون مقدم شده و به همین جهت هم مجزوم نشده است.

«لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا» که به هیچ قیمتی از مال دنیا شهادت را دگرگون نمی‌کنیم.

«وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذَا مِنَّا الْأَثْمِين» کسی که قسم برای او خورده می‌شود گر چه با ما خویش داشته باشد گواهی خود را کتمان نخواهیم کرد، که در این صورت از گناهکاران خواهیم بود. «فَإِنْ عُرِّ عَلَىٰ أَنَّهُمَا أُسْتَحَقَّ إِثْمًا» اگر اطلاع حاصل شد آن دو شاهد که از غیر شماست به سبب تحریف و خیانت مستوجب گناهی شده‌اند.

«فَأَخْرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا» یعنی به امر ورثه که شهادت به ضرر آنها داده می‌شود دو شاهد دیگر که به ارث و شهادت سزاوارتر باشند به جای آنها قیام کنند، چنانکه به دنبال آن می‌فرماید: «مِنَ الَّذِينَ أُسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَلُّ وَكَيْسٌ» که بیان همین معنی است، یعنی از جانب کسانی که به آنها به وسیله استحقاق گناه با تحریف و خیانت جنایت شده است دو نفر دیگر که به شهادت سزاوارتر باشند انتخاب می‌شوند.

«فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَدَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا وَمَا أَعْتَدْنَا إِنَّا إِذَا مِنَّا الظَّالِمِينَ ذَلِكُ» یعنی این سوگند دادن غلیظ و وقت احتمال افتضاح و رسوائی است به سبب جانشین شدن دو نفر دیگر به جای دو نفر اول. «أَذْنَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهٍ أَوْ يَخَافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ» بهتر است که قسم را بر شهود ورثه برگردانند و قبول کنند قسم شهود ورثه را و قسم آنان تکذیب شود و به واسطه‌ی قسم دروغ نسبت خیانت به آنها رسوا شدند. و جمع ضمیرها برای تعمیم شهود است. و در تفسیر آیه و نزول آن اخباری در تفسیر صافی و غیر آن ذکر شده است.

«وَاتَّقُوا اللَّهَ» ای شهود در تحریف شهادت و کسانی که شهادت علیه آنهاست از خدا بترسید و شهادت را بدون خیانت رد کنید.

«وَأَسْمِعُوا» آنچه را که به آن پند داده می‌شوید با حالت اجابت و قبول

نشوید.

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» زیرا قومی را که از امر خدا

خارج شده‌اند، خدا هدایت نمی‌کند.

«يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ» ظرف قول خدا «لایهدی» یا «لاذکر» است یا

ظرف «ذکر» مقدر است، یا اینکه مقصود کنایه از کسی است که محمد ﷺ را در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام اجابت نکرده است.

«فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ» در دعوت عام یا در دعوت خاص به سوی

جانشینان، و در خبر به همین تفسیر شده است.

پس از امام باقر علیه السلام ۱ است که برای این آیه تأویلی است، می‌گوید: چه

جواب داده شدید درباره‌ی جانشینان که خلیفه‌ی خود بر امت‌هایتان قرار

دادید؟ پس می‌گویند ما علم نداریم به آنچه که بعد از ما انجام دادند. و قول

خدای تعالی: «قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ» اشاره به

همین معنی دارد، زیرا نفی علم بعد از حیات آنها صحیح است چه در زمان

حیاتشان خود می‌دانند چه کسی اجابت کرد و چه کسی اجابت نکرد، و چگونه

اجابت کردند.

«إِذْ قَالَ اللَّهُ» خداوند فرمود: «اذکر» بیاد آور، یا «ذکر» یعنی بیادشان

بیاور، یا اینکه بدل است از «یوم یجمع الله»

«يَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ أَذْكَرُ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَلَدَتِكَ إِذْ

أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا» یعنی (ای

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۹۷- تفسیر البرهان ۱: ص ۵۱۰ / ح ۲- روضه الکافی ۸۱ ص ۳۳۸ / ح ۵۳۵

عیسی) در جمیع احوالت نعمت خدا را به یاد آور.

«وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ...»

یعنی نبوت، ولایت و دو صورت نبوت را به تو آموختیم و تکرار «باذنی» برای رفع توهم وجود خدایان متعدد است، زیرا این کار محقق نیست مگر از جهت الهیت و یکی بودن خدا... تکرار «باذنی» برای رفع توهم وجود خدایان متعدد است، زیرا این کار محقق نیست مگر از جهت الهیت و یکی بودن خدا.

آیات ۱۱۱-۱۲۰

وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْخَوَارِيِّينَ أَنْ ءَامِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا ءَامِنَّا وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۱۱۱) إِذْ قَالَ الْخَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ أَتَقْوُونَ اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۱۲) قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ (۱۱۳) قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَءَاخِرِنَا وَءَايَةً مِنْكَ وَأَرْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱۴) قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَعَذِّبُهُ وَعَذَابًا لَّا أُعَذِّبُهُ وَ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ (۱۱۵) وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ وَقَدْ عَلِمْتَهُ وَ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ)

(۱۱۶) مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ يَا رَبِّ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ
 وَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُمْ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ
 عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱۱۷) إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ
 وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۱۸) قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ
 يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
 خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ
 الْعَظِيمُ (۱۱۹) لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ
 عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۲۰)

ترجمه

و آنگاه که به حواریون الهام کردم که به من و پیامبرم ایمان آورید؛ گفتند ایمان
 آوردیم و گواه باش که ما فرمانبرداریم. و چنین بود که حواریون گفتند ای عیسی بن
 مریم آیا پروردگارت می تواند برای ما مایدهای از آسمان نازل کند؟ گفت اگر مؤمنید از
 خداوند پروا کنید. گفتند می خواهیم از آن بخوریم و دلهايمان آرام گیرد و بدانیم که به ما
 راست گفته ای و خود از گواهان آن باشیم. عیسی بن مریم گفت بار پروردگارا برای ما
 مایدهای از آسمان نازل فرما که عیدی برای ما چه امروز یا نمان و چه آیندگانمان و
 معجزه ای از تو باشد، و به ما روزی ببخش که تو بهترین روزی دهندگانی. خداوند گفت
 من فرو فرستنده ای آن بر شما هستم، ولی پس از آن اگر کسی از شما انکار ورزد او را به
 چنان عذابی دچار می سازم که هیچیک از جهانیان را آن چنان عذاب نکرده باشم. و آنگاه
 خداوند گوید ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را همچون دو خدا
 به جای خداوند بپرستید؟ گفت پا کا که تویی مرا نرسد که چیزی را که حد من و حق من
 نیست گفته باشم؛ اگر گفته بودم بیشک می دانستی که آنچه در ذات من است می دانی و
 من آنچه در ذات توست نمی دانم؛ تویی که دانای رازهای نهانی. به آنان چیزی جز آنچه

به من فرمان داده‌ای نگفته‌ام. [گفته‌ام] که خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست بپرستید، و مادام که در میان آنان بودم بر آنان شاهد و ناظر بودم و چون روح مرا گرفتی تو خود [ناظر و] نگاهبان آنان بودی و تو بر همه چیز شاهدی. اگر آنان را عذاب کنی، بندگان تو هستند؛ و اگر از آنان درگذری تویی که پیروزمند فرزانه‌ای. خداوند فرمود امروز روزی است که راستگویان را راستی و درستیشان سود رساند؛ برای آنان بوستانهایی است که جویباران از فرو دست آن جاری است، و همواره - جاودانه - درآند. هم خداوند از آنان خشنود است و هم آنان از خداوند خشنودند، و این رستگاری بزرگ است. فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست، از آن خداوند است؛ و او بر هر کاری تواناست.

تفسیر

«وَإِذْ أَوْحَيْتُ» منظور از «او حیت» وحی الهام است نه وحی ارسال. «إِلَى الْخَوَارِجِ أَنْ ءَامِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا ءَامِنَّا وَأَشْمَهُدُ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ إِذْ قَالَ الْخَوَارِجُ يُونُ» مقصود از این قسمت آیه تنبیه امت است بر چیزی که شایسته‌ی آنها نیست مانند طلب کردن آیات از رسول ﷺ یا از امیرالمؤمنین عليه السلام، و آنچه که سابقاً از نعمت‌های عیسی عليه السلام ذکر شد مقدمه‌ی همین مقصد بود و اشاره به این بود که آنها فقط محض هوای نفس درخواست مآده کردند، و گرنه نعمت‌هایی که خداوند اسلوب را تغییر داد و آن را بدون عطف آورد تا توهم نشود که آن مانند نعمت‌های سابق است.

آنان از رسول خدا ﷺ نیز درخواست آیات کردند، و بعد از آنکه آیات (معجزات) را آورد کافر شدند، و از علی عليه السلام نیز درخواست کردند و بعد از آوردن آن کرامات، باز کافر شدند چنانکه در تاریخها و اخبار آمده است.

«يٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ» گویا که سؤال قبل از این است که خدا را کاملاً بشناسند، یا مقصود استطاعتی است که مطابق با حکمت باشد، و «هل تستطيع» به صورت خطات نیز خوانده شده است، یعنی آیا می‌توانی از پروردگارت درخواست کنی.

«أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ» که از آسمان برای، مائده‌ای فرو فرستد، مائده سفره‌ایست که طعام روی آن گذاشته می‌شود از «ماد» به معنی تحرک یا از «ماده» هنگامی که بخشیده شود.

«قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ» بپرهیزید از پیشنهاد دادن بر خدا.

«إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر به خدا و به قدرت او ایمان دارید.

«قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا» گفتند: ما (نظر سوئی نداریم) می‌خواهیم از آن مائده‌ی آسمانی بخوریم مقدمه‌ای چنین، جهت عذر درخواست و سؤال است.

«وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا» و قلبمان مطمئن گردد، نه مثل اطمینان قلبی که ابراهیم طلب می‌کرد، به قرینه‌ی «وَنَعْلَمُ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا» یعنی تا بدانیم که تو در ادعای نبوت ما را تصدیق می‌کنی، ادعای نبوت از قادری که قدرتش رسا و بلیغ باشد. یا اینکه مقصودشان اطمینان به سبب شهود است مانند ابراهیم علیه السلام بعد از یقین علمی و مقصود از قول خدا: «وَنَعْلَمُ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا» علم شهودی است.

«وَنَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ» تا ما شاهد نزول مائده برای

کسانی که غایب هستند، یا بر خوردن حاضر بودند، باشیم.

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا» «اللَّهُمَّ رَبَّنَا» تکرار نداست در

وقت دعا کردن و آن وظیفه‌ی دعاکننده‌هاست.

«أَنْزَلَ عَلَيْنَا مَاءً لَدَةً مِنْ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا» یعنی روز

نزول مائده برای ما روز عید باشد، یا اینکه برای ما سرور و خوشحالی باشد، زیرا عید به معنی بازگشت است و سرور و شادمانی گاهگاهی برمی‌گردد.

«لَا وَرَنَا وَءَاخِرِنَا» بدل تفصیلی است یعنی برای حاضرین و برای

کسانی که تا روز قیامت نیامده‌اند، یا برای جمیع ما.

«وَأَيَّةٌ مِنْكَ وَأَرْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّزُقِينَ» از واسطه‌های

روزی از افراد انسان، و از اسباب علوی و زمینی، و از قوای نباتی که آن نزدیکترین واسطه‌ی رزق صوری است، و از افراد انسان از دشمنان و دوستان که اسباب کمال‌بندگان بودند به سبب قهر و لطف، و از معلمین حرفه‌ها و صنعت‌ها و از مکملین نفوس یا تعلیم حقیقی روحانی و از مدرکات ظاهری و باطنی حیوانی و انسانی جهت رزق حقیقی روحانی.

«قَالَ اللَّهُ» خداوند در جواب آنها فرمود:

«إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ وَعَذَابًا

لَا أُعَذِّبُهُ وَ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ» من آن را برای شما می‌فرستم ولی هر کس از شما بعد از آن کفر بورزد، او را چنان مجازاتی کنم که احدی از جهانیان را بد انسان مجازات نکرده باشم. نزول آیه و کیفیت مائده و کیفیت خوردن آنها در کتابهای مفصل با اختلاف در روایات، مذکور است.

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ» فعل ماضی آورد برای اینکه وقوع آن محقق است، یا

اینکه آن داستان نسبت به حضرت رسول ﷺ که مخاطب است، در زمان گذشته انجام شده است.

«يَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي
 إِلَهَيْنِ» خطاب به عیسی و مقصود ملامت کردن امت او و سرزنش آنها است.
 در عین حال کنایه از امت محمد ﷺ است، آنان که به الهیت ائمه ﷺ قائل
 شدند.

«مِن دُونِ اللَّهِ» سر این مطلب که موضوع را با «مِن دُونِ اللَّهِ» مقید
 ساخته و در بسیاری از امثال این آیه نیز آورده است این است که قرار دادن
 خلفا به عنوان مظاهر الهیت خدا و اله قرار دادن آنان به سبب الوهیت خدا چنانکه
 از ائمه ﷺ در تفسیر این قول خدا «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»
 وارد شده ایرادی ندارد زیرا این آیه کنایه از تسلط خلفای خداست... و قائلین
 به آن عقاب ندارند، اما قرار دادن آنها و غیر آنها در مقابل خدا و مغایر با خدا،
 کفر است و باعث عتاب و سرزنش قائلین آن است.

«قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي» گفت چه چیز سزاوار است که من

انجام دهم؟

و تعبیر به مضارع برای اشاره به این است که با وجود اینکه عیسی ﷺ
 در شریفترین حالات است لایق و مناسب حال او نیست که به چنین سخنی دهان
 بگشاید تا چه برسد به اینکه او در پست‌ترین حالت‌ها باشد. گویا که گفته است
 لایق به حال من و اقرار من به عبودیت تو و خلوص در طاعت تو در این حالت
 خوب این است که:

«أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ» سخنی به ناحق نگویم پس چگونه آن

سخن را در پست‌ترین احوال گفته باشم.

«إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ وَ فَقَدْ عَلِمْتَهُ وَ» اگر گفته بودم تو دانسته‌ای زیرا که

تو «تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ» می‌دانی آنچه که در درون من است و من نمی‌دانم آنچه که در ذات تو است این سخن از باب مشاکله (همانندی) است، یا معنی آن این است که من علم ندارم به آنچه که در ذات تو است، یا اینکه این کلمه کنایه از چیزی است که انسان آن را از غیر مخفی می‌کند بدون ملاحظه‌ی نفس و روح.

«إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ» همانا فقط تو از اسرار نهان آگاهی،

این عبارت بیان علت هر دو جمله است با منطوق و مفهومی.

«مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي

وَرَبِّكُمْ» «ان» در عبارت «ان اعبدوا الله» «أن» تفسیری است به منزله‌ی لفظ

«ای» (یا) و تفسیر کلمه «قول» است به اینکه قول را به معنی امر قرار دهیم، یا

تفسیر «أمرتني» است به تقدیر امر از قول بعد از «أن» (یعنی امر کردی مرا که

بگویم، بگویم در ظاهر نیست ولی در معنی وجود دارد) و تقدیر چنین است: «ما

قلت لهم الا ما أمرتني به أن قل اعبدوا الله» و بنابراین دیگر احتیاج به تکلف و زحمت در

ذکر «ربی و ربکم» بعد از «اعبدوا الله» نیست، یا اینکه «أن» (در ان اعبدوا الله) مصدری

است که بدل یا بیان باشد برای «ما» و قول به معنی امر می‌باشد، یا اینکه بیان ضمیر

مجرور باشد، و در بدل لازم نیست طرح و حذف مبدل منه جایز باشد تا اینکه گفته شود

لازمه آن سخن باقی ماندن موصول است بدون عاید.

یا اینکه «ان» تفسیری است و تفسیر «أمرتني» است بدون تقدیر و ذکر «ربی

و ربکم» حکایت چیزی است که عیسی به آنها از پیش خودش گفته و آن را به

موضوع حکایت شده پیوسته است، تا اشعار به این باشد که وقتی آنها را امر به

عبادت کرد برای نفس خودش نیز اقرار به عبودیت کرد، و اینکه اقرار آنان به

ربوبیت خدا از جهت پیروی از هوی و هوس بوده است، نه از ناحیه‌ی شبهه‌ای که از قول عیسی ناشی شده باشد. و ممکن است خبر مبتدای محذوف باشد یا مفعول فعل محذوف.

«وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا» یعنی من مراقب اعمال آنها بودم.
 «مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» تا آنجا که بین آنها بودم و چون تعمیم بعد از تخصیص است برای دفع توهم تخصیص آمده است.

«إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ» در شفاعت است به بهترین وجه.
 «وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ» هیچ مانعی برای تو از مغفرت نیست.

«الْحَكِيمُ» با لطف و علم خود استحقاق آنان را در مغفرت و مقدار استحقاقشان را می‌دانی.

«قَالَ اللَّهُ» خدا گفت: من کسی از آنان را که صادق باشد و از حدّ خودش و از حدّ عیسی تجاوز نکند، می‌بخشم. زیرا «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» این روز، روزی است که صادقان از راستی خود بهره‌مند می‌شوند و درباره‌ی «رضی الله عنهم و رضوا عنه» که آیا رضای بنده برخشنودی خدا پیشی دارد یا رضای خدا برخشنودی بنده، در تفسیر قول خدا: «فتاب علیه انه هو التَّوَابُ الرَّحِيمُ»^۱ و در قول خدا «فاذكروني اذكرکم»^۲ در سوره‌ی بقره

گذشت.

«لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام ^۳ است که فرمود: بعضی از آیات قرآن بعضی دیگر را نسخ می‌کند و از امر رسول خدا باید آخرین امر آن حضرت را اخذ کرد، و آخرین چیزی که بر او نازل شد سوره‌ی مائده بود، پس ماقبلش را نسخ کرد، و آن را چیزی نسخ نکرد. و مائده بر پیامبر نازل شد در حالیکه او سوار بر قاطر پیشانی سفید بود، و وحی بر او سنگینی کرد تا اینکه ایستاد و شکمش به طرف پائین فرود آمد تا اینکه دیدم نافش نزدیک زمین گردید، و به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حالت اغماء دست داد تا اینکه دستش را بر بند شمشیر شبیه بن وهب نهاد، سپس این حالت از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر طرف شد، پس سوره‌ی مائده را بر ما خواند، و رسول خدا به آن عمل کرد و ما به آن عمل کردیم.

و از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام است که سوره مائده همه‌اش کامل نازل شد و با آن هفتاد هزار هزار ملائکه نازل شد.

پایان جلد چهارم (پایان سوره‌ی مائده)

۲- بقره: ۱۵۲

۳- تفسیر الصافی ۲: ص ۱۰۴

هو
١٢١

(المجلد الرابع عشر)

متن تفسير شريف

بيان السعادة في مقامات العبادة

تأليف

العارف الشهير

حاج سلطان محمد الجنازى الملقب بسلطانعليشاه

طاب ثراه

سُورَةُ النَّسَاءِ

مدنیة کلها و قیل سوی آیه ان الله یأمرکم ان تؤدّوا،

و آیه یستفتونک فی النساء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً] لَمَّا كَانَ تِلْكَ
الحکایة و امثالها من مرموزات الاوائل من الانبیاء و الاولیاء و الحکماء التابعین
لهم و حملها العوام من الناس علی ظواهرها اختلف الاخبار فی تصدیقها و
تقریرها و تکذیبها و توهینها فان فی کیفیة خلقه آدم عليه السلام و حواء عليها السلام و تناسلها و
تناكحها و تناكح اولادهما، و كذا فی قصة هاروت و ماروت و قصة داود عليه السلام و
غير ذلك اختلافاً كثيراً فی الاخبار و اضطراباً شديداً بحيث یورث التحیّر و
الاضطراب لمن لاخبرة له، حتی یکاد یرج من الدین ولكن الراسخین فی العلم
یعلمون ان کلاً من معادن النبوة و محالّ الوحي صدر و لا اختلاف فیها و
لا اضطراب؛ جعلنا الله منهم و الله ولیّ التوفیق، و لَمَّا كَانَ الْمَقْصُودُ الْوَصَايَا فِي أَمْرِ
الایتام و الاهتمام بهم و باموالهم اكد الامر بالتقوی بالتکریر فقال تعالی:

[وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ] و علقه اولاً

علی وصف الربوبیة المقتضية للتقوی عن مخالفته و وصفه ایضاً بما یقتضی
التقوی و علقه ثانياً علی وصف الالهیة و وصفه بما یقتضی تعظیمه و قرن الارحام
به بالعطف علی الضمیر المجرور او علی الله مبالغة فی حفظ الارحام و تمهیداً
لاظهار المقصود من حفظ الایتام فان الحافظ للایتام فی الاغلب ذوو الارحام و

محافظة الرّحم و تعظيمه ممّا يحكم به العقل و العرف و ورد فى الشريعة ما لا يحصى فى الاهتمام به.

اعلم انّ الله تعالى شأنه خلق الانسان ذانشتين و بحسب كلّ نشأة جعل له اصولاً و فروعاً و يسمّى اصوله و فروعها و من انتهى معه الى اصل واحد ارحاماً لانتهاهم الى رحم واحد و التفاضل بين ارحامه الجسمانيّة و ارحامه الرّوحانيّة كالتفاضل بين الرّوح و الجسم، و فضل صلة الارحام الرّوحانيّة على الجسمانيّة كفضل الرّوح و الجسم، و فضل صلة الارحام الرّوحانيّة على الجسمانيّة كفضل الرّوح على الجسم لا يقال:

من انتسب الى الشيطان كان نسبته الرّوحانيّة الى الشيطان و كان المنتسب الى الشيطان رحماً له فليزم له مراعاته و صلته مع انه مأمور بمباغضته و قطيعته لانا نقول: كما اسس الله تعالى لصحة النسبة الجسمانيّة فى كلّ ملّة و شريعة ما تبنتى عليه و من لم تكن نسبته مبتنية على ما اسسه كان لغية و حاله مع اصوله و فروع اصوله كحال الاجنبى من غير فرق و من لم يكن رحماً لهم كما لم يكونوا ارحاماً له كذلك اسس الله تعالى لصحة النسبة الرّوحانيّة ما تبنتى عليه و من لم تكن نسبته مبتنية على ما اسسه كان لغية و لا اعتبار بنسبته، لا يقال: على هذا يلزم ان يكون من انتسب الى الانبياء عليهم السلام من غير الابتناء على ما اسسه الله تعالى لغية نعوذ بالله من هذا القول، لانا نقول: الانتساب اليهم عليهم السلام من غير الابتناء على ما به الانتساب محال، لانّ من لم يكن له امام من الله ياتم به و انتحل الانتساب اليهم كان داخل النسب و كان الايتمار بشريعتهم نحلة لاملّة و لذا ورد فى الاخبار المعصوميّة: من اصبح من هذه الامّة لا امام له من الله ظاهر عادل اصبح ضالاً تائهاً، و ان مات على هذه الحالة مات ميتة كفر و نفاق اعادنا الله، و

بهذا المضمون منهم روايات كثيرة و كما ان داخل النسب في النسبة الجسمانية ملعون كذلك من لم تكن نسبته الي من انتسب اليه بحسب الروحانية مبتنية على ما يصححها كان داخل النسب و كان ملعوناً و نسبة اللغية الى الغية و نسبة داخل النسب الي داخل النسب كنسبة الروح الى الجسد [إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا] ايها المأمورون بالتقوى و مراعاة الارحام و حفظ اموال الايتام فيطلع على خيانتكم سرّاً و علانية [وَأَتُوا الَّذِينَ تَنَمَّيْ أُمُوهُمْ] بعد الحفظ و انس الرشد منهم [وَلَا تَتَّبِعُوا الْخَبِيثَ] الردي من اموالكم [بِالطَّيِّبِ] الجيد من اموالهم او الحرام من اموالهم بالحلال المقدر لكم فان من ارتزق بالحرام حرم المقدر له من الحلال لكن الاول هو المراد لان قوله تعالى [وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ] يفيد الثاني.

اعلم ان اليتيم كالرحم روحاني و جسماني فالجسماني من انقطع في صغره عن ابيه الجسماني، و الروحاني من انقطع عن امامه الذي هو ابوه الروحاني كما ورد تصريحاً و اشارةً و اليتيم عن الامام اما بغيبته عن شهود حسه بموتٍ و غيره او بغيبته عن شهود بصيرته بعدم استعداد الحضور و عدم حصول الفكر الذي هو مصطلح الصوفية، فان من لم يتمثل مثال الشيخ في صدوره و لم يشاهد صورته المثالية بعين بصيرته كان منقطعاً عن امامه و حقه الخدمة و المواساة و المحبة و النصيحة التي يعطون الميثاق عليها؛ هذا هو اليتيم الروحاني في العالم الكبير، و اما في العالم الصغير فالقوى الحيوانية و البشرية ما لم تبلغ في التبعية للنفس الى مقام التمتع و الالتذاذ بشهود النفس لشيخها تكون يتامى و مالها و حقه التلذذ بمشتمياتها و مقتضياتها في الحلال فان التلذذ في الحلال جعل قسيماً لتزود المعاد في الاخبار، و لما كان منع اليتامى باي معنى كان عن حقه ظملاً على المظلوم الذي كان مستحقاً للرحم عظم تعالى ذنبه فقال تعالى [إِنَّهُ و

كَانَ حُوبًا كَبِيرًا] اى ذنباً عظيماً [وَإِنْ خِفْتُمْ] ايها الناظرون فى امر اليتامى اذا اردتم نكاحهنّ ضنّة بأموالهنّ [أَلَّا تُفْسِدُوا فِي الْيَتَامَى] بالتقصير فى حقهنّ [فَ] دعوا نكاحهنّ و [انكحوا ما طاب لكم من النساء] و عن امير المؤمنين عليه السلام فى جواب مسائل الزنديق الذى سأل عن اشياء انه اسقط بين طرفى تلك الاية اكثر من ثلث القرآن [مَثْنَى وَ ثُلُثٌ وَ رُبْعٌ] تخيير بين الواحدة الى اربع و ايضاً تخيير فى الاستبدال فان فى هذا الوزن دلالة على التكرير [فَإِنْ خِفْتُمْ] ايها الراغبون فى النكاح [أَلَّا تَعْدِلُوا] بينهنّ اذا كن اكثر من الواحدة [فَ] انكحوا [وَ حِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ] ان خفتم التقصير فى حق الحرّة [ذَلِكَ أَذْنَى أَلَّا تَعُولُوا] اى لا تميلوا عن الحقّ او لا تمونوا افتعسروا فانّ خفة العيال احد اليسارين كما فى الخبر [وَأَتُوا النِّسَاءَ] ايها الازواج [صَدُقْتِهِنَّ نِحْلَةً] منكم لهنّ اى عطية و فيه تنشيطاً لهنّ فانّ استرداد العطية فى غاية القبح و ان كان الخطاب لاولياء النكاح لانهم كانوا يأخذون الصّداق لانفسهم كما هو الان كذلك فى بعض الاعراب و الاكرد فالمعنى آتوهنّ صدقاتهنّ ايها الاولياء فانها عطية لهنّ فليس لكم ان تأخذوها [فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ] اى من الصّداق [نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا] وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا].

اعلم انّ الانسان ذو نشأة محسوسة و ذو نشأة غير محسوسة و له بحسب كلّ نشأة ما ينفعه و ما يضره و كلّ من ميّز بين النافع و الضارّ و قدر على جلب النافع و دفع الضارّ يسمّى عاقلاً و رشيداً، و من لم يميّز او لم يقدر يسمّى سفياً لكن لا ملازمة بين سفاهة الدنيا و سفاهة الاخرة؛ فكم من سفية فى الدنيا عاقل فى الاخرة، و كم من عاقل فى الدنيا سفية فى الاخرة فمعاويه مع كونه ملقباً با عقل زمانه سفية، و البهلول مع كونه مجنوناً عاقل، و اختلاف الاخبار فى تفسير السفية

بمن لم يكن تصرفه في ماله على وجه يرتضيه العقل و بمن لم يعرف الحق و
بشارب الخمر و بمن لم يدخل في هذا الامر بحسب اختلاف النشأتين، فان العاقل
بحسب النشأة الاخرة من عرف امامه و دخل على الوجه المقرّر في ولايته و بايعه
بالبيعة الخاصة و قبول الدعوة الباطنة و دخل الايمان في قلبه و لذلك نسبوا الى
شيعتهم العقل و العلم و التعلّم و العرفان و غير ذلك ممّا يدلّ على كونهم عاقلين مع
ان اكثرهم لم يكونوا من اهل العلوم الرّسميّة و العقول الدنيويّة بل كانوا في نظر
اهل الدنيا مجانين و سفهاء كما قالوا: انؤمن كما آمن السفهاء، و قالوا: ام به جنّة،
و كما انّ الشرع و العقل حاكمان بقبح اعطاء المال الدنيويّ للسفّيه من الاولاد و
الازواج او الايتام في تربيتكم او غيرهم ممّن يضيّع المال او من لا يعرف الحقّ
كذلك حاكمان بقبح اعطاء المال الاخرويّ من العلم و الحكمة لمن لم يكن اهله و
لم يعرف الحقّ فانّ الله يأمركم ان تؤدّوا الامانات الى اهلها يعني لا تمنعوها اهلها
فتظلموهم و لا تعطوها غير اهلها فتظلموها و تكونوا كمن علّق الدرّ على اعناق
الخنازير [وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ] بان تمكّنوهم فيها لتحصيل رزقهم و
كسوتهم منها بالعمل فيها بحيث لم ينقص من اصل المال شيء سواء زاد فيها
بعملهم او لا، و انما قال في الاية الاتية: و ارزقوهم منها لان المعطى هناك من
اصل المال [وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا] لا ازدرء فيه و لالوم [وَ] اما اموال
اليتامى ف [ابْتَلُوا الْيَتَامَى] باختبار احوالهم من اوان تميزهم و زمان صغرهم
[حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنَّ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا] و عدم تضييع للمال
[فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ] عن الصادق عليه السلام اشارة الى وجه من وجوه التأويل
في هذه انه قال: اذا رأيتموهم يحبّون آل محمد عليه السلام فادفعوهم درجة يعنى وابتلوا
يتامى آل محمد عليه السلام و راقبوا في تربيتهم ايها المرّبون ليتامى آل محمد عليه السلام حتى
اذ بلغوا مقام الزّواج بالشّواهد الالهية و الواردات الغيبية فان آنستم منهم رشداً و

ثباتاً فى المحبة و عدم افشاء الاسرار بهوى النفس فادفعوهم عن مقامهم الدانى
 درجة كما هو شأن الائمة عليها السلام و المشايخ فى تربية اطفال الطريق و ايتام السلوك
 [وَلَا تَأْكُلُوها إِسْرَافًا] تجاوزاً عن حد المعروف [وَبِدَارًا] اى مسرعين فى
 الأكل خوف [أَنْ يَكْبُرُوا] او مبادرين كبرهم [وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا] عن اموالهم
 بعدم اشتغاله بها عن معيشته او بعدم حاجته اليها لغناؤه فى نفسه [فَلْيَسْتَعْفِفْ]
 [وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا] لاجل اشتغاله عن مرمة معيشته بواسطه اصلاح اموالهم او
 كان فقيراً فى نفسه [فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ] اى بقدر اجرة اشتغاله بها فان الأكل
 بالمعروف عند الشرع و العقل ما كان بقدر اجرة اشتغاله عن اصلاح معيشته
 لا اصلاح معيشته عن اموالهم و ان كان اضعاف عمله و بمافسرنا يمكن الجمع بين
 المتخالفات من الاخبار فى هذا المقام و لما كان السورة المباركة اكثرها فى آداب
 المعاشرة و تدبير المنزل و سياسة المدن، و من جملة الحزم فى المعاشرة ان تكون
 بريئاً من المخاصمة متقياً عن مواضع التهمة حافظاً لعرضك عن افواه الناس
 مجتنباً عما فيه الملامة و ذلك بان يكون معاملتك مع الغير سالماً عن الشبهة و
 الادعاء الباطل و لا يمكن السلامة الا بان يكون ثالث بينك و بين من تعامله حتى
 يكون مانعاً لادعائه باطلاً و مطلعاً حتى يرفع الشبهة اذا وقعت، علم الله تعالى
 عباده ذلك فقال تعالى [فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ] و
 لا تخونوا فيما لم يطلع هو و لا غيره عليه لان الله تعالى شاهد عليكم و يحاسبكم
 بدقيق ما عندكم و جليله [وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا] هذا بحسب التنزيل و اما بحسب
 التأويل فيقال: اذا دفعتم الى يتامى آل محمد عليهم السلام بعد الاستحقاق ما يستحقونه من
 رفع درجة فأشهدوا الله و ملائكته عليهم حتى يكونوا بمرأى من الله و ملائكته و
 يكون اعطاءكم باذن من الله بل بمرأى من الله و ملائكته و يكون اعطاءكم باذن
 من الله بل بمرأى منه بل بيده حتى لا يكون انفسكم و اسطة بينهم و بين الله و يكون

المحاسب هو الله و كفى بالله حسيباً [لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا] بيان لاداب التوراث و نهى عن رسوم الجاهليّة من منع النساء عن الارث [وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ] من غير الوراث [وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينُ] من غير اولى القربى [فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ] تصدّقاً عليهم و تطيباً لنفوسهم فانه مورث لترويح المورث و بركة الوارث و لا تؤذوهم بأيديكم و سنتكم [وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا] باستقلال العطيّة و الاعتذار عنه و الاحترام لهم اكثر من سائر الاوقات و لما كان الامر بظاهره مفيداً للوجوب و المقصود الاستحباب لا الوجوب اختلف الاخبار فى أنّها منسوخة او باقية فما أفاد نسخها خو طب بها من فهم الوجوب، و ما أفاد بقاءها خو طب بها من فهم الاستحباب، و لما كانت النفوس متفاوتة فى التناهى عن المنهيات لان تناهيها اما لخوف الافتضاح بين الناس، او اطلاق الغير عليها، او تسلط الظالم، او رفع البركة، او تضييع اولادها بالمكافاة، او سوء العاقبة و العذاب فى الاخرة ذكر الله تعالى فى مقام التاكيد فى امر اليتامى و التهديد عن الخيانه و التوانى عن المحافظة بعضاً منها فقال تعالى: [وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعُفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ] فان الدار دار مكافاة و ليعلموا ان ما يدينون به فى يتامى الغير يدانون به فى يتاماهم [فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ] فى الخيانه فى حقهم و التوانى فى تربيتهم و الخشونة فى القول معهم [وَلْيَقُولُوا] لهم [قَوْلًا سَدِيدًا] لا يجرئهم على عدم الانقياد و لا يزرهم زائداً على قدر تربيتهم، هذا تهديد عن المكافاة فى حق الاولاد [إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ] اى يدخلون بأكل اموال اليتامى [فِي بُطُونِهِمْ نَارًا] اى ما يؤدى الى اكل النار او دخول النار [وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا] هذا تهديد عن سوء العاقبة و

العذاب في الآخرة [يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي] ميراث [أَوْلَادِكُمْ لِلَّذِي كَرِمْتُمْ
حَظُّ الْأُنثَىٰ] لوجوه كثيرة ذكرت في الاخبار وغيرها [فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً
فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ
وَلِأَبْوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَوَلَدٌ فَإِنْ لَمْ
يَكُنْ لَهُ وَوَلَدٌ وَوَرِثَةٌ وَأَبَوَاهُ فَلِلْثُلُثِ] مما ترك [فَإِنْ كَانَ لَهُ وَ
إِخْوَةٌ فَلِلْأُمَّةِ السُّدُسُ] هذا احد مواضع الحجب ولا يحجب الام عن نصيبها
الاعلى الا متعدد اقله اثنان و لفظ الاخوة ايضا يدل عليه فانه لا يطلق على الواحد
والاختان بمنزلة اخ واحد [مِنْ مَّ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ
أَبَاءُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا] فتصرفون في
اموالكم بأهويتكم و تعطون البعض و تحرمون البعض بل النافع لكم ان تنقادوا
لقسمة الله و تكلوا الى حكم الله فانه انفع لكم و لابائكم و اولادكم اعتراض مؤكّد
لتسليم القسمة الى حكم الله تعالى، يوصيكم بهذه القسمة وصيةً [فَرِيضَةً مِّنَ
اللَّهِ] او فرض هذه القسمة فريضة من الله فلا تجاوزوا وصيته و حكمه [إِنَّ اللَّهَ
كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا] فلا ينبغي للجاهل العاجز ان يخالفه و يغيّر ما امره [وَلَكُمْ
نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَوَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَوَلَدٌ
فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ مَّ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَهُنَّ
الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَوَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَوَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ
مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ مَّ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ
يُورِثُ كَلْسَةً] والمراد بها هنا الاخوة و الاخوات من جهة الام خاصة و
للالية و جوه عديدة بحسب الاعراب و المعنى لا يتغيّر المقصود بها [أَوْ أُمَّرَأَةً
وَلَهُوَ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ
ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ مَّ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ

غَيْرَ مُضَارًّا [بالزيادة على الثلث او بقصد الاضرار بالاقرار على الوارث يوصيكم [وَصِيَّةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ] فلا تخالفوه [حَلِيمٌ] فلا تغتروا بعدم تعجيل مؤاخذته و احذروا في العاقبة من معاقبته [تِلْكَ] التي امرناكم بها من آداب المعاشرة في حق اليتامى و الأزواج و التوراث [حُدُودُ اللَّهِ] التي من تجاوز عنها افترسه الغيلان و من دخل فيها كان آمنا [وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ] في المحافظة على حدوده صار من خواص الله، و من صار من خواص الله [يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا] وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ [آية الفروض و الانصاء و ان كانت مجملة غير وافية بتمام الفروض و لاسبان الزيادة على الفروض و لا النقيصة عنها لكن اهل الكتاب الذين نزل فيهم بينوه لنا فلا حاجة لنا الى ما قاسته عقولنا الناقصة و مسألة العول و التعصيب التي هي من امهات ما تخالف العامة و الخاصة فيها نشأت من الاعراض عن اهل الكتاب و الاتكال على العقول الناقصة في كل باب [وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ] هذه الاية في كيفية سياسة الخارجين من الحدود [فَأَسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ] فاطلبوا من القاذف اربعة رجال من المؤمنين [فَإِنْ شَهِدُوا] بالكيفية المعتمدة في الشهادة على الزنا [فَأَمْسِكُوهُمْ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَقَّأَ لِهِنَّ أَلْمُوتُ أَوْ يُجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا] لما كان هذه الاية في ابتداء تأسيس السياسات لم يشدد في السياسة، و لماتم الاسلام و قوى انزلت سورة النور و الحدو الرجم للزاني و الزانية و لذا قالوا نسخت هذه الاية بما في سورة النور و السبيل هو الحدو الرجم [وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَكَأذُوهُمَا] بزجر الرجل و حبس المرأة [فَإِنْ تَابَا وَأُصْلِحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا] و خلوا سبيلهما [إِنَّ

اللَّهُ كَانَ تَوَّابًا رَّحِيمًا [يتوب على من تاب و يرحم على من ندم، و لَمَّا اُوهم من نسبة و صف التَّوْبَةِ و الرَّحْمَةِ اليه تعالى أَنَّهُ يتوب على العاصى اى عاص كان استدركه فقال تعالى: [إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ] يعنى ان التوبة حال كونها واجبة على الله بمقتضى و عده و ايجابه ليست الا لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوَاءَ بِجَهْلَةٍ [و يجوز ان يكون على الله خبراً.

تحقيق كون السيئات تماماً بجهالة

اعلم أَنَّهُ تعالى خلق أوّل ما خلق عالم العقول الكليّة التي يعبر عنها بالقلم و الملائكة المقرّبين و الكتاب المبين و غير ذلك من الاسماء الاثقة المطلقة عليها، ثمّ عالم العقول العرضيّة التي تسمّى فى لسان الحكماء بأرباب الانواع و أرباب الطلّسمات و بالارواح و الصّافات صفاً، ثمّ عالم النفوس الكليّة التي تسمّى باللّوح المحفوظ و المدبّرات امراً، ثمّ عالم النفوس الجزئيّة التي تسمّى بالملائكة ذوى الاجنحة و بالقدر العلمىّ و لوح المحو و الاثبات و بعالم الملكوت العليا و بعالم المثال و الاشباح النوريّة، ثمّ عالم الاجسام علويّة كانت او سفليّة من العناصر و مواليدها و تسمّى بالاشباح الظلمانيّة و القدر العينيّ، ثمّ عالم الارواح الخبيثة التي هي الشياطين و الجنّة و الارواح البشريّة التي تلحق بها و تسمّى بعالم الملكوت السفلىّ و هذا العالم بحسب رتبة الوجود تحت عالم الطّبع كما انّ عالم المثال النورىّ فوق عالم الطّبع، و هذا العالم أنكره كثيرٌ من الحكماء القائلين بالاشباح النوريّة و الاجسام المجرّدة التي تسمّى عندهم بعالم المثال و هم اتباع صاحب الاشرار، و المشاؤون أنكروا المثال النورىّ فضلاً عن الظلمانيّ و قالوا: انّ الموجود الممكن امّا مجرد صرف او مادّيّ صرف و امّا المتقدّر المجرد عن المادّة فلا وجود له، و امّا المتكلّمون و الفقهاء فليس شأنهم البحث عن امثال هذا من

حيث اشتغالهم بالفقه و الكلام فانّ موضوع الفقه افعال العباد من حيث الصّحة و الفساد الشرعيّ، و موضوع الكلام العقائد الدينيّة المأخوذة عن المسلميّات، و الدليل على وجود العالمين شهود اهل الشهود لهذين العالمين و منامات عامّة الخلق و رؤيتهم في المنام الملذّات و الموزيات و مطابقة رؤياهم للواقع في بعض الاوقات، و لولا شهودهم لتينك في عالم محقق مطابق لما في هذا العالم محيط به لما طابق الواقع و خلوّ المثل النوريّ عمّا يؤذى دليل على المثل الظلمانيّ، و تصرّفات اهل الشرّ في هذا العالم مثل تصرّفات اهل الخير شاهد على وجود المثل الظلمانيّ و احاطته بهذا العالم، و اطلاع اهل الشرّ على المغيبات و اشرافهم على الخواطر كاطلاع اهل الخير يشهد بذلك، و اشارات الكتاب و شواهد السنّة على وجود هذا العالم كثيرة، فتح الله عيوننا بها، و لما كانت العوالم تجلّياته تعالى شأنه و اسماءه اللطيفة سابقة على اسمائه القهريّة كان خلق العوالم النوريّة بارواحها و اشباحها من تجلّياته اللطيفة الخالصة، و لما تمّ تجلّياته النوريّة الخالصة في عالم المثل النوريّ تجلّى باسمائه الطفيّة و القهريّة فصار عالم الطبع موجوداً، ثمّ تجلّى باسمائه القهريّة بحيث كان الطّف مقهوراً تحت القهر فصار عالم المثل السفليّ موجوداً، و بوجه آخر لما انتهت تجلّياته تعالى الى عالم الطبع و قفت و ما نفذت عنه لكثافته و اظلامه فانعكست تلك التجلّيات كانعكاس الضوء عن المرآة فصار ذلك العكس مثلاً لهذا العالم، نورياً صاعداً بازاء المثل النوريّ النازل و حصل من كثافة هذا العالم، نورياً صاعداً بازاء المثل النوريّ النازل و حصل من كثافة هذا العالم ظلّ ظلمانيّ تحته فصار مثلاً ظلمانياً و هذا المثل الظلمانيّ محلّ للشياطين و ابالستها و الجنّة و عفاريّتها، و بهذا العالم يصحّ الجحيم و دركاتها و حميمها و حيّاتها و جميع موزياتها و به يتمّ الارض و طبقاتها، و لاجابة لنا الى تأويل شيء ممّا ورد في الشريعة المطهّرة من امثال ما ورد في المعاد الجسمانيّ

والجنّة والشياطين وغير ذلك كما فعله المشاؤون والاشراقيون من الحكماء، ولا الاكتفاء بمحض التقليد والسمع عن صادق من غير تحقيق وفتيش عن حقيقة ماورد، كما قنع به الشيخ الرئيس في المعاد الجسماني لانكاره العالمين، وكما قنع به المقلدون الذين ليس شأنهم التفتيش والتحقيق بل نقول: هذا باب من العلم يفتح منه الف باب لاهل التحقيق والبصيرة، واهل الله من اهل المكاشفة اكتفوا في بيان هذا الباب بالاشارات من غير كشف حجاب اقتفاء لسنة السنة وسيرة الكتاب و لم يأت احد منهم بما فيه تحقيق وتفصيل اتباعاً لاصحاب الوحي والتزليل، و لاهل العالم السفلي كاهل العالم العلوي لتجردهم عن المادة قدرة وتصرف في اجزاء العناصر والعنصريّات اى تصرف شاؤا، وللعنصريّات بواسطة مادتها جهة قبول عنهم من غير اباة و امتناع، و من هنا وهم الثنوية لما كاشف لهما كاشف رؤساؤهم هذين العالمين وشاهدوا تصرف اهلها في عالم العناصر فقالوا: ان للعالم مبدئين نوراً وظلمةً او يزدان واهريمن، و من هنا وهم الزنادقة من الهنود لما كاشف رؤساؤهم العالم السفلي من الملكوت وشاهدوا تصرف اهله في عالم العناصر و لم يفرّقوا بين الارواح الخبيثة والطيبة، لانّ للارواح الخبيثة كالارواح الطيبة نورانية عرضية مانعة عن ظهور ظلمتها لمن لا يشاهد الارواح الطيبة، فقالوا ان طريق الاتصال بعالم الارواح متعدد، طريق الانبياء والرياضة بالاعمال الشرعية وهذا بعد الطرق، و طريق الرياضة بالمخالفة للشرائع الالهية وهذا قرب الطرق، فيرون ان اعظم الاعمال في هذا الباب سفك الدماء وشربها و خصوصاً دم الانسان والزنا و خصوصاً مع المحارم فيسفكون الدماء ويجعلونها في الدنان ويشربون منها ويشربون من يدخلونه في طريقهم منها و يزنون مع النساء المحصنات في حضور الأزواج، ويهتكون الكتب السماوية بتعليقها في المزابل وغير ذلك من الشنائع وهم صادقون في انها الاعمال في الوصول الى

الارواح، لكنهم مغالطون بين الارواح الخبيثة و الارواح الطيبة و يقصرون
الارواح فى الارواح الخبيثة و لا يدرون انّ الاتصال بها اصطلاء فى النار و
دخول فى الجحيم مع الاشرار. و امثال هذه المغالطات لاصحاب الملل و الاديان
ايضاً كثيرة فيرون اقبح ما يأتونه حسناً عصمنا الله من العمه و العمى و حفظنا من
السّفه و الرّدَى. و الحاكم فى العالم العلوىّ هو العقل الذى هو حقيقة متحقّقة حقيقته
عن التعقّل و الادراك، و الحاكم فى العالم السفلىّ هو ابليس الذى هو حقيقة
متحقّقة حقيقته عين الجهل، و حديث العقل و جنوده و الجهل و جنوده المروىّ عن
الصّادق عليه السلام فى الكافى اشارة الى هاتين لالجهل الذى هو عدم ملكة لاحقيقة له،
و اخبار خلقه الانسان من امتزاج الطينتين اشارة الى انموذج العالمين و حيثيّة
قبوله لتصرّف الطرفين فكلّ من عمل سوء فبجهته الظلمانيّة و حكومة ابليس الذى
هو الجهل و تسخير، و كلّ من عمل خيراً فبجهته النوريّة و حكومة العقل فلا شرّ
الابّ بالجهل و لا خير الابّ بالعقل فقوله تعالى: بجهالة بيان لانه لا يكون السّوء الابّ
بجهالة يعنى الابّ تسخرّ عامله للجهل لا تقييد لفعل السّوء، و عن مولينا و مقتدانا و
من هو كالرّوح فى ابداننا و عن انفاسه القدسيّة اوراق ارواحنا جعفر الصّادق عليه السلام
كلّ ذنب عمله العبد و ان كان عالماً فهو جاهل حين خاطر بنفسه فى معصية ربّه
(الى آخر الحديث) و فى ايراد لفظ السّوء مفرداً من غير مبالغة و التقييد بالجهالة
اشارات لطيفة الى انّ من له استعداد التّوبة بعدم ابطال الفطرة، مساويه و ان كانت
كثيرة فهى قليلة مفردة فى جنب ما يمحوها من الفطرة، و أنّها و ان كانت بالغة فى
القبح فهى ضعيفة غير بالغة، لانّ مصدرها الجهالة العرضيّة و انّ مصدرها و ان
كان نفس هذا الانسان لكن سببها الجهل الذى هو مغاير لها بخلاف ذلك كلّ من لم
يكن له استعداد التّوبة كما يأتى فى الاية الاتية [ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ] اى
من غير بعد عن دار العلم و مقامه الاصلّى بالتمكّن فى دار الجهل و التّجوهر به

بإبطال الفطرة سواء كان مع القرب الزماني أو مع البعد الزماني حتى لا ينافي الاخبار في سعة زمان التوبة ولا يبقى بين من ذكر في الايتين واسطة [فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ] في وضع المظهر موضع المضمرة وادائه باسم الاشارة وتقديمه على المسند وتكرار لفظة الله من تفخيم شأنهم وتأكيده الحكم ما لا يخفى [وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا] عطف فيه تعليل لان اقتضاء حكمته التي هي مراقبة الامور الدقيقة واعطاء كل ذي حق حقه جليلاً كان او حقيراً مع العلم باستعداد العباد واستحقاقهم حين توبة العبد وقربه من داره الاصلية واستحقاقه للقبول والوصول الى داره قبول توبته [وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ] بيان وتأكيده لمفهوم الاية الاولى كانه تعالى قال: انما التوبة لهؤلاء لا لغيرهم، وفي ايراد السيئات بالصيغة التي فيها شوب مبالغة مجموعة محالة باللام من غير تقييد بالجهل اشارة الى ان المسوفين للتوبة ابطلوا الفطرة ومن ابطلوا الفطرة صاروا متجوهرين بالجهل فلم يبق ميزاً واثنينية بين الجهل وذواتهم وان مساويهم لتجوهرهم بالجهل وان كانت قليلة القبح فهي بالغة في القبح، وانهم عاملون لجميع السيئات لتجوهرهم بالجهل الذي هو مصدر الجميع، وكل من تجوهر بالجهل كل ما عمل فهو سيئة فكأنه قال: ليست التوبة للذين يعلمون السيئات جميعها [حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ] يعنى عاين الموت كما في الاخبار [قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْكُفْرَ وَلَا الَّذِينَ يُؤْتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا] وفي هذه الاية من التحقير والتأكيد ما لا يخفى وهذه الاية كأنها معترضة بين آيات الاداب لاستطراد ذكر التوبة [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا] كانوا في الجاهلية يرثون نكاح ازواج مورثهم بالصدقات الذي اصدقه المورث فنهوا عنه [وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ] لا تمنعهن عن النكاح ضراراً [لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا

ءَاتَيْتُمُوهُنَّ [كما هو شائع في زماننا هذا] [إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ] ما يؤدي إلى الشقاق مع الأزواج فإنه يحلّ لهم حينئذ الافتداء من المهر وغيره و خلعهن [وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ] حسن العشرة بما يستحسنه العقل والشرع ممدوح مع كلّ احد خصوصاً مع من كان تحت اليد ولا سيما الحرّة التي صارت مملوكة لك بسبب المهر [فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ وَبُهْتَنًا وَإِثْمًا مُّبِينًا] قيل كان الرجل اذا اراد جديدة بهت التي تحته ليفتدي منها و يصرفه في الجديدة فمنعوا منه [وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ] واستحلّ رحمه بما اعطاه [وَأَخْذَنْ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا] هو الكلمة التي جعلها الله ميثاقاً كيداً بين الأزواج و رتب عليها احكاماً كثيرة غليظة هي الاحكام التي للزوج على الزوجة و للزوجة على الزوج [وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ] و ان علوافتستحقوا عليه العقوبة [إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ] فإنه لا عقوبة عليه و ذكر من النساء بيان لا تقييد [إِنَّهُ وَكَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا] لان ذوى مرواتهم كانوا يسمونه نكاح المقت و الولد منه المقتى [وَسَاءَ سَبِيلًا] فإنه سبيل اهل الجهل و يؤدي الى النار في العاقبة و لم يجعلها الله تعالى في عداد المحرمات الاتية فإنه حيث قال: و حلائل ابنائكم ينبغي ان يقول و حلائل آبائكم لان نكاح سائر المحرمات لم يكن شائعاً بينهم كشيوعه فكان توكيد تحريمه و افراده بالذكر مطلوباً لشيوعه [حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ] اي نكاحهن بقرينة الحال و المقام [وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ] تعميم الامهات للجدات و البنات للاحفاد ممّا يفيد ظاهر اللفظ و لاخلاف بين

الفريقين في حرمتها و ان علون و نزلن و كذا العمات و الخالات و ان علون و هذا بيان المحرمات بالنسب و الملاك هو ان اصولك و فروعك تماماً و اول فرع من اصولك و الفروع التي نشأت من اول اصولك محرمة بالنسب و المحرمات بالسبب اما بالرضاع و اما بالمصاهرة و اما بالمانع فبيتها تعالى شأنه بقوله تعالى [وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ] بيان المحرمات بالرضاع مجملة بيتهالنا اهل الكتاب [وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ] شروع في بيان المحرمات بالمصاهرة.

اعلم ان الاحكام تابعة للعنوانات و العنوانات لمصاديقها العرفية فكل من صدق عليها عرفاً انها امرأة فلان فامها محرمة عليه، و من لم يصدق عليها عرفاً انها امرأة فلان فظاهر الاية ان امها لا تكون محرمة النكاح و لا محللة النظر للرجل، و صدق هذه الاضافة اما بان يكون للمرء يد عليها بعد العقد المحلل او خلطة و خدمة من الطرفين او تمتع او جماعة او غير ذلك من اسباب صدق هذه الاضافة، اما بمحض العقد متعة ففي صدق تلك الاضافة اشكال اذا كانت المعقودة صغيرة غير قابلة للاستتماع، و حمل ما ورد في الاخبار من الاحتياج الى الدخول مع منافاتها لظاهر الاية على ما ذكرنا من تصحيح صدق هذه النسبة اولى من حملها على التثنية حتى يلزم منه تحريم الفرج الحلال و تحليل النظر الحرام كأنهم عليه السلام قالوا: لا بد في التحريم من صدق هذه النسبة، و الدخول احد اسباب هذا الصدق فما شاع عندهم من تمتيع الصغائر لتحليل النظر الى الامهات فيه اشكال عظيم و الاحتياط هو طريق السداد و هو ان يجتنب من النظر الى غير المواضع المستثناه من ام المعقودة الصغيرة و ان يجتنب من تحليل بضعها ايضاً او لا يحوم حول مثل هذه الشبهات.

تحقیق حرمة منظورة الاب و الابن على الاخر

[وَرَبَّالْبُكْمِ الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ] ذكر في حوركم لبيان علة
الحرمة لا انه تقييد [مِنْ نِسَائِكُمُ الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ] تقييد للنساء و لذالم
يكتف به و بين مفهومه فقال تعالى: [فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ
عَلَيْكُمْ وَ حَلَلِ أَوْلَادِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ] و ان نزلوا الا الذين
سماهم الناس ابناءكم، و حليلة الرجل تصدق على المرأة بمحض العقد المحلل و
اما ملك اليمين فهي و ان كانت محللة بمحض عقد الملك لكنها لا تحرم بمحض
هذا العقد من الابن او الاب على الاخر، لان عقد الملك قد يقع لمحض الخدمة و
قد يقع لمحض التمتع و قد يقع لهما فاذا وقع عقد الملك فان ظهر امارات التمتع
في هذا العقد من لمس و تقبيل و نظير شهوة فهو بمنزلة عقد النكاح يحرم مملوكة
الابن على الاب و بالعكس، و ان لم يظهر تلك الامارات فهي كسائر المملوكات و
له التصرف فيها باي نحو شاء و لا تصير محرمة كحرمة المصاهرة فمنظورة الاب و
ملموسته بشهوة ان كانت مملوكة له فهي محرمة على الابن و بالعكس، و اما
الحرمة فالحاقها بالمملوكة قياس مع الفارق و ليس عليها نص منهم عليهم السلام
[وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ] فانه لا عقوبة عليكم فيما
مضى و كان بجهالة منكم و هذا شروع في بيان المانع [إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا]
يعفر ما يقع عن جهل [رَحِيمًا] لا يؤخذ من لا يعتمد في مخالفته.

[الجزء الخامس]

[وَأَمْحَصْنَتْ مِنَ النِّسَاءِ] لكون بضعهن مملوكاً للغير [إِلَّا
مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ] كالمسيبات اللاتي لهن ازواج كفار فانهن محللة و كالاماء
اللاتي تحت العبيد فان امرهم بالاعتزال و كذا يبعن بمنزلة الطلاق [كَتَبَ اللَّهُ

عَلَيْكُمْ] اى كتب الله تلك الاحكام كتاباً عليكم [وَأَحِلَّ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ] هذا ايضاً مجمل بيته لنا اهله فان سائر المحرمات بالرضاع و الجمع بين المرأة و عمتها او خالتها بغير اذنهما غير مذكورة فى الاية السابقة و غير محللة [أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ] حافظين لانفسكم بالنكاح الشرعى غير زانين [فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ] اى فالنساء اللاتى استمتعتم به من النساء فاتوهن ايهاهن، و وضع الاجور على هذا موضع الضمير و فى لفظ الاستمتاع و ذكر الاجور و ذكر الاجل على قراءة الى اجل دلالة واضحة على تحليل المتعة [فَرِيضَةً] فرضت فريضةً او حالكونها مفروضة عليكم بالعقد [وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَضِيْتُمْ بِهِ] من اعطاء الزيادة على الفريضة او اسقاطهن شيئاً من الفريضة [مِنْ مَّ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ] و فيه اشعار بكون الاجر من اركان عقد التمتع كما عليه من قال به، و روى عن الباقر عليه السلام لا بأس بان تزيدها و تزيدها اذا انقطع الاجل فيما بينكما تقول: استحللتك باجل آخر برضى منهما و لاتحل لغيرك حتى تنقضى عدتها و عدتها حيضتان [إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً] فحلل المتعة عن علم و لغايات منوطة بالمصالح و الحكم [وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُوْمَنَاتِ] فانف فى نكاحهن تكاليف شاقّة من النفقة و الكسوة و المسكن و القسامة [فَ] لينكح [مِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُوْمَنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَيْمَانِكُمْ] فاكتفوا بظاهر الايمان فان الله هو العالم بالسر اتر فرب امة كانت افضل فى الايمان من الحرّة و الامّة بحسب المعاش اخف عليكم [بَعْضُكُمْ مِنْ مَّ بَعْضٍ] فى النسبة الى آدم عليه السلام و الى الاسلام [فَإِنْ كُفِرْتُمْ مِنْ بَٰذَنِّ أَهْلِهِنَّ] فانه بدون الاذن زنا [وَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ الْمُحْصَنَاتِ] عفايف [غَيْرَ مُسْفِحَاتٍ] زانيات [وَلَا مُتَّخِذَاتٍ أَخْدَانٍ]

اخلاء في السرِّ [فَإِذَا أَحْصِنَ بِالتَّرْوِيجِ] فَإِنَّ أَتِينَ بِفَحِشَةٍ [زنا] [فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ] يعني ان العبيد و الاماء يضربون نصف الحد فان عادوا الى ثمانى مرّات هكذا يحدّون و في الثامنة يقتلون، و عن الصادق عليه السلام انما صار يقتل في الثامنة لان الله رحمه ان يجمع عليه ربك الرقّ و حدّ الحرّ، و عن الباقر عليه السلام في امة تزنى قال تجلد نصف حدّ الحرّ كان لها زوج او لم يكن لها زوج، و في رواية لا ترجم و لا تنفى [ذَلِكَ] اى ترخيص نكاح الاماء [لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ] اى التعب و الاذى من العزوبة [وَأَنْ تَصْبِرُوا] عن نكاح الاماء تعفّف [خَيْرٌ لَّكُمْ] لانهنّ في الاغلب غير اصيلة غليظة الطبع و المضاجعة معهنّ مؤثره فتؤثّر في نفوسكم و امزجتكم و اولادهنّ يصيرون مثلهنّ و لا ينبغي لنطفكم ان تقع في ارحامهنّ فيتولّد لكم منهنّ ما لا يليق بكم [وَأَلَّهُ غُفُورٌ] للسوءة اللازمة من نكاحهنّ [رَحِيمٌ] بالترخيص لكم في نكاحهنّ حين العنت و ترجيح التعفّف عنهنّ مهما امكن حتى لا يرد عليكم من مضاجعتهنّ سوءة [يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ] ما هو صلاحكم في معاشكم و معادكم بتلك الاحكام من تحريم المحرّمات و تحليل المحلّلات و تسنين الاستمتاع بالنساء و الترخيص في المكروهات من نكاح الاماء وقت مساس الحاجة و التعفّف عنهنّ مهما امكن [وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ] من الانبياء لتقتدوا بهم [وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ] بخروجكم عن مشتهى انفسكم و دخولكم تحت امره بامثال او امره و نواهيه [وَأَلَّهُ عَلِيمٌ] فيعلم ما هو اصلح بحالكم [حَكِيمٌ] فلا يأمركم بما ليس فيه صلاحكم [وَأَلَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ] كرّره تأكيداً و تصويراً للمقابلة ترغيباً في اتباع او امره و اجتناب مخالفتها [وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهْوَاتِ] كمن يمنع عن الاستمتاع بالنساء [أَنْ تَمِيلُوا] عن الطريق المؤدّى الى نجاتكم [مَيْلًا عَظِيمًا] فهو حقيق بالاتباع و هم احقّاء بالاجتناب [يُرِيدُ

اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ] بتشريع المتعة و ترخيص نكاح الاماء حتى لا يثقل عليكم العزوبة، و فى الاية تعريض بمن يمنع عن المتعة و انه من الذين يتبعون الشهوات و يريد اخراجكم من سنن الانبياء و ان يثقل عليكم العزوبة حتى تدخلوا فى الزنا [وَ خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا] فلا يمكنه مقاومة الشهوة و الصبر عنها حتى يدخل فيما يضره من الزنا و لذا رخص له المتعة و نكاح الاماء وقت خوف العنت و رجح له التعفف عن الاماء مع الامكان حتى لا يجانسهن بالمضاجعة لضعفه.

تحقيق تعميم الاكل و البطلان

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ] تأديب فى الاموال و النفس. اعلم ان الالفاظ كما سبق موضوعه للحقائق باعتبار عناوينها المرسله من غير اعتبار خصوصية من خصوصيات المصاديق فيها كليتة كانت ام جزئية، فان لفظه زيد مثلاً موضوعه للذات المخصوصة من غير اعتبار حالة و خصوصية من حالاتها و خصوصياتها، فانه فى حال الصبا زيد و فى حال الشيخوخة ايضاً زيد و كذا بحسب تجسّمه و تجرّده فانه فى حال كونه مع المادة زيد و فى حال كونه فارغاً من المادة زيد متقدراً زيد و مجرداً عن التقدر زيد، فلا شىء من خصوصيات الاحوال و لا من خصوصيات النشئات معتبراً فى وضعه و لافى اطلاقه، و استغراب من لا يتجاوز ادراكه عن عوالم الحسّ و حصرهم المفاهيم على المصاديق الحسية حجة لهم لانا، فانهم بحسب نشأتهم لا يدركون مصاديق سائر النشئات فلا يمكنهم تعميم المفاهيم و فى الاخبار نصوص و اشارات الى ما ذكرنا، بصّرنا الله تعالى بها. فالاكل غير معتبر فيه خصوصيات الاكل الحيوانى من ادخال شىء فى الفم الحسىّ و مضغه بالاسنان و بلعه و ادخاله

فی البطن ولا خصوصیات الاكل ولا خصوصیات الماء كقول ولا خصوصیات شیء من النشآت فهو اسم لفعل ما به قوام الفاعل وقوته وازدياده باى نحو كان و فى اى نشأة وقع فلعب الاطفال أكل لهم بحسب أكل هو الخيال الحيوانى اللعبي، و تجارة التجار وزراعة الزراع و نكاح التكااح أكل لهم بحسب قوّة من قواهم بل فعل كل فاعل فى اى نشأة كان أكل له، و المال اسم للمملوك فكلما كان الملك فيه اقوى كان بصدق اسم المال اولى، فالاعراض الدنيوية التى لاحيثية مملوكية لها الا ما اعتبره الشارع او ما اعتبره العرف حيث يعدون ما تحت يد الرجل ماله و مملوكه مال و القوى النفسانية التى تحت تصرف النفس و لاحيثية لها الاحيثية المملوكية للنفس اولى بصدق المال، و كذاالعلوم و الصنائع التى صارت ملكة او غير ملكة لكن كانت ثابتة فى خزانة العقل مال، و الخطاب فى بينكم لجماعة الذكور سواء كانوا فى العالم الكبير او فى العالم الصغير الانسانى فى نشأة الطبع او فى غيرها و النساء مرادة ايضاً تغليباً، و الباطل يقال لفعل لاغاية له او لاغاية عقلانية او عرفية له، و لفعل لم يصل الى غايته، و لسنة و طريقة لم تبتن على اساس مستحكم، و لسنة لم تبتن على اساس الهى، و يقال لما لاحقيقة له اصلاً كالاعدام، و لما لاحقيقة له فى نفس الامر كالسراب، و لما لا تحقق له بالذات بل بالعرض كالماهيات، و لما لا تحقق له بنفسه بل بالعلة كالوجودات الامكانية، و لما اختفى تحققه بحيث يكون الغالب عليه الاعدام كالملكوت السفلى فانها باطلة لغلبة الاعدام عليها و ان كان يصدق عليها ايضاً بسائر معانيه، فالاية الشريفة بحسب مصاديقها لها و جوه عديدة بعضها فوق بعض: **فاول مصاديقها** ما هو اقرب الى فهم العوام من الاكل المعروف بالمضغ و البلع و معناها لاتأكلوا بالمضغ اعراضكم الدنيوية بينكم بالطريق الباطل الذى لم يستنه الشارع و لم يبحه، او بالمبدء الباطل الذى هو النفس و الشيطان فان الحاكم و المحرك للفعل اما النفس و

الشيطان او العقل و الرحمن و قد علمت ان الشيطان باطل لغلبة الاعدام عليه، و **ثانيها** لا تصرفوا اموالكم الدنيوية بينكم بالباطل بمعنييه و هو ايضاً قريب من فهم العامة، و **ثالثها** لا تفعلوا افعالكم بينكم بالباطل بمعنييه، و **رابعها** لا تفعلوا افعالكم التكليفية القلبية النبوية بالمبدء الباطل او بالغرض الباطل، و **خامسها** لا تفعلوا افعالكم التكليفية القلبية الولوية بينكم بالباطل بمعنييه، و **سادسها** لا تصرفوا قواكم بينكم بالباطل، و **سابعها** لا تصرفوا و لا تأخذوا علومكم، و **ثامنها** لا تصرفوا مدد حياتكم و مادة حياتكم، و **تاسعها** لا تأخذوا مشاهداتكم و مشهوداتكم [إِلَّا أَنْ تَكُونَ تَجَرَّةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ] بما سبق يمكن التعميم [وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ] اتمام بوط بالمعطوف عليه لان صرف الاموال من غير معيار مورث لقتل النفس و النهي عنه كالعلة للنهي عنه او حكم مستقل و تعميمه لا يخفى [إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا] علة لنهيه تعالى عن صرف الاموال بالباطل و قتل النفس فان رحمته داعية الى هذا النهي كسائر التكاليف [وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ] الصِّرف و القتل [عُدُوْنَا] لعدوان او فعل عدوان او عدى عدواناً او حالكونه عادياً او يفعل عدوانه ذلك على ان يكون تمييزاً يعنى من يفعل ذلك عن عمد و تجاوز عن حدود الله او عن عداوة من نفسه [وَوَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا] ان تجتنبوا كِبَالَيرَ مَا تُنْمَهُونَ عَنْهُ نُكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ [كَأَنَّهُ: قيل: و ايتنا يخلو من صرف المال بالباطل خصوصاً على ما فسّر؟- فقال: تسلية و تطيباً ان تجتنبوا] (الى آخر الاية) و قد اختلف الاخبار و الاقوال فى بيان الكبيرة فى بعض هى سبع و فى بعض اكثر مع اختلاف فى بيان انواعها فلا بد من ميزان به يوزن الاعمال و يجمع بين الاخبار و الاقوال.

تحقيق الكبير و الصّغير

فنعول: الافعال من حيث أنّها حركات و سكنات لا توصف بالحسن و القبح
لاشتراكها في تلك الحِيثِيَّة و لا من حيث نسبتها الى الانسان لاشتراكها فيها ايضاً،
و لا من حيث انواعها المخصوصة كالصّوم و الصّلوة و الجهاد و القتل و النهب و
الفساد لا تصافها بالحسن تارة و القبح أخرى، بل الحسن و القبح يلحقان الاعمال
من حيث نسبتها الى العقل و الجهل فكلّ عمل يصدر عن الانسان بحكومة العقل و
طاعته خصوصاً عقل الانبياء و الاولياء الذين هم العقول الكلّية المحيطة في ايّ
صورة كان العمل فهو حسنة و بحسب درجات الطّاعة و قبول الحكومة بالشّدّة و
الضعف تتفاوت درجات الحسنة بالشّدّة و الضّعف و الصّغر و الكبر، و كلّما صدر
عن حكومة الجهل و طاعته خصوصاً الجهل الكلّي الذي هو الشّيطان فهو سيّئة
في ايّ صورة كان و بحسب تفاوت درجات الطّاعة و قبول الحكومة تتفاوت
درجات السيّئة بالشّدّة و الضّعف و الصّغر و الكبر، فمن اراد طاعة الله و متابعة
او امره فكّلما صدر عنه بحسب هذه الارادة فهو حسنة لكنّها ضعيفة و اذا علم انّ
او امر العقل التي هي او امر الله لا تتميز عنده عن او امر الجهل التي هي او امر
الشّيطان بل لا بد من بل لا بد من بصير نقاد و ذي قلب و قَاد اتّصل بالعقل و اخذ من
الله حتّى يبيّن له او امر العقل من او امر الشّيطان و ذلك النّقاد هو النّبىّ ﷺ او الولىّ
عليه السلام و عزم على الوصول اليه و الاخذ منه، فكّلما صدر عنه بحسب هذا العزم فهو
حسنة اقوى من الاولى فاذا اتّصل بهذا العالم و عاهد معه و بايع على يده و
انقاد له و اخذ الاحكام القالبيّة منه و هذا الاخذ و البيعة هو الاسلام فكّلما صدر
عنه بحسب هذا الانقياد و هذا الاخذ فهو حسنة اقوى من سابقتها. و اذا علم انّ
الاسلام و احكام القالب قوالب لا احكام الباطن و لا يمكن له الوصول الى حضرة
العقل الا من طريق الباطن و لا يمكن السّلوک من طريق الباطن الى تلك الحضرة
الا به رفع المانع منه و ارتكاب الباعث عليه و علم أنّه لا يمكنه معرفة المانع و

الباعث الّا بالآخذ من بصیر حکیم و عزم علی الوصول الیه و الّاخذ منه ففعله من جهة هذا العزم حسنة اقوی، و اذا وصل الی هذا الحکیم و بايع معه علی قبول احکام الباطن و اخذ احکام الباطن منه و ذلك الاخذ و البيعة هو الايمان صار مؤمناً و صار افعاله من هذه الجهة حسنات اقوی ممّا قبلها، و للايمان بعد ذلك درجات حتّى وصل الی العقل و تحقّق به و حينئذٍ يصير اصل الحسنات و فرعها و اولها و آخرها؛ ان ذكر الخير كنتم اصله و فرعه و اوله و آخره، و بالعكس من ذلك من تحقّق بالجهل فهو اصل السيّئة و فرعها و اولها و آخرها و من تحقّق من افراد البشر بالجهل كان اقوی فی السوء من الجهل نفسه كما ان المتحقّق بالعقل اقوی من العقل، و لذا كان عليّ عليه السلام مقدّماً علی العقل و جبريل و عدوّه مقدّماً علی الشیطان و کلّ ذی سوء حتّى يحمل علیه معصية کلّ ذی معصية، و من تمكّن فی طاعة الجهل بحيث لم يبق علیه اثر من طاعة العقل فکلّمَا فعل فهو معصية كبيرة و من لم يتمكّن فی طاعة الجهل بل بقى علیه اثر من طاعة العقل او ارادة طاعة العقل فما فعل من جهة طاعة الجهل فهو سيّئة مغفورة ان شاء الله، و من غلب علیه طاعة العقل او ارادة طاعة العقل و يطرد علیه طاعة الجهل حيناً فما فعل من جهة طريان طاعة الجهل فهو لمة محوّة ان شاء الله، و بين المراتب المذكورة فی الحسنات و السيّئات درجات غير محصورة بحسب الشدّة و الضعف و المذكورة امّياتها، هذا بحسب نسبة الحسنة و السيّئة الی الفاعل؛ و بهذا الاعتبار يصير شرب دعبل صغيرة و صلوة التّاصبين كبيرة و لذلك ورد: لا صغيرة مع الاصرار، اى مع التّمكّن فی طاعة الجعل بحيث کلّمَا تمكّن من تلك المعصية وقع فيها؛ و لا كبيرة مع الاستغفار، اى مع بقاء طاعة العقل بحيث يحمله علی الاستغفار و قد تعتبر النسبة بين انواع الحسنات و السيّئات مع قطع النّظر عن الفاعل او مع اعتبارها الی فاعل واحد من جهة واحدة فيعدّ بعضها احسن من بعض فی

الحسنات و بعضها اغلظ من بعض فى السيئات؛ كالوطى الحرام اذا اعتبر من فاعل واحد فانه مع المحصنة والذكران اغلظ من الوطى مع غير المحصنة، و الوطى مع امرأة غير محصنة اغلظ من الوطى مع البهائم، و الوطى الحرام اغلظ من النظر الحرام، فمعنى الاية ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه باجتناّب التمكن فى طاعة الجهل نكفر عنكم سيئاتكم التى تصدر عنكم بطاعة الجهل و نمحو لِمَا تَكْتُمُ الَّتِي تَعْرَضُ عَلَيْكُمْ [وَ] بَعْدَ تَكْفِيرِ اثْرِ الْجَهْلِ الَّذِي يَمْنَعُكُمْ مِنَ الدَّخُولِ فِي دَارِ كِرَامَتِي وَ مَحْوِهِ [نُدْخِلُكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا] ادخالاً او مكاناً [وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ] التمنى طلب امر محال او طلب شىء من غير تهية اسباب وصوله و يجوز ان يراد كل من المعنيين و المراد بما فضل الله اما النعم الصورية من سعة العيش و الامن و الصحة و القوة و العظمة فى الجسم و الجاه و المسكن و الزوج و القوى و الجوارح و غيرها او النعم الباطنة من الاخلاق و العلم و الحكمة و حسن التدبير و الالفة و الزهد و الطاعة و غيرها، و التعبير عن النعم بما فضل الله للاشارة الى علة النهى عن التمنى و الامر بالسؤال من فضله و لما كان النهى وارداً على التمنى اى الطلب من دون حصول الاسباب مقيداً بكون المطلوب النعم المتفضل بها الله على البعض كان المراد النهى عن كل من التمنى و قيده كانه قال: لا تطلبوا شيئاً بدون اسباب حصوله لانه [لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَ] فتوسلوا بالاسباب و لا تطلبوا نعم بعضكم لانها من فضل الله عليه فتوجهوا الى الله [وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ] فاشار الى علة النهيين و مفهوم مخالفتها مع ايجاز، و السؤال اما بلسان القول و لا اعتداد به فان الاجابة و الافضال بقدر الاستعداد، او بلسان الاستعداد و الحال سواء كان مقترناً بلسان القول او لم يكن فانه لا يخفى على الله قدر الاستعداد و خفايا الاستحقاق [إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا] فكيف يخفى عليه قدر

استحقاقکم و لَمَّا اِشَارَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ إِلَى تَوَقُّفِ الْاِفْضَالِ عَلَى الْاِسْتِعْدَادِ وَ
الستحقاق بالكسب و توجّه ان يقال ان الله تعالى قد يتفضّل على عباده بمال
مورّثهم و لا استعداد بالكسب لهم هنا اشار تعالى الى الاستعداد و الكسب هناك
ايضاً فانّ الاستعداد و الكسب اعمّ من ان يكونا بالاختيار او بالتكوين فانّ
التوراث لا يكون الا بين متناسبين بالنسبة الجسمانيّة و بهذه النسبة يكتسب كلّ
من المتوارثين كميّة من الاخر و سخيّة له بها يستحقّ افضال الله بمال احدهما
على الاخر و ايضاً كلّ منهما لحمة من الاخر او كالحمة فكسب احدهما اختياراً
كأنه كسب الاخر او بين متناسبين بالنسبة لا كسيبّة الاختيارية كعقد الملك في
مولى المعتق و عقد ضمان الجريرة في ضامن الجريرة و عقد الاسلام و الايمان
في النبيّ ﷺ او الامام عليّ عليه السلام فقال [وَ لَيْسَ لِلرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ اِنْ يَرِثَهُمْ كَلٌّ اِحْدٍ
مُنْتَسِباً اَوْ غَيْرِ مُنْتَسِبٍ بَلِ [لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلِيًا مَخْصُوصَةً فِي الْاِرْثِ اَي اقارب
مخصوصة او ذوى نسب مخصوصة نتفضّل عليهم باستحقاق نسبة القرابة او نسبة
العقد يرثون [مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْاَقْرَبُونَ وَ الَّذِيْنَ عَقَدْتُمْ اٰمِنُكُمْ]
عقد الملك او عقد ضمان الجريرة او عقد الاسلام و الايمان يعنى اذا لم يكن
قريب نسبيّ فالمولى المعتق بالتفصيل الذي ذكر في الفقه، فان لم يوجد فضا من
الجريرة، فان لم يوجد فالنبيّ ﷺ او الامام عليّ عليه السلام، و على ما بيّناه فلا حاجة الى القول
بالنسخ في الاية كما قيل انه كان الرجل يعاقد الرجل بنحو عقد ضمان الجريرة
فيكون للحليف السّدس من ميراث الحليف فنسخ بقوله تعالى: و اولوا الارحام
بعضهم اولى ببعض [فَمَاتُوهُمْ نَصِيبُهُمْ] المقرّر فانّ لهم استحقاقاً و كسباً [اِنَّ
اللّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً] فيشهد دقائق الاستحقاق بحسب النسب و
اتى هنا بشهيداً و هناك بعليماً لدقّة الكميّة الحاصلة من النسب كأنّها لا يمكن
تمييزها الا بالمشاهدة فانّ العلم في الاغلب يستعمل في كليّات الامور و في العلم

الحصولى و الشهود فى جزئيات الامور و العلم الحضورى [الرّجال قوا موم
على النساء] قائمون عليهن قيام الولاية على رعيّتهم مراقبون احوالهنّ مقيمون
اعوجاجهنّ كأن المنظور كان بيان وجه استحقاق التوارث بينهما فانه و ان كان
مستفاداً من ذكر عقد الايمان لكن لظهور عقد الايمان فى الثلاثة السابقة كان
يمكن اختفاء هذا ثم اتبعه ببيان آداب المعاشرة بين الازواج [بما فضل الله
بعضهم على بعض] بتفضيله الرجال فى الجثة و القوّة و الادراك و حسن
التدبير و كمال العقل [وبما أنفقوا من أموالهم] يعنى لهم فضيلة ذاتية و فضيلة
عرضية بكلّ يستحقون التفضيل و التسلطّ فعليهم مراقبتهم و سدّ فاقهتنّ و قضاء
حاجتهنّ و عليهنّ الانقياد و قبول نصحههم و حفظ غيبهم [فأصلحت
منهنّ لا يخرجنّ ممّا هو شأنهنّ و حكمهنّ بل هنّ] [قننتّ حفظتّ] لا
نفسهنّ و اموال ازواجهنّ [للغيب] اى فى غيبهنّ عن الازواج او غيب الازواج
عنهنّ على ان يكون اللام بمعنى فى او حافظات للاشياء الغائبة عن نظر ازواجهنّ
من اموالهم و انفسهنّ [بما حفظ الله] نسب الحفظ هنا و التفضيل هناك الى
نفسه اشارة الى ان كلّ من اتصف بصفة كمال انما هو من الله لا من نفسه [و اما
غير الصالحات] [التي تخافون نشوزهنّ] خروجهنّ عن طاعتكم فاداب
المعاشرة معهنّ مداراة بالنصح و ان لم يكفنن فبالمهاجرة قليلاً بحيث لاتنافية
قسامتهنّ فان لم تنجع فيضربهنّ بحيث لم يقطع لحماً و لم يكسر عظماً
[فعضوهنّ] بالقول [وأهجر وهنّ فى المضاجع] بالاستدبار عنهنّ
[وأضربوهنّ] فبين الافراد ترتيب [فإن أطعنكم فلا تبغوا عليهنّ
سبيلاً] بالايذاء و التحكّم بما لم يرخّصه الشارع [إن الله كان عليّاً كبيراً]
فلا تغفلوا فى اعلائكم على النساء عن علوّ الله عليكم فيورثكم الغفلة التّعدي
عليهنّ [وإن خفتنّ] يا اولياء الزّوجين او ايها الحكّام [شقاق بينهما] اى

الاختلاف و النزاع فان كلاً من المتنازعين في شق غير شق الآخر [ف] اصلحوا بينهما فانه من لوازم الايمان و القرابة و الحكومة و لا تكلوهما الى انفسها ف [ابعثوا حكماً من أهلهي و] يكونان بحسب القرابة شفيقين لهما مرادين للاصلاح و يكون ارادتهما للاصلاح مؤثرة فيهما فانه كما يكون امزجة الاقرباء متناسبة في الصحة و المرض سريعة التأثير من احوالهم في الاغلب كذلك يكون نفوسهم متناسبة في الاغلب سريعة التأثير بالحكماء من الاقرباء [ان يريدوا صلحاً] بينهما يؤثر ارادتهما في نفوس الزوجين و يستعد ان بذلك التأثير لافاضة التوافق من الله بينهما و ان يستعد لذلك [يوفق الله بينهما ان الله كان عليماً] بما به يستعد ان للتوافق فيما مكرم به [خبيراً] بكيفية التوافق و هو اهل خبرة الاصلاح [و اعبدوا الله و لا تشركوا بهي شيئاً] لما اراد ان يبين آداب حسن النسبة مع الاحقاء ببذل المحبة و حسن الصحة قدم نفسه لانه احق الاحقاء بحسن النسبة و بذل الخدمة و بين طريق حسن النسبة معه باخلاص العبودية و نفى الشراكة في العبودية لانحصاره فيهما و اطلق طريق حسن النسبة مع غيره لعدم انحصاره في امر مخصوص و رتب المستحقين للخدمة بحسب ترتيبهم في الاستحقاق و لتعميم الوالدين للروحانيين و استحقاقهما التفرّد في النظر و عدم الاشراك بهما و لذلك فسّر الكفر و الشرك في الايات في تفاسير المعصومين عليه السلام بالكفر و الاشراك عليه السلام او بالولاية قرنهما بنفسه، و اسقط الفعل و اخر المصدر ليوهم ان قوله بالوالدين عطف على الجارّ و المجرور و ان المعنى [و] لا تشركوا [بالوالدين] احسنوا [احسننا] بهما [و بذى القرّبي].

تحقيق الوالدين و سائر الاقرباء و تعميمهم

و الوالدان هما اللذان باعدادهما و حركاتهما المخصوصة اوجد الله
نطفتك و اصل مادتك و هذه السببية كلما كانت في شيء اقوى كان باسم الوالد
اخرى و ان كان العامة العمياء يخصون هذا الاسم بالمعد لنطفتك الجسمانية
غافلين عن كيفية تولدك الروحاني فالافلاك و العناصر آباء للمواليد، و العقل و
النفس الكليان و الدان لعالم الطبع، اذ بالقاء الافلاك بحركاتها الدورية و كواكبها
التي هي كالقوى الانسانية الاثار على العناصر و قبول العناصر لها كتأثر النساء
عن الرجال و قبول ارحامهن لنطفهم يتولد المواليد و تنمو و تبقى و هي في بقائها
و نمائها ايضا محتاجة الى تلك الالباء بخلاف حاجة الحيوان الى آباءها الجسمانية
فانها بعد حصول مادتها و حصول قوام مالمادتها مدة كونها في الرحم غير محتاجة
الى آباءها، و بالقاء العقل الكلي نقوش العالم على لوح النفس الكلية التي هي
كالبدور يوجد عالم الطبع و عالم الطبع في بقائه محتاج الى ذينك الوالدين، هذا
في العالم الكبير و اما في العالم الصغير الانساني فبعد تسويته يوجد آدم الصغير و
حواء الصغرى بازواج العقل و النفس و بازدواجهما يولد بنو آدمو ذريتهما، و
بازدواج الشيطان و النفس الامارة يولد بنو الجان و ذرية الشيطان؛ هذا بحسب
التكوين في العالمين، و اما بحسب الاختيار و التكليف و هو مختص بالانسان
الضعيف فقد جرت السنة الالهية ان يكون توليد المواليد الاختيارية من القلب و
مراتبه و جنوده الخلقية و العلمية و العيانية بتعاقد نفسين مأذونتين من الله و
ايصالهما اثر الامر الالهى الى المكلف بتعاقدهما لتطابق التكليف و التكوين فان
الامر التكليفي متسببة عن الامر التكويني و موافقه لها، و ان لم ندرك في
بعضها كيفية التوافق لعدم العلم بالتكوين و تلك السنة كانت جارية من لدن آدم
عليه السلام الى زماننا هذا و تكون باقية الى انقراض العالم، و ان لم يبق لها اثر ولا بين
العامة منها ذكر و لا خبر. فان صحة الاسلام في الصدر و دخول الايمان في القلب

ما كان الأبتعا ضد شخصين يكون احدهما مظهراً للعقل الكلّي والاخر مظهراً للنفس الكلّيّة المخصوصة والميثاق المخصوص: انا وعلّي ؑ ابوا هذه الامّة يهديك؛ كل نفس معها سائق وشهيد يشهد لك، واجعل لي وزيراً من اهلي يكفيك فمحمّد ﷺ وعلّي ؑ مظهر العقل والنفس الكلّيّين وبالبيعة على ايديهما يتولّد جنود العقل الاختيارية، واعداءهما مظاهر الجهل والنفس الامارة الكلّيّين وبالبيعة على ايديهم يتولّد جنود الجهل الاختيارية، وقد فسّر المعصومون ؑ الوالدين في القرآن بمحمّد ﷺ وعلّي ؑ وفسّروا ان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم بالجبت والطاغوت، ويسمى الصوفيّة مظهر العقل بالمرشد ومظهر النفس بالدليل ولسان الفرس «بير ارشاد و بير دليل» وبحسب تفاوت مظهريّتهما وتصرفها يكون احدهما مظهراً لاسم الله او الرّحيم والاخر مظهراً لاسم الرّحمن وباعتبار هذه المظهرية والاثنيّة قال تعالى: قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن فان التّخيير والترديد ليس باعتبار اللفظين فانّهما آلتا الدّعوة وليسا مدعوّين ولا مفهومي اللفظين فانّهما ايضاً عنوانا المدعوّين والمدعوّ لا محالة امر حقيقي لا امر ذهني، والذّات الاحديّة التي هي مصداق ذينك اللفظين لا تكسر فيه فلا بد وان يكون المدعوّ امرين يكونان مظهرين لمفهومي هذين الاسمين حتّى يصحّ هذا التّرديد لا يقال: المراد ادعوا الذّات الاحديّة بلفظ الله او بلفظ الرّحمن **لأنه يقال:** ظاهر اللفظ غير هذا والحذف والايصال في مثل هذا شاذّينا في الفصاحة وتكرار ادعوا ينافيه وجعل ادعوا بمعنى سمّوا ايضاً بعيد، فالمراد ادعوا مظهر اسم الله او ادعوا مظهر اسم الرّحمن، والدّعوة هي طلب المدعوّ للورود على الدّاعي والحضور عنده اما لانّ المطلوب منه حضور ذاته عنده او امر غير ذاته يحصل من حضور ذاته وليس معناها مسألة شيء من المدعوّ حاضراً كان ام غائباً وبهذا وامثاله استشهد الصّوفيّة على انّ المطلوب من دعاء الله او دعاء

مظاهره هو حضور المدعو عند الداعى ويسمونه حضوراً وفكراً.

تحقيق تمثّل صورة الشيخ عند السالك

وبعضهم يقولون: لا بدّ ان يجعل السالك صورة الشيخ نصب عينيه و
يسمّون هذا الجعل والتّصوير حضوراً ويستشهدون بمثل ما ورد من قوله إِنَّمَا:
وقت تكبيرة الاحرام تذكّر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واجعل واحداً من الائمة نصب عينيك؛
ولكنّه بعيد عن الطّريق المستقيم فانّ الحضور هو الاتّصال بروحانيّة الشيخ و
ظهور مثاله لديك لا تصوير صورة مثل صورته وجعلها نصب العين فانّها مردودة
اليك و نوع كفر و شرك و بعد ما يقال انه كفر يقولون هو كفر فوق الكفر و الايمان
كما قال المولوى رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

چون خليل آمد خيال يار من ظاهرش بت معنى او بت شكن

لكن نقول: تصوير صورة الشيخ بالاختيار و تقييد الخيال به من قبيل
عبادة الاسم دون المسمّى و تشبّه بعبدة الاصنام و جحيم عاجلة ينبغي للعاقل
العبور عنها كما قال المولوى رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

جمله دانسته كه اين هستى فح است ذكر و فكر اختيارى دوزخ است
لكن لا بدّ للسالك من العبور عليها. و احسنوا بذى القربى بعد الله و
الوالدين فانّ اولى الاحقاء بالاحسان ذو و القربى سواء كانوا جسمانيين ام
روحانيين فى العالم الكبير او الصّغير [وَأَلَيْتَمَىٰ وَأَلْمَسَكِينَ] قد مضى
تفسيرهما و تعميمهما [وَأَلْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ] النّسيبة و تأخيره بلحاظ الجوار
لا القرابة او المكانية [وَأَلْجَارِ الْجُنُبِ] البعيد النّسبى او المكانى و حقّ الجوار
كما فى الاخبار الى اربعين داراً من الجوانب الاربعة او من كلّ جانب
[وَأَلصَّاحِبِ بِالْجَنَمِ] كالفريق فى تعلّم او حرفة او سفر [وَأَبْنِ السَّبِيلِ]

وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ [العبيد و الاماء و الاهل و الخادم و الخادمة و كل من كان تحت ايديكم فى الكبير او الصغير فلا تتأنفوا عن تعهد حالهم و التوجه و الاحسان اليهم ان كنتم تريدون محبة الله [إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا] استيناف فى موضع التعليل و المختال من يتأنف عن التوجه الى الغير حتى الوالدين الروحانيين و لا ينقاد لاحد حتى الوالدين الروحانيين و من تأنف عن الانقياد للوالدين الروحانيين تأنف عن كل من سواه، و من انقاد و تواضع للوالدين الروحانيين تواضع لمن سواهما فالمختال الحقيقى من لم يتواضع لوالديه الروحانيين [فخوراً] اذا التفت الى غيره عظم نفسه و حقر غيره حتى والديه الروحانيين، و من افتخر على والديه الروحانيين افتخر على كل من سواه الا اذا رأى حظ نفسه ممن سواه فانه حينئذ يتملق له و ان كان يظن انه يتواضع، و لما كانت الولاية اصل الخيرات و القربات، و التواضع لها اصل التواضعات، و الاختيال و الفخر عليها اصل الاختيارات و الفخرات و مادتها، و على عليه السلام اصل الولايات و عدوه اصل الشرور و الاختيالات صح ان يقال: ان المنظور اولاً من الاية اختيال العدو فخره على عليه السلام ثم اختيال غيره بالنسبة الى الولاية و الى غيرها، و لما كان المتكبر المعجب بنفسه لا يعد غيره الا اسباب انتفاعه كانه لم يخلق غيره الا لاجل انتفاعه و لوبهلا كته و كان لا ينفق مما فى يده على غيره لانه خلاف حسبانته و يمنع غيره الذى يراه فى مرتبة من الانفاق على غيره حتى انه يمنع نفسه و غيره من انفاق القوى و المدارك و الانانيات فى طريق امامه و ولاية ولى امره و يكتم من الغير نعمه التى لا يرى فى اظهارها صيتاً و مدحاً و جلب حظ لنفسه و لو انفق او اظهر لم يكن ذلك الا بملاحظة حظ لنفسه فسر المختال الفخور بالوصف البياني فقال تعالى: [الَّذِينَ يَبْخُلُونَ] صفة او بدل من، من كان مختالاً او بدل من مختالاً او عطف بيان لواحد منهما او خبر مبتدء محذوف او

مبتدء خبر محذوف، او مفعول فعل محذوف

تحقیق معنی البخل و التقتیر و التبذیر

و البخل سچیة تمنع الانسان مع اخراج ما تحت يده و رفع عنه سواء كان من الحقوق الالهية كالزكوة و الخمس او الخلقية كالتنفقات الواجبة و الديون الحالد المفروضة كما ذكر او مسنونة كالزكوة و سائر الصدقات المستحبة و الصنائع المعروفة و كالانفاقات المستحبة لنفسه و عياله و اقاربه و جيرانه، و لذلك و رد عن رسول الله ﷺ ليس البخيل من ادّى الزكوة المفروضة من ماله و اعطى البائنة في قومه انما البخيل حق البخيل من لم يؤدّ الزكوة المفروضة من ماله و لم يعط البائنة في قومه و هو يبذّر فيما سوى ذلك، و انما سمى المال المنفق بالبائنة لانه كلما ينسب الى الانسان حتى وجوده من شأنه البينونة و المفارقة عنه الا وجه الله الباقي فانه ان كان من اعراض الدنيا فهو بائن في نفسه و تبين و تنقطع نسبته ايضاً عن الانسان بالموت او بالانتقالات الشرعية او بصروف الدهر، و ان كان من قبيل القوى و الجوارح و الاعراض و الجاه فهو ايضاً يبين عن الانسان بالموت الاختياريّ او الاضطراريّ او بالحوادث الطارئة.

فان تكن الاموال للتترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل

اعلم ان السخاء فريضة متوسطة بين طرفي الافراط و التفریط اللذين هما التبذير و التقتير، و للتقتير مراتب عديدة بعضها يسمى بخلاً و هو امسك ما في يد الانسان و عدم قدرته على صرفه في الوجوه المفروضة و المندوبة و المباحة، و بعضها يسمى شحاً و هو امسك ما في يده و تمنى ان يكون ما في يد غيره في يده كما ورد عن الصادق عليه السلام: ان البخيل يبخل بما في يده و الشحيح يشح بما في أيدي الناس، و على ما في يديه حتى لا يرى في ايدي الناس شيئاً الا تمنى ان يكون له

بالحلّ والحرام ولا تيقن بما رزقه الله، وللتبذير ايضاً مراتب و لما كان الظاهر من الانسان من افعاله و اقواله و اخلاقه و احواله من المتشابهات التي لا يعلم تأويلها الا الله و الراسخون في العلم كان التمييز بين السخاء و التبذير و التقدير و بين مراتبها بحسب المعرفة و تشخيص جزئياتها الصادرة عن الانسان في غاية الخفاء حتى على نفس الفاعل و ان كانت بحسب العلم و كليتها جلية قد فصلها علماء الاخلاق و بيئوها بمراتبها فانّ الانفاق بحسب قصد المنفق و الغاية المترتبة عليه و الوجه المصروف فيه و الشخص الموصول اليه يختلف حاله و اسمه؛ فربّ امسك كان خيراً من الانفاق الحسن و ربّ انفاق كان و بالاً على المنفق، و نعم ما قال المولوى عليه السلام:

منفق و ممسك محل بين به بود	چون محل باشد مؤثر مى شود
ای بسا امساک کز انفاق به	مال حق را جز بامر حق مده
مال را کز بهر حق باشی حمول	نعم مال صالح گفت آن رسول

ولما كان اصل كل ما ينسب الى الانسان انانيته التي هي نسبة الوجود الى نفسه، و اصل كل الانفاقات و غايتها و علتها الغائية الانفاق من الانانية، و اصل جميع ما ينفق عليه الولاية فمن انفق انانيته في طريق الولاية بان يسلمها لولّى امره بالبيعة الخاصة الولوية و قبول الدعوة الباطنة فان انفق من سائر ما ينسب اليه من حيث انتسابه الى الولاية على نفسه و على من تحت يده و على غيره بطريق الفرض او التدب او الاباحة كان انفاقه سخاءً، و ان امسك من هذه الجهة كان امساكه ممدوحاً و لم يكن بخلاً، و من بخل بانانيته و لم ينفقها في طريق الولاية فان امسك كان امساكه بخلاً و ان انفق كان انفاقه تبذيراً الا اذا كان الامسك و او الانفاق في طلب الولاية فانهما حينئذ يخرجان من اسم البخل و

التبذير فعلى هذا صحّ ان يقال: ان المختالين الذين يبخلون بصرف انانيّاتهم فى طريق ولاية علىّ عليه السلام [وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ] والامتناع من صرف انانيّاتهم فى طريق الولاية يعنى الذين يعرضون عن الولاية و يصدّون الناس عنها، و صحّ ان يقال انّ الاية تعريض برؤساء منافقى الامّة حيث كانوا يعرضون بعد محمّد صلى الله عليه وآله عن علىّ عليه السلام و يمنعون الناس عن الرجوع اليه [وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ] يعنى يعتذرون عن امساكهم بانه ليس لهم ما ينفقون و يكتمون ما كان لهم من النعم الظّاهره و الباطنة من قوّة قواهم و حشمتهم و جاههم و علومهم و معارفهم و لما كان اشرف النعم الظّاهرة و الباطنة ما يطرء للانسان من الاحوال و الاخلاق الالهية التى تجعل الانسان فى حال طرورها فى راحة و انبساط و لذّة، و اصل الكلّ نعمة الولاية و معرفتها و كان اقبح اقسام الكتمان كتمان تلك الاحوال و هذه المعرفة عن نفسه بان يصير الانسان غافلاً عن معرفته و عن لذّة احواله او مغمضاً عنهما و كان تلك ادلّ دليل على نبوة من اتّصف و امر بها و ولايته صحّ تفسير الاية بكتمان ما آتاهم الله من ادلّه نبوة محمّد صلى الله عليه وآله او ادلّة ولاية علىّ عليه السلام ممّا عرفوه من كتبهم و اخبار انبيائهم و من القرآن و اخبار محمّد صلى الله عليه وآله و ممّا وجده فى نفوسهم من الاخلاق الاخروية التى هى انموذج اخلاقها و احوالهما [وَأَعْتَدْنَا] التفت من الغيبة الى التكلّم تنشيطاً للسّامع [لِلْكَافِرِينَ] اى الكاتمين لنعم الله غير شاكرين لها باظهارها فانّ اظهار النعمة احد اقسام الشّكر كما انّ كتمانها احد اقسام كفرانها، و وضع الظّاهر موضع المضمّر للاشعار بانّ الكاتمين لنعم الله معدودون من الكفرة [عَذَابًا مُّهِينًا] كما أنّهم اهانوا نعمنا بالكتمان و عدم الاظهار فانّ الله اذا انعم على عبد بنعمة احبّ ان يراها عليه و ابتذال النعم و تحديتها بالفعال خيرٌ من ابتذالها بالمقال، و من كتم علماً ألجمه الله بلجام من النار [وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ]

يعنى ان المختال جامع بين طرفى السخاء اى التفتير والتبذير لا متناعهم من اداء الحقوق المفروضة والمسئولة و صرفهم اموالهم فيما يتصورون انتفاعهم فى الدنيا به من مثل صيت و تعظيم من الناس و غير ذلك، الاوّل بخل مذموم و الثانى تبذير ملعون [وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ] من قبيل عطف العلة على المعلول فانّ عدم الايمان علة للانفاق فى سبيل الشيطان و لعدم الانفاق فى سبيل الله يعنى البخل [وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ عَظْفَ عَلِيٍّ] عطف على ان الله لا يحب من كان مختالاً فخوراً، او جملة حالية و المقصود التنبيه على ان المرائى فى الانفاق مبذّر و المبذّر قرين الشيطان و من يكن الشيطان [لَهُ وَ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا] لاداء اقترانه الى السجن و السجين و ملك الشياطين فهو اشارة الى قياسات ثلاثة.

اعلم ان الانسان خلق مفطوراً على التعلق و الايتمار و محلاً لتصرف العقل و الشيطان، و لما كان فى بدو خلقته ضعيفاً غير متجاوز عن المحسوسات، و المحسوسات شبائك الشيطان كان تصرف الشيطان فيه اقوى و اتمّ فما لم يساعده التوفيق و لم يصل الى شيخ من الله مرشد له الى طريق نجاته تمكّن الشيطان منه بحيث لم يبق له طريق الى حكومة العقل و لا للعقل طريق الى الحكومة عليه، و لذلك قال ابو جعفر الاول عليه السلام فى حديث: من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله عزّ و جل ظاهراً عادلاً اصبح ضاللاً تائهاً؛ و ان مات على هذه الحالة مات ميتة كفر و نفاق، و فى الايات نصوص و اشارات على وجوب الايتمار و الايتمام بامام منصوص من الله، و فى الروايات عليه تصريحات و لكن كان على سمعهم و ابصارهم غشاوة فيرجحون المفضول على الفاضل و لذا كان على عليه السلام يرى الصبر اجحى [وَمَا ذَا عَلَيْهِمْ] استفهام انكارى يعنى البتة ليس عليهم كلفة دنيوية و لا عقوبة اخروية [لَوْ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ] يعنى بالمبدأ و المعاد حتى

ایقنوا انّ النّعمة من الله و انّ خزائنه لاتنقد بالانفاق و انّ اعماله یجزی بها [وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ] قدّم الايمان ههنا على الانفاق و اخر عدم الايمان فى الاية السابقة عن الانفاق الریائی لكون الايمان بالله سبباً للانفاق فى سبيل الله لعلم المؤمن بالله انّ الكلّ من الله و انّ الانفاق لايفنيه و الامساک لايبقيه فلذلك و لتشریفهم قال ههنا ممّا رزقهم الله و لكون عدم الانفاق فى سبيل الله دليلاً على عدم الايمان بالله، و لما كان الامساک و التّبذير دليلاً على كفران كون النّعمة من الله قال: و الذين ینفقون اموالهم باضافة الاموال اليهم [وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيًّا] حال و عدم الاتيان بقدر لعدم قصد المضىّ او هو بتقدير قد او عطف على قصد التعليل يعنى علم الله بهم و هم فى طريق رضاه يستدعى عدم الوزر عليهم [إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ] مقدار ذرّة هى اصغر النّمل او جزء من اجزاء الهباء [وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً قَرَىٰ بِالنَّصْبِ وَ الرَّفْعِ بِتَقْدِيرِ تَكِ نَاقِصَةً وَ تَامَةً] [يُضَاعَفُهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا] قوله انّ الله لا يظلم (الى آخر الاية) مستأنف او حال فى مقام التعليل لقوله: ماذا عليهم لانه يستعمل فى مثل المقام لنفى الوزر و العقوبة و للتّعريض بالاجر فكأنّه قال: لا وزر و لا عقوبة عليهم بل لهم الاجر لو آمنوا بالله لانّ الله لا يظلم حتّى يعاقب المحسن و يضاعف الاجر للمحسن بحسب استحقاقيه للاجر و يؤت المحسن من لدنه اجراً عظيماً من غير استحقاق، و تسمية ما يعطيه من غير استحقاق اجراً لاستتباع الاجر له، او المراد انّ الله يضاعف نفس الحسنه باعتبار جهتي النفس العمّالة و العلامّة فى النفس و يؤت من لدنه اجراً اخروياً خارج النفس على ما سبق من تحقيق تجسّم الاعمال و استتباع تجسّم الاعمال فى النفس الاجر الاخروى [فَكَيْفَ] يكون حال هؤلاء المختالين الموصوفين بالاوصاف السابقة من شدّة الخوف و العقوبة [إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ مِّنْ أُمَّةٍ] من امم الانبياء [بِشْمِيدٍ] هو نبيهم او من كلّ فرقة من فرق امتك بشهيد

هو نبيهم او وصى نبيهم و امامهم و قد اشير الى الكل في الاخبار لكن لما كان المقصود منه تحذير المنافقين من الامة المرحومة عن مخالفة على عليه السلام و الاوصياء من بعده ورد عن الصادق عليه السلام انها نزلت في امّة محمد صلى الله عليه وآله خاصة بطريق الحصر [وَجِئْنَا بِكَ يَا مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله [عَلَى هَؤُلَاءِ] الامم و الفرق، او على هؤلاء الشهداء او على هؤلاء الامم و الفرق و الشهداء [شَمِيداً] تشهد لهم و عليهم او تشهد لبعض و هم الانبياء و الاوصياء و من اقربهم، و على بعض و هم المنكرون لهم الغير المقرين بهم [يَوْمَ مَلِدٍ يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا] بالله او بالرسل او بأوصيائهم و ولايات او صيائهم لكن لما كان المقصود تحذير منافقي الامة كان المقصود يود الذين كفروا بعلی عليه السلام و ولايته [وَعَصُوا الرَّسُولَ] في امره بولاية على عليه السلام في غدیر خم و غيره [لَوْ تَسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ] قرىء بفتح التاء و تخفيف السين من التفعّل ماضياً او مضارعاً محذوف التاء، و قرىء بفتح التاد مشدّد السين من التفعّل مدغم التاء في السين، و قرىء بضمّ التاء من التفعيل مبنياً للمفعول و استوت به الارض و تسوت و سوّيت مبنياً للمفعول اي هلك، و لفظة لو مصدرية او للتمنى و الباء للتعدية و المعنى يودون في ذلك اليوم مساواتهم للارض بان كانوا يدفنون في ذلك اليوم او يوم غضب الخلافة او لم يبعثوا او كانوا تراباً و لم يخلفوا، او جعلوا قابلاً محضاً و لم يكن لهم فعلية اصلاً [وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا] عطف على يود و المعنى يومئذ لا يكتُمون الله حديثاً كما كانوا يكتُمونه من خلفائه في الدنيا، او عطف على تسوّى و المعنى يودون لولا يكتُمون الله حديثاً في الدنيا، و على ما بيننا ان المقصود منهم منافقوا الامة فهم يتمنون ان الارض تبلعهم في اليوم الذي غضبوا الخلافة و لا يكتُمون في ذلك اليوم حديث الرسول صلى الله عليه وآله في حقّ على عليه السلام و قد اشير الى كل منهما في الاخبار، و لما افاد في السابق لزوم الايمان بالله و لزوم طاعة الرسول صلى الله عليه وآله و لزوم

اتباع الشهداء في كل زمان ولكل فرقة ارادان يبين كيفية المعاشرة مع الرسول و
الشهداء في كل زمان ولكل فرقة ارادان يبين كيفية المعاشرة مع الرسول و
الشهداء و مع نفسه في عباداته و خصوصاً اعظم العبادات التي هي الصلوة
المسنونة من الاركان و الاذكار المخصوصة او من سائر اقسامها و ناداهم تليظاً
بهم و جبراً لكلفة النهي بلذة النداء فقال تعالى: [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] ادعوا
بالله و بمحمد ﷺ، او ارادوا الايمان بالله على يد محمد ﷺ، او آمنوا على يد
محمد ﷺ بالبيعة العامة النبوية و قبول الدعوة الظاهرة، او آمنوا بالبيعة الخاصة
الولوية و قبول الدعوة الباطنة [لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ] الصلوة تطلق لغةً على
الدعاء و الرحمة و الاستغفار و شرعاً على الافعال و الاذكار الموضوعة في
الشريعة، و تطلق حقيقةً او مجازاً على المواضع المقررة للصلوة الشرعية، و على
الذكر القلبي المأخوذ من صاحب اجازة الهيئة، و على صاحب الاجازة الالهية،
على الصورة المثالية الحاضرة في قلب السالك من صاحب الاجازة، و على كل
من مراتبه البشرية و المثالية و القلبية و الروحية بمراتب الروحية و ذلك لان
الاسماء وضعت للمسميات من غير اعتبار خصوصية من خصوصيات المراتب
فيها؛ فالصلوة وضعت لما به يتوجه الى الله و يسلك اليه بتسنيين و اذن من الله كما
ان الزكوة اسم لما به ينصرف عن غير الله بتسنيين و اذن من الله، و يدل على ذلك
ان الصلوة كانت في كل شريعة و لم تكن بتلك الهيئة المخصوصة و قوله: و الذين
هم على صلواتهم دائمون يدل على العموم لعدم امكان ادامة الصلوة القلبية و كذا
قوله: رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة، و كذا قول علي
ؑ في بعض ما قال: انا الصلوة، فقلب على الصلاة و ولايته هي الصلوة التي هي
عمود الدين، و ان قبلت قبل ماسواها، و هي معراج المؤمن و هي بيت الله الذي
اذن الله ان يرفع، و هي الكعبة، و هي المسجد الذي قال تعالى: خذوا زينتكم عند

كلّ مسجد، و قال: انّ المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً، و ما يدخل من نفخة على ﷺ في القلب و هو الايمان الداخلى فى القلب، و ما يؤخذ من صاحب الاجازة الالهية من الذكر الجلىّ و الخفىّ، و ما يؤخذ من صاحب الاجازة من الصلوة القالبيّة كلّها صلوة، و ما يبيته صاحب القلب الذى صار قلبه متّصفاً؛ بالصلوة من حيث ذلك الاتّصاف كالمساجد هو ايضاً صلوة كما اتّه بيت الله.. فمن اخذ الصلوة القالبيّة من امثاله و اقرانه او آبائه و معلّميه من غير تقليد عالم مجاز لم يكن مقبولاً و لو كان موافقاً، و هكذا حال من تسرّع الى الاذكار و الاوراد من تسرّع الى الذكر القلبى من غير اذن و اجازة من شيخ مجاز لم ينتفع به و لم يكن صلوته صلوة حقيقة و لاعبادته عبادة، و قد ورد اخبار كثيرة فى انّ العبادة بدون الولاية غير مقبولة و مردودة و الولاية و قبولها عبارة عمّا يحصل بسببه الاجازة فى العبادة و كأنّه تعالى اراد بالصلوة جميع معانيها بمثل عموم المجاز و الاشتراك و لذلك قال: لا تقربوا؛ ليناسب جميع معانيها دون لا تدخلوا لتلايتوهم ارادة بعض المعانى الدانية منه و النهى اعمّ من الحرمة و الكراهة و النّزاهة و لا اختصاص له بشىء منها و استعماله فى الموارد المخصوصة بحسب القرائن فى الحرمة او الكراهة لاينا فى عموم مفهومه.

تحقيق معنى السكر

[وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ] قرىء بضمّ السين و فتحها جمعاً و كهلكى جمعاً او مفرداً على ان يكون صفة لجماعة مقدّرة و كحبلى مفرداً، و السكر من السكر بمعنى السدو يسمّى الحالة الحاصلة من استعمال شىء من المسكرات سكرأ لسدها طرق تصرّف العقل فى القوى و طرق انقياد القوى للعقل، و لا اختصاص لها بالخمرة العنبيّة المعروفة بل كلّ ما يحصل منه تلك الحالة شرباً او اكلأ او تدخيناً او

غير ذلك فهو خمر النَّفس سواء حصل منه السُّكر المعروف كالنِّقَاع والعصيرات المتَّخذة من غير العنب و كالبنج و الجرس و الافيون او لا كالحرص و الامل و الحبّ و الشَّهوة و الغضب و الحسد و البخل و الغمّ و الفرح و النِّعاس و الكسل الغالبة بحيث يغلب مقتضاها على مقتضى العقل بل الحالة الحاصلة المانعة من نفاذ حكم العقل و تدبيره سكر النَّفس من اىّ شىء كانت و من اىّ سبب حصلت، و قد اشير في الاخبار الى تعميم السُّكر ففي خبرٍ فى بيان الاية: لا تقم الى الصَّلوة متكاسلاً ولا متناعساً ولا متثاقلاً فانها من خلال النِّفاق، و فى خبرٍ منه سكر النُّوم، و منها سكر الشَّهوة الغالبة الّتى لا يفيق صاحبها عنه الاّ بقضائها، و يسمّى الحالة الحاصلة بعد قضاء الشَّهوة من تدنّس النَّفس بدنس الشَّهوة و تكدرها بكدورات الحيوانيّة، و توغلّها فى صفات البهائم جنابة و لا اختصاص لتلك الحالة شهوة خاصّة بل كلّما يدنّس الانسان و يوغلّها فى الحيوانيّة البهيميّة او السَّبعيّة فهو جنابه النَّفس حتّى تفيقوا من سكركم [حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ] لفظه ما استفهاميّة او موصولة او موصوفة يعنى حتّى تعلموا الّذى تقولون فلا تحرّفوا الكلم عن مواضعه و لا تغيّروه عن الصُّورة الّتى نزل عليها كما قيل: انّها نزلت حين قرأ بعض الصّحابة فى الصَّلوة حالة السُّكر، اعبدا ما تعبدون و لمّا كان المتبادر من السُّكر سكر الخمر و الاستفادة من الاية جواز هذا السُّكر و عدم جواز الدّخول فى الصَّلوة معه و ردّ انّها نسخت من حيث هذا الجواز الاستفادة، و لمّا كان محض الافاقه من سكر النَّفس من دون رفع اثر التدنّس منها غير مبيحةٍ للقرب من الصَّلوة اضاف اليه قوله تعالى [وَلَا جُنُبًا] يعنى لا تقربوا المساجد بالدّخول فيها حرمة او كراهة، و لا تدخلوا فى الصَّلوة القالبيّة بمعنى انّها لا تنعقد منكم و لا تقربوا الصَّلوة الحقيقيّة الّتى اذكاركم القلبيّة و افكاركم المثاليّة الّتى هى مثل مشايخكم و لا تقربوا قلوبكم و عقولكم الّتى هى قربانكم و صلوتكم ان كان لكم قلب و عقل و

لا تقربوا الصلوات الحقيقية التي هي خلفاء الله في ارضه جنباً يعني في حالة تدنسكم بادناس شهوات النفوس و غضباتها و في حالة توغلكم في عقباتها حتى لا تدنسوا الصلوات بادناس نفوسكم [إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ] مطلقاً في المسجد الصوريّ او بشرط التيمم للدخول في الصلوة القلبية او بشرط التيمم المعنويّ للدخول في الصلوات المعنوية [حَتَّى تَغْتَسِلُوا] بان تغمسوا ابدانكم في الماء حتى تزيلوا ادناس ظواهر ابدانكم التي حصل عليها من الابخرة الغليظة الرديّة العفنة التي حصلت في بشرتكم و سدّت مسام ابدانكم التي بسببها ترويح ارواحكم الحيوانية و في بقائها على ابدانكم احتمال امراض عديدة و حتى تتنبهوا من الاغتسال الظاهر و تنتقلوا الى لزوم اغتسال نفوسكم من ادناس رذائلكم بماء التوبة و الانابة الى ربكم فتغمسوا انفسكم في الماء الطهور الذي يجري عليكم من عين الولاية التكوينية و التكليفية [وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى] بعد ما علم تعميم السكر من الاخبار سهل تعميم الجنابة، و بعد تعميم الجنابة سهل تعميم الفقرات المذكورة في هذه الاية، و جملة الشرط و الجزاء معطوفة باعتبار المعنى فان المعنى يا ايها الذين آمنوا ان كنتم سكارى فلا تقربوا الصلوة حتى تعلموا ما تقولون، و ان كنتم جنباً فلا تقربوها حتى تغتسلوا، و ان كنتم مرضى يعني حين ارادة قرب الصلوة او حين الجنابة و ارادة الاغتسال و الاخير هو المتبادر من سوق العبارة و هذا المتبادر يدلّ على قصد العموم و ان المراد ان كنتم مبتلين بالامراض البدنية المانعة من استعمال الماء الصوري او من طلبه و تحصيله، او بالامراض النفسانية المانعة من الغسل بماء الولاية او من طلبه و تحصيله فتيمّموا و اقصدا تراب الذلّة و المسكنة عند الله الذي هو اطيب من كل طيب بعد ماء الولاية، و اقصدا تراباً من وجه الارض طاهراً و اظهروا اثر تراب الذلّ على وجوهكم المعنوية باظهار تضرّعكم و خشوعكم و تبصّبكم عند ربكم، و اثر

تراب الارض الصّوريّة على مقادير ابدانكم [أَوْ] ان كنتم [عَلَى سَفَرٍ] يتعدّر عليكم فيه استعمال الماء او تحصيله سواء كان سفرکم في الارض الصّوريّة او في طرق النّفس للخروج من ديار الشّرك الّتي هي ديار النّفس فانكم مادتم متحيرين في طرق النّفس اما لاتتذكرون بماء الولاية ولا تتمكنون من تحصيله او لا يلبق بكم الاغتسال بعد فيه لتضرركم به [أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ] الغائط المنخفضة من الارض كانوا يقصدونها للنجو فكنتي به عنه و لم يقل او على الغائط ليكون اوفق بسابقه و اخصر لان من كان على الغائط لم يصح منه صلوة اصلاً و لا يرد الصلوة و لم يقل، او على المجرى من الغائط لانه داخل في قوله على السّفربلحاظ التّأويل، و لم يقل او جئتم من الغائط ليوافق السّابق و اللاحق في المرفوع لارادة العموم البدليّ من احد حتّى يصحّ الحكم بحسب التّنزيل و للاشارة الى ان كلّ واحد منكم جماعة و اذا وقع واحد منكم او من قواكم و جنودكم في سفل النّفس و هدها فما دام هو في تلك الوهدة كان حالكم حال السّكران الّذي لا يلبق به قرب الصلوة اصلاً، و اذا انصرف من جهنّم النّفس كان حالكم حال الجنب المفيق من شهوة الفرج لكن لا يلبق بكم استعمال ماء الولاية او لاتصلون اليه و اذا اريد تصحيح ظاهر التّنزيل يجعل او ههنا بمعنى الواو حتّى لا يلزم جعل ما هو جزء الشرط قسيماً له [أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ] كناية عن المجامعة يعني ان جامعتموهنّ و خالطتم نفوسكم باتّباع مقتضياتها فلا يلبق بكم استعمال الماء او لاتصلون اليه [فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً] للاستعمال بان لم تجدوه او تجدوه ولا تتمكنوا من استعماله،

او المراد عدم وجدان الماء و يكون تعدّر استعمال الماء غير مذکور مثل سائر مجملات القرآن [فَتَيَمَّمُوا] يمّ و ام بمعنى قصد اي فاقصدوا [صَعِيدًا] اي تراباً او وجه ارض على خلاف في معناه اللّغويّ [طَيِّبًا] اي طاهراً او مباحاً و

على اختلاف تفسير الصّعيد اختلفوا فى جواز التيمّم على الحجر و الوحل، و ان كان المراد بالصّعيد مطلق وجه الارض فالاية الاتية فى سورة المائدة تدلّ على عدم جواز التيمّم بما ليس فيه غبار مثل الحجر الصّلد و الوحل حيث قال تعالى هناك: فامسحوا بوجوهكم و ايديكم منه و الاخبار تدلّ على جواز التيمّم بالتراب ثمّ بما فيه غبار من اللّبّد و عرف الفرس و غيرهما، ثمّ بالوحل ثمّ بالحجر لكن تدلّ على انّ التيمّم بغير التراب انما هو من باب الاضطرار [فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ] اى بعض و جوهكم و هذا من المجملات التى بيّناها لنا [وَأَيْدِيكُمْ] عطف على و جوهكم اى بعض ايديكم و قد بيّناها لنا و لم يدعونا حيارى لاندرى اى شىء الممسوح، و لاجابة لنا الى ان يقول كلّ منا بقول و ان نجعل هوانا آلهنا و الحمد لله ربّ العالمين [إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا] يعنى رخص الله لكم القرب من الصلوة مع تدنّسكم بادناس الطّبيعة و النفوس من دون اغتسال ابدانكم بالماء الصّورى و من دون اغتسال نفوسكم بالماء المعنوى بشرط ظهور تراب الذلّ و المسكنة على مقاديم ابدانكم و مقاديم نفوسكم لانه كان عفواً كثير العفو عن عباده و تقصيراتهم و قصوراتهم، فلا يؤاخذكم بتدنّسكم بادناس النفوس و الطّبع و الهوى [عَفُورًا] يستر عليكم ما يبقى عليكم من اثر دنس الهوى فلا يطردكم عن حضرته بسبب ذنوبكم [أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا] حظاً يسيراً [مِنَ الْكِتَابِ] اى كتاب النّبوة بان دخلوا فى شريعة و قبلوا دعوة نبىّ دعوته الظّاهرة مثل اليهود و النّصارى و المسلمين الذين بايعوا محمّداً ﷺ بالبيعة العامّة النّبويّة بان لا يخالفوا قوله و يطيعوا امره و نهيه و ان كان نزول الاية فى اخبار اليهود فالمقصود منافقوا الامة تعريضاً الذين انحرفوا عن طريق الولاية و منعوا غيرهم و الاية تعجيب من حالهم التى كانوا عليها لانّ النصيب من الكتاب يقتضى الاهتداء الى اصحاب الكتاب و البيعة معهم و قبول ولايتهم لانّ الاسلام طريق الى الايمان و به يهتدى

اليه و لذلك قال تعالى [يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ] والخروج من طريق الولاية و طريق القلب بالهدى الذى يحصل لهم من ظاهر اسلامهم لانه بضاعتهم المكتسبة من اسلامهم و [بِالْهُدَى] الذى هو فطرتهم ولا يقنعون به [وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضَلُّوا] ايها المؤمنون عن [السَّبِيلَ] الذى انتم عليه من ولاية على عليه السلام [وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنكُم بِأَعْدَاءِكُمْ] فلا تتخذوا كل من اظهر بلسانه محبتكم و ولا يتكم اولياء بل اكتفوا بولاية الله فى مظاهر اوليائه الذين امركم الله بولايتهم [وَكَفَى بِاللَّهِ] فى مظاهره [وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا] فلا تطلبوا الولاية و النصرة من غير من امركم الله و رسوله صلى الله عليه وسلم بقبول ولايته و هو على عليه السلام و اصرفوا وجه قلوبكم عن من امركم بالصرف عنه [مَنْ أَلْدَيْنَ هَادُوا] من بيانية و الظرف حال عن الذين او توانصيماً من الكتاب او من تبعيضية و الظرف بنفسه مبتدأ لقوة معنى البعضية فى من التبعية سواء جعلت اسماً او حرفاً، او الظرف قائم مقام الموصوف المحذوف الذى هو مبتدأ [يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ] بتبديل كلمة مكان كلمة، او باسقاط بعض من الكلم، او بصرفه عن مصاديقه الى غيرها بتمويه ان ذلك الغير مصاديقه او بصرفه عن مقاصده المرادة بتمويه ان غيرها مقصود من الكلم سواء كان ذلك عن علم بالمصداق و المقصود او عن جهل و هو تعريض بمناقضى الامة و بفعالهم بكلم الكتاب و السنة حيث كتموا بعضه و بدّلوا بعضه و صرفوا بعضه عن مصداقه و بعضه عن مقصوده و هو يجرى ايضاً فيمن اقام نفسه مقام بيان الكلم و صرفه عن مصداقه و مقصوده جهلاً بهما كما كثر العامة [وَ] بيان التحريف انهم [يَقُولُونَ سَمِعْنَا] بلسانهم [وَ عَصَيْنَا] فى انفسهم لانهم لا يصرحون بالعصيان [وَ] يقولون [أَسْمَعُ غَيْرَ مُسْمَعٍ] بتبديل غير مسمع عن مقصوده الذى هو معنى غير مسمع مكروهاً الى معنى غير مسمع بالصم او الموت [وَ] يقولون [رَاعِنَا] بصرف راعنا عن معناه و مفهومه العربى

الى معناه الذى هو سب في لغتهم [لِيَّامٍ بِأَلْسِنَتِهِمْ] التواء للحرروف بالسنتهم من غير القصد الى معناه المعروف او التواء للكلم عن معناه المعروف المدحى الى المعنى الغير المعروف السبى [وَطَعْنَا فِي الدِّينِ] استهزاء بالدين بسب ما يضمرونه من خلاف المعروف و هو مفعول مطلق قائم مقام فعله او مفعول له او حال وكذلك لياً [وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَسْمَعُ وَأَنْظُرْنَا] بتبديل راعنا به او بقصد هذا المعنى من راعنا [لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَقْوَمَ] واعدل [وَلَكِنْ لَّعَنَهُمُ اللَّهُ] ابعدهم عن الخير و الصلاح [بِكُفْرِهِمْ] بك [فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا] ايماناً قليلاً و هو الايمان ببعض ما يؤمن به من آيات الكتاب و الرسل او الا قليلاً منهم على ان يكون المستثنى فى الكلام المنفى التام منصوباً [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتُوا الْكِتَابَ] من اليهود و النصارى و يكون تعريضاً بامّة محمد ﷺ و تهديداً لهم او من امّة محمد ﷺ على ان يكون الخطاب لهم ابتداء و الاول اظهر [ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا] من القرآن او من ولاية على ﷺ [مُصَدِّقًا] و مثبتاً [لِ] صدق [مَا مَعَكُمْ] من التوراة و الانجيل او مخرجاً عن الاعوجاج و الانحناء لما معكم من احكام النبوة و قبول طاعة النبى ﷺ، و ان كان المراد من ظاهر اللفظ اليهود و النصارى فامّة محمد ﷺ مقصودة تعريضاً [مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا] بمحو محاسنها و اشكالها الفطرية و الكسبية [فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ] بتغيير صور تمام اعضائهم فنمسخهم [كَمَا لَعَنَّا] و مسخنا [أَضْحَبَ السَّبْتِ].

اعلم ان الانسان خلق باطنه كظاهرة مستوى القامة مشتملاً على احسن هيئة يمكن له الانتقال، رجلاه منفصلتان من الارض لا كالنبات الغائر اصله فى الارض لا يمكنه الانتقال من مكانه، مستقيماً قامته و رأسه مجرداً بشرته محسناً صورته بانواع المحاسن الفطرية قابلة لانواع المحاسن الكسبية فكلما بالغ فى

تصفيتها و تزيينها زاد حسنها و بهاؤها و حسن صورة بدنه بخطوطها و اشكالها و وضع كل من محال قواها في موضعه اللائق به و صفائها و بهاؤها و طراوتها و تزيينها بتصفيتها من الدرر^١ اللالحق بها و الحاق ما يزيئها بها و حسن صورة باطنة ببياضها بنور الاسلام و استنارتها بنور الايمان و توجهها الى عالم النور و انفصالها عن عالم الزور و تزيينها بتصفيتها و ازدياد عملها و تحسين اخلاقها بمتابعة من كان اخلاقه اخلاق الروحانيين فاذا اعرض الانسان عن الولاية عن غفلة او عن جهل لم يحصل لها تزيينها، و اذا اعرض عن علم كان كمن توجه الى قفاه، و اذا تمكن في هذا الاعراض صار وجهه المحاذي لمقادير بدنه منصرفاً الى قفاه كأنه مخلوق عليه، و اذا استحكمت في التمكن صار ممسوخاً بالمسوخ الملكوتي، و اذا استحكمت هذا المسوخ الملكوتي حتى غلب على الملك صار صورته الملكية ايضاً مسخاً و عد بعض الفلاسفة المسوخ الملكوتي من المحالات؛ و تأويل ماورد منه في الشرعيات ليس في محلة [وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا] لا مانع من نفاذه فاحذروا ما اوعدتم، و لما كان المقصود من الاية السابقة تعريضاً او اصالة امّة محمد ﷺ و قد امرهم بالايمان بما نزله و قد كان المراد ممّا نزل و لاية على ﷺ كما سبق عللها بقوله تعالى [إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ] [باعتبار اتم مظاهره الذي هو على ﷺ و قد فسّر بالشرك و الكفر بولاية على ﷺ لان الله لا يعرف و لا يدرك الا في مظاهره فالشرك بمظاهره شرك به فكأنه قال: يا امّة محمد ﷺ آمنوا بولاية على ﷺ التي نزلناها مصدقه لما معكم من احكام الاسلام و احذروا في مخالفته عن عقوبتي فاني لا اغفر لمن يشرك بولاية على ﷺ فضلاً عن كفر بولايته [وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ] الشرك كائناً ما كان كبيراً او صغيراً [لَمَنْ يَشَاءُ] من شيعه على ﷺ و في الاخبار تصريح بما ذكر

من تفسیر الایات بمنافقی الامّة و ولایة علیّ علیّه السلام مع انّ عمومات الاخبار و اشاراتها تکفی فی تفسیرها بذلك، فعن الصادق علیّه السلام فی تفسیر ما دون ذلك انه قال: الکبائر فما سواها، و فی حدیث عن رسول الله ﷺ: لو انّ المؤمن خرج من الدنیا و علیه مثل ذنوب اهل الارض لکان الموت کفّارة لتلك الذنوب، و المراد بالمؤمن من قبل الولاية و فی آخر هذا الحدیث: انّ الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء لشیعتک و محببک یا علیّ علیّه السلام و عن الباقر علیّه السلام یعنی انه لا یغفر لمن یکفر بولاية علیّ علیّه السلام و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء یعنی لمن و الی علیّاً علیّه السلام و عن علیّ علیّه السلام ما فی القرآن آية احبّ الیّ من هذه الایة [وَمَنْ یُشْرِكْ بِاللّهِ] باعتبار الشّرك بآتمّ مظاهره [فَقَدْ افْتَرَىٰ اِثْمًا عَظِيمًا] عطف فی معنی التعلیل، و الافتراء یشترک بالقول و بالفعل [أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ یُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ] تعجیب من تزکیتهم انفسهم بعد ما سبق من حالهم و تهدید لهم و التزکیة اما بمعنی نسبة الطّهارة الی الانفس و عدّها زاکیات ظاهرات او بمعنی ازالة الدرن عن الانفس بأفعالهم و اذکارهم و کلّ واحد اما بالقول مثل ان قال اتی لم اعص، و اصوم کذا، و اصلیّ کذا، و انفق کذا؛ و غیر ذلك، او مثل ان داوم علی ذکر اللسان بنفسه من دون اذن و اجازة قصداً الی تحویل کمال النّفس و تطهیرها من نقائصها من غیر مراياة، و اما بالفعل مثل ان فعل الافعال الحسنه مرأاة و اظهاراً للنّاس انه زاهد راغب فی الآخرة، او مثل ان اشتغل بالافعال الحسنه و الریاضات من قبل نفسه من غیر مرأاة بل لتحصیل کمال النّفس و طهارتها ظناً منه انّ افعاله تزکی نفسیه و الكلّ خیال باطل فانّ المرأاة فعلاً او قولاً من اعظم المعاصی و العمل من قبل النّفس لتزکیتها لا یزید الا فی شقائها [بَلِ اللّٰهُ یُزَكِّی مَنْ یَشَاءُ] یشترک بالظهور طهارة من یشاء من دون حاجة الی اظهارهم، او یشترک من الادناس و الرذائل من یشاء لا من اراد ان یشترک نفسه بعمله لانّها فضل من الله

لا يمكن اكتسابه بالعمل بل العمل ان كان بأمر خلفائه يعدّ النفس لقبول ذلك الفضل، و الاية ان كانت نازلة في اليهود و النصارى لقولهم: نحن ابناء الله، و لن يدخل الجنة الا من كان هوداً او نصارى فالتعريض بمنافقى الامة الذين في اقوالهم و افعالهم مرأة في نسبة الطهارة الى انفسهم قولاً و في رياضاتهم و عباداتهم الشاقة من قبل انفسهم قصداً للتفوق في الكمال على اقرانهم، و لما توهم من هذا ان العمل لا ينجع في طهارة النفس فمن شاء الله زكاة و من لم يشأ لم يزكّه رفع هذا الوهم فقال تعالى [وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا] بنقص اجر العامل او بعقوبته اذا وقع العمل على وجهه و لا بزيادة عقوبة العاصي [أَنْظُرْ كَيْفَ يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ] في نسبة الطهارة الى انفسهم او في تحصيل الطهارة بفعلهم ظناً منهم ان في فعلهم رضى الله و اذنه و لما كان الافتراء على الله المندرج في تزكيتهم انفسهم غير ظاهر على كل راء و مدرك اتى بلفظ انظر الدال على التأمل و التعمّل في الادراك بخلاف تزكيتهم و ايمانهم بالجبت و الطاغوت حيث يراهما كل راء [وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ] كمنافقى امتك و ان كان نزوله في اهل الكتاب فالتعريض بهم يتركون وصيک و [يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ] اسم صنم ثم استعمل في كل ما عبد من دون الله [وَالطَّغُوتِ] مقلوب طيغوت مبالغة في الطاغى سمى به الشيطان ثم كل من بالغ في الطغيان [وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا] اى في حقهم [هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا] اصلهم على عَلَيْهِ السَّلَام ثم الائمة من بعدهم ثم شيعتهم [أُوْلَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ] بطردهم عن بابه و صرفهم عن الولاية و المتابعة لمن هو بمنزلة [وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ] عن باب الولاية [فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَ نَصِيرًا] لان التصره هي الاعانة للمنصور في جلب منفعة او دفع مضرة على سبيل الترحم عليه و هي موقفه على معرفة المنافع و المضار و معرفة الرحمة و

محلّها فمن اعان رجلاً على قتل محبوبه او شرب سمّ و ترحمّ عليه فى ذلك لم يكن ذلك نصرة و لا ترحمّه ترحماً بل عداوة و سخطاً و ان سمّاه المحجوبون عن ادراك الاشياء كما هى نصرة، و العارف بحقائق الاشياء هم الانبياء و الاولياء عليهم السلام و من طرد عنهم لم يكن له ناصر فى الارض و لا فى السماء و التّاصرون له من هذه الجهة اعداء له حقيقه و لذلك يظهر يوم القيامة انّ الاخلاء بعضهم كان لبعض عدوّاً الاّ الذين آمنوا فانّ خلتهم و نصرتهم من جهة ايمانهم توجب قربهم الى باب الولاية ثمّ صرف القول عن التّابعين الى المتبوعين فقال تعالى [أَمْ لَهُمْ اى للمتبوعين [نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ] حَتَّىٰ يَسْتَحِقُّوا بِذَلِكَ الْاِتِّبَاعِ و ان فرض انّ لهم نصيباً من الملك [فَاِذَا لَّا يُؤْتُونَ النَّاسَ] الذين هم المتحقّقون بالانسانية و هم الاولياء و اصلهم على عليهم السلام فكيف بأشباه النّاس و النّسناس [نَقِيرًا] و النّقير النقطة الّتى فى وسط الثّواة يمثّل به فى الحقارة و المعنى انّهم ليس لهم نصيب من الملك حتّى يطمعوا فيه فيتبعوهم و حالهم ان لو كان لهم نصيب من الملك لما اتوا النّاس شيئاً حقيراً منه فكيف بهم و هم نسناس فلا ملكهم يقتضى الاتّباع و لا حالهم ثمّ صرف القول الى الاتّباع و المتبوعين جميعاً فقال تعالى [أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ] يعنى هؤلاء الاتّباع فى اتّباعهم لغير النّاس الذين هم رؤساء الضّلالة و المتبوعون فى ترك اتّباعهم للاولياء و الاصل فيهم على عليهم السلام و ادّعاء المتبوعيّة لانفسهم يريدون زوال فضل الله عن النّاس و المقصود تقرير حسدهم و الاصل فى النّاس بعد محمّد صلى الله عليه و آله و خلفاؤه [عَلَىٰ مَا ءَاتَلَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ] من الامامة و الخلافة [فَقَدْ ءَاتَيْنَا ءَالَ اِبْرَاهِيمَ] على رغم انوفهم و عمى عيونهم، و آل ابراهيم عليهم السلام محمّد صلى الله عليه و آله و على عليهم السلام و خلفاؤه صلوات الله و سلامه عليهم و اضافهم الى ابراهيم عليهم السلام للاشارة الى منقبة اخرى لهم حتّى يزدادوا غيظاً [الْكِتَابِ] اى النّبوة فانّ مرتبة النّبوة من جهة أنّها قابلة لنقوش الاحكام

الالهية من مرتبة الولاية يعبر عنها بالكتاب كما ان مرتبة الرسالة ايضاً كذلك، لكن سيأتي انها المرادة بالملك العظيم و قد سبق في اول الكتاب تعميم اطلاق الكتاب فيراد منه في كل مقام معنى بحسب اقتضاء ذلك المقام.

تحقيق معنای الحكمة

[وَأَلْحِكْمَةَ] الحكمة قوة بها يقتدر الانسان على ادراك دقائق الامور و خفايا المصنوع و على الاتيان بالمصنوع المشتمل على دقائق الصنع فهي باعتبار متعلقه مركبة من جزئين جزء علمي و يسمى حكمة نظرية و جزء عملي و يسمى حكمة عملية و يعبر عنهما بلسان الفرس «بخرده بيني و خرده كاري» و قد يعبر عن الحكمة بالاتقان في العمل للاشارة الى احد جزئها و قد يعبر عنها بالكمال في العلم و الاتقان فيه للاشارة الى الجزء الاخر، و قد تفسر بالاتقان في العلم و العمل للاشارة الى كلا جزئها و الحكمة التي تذكر في مقابلة الجريزة هي القوام في تدبير المعيشة علماً و عملاً و الجريزة افراطه، و هذه الحكمة هي من نتائج مرتبة الولاية فان الولي بتجرده يقتدر على معرفة دقائق الاشياء لعدم احتجاب شيء منه اذا اراد معرفته و على صنع دقائق المصنوعات لعدم تأبى شيء منه، و الحكيم المطلق هو الله تعالى ثم الانبياء ﷺ و الرسل ﷺ بجهة ولايتهم ثم خلفاؤهم ثم الامثال فالامثال. و اول مراتب الحكمة ان تدرك دقائق صنع الله في نفسك و بدنك و انك خلقت برزخاً بين العالمين السفلي و العلوي ان نفسك خلقت قابلة صرفة لتصرف الملكوتين لا تأبى لها من تصرفهما، و ان تصرف السفلي يؤديها الى السجن و السجين، و تصرف العلوي يجذبها الى قرب الملاء الاعلى، كل ذلك على سبيل المعرفة لا على طريق العلم، و المظنة كما هو طريق حكماء الاخلاق فانهم يقنعون بالعلم الكلي غافلين عن نفوسهم الجزئية فلا ينتفعون بعلمهم ثم تقدر على

دقائق العمل لسد طرق تصرف الملكوت السفلى وفتح طرق تصرف الملكوت العلوى كقدرت على ﷺ فى الغزاة على ترك الضرب حين ظفر بالعدو و رفع السيف للضرب فتفل فى وجه على ﷺ فترك الضرب لهيجان النفس للضرب.

فاذا عرف الانسان بما ذكر و قدر و عمل ارتقى لامحالة الى مقام العبودية و هو مقام الفناء و مقام الولاية ثم اذا علم الله فيه استعداد اصلاح الغير رده الى بشريته بخلعة النبوة و الرسالة او الخلافة و بصره دقائق الصنع فى الملك و الملكوت و اقدره على دقائق التصرف فى الاشياء و اخدمه جميع الموجودات و هو آخر مراتب الحكمة. و المراد بالحكمة ههنا الولاية لانها من نتائجها و هذا بيان الحكمة، و تحقيقها و التفسيرات المختلفة التى وقعت فى كلماتهم راجعة اليه مثل ان قيل: هى معرفة حقائق الاشياء كما هى، او: هى العلم الحسن و العمل الصالح، او: هى الاتيان بالفعل الذى له عاقبة محمودة، او: هى الاقتداء بالخالق بقدر الطاقة البشرية، او: هى التشبه بالاله فى العلم و العمل بقدر الطاقة البشرية [وَأَتَيْنَهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا] الملك اسم مصدر بمعنى ما يملك، و يطلق على كل مملوك و على عالم الطبع خاصة لانه لاجهة فيه الا المملوكية بخلاف الملكوت التى هى مبالغة فى المالكية فانها و ان كانت مملوكة من وجه لكن لها مالكية للملك كمالكية الجبروت لمادونها و اللاهوت لما سواها، و المراد بالملك العظيم ههنا مقابلاً للكتاب و الحكمة هو الرسالة و خلافة الرسالة فانها لجمعها بين الوحدة و الكثرة بنحو الكمال ملك لا اعظم منها و قد فسّر فى الخبر بالطاعة المفروضة اللازمة لها، و بطاعة جميع الموجودات تكويناً اللازمة للولاية، و بملك القلوب، و تكرار آتينا للاشارة الى استقلاله بالامتنان و الانعام [فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ بِهِ] عطف باعتبار المعنى كأنه تعالى قال بعد ارادة على ﷺ من الناس المحسودين، و ذكر اعطائه من فضله تصريحاً و الكتاب و الحكمة و الملك العظيم

تعريضاً ينبغي ان يؤمنوا به ولا يخرجوا من طاعته لكنهم تفرقوا و اختلفوا، او عطف على محذوف جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: ما فعلوا به؟- فقال: اختلفوا فيه فمنهم من آمن به كسلمان و اقرانه [وَمِنْهُمْ مَّنْ صَدَّ عَنْهُ] اعرض او منع غيره [وَكَفَىٰ بَجَهَنَّمَ سَعِيرًا] يعنى ان لم نعاقبهم فى الدنيا فكفاهم جهنم فى الآخرة الجملة عطف على منهم من صدعنه من قبيل عطف الانشاء على الخبر او باعتبار لازم معناه كأنه قال: و منهم من صدعنه و هم المعاقبون فى النار [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا] تفصيل لحال المؤمنين به و الصادقين عنه و تقديم حال الصادقين لقصد كون الافتتاح و الاختتام بحال المؤمنين كأنه قال: اما الذين صدوا عنه و اما الذين آمنوا به؛ لكن اذاه هكذا اشارة الى تعليل قوله كفى بجهنم سعيراً و الى كونهم كافرين و ان علياً عليه السلام اعظم الايات و ان الكافر به كافر بجميع الايات [كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ] اختلفت كلمات الحكماء و الصوفيّة فى كيفية خلود اهل النار و عذابهم الدائمى و اصحاب الشرائع مطبقون على خلودهم و ان المحكوم بكونه اهل السجين لانه لانه من داره و ان لكل دار عمّاراً هم اهلها لا يخرجون منها ابداً، و تبديل جلودهم يكون بحسب ملكاتهم الرديّة و عقائدهم الفاسدة و اخلاقهم الكاسدة فانها من فروع الشجرة الخبيثة التى اجتثت من فوق الارض مالها من قرار، و المراد بالجلود اما جلود الابدان او جلود الارواح و هى ابدانهم الخبيثة، و السؤال بان المعاقب يصير غير المذنب ساقط من اصله لا جواب له [إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا] لا مانع له من حكمه و عقوبته [حَكِيمًا] لا يعاقب من غير استحقاق [وَالَّذِينَ ءَامَنُوا] بعلی عليه السلام [وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] حتى كسبوا فى ايمانهم خيراً [سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَّهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا

ظَلِيلًا [ثمَّ صرف القول الى النَّاس المحسودين بالخطاب لهم فقال تعالى: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ**] أَيَّهَا النَّاس المحسودون الَّذِينَ اتَاكم الله من فضله و اتاكم لكتاب والحكمة و الملك العظيم [بأن تُوَدُّوا أَوْلَادَكُمْ إِلَىٰ آهْلِهَا] شكرًا لما انعم به عليكم اي: لاتعطوها غير اهلها فتظلموها، و لاتمنعوها اهلها فتظلموهم، و الخطاب خاصّ بهم لكن يعمّ الامر غيرهم ايضاً لكونهم مأمورين بالتأسيّ بهم و لذلك عمّوا الآية في الاخبار.

تحقيق معنای الامانات

و الامانة ما يودع عند الامين قصداً الى حفظه و نمائه ان كان له نماء، و امانات الله عند الانسان كثيرة منها الامانة التي عرضها الله على السموات و الارض و هي اصلها و اساسها و اشرفها و انماها و هي اللطيفة السيّارة الانسانية التي لاجوهر اشرف منها في خزائنه تعالى، و لما اراد اخراجها من خزائنه و كان لها لنفاستها اعداء كثيرة طلب لها مأمناً من سماوات الارواح فلم يكن فيها مأمناً لا يداعها، ثمّ عرضها على اراضي الاشباح من الملكوتين و جملة عالم الطّبع فلم يجد لها مأمناً، ثمّ عرضها على المواليد الجماد و الثّبات و الحيوان فلم تكن لها باهلٍ، ثمّ عرضها على عالم الانسان فوجده اهلاً لها فادعها فيه و قبلها الانسان؛ فلما ادعها الانسان و كانت لشرافتها و نقاستها كثيرة الطّلاب و السّراق من اهل العالم السفليّ و لم يمكنه المدافعة من دون امداد من صاحب الامانة جعل الله تعالى له جنوداً من اهل العالم العلويّ و امره بحفظها و انمائها حتّى اذا طالبها سلّمها سالماً نامياً زاكياً، فمن امتثل امره تعالى و جاهد مع طّلابها و سرّاقها و حفظها عن ايدي السّراق و انماها و زكّاها صار مستحقّاً للخلع الفاخرة البهيّبة و المنصب العالي الولاية و الثّبوة و الرّسالة و الخلافة و الجلوس في مقعد الصّدق

عند المليك المقتر، و من اهمل رعايتها حتى اختطفها سرّاقها صار مستحقاً
للّسجن والعقوبات، ثمّ بعد تلك الامانة الامانات التي اودعها الله الانسان لحفظ
تلك الامانة سوى الجنود العلوية التي اعدّها لامداد الانسان في حفظها وهي
المدارك والقوى والاعضاء الظاهرة والباطنة و امره بحفظها لانّها ايضاً طلباً
وسرّاقاً من العالم السفليّ، و امره بان يؤدّيها الى اهلها الذي هو العقل ثمّ قوّة قبول
التكاليف و امره ان يؤدّيها الى اهلها الذي هو العقل في مظهره البشريّة بان
عرضها عليه و سلّمها لامره و نهيه ثمّ التكاليف القلبية النبوية الحاصلة له بالبيعة
العامة، و امره ان يؤدّيها بعد حفظها و استنمائها الى اهلها الذي هو صاحب
التكاليف القلبية بان عرضها عليه سالمة نامية، ثمّ التكاليف القلبية الباطنة التي
اخذاها من صاحب الدّعوة الباطنة بالبيعة الخاصة الولوية و قبول الدّعوة الخاصة،
و امره ان يؤدّيها الى اهلها الذي هو صاحب الدّعوة التامة و الولاية المطلقة اعني
عليّاً عليه السلام فاذا استكمل له هذه الامانات و حفظها و انماها و سلّمها الى اهلها و
ارتضاها منه و رضى عنه اودعها امانات شريفة نفسية هي و دائع الخلافة الالهية
في العالم الكبير في لباس النبوة و الرسالة او الخلافة او الامامة و تلك اشرف
الامانات بعد الامانة الاولى؛ و هي مختلفة فمنها ما هي من قبيل التكاليف و لها
اهل و هم المستعدون لقبولها و العمل بها، و بعضها من قبيل الخلافة و لها اهل و
هم المستعدون لاصلاح الخلق و التبليغ لهم كالمشايع و النواب الذين كانوا خلفاء
الانبياء عليهم السلام و الاولياء عليهم السلام، و بعضها هو اصل الخلافة الالهية و لها اهل و هم الذين
يقومون مقام الانبياء عليهم السلام و الاولياء عليهم السلام بعد رحلتهم و يصدق على امانات الناس
التي هي من الاعراض الدنيوية ايضاً أنّها امانات و لها اهل و هم صاحبو الامانات
[وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ] يعنى لم يكن الحكومة حتماً
عليكم و انتم فيها بالخيار لكن اذا حكمتم يأمركم ان تحكموا بالعدل اي بسبب

العدل الذي في ايديكم مما نزل على محمد ﷺ من السياسات، او بالة العدل التي هو السياسات الالهية او متلبسين بالعدل و التسوية بين الخصمين او بالعدل و الاستقامة خارجين عن الاعوجاج الذي هو من مداخلة الشيطان او حالكون حكمكم متلبساً بالعدل و التسوية و العدل بين الخصمين او بالعدل و التسوية، و العدل بين الخصمين هو التسوية بينهما في المجلس و التخائب و الشروع في الخطاب و التوجه و البشر بل في ميل القلب، فان التسوية في ذلك خروج عن الاعوجاج اذا كانا مسلمين فانهما ان كانا مسلمين و مساويت بينهما كنت جائراً، و كذا اذا لم تسو بينهما في الميل القلبي من جهة الحكومة كنت معوجاً بتصرف الشيطان [إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ يَا] فتقبلوا عظته، هذه جملة معترضة [إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا] تعليل لاداء الامانة الى اهلها و الحكم بالعدل و تحذير عن المخالفة [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ] فيما انزل و لاسيما عمدة ما انزل و هي ما به صلاحكم و رفع نزاعكم و رد خلافكم و هو تعيين من ترجعون اليه في جملة اموركم الدنيوية و الاخروية و فيما اشتبه عليكم و هي قوله انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا (الى آخرها) فانه لا خلاف بينهم انه في علي ﷺ [وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ] فيما آتاكم و فيما نهاكم عنه فما آتاكم الرسول ﷺ فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا و لاسيما عمدة ما آتاكم و هي قوله بعد ما قال: الست اولي بكم من انفسكم، الا و من كنت مولاه فهذا علي ﷺ مولاه، و لا خلاف بينهم انه من الرسول ﷺ.

تحقيق معنى اولي الامر

[وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ] لم يكرر اطيعوا اشارة الى تعيين اولي الامر و ان اولي الامر من كان شأنه شأن الرسول و امره امره و طاعته طاعته حتى لا يكون

لكلّ طاعة غير طاعة الاخر، و تفسیر اولی الامر بامراء السرايا و السلاطين الصوريّة الاسلاميّة نقض لصدر الاية او التزام نسخ له او التزام اجتماع التقيّين لانه لانزاع في وجوب طاعتهم في امر الدنيا او لمحض التقيّة، انما النزاع في طاعتهم في امر الدين من غير تقيّة و يلزم منه ما ذكر، لانّ و او العطف للجمع و السلاطين بعضهم فساق و قد يكون امرهم خلاف امر الله و امر رسوله ﷺ فلا يمكن الجمع بين الطاعات الثلاث فوجوب طاعتهم امّا ناقض لوجوب طاعة الرسول ﷺ او ناسخ له او التزام لاجتماع التقيّين، فانّ السلاطين الجائرة يكون امرهم بقتل النفس المحرّمة مناقضاً لنهيّه تعالى عنه و كذا حال امرهم بشرب الخمر لندمائهم مع نهيه تعالى عنه، و تقريره أنّه اذا كان المراد باولى الامر السلاطين على ما زعموا يلزم وجوب طاعتهم في جميع ما امروا و نهوا بصريح الاية و عدم ما يخصّصه، لا يقال: المخصّص هو صدر الاية فانّ الامر بطاعة الله و الرسول ﷺ مقدّمٌ على طاعة السلطان يفيد وجوب طاعة السلطان فيما لا ينافي طاعتها، لانّا نقول: يكون الامر بطاعة السلطان حينئذٍ لغواً لانّ امره ان كان مطابقاً لامرهما فالامر بطاعة الاولين كافٍ عن ذلك الامر، و ان كان منافياً فوجوب طاعتها يفيد عدم وجوب طاعته، و ان كان غير معلوم مطابقتة و عدمها فامّا ان نكون مأمورين بتشخيص المطابقة و عدمها ثمّ بالطاعة و عدمها فبعد التشخيص يأتي الشقّان، او لم نكن مأمورين بتشخيص المطابقة فامّا ان نلتزم انّ امره مبينّ لأمر الله و رسوله و مطابق له فهو خلاف الفرض و التزام لمذهب الخصم، او لانلتزم ذلك فيلزم حينئذٍ من الامر بطاعته الاغراء بالحرام من الله و التوالى باطلة، و كلّما وجب طاعة السلاطين في جميع ما امروا و نهوا يلزم وجوب طاعتهم فيما يخالف امر الله و نهيه و يناقضهما، فامّا ان يكون وجوب طاعتهم مقدّمٌ على وجوب طاعة الله مع بقاء وجوبها فيكون نقضاً او رافعاً لوجوب طاعته و بياناً لانتهاه امد

و جوبها فيكون نسخاً او نلتزم بقاء الوجوبين فجاوز اجتماع النقيضين، فان تعلق الامر و النهى بقضية واحدة في زمان واحد مستلزم لجواز ايجاب تلك القضية و سلبها و هو التناقض. فالحاصل ان ارادة السلاطين من اولى الامر مناقضة مع صدر الاية بخلاف ما لو اريد باولى الامر من كان شأنه شأن النبي و امره امره و علمه علمه و كان معصوماً من الخطاء و الزلل، فان امره حينئذ يكون موافقاً و مبيئاً لامر الرسول ﷺ و لو لم يكن سوى هذه الاية في اثبات مدعى الشيعة لكفت هذه و لا حاجة لهم الى غيرها مع ان عليه ادلة عديدة عقلية و نقلية دونها القوم في تداولينهم، و توسلهم بالاجماع و حديث لا تجتمع امتي على خطأ، يدفعه آية الخيرة، و حديث الغدير في مشهد جم غفير بحيث ما امكن لهم انكاره على ان الاجماع محض ادعاء و افتراء لخروج بعض الصحابة عن البيعة و عدم حضور كثير في السقيفة و رد جمع على ابي بكر الخلافة و توسلهم بصلوته بالامة في حال حياة الرسول ﷺ حجة عليهم، لان النبي ﷺ بعد ما افاق و علم ان ابا بكرام بالقوم خرج مع ضعفه و ازاله عن مقامه قبل اتمام صلوته و ام بنفسه، و هو دليل على انه لم يؤم القوم به بأمره و انه لا ينبغي له الامامة و الا كان تقريره عليها في حال حياة و اجباً و حديث: سيذا كهول اهل الجنة، يدفعه العقل و النقل لان اصل الجنة على اشرف الاحوال و حى حال الشباب كما ورد ان اهل الجنة جرد جرد، و حديث: لو لم ابعث لبعث عمر، يكذبه قول النبي ﷺ في حق من تخلف عن جيش اسامة و رده عليه في أمره باحضار القلم و الدواة لرفع النزاع، و قوله: ان الرجل ليهجر، و خلافة ابي بكر بلا فصل بزعمهم، و مواخاته ﷺ مع عليّ ؑ، و وصايته باداء ديونه و انجاز عداته ﷺ الى عليّ و انت منى بمنزلة هارون من موسى ؑ و كون عليّ ؑ بمنزلة نفسه تحت الكساء، و المستحق للبعثة اولى بكل ذلك، و تأسى جبرئيل بأبي بكر في لبس الصوف و استرضاء الله منه، يكذبه ان التأسى

بالتَّبِيِّ ﷺ اولى واسترضاء النبي ﷺ اجدر مع انه سوف استرضاء النبي ﷺ فقال: ولسوف يعطيك ربك فترضى، و فرار الشيطان من هيبه عمر، يكذبه فراره من الغزاه فى احد، و آية: انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا فى الفارين فى احد. والحاصل ان مقدّماتهم التى نظمها شاعرين او غير شاعرين مختلة، فانهم حالاً و قالاً يقولون: ان ابابكر لم يكن معصوماً و كل من لم يكن معصوماً يمكن ان يكون خليفة للرّسول ﷺ، فأبو بكر يمكن ان يكون خليفة للرّسول، و كل من يمكن ان يكون خليفة و اجمع الامّة على خلافته فهو خليفة، فابو بكر خليفة، فنقول: الصّغرى فى القياس الثّانى و هى ان ابابكر يمكن ان يكون خليفة و اجمع عليه الامّة باطله بحسب امكان خلافته كما يجىء و بحسب اجماع الامّة كما عرفت، و الكبرى فيه ايضاً باطله باية الخيرة، و الصّغرى فى القياس الاوّل مسلمة بل نقول: ان ابابكر مثل عمر تخلف عن جيش اسامة فضلاً عن ان لم يكن معصوماً، و اما الكبرى فيه فهى فاسدة، لان الرّسول ﷺ كان له الرّسالة و الخلافة الالهية و هى تقتضى ان يكون صاحبها كالاله ناظراً الى كل فى مقامه و مطيعاً لكل حقه بحسب استعداده و لسان استحقاقه حافظاً لكل باسباب حفظه، و الا لم يكن خليفة الله و كان له السّلطنة على كل من دخل تحت يده و هذه تقتضى التّسلط عليهم بحسب الدّنيا و التّصرّف فيهم بأى نحو شاء فان كان المراد بخليفته و امكان عدم عصمته هو خليفته فى السّلطنة و الغلبة فى الدّنيا، فمسلم انه لا يجب عصمته بل يجوز فسقه، لكنّ الكلام فى خلافة الرّسالة و السّياسة الالهية و هذا الوصف يقتضى كون صاحبه كالرّسول ﷺ بصيراً ناقداً عالماً بمرتبة كل و استحقاقه و لسان استعداده برزخاً و اسطة بين الخلق و الحقّ موصلاً كلاً الى غايته و الا كان مفسداً فى الارض و مهلكاً للحرث و النّسل، على انه ان لم يصدّق الخلق بأنه بصير من الله عالم بخفيّات الموجودات و جليّاتها قادر على حفظ كل فى مرتبته و على

اعطاء كلِّ حقِّه لا يقع منهم اطاعته عن صميم القلب فلم ينقادوا له باطناً فلم ينتفعوا منه بحسب الاخرة، فان علموا انه غير معصوم و يجوز له الخطاء فيما القى اليهم فكيف يسلمون له و هذا هو الذي اقتضى النص في حقِّه فان العصمة والبصيرة و العلم ببواطن الامور امر ليس في ظاهر البشرة فيدرك بالابصار حتى يمكن معرفته للخلق، بل أمر خفي لا يدركه الا من كان محيطاً به عالمياً بسرائره و خفياته فمن لم يكن عليه نص لا يمكن خلافته و في آيات توقّف الشفاعة على اذن الله اشارة الى هذا التوقّف و لذلك قالت الصوفيّة: توقّف الرياسة الالهية على الاذن و الاجازة من ضروريّات المذهب او قريب منها و كان سلسلة اجازتهم منضبطة يداً بيدٍ و نفساً بنفسٍ الى المعصوم، و الفقهاء رضوان الله عليهم قائلون به و كان سلسلة اجازتهم مضبوطة بل كانوا في الصدر الاوّل اذا لم يحصل لاحدٍ منهم الاجازة في الكلام مع الخصوم و الرواية عن المعصوم لم يتكلّم مع احدٍ في امر الدين و لم يرو حديثاً من أحاديث المعصومين، و مشايخ اجازة الرواية معروفة فمن ادعى الخلافة و نيابة الرسالة من غير اذن و اجازة لم يكن كالصدر الاوّل من العذاب بمفازة. و لما كان الرسول ﷺ مؤسساً للاحكام السياسيّة و العبادات القالبيّة اخذاً للبيعة منهم من هذه الجهة و يسمّى اخذه للبيعة من هذه الجهة اسلاماً، و كان هادياً من جهة القلب و مصلحاً لحوال الباطن و مبيّناً للاداب القلبيّة اخذاً للبيعة منهم من هذه الجهة و يسمّى ايماناً كان خليفته امّا خليفة له من الجهتين كعلّيّ ؑ و اولاده المعصومين ؑ و كلٌّ من كان جامعاً للطرفين حافظاً للجانبيين. و امّا خليفة له من الجهة الاولى و هم الفقهاء و علماء الشريعة رضوان الله عليهم الذين تصدّوا للاحكام الظاهرة و آداب السياسة، و امّا خليفة له من الجهة الاخرى كالصوفيّة الصافية الطويّة من الشيعة الذين كان تمام اهتمامهم بأحوال الباطن و أحكام القلب و النزاع بين الفريقين بانكار كلِّ طريقة الاخرى

ناشٍ من الجهل بحقیقة الرّسالة و الغفلة عن كیفیة النّیابة، فانّ کلاً اذا حصل له الاذن و الاجازة كان نائباً فی مرتبته مأجوراً فی شغله مفروضاً طاعته اماماً فی مرحلته محکوماً علی الخلق بالرجوع الیه و الاخذ منه، و کلّ منهما اذا لم یحصل له الاجازة كان سناساً بل ختاساً و شیطاناً مردوداً، فالنزاع لیس فی محلّه بل الحقّ ان یبدل التّفاق بالوفاق و یرجع کلّ الی صاحبه فیما هو من شأنه و یأخذ منه فیصلحا، فانّ الظّاهر غیر غنیّ عن الباطن و الباطن لا یتکمل بدون الظّاهر، و قصّة اتّباع موسى عليه السلام للخضر عليه السلام مع کونه افضل و اعلى من الخضر بمراتب عديدة برهان علی جواز رجوع الافضل فی جهة الی من كان افضل منه فی جهة اخرى، فلا بدّ ان یرجع صاحب الباطن الی عالم الشّرع فی الاحکام الظّاهرة و صاحب الشّرع الی عالم الطّریقة فی الاحکام الباطنة فاذا تصالحا و توافقا فالاحسن ان یتظاهرا و یدفعا کلّ منافق کذاب من مدّعی الفتيا و السّلوک عن ادّعاه و یظهرا بطلانه و یحفظا الدّین عن غوائل الشّیاطین من الکذّابین و تلبّس بعض الرّنادقة بلباس الصّوفیّة، و کذا تلبّس المتصوّفة من العامّة بلباسهم و صدور ما ینافی الشّریعة عنهم قولاً و فعلاً لا یصیر سبباً لطعن صوفیّة الشّیعة، فانّهم مراقبون کمال المراقبة فی ان لا یصدر عنهم ما یخالف الشّریعة قولاً و فعلاً بل یقولون ترک القید فی ان یتقیّد الانسان بالشّریعة و یراقبون ان لا یجرى علی لسانهم غیر ما جرى علی لسان الشّریعة فکیف بالخطیر خصوصاً النّبأ العظیم الّذی هو تَنْزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ [یسیر فکیف بالخطیر خصوصاً النّبأ العظیم الّذی هو الخلافة [فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ] لم یقل و الی اولی الامر لانّ المقصود الاصلیّ انه اذا وقع التّنازع بینکم فی تعین ولیّ الامر فردّوه الیهما فاذا عیناه لکم فردّوا جمیع امورکم الیه، و فی بعض الاخبار انّ الاية هكذا فان تنازعتم فی شیءٍ فردّوه الی الله و الی الرّسول و الی اولی الامر منکم یعنی ردّوا جمیع ما خفتم

التنازع فيه الى قولهما فانتهما بيننا جميع ما تحتاجون اليه بيانه في الكتاب والسنة وبتعيين من عنده علم الكتاب فان قول الله اطيعوا الله (الى آخر الاية) وقوله انما وليكم الله (الى آخر الاية) في علي عليه السلام وقول محمد صلى الله عليه وسلم: من كنت مولاه (الحديث) بيتان اولى بكم من انفسكم و اخرى بالرجوع اليه و الاخذ منه و التسليم له هو علي عليه السلام فان رددتم كلما خفتم التنازع فيه الى علي عليه السلام بعد ما رددتم النزاع الكلّي الى الكتاب و الرسول صلى الله عليه وسلم و اخذتم بقولهما فيه لم يبق لكم ريب و نزاع في شيء من الاشياء و ان حكمتم الرجال دون الكتاب و قول الرسول صلى الله عليه وسلم خرجتم من الرّشاد و طريق السّداد الى الحيرة و الارتياب، هذا في الكبير، و أمّا في العالم الصّغير فانّ تنازع النّفس و هواها و الطّبيعة و قواها معكم في شيء من الاشياء فاعرضوه على الرّوح و العقل فكلّما ارتضاه العقل و صدّقه الرّوح فخذوه و كلّما لم يصدّقه العقل و ان كان النّفس ارتضته فاتركوه [ان كنتم تؤمنون بالله و اليوم الآخر] يعني انّ الايمان بهما يقتضى ردّ كلّ ما اشبهه عليكم الى الكتاب و السّنة و من عنده علمهما، و ترك الرجوع الى الكتاب و السّنة و مبيّتها دليل عدم الايمان بهما [ذلك خير و أحسن تأويلاً] من تحريفكم اولى الامر من معناه الى السّلاطين و وليكم الى المحبّ و مولاه الى المحبّ حتى يستقيم لكم رأيكم الباطل [ألّم تر الى الذين يزعمون أنهم آمنوا بما أنزل إليك و ما أنزل من قبلك يريدون أن يتحاكموا الى الطّغوت] اي الخارج من حكومة العقل الّذي هو علي عليه السلام البالغ في الطّغيان عليه [وقد أمرؤا أن يكفروا به] اي بمن خرج عنه حكومة العقل و حكم الله [و يريد الشّيطان أن يضلّهم ضلالاً بعيداً] بعد ما بيّن وجوب طاعة الله فيما انزل و طاعة الرّسول فيما حكم و طاعة وليّ الامر يعنى صاحب الامارة الباطنة و صاحب عالم الامر مقابل الخلق و بيّن وجوب الرّد الى كتاب الله

و الى الرسول ﷺ و قد عيّن في الكتاب و بيّن الرسول من هو وليّ الامر و ترجمان الكتاب و السنّة و قد لزم منه انّ من خرج عن طاعة الله و طاعة الرسول ﷺ و نبذ قولهما في تعيين وليّ الامر وراء ظهره لم يكن مؤمناً و ظهر ذلك بحيث لا خفاء فيه خاطب رسوله على سبيل التعجيب من بلادة من اتّبع الشيطان باضلال الطّاغوت فانّ القضيّة و ان لم تكن بعد لکنّها مشهودة لمحمّد ﷺ فالاية ان كانت نازلة في الزبير بن العوّام و رجل من اليهود كما ورد انّ الزبير نازع يهودياً في حديقه فقال الزبير: نرضى بآبن شبيبة اليهوديّ و قال اليهوديّ: نرضى بمحمّد ﷺ فنزلت حرمة المحاكمة الى الطّاغوت و سلاطين الجور و قضاتهم، و حرمة ما اخذ بحكمهم قد وردت عن ائمّتنا المعصومين، فعن الصادق عليه السلام للاشارة الى تعميم الاية: ايّما رجل كان بينه و بين اخ له ممارسة في حقّ فدعاه الى رجلٍ من اخوانه ليحكم بينه و بينه فأبى الاّ ان يرافعه الى هؤلاء كان بمنزلة الذين قال الله: الم تر الى الذين يزعمون (الاية)، و عنه عليه السلام انه سئل عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعة في دين او ميراثٍ فتحاكما الى السلطان او الى القضاة، ايحلّ ذلك؟- فقال: من تحاكم الى الطّاغوت فحكم له فانّما يأخذ سحتاً و ان كان حقّه ثابتاً لآنه اخذ بحكم الطّاغوت و قد امر الله ان يكفر به، قيل: كيف يصنعان؟- قال: انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فارضوا به حكماً فانّي قد جعلته عليكم حاكماً فاذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فانّما بحكم الله استخفّ و علينا ردّه، و الرادّ علينا الرادّ على الله و هو على حدّ الشرك بالله.

تحقيق حديث انظروا الى من كان منكم

و قد روى هذا الخبر في الكافي بتغيير يسير و قوله: الى من كان منكم

مقصوده من كان قد دخل في هذا الامر و عرف ولايتنا و قبل الدّعوة الباطنة و بايع معنا البيعة الخاصة الولويّة لا من انتحل الاسلام كما كثر العامّة او بايع على يد من لا يجوز البيعة على يده كخلفاء الزّور، و قوله: قد روى حديثنا، مراده انّ العارف لهذا الامر لا ينصب نفسه لرواية الحديث الاّ ان يؤذن له بحسب استعداده و استحقيقه و قوله: نظر في حلالنا و حرامنا يعني به انّ الدّاخِل في هذا الامر ما لم يستعدّ للنظر في حلالنا و حرامنا بخروجه من حكومة النّفس و الشّيطان و باصلاح نفسه بقدر استعداده من تخليته عن الرّذائل و تحليته بالفضائل لا يؤذن له في النّظر الى ما هو خارج عن نفسه بل يلقي اليه ما هو تكليفه و يؤمر بالعمل به حتّى يخلص من غوائل نفسه فاذا خُصّ يؤذن له في النّظر الى ما هو خارج عن نفسه، و قوله: عرف احكامنا، يعني بسماع اشخاصها منّا او بسماع كليّاتها بحيث تنطبق على الجزئيات لانّ المعرفة تستعمل في العلوم الجزئية الحاصلة من المدارك الجزئية و قوله: فارضوا به حكماً، يعني انّ الاوصاف المذكورة تدلّ على أنّه منصوب منّا مأذون من قبلنا و كلّ من كان منصوباً منّا لا بدّ من الرّضا بحكومته لانّ حكومته باذنا هي حكومتنا، و قوله: فاني قد جعلته عليكم حاكماً، مؤكّداً بانّ و اسميّة الجملة و تكرار النسبة بتقديم المسند اليه قريناً بقدر و ما ضويّة المسند يدلّ مثل سابقه على انّ الجعل و النّصب قد وقع منه سابقاً، فالحديث دليل على الاذن الخاصّ الحاصل للموصوف بهذه الاوصاف و على انّ هذه الاوصاف امارات هذا الاذن. هذا في الكبير، و امّا في الصّغير فالمراد بالتّحاكم الى الطّاغوت التّحاكم الى الخيال و قبول حكومته باضلال شيطان الوهم و حيلته و هما مظهر الطّاغوت و الشّيطان في الصّغير، فمن اكل و لبس و نكح و جمع المال بحكومة الخيال فهو اكل السّحت، و شاركهم في الاموال و الاولاد، اشارة اليه، و قد امروا ان يكفروا بحكومته الخيال و يرجعوا الى كتاب القلب و رسول العقل، و على الرّوح، فمن

رجع الى حكومة عليّ الرّوح الجارية على لسان رسول العقل لا ثابتة في كتاب القلب فكلّ ما فعل فهو حلال و ان كان يرى صورته وفاقاً، فالصّوم و الصّلوة و الحجّ و الجهاد من اتباع الشّيطان سحت و عصيان، و النّوم و التّكاح و الاكل و المزاج من اتباع عليّ ؑ طاعة و احسان.

و نعم ما قال المولوى ؑ:

مشورت با نفس خود گر ميکنی

هر چه گوید کن خلاف آن دنی

گر نماز و روزه میفرمایدت

نفس مگار است مکرى زایدت

و قوله تعالى: ولاتأكلوا ممّالِم يذكر اسم الله عليه، و مالکم آلتاً کلواممّا

ذکر اسم الله عليه، اشاره الى هذا، و قد قال المولوى رّوح الله روحه:

هر چه گیرد علّتی علّت شود کفر گیرد کاملی ملّت شود

از سموم نفس چون با علّتی هر چه گیری تو مرض را آلتی

[وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ] يعنى انا

اريناك القضايا الاتية و المنازعات المستقبلية ممّا سيقع بين عليّ ؑ و اصحابه و

بين المنافقين و احزابهم من المحاجّات و المنازعات و من دعائهم الى كتاب الله و

الى ما قلت فى حقّه فكلّمّا قيل لهم تعالوا نجعل الكتاب و سنّة الرّسول حكماً

[رَأَيْتَ الْمُنْفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا] صدّ عنه صدوداً بمعنى

اعرض و صدّ عنه صدّاً بمعنى منع،

و المقصود انّهم يعرضون عن عليّ ؑ و اتى به خطاباً لمحمّد ؑ امّا

تعريضاً بعليّ ؑ او للاشارة الى انّ الصدّ عن عليّ ؑ صدّ عنه لانه ظهوره بعده و

بمنزلة نفسه كما دل عليه آية انفسنا، وفي الخبر اليه اشارة [فَكَيْفَ] حالك معهم
 [إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ م] [عقوبة من الله] [بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ ثُمَّ جَاءُوكَ] [للاعتذار كذباً] [يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّ أَرْدْنَا إِلَّا أَحْسَنًا] بك وبامتك
 [وَتَوْفِيقًا] بينهم [أَوْ لَتَلِيكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ] من التفاق
 ويستر عليهم [فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ] اى عن تفضيحهم ولا تعاقبهم و دارهم فان فى
 مدارتهم مصلحة كلبية لنظام الكل [وَعِظْتَهُمْ] اتماماً للحجة و تقليلاً لاظهارهم
 نفاقهم [وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ] فى شأن على عليه فإنه نفسيّة كل ذى نفس او فى
 الخلوة او فى شأن انفسهم [قَوْلًا مَّ بَلِيغًا] يؤثر فيهم و يمنعهم من اظهار نفاقهم
 حتى لا يوافقهم كثير من امتك فان اكثرهم بسبب قتل على عليه منهم اقرار بهم
 يعادونه و اذا رأوا من يعانده و ينافقه يوافقونه، و المداراة مع هؤلاء المنافقين و
 مو عظمتهم و تخويفهم بحيث لا يجترؤن على اظهار نفاقهم مع غيرهم اصلح لحفظ
 امتك عن التفاق [وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ] عطف
 على قوله: اذا قيل لهم، و تنبيه على غاية شقاوتهم فى الالباء عن الرجوع اليه ﷺ
 [وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ] بالمعاهدة على معاندة على عليه و الاتفاق
 على غضب حقه تابوا و ندموا و [جَاءُوكَ] [يعنى جاؤا علياً عليه تعريضاً او لانه
 مظهره] [فَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ] [مخلصين عند على عليه] [وَأَسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ]
 اى نفس الرسول ﷺ و هو على عليه [لَوْ جَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا] فانه جعل
 علياً عليه باب و مظهر رحمته فمن تاب عنده فاز بتوبة الله و رحمته [فَلَا وَرَبِّكَ
 لَا يُؤْمِنُونَ] لا يصيرون متّصفين بالاسلام و الايمان العام [حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ] او
 يحكموا علياً عليه [فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ] اى فيما تنازعوا فيه من، شجر الامر بينهم،
 بمعنى تنازعوا فيه [ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ] انت او
 على عليه [وَيُسَلِّمُوا] انفسهم لك او لعلى عليه [تَسْلِيمًا] فى الكافى عن الباقر عليه

لقد خاطب الله امير المؤمنين عليه السلام في كتابه في قوله: و لو انهم اذا ظلموا و تلا الى قوله فيما شجر بينهم قال فيما تعاقدوا عليه لئن امانت الله محمداً عليه السلام لا يردوا هذا الامر في بنى هاشم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت عليهم من القتل او العفو و يسلموا تسليماً. و امثال هذا من اسرار الكتاب التي لا يعلمها الا من خوطب به و الراسخون في العلم يقولون كل من عند ربنا و لقد بينا وجه صحته مع كون الخطاب ظاهراً لمحمد عليه السلام [وَلَوْ اَنَّا كَتَبْنَا] فرضنا [عَلَيْهِمْ اَنِ اُقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ] كفارة لذنوبكم كما كتبنا على بنى اسرائيل بعد عبادتهم للعجل [و اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ] بالجلاء [مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قَلِيْلٌ مِنْهُمْ] تفضيح بليغ لهم بيان ان حالهم في اتخاذهم العجل باغواء سامريتهم اقبح و اقوى في الشقاء من قوم موسى عليه السلام فانهم ندموا و تابوا و بعد ندمهم كتبنا عليهم القتل ففعلوا و هؤلاء لا يندمون و لوندمو لا يفعلون ما كتب عليهم [وَلَوْ اَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ] من الرجوع الى الكتاب و الى قولك في علي عليه السلام و من الرجوع اليه و الرضا بحكومته و التسليم له بعد التندم و طلب الاستغفار منه [لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاَشَدَّ تَثْبِيْتًا] لاقدامهم على الاسلام [وَ اِذَا لَا تَتِيْنَهُمْ مِّنْ لَّدُنَّا اَجْرًا عَظِيْمًا] لانه باب رحمتنا فلا يرد من اتاه خائباً [وَلَهْدَ يَنْهَهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا] فان الندم عن خلافهم معه و طلب المغفرة منه يوجب شمول رحمتنا لهم، و بشمول رحمتنا يستحقون الايمان و التوبة الخاصة على يده، و حينئذ يقبلهم و يتوب عليهم و يأخذ منهم البيعة الخاصة الولوية، و يفتح لهم باباً الى الصراط المستقيم الذي هو صراط القلب بل الطريق الى الحضور عنده الذي هو الحضور عند الله [وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُوْلَ] بقبول امرهما في علي عليه السلام، فاذا قبل ما قال في علي عليه السلام رجع اليه و التجأ اليه، و من التجأ اليه عن صدق صار مقبولاً عنده، و من صار مقبولاً عنده رحمه و اخذ البيعة و ميثاق الله منه و ادخله

فی ولايته، و من ادخله علیّ عليه السلام فی ولايته [فَأُوْكَفِيَكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ] فان النعمة الحقيقية هو علیّ عليه السلام و ولايته فما بلغ من بلغ النبوة و کمالاتها الأبولایة علیّ عليه السلام، و ما ابتلى من ابتلى منهم الأبالوقوف فی ولاية علیّ عليه السلام [مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُوْكَفِيَكَ رَفِيقًا] والنبي هو انسان او حى اليه بشىء، و الصديق هو الذى خرج عن الاعوجاج قولاً و فعلاً و عقيدةً و خلقاً بحيث لا يبقى فيه اعوجاج و يخرج غيره ايضاً عن الاعوجاج فان المبالغة تقتضى ذلك و المراد بهم الاوصياء الذين صاروا كاملين فى أنفسهم مكملين لغيرهم، و الشهداء هم الذين شهدوا الغيب بالسلوك او بال جذب و وصلوا الى مقام القلب و حضروا عند ربهم فى الولاية الذى هو علیّ عليه السلام او المراد بهم الذين استشهدوا فى الجهاد، و الصالحين ههنا هم الذين توسلوا بالولاية و لم يبلغوا مقاماً فيها لكن سلكو عن صدق [ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ] ترغيب للناس و تحريص لهم على الولاية، و بشاره للمؤمنين بان الفضل الذى ينبغى ان يتنافس فيه و لا فضل سواه هو ذلك الترافق فمن طلب الفضل فليتولّ علياً عليه السلام و ليدخل فى ولايته بالبيعة له [وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيماً] بمقدار استحقاقكم و سلوكم فى طريق ولايته فيفضل عليكم بقدر طاعتكم و سلوكم فلا يكتف من بايع علياً عليه السلام بالبيعة الولوية بمحض البيعة و ليطلب زيادة الفضل و الدرجه العليا [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ] بعد ما ذكر المنافقين و حالهم و مالهم و الموافقين و حالهم و مالهم، نادى المؤمنين شفقة بهم و حذرهم عن صدّ المنافقين ايّاهم فأمرهم بأخذ الحذر و هو التيقظ و التهيؤ للعدو و قد يستعمل فى السلاح و هو ما به التيقظ و الاستعداد، فان كان المراد بالمؤمنين الذين بايعوا البيعة العامة التى هى الاسلام فالمراد بالحذر الظاهر الاسلحة للجهاد الصورى و بالحذر الباطن التمسك بقول محمد صلى الله عليه و آله و سلم فى علیّ عليه السلام و التذكر له مداً كما قال صلى الله عليه و آله و سلم

فی خطبته قبل القاء ولایة علیؑ علیهم توصیة لهم: رحم الله امرء سمع فوعی فوصاهم بالحفظ و ان كان المراد بهم الذين بايعوا علياًؑ و تابوا على يده و دخل بنفخته الايمان فى قلوبهم و هو الايمان حقيقة فالمراد بالحذر الصورى الاسلحة ايضاً و المراد بالحذر الباطنى الصلوة التى علمها اياهم فانها تنهى عن الفحشاء و المنكر، و انها السلاح الذى تردع الشياطين الجنية و الانسية عن باب الله الذى هو الولاية [فانفروا] الى الجهاد الصورى الجلى مع الكفرة او الصورى الخفى مع المنافقين المبطين، او الى الجهاد الباطنى مع اعدائكم الباطنية المبطين لكم عن سلوككم و رجوعكم الى باب القلب و الحضور عند عليؑ فى بيت القلب [ثبات] جمع الثبة بضم الثاء بمعنى الجماعة و المعنى انفروا متدرجين كما هو شأن الحازمين فى الغز و الظاهري و شأن السالكين فى الغز و الباطنى [او انفروا جميعاً] مجتمعين كما هو شأن المتجلدين المتجربين فى الغز و الصورى و شأن المجذوبين فى النفور الباطنى و لما كان المناسب بيان حالهم من السلوك و الترغيب فيه و التبطئة منه قال تعالى فى ذلك: [وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَّيَبْطِئَنَّ] عطفاً على محذوف هو قسيمه اى ان منكم لمن يسرع فى النفور او يبطوء فيقتل او يقتل و اكتفى عنه بقوله: و من يقاتل فى سبيل الله و فصل احوال المبطين [فان أصببتكم مصيبة] ظاهره كالقتل و الهزيمة و الجراحة او باطنة كالرياضات و الابتلاءات التى تكون فى الطريق [قال قد أنعم الله على إذ لم أكن معهم شهيداً] فىرى السلامة فى دار البلاء عن الابتلاء فى طريق دار الراحة نعمة و الحال انها نعمة اذا لم تكن فى طريق الآخرة، او مع الانصراف عن الولاية، فعن الصادقؑ لو قال هذه الكلمة اهل الشرق و الغرب لكانوا بها خارجين من الايمان و لكن الله قد سماهم مؤمنين باقرارهم، و فى رواية: و ليسوا بمؤمنين و لا كرامة، و السر فيه انه ما لم يختار الدنيا و هو النفس لا يرى السلامة فيها نعمة،

و من اختارها لم يكن له حظ من الايمان، و باسم الايمان لا يحصل له كرامة بل الكرامة بالايمان الذى هو قبول الدعوة الباطنة و البيعة مع صاحبها بشرائطها و بكسب الخير فيه الذى يؤدى الى ايثار الاخرة على الدنيا [وَلَسِنَّهُ أَصْبَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ] ظاهراً او باطناً و لما كان القضية الاولى كأنها مع من هو خالى الذهن عن الحكم و سؤاله و انكاره حسن خلوها عن التاكيد و هذه لما كانت بعد الاولى و صار المخاطب بذكر قسيمها مستعداً للسؤال عن القسيم الاخر اكدها باللام الموطئة و القسم و لام القسم و نون التاكيد استحساناً [لَيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُنْ مَّ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ وَ مَوَدَّةٌ يَلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا] يعنى ان الوصلة الايمانية تقتضى السرور بتنعّمكم و الحزن بمصيبتكم فالسرور حين اصابتكم بسلامته و التحسر حين التفضل عليكم بعدم وصول الفضل اليه دليل على مباينته لكم و ان كان موافقاً لكن بظاهر قوله و لذلك اتى بالجملة المعترضة بين القول و مقوله، و اذا كان حال المبطين على ما ذكر [فَلْيَقْتُلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ] المؤمنون [الَّذِينَ يَشْرُونَ] اى يبعون [الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ] اى الذين باعوا على يد محمد ﷺ او على ﷺ انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة فصار حالهم ان يعطوا تدرجاً من المبيع و يأخذوا على حسبه من الثمن [وَمَنْ يُقْتَلْ] عطف على محذوف جواب لسؤال مقدر تقديره: من لم يقاتل فهو ملحق بالمبطين او حال عن الذين يشرون [فِي سَبِيلِ اللَّهِ] اى حالكونه فى سبيل الله او فى حفظ سبيل الله [فَيُقْتَلْ] او يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا] يعنى كلاهما له فلا ينبغى ان يطلب بجهاد الغلبة بل اعزاز نفسه بامثال الامر و اعزاز الدين ببذل نفسه او غلبته، روى عن النبى ﷺ انه قال: للشهيد سبع خصال من الله، اول قطرة مغفور له كل ذنب، و الثانية يقع رأسه فى حجر زوجته من الحور العين و تمسحان الغبار عن وجهه، الى ان

قال: و الثالثة يكسى من كسوة الجنة، و الرابعة يبتدر خزنة الجنة بكل ریح طيبة ايهم يأخذه منه، و الخامسة ان يرى منزله، و السادسة يقال لروحه: اسرع فى الجنة حيث شئت، و السابعة ان ينظر فى وجه الله و انها الراحة لكل نبي و شهيد [وَمَا لَكُمْ] اى منفعة لكم او اى مالع لكم و الجملة عطف على قوله ليقاتل او حال او معطوف على مقدر تقديره: اذا كان القتال لكم مطلقاً فما لكم لا ترغبون؟! فيه و مالكم [لَا تُقْتَلُونَ] استيناف جواب لسؤال مقدر او حال عن المجرور [فِي] تقوية [سَبِيلِ اللَّهِ] او حفظها و هى الولاية فانها سبيل الله حقيقة و كلمًا انشعب منها او اتصل بها فهو سبيل الله بتبعها [وَأَلْمُسْتَضْعَفِينَ] عطف على الله او على سبيل الله سواء كان المراد بهم الائمة و اتباعهم و اولادهم الذين عدّهم اشباه الناس ضعفاء او جعلوهم ضعفاء بمنع فيئهم و قتل انصارهم ام كان المراد بهم ضعفاء العقول من الشيعة او غيرهم، و المعنى مالكم لا تقاتلون الاعداء الظاهرة للولاية فى تقوية الولاية و اعلائها و اعلانها بأيديكم و داسنتكم و اموالكم بندلها للاعداء فى اسكاتهم او به ندلها لمن يدافعهم و يكتهم دالاعداء السننكم باذكارها و بجوارحكم باعمالها و بقواكم التى هى اموالكم الباطنة ببذلها حتى تدفعوا اعداءها عنها و فى تقوية الذين عدّهم الاعداء او جعلوهم ضعفاء من الائمة و اتباعهم و فى نصرتهم، او تقوية المعدودين من الضعفاء بدفع الشبهه الواروت عليهم من الى اعداء و هم شيعدة ائمة الهدى عليه السلام، او فى تقوية الضعفاء من جنود و جودك التى عدّهم الشيطان و جنوده او جعلوهم ضعفاء، او فى حفظ المعدودين من ضعفاء العقول عن الهلاك و الضياع [مِنَ الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوُلْدَانِ الَّذِينَ] لاقوة لهم على مدافعة الاعداء و [يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظالم أهلها] ان كان النزول فى ضعفاء مكة فلا اختصاص لها بهم كما فى الخبر فالقرية مكة و كل القرية لا يجد الشيعة فيها ولياً

من الامام ومشايخهم وكل قرية وقع بها الائمة بين منافق الامّة وقربة النفس الحيوانية التي لا يجد الجنود الانسانية فيها ولياً و يطلبون الخروج منها الى قرية الصدر ومدينة القلب ويسألون الحضور عند امامهم او مشايخهم في بيت القلب خالياً عن مزاحمة الاغيار بقولهم [وَأَجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا] تكرر اجعل لانّ مقام التضرّع والابتهاال يناسبه التّطويل و الالاحاح في السّؤال و لانّ المسؤال ليس شخصاً واحداً و لو كان واحداً لم يكن مسؤلاً من جهة واحدة بل المسؤل محمّد ﷺ و عليّ ﷺ، او المسؤل محمّد ﷺ من جهة هدايته و من جهة نصرته، او عليّ ﷺ كذلك و قد بقي بين الصّوفيّة ان يكون التّعليم و التّلقين بتعاوض نفسين متوافقتين يسمّى احد الشّخصين هادياً و الاخر دليلاً، و الشّيخ الهادي له الهداية و تولّى امور السّالك فيما ينفعه و يجذبه و الشّيخ الدليل ينصره لمدافة الاعداء و يخرج من الجهل و الرّدى بدلالته طريق التّوسّل الى شيخ الهدى، و في الاية اشارة الى انّ السّالك ينبغي له ان يطلب دائماً حضوره عند شيخه بحسب مقام نورانيته و مقام صدره و هو معنى انتظار ظهور الشّيخ في عالمه الصّغير و اما ظهور الشّيخ بحسب بشريته على بشريّة السّالك فلا يصدق عليه انه من لدن الله و اذا ظهر الشّيخ بحسب النّورانيّة كان ولياً من لدن الله و نصيراً من لدنه [الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ] حال او مستأنف في مقام التّعليل و المعنى لا ينبغي لكم ترك المقاتلة لانّ الانسان لا يخلو عن المقاتلة و اكتفى عن نسبة المقاتلة بطريق العموم و الاستمرار الى الانسان بنسبة المقاتلة الى الفريقين و الاتيان بالمضارع الدالّ على الاستمرار التّجدديّ و لانّ المؤمنين يقاتلون في سبيل الله و قد مضى انه من يقاتل في سبيل الله فالعاقبة له سواء غلب او غلب [وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ] و من يقاتل في سبيل الطّاغوت لاتجدله نصيراً كما مضى انّ المؤمنين بالجبت و

الطَّاعُونَ لِعَنَمِ اللَّهِ وَ مَنْ يَلْعَنُ اللَّهَ فَلَنْ تَجْدَلَهُ نَصِيرًا وَلَا تَجْدَلُهُ ظَهِيرًا، لِأَنَّ الشَّيْطَانَ يَعْدهم و ما يَعْدهم الأَّ غروراً و بعد ما يوقِعهم فيما يريد يفرّ عنهم.

اعلم انّ نفس المقاتلة و المعارضة مع الاعداء لا تكون الا عن قوّة القلب التي هي مبدء كثيرٍ من الخيرات كالشجاعة و السخاوة و العفة و الجرأة و الشهامة و غيرها و تورث قوّة للقلب، و اذا كان باذنٍ و امرٍ من الله يورث توكلًا تامًا و عاقبة محمودة و يوجد للمجاهد ناصر و مظاهر من الله و لذلك ورد التأكيّد في امر الجهاد و مدح المجاهدين و ذمّ القاعدين من غير عذرٍ [فَقَسْتَلُوا] الجملة جزاء شرط محذوف مستفاد من السابق تقديره: اذا كان المؤمنون يقاتلون في سبيل الله و الكافرون يقاتلون في سبيل الشيطان فقاتلوا ايها المؤمنون [أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ] ابدل من الكافرين اولياء الشيطان اشعاراً بدم آخر لهم [إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا] ترغيب و تجرئة للمؤمنين [أَلَمْ تَرَ] الخطاب لمحمّد ﷺ او لكلّ من يتأتى منه الخطاب و المقصود التنبيه على حال القاعدين و أنّهم كالنساء في الجبن و ضعف القلب حتّى يكون ترغيباً في الجهاد و تحذيراً عن القعود كأنه قال: انظر [إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ] عن القتال و السننكم عن الجدال كما اشير اليه في الخبر [وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ] حتّى تعليم فضيلة الجهاد و انّ الذين يقعدون عن القتال مع الاعداء الظاهرة او الباطنة لا تمكّن لهم في شىءٍ من صفات الرجال بل يكون حالهم كحال النساء في ابتغائهنّ الراحة و البقاء و خوفهنّ عن مجاهرة الاعداء، و ان كان الخطاب للنبيّ ﷺ فالتعريض بالامة، و نزولها ان كان في مؤمنى مكة قبل هجرة الرسول او قبل هجرتهم بعد هجرة الرسول فهي جارية في كلّ زمانٍ و زمانٍ كلّ امام، فعن الباقر عليه السلام انتم و الله اهل هذه الاية، و عن الصادق عليه السلام: كفّوا ايديكم يعنى كفّوا السننكم، و عن الباقر عليه السلام: كفّوا ايديكم مع الحسن عليه السلام كتب عليهم

القتال مع الحسين عليه السلام الى اجل قريب الى خروج القائم عجل الله فرجه فان معه الظفر [فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ] لعدم تدريبهم الجهاد و عدم تمكّنهم في صفات الرجال [يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا] لضيق صدورهم عن مجاهرة الاعداء [رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ] زمان دولة المؤمنين و تلك الاحوال قد تعرض للسالك فيؤمر بالعزلة عن الخلق و الصمت عن المجادلة و المكالمة من غير ضرورة ثم يؤمر بالمعاشرة و المدافعة عن اخوانه و قضاء حوائجهم فيضيق صدره عن ذلك و لا يتمالك نفسه حتى يصدر عنه مثل هذه المقالات، و صدور مثل هذه المقالات عن الكافين دليل فضيلة المقاتلة و شرف المعاشرة [قُلْ] لهم [مَتَّعُ الدُّنْيَا] تمتّعها او أعراضها التي هي مرغوبة للنساء [قَلِيلٌ] بحسب المقدار و الكيفيّة و البقاء [وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ] عن التعلّق بمتاع الدنيا و تسارع الى قتال الاعداء، [وَلَا تُظَلِّمُونَ فِتْنًا] حتى تخافوا ان لا ترجروا على متاعكم فان كنتم تخافون الموت و فراق الدنيا كالنساء فاعلموا ان الآخرة التي تفرون منها خير لكم و ان تسألوا ان الفرار من القتال هل يورث البقاء؟- فيقال في الجواب [أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ] قصور مرتفعة، فالجملة مستأنفة جواب لسؤالٍ مقدّرٍ من الله او مقول قول الرسول صلى الله عليه وآله ثم صرف الخطاب عنهم الى محمد صلى الله عليه وآله فقال لكن ان تعظهم بكلّ عظة لا يفقهوا [وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ] مثل قولهم لم كتبت علينا القتال (الى آخر الآية) [قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ] فانّ الفاعل في كلّ موجود هو الله و ليس منكم الا استعداد القبول و السيئة و الحسنة منسوبة اليكم نسبة الشئ الى القابل و منسوبة الى الله نسبة الشئ الى الفاعل، لكن السيئات اى الاعداد او

الموجبات للاعدام لَمَّا كان الوجود فيها ضعيفاً بحيث عدّها بعضهم اعداماً صرفاً تكون نسبتها الى الفاعل ضعيفة لضعف الوجود فيها والنسبة الى الفاعل لا تكون الا من حيث الوجود، و تكون نسبتها الى القابل اقوى لتبعيتها لاعدام القابل فيكون القابل اولى بها، والحسنات لَمَّا كان الوجود فيها قوياً تكون نسبتها الى الفاعل اقوى فيكون الفاعل اولى بها [فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا] فيتخالطون في الكلام كتخاليط النساء [مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ] جواب لسؤال نشأ من قوله: قل كل من عند الله كأن قائلًا يقول: فلا نسبة لها اليهم ولا تفاوت في نسبة الجميع الى الله فقال: ما اصابك من حسنة [فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ] و الخطاب امّالغير معين او لمحمد ﷺ من قبيل: اياك اعنى واسمعى يا جارة، والسرّ في اختلاف النسبتين ما عرفت [وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا] لافاعلاً للخير والشرّ فلا وجه للتطير بك [وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا] فما يضرّك عدم اقرارهم برسالتك [مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ] وضع المظهر موضع المضمّر اشارة الى التعليل [فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهُ] في قوله اطيعوا الرسول، او لانه مبلغ و الامر و النّاهى هو الله، او لان الرسول ﷺ لَمَّا فنى من نفسه و بقى بالله و نسبة الى الله اقوى من نسبة الى بشريّته، و ظهور الله فيه اتمّ من بشريّته كما قال: من رانى فقد رأى الحقّ، فمن اطاعه من حيث ظهور بشريّته، يعلم انه اطاع الله قبل حيثيته بشرية و لذلك اتى بالماضى مصدرًا بقدر للدلالة على مضيّة لتقدّم نسبته الى الله و ظهوره فيه على نسبته الى بشريّته [وَمَنْ تَوَلَّى] الاتيان بالماضى مع كون الفعل فى المعطوف عليه مستقبلاً لكون الاطاعة امراً يحدث بعد ما لم يكن على سبيل التجدد و التولّى امر مفطور عليه لا تجدد فيه سوى البقاء عليه فقد تولّى عن الله فلا تتحسّر عليهم لتوليهم عنك [فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا] حتى تتحسّر على عدم حفظك ايّاهم [وَيَقُولُونَ]

بأسنتهم شأننا [طاعةً] لك فى على ﷺ كأنه قال لكنهم يطيعون بأسنتهم و يتولون بقلوبهم و يقولون بأسنتهم شأننا طاعة [فإذا برزوا من عندك بيّت طائفة منهم] و دبروا ليلاً [غير الذى تقول] انت فى على ﷺ او تلك الطائفة من الطاعة لك فى على ﷺ فيقولون و يتعاقدون على ان يمنعوا علياً ﷺ من الخلافة [وَاللّٰهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ] تسليّة للرّسول ﷺ و تهديد لهم [فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ] و لا تؤاخذهم فانه اصلح لك لعدم افتتان سائر امّتك [وَتَوَكَّلْ] فى جملة امورك خصوصاً فيما تهتم به من خلافة على ﷺ [عَلَى اللَّهِ وَكْفَى بِاللَّهِ وَكَيْلًا] فانه لا حاجة له الى معاون فى امضاء امرٍ و لالى مشاور فى استعلام امر [أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ] و انه من عندالله حتى يعلموا صدقك و رسالتك فلا يبيتوا خلاف طاعتك، و التدبّر كالتفكّر [وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ] عطف على القرآن باعتبار ان التدبّر يتعلّق بنسبة الجملة لكن الفعل معلق بلوا و الجملة حالية [لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا] لان فيه بصورته تخالفاً و تناقضاً لكنّه لما كان من عندالله و له بحسب العوالم العديدة بطون و جهات كان كلّ من المتخالفات منزلاً على عالم او على جهة او المعنى انه لو كان من عند غير الله كما قالوا انما يعلمه بشر، و انه افتراء لوقع فيه التّخالف لانّ الكذب لعدم ابتناؤه على اصل او شهود لا يقع بين اجزائه توافق ولكن ليس فيه تخالف حقيقة [وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهِيَ] عطف على مجموع اذا برزوا من عندك، او على جزائه اعنى بيّت طائفة، او عطف على لا يتدبّرون القرآن، او على مجموع افلا يتدبّرون القرآن باعتبار المقصود، او حال يعنى اذا جاءهم خبر من سراياك او من جانب العدو او من قولك بوعد الفتح او الوعيد من العدو اذا عوه لعدم توكلهم و عدم ثباتهم فى الايمان، و كذا اذا جاءهم امر فى باطنهم من المنامات او الحالات او الخيالات و الخطرات المبشرة

او المخوفة اذاعوه [وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ] اى
وكلوه اليهم ولا يتكلموا فيه بشيءٍ او اظهوره عليهم لاعلى غيرهم [لَعَلَّمَهُ
الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ] اما من قبيل وضع الظاهر موضع المضمرة
اشعاراً بانهم اهل الاستنباط، او المراد باولى الامر اعم من امراء السرايا، و
المستنبطون هم الرسول ﷺ و اوصياؤه عليه السلام [وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
وَرَحْمَتُهُ] و [خاطبهم تفضلاً و تطفلاً لمحمد ﷺ و على عليه السلام بعد ما ذمهم على
ضعف عقيدتهم و سوء صنيعتهم، و فضل الله هو الرسالة، و لما كان الرسالة من
شؤون الرسول وسعة صدره و متحدة معه صح تفسيره بالرسول و هو ههنا محمد
ﷺ و رحمته هي الولاية و الولاية ايضاً متحدة مع الولي فصح تفسيرها به و هو
ههنا على عليه السلام و لذلك فسرا بمحمد ﷺ و على عليه السلام فى اخبارنا، و لما كان محمد
ﷺ اصلاً فى الولاية و ان كانت الرسالة فيه اظهر و على عليه السلام خليفة فى الرسالة و
ان كانت الولاية فيه اظهر صح تفسير الفضل بعلى عليه السلام و الرحمة بمحمد ﷺ كما
فى الخبر، يعنى انا لانخذ لكم مع سوء صنيعكم بواسطة محمد ﷺ و على عليه السلام، و
لولا محمد ﷺ و على عليه السلام قائماً عليكم حافظاً لكم [لَا تَبْعُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا
قَلِيلًا قَلِيلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] يعنى اذا علمت حال قومك من الجبن و الفشل و
التبیت بخلاف طاعتك و عدم حفظهم لما سمعوا من الاخبار و توكلت على الله و
علمت كفايته لك فقاتل فى حفظ سبيل الله و اعلائه، او حال كونك فى سبيل الله، او
فى ولاية على عليه السلام فانها سبيل الله و على عليه السلام بنفسه ايضاً سبيل الله و لا تبال باعانة
قومك و عدمها [لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ] اى الا فعل نفسك او اصلاحها او
اصلاح على عليه السلام لانه نفسك و الجملة حال او مستأنفة جواب لسؤالٍ مقدرٍ فى مقام
التعليل او فى مقام بيان الحال [وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ] لانتك ان لم تحتج اليهم
فانهم محتاجون اليك فى اصلاحك لهم و المقاتلة اصلاح لهم لانها تورث التشجيع

والتَّمَكَّنَ والثَّبَاتِ وَالتَّوَكَّلَ [عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا] يعني قريشاً على ما روى أنها نزلت في موعد بدر الصغرى و تثبُّط القوم عن الخروج فخرج ﷺ و ما معه إلا سبعون رجلاً [وَأَلَّهُ أَشَدُّ بِأَسًا وَأَشَدُّ تَنكِيلًا] اي تعذيباً من الكفار عطف على ما يستفاد من ذكر بأس الكفار يعني لهم بأس و الله اشدُّ بأساً او حال عن الله او عن الذين كفروا، ولما قال حرّض المؤمنين بعد الاشارة الى استغنائه عن الغير و كفاية الله له و امره بالقتال وحده صار المقام مناسباً لان يقال: و لم امرت بتحريض المؤمنين؟- او صار المقام مقام ان يقال: الا ادلّ الكفار على الخير و الا انصحهم و كيف حال من نصحهم و ما ينبغي ان يفعل المؤمنون بمن نصحهم؟- فقال جواباً لذلك [مَنْ يَشْفَعُ شَفَعَةً حَسَنَةً] فهو استيناف جواب لسؤالٍ مقدّرٍ واقع موقع التعليل او موقع بيان الحال و معناه من ضمّ عملاً حسناً الى عملٍ حسنٍ آخر، او من ينضمّ الى صاحبه و يشاركه في عملٍ حسنٍ، او من يصلح بين اثنين او من يطلب و يسأل من غيره لصاحبه خيراً او دفع ضرراً و ترك عقوبة سواء كان ذلك من الخلق او من الله او من يدعو لصاحبه بخيرٍ من «شفع» اذا دعاه او دعا عليه، او من يدعو صاحبه الى خيرٍ او من يعين صاحبه على خيرٍ او من يدلّ صاحبه على خيرٍ و الكلّ يكمن ان يستفاد من هذه العبارة و الكلّ صحيح [يَكُنْ لَهُ وَ نَصِيبٌ مِّنْهَا] النّصيب و الكفل الحظّ و ما يعطى من القسمة لكن استعمال النّصيب فيما فيه حظّ صاحبه اكثر من استعماله فيما فيه تعبه و الكفل بالعكس من ذلك [وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ وَ كِفْلٌ مِّنْهَا] توصيف الشّفاعاة بالحسن و السّوءة باعتبار متعلّقها [وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا] مقتدراً او حافظاً لا يفوته شفاعاة شفيح و لا كيفيتها و لا قدرها [وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها] عطف على من يشفع الى آخر الاية و جواب آخر للسؤال السابق و هو ما يفعل

المؤمنون بمن نصحهم و ان كان هو في نفسه من الاداب المهمة المحتاجة الى البيان لكن اذا به حيث يكون مرتبطاً بسابقه ليفيدتاً كيداً بتقدير السؤال، والتَّحِيَّة في العرف هي التَّسليم لكن المراد منها معنى اعم من التَّسليم وهو ايصال الخير الى الغير بنحو الشَّفقة والتَّعظيم من تسليم و دعاء و ثناء و تعظيم و هديَّة، وكتابة فيها تعظيم و شفقة و زيارة و غير ذلك ممَّا يدلُّ على عظمة المحيِّ في قلب المحيِّ و محبوبيَّته له، لكن اذا كان لمحض الشَّفقة و المحبَّة لاللاغراض التي فشت بين اهل الرِّسوم حتى يتأنَّف العالی ظاهراً عن التَّسليم على الدَّانى و ينتظر تسليمه و يتأنَّف عن زيارته بدو الأَعوضاً عن زيارته، و هكذا الحال في غيرهما فما اشتهر بين الفرس من قولهم «ديدمستحبِّ، بازديد واجب» صحيح ان لم يكن مشوباً بالاغراض الفاسدة و ان كان مشوباً فالزيارة مذمومة و عوضها ايضاً مذموم، و لذلك ورد من زار أخاه المؤمن في بيته من غير عوضٍ ولاغرضٍ كان كمن زار الله في عرشه، و خلوص اعمال اهل الدُّنيا من الاغراض الفاسدة محال و المخالطة معهم مؤثِّرة في النفوس الضَّعيفة، فالاولى للسَّالك مهما امكن ترك مخالطتهم حفظاً لنفسه عن استراق الاغراض منهم، الا ان تكون تقيَّة لحفظ عرضٍ او مالٍ او نفسٍ او شفقة لاصلاح حال، فانَّها حينئذٍ تكون واجبة و ان احتمل استراق النَّفس. و المراد بردها ليس ردَّ عينها ان كانت من الاعراض الدُّيويَّة فانه لا يردُّ الاحسان الا الحمار بل ردَّ مثلها مثلاً اذا قال: سلام عليك، فقال: سلام عليك فهو ردُّها، و ان قال: سلام عليك و رحمة الله فهو أحسن، و احسنيتها اعم من ان تكون بالزِّيادة عليها او بتغيير هيئتها الى احسن منها، كما قال ابراهيم عليه السلام في جواب الملائكة حين قالوا سلاماً، عدولا من النَّصب الى الرَّفع للدَّلالة على الدَّوام، و يختلج ببالي ان ادون الرِّسوم العاديَّة و الاداب المستحبَّة ان وفَّقنى الله ان شاء الله ليكون السَّالكون على بصيرةٍ منها، و اذا ارتكبوها لا يكون عن عمى و

عاده صرفه [إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا] فيحاسبكم على تحياتكم و قدرها و يحاسبكم ايضاً على اغراضكم فيها فلا تخالطوها بالاغراض [اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] استيناف مشير الى التعليل للسابق و تمهيد للاحق [لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ] في الجمع او في اليوم، استيناف او حال عن اليوم [وَمَنْ أَضَدُّ مِنْ اللَّهِ حَدِيثًا] استفهام انكارى و الجملة معطوفة على جملة القسم و المقسم عليها او حاليّة و تمهيد للانكار الاتى [فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنتَفِقِينَ فِتْنِينَ] حال من الضمير المجرور يعنى لا ينبغي لكم ان تتفرّقوا فرقتين فيمن حكم الله بكفرهم عن الباقر عليه السلام انها نزلت فى قوم قدموا من مكة و اظهروا الاسلام ثم رجعوا اليها فآظهروا الشرك ثم سافروا الى اليمامة فاختلف المسلمون فى غزوهم لاختلافهم فى اسلامهم و شركهم [وَاللَّهُ أَرَّكَسَهُمْ] ردّهم فى الكفر [بِمَا كَسَبُوا] اتريدون ان تهدوا من أضلّ الله و من يضلّل الله فلن تجد له و سبيلاً و دوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء] كما هو ديدن الناس فان كلّ ذى مذهب و طريق خاص يودّ ان يكون كلّ الناس على طريقه و الاية جارية فى الانسان الصّغير ايضاً و تعريض بمنافقى الامة المرتدين بعد محمّد صلى الله عليه و آله بانكار قوله فى على عليه السلام و عدم هجرتهم من دار شركهم النّفسانيّة الى دار الاسلام و الايمان العلويّة الولويّة ان لم يكن تنزيلها فيهم [فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ] بعد حكمه تعالى عليهم بالضلالة [حَتَّىٰ يَهَاجَرُوا] عن او طان المشركين اليكم [فِي سَبِيلِ اللَّهِ] ظرف ليهاجروا او حال عن الفاعل يعنى يهاجروا بنّيّات صادقة لابنّيّات منحرفة الى الشيطان او يهاجروا عن دار شركهم فى ولاية على عليه السلام الى على عليه السلام [فَإِنْ تَوَلَّوْا] عن المهاجرة الصّحيحة صورة اليك او باطناً الى على عليه السلام [فَخَذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ] كما فعل محمّد صلى الله عليه و آله بالمرتدين فى زمانه و

علیؑ بالمرتدین فی زمانه کاصحاب الجمل و الصّفين و النهروان
[وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا] ظاهراً و لا باطناً ای لا تبایعوهم بالبیعة
العامة المحمّدية و لا الخاصة العلویة، او لا تتخذوا منهم حبیباً و لا تستنصروا بهم
[إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ] فلا تتخذوهم
اولیاء و لا تقتلوهم حفظاً للميثاق من جمیع الوجوه [أَوْ جَاءُوكُمْ حَصْرَتْ
صُدُورُهُمْ أَنْ يُقْتِلُوكُمْ] فلا یكونوا علیکم [أَوْ يُقْتِلُوا قَوْمَهُمْ] فلا
یكونوا معکم فانهم لحرص صدورهم عن مقاتلتکم یستحقّون الرّفق لا الاخذ و
القتل، و نزول الاية مذکور فی التّفاسیر و تعمیمها سهل علی البصیر [وَلَوْ شَاءَ
اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقْتُلُوكُمْ فَاِنْ اَعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقْتِلُوكُمْ
وَأَلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا] بالاخذ و القتل
[سَتَجِدُونَ آخَرِينَ] استیناف و تنبیہ علی حال المختدعین و بیان لحکمهم
[يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا دِينَكُمْ] خدعة [وَيَأْمَنُونَ قَوْمَهُمْ] وفاقاً حالكونهم [كُلَّ
مَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ] ای القتال معکم فالجملة حال او استیناف جواب سؤال
مقدّر [أُرْكَبُوا فِيهَا] انقلبوا عن اظهار الوفاق الی القتال معکم [فَإِنْ لَمْ
يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ وَيَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ] عطف علی المنفی
[فَخَذَوْهُمْ وَأَقْتَلُوهُمْ حَيْثُ تَقَفْتُمُوهُمْ] وَأَوْلَّيْكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ
عَلَيْهِمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا [تسلطاً ویداً او حجة لغدرهم] وَمَا كَانَ لِلْمُؤْمِنِ
صَحِّحٌ وَمَالِقٌ بِحَالِهِ [أَنْ يُقْتَلَ مُؤْمِنًا] بغير حقّ [إِلَّا خَطَاً] استثناء من
لازمه ای فيعذب علی كلّ حال الاخطأ [وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً] [فَ] علیه
[تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ] كفارة له [وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ] [لئلا يهدر دم
امرء مسلم] [إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا] يتصدقوا بالعفو فان التصدق يطلق علی كلّ
معروف [فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ] من عطف التّفصیل

على الاجمال [فَ] عليه [تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ] من غير دية لعدم السبيل للكافر على المسلم [وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ] [فَ] عليه [دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ] [حفظاً للميثاق] [وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ] قدم الدية ههنا للاهتمام ببيانها فانه يتراءى ان لا يكون لهم كفاراً عليه دية مسلماً، واخرها في الاية السابقة لانها حق الناس والتحرير حق الله [فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ] رقبة ولا ثمنها [فَصِيَامٌ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ اللَّهِ] [سبب توبة من الله] [وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا] بوضع الاحكام [حَكِيمًا] يضعها على غايات محكمة [وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ وَجْهٌ مِّنْ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ وَعَذَابًا عَظِيمًا] [تهديد بمالم يهدد به احداً من اصحاب الكبائر، والتعمد المورث للوعيد الشديد كما في الاخبار ان يقتله من جهة ايمانه عالماً به لا ان يقتله لغضبٍ او جدلٍ او حقدٍ له من جهة اخرى فانه وان كان عمداً فهو من وجهٍ خفي مشوب بالخطأ، و من قتل مؤمناً من جهة ايمانه كان كمن قتل صاحبه و من قتل صاحبه وهو الامام لا خلاص له من النار ولا توبة له، او لا يوفق للتوبة كما في الاخبار، ولذلك ورد ان غيبة المؤمن اشد من الزنية، او من سبعين زنية، او من سبعين زنية تحت الكعبة، وفي بعض الاخبار مع المحارم، والسر ما ذكرنا، فان ذكر المؤمن بالسوء من جهة ايمانه ذكر صاحبه بالسوء و ذكر الامام بالسوء من اكب الكبائر [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ] بارجلكم الارض [فِي سَبِيلِ اللَّهِ] اى سافرتم في الجهاد تأديب المجاهدين باصلاح النية في الجهاد حتى لا يغلب الهوى على امر الله [فَتَبَيَّنُوا] فبالغوا في طلب ظهور الامر من الكفر و الايمان ممن تلاقونه و قرىء فتبينوا بمعنى التأنى و التأمل و المقصود واحد يعنى لاتعجلوا في القتل قبل التيقن بكفرهم [وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ] و قرىء السلم يعنى الانقياد و التسليم او تحية الاسلام

اظهاراً لاسلامه بشعار الاسلام [لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا] اى لا تنكروا اسلامه لا بتغاء ماله بقتله بل تبيئوا أمره فان ظهر اثر الصدق
فلا تقتلوه [فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ] اى لا تقولوا ذلك ولا تقتلوه فانكم ان
لا تقولوا تستحقوا مغانم اكثر من غنيمه من الله فعند الله مغانم كثيرة مبدولة لمن
امتثل امره ونهيه فأقيم السبب مقام الجواب [كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِّن قَبْلُ] كافرين و
مترزلين و مظهرين للاسلام بالسنتكم من غير علم بمواظاة القلوب [فَمَنَّ اللَّهُ
عَلَيْكُمْ] اى بالتحقق بالايمان والاشتهار به [فَتَبَيَّنُوا] كثره للتأكيد وللإشارة الى
ان امثال امر الله يقتضى التبين والمقايسة الى انفسكم ايضاً تقتضى التبين [إِنَّ
اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا] فاحتطوا فى افعالكم و فى نيئاتكم، و الاية ان
وردت فى اسامة بن زيد و قتله يهودياً و عدم اعتنائه باظهاره الشهادتين فهو
عام لا اختصاص به بالقتل ولا بالسفر [لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ] مستأنف
جواب لسؤالٍ مقدّرٍ ناش من التهديد على قتل المؤمن متعمداً و الدية و الكفارة
على قتله خطأ و من الامر بالتبين عند لقاء من لا يعلم حاله و ممّا كان معلوماً من
مورد نزول الاية و هو قتل اسامة بن زيد يهودياً فدكياً جمع عياله و ماله و ساق
غنمه و انحاز الى ناحية جبل و كان قد اسلم فقال بعد ما لقي عسكر اسامة: السلام
عليكم لا اله الا الله، محمد رسول الله، فبدر اليه اسامة فقتله فلما رجع قال له
رسول الله ﷺ: افلا شققت الغطاء عن قلبه، لا ما قال بلسانه قبلت، و لا ما كان فى
نفسه علمت، و نزلت الاية فحلف اسامة بعد ذلك ان لا يقتل احداً قال لا اله الا الله،
و بهذا العذر تخلف عن على ؑ و قيل: نزلت فى رجلٍ آخر كان فى سرية لقي
رجلاً كان بينهما احنة ١ فحيّاه الرجل بتحيةة الاسلام فقتله و جاء الى رسول الله ﷺ
و قال: استغفر لى، فقال رسول الله ﷺ لا غفر الله لك، و على اى تقدير صار المقام

مقام ان يقال: هل القعود افضل من الجهاد ان كان في الجهاد هذه الافات؟- فقال تعالى: لا يستوى القاعدون عن الحرب [مِنَ الْمُؤْمِنِينَ] الَّذِينَ قَبَلُوا الدَّعْوَةَ الظَّاهِرَةَ سِوَاكَانُوا قَبَلُوا الدَّعْوَةَ الْبَاطِنَةَ وَبَايَعُوا الْبَيْعَةَ الْخَاصَّةَ ام كانوا واقفين على الدَّعْوَةَ الظَّاهِرَةَ و على قبول البيعة العامة الاسلامية، و الظرف مستقرّ حال عن القاعدون او عن المستتر فيه [غَيْرُ أَوْلِي الْأَضْرَارِ] قرىء برفع غير صفة للقاعدون لانّ الغير و ان كانت لا يتعرّف بالاضافة لغاية ابهامه لكنّه اذا اضيف الى معرفّ يقع صفة للمعرفة اذا كانت المعرفة معرفة باللام الجنسية او موصولة لابهامهما مثل غير، او كان غير واقعاً بين التقيضين، و قرىء بالنصب حالاً عن القاعدون او عن المستتر فيه او منصوباً على الاستثناء، و قرىء بالجرّ صفة للمؤمنين، قيل: نزلت الاية في جمع تخلّفوا عن غزوة تبوك و لم يكن فيها غير اولى الضرر فجاء ان امّ مكتوم و كان اعمى و هو يبكي فقال: يا رسول الله ﷺ كيف بمن لا يستطيع الجهاد فغشيه الوحي ثانياً ثم سرى عنه فقال اقرء غير اولى الضرر فالحقها و الذي نفسى بيده لكأني انظر الى ملحقتها عند صدع في الكتف [وَأَجْهَدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ] ببذلها على المجاهدين و صرفها في سبيل الخيرات و انفاقها على انفسهم في الجهاد و صرف قواهم التي هي اموالهم الحقيقيّة و كذلك نسبة افعالهم و اوصافهم الى انفسهم [وَأَنْفُسِهِمْ] باتعابها في الجهاد و اجهادها في الخيرات و الرياضات و هذا تهيج للمجاهد في جهاده و ترغيب للقاعد عن قعوده [فَضَّلَ اللَّهُ] جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: ما الفرق بينهما؟- فقال: فضل الله [الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ] اظهر المجاهدين و القاعدين اشعاراً بعلّة الحكم و تكراراً لوصفها الداعي الى التفضيل تهيجاً و ترغيباً لهما، و اظهر الاموال و الانفس لانه تعالى اراد ان يعلّق حكم التفضيل بدرجة واحدة على حالة بقاء نسبة الاموال و الانفس

اليهم حتى يظهر الفرق بين هؤلاء المجاهدين والمجاهدين الاتيين، لأنه ذكر هناك تفضيلهم على القاعدين بدرجاتٍ و ما امكن الاشارة الى بقاء نسبة الاموال و الانفس الابالتصريح بهما و اضافتهما اليهم، و قدّم الاموال على الانفس لانّ المجاهد يقدّم الاموال فى الجهاد دون نفسه و لأنه ما لم تكن نسبة الاموال اولاً لم تكن نسبة الانفس، و قدّم القاعدين اولاً و اخرهم ثانياً لانّ السؤال كأنه كان عن حال القاعدين و انهم هل يبلغون درجة المجاهدين ام لا؟ بخلاف المجاهدين فانّ فضلهم كان معلوماً.

و اعلم انه لا فرق بين القاعد و المجاهد بالاموال و الانفس الا بدرجة لانّهما فى نسبة الاموال و الانفس اليهما متساويان لكنّ القاعد لم يترك الراحة بالاموال و الانفس و المجاهد ارتفع عنه درجة من حيث انه ترك الراحة بالاموال و الانفس و هما بخلاف المجاهدين فى الاية الاتية و لذلك قيّد ههنا التفضيل بقوله تعالى [دَرَجَةً] و اطلقه فى الاية الاتية [وَكُلًّا] منهما [وَعَدَّ اللَّهُ] المثوبة [أَلْحُسْنَى] اذا لم يكن القعود عن عذرٍ، و لا اختصاص للاية بالقاعد و المجاهد الصورى بل تجرى فى المؤمن القاعد فى نواحي دار اسلامه او الواصل الى دار اسلامه التي هى الصدر و الواقف فيها، و فى المؤمن المجاهد فى سبيل الله حالكونه فى حدود النفس باقياً عليه نسبة المال و النفس و حالكونه بلغ الى القلب و طرح نسبة المال و النفس عن نفسه و جاهد حتى طرح نسبة المال و النفس عن نفسه و قتل فى حضور الامام بفنائها فى شيخه فلا يرى فى ممالك وجوده غير شيخه و للمجاهد فى فنائه مراتب و درجات، رزقنا الله و جميع المؤمنين ذلك [وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ] المجرّدين عن نسبة الاموال و الانفس بطرح تلك النسبة و الفناء عن نسبة الاموال و الصفات و الانفس [عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا] لا يحدّ بحدّ لانّ هؤلاء المجاهدين قد خرجوا عن الحدود [دَرَجَاتٍ]

عظيمة [مِنْهُ وَمَغْفِرَةً] عظيمة بستر نسبة الافعال و الصفات و الانفس عنهم [وَرَحْمَةً] عظيمة لانهم خرجوا عن دار السخط و دخلوا في دار الرحمة و صاروا رحمةً بانفسهم و قد علم وجه عدم الاتيان بالاموال و الانفس ههنا [وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا] [يعنى ان شيمته المغفرة و الرحمة فلا اختصاص لمغفرته و رحمته بالمجاهدين المستحقين لهما بل تشملان القاعد الغير المستحق و فيه تهييج و اطماع للقاعدين [إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ] مستأنف جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأن السامع لماسمع المغفرة و الرحمة للقاعد توهم ان القاعد بجميع اقسامه مرحوم و سأل ذلك كأنه منكر لعذاب القاعد فقال تعالى مؤكداً بان و اسمية الجملة دفعا لهذا الوهم: ان الذين توفاهم الملائكة [ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ] [بعدم الخروج من دار الشرك التي هي نفوسهم الحيوانية مقصرين كانوا كالذين توعددهم بكونهم اصحاب الجحيم، او قاصرين كالذين استثناهم الله.

اعلم انه تعالى اراد ان يبين اقسام العباد في العبودية و عدمها بعد ما ذكر القاعدين و المجاهدين فانهم اما واففون في دار الشرك التي هي نفوسهم الامارة سواء كانوا في دار الشرك الصورية ام في دار الاسلام الصورية و قد اشار اليهم بقوله: ان الذين توفاهم الملائكة (الاية) او خارجون من بيوتهم التي هي بيوت طبائعتهم و نفوسهم الامارة في طلب من اسلموا على يده و من قبلوا الاحكام القالبية منه و اشار اليهم بقوله: و من يخرج من بيته مهاجراً، الاية، و لما كان المقصود ممن يخرج من بيته الطالب للاسلام لم يأت بقوله: في سبيل الله، لانه لم يكن بعد على سبيل الله و اتى بقوله الى الله و رسوله لعدم وصوله الى الرسول ﷺ بعد او مهاجرون على سبيل الله الى مراتب الايمان بالتوسل بالولاية بعد ما كانوا قد خرجوا عن نفوسهم الامارة بقبول الدعوة الظاهرة و قبول الاسلام بالبيعة العامة النبوية، و هؤلاء اما مجاهدون او قاعدون عن الجهاد و قد اشار اليهما

بقوله سابقاً: لا يستوى القاعدون، و اشار اليهم بقوله: و من يهاجر في سبيل الله، و لم يقل: من يخرج لان المفروض انهم قد خرجوا بقبول الاسلام، و لم يقل الى الله و رسوله لان المفروض انهم قد خرجوا الى الله و رسوله و قبلوا الدعوة الظاهرة و قال في سبيل الله لانهم بقبولهم الاسلام كانوا في سبيل الله لان الاسلام طريق الى الايمان.

تحقيق توفى الله و توفى الملائكة و الرسل

و وجه الجمع بين الايات المختلفة في توفى النفس بتوفى الله و ملك الموت و الملائكة و الرسل لا يخفى على البصير فان العقل في العالم الصغير كالحق في العالم الكبير، و اذا لو حظ ان للعقل جنوداً و اعواناً و مدارك و قوى لا يعصون ما امرهم العقل و هم بأمره يعملون و ان امره للقوى و المشاعر امتثالها من غير تراخ و تأبى، و فعلها كما انه منسوب اليها حقيقة منسوب الى العقل ايضاً حقيقة من غير مجاز لاحدى النسبتين او اثنييتي و تعدد للنسبة بل فعل القوى فعل العقل من حيث كونه فعل القوى من غير تعدد في الحيثية ايضاً فالرؤية مثلاً فعل الباصرة و هي من حيث انها فعل الباصرة فعل العقل لكن في مرتبة الباصرة لافى مرتبة العالية، بل فعله الخاص به في مرتبته العالية هو التعقل اعنى درك الاشياء مجردة عن غواشى المادة و التقدر و التحدد و التشكل، علم ان الفاعل في كل فعل دانياً كان او عالياً هو الله سبحانه، لكن لكل مباشر خاص ينسب الفعل اليه و الى الله باعتبار تشانه و ظهوره بفاعله الخاص و له باعتبار مرتبته المخصوصة فعل خاص به لا ينسب الى غيره، فالعقل مظهر لله سبحانه في مرتبته الخاصة و النفس مظهر لملك الموت، و القوى و المشاعر مظاهر للملائكة و الرسل، فالباصرة كالملك تباشر نزع الصور عن المواد، و النفس كملك الموت تنزع عن الصور المجردة عن

الموادّ الصّور المجرّدة عن التّحدّيات والتّشكّلات المخصوصة مع تقدّرها، و
العقل كالله ينزع الكليّات عن الصّور مع انّ نزع الاوّل ايضاً فعل العقل بواسطة
الباصرة والنّزع الاخير فعله بلا واسطة فاختلف الايات و الاخبار باعتبار اختلاف
المباشر و اختلاف المراتب مع صحّة الانحصار فى قوله تعالى الله يتوفّى الانفس،
و اختلاف المباشر باعتبار اختلاف النفوس مثل مباشر نزع النفوس النباتيّة و
الحيوانيّة و الانسانيّة، و فى النفوس الانسانيّة ايضاً مراتب فنفس يقبضها الله بلا
واسطة، و نفس يقبضها ملك الموت، و نفس يقبضها الملائكة و الرّسل، و مقبوض
الملائكة مقبوض لملك الموت و لله، و مقبوض ملك الموت مقبوض الله، و المراد
بظلم النفس ههنا غير ما ذكر فى قوله تعالى: فمنهم ظالمٌ لنفسه لانّ الظّالمين
لانفسهم ههنا محكومٌ عليهم بالجحيم و هناك بالجنّة، فالمراد بظالمى انفسهم ههنا
من لزم دار شركه و لم يخرج من بيت شركه الى الله و رسوله، و هناك من خرج من
بيت شركه الى الله و رسوله ولكن وقف و لم يهاجر فى سبيل الله، فانه محكوم
عليه بالتعود عن الجهاد و عن الهجرة. و بعبارة اخرى الظّالم ههنا فى العالم
الصّغير من لزم بيت نفسه الامّارة و لم يخرج منه الى مدينة صدره ليصل الى
الرّسول و قبول الاسلام فهو مخلّد فى جحيم طبعه و بعد الموت فى جحيم الآخرة،
و هناك من خرج من بيت نفسه الامّارة الى مدينة صدره و وصل الى الرّسول و
قبل الاسلام بدليل ايراثه الكتاب اى كتاب النّبوة بقبول احكام الرّسالة و لم يهاجر
من مدينة صدره الى الجهاد الا كبر فى تحصيل الولاية فهو محكوم عليه بدخول
الجنّة لكن ليس له درجة المجاهدين فى تحصيل الولاية. و ما روى عن الصّادق
عليه السلام فى تفسير الظّالم لنفسه هناك من انه: يحوم حول نفسه، يشعر بما ذكر [قَالُوا
فِيمَ كُنْتُمْ] بهذه الادناس و الارجاس اى فى اى حال كنتم حتى خرجتم بهذه
الارجاس و لم ما طهرتم نفوسكم فى حياتكم؟- [قَالُوا] اعتذاراً [كُنَّا

مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ [غلب علينا اهل الشرك بحيث لا يمكننا تغيير حالنا
 [قَالُوا] رَدًّا لاعتذارهم [أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا]
 ای فان تهاجروا او فلم تهاجروا یعنی ان لم یمكنکم التّغییر فی ارضکم لا مکنکم
 المهاجرة عنها، و الارض اعم من ارض العالم الكبير و ارض العالم الصّغير و
 ارض كتب الانبياء و سير احوالهم و ارض احكام الملل المختلفة و تمييز المستقيم
 منها عن السّقيم [فَأُولَٰئِكَ مَا وَلَّهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا] لا منافاة
 بین خصوصيّة النزول و التّعميم الّذی ذکرنا علی وفق ما اشیر الیه فی الاخبار [إِلَّا
 الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ] استثناء منقطع ان
 خصّ ظالموا انفسهم بالمقصرين و ان عم المقصرين و القاصرین فمتصل فانّ
 المقيم فی دار شرك النّفس اما متمکن من الخروج بحسب القوّة النظريّة و العمليّة
 او غير متمکن و الاول مقصر و الثّانی قاصر، و المستضعف من لا قدرة له بحسب
 القوّة العمليّة علی الاعمال الّتی تطهر قلبه عما يحجبه عن افاضات الحقّ تعالی و
 لا بحسب القوّة النظريّة علی التّمييز بین الحقّ و الباطل و لذلك فسّر المستضعفين
 بقوله تعالی [إِلَّا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً] بحسب العمل [وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا]
 بحسب النّظر و قد يفسّر المستضعف بمن لم یسمع ديناً و مذهباً سوى عاديّاتة و
 هو راجع الی الاول لانّ العجز اما من جهة اصل الفطرة او من جهة عدم المنبه
 [فَأُولَٰئِكَ] مع عدم خروجهم عن دار شركهم [عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُوَ عَنْهُمْ]
 عن اقامتهم فی دار الشرك [وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا غَفُورًا] من قبيل عطف العلة
 [وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ] لما فرغ من بيان حال المقصر و القاصر المتوطن
 فی دار الشرك اراد ان یبین حال الخارج من بيت الشرك و هو اما یخرج فی
 الظّاهر من بيت و طنه الصّوریّ او فی الباطن من بيت نفسه الامارة فی طلب
 الاسلام و ليس له جهاد لانّ الجهاد بعد قبول الاسلام و معرفة الاعداء باذن النّبی

او الامام، او يهاجر فى سبيل الله بعد اسلامه فى طلب الايمان من بيته الصورى او المعنوى و لهذا المهاجر يتصور الجهاد بمراتبه اما بالاموال و النفس، او فانياً عن الاموال و النفس بمحض الامر من غير تعلق الخاطر بغير الامر، او بالله بالفناء عن الامر ايضاً و لم يذكر الخارج من دار اسلامه او دار ايمانه الى دار الشرك لعدم الاعتناء به و لاستفادته من مفهوم المخالفة و اشار الى المهاجر بعد الاسلام فى سبيل الله بقوله:

و من يهاجر فى سبيل الله [يَجِدْ فِي الْأَرْضِ] بمعانيها [مُرَّغَمًا كَثِيرًا] من الرغام و هو التراب بمعنى المذهب و المهرب و المغضب و المراد به محل تفرج و تنزه من الارض بحيث يرغم الاعداء [وَسَعَةً] فى الارض او فى نفسه او فى معيشته او فى سيره ظاهراً او باطناً، و قدم بيان حال المهاجر بعد الاسلام على الخارج الى الاسلام لشرفه و ان كان مؤخرأ برتبته، و اشار الى الخارج الى الاسلام بقوله تعالى [وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ مَبِيَّتِهِ] ظاهراً و باطناً [مُهَاجِرًا] إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ] ذكر الى الله للاشارة الى ان الخارج من بيت الشرك ذاهباً الى الرسالة فى طلب الاسلام ذاهب الى الله لانتهاه الى الله، و لان الرسول مظهر الالهة و لذا لم يكرر لفظ الى [ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ] اختياراً بالجذبة الالهية او اضطراراً فى السبيل الظاهري او الباطني [فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ وَعَلَى اللَّهِ] اى لا ينبغي ان يتكفل اداء اجره غيره و فيه بشارة تامة لهم [وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا] فيغفر مساويه الغير الزائلة عنه و يرحمه باعطاء اجره بلا واسطة ان كان نزول الاية فى جندب بن ضمرة حين خرج من مكة الى المدينة فمات، او النجاشي حين خرج الى المدينة فمات، لاينا فى تعميمها، و لما ذكر المجاهدين و المهاجرين اراد ان يبين حكمهم فى العبادات فقال تعالى [وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ] شرائط القصر

وكيفية غير محتاجة الى البيان، ونفى الجناح لا ينافى وجوب القصر لأنه تعالى جرى على طريقة المخاطبات العرفية و آداب الملوك من نفي البأس والحرص عن الشيء و ارادة الامر به، و بعد ما علمت ان الصلوة هي ما به يتوجه الى الله و الاصل فيه محمد ﷺ و ولايته ثم على ﷺ و خلافته، ثم الاعمال القلبية والقلبية المأخوذة منهما التي تصير سبباً للتوجه اليه تعالى امكنك تعميم السفر و تعميم الصلوة و القصر [إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا] اشارة الى الحكمة فى تشريع القصر لانه تقييد للحكم فلا ينافى وجوب القصر فى حال الا من على ان حجية مفهوم الشرط غير مسلم بل هو بحسب المفهوم كسائر المجملات، و اعتباره و عدم اعتباره محتاج الى القرينة، و يحتمل ان يكون المراد صلوة الخوف و قصرها و يكون قصر مطلق الصلوة فى السفر من قبيل المجملات التي يتبناها لنا بدليل بيان صلوة الخوف بعدها [إِنَّ الْكُفْرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا] استيناف فى موضع التعليل [وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ] حين المسافرة و الخوف [فَأَقْتَهُمُ الصَّلَاةَ] بان تؤمهم [فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ] للصلوة [مَعَكَ] و لِيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ] اى الطائفة الغازية المستفادة التزاماً او الطائفة المصلية [فَإِذَا سَجَدُوا] اى الطائفة المصلية [فَلْيَكُونُوا] اى الطائفة الغازية [مِنْ وَرَائِكُمْ] ايها الطائفة المصلية [وَأُتَاتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا] بعد ما انتظرتهم فى القيام الثانى و اتم الطائفة المصلون معك صلواتهم و ذهبوا الى مواقعهم [فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ] بان ياتموا بك فى القيام و تنظرهم فى العقود حتى يتموا صلواتهم بالاتيان بالركعة الاخرى ثم تسلّم عليهم بعد لحوقهم بك فى العقود [وَلِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ] اى الطائفة الذين صلّوا و وقفوا مواقف غير المصلين او الطائفة المشغولة بالصلوة [وَأَسْلِحَتَهُمْ] وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَ حِدَةً] استيناف فى

موضع التعلیل [وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَدْوَىٰ مِّنْ مَّطَرٍ لِّثِقَلِ
الاسلحة] [أَوْ كُنْتُمْ مَّرْضَىٰ] فتضعفوا عن الحمل [أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ] [لَمَّا
بالغ في التيقظ والحذر و اخذ الاسلحة في كل حال او هم ان لا يجوز وضع
الاسلحة بحال فرفعه] [وَأَخْذُوا حِذْرَكُمْ] لكن مع ذلك لا تخرجوا من طريق
الحزم [إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا] على ايديكم و لذا يأمركم
بالحزم و اخذ السلاح حتى لا تستأصلوا فيعذبهم بكم و على هذا صح اخراجه
مخرج التعليل، و ان كان نزول الاية في غزوة الحديبية او ذات الرقاع فلا ينافي
عموم حكمها [فَإِذَا قُضِيَتْ الصَّلَاةُ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَقُعودًا وَعَلَىٰ
جُنُوبِكُمْ] يعني اذا اديتم الصلوة فلا تغفلوا عن ذكر الله و لا تراقبوا حين الغزو
ادباً للذكر بل اذكر و الله في جميع احوالكم، او فاذا اردتم اداء الصلوة وقت شدة
الخوف و عدم تمكّنكم من الصلوة على ما قرّر فصلوا على اي حال وقع منكم و
تمكّنتم منها بقرينة قوله تعالى [فَإِذَا أَطْمَأْنَنْتُمْ] عن شدة الخوف [فَأَقِمْوْا
الصَّلَاةَ] اي فاتمّوها بشرائطها و آدابها المقررة لها في السفر، او فاذا اطمأننتم
في اوطانكم او دار اقامتكم فاتمّوها باتمام ركعاتها [إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَىٰ
الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا] تأكيد كتاباً لان الموقوف بمعنى المفروض في
الاقواق والمعنى فرضاً مفروضاً يعني انابالغنا في حفظ الصلوة و عدم تركها في.
حال من الاحوال لانها بالغة حد الكمال في الوجوب [وَلَا تَهِنُوا] عطف باعتبار
ما يفهم من تأكيد فرض الصلوة اي فحافظوا عليها ولا تهنوا [فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ]
حتى تقتلوهم و تأسروهم او يسلّموا [إِنْ تَكُونُوا تَأْمُونًا فَإِنَّهُمْ يَأْمُونُ كَمَا
تَأْمُونُ] استيناف واقع موقع التعليل للنهي و تشجيع لهم على القتال بسبب ان
المهم لا يزيد على الم القوم و انهم يزيدون عليهم برجاء اجر المجاهدين من الله
[وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا] فيعلم ان

الاصح بحالکم و ثباتکم علی الایمان و عدم تعلّقکم بالدنیا کالنّسوان هو الجهاد و یرغبکم فیہ علی وفق حکمتہ و علمہ بدقائق المصالح الّتی لا تظهر علیکم و تدبیرہ بادقّ وجه و اتقن صنع لتمکینکم فی اکثر الکمالات [إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ] کتاب النّبوة الّذی ظهورہ بالقرآن استیناف لتأدیب الامّة بالخطاب لمحمّد ﷺ او لتأدیب محمّد ﷺ اصالة و لامّته تبعاً [بِالْحَقِّ] الحقّ المطلق هو الله جلّ شأنه و الحقّ المضاف هو مشیّته المسمّاة بالحقّ المخلوق به و الاضافة الاشرافیّة و الحقیقة المحمّدیّة و هو الولاية المطلقة و هی علویّة علیّ ﷺ و معروفیّة الله و ظهوره، خلقت الخلق بالمشیّة و المشیّة بنفسها، اشارة الیه، و لما کان النّبوة ظهور الولاية، و کتاب التّدوین ظهور النّبوة و الرّسالة، و ظهور الظهور، ظهور للظّاهر الاوّل کان انزال کتاب بتوسّط الحقّ المضاف صحیحاً و متلبساً بالحقّ المضاف ایضاً صحیحاً لانّ حقیّة کلّ حقّ و حقیقة کلّ ذی حقیقة هی هذا، و مع الحقّ ایضاً جائز [لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ] المراد من الحكم الحکومة المعروفة من قطع المنازعات، او ما هو اعمّ منها و من تأسیس السیاسات و العبادات، او ما هو اعمّ منها و من اصلاحهم بالنّصائح و الاداب، او ما هو اعمّ منها و من اصلاحهم و تکمیلاتهم فی الباطن بلسان السّرّ [بِمَا أَرَلَّكَ اللَّهُ] من رؤیة البصر، لانّ ظهور الولاية بالنّبوة لا یكون الاّ مع فتح باب من الملكوت فیری صاحبه بعین البصیرة دقائق امور العباد و خفايا احوالهم فیمكن له الحكم و الاصلاح بما یری، او من الرّأی یعنی بما جعلك الله ذارأی لا تحتاج فیہ الی رأی الغیر لفتح بصیرتك ایضاً بانزال کتاب، و فی الخبر اشارة الی المعنی الاخیر و انّ التّفویض الی الرّأی خاصّ به ﷺ و لیس لغيره ثمّ التّفویض بعده لا وصیائه، فاذا کان انزال کتاب لحکومتک برأیک فاحکم بینهم برأیک او رؤیتک [وَلَا تَكُنْ لِلْخَالِئِينَ خَصِيماً] علی خصمائهم برأی غیرک [وَأَسْتَغْفِرِ اللَّهُ] ممّا هممت

به او فعلت من الخصومة عن قبل الخائنين **إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا** [وقد نقل في نزولها، ان ثلاثة اخوة من بنى ابيرق نقبوا على عم قتادة بن النعمان و اخرجوا طعاماً و سيفاً و درعاً فشكى قتادة الى رسول الله ﷺ و قال بنو ابيرق: هذا عمل لبيد، و كان لبيد رجلاً مؤمناً، فمشى بنو ابيرق الى اسيد بن عروة من رهطهم و كان منطيقاً، فمشى الى رسول الله ﷺ و قال: ان قتادة رمى اهل بيت منّا اهل شرف و حسب و نسب بالسّرقه، فاغتم رسول الله ﷺ و جاء اليه قتادة فقال له رسول الله: رميت اهل بيت شرف و حسب و نسب بالسّرقه؟! و عاتبه فاغتم قتادة لذلك فأنزل الله في ذلك: انا انزلنا اليك الكتاب (الى آخر الايات) فنقول: لو سلم ان نزولها كان كذا مع انه شبيه بموضوعات العامّة فالتعريض بالامّة كأنه قال: يا امّة محمد ﷺ لا تغفلوا عما قال لكم محمد ﷺ و أعلمكم الله به من ولاية عليّ عليه السلام و سائر الاحكام فاذا حكمتكم بحكم فليكن مطابقاً لحكم الله و لتمييز و ا بين الخائن و غيره و لا تكونوا للخائنين خصيماً مع الصّالحين يعنى اذا توفى محمد ﷺ و وقع النزاع بينكم فاحكموا بما اعلمكم الله و بيته لكم رسوله [وَلَا تُجَدِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَفُونَ أَنفُسَهُمْ] باقتراف المعاصى و لو فسّر انفسهم بعليّ عليه السلام و الائمة عليه السلام لم يكن بعيداً لما سبق من ان الولاية المطلقة حقيقة كلّ ذى حقيقة و نفسيّة كلّ ذى نفس **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا** [هماللمبالغة و الجملة فى موضع التعليل، و نفى المحبّة فى مثل المقام يفيد البغض اى ان الله يبغض من كان خوّاناً اثيماً] **يَسْتَخْفُونَ** [خبر بعد خبر او صفة بعد صفة او استيناف جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او حال، و جمعيّة الضمير باعتبار معنى من يعنى يستترون] **مِنَ النَّاسِ** [للحياء او للخوف منهم حين تبييتهم ما لا يرضى الله من القول] **وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ** [بيان لخيانتهم و كفى به خيانة مع الله و مع انفسهم و قواهم و مع الرسول ﷺ] **وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ** [يدبرون] **مَا**

لَا يَرْضَى مِنْ الْقَوْلِ [و القول هنا اعم من الفعل لان فعل الاعضاء اقوالها كما ان قول اللسان فعله و هو عبارة عن تدبيرهم لمنع علي عليه السلام عن حقه او عن تدبيرهم لنسبة السرقة الى غير السارق على ما ذكر من التنزيل [وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا] فلا يشد عنه خفيات اعمالهم و اقوالهم تهديد لهم [هَآأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَدَلْتُمْ] ها حرف تنبيه، تنبيه على حمقهم، و انتم مبتدأ، و هؤلاء اسم اشارة خبره او بدله او منادى، و جادلتم خبر بعد خبر او مستأنف او حال على الاول و خبر على الاخيرين، او هؤلاء موصول خبر انتم و جادلتم [عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] صلته، و خطاب الجمع للمحامين عن السارقين مثل اسيد بن عروة بناء على نزول الاية في بنى ابيرق و محاماة اسيد بن عروة عنهم [فَمَنْ يُجَادِلِ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] يعنى ان المجادلة هذه تكون عند النبى صلى الله عليه وآله و يوم القيامة تكون عند الله [أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَ كَيْلًا] الوكيل من كان مراقباً لامور الموكل و حافظاً لها، و تعديته بعلی لتضمين معنى المراقبة و هذا غاية تهديد للمجادلين و المجادلين عنهم جميعاً [وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا] بارتكاب ما لا يرضاه العقل و الشرع [أَوْ يَظْلِمِ نَفْسَهُ] بترك ارتكاب ما يرضاه العقل و الشرع فان المراد بعامل السوء من يرتكب القبائح التى يبعده عن حضرة العقل و الرب، و بظالم النفس من يقف عما يقربه الى حضرة العقل، و قد فسّر فى الخبر الظالم لنفسه بمن يحوم حول نفسه من دون الحركة الى حول القلب [ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهُ يَجِدِ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا] وعد للخائن و المجادل عنه بقبول توبته ان تاب، و المغفرة ستر الذنوب و ترك العقاب عليها، و الرحمة التفضل عليه زائداً على ترك العقاب [وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ وَ عَلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا] باثمه [حَكِيمًا] لا يفعل لغواً حتى يمكن ان يرجع و بال اثمه على الغير فرمى الغير به لا ينفعه بل يضره [وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا] الخطيئة

کاللمة ما صدر عن الشخص مع انزجار النفس كأنه لم يقصده، و الاثم ما كان بدون انزجار [مُذْمُومٌ بِهِ بَرِيًّا فَقَدْ اَحْتَمَلَ بُهْتَانًا] بسبب نسبة السوء الى من هو برىء منه [وَأَثْمًا مُّبِينًا] زائداً على اثمه الاوّل بسبب تنزيه النفس الخاطئة او الاثمة منه و رمى البريء به [وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ] النبوة و الرسالة بالنسبة الى النبيّ المخاطب به و لولا النبيّ و الرسول بالنسبة الى المعرض به [عَلَيْكَ] وارداً او حافظاً عليك [وَرَحْمَتُهُ] و الولاية او عليّ عليه السلام بالنسبتين [لَهَمَّتْ طَّالِفَةٌ مِنْهُمْ] يعني ان هيبه الفضل و الرحمة مانعة من همتهم او من تأثير همتهم على تضمين اثرت [أَنْ يُضْلُوكَ] عن رأيك الصواب او عن رؤيتك الصواب و على ما بيّننا فالمعنى لولا النبيّ صلى الله عليه وآله و عليّ عليه السلام حافظاً عليكم لهم منافقوا الامّة ان يضلّوكم عن نهج الصواب و الطريق المدلول عليه بالاسلام من ولاية عليّ عليه السلام [وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ] بهمتهم [وَمَا يَضُرُّوكَ مِنْ شَيْءٍ] على فرض الهمة منهم [وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ] اى النبوة [وَأَلْحَمْنَا] اى الولاية [وَعَلَّمَكُمَا مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ] بانزال الولاية من دقائق الكثرات و دقائق احكامها التي هي لازمة الرسالة [وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ] اى الرسالة او مطلق نعم الله [عَلَيْكَ عَظِيمًا] و فى وصل هذا الامتنان اشارة الى تعليل عدم الاضرار [إِلَّا خَيْرٌ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ] من تبعيضية او بيانية و ما بعدها بيان لكثير، او من ابتدائية او تعليلية و المعنى لاخير فى كثير من الناس ناشئاً من نجواهم او ليس لهم خير لاجل نجواهم و حينئذ يكون من نجويهم قيماً للنقى او للمنفى مرفوعاً بالنقى. و قوله تعالى [إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ] استثناء من كثير بتقدير نجوى من امر بصدقة على الاوّل، و بدون التقدير على الاخيرين، او الاستثناء منقطع على الوجه الاوّل [أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ مِّنْ بَيْنِ النَّاسِ] و فسر المعروف بالقرض فمن امر بالصدقة فى نجواه من حيث انه امر بالصدقة كان

النَّجْوَى خَيْرًا لَهُ وَلِلْمَأْمُورِ وَلِلْمَأْمُورِ لَهُ سِوَاءَ كَانِ نَجْوَاهُ مَعَ غَيْرِهِ وَالْمَأْمُورِ غَيْرِهِ،
او كان نجواه مع نفسه بالخطرات والخيالات و كان المأمور نفسه و قد جاء عنهم
قراءة قوله تعالى انما النجوى من الشيطان (الى آخر الاية) عند المنامات
المشوشة اشارة الى انها نجوى الشيطان، و روى عن الصادق عليه السلام ان الله تعالى
فرض التَّجَمُّلَ فِي الْقُرْآنِ فَسُئِلَ وَمَا التَّجَمُّلُ؟ - قال: ان يكون وجهك اعرض من
وجه أخيك لتمحل له و هو قوله تعالى لاخير في كثير من نجويهم (الاية) [وَمَنْ
يَفْعَلُ ذَلِكَ] من قبيل عطف التفصيل على الاجمال كأنه قال: و من يفعل ذلك
فله اجر عظيم، و من يشاقق الرسول بنجواه فله عذاب عظيم و من لم يأمر
بالصدقة و لم يشاقق الرسول فلا اجر كاملاً له و لا عذاب فمن يفعل النجوى
[أُبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ] خالصاً عن شوب رياء و سمعة و عظمة و رفعة
بالنسبة الى المأمور او المأمور له او غيرهما [فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا]
لصرف عرضه او لتحمل تعب الاصلاح [وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ] بان يناجى
بخلافه و لا يرضى بقوله و ينهى عما يأمر به كمن تحالفوا فى مكة ان لا يتركوا هذا
الامر فى بنى هاشم و مثل من تخلف عن جيش اسامة [مِنْ مَّ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ
أَهْدَى] [الرَّشَادُ] او حقيقة الهدى و هى الولاية فانها تبين بقول الله و قول رسوله
ﷺ [وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ] بالبيعة الخاصة الولوية كسبيل سلمان و
ابى ذرّ و اقرانهما او غير سبيل المسلمين من حيث اسلامهم فان سبيلهم من حيث
اسلام هى السبيل المنتهية الى الولاية [نُوَلِّيهِ مَا تَوَلَّى] [نُوجِّهَهُ تَكْوِينًا] ما
توجه اليه باختياره من سبيل الجحيم [وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ] لانتهاه سبيله اليها
[وَسَاءَتْ مَصِيرًا] اِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ [باعتبار مظهره
الذى هو على عليه السلام استيناف فى موضع التعليل تعليلاً للحكم و اظهاراً لان مشاققة
الرسول ﷺ فى على عليه السلام و الشرك به شرك بالله [وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ] لِمَنْ

يَشَاءُ] قد مضى الآية بتمام اجزائها سابقاً [وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ] باعتبار الشُّرْكُ بالولاية [فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا] وصف الضلال بالبعد باعتبار بعد صاحبه مبالغةً [إِنْ يَدْعُونَ] هؤلاء المشركون بالله او بعلى عليه السلام [مِنْ دُونِهِ] اي من دون الله او من دون على عليه السلام [إِلَّا أَنْتَ] لانهم يسمون اصنامهم اناثاً و يقولون: انتى بنى فلان و انتى بنى فلان، او لانهم يعبدون نفوسهم الامارة و هى اناث العالم الصغير و هى التى تمكّن فيها الشيطان و يأمر و ينهى الانسان، او لانهم يطيعون ائمة الضلالة، و ائمة الضلالة لكون فعليّاتهم فعليّات النفوس الامارة ما بقى لهم جهة رجوليّة لبالفعل و لبالقوة [وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا] الشيطان الخارجى او الظاهر بنفوسهم الامارة، و المريد المارد الخارج عن الطاعة الذى لاخير فيه [لَعَنَهُ اللَّهُ] دعاء عليه او اخبار بحاله مستأنفاً او صفةً او حالاً [وَقَالَ لَا تَخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ] اي من كل فرد من عبادك او من مجموع عبادك، و الاتيان بلام القسم و نون التأكيد و المبالغة فى وقوعه [نَصِيبًا مَفْرُوضًا] قسطاً معيناً فرض لى او عين لى و هو الجزء السجينيّ من كل عبد او اهل السجّين من العباد، روى ان من بنى آدم تسعة و تسعين فى النار و واحداً فى الجنة، و روى من كل الف واحد لله و سائرهم للنار و لابليس [وَلَا ضَلَّ لَهُمْ] عن طريق الهدى [وَلَا مَنِينَهُمْ] بالامانى الباطلة كطول العمر و الرفعة و الحشمة و كثرة الاموال و غير ذلك [وَلَا مَرَنَهُمْ] بالباطل [فَلْيَبْتِكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ] اي ليقطعنها من اصلها، و قيل كانوا يشقون آذان الانعام اذا ولدت خمسة أبطن و الخامس ذكر و حرّموا على أنفسهم الانتفاع بها، و هذا احد موارد التبتيك [وَلَا مَرَنَهُمْ فَلْيَغْيِرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ] تغيير خلق الله بتغيير صورته الظاهرة من غير اذن من الله كقطع الاذن من الحيوان و الانسان و اخصائهما و كل مثله، او بتغيير صفته الظاهرة من غير اذن من الله، او بتغيير

صورت‌ه الباطنة كتغيير صورته الانسانية عن الاستقامة الى الانحاء والنكس و
تبدیل صورهم الانسانية بصور القردة والخنازير باغوائهم، او بتغيير صفته كتغيير
استقامته على الطريق الالهى الى الاعوجاج، و تغيير دينه المستقيم الى الاديان
المنحرفة، و تغيير فطرته على الاسلام الى فطرة الكفار، و يلزمه تغيير او امر الله و
نواهيہ فصح ما فى الخبر من تفسيره بدين الله و امره و نهيہ [وَمَنْ يَتَّخِذِ
الشَّيْطَانَ الْجَنِّيَّ او الانسى [وَلِيًّا] محبًا او اميراً [مَنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ
خَسِرَ خُسْرًا نَأْيًا] باتلاف رأس ماله الذى هو اللطيفة الانسانية [يَعِدُّهُمْ
وَيُمْنِيهِمْ] استيناف فى موضع التعليل [وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ الْجَنِّيَّ إِلَّا
غُرُورًا] مصدر غرّه اذا خدعه و أطمعه بالباطل و المراد به ما يغترّ به فيكون
مفعولاً به، او معنى الخديعة و الاطماع فيكون قائماً مقام المفعول المطلق، او
مفعولاً مطلقاً من غير لفظ الفعل [أَوْ لَكَ] المتمكن منهم الشيطان
[مَا وَ لَهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا] مهرباً و ذلك لانهم تمكنوا فى
طريق العالم السفلى و دار الشياطين بحيث لا يمكن لهم الرجوع عنه [وَالَّذِينَ
ءَامَنُوا] بالبيعة العامة فليكن قوله تعالى [وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] اشارة
الى الايمان الخاص الولوى لان العمل مالم يكن عن ايمان قلبى و ميثاق علوى
لا يصير صالحاً، او المراد الذين آمنوا بالبيعة الخاصة الولوية و عملوا الصالحات
بكسب الخيرات فيه حتى يتمكن فى الايمان، فان الايمان مالم يتمكن الانسان
فيه كان مستودعاً محتملاً للزوال [سَنُذْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ] لان طريقهم طريق القلب و طريق الولاية الموصلة الى العالم العلوى و
فيه الجنات [خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ] وعد الله وعداً [حَقًّا وَمَنْ
أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا] فلا خلف لوعده، اكده بتأكيدات عديدة ثم صرف
الكلام عن بيان حال المؤمنين الى الخطاب مع المنافقين التابعين للشيطان فقال

تعالى [لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ] يعني انتم و اهل الكتاب بانتسابكم وانتحالكم النسبة الى نبي و كتاب تتمنون ان يغفر الله لكم ذنوبكم كائنة ما كانت، و ان يعامل الله معكم معاملة الوالد مع اعزّ اولاده، و ليس الامر منوطاً بامانيكم و لاماني اهل الكتاب بل [مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَ بِهِ ي] يعني لستم ممن يغفر او يمحي او يبذل سيئاتكم لانّ هذه لمن كان له نبي و امام يعني نصير و ولي، و انتم انحرقتم عن النبوة و الولاية و لا ينفعكم انتحال احكام النبوة فمن يعمل منكم سوءاً يجزيه [وَلَا يَجِدْ لَهُ و] لنفسه [مِنْ دُونِ اللَّهِ] من دون مظاهره [وَلِيًّا] يلي امورہ من امام منصوب من الله صاحب ولاية [وَلَا نَصِيرًا] من نبي بحق ينصره عمّا يضرّه، روى ان اسمعيل عليه السلام قال للصادق عليه السلام: يا ابتاه ما تقول في المذنب منّا و من غيرنا؟ فقال: ليس بامانيكم و لاماني اهل الكتاب من يعمل سوء يجزيه و هو يشير الى تعميم الحكم و لا ينافي تخصيص الخطاب بالمنافقين المنتحلين [وَمَنْ يَعْمَلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ] لان شرط قبول العمل هو الايمان الخاصّ و البيعة على يد علي عليه السلام يعني ان العمل الصالح يصير صالحاً اذا كان ناشئاً من الايمان و راجعاً اليه و الالم يكن صالحاً و ان كان صورته صورة العمل الصالح، لان الصلاح اصله هو الولاية لعلي عليه السلام فكل ما صدر عن الوجهة الولوية فهو صالح كائناً ما كان، و كل ما لم يصدر عن الوجهة الولوية فهو فاسد [فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا] شيئاً قليلاً و النقيير النقطة في وسط النواة، و وجه الاختلاف بين القرينتين بالاجمال في الشرط و الاتيان بالجزاء مضارعاً مجرداً عن الفاء في الاولى، و التفصيل في الشرط و الاتيان بالجزاء جملة اسمية مصدرية بالفاء في الثانية ما هو من عادة صاحبي الحياء و الكرم من الاجمال و الاغماض في جانب الوعيد و التفصيل و التأكيد في جانب الوعد [وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ

أَسْلَمَ وَجْهَهُ وَ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ [استفهام انكارى فيه معنى التَّعَجُّبِ عطف على من يعمل من الصَّالِحَاتِ باعتبار لازمه الَّذِي هو معنى لا احد احسن ديناً منه، و اشارة الى علة الحكم و الى وصفٍ آخر لهم مشعر بالمدح، فان المراد بمن اسلم وجهه لله هو المؤمن، و المراد بالمحسن من يعمل من الصَّالِحَاتِ، فان الايمان هو انقياد وجهك الباطنى و اخلاصه لمن بايعت على يده، و لما كان من بايعت على يده بيعة حقَّةً و اسطة بينك و بين الله كان اخلاص الوجه له اخلاصاً لله و هو على ﷺ او خلفاؤه، و الاحسان هو ان يكون العمل صادراً عن امر من هو اصل فى الحسن، و هو على ﷺ و خلفاؤه ﷺ كما سبق فى بيان العمل الصَّالِحِ كآته قال: و لا احد احسن ديناً منهم لانَّ حسن الدِّينِ اما بالعمل و هو ان يكون صادراً عن امر الحسن الحقيقى، و اما بالاعتقاد و العمل الجنائى و هو ان يكون عارفاً لامام زمانه مسلماً و وجهه له بالبيعة على يده و هو الحسن الحقيقى، و هؤلاء متصِّفون بوصف العمل الصَّادِرِ عن امر الحسن الحقيقى و الانقياد اعتقاداً للحسن الحقيقى، و فى النبوى المشهور اشارة الى ما ذكرنا من تفسير المحسن فآته ﷺ قال: الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فآته يراك، يعنى ان الاحسان يصدق اذا كان العمل بمشاهدة الله يعنى بمشاهدة امره حتى يكون المصدر هو امره، و تقديم العمل الصَّالِحِ فى المعلول لكون العنوان الاعمال و جزاءها، و تأخير الاحسان الَّذِي هو بمعناه فى العلة لتقدّم الايمان على العمل الصَّالِحِ ذاتاً [وَأَتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا] فيه اشارة الى ان المراد بالمحسن العامل بالاعمال القلبية الولوية المخلية للنفس عن الرذائل و الهواجس و الوسوس المحلّية لها بالخصائل و الالهامات و التّحديثات و المشاهدات و المعاينات، و المراد بالتّابع لملة ابراهيم ﷺ هو العامل بالاعمال القلبية و الاحكام النبوية من المفروضات و المسنونات و ترك المنهيات، فان من تاب على يد على ﷺ و تلقى منه آداب

السُّلوك و احكام القلب لا بد له من العمل بأحكام القالب فانها كالتقشر لاحكام القلب فما لم يحفظ التقشر لم يحفظ اللب، و حنيفاً حال عن التابع او الملة او ابراهيم عليه السلام و عدم مراعاة التأنيث اما لتشبيهه الحنيف بالفعيل بمعنى المفعول، او لكسب الملة التذكير من المضاف اليه لصحة حذفه، و الحنيف بمعنى الخالص او المائل عن الاديان الأخر، او الرأغب الى الاسلام الثابت عليه [وَأَتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا] عطف مشعر بالتعليل او حال بتقدير قد او بدون التقدير على خلاف فيه، فى الخبر عن الصادقين عليهم السلام ان الله تبارك و تعالى اتخذ ابراهيم عبداً قبل ان يتخذه نبياً، و ان الله اتخذه نبياً قبل ان يتخذه رسولاً، و ان الله اتخذه رسولاً قبل ان يتخذه خليلاً، و ان الله اتخذه خليلاً قبل ان يتخذه اماماً، و قد اشار بعد الاشارة الى انتهاء العبودية الى المراتب الاربع الكلية التي هي امهات مراتب الخلافة الالهية، و تحت كل مرتبة منها مراتب جزئية الى غير النهاية، و شرحها على سبيل الاجمال بحيث لا يشمئز منه طباع الرجال و لا يصير سبباً للشين و الجدال ان يقال: ان الانسان من بدو خلقته الى آخر مراتب وجوده التي لانهاية لها يطرو عليه الاحوال المختلفة و يتشأن بشؤون متضادة كأنه كل يوم هو فى شأن: فاؤل خلقته نطفة فى قرار مكين، ثم يتدرج فى اطوار الجمادية الى ان وصل الى مرتبة النبات متدرجاً فيه، الى ان ينفخ فيه الروح الحيوانية متدرجاً الى ان ينفخ فيه الروح الدماغية، ثم بعد استحكام اعضائه و بشرته بحيث يستعد لمباشرة الهواء يتولدو فيه المدارك الحيوانية الظاهرة بالفعل متدرجاً الى ان صار مداركه الباطنة بالفعل و فيه العقل بالقوة و يسمى العقل الهيولانى، و غذاءه فى الرحم دم منضوج يصلح لان يكون غذاءه، و بعد التولدة ايضاً دم مستحيل الى اللبن ليكون موافقاً لبده، و بعد استحكام اعضائه و شدة عظمه و غلظه بحيث لا يستضر بغير اللبن يفطم من اللبن و يغتدى بلذائذ الاغذية، و لا يعرف الا ما يشتهي الى ان يصل الى اوان المراهقة

و يميز بين الخير والشر في الجملة متدرجاً فيه الى زمان الرشد و استعداد التمييز بين الخير والشر الباطنين، و حينئذ يصير عقله بالفعل و يستعد لان يدرك الاوامر و التوهى التكليفية. فان وقفه الله لطلب من يأمره و ينهاه من الله و طلب بصدق يصل بفضلته تعالى لامحالة الى رسول من الله او خليفة الرسول و يقبل رسالته او خلافته، فاذا قبله علمه آداب الوصل و المبايعة و المعاهدة و بايع و عاهد و بعد البيعة و الميثاق لقنه أحكام القالب و حذره من الانس بالنفس الاماره و ينهاه من الاهوية الكاسدة و أوحشه منها، فاذا توحش و فطم عن لبنها طلب من يأنس به و يغذو من غذائه، فاذا طلب بصدق وصل لامحالة الى رسول من الله او خليفته ثانياً و قبل ولايته فاذا قبل ولايته و تسلطه الباطني علمه آداب الوصل و المبايعة الخاصة و الميثاق الخاص و بايعه و عاهده بالبيعة الولوية الباطنة القلبية الخاصة و لقنه احكام القلب و آنسه باييه العقل بعد فطمه من امه النفس و اطعمه من غذاء ابيه، و المبايعة الاولى تسمى اسلاماً و الثانية تسمى ايماناً. و لا يمكن للمسلم ان يسلك الى الله و لالى الطريق من حيث اسلامه، فان المسلم قبل اسلامه بمنزلة من ضل في ببداء عميقة لا يظهر فيها آثار الطريق و تكون كثيرة السباع و فيها قطاع الطريق و هو غافل عن ضلالتة و عن سباعها و يظن انه في الطريق او في موطنه و محل قراره آمناً من كل ما يوذيه، و الرسول او خليفته بمنزلة من ينبهه عن غفلته و يخبره بضلالتة و بكثرة السباع و الموزيات فيتوحش و يطلب طريقاً ينجيه و دليلاً يهديه فيسلم قوله و يلتمس منه الدلالة على آثار الطريق فيقول: انما انا منذر عن المخاوف و منبه عن الغفلة و للطريق هاد فيبين علامة من هو هاد و يقول: من كنت مولاه فعلى الله مولاة مثلاً، و لذا كان شأن النبي ﷺ منحصرأ في الانذار و الهداية موكولة الى من عيته لاولى الابصار انما انت منذر و لكل قوم هاد، فاذا عين النبي ﷺ او خليفته من كان يدلّه على الطريق يتسرع لامحالة اليه و

یلتمس منه آثار الطریق فیأخذ منه الموائیق الا کیده بالمبایعة و المعاقدة ثم یعلمه آثار الطریق و هو الایمان، فاذا امن و علم آثار الطریق فان تسرع باثاره و علائمه یکن حینئذ سالکاً الی الطریق خائفاً من السباع و الموزیات، و من عدم الوصول فیتعب نفسه فی السیر و الحركة الیه و کثیراً ما یعارضه الغیلان و السباع و قطع الطریق و الموزیات فیدافع و یدفع عن نفسه بالسلاح الذی أعطاه المنذر اولاً و الهادی ثانياً فینجو منهم بقوة السلاح ان شاء الله، فیصل الی الطریق الذی هو علی عليه السلام و یحصل له الحضور عنده و یسمی عندهم تلك المرتبة بالفکر و الحضور، و یحصل له الراحة بعد التعب و السرور بعد الحزن و البشارة بعد الخوف و اللذة بعد الالم، و یصیر سالکاً بعد ذلك الی الله. فانه بعد الانذار متحیر متوحش خائف، و بعد الدلالة علی الطریق سالک الی الطریق خائف راج متعب نفسه، و بعد الوصول الی الطریق الموصل الی الله راج خائف، لکن خوف لیس عن المهلك و المودی و لا خوف النفس الامارة المسمی بالخوف و لا خوف النفس العالمة بالله المسمی بالخشیة بل خوف القلب المسمی بالهیبة، و السالک فی هذه الحالة قد یفنی عن نسبة الافعال الی نفسه و یرى الافعال من علی عليه السلام و قد یشارک علیاً عليه السلام فی الافعال و قد یتحد معه فی ذلك و یسمی فناؤه عن الافعال بالفناء الفعلی، فاذا سار و سلك و ارتفع درجة حتی لا ینسب الصفات الی نفسه بل یرى الصفات ایضاً من علی عليه السلام صارت الاثنینة ضعیفة و المعاینة قویة بحيث کادان لا یرى نفسه و یسمی بالفناء عن الصفات، لکن له رجاء و خوف بقدر شعوره بنفسه و ان کان ذاهلاً عن الشعور بالخوف و الرجاء و خوفه یسمی سطوة، فاذا سار معه الی ان لا یرى نفسه و یغیب فی حضوره عنده عن نفسه صارت الاثنینة مرتفعة و لم یکن له حینئذ نفسیة حتی یكون له رجاء و خوف، و یصیر حینئذ مصداقاً لقوله عليه السلام: اذا وصلوا اتصلوا فلا یكون فرقٌ بینه و بین حبیبه، و یسمی بالفناء الذاتی، و یسمی

الفناءات بالمحو و المحق و الطمس و هو قبل الاسلام یسمی ضالاً تائها و بعده یسمی مسلماً و طالباً. فان لم یطلب من یتهدیه الی الطریق و وقف خصوصاً بعد الانقطاع عمّن أسلم علی یده یسمی ایضاً ضالاً و لذلك ورد: من أصبح من هذه الامّة لا امام له من الله تعالی أصبح ضالاً تائهاً، و ان مات علی هذه الحالة مات میتة كفر و نفاق. و بعد الوصول الی امامه و ولی امره و المبایعة معه و اعطاء الميثاق له یسمی سالکاً و سائراً الی الطریق لا الی الله بلا واسطة، و ان کان سیره الی الطریق سیراً الی الله و یسمی سیره هذا سفراً من الخلق بالحق الی الحق، و بعد وصوله الی الطریق یتصیر سالکاً الی الله و یسمی سیره هذا سفراً من الحق الی الحق، فاذا وصل و فنی عن افعاله و صفاته و سار بالوصال فی فناء ذاته یسمی سائراً فی الله و یسمی سیره هذا سفراً بالحق فی الحق، و بهذا السیر یتّم له العبودیة و الفناء و لا یبقى منه ذات و لا اثر و یتصیر و صاله اتصلاً و ینتقل بعد ذلك عبودیته الی الربوبیة و فناءه الی البقاء. و ما قالوا: من ان الفقرا ذاتم فهو الله، اشارة الی هذا فانه بعد صحوه یتصیر موجوداً بوجود الله و باقیاً ببقاء الله و حاکماً بحکم الله و خليفة لله، لانه اذا صار عبداً لله و علم الله صدق عبودیته رده الی ما عاد منه و وكله بأمور بیته الّذی هو قبله و شرفه بشرافة خلافة البيت فاذا وجده فی اصلاح البيت بصیراً امیناً كاملاً و كله بامور مملکته و شرفه بشرافة خلافة المملکة و یسمی هذا العود بعد الاوب سفراً من الحق الی الخلق بالحق، فاذا وجده فی اصلاح المملکة و تعمیر بلادها و تكثیر عبادها بصیراً امیناً بالغاً دعاه ثانياً الی مقام الانس و آنسه بنفسه، لكن هذا الحضور غیر الحضور الاول، فان الاول دهشة و حيرة و فقر و فاقة و هذا انس و حشمة و غناء لكن بانس الله و حشمته و غنائه. فاذا آنسه و ارتضاه فوض الیه جمیع اموره من عبادته و جنوده و سجنه و سجنینه و اضيافه و مضيفه و اعطائه و منعه فمن شاء یسجنه و من شاء یضفه، و من شاء

يعطه و من شاء يمنعه فله التسلط والتصرف فيمن شاء كيف شاء ويسمى هذا في الحضور الاول والفناء التام عبداً، وفي حال اصلاح البيت نبياً، وفي حال اصلاح المملكة رسولاً، وفي الحضور الثاني خليلاً، وفي حال التفويض اماماً، وهذه الامامة غير ما يطلق على ائمة الجور، وغير ما يطلق على ائمة الجماعة، وغير ما يطلق على الاولياء الجزئية بل هي مرتبة لا يتصور فوقها مرتبة. ولا يلزم مما ذكرنا ان يكون كل من بايع النبي ﷺ بالبيعة العامة وصل الى مقام البيعة الخاصة كما كثر العامة، ولا كل من بايع البيعة الخاصة وصل الى الطريق كما كثر الشيعة، ولا كل من وصل الى الطريق وصل الى الحق، ولا كل من وصل الى الحق صار عبداً، ولا كل من صار عبداً صار نبياً، ولا كل نبي رسولاً، ولا كل رسول خليلاً، ولا كل خليل اماماً، ولما كانت الامامة بهذا المعنى خلافة مطلقة كلية ونهاية لجميع المراتب و استشعر الخليل عليه السلام بأنها آخر مراتب الكمالات الانسانية صار مبتهجاً و من ابتهاجه قال:

و من ذريتي [وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] اللام للاختصاص و قد يستعمل باعتبار المبدأ و قد يستعمل باعتبار الغاية و قد يستعمل باعتبار الموكية كما يقال: هذا البيت لفلان يعني بانيه و مصدر بنائه فلان لا غير، او هذا البيت لسكنى الشتاء او لسكنى الصيف باعتبار غايته، او هذا البيت لفلان يعني فلان مالكة من غير شراكة الغير، والمراد في هذا الموضع و امثاله معنى عام يشمل المعاني الثلاثة، يعني الله ما فيهما بدواً و غايةً و ملكاً و هو عطف او حال فيه اشعار بالتعليل و كذا قوله تعالى [وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا] كانه قال: لا احد احسن حالاً ممن أسلم وجهه لله و اتبع خليله، لان كل ما في السموات و الارض مملوك له و له العلم بكل شئ فيعلم من اسلم وجهه له و يعلم مرتبته و قدر استحقاقه فلا يمسك عنه ما هو مستحق له [وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ] اي

فی حکم نسائهم من الالفه و الفرقة بقرینه و ان امرأة خافت من بعلمها (الایة) او فی حکم مطلق النساء من الارث بقرینه فی یتامی النساء اللاتی لا توتونهنّ ما کتب لهنّ او فی حکم النساء بحسب الارث من الازواج کما مضی حکمه، او من الارحام کما مضی ایضاً، او بحسب المعاشرة کما یأتی [قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيمَنْ] و فی نسبة الافتاء الی الله فی الجواب اشارة الی انّ ما یقولہ ﷺ لیس منه برأی و اجتهاد و ظنّ و تخمین کما سیحدثونه، بل هو فتیا الله علی لسانه امّا لفنائہ من نفسه او لوحی منه [وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ] عطف علی الله او علی المستتر فی یفتیکم و سوّغه الفصل، او هو بتقدير فعل هو یبین او ما نافية و الجملة معطوفة علی جملة الله یفتیکم او حالیّة بتقدير مبتدء و المعنی ما یتلی افتاؤه بعد علیکم [فِي الْكِتَابِ فِي يَتَمَّى النِّسَاءِ] متعلّق بیتلی او بدل من قوله فیهنّ [الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ] و بذكر ما کتب لهنّ اشار الی انّ لهنّ میراثاً مفروضاً و قد یبّین فی اوّل السّورة ما لهنّ بحسب الارث من الازواج و من الارحام كانوا فی الجاهلیّة لایورثون الصّغیر و لا المرأة و یقولون: الارث لمن تمکّن عن المقاتلة و المدافعة عن الحریم و حیازة الغنیمة [وَتَرَّ غَبُونَ أَن تَنْكِحُوهُنَّ] اذالم یکنّ ذوات جمال و لایکون لهنّ اموال ایضاً فترغبون عنهنّ لعدم المال و الجمال [وَأَلْمُسْتَضْعَفِينَ] عطف علی یتامی النساء [مِنَ الْوَالِدَانِ] جمع الولید و قد مضی حکمهم بحسب الارث و الحفظ و المال جمیعاً فی اوّل السّورة [وَ] یفتیکم ایضاً فی [أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ] عطف علی یستفتونک او علی الله یفتیکم علی ان یرکون من جملة مقول القول یعنی قل لهم ما تفعلوا من خیر فی ارث النساء و قسامتهنّ و فی حفظ الیتامی و اموالهم لایضع عملکم [فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَالِمًا وَإِنَّ أُمَّرَأَةً خَافَتْ مِنْ مَبْعَلِهَا نُشُوزًا] سوء عشرة معها و منعها من حقوقها لَمَّا

قدّم ذكر خوف نشوز المرأة ذكر ههنا خوف نشوز المرء [أَوْ إِعْرَاضًا] تجافياً و
عدم توجه إليها مع اعطائها حقوقها من النفقة و الكسوة و القسامة فإنّ النشوز
عدم القيام بما يجب عليه و الاعراض لما ذكر في مقابله يكون غيره [فَلَا جُنَاحَ
عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا] قرىء يصلحا من باب الافعال و حينئذٍ
يجوز ان يكون صلحاً مفعولاً به اى يوقعا صلحاً و ان يكون بينهما مجرداً عن
الظرفيّة مفعولاً به، و ان يكون المفعول به محذوفاً و قرىء يَصَّالِحَا و يَصْلِحَا
بتشديد الصاد من تصالح و اصطلح و المقصود نفى الجناح من ان يصلحا على
اعطاء المرأة شيئاً من مهرها او غيره، او على تحمّل خدمة له لاستمائه، او على
اقساط قسامتها و سائر حقوقها، فعن الصادق عليه السلام هي المرأة تكون عند الرجل
فيكرهها فيقول لها: اريد ان اطلقك فتقول له: لا تفعل انى اكره ان يشمت بى ولكن
انظر فى ليلتى فاصنع بها ما شئت و ما كان سوى ذلك من شىء فهو لك و دعنى
على حالتى و هو قوله تعالى: فلا جناح عليهما ان يَصْلِحَا و لا اختصاص له باسقاط
المرأة حقها بلا عوض، فيجوز ان يجعل بدل اسقاط الحق عوضاً [وَأَصْلِحْ
خَيْرٌ] من الفرقة و الطلاق و سوء العشرة [وَأَحْضَرَتِ الْأَنْفُسَ الشُّحَّ] لانها
مطبوعة على جذب خيرها و عدم اخراجه من ايديها كأنها اجبرت على الحضور
عند الشح فكانت نفوس الرجال لا يمكنها امساك النساء مع كراهتهنّ و لا القيام
بحقوقهنّ و لانفوس النساء يمكنها اسقاط حقها و ترك حظها و الجملة الاولى
للتّغيب على الصلح و الثانية لتمهيد العذر لما كساة الطرفين عن الصلح [وَإِنْ
تُحْسِنُوا] فى العشرة [وَتَتَّقُوا] عن نقص حقوقهنّ او عن الفرقة و فتح باب
الشماتة لهنّ و تمسكوهنّ مع كراهتهنّ كان الله يحزيكم بالاحسان الاحسان و
بالتّقوى الغفران [فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا] فاقيم السبب مقام الجزاء
[وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا] لفظة لن للتأييد اشارة الى انه كالمحال [أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ

النِّسَاءِ] فَانَّ الْعَدْلَ التَّسْوِيَّةَ بَيْنَهُنَّ وَ هِيَ اِنْ كَانَتْ مُمْكِنَةً بِحَسَبِ الظَّاهِرِ فَلَيْسَتْ بِمَقْدُورَةٍ بِحَسَبِ مِيلِ الْقَلْبِ [وَلَوْ حَرَصْتُمْ] عَلَى الْعَدْلِ بَيْنَهُنَّ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ اِنَّهُ كَانَ يَقْسِمُ بَيْنَ نِسَائِهِ وَيَقُولُ: اَللّٰهُمَّ هَذِهِ قَسْمَتِي فَيَمَا اَمْلِكُ فَلَا تَلْمَنِي فَيَمَا تَلْمِكُ وَ لَا اَمْلِكُ [فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ] بِسَرَايَةِ مِيلِ الْبَاطِنِ اِلَى اَحَدِيهِنَّ وَ كِرَاهَةِ الْاٰخَرَى اِلَى الظَّاهِرِ فَتَجْعَلُوا قَسَامَتَهُنَّ وَ غَيْرَ قَسَامَتَهُنَّ مُطَابِقَةً لِمَيْلِكُمُ الْبَاطِنِيَّ بِهِنَّ [فَتَذَرُوها] اِى الْمَكْرُوْهَةَ [كَالْمُعَلَّقَةِ] الَّتِي لَا بَعْلَ لَهَا وَ لَا اِخْتِيَارَ لَهَا لِنَفْسِهَا، رَوَى اَنْ عَلِيًّا ؓ كَانَ لَهُ امْرَاَتَانِ وَ كَانَ اِذَا كَانَ يَوْمَ وَاَحَدَةٍ لَا يَتَوَضَّأُ فِى بَيْتِ الْاٰخَرَى، فَوَاحَسَرْتَاهُ عَلَى الْعَدُولِ الَّذِيْنَ فِى زَمَانِنَا وَ قَسَامَتِهِمْ بَيْنَ اَزْوَاجِهِمْ كَسَائِرِ مَوَارِدِ عَدْلِهِمْ! [وَ اِنْ تُصْلِحُوا] اِنْفُسَكُمْ بِتَقْلِيلِ تَفَاوُتِ الْمَيْلِ الْقَلْبِيِّ بِقَدْرِ مَا يُمْكِنُ وَ تَسْوِيَةِ التَّرْحَمِ عَلَيْهِنَّ بِاتِّصَافِكُمْ بِالرَّحْمَةِ الَّتِي هِيَ مِنْ صِفَاتِ اللّٰهِ [وَ تَتَّقُوا] عَنِ الْاِنْزِجَارِ الْقَلْبِيِّ عَمَّنْ تَكْرَهُوْنَهُنَّ بِالْاِغْضَاءِ عَنِ نِقَائِصِهِنَّ وَ مَعَايِبِهِنَّ الَّذِي هُوَ الْمَغْفِرَةُ لَهُنَّ صَرْتُمْ مَتَخَلِّقِيْنَ بِاِخْلَاقِ اللّٰهِ وَ مُسْتَحَقِّيْنَ لِرَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ لِتَخْلُقَكُمْ بِهِمَا [فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيْمًا] فَاَقِيْمِ السَّبَبَ مَقَامَ الْمُسَبَّبِ، اَوْ الْمَعْنَى اِنْ تَصْلِحُوا مَا اَفْسَدْتُمْ بِالْمَيْلِ الْكَلْبِيِّ وَ تَتَّقُوا عَنِ الْاِفْسَادِ فَيَمَا يَأْتِي صَرْتُمْ اِحْقَاءَ بِرَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ، اَوْ الْمَعْنَى وَ اِنْ تَوَقَّعُوا الصَّلْحَ وَ تَتَّقُوا عَنِ الْفِرْقَةِ بِالرَّحْمِ عَلَيْهِنَّ وَ الْمَغْفِرَةَ لَهُنَّ صَرْتُمْ مُسْتَحَقِّيْنَ لِرَحْمَتِهِ بِقَرِيْنَةِ مَقَابِلَتِهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى [وَ اِنْ يَتَفَرَّقَا] بَعْدَ عَدَمِ الرِّضَا بِالصَّلْحِ وَ عَدَمِ اِحْسَانِ الْاَزْوَاجِ [يُغْنِ اللّٰهُ كُلًّا مِّنْ سَعَتِهِ] بِالْاَزْوَاجِ لِلرِّجَالِ وَ الْاَزْوَاجِ لِلنِّسَاءِ، اَوْ بِصِفَاتِ الْمَلَائِكَةِ وَ خِصَالِهِمْ فَيَلْسُو كُلَّ مَنْ الزَّوْجَ بِاَنْسَاءِ الطَّبِيعَةِ عَنِ الْمَضَاجِعَةِ وَ تَقْلِيلِ شَهْوَةِ النِّكَاحِ اَوْ بِالْاَمْوَالِ الدُّنْيَوِيَّةِ فَيُعْطَى كُلًّا مَا يَغْنِيهِ، وَ حَدِيثُ اَمْرِ الصَّادِقِ ؓ شَاكِيًّا مِنَ الْفَقْرِ بِالنِّكَاحِ وَ اَشْتِدَادِ الْفَقْرِ عَلَيْهِ بَعْدَ النِّكَاحِ وَ اَمْرِهِ ثَانِيًّا بِالْفِرْقَةِ وَ حُصُولِ الْغِنَاءِ لَهُ يَدُلُّ عَلَى الْاٰخِرِ وَ لَا يَنْفَى التَّعْمِيمَ [وَ كَانَ اللّٰهُ وَ سِعًا حَكِيْمًا]

عطف فيه معنى التعليل يعنى يقدر على التوسعة فى الازواج او فى الخصال او فى الاموال على فرض التفرق لانه واسع بحسب كل شىء و يأمركم بالاحسان و الاغضاء لانه حكيم و فيما يأمركم به صلاحكم [وَلِلَّهِ] صدوراً و رجوعاً و ملكاً [مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] فيه ايضاً معنى التعليل [وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ] فيه تأكيداً كيداً للتقوى اشعاراً بان ما ذكر على طريق المداراة معكم من التقوى عن سوء العشرة و عن الفرقة فهو وصية قديمة و جديدة فما لكم لا تتقون عن سوء العشرة و تنتهون فى امر ازواجكم الى الفرقة و لقد جمع الله فى هذه الوصية على سبيل الاجمال جميع ما ينبغى ان يوصى به فان تقوى الله عملاً لا يرضى ملاك ترك كل حرام و مكروه و مناط فعل كل واجب و مندوب [وَإِنْ تَكْفُرُوا] و تخرجوا من السماء التى هى محل الطاعة الى الارض التى هى محل الشرك و المعصية فلا تخرجوا من مملكته حتى ينقص فيها شىء و لا حاجة له الى طاعتكم و تقويكم حتى لا يقضى بترككم حاجته، و لا يلحقه ذم بواسطة كفركم حتى يحتاج فى رفعه الى طاعتكم، و لا حاجة له الى حفظكم لنفسه و مملكته حتى تكونا بترككم الطاعة غير محفوظتين [فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا] فاقيم السبب مقام الجزاء [وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] تأكيداً للسابق و تمهيد و تعليل لكونه و كيداً على كل شىء و مقتدرأ على التصرف فى كل شىء بأى نحو شاء [وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا] فلا حاجة له فى الحفظ الى طاعتكم [إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيْهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ] فلا تخرجوا بكفركم عن تحت قدرته و تصرفه [وَكَانَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَدِيرًا] روى انه لما نزلت هذه الاية ضرب النبى ﷺ يده على ظهر سلمان (ره) و قال: هم قوم هذا يعنى عجم الفرس، و المراد انه شاء ذلك و يأتى لامحالة باخرين و هم

قوم هذا [مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا] بترك التَّقْوَى والكفر بالله فليطلبه بالتَّقْوَى وطاعة الله حتى يحصل له ثواب الدنيا مع ثواب الآخرة فان من كانت الآخرة همته كفاه الله همته من الدنيا [فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ] فهو جواب لما عسى ان يقال: ان تارك التَّقْوَى لا يلتفت في طاعته و تركه الى حاجة لله اليه في شيء مما ذكر بل يريد ثواب الدنيا و يظن انه لا يحصل بالتَّقْوَى و لذا اتى به مفصلاً لا موصولاً بالعطف [وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا] فاذا اطاعوا و اتقوا و طلبوا قالاً او حالاً يسمعونهم و يجيبهم، و اذا لم يطلبوا و كان غرضهم ذلك او لم يكن غرضهم ذلك ولكن كان حاجتهم اليه يبصر اغراضهم و مقدار حاجاتهم فيعطيه من ثواب الدنيا ايضاً [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] على يد محمد ﷺ بالبيعة العامة و قبول الدعوة الظاهرة [كُونُوا قَوْمًا آلِفِينَ] اثبتوا على هذا الوصف فان تخليل الكون للدلالة على الثبات و الدوام، و القوام الخارج عن الاعوجاج و المخرج نفسه و قواه و غيره عنه فانه يستفاد من المبالغة السراية الى الغير كما في الظهور او هو مأخوذ من قام عليه و بأمره اذا اصلحه [بِالْقِسْطِ] اى بالعدل فانه بسبب التسوية بين طرفي الافراط و التقريط في النفس و بسبب تساوى طرفي النزاع عند النفس في النزاع الخارجى يمكن الخروج و الاخراج عن الاعوجاج و يجوز تعلقه بقوله تعالى [شُهَدَاءَ] متحمّلين و مؤدّين للشهادة خبرٌ بعد خبرٍ تفسير للاول او حال كذلك [لِلَّهِ] لطلب رضا الله او في شهادات الحسبة لان فيها صاحب الحق هو الله، او لله باعتبار مظاهره و خلفائه و لاسيما اتمّ مظاهره الذى هو على ﷺ و الاية عامة لكن المقصود و العمدة هو هذا فانها توصية و توطئة لتحمل الشهادة لعلى ﷺ حين التمسه النبى ﷺ منهم بقوله: رحم الله امرءاً سمع فوعى، و لاداء الشهادة لعلى ﷺ حين التمسه عنهم بقوله، الا فليبلغ الشاهد منكم الغائب، و حين التمس على ﷺ عنهم بعد النبى ﷺ ان يؤدّوا ما

سمعوا عنه، ولكن ما فوا بهذه الوصية و ما ادوا [وَلَوْ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ] مضرراً عليها فانها احب الاشياء عليكم [أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ] فانهم بعد الانفس احب الاغيار [إِنْ يَكُنْ] كل واحد من الطرفين [غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا] فلا تخرجوا عن الاستقامة بملاحظة ان الفقير اولى بالانتفاع و عدم الضرر و الغنى لا يتضرر على فرض عدم وصول ماله اليه او ينتفع الغير بما له على فرض الشهادة عليه زوراً، او بخيال انتفاعكم عن الغنى و عدم ضرركم منه و عدم مبالا تكم بالفقير [فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا] فامتثلوا امره و لاتبالوا بتضرر الفقير و عدم ضرر الغنى [فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ أَنْ تَعْدُوا] اي في العدول عن الحق او بسبب العدول او لكرهه العدل في الشهادة [وَإِنْ تَلَوْا] السنتم بالشهادة حين الاداء بان تغييروها بالسنتم و قرىء تلوا من ولى بمعنى توجه [أَوْ تُعْرَضُوا] بكتمانها يجازكم الله بحسبه [فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا] فاقيم السبب مقام الجزاء [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالايان العام و البيعة على يد محمد ﷺ و قبول دعوته الظاهرة [ءَامَنُوا] بالايان الخاص و البيعة الولوية و قبول الدعوة الباطنة، فان الاسلام و هو البيعة العامة النبوية و اخذ الميثاق على اعطاء الاحكام القلبية و التوبة على يد محمد ﷺ قد يسمى ايماناً، لانه طريق اليه و سبب لحصوله، و الايمان حقيقة هو البيعة الولوية و التوبة على يد عليّ عليه السلام او على يد محمد ﷺ من حيث و لوتيه و اخذ الميثاق على اعطاء الاحكام القلبية و ادخال الايمان في القلب، و لذلك قال في انكار ايمان المدعين للايمان: و لما يدخل الايمان في قلوبكم، فعلى هذا لاجابة الى التكلفات البعيدة التي ارتكبتها المفسرون [بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ] وَ أَلَكْتَبِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَ أَلَكْتَبِ الَّذِي نَزَّلَ مِنْ قَبْلُ] يعنى ان الايمان بمحمد ﷺ بقبول دعوته الظاهرة اسلام و انقياد له و تقليد محض لا معرفة فيه و لا تحقيق، و انما يحصل

المعرفة من طريق القلب فامنوا بعلیؑ بقبول دعوته الباطنة حتى يدخل الايمان فى قلوبكم و يفتح ابواب قلوبكم الى الملكوت فتعرفوا الله ورسوله ﷺ و كتابه الجامع الذى هو النبوة، و كامله فى محمد ﷺ و صورته القرآن و ناقصه كان فى الانبياء السلف و صورته التوراة و الانجيل و الصحف و الزبور و غيرها، و للاشارة الى الفرق بين نبوة محمد ﷺ و نبوة غيره بالكمال و الضعف قال فى الاول نزل بالتفصيل الذى فيه تعمل و فى الثانى انزل خالياً منه و قرىء فيهما بالبناء للمفعول [وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ] اذ ذكرهم بالترتيب من المبدء الى المنتهى، فان المراد بالملائكة العقول و بالكتب النبوات و احكامها فانها نزلت و لا بعد الملائكة و الرسالة بعد النبوة، و الكفر بها مسبب عن الكفر بالولاية و عدم قبول الدعوة الباطنة، فانه ما لم يدخل الايمان بالبيعة على يد علىؑ فى القلب لا يفتح بابه، و ما لم يفتح بابه الى الملكوت لم يعرف شىء منها كما عرفت و لذلك اتى به بعد الامر بالايمان بعلیؑ [فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا بَعِيدًا] و صف بحال المتعلق و تهديد بليغ للمنحرفين عن الولاية و عن قبول الايمان على يد علىؑ [إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] مفهوم الاية عام و تنزيلها خاص، فان المراد بها المنافقون الذين آمنوا بمحمد ﷺ يعنى اسلموا [ثُمَّ كَفَرُوا] بتعاهدهم على خلافه فى مكة [ثُمَّ ءَامَنُوا] حين قبلوا قوله فى الغدير و بايعوا مع علىؑ بالخلافة [ثُمَّ كَفَرُوا] بتخلفهم عن جيش اسامة حال حيوته [ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا] بتشديدهم لال محمد ﷺ [لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا] لانهم ارتدوا عن الفطرة بقطعهم الفطرة الانسانية فلا رجوع لهم بالتوبة و لاسبيل الى دار الراحة، فان الفطرة الانسانية هى السبيل الى دار الراحة فلا يتصور لهم مغفرة و لاهداية، لان المرتد الفطرى لا توبة له كما قالوا بالفارسي «مردود شيخي را اگر تمام مشايخ عالم جمع شوند نتوانند

اصلاح نمایند» لانه مرتد فطری قاطع لظرتہ [بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ] الاية الاولى بيان حال المتبوعين و هذه بيان حال الاتباع مع امكان التعميم [يَأْنَهُمْ عَدَابًا أَلِيمًا] استعمال البشارة في العذاب للتهكم [الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ] الَّذِينَ سَبَقَ ذِكْرُهُمْ مِنْ أَعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ [أَوْلِيَاءَ] بِاتِّبَاعِهِمْ وَقَبُولِ دَعْوَتِهِمْ وَالْبَيْعَةِ مَعَهُمْ [مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ] عَلَى ﷺ وَاتِّبَاعِهِ [أَيُّبْتَغُونَ عِنْدَهُمْ الْعِزَّةَ] اسْتِفْهَامُ انْكَارِيٍّ لِلتَّوْبِيخِ يَعْنِي لَا يَنْبَغِي أَنْ يَسْتَبَغُوا عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ [فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا] مَجْتَمِعَةٌ عِنْدَهُ فَمَا لَهُمْ يَخَالِفُونَ أَمْرَهُ وَلَا يَتَّبِعُونَ أَوْلِيَاءَهُ وَ يَبْتَغُونَ مِنْ غَيْرِهِ الْعِزَّةَ [وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ] حَالٌ مِنْ فَاعِلٍ يَتَّخِذُونَ وَجُمْلَةٌ يَبْتَغُونَ اعْتِرَاضًا أَوْ عَنْ فَاعِلٍ يَبْتَغُونَ أَوْ عَنْ اللَّهِ الْمَجْرُورِ بِاللَّامِ وَ الْمُرَادُ بِالْكِتَابِ أَمَّا أَحْكَامُ النَّبْوَةِ أَوْ الْقُرْآنِ أَوْ هُمَا [أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ] أَنْ تَفْسِيرِيَّةٌ أَوْ مَخْفَفَةٌ [ءَايَةِ اللَّهِ] وَاعْظُمَا عَلَى ﷺ [يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ] فَضْلًا عَنْ مَوَالِيهِمْ [حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ] غَايَةُ لِلنَّهْيِ عَنِ الْعُقُودِ مَعَهُمْ أَوْ غَايَةُ لترك تعظيمهم و لاستهزاء هم المستفادين من النهي عن العقود اى لا تقعدوا معهم لينفعوا و لا يعودوا المثله، [إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ] بِمَحْضِ التَّعُودِ مَعَهُمْ فَضْلًا عَنْ مَوَالِيهِمْ وَ الْمِثَالَةُ مَعَهُمْ أَمَّا فِي الْكُفْرِ، أَنْ تَرْضُوا بِقَوْلِهِمْ، أَوْ فِي الْإِثْمِ، أَنْ لَمْ تَرْضُوا، [إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ] الَّذِينَ كَانُوا مَعَ مُحَمَّدٍ ﷺ ظَاهِرًا ثُمَّ اتَّبَعُوا أَعْدَاءَهُ [وَالْكَافِرِينَ] الْمَتَّبِعِينَ [فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا] الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ] اى ينتظرون بسببكم يعنى وقوع امر من خير او شر لكن كأن وجودكم صار سبباً لانتظارهم [فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ] يعنى انهم كانوا طالبيين للدنيا اينما وجدوها تملقوا لها لا تعلق لهم بكفر و لا ايمان [وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ] سَمَى الْاَوَّلُ فَتْحًا وَ الثَّانِي نَصِيبًا اِشَارَةً اِلَى اَنَّ الْمُؤْمِنِينَ مَقْصُودُهُمْ

محض الفتح لا عزاز الدین، و الکافرین لا قصد لهم الا حظهم و نصیبهم من الدنیا [قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ] الم نستول [عَلَيْكُمْ] و نتمکن منکم فترکنا القتال معکم فوافقونا و لاتعادونا، و الاستحواذ من الکلمات الّتی جاءت على الاصل و لم یعلّ [وَمَنْعُكُمْ] الم نمنعکم [مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ] یتراءى ای یقال و لم نمنع المؤمنین منکم و لکن یقال منعتہ من الاسد اذا حفظہ من افتراسه کأنّ المانع یمنعه من التعرّض للاسد [فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] دعاء علیہم او اخبار و لا یخلو عن تهديد و المقصود بینکم و بینہم بتقدير بینہم او بكون الخطاب للمؤمنین و الکافرین جميعاً [وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا] تسلطاً دعاء او اخبار و المراد انہ لا سبیل لهم فی الاخرة او بالحجّة او فی الدنیا بالغلبة من حیث انہم مؤمنون فانّ قتل الکافرین للمؤمنین و اسرہم و نهب اموالہم انما هی بالنسبة الی ابدانہم الّتی هی بمنزلة السّجن لهم لا بالنسبة الی لطیفة ایمانہم و هذا ردّ لترّبصہم نصیب الکافرین [إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ] جواب لما یتراءى ان یسأل عنہ من حال المنافقین مع الله و فی عبادة الله و لذلك لم یأت بالوصل، و المراد بمخادعتہم الله خدعتہ باعتبار مظاهرہ و اتمہا محمد ﷺ و علیؑ او یخادعون الله باعتبار ما یذکرون بالسنتہم ان لنا مبدء و امراً و نهياً منه و الا فلا معرفة لهم بالله حتّی یخادعوه، و نسبة الخدعة الی الله على سبیل المشاکلة، او لانه باستدراجه لهم یفعل فعل المخادع، و اتیان الفعل من باب المفاعلة للاشارة الی انہم کأنّہم یغالبون الله فی المخادعة و هو یغلبہم فیہا [وَ] طریق عبادتہم انہم [إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالِي يُرَاءُونَ النَّاسَ] بیان لمخادعتہم الله یعنی لیس فی وجودہم داع و شوق للعبادة کأنّہم مکروهون و قیامہم الی الصلوة لیس لعبادة الله بل لمحض الخدعة مع الله و اراءة الناس [وَ] لذلك [لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا] ای ذکراً

قليلاً او جمعاً قليلاً منهم، عن امير المؤمنين عليه السلام من ذكر الله في السرّ فقد ذكر الله كثيراً ان المنافقين كانوا يذكرون الله علانية فلا يذكرونه في السرّ فقال الله عزّ وجلّ: يراؤن الناس ولا يذكرون الله الا قليلاً [مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ] الامر من الايمان والكفر، من الذبذبة بمعنى جعل الشئ مضطرباً واصله الذبّ وقرىء على صيغة الفاعل بمعنى مذبذبين قلوبهم [لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ] كالتسوان و الاطفال لا يستقيم رأيهم على امر و احد لضعف عقلمهم و تسلط و همهم فانهم اضلهم الله [وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ و سَبِيلًا] حتى يستقيم عليه و لما ذكر حال البالغين في الكفر و التفاق من هذه الامّة و ذكر حال النازلين عنهم و هم المنافقون التابعون للكافرين نادى المؤمنين على سبيل التلطف بهم و نهاهم عن الطريق المنافقين و هددهم بذكر حال المنافقين فقال تعالى [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكٰفِرِينَ أَوْلِيَاءَ] كالمنافقين [مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أترِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلّٰهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا] فان اتخذا البالغين في الكفر و التفاق و هم اعداء آل محمد عليه السلام اولياء مع تصريح الله و تصريح نبيه عليه السلام بمن هو وليكم و عداوة هؤلاء لمن صرّحاً بولايته يوجب حجة ظاهرة لله عليكم [إِنَّ الْمُنٰفِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ] استيناف في موضع التعليل للنهي، و للعالم السفلى كالعالم العلوى مراتب و كليّاتها سبع مراتب و الاراضى السبع اشارة اليها و تسمى طبقات و دركات، و لما كان كفر التفاق اسوء اقسام الكفر و اقبحها كان سبباً لانجرار صاحبه الى الدرك الاسفل من النار [وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا] لم يقل لن تجدلهم ولياً و لانصيراً للاشارة الى ان المنافقين وقعوا في الدرك الاسفل في الدنيا، و الولي لا يكون الا من ولاية محمد عليه السلام التي تفتح باب رحمة الله على العباد و لا يتصور فتح باب الرحمة لمن كان في الدرك الاسفل حتى يحتاج الى التصريح بنفيه عنهم، بخلاف

النصير فانه من رسالة محمد ﷺ و الرسالة لما كانت ظهور رحمة الله الرحمانية يتصور تعلقها بكل احد و مع ذلك لا يكون لانصير، و ما بقى بين الصوفيّة من تعاضد نفسين حين التوبة و التلقين، انما هو باعتبار مظهرية الرسالة و الولاية و باعتبار النصرة و الولاية [إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا] من نفاقهم [وَأَصْحَابُ مَا أَفْسَدُوا] بنفاقهم بنصرة الرسالة و الرسول او مظهره [وَأَعْتَصَمُوا بِاللَّهِ] اى بمظهره الذى هو شيخ الارشاد و هو على ﷺ [وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ] الذين هو الولاية، و اخلاصها بان لا تكون باشارك و لاية من ليس لها باهل و بان لا تكون مشوبة بالاغراض الكاسدة [فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ] لانهم بتوبتهم على يد على ﷺ و اعتصامهم ببيعتهم الخاصة الولوية صاروا مؤمنين بعد نفاقهم و طهروا عن دنسه بالتوبة و لذلك قبلهم على ﷺ [وَسَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا] فيسأهمونهم [مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ] قد يفسر الشكر بتعظيم المنعم لاجل النعمة و على هذا فالمراد ههنا تعظيم الله لاجل النعمة التى هى على ﷺ فانه اصل النعم بل فرعها ايضا، فلانعمة غيره و قرينة التخصيص تعقبه بقوله تعالى [وَأَمَّا أَنْتُمْ] فانه قد علمت ان الايمان لا يحصل الا بالبيعة الخاصة الولوية على يد على ﷺ على ان الكلام فى آل محمد ﷺ و اعدائهم، و قد يفسر الشكر بصرف النعمة فيما خلقت لاجله، و على هذا فالمراد بالنعمة المأخوذة فى الشكر استعداد قبول الولاية و البيعة الولوية و التهيؤ للعروج الى الملكوت، و لانعمة اعظم منها فى العالم الصغير، كما انه لانعمة اعظم من على ﷺ فى العالم الكبير، و صرف تلك النعمة فى وجهها بان يسلمها الى على ﷺ حتى يعطيه ما يستحقه و القرينة ايضا قوله تعالى: و آمنتم و تقديم الشكر لتقدمه على حصول الايمان فان البيعة و قبول الولاية لا تكون الا بعد التعظيم و التسليم، و تعميم الاية لكل شكر و نعمة غير مخفى على ذوى الدراية [وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا]

يجزى الشكر زيادة فى النعمة فكيف يعذب الشاكر [علماً] لا يفوت عنه شكركم
فيعذبكم لعدم العلم بشكركم.

[الجزء السادس]

[لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ] استثناء
من المفعول بتقدير الأجر من ظلم او استثناء مفرغ بتقدير لا يحب الله الجهر
بالسوء من احد الأمتن ظلم و عليها يكون الجهر بالسوء من المظلوم محبوباً لكن
هو محبوبٌ من كل المظلومين او من بعضهم، و فى كل أقسام الظلم او بعضها، و
بكل سوء او بسوء مخصوص مجمل محتاج الى البيان، او المستثنى منقطع و
التقدير لا يحب الله الجهر بالسوء لكن من ظلم يجهر بالسوء او يباح له الجهر
بالسوء، و هذا وفق بقراءة ظلم مبنياً للفاعل و بيان نظم الاية بحيث يظهر القيود
فيها هكذا لا يحب الله الشئء المقول المجهور بالسوء، يعنى لا الشئء الصادر من
غير اللسان من الاعضاء و لا الشئء الصادر من اللسان غير المجهور كالمخفت و
لا الشئء الصادر من اللسان المجهور غير السئء، و لما لم يكن مفهوم المخالفة
من الوصف و القيد معتبراً لا يلزم ان يكون هذه محبوبة بل مسكوتاً عنها، و بيانها
بالايات الأخر و اخبار الاحكام و هذه الاية فى بيان حكم القول الجهر بالسوء من
احكام القالب و احكام ظاهر الشريعة، و اما الخطرات و الخيالات فانها و ان كانت
اقوال النفس و سيئها سيئء و حسنهما حسن لكن لا مؤاخذة عليها فى الشريعة و
رفعت عن الاممة المرحومة و كانت عليها مؤاخذة فى الطريقة كما اشاروا اليها
بقولهم، فى جواب من سئل عن الخطرات، هل ربح المنتن و ربح الطلب سواؤ،
يعنى لطيبها مجازاة و على منتنها مؤاخذة، و سوء القول اعم من كونه كذباً و
افتراء، او صدقاً و غيبة بما لا يجوز او صدقاً و غيبة بما يجوز، او صدقاً من غيره

اسماء لغير من ينسب السوء اليه حتى لا يكون غيبة او مع اسماع الغير في حضور من ينسب السوء اليه و الكل غير محبوب لله الا الله قول الجهر السوء ممن ظلم، لكن هذا مجمل محتاج الى البيان لانه لا يجوز بجميع شقوقه قطعاً فيبتوا المجوز منه لنا مثل موارد جواز الغيبة و مثل ذكر الضيف مساوى مضيفه في ضيافته اذا لم يحسن ضيافته، و مثل تكذيب من يمدحك بما ليس فيك. و قد نسب الى عليّ عليه السلام انه قال استاهم الحفر و قال لخالد: انما يفعل ذلك من كان استه اضيق من استك، لكن بقى هل هو محبوب كما هو ظاهر الاستثناء او ليس بمذموم فنقول: انه ليس بمحبوب لله على الاطلاق فانه علق محبته على الاحسان في مقابل الاساءة في قوله: و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين و يدل عليه الايات الأخر الامرة بالصبر عند الاساءة بل يكون محبواً او غير مبغوض على بعض الوجوه. فان للانسان من اول اسلامه الى كمال ايمانه مراتب و درجات و لكل مرتبة حكم ليس لما فوقها و لالما دونها فلا يجرى حكم مرتبة في مرتبة اخرى، و هذا احد معنيي التسخن نفسه من الاساءة الواحدة بالعشرة و لا يكسر سورة غضبه الا بالمائة فاذا اتمر بأمر الله و اكتفى من الواحدة بالواحدة كان ذلك منه محبوباً و لصاحب هذه المرتبة قال الله تعالى، فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم، و لكن هذا من صاحب الدرجة الثانية مذموم و هكذا، و لذلك ورد: حسنات الابرار سيئات المقرّبين، و الصبر و كظم الغيظ لصاحب الدرجة الثانية، و العفو و تطهير القلب لصاحب الدرجة الثالثة، و الاحسان الى المسيء للمنتهي في الايمان، و يمكن جعل الاستثناء من لازم الاية و هو ما يستفاد من نفى المحبوبة من القول الجهر السوء كأنه قيل: كل احد هذا منه مذموم الا من ظلم.

[وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيْعًا عَلِيْمًا] فكلوا امر من ظلمكم اليه و لا تجهروا بالقول

السوء اتكالا على الله و حياء منه، او المراد ردع المظلوم عن الزيادة على قدر

الظلم یعنی فلا تتجاوزوا قدر الظلم فتصيروا ظالمين فان الله سميع يسمع قول الظالم و قول المظلوم عليم بقدر كل.

[إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا] بالنسبة الى من ظلمكم [أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ] ان لم يتيسر لكم الا ولان فانه مقام لامقام فوقه، والمراد من العفو ههنا اعم من الصفح الذي هو تطهير القلب عن الحقد على المسمى و لذلك لم يذكره فان تفعلوا ذلك تتخلقوا بأخلاق الله و تتصفوا بصفاته فتستحقوا عفوهُ و احسانه.

[فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا] على الاحسان فاقيم السبب مقام الجزاء و قدم الاحسان ههنا و اخره في آية كظم الغيظ لانه ابداه ههنا بصورة الشرط و الفرض فيناسبه الترتيب من الاعلى الى الادنى بخلافه هناك فانه ذكر هناك على سبيل تحقق مراتب الرجال كما ان قوله عفواً قديراً، كان على سبيل ترتيب الصفات، فان المراد من القدرة القدرة على الاحسان الى المسمى، و الاحسان الى المسمى بعد العفو عن اساءته و يجوز ان يراد بها القدرة على الانتقام و حينئذ يكون المعنى انه عفو مع كونه قديراً على الانتقام ليكون ترغيباً في العفو [إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ] بعد ما ذكر ادباً من الادب جدّد ذكر محبوبه و اعداء محبوبه:

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است

و وراه بادائه بطريق العموم كما هو ديدنه تعالى، كما قيل:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
 فقال تعالى: ان الذين يكفرون [بالله] ورسله ي و يريدون ان
 يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ [بان آمنوا بالله و كفروا بالرّسول] و يقولون
 نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ [كالله] وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ [كالرّسل]، او نؤمن ببعض الرّسل
 كمحمد ﷺ و نكفر ببعض كما وصيائه ﷺ [و يريدون ان يتخذوا بين

ذَلِكَ] ای الايمان بمحمد ﷺ والكفر باوصياءه ﷺ [سَبِيلًا] ويجوز ان يكون المراد مظاهره كعلیّ ﷺ لانّ علیّاً ﷺ بعلوِّیته مرتبه مرتبه المشیّبه وهی ظهور الله على العباد و مقام معروفیته و تجلیته باسمه العلیّ، غایة الامر انّ علیّاً اسم لتلك المرتبه باعتبار اضافتها الى الخلق، و فی تفسیر القمی: هم الذین اقرّوا برسول الله ﷺ وانكروا امیر المؤمنین ﷺ [أَوْ لَتَلِكْ هُمْ الْكٰفِرُونَ حَقًّا] لانّهم الكاملون فی الكفر حیث ضمّوا النفاق الى كفرهم و باظهارهم الاسلام صدّوا كثيراً عن الايمان [وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَاَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اٰحَدٍ مِّنْهُمْ] كسلمان و اقرانه [أَوْ لَتَلِكْ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ اٰجُورَهُمْ] قرىء بالتكلم وبالغيبه يعنى انا نعطيهم اجورهم بحسب عملهم و نغفرز لاّتهم و نفضل عليهم بالرحمة الخاصّة بحسب شأننا من المغفرة و الرحمة، و لذا قال تعالى بعد ذكر اعطاء اجورهم [وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رّٰحِيمًا يَسْأَلُكَ اَهْلُ الْكِتٰبِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتٰبًا مِّنَ السَّمٰوٰءِ] استيناف منقطع لفظاً و معنى عن سابقه و لذا لم يأت بالوصل، روى انّ كعب بن الاشرف و جماعة من اليهود قالوا: يا محمد ﷺ ان كنت نبياً فأتنا بكتاب من السماء جملة كما اتى موسى بالتوراة جملة، فنزلت، و قال تعالى تسليّة لرسوله: لا تعجب من سؤالهم ولا تعظمته فانّ هذا ديدنهم [فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ اَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ] يعنى سأل آباؤهم الذین هم من اسناخهم [فَقَالُوا اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً] عياناً [فَاَخَذْتَهُمُ الصّٰعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ] و هو سؤالهم ما ليس لهم بحقّ و تجاوزهم عن حدّهم [ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مَعْبُودًا] من م بعد ما جاءتهم اَلْبَيِّنَاتُ [اي المعجزات من موسى ﷺ] [فَعَفَوْنَا عَنْ ذٰلِكَ] بمحض رحمتنا [وَاَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطٰنًا مُّبِينًا] حجّة واضحة او موضحة لصدقه، او تسلطاً فى الظاهر بحيث ما كان يمكن لهم التخلّف عنه و

یكون قوله تعالى [وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ] بياناً للسلطان باي معنى كان
 [مِيثاقهم] بسبب تحصيل ميثاقهم [وَقُلْنَا لَهُمْ] على لسان مظهرنا و خليفتنا
 موسى عليه السلام [أَدْخُلُوا الْأَبَابَ سُجَّدًا] یعنی باب حطّة [وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا
 فِي السَّبْتِ] یعنی جعلنا السبت محترماً لهم و منعناهم فيه عن بعض ما ابحناه لهم
 في غيره كالصيد [وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثاقًا غَلِيظًا] على ذلك، و لما كان
 مقصوده تعالى من كلّ قصّة و حكاية ذكر على عليه السلام و الترغيب في الولاية عرض
 بذكره بعد هذه الحكاية فكأنه قال: يا امّة محمد صلّى الله عليه وآله قد أخذنا عليكم الميثاق
 بالولاية فتذكروا امّة موسى عليه السلام حتى لا تصيروا بسبب نقض هذا الميثاق معاقباً
 مثلهم [فَمَا نَقَضِهِمْ مِيثاقَهُمْ] فعلنا بهم ما هو مثل على السننكم و مشهور
 بينكم بحيث لا حاجة الى ذكره من مسخهم و عقوباتهم الأخر [وَكُفِّرِهِمْ
 بِآيَاتِ اللَّهِ] فتنبّهوا حتى لا تكفروا بعلي عليه السلام [وَقَتْلِهِمُ الْأُمَّ نَبِيَّاءَ بغير
 حَقٍّ] فاحذروا ان تقتلوا عليّاً عليه السلام و الحسن عليه السلام و الحسين عليه السلام فان شأنهم شأن
 الانبياء بل أرفع كما حدّثكم به نبيكم [وَقَوْهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفُ م] او عية للعلوم
 استكباراً و ارتضاءً بانفسهم، او في اكنة استهزاءً بالانبياء فاحذروا ان تستبدّوا
 باراتكم في مقابلهم [بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ] اضراب و ابطال لما قالوا
 و اثبات لصدّه، یعنی ليس في قلوبهم علم او ليس قلوبهم في اكنة بل طبع الله عليها
 بكفرهم [فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا] و هو الايمان العام النبوي صلّى الله عليه وآله او الاقليلاً منهم
 [وَبِكُفْرِهِمْ] بعيسى عليه السلام [وَقَوْهِمْ عَلَى مَرْيَمَ مَهْتِنًا عَظِيمًا] فاحذروا ان
 لا تبهتوا على مريم هذه الامّة و لا تضعوا حديثاً و لا تأخذوا فذك منها [وَقَوْهِمْ
 إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ] اذكروا رسول الله استهزاءً
 و الا فما كان لهم اعتقاد برسالته یعنی بتجريهم على انتحال قتله و قولهم هذا
 لعنّاهم و عاقبناهم فاحذروا ان تقتلوا مسيح هذه الامّة و ان تفعلوا ما قال امّة

عیسی علیه السلام فی حقّه و لم یفعلوه من ادّعاء قتله [وَمَا قَتَلُوهُ] عطف باعتبار المعنى او حال [وَمَا صَلَّبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ] قد مضى فى سورة آل عمران عند قوله و مکروا و مکر الله و الله خير الماكرين قصة عيسى علیه السلام و قتله و صلبه [وَإِنَّ الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوا فِيهِ لَبِئْسَ مَا قَتَلُوهُ] عطف على ما قتلوه او على شبهه لهم او حال من الضمير المجرور او من فاعل ما قتلوه قيل بعد وقوع تلك الواقعة اختلف اليهود و النصارى فقال بعضهم: كان عيسى علیه السلام كاذباً و قتلناه، و قال بعضهم: لو كان المقتول عيسى علیه السلام فاين صاحبنا؟- و قال بعضهم: الوجه عيسى علیه السلام و البدن بدن صاحبنا، و قال بعضهم: رفع الى السماء لما اخبر عيسى علیه السلام برفعه الى السماء، و قال بعضهم: رفع الملكوت و صلب الناسوت، و قيل القى شبهه على جميع الحواريين و كانوا سبعة عشر فى بيت فلما احاط اليهود بهم رأوا اكلهم على مثال عيسى علیه السلام و قالوا: سحرتمونا فليخرج الينا عيسى علیه السلام و الا نقتل كلکم فأخذوا واحداً و قالوا: هذا عيسى علیه السلام و اشتبه الحال عليهم فاختلفوا، و قيل: ان رؤساء اليهود اخذوا انساناً و قتلوه و صلبوه فى موضع عالٍ و لم یمكنوا احداً منه حتى تغییر حليته فقالوا: قتلنا المسيح ليشتهبه الامر على العوام لانهم لما احاطوا بالبيت و رفع الله عيسى علیه السلام خافوا ان يؤمن به عامتهم [مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اَتَّبَاعَ الظَّنِّ] استثناء منقطع [وَمَا قَتَلُوهُ يَاقِينًا] مفعول مطلق مؤكّد لغيره اى یقین عدم القتل یقیناً، و اما جعله حالاً او مضافاً اليه لمفعول مطلق محذوف تقديره قتل یقین فبعيدٌ معنىً لافادته تقييد نفى القتل بحال یقین و اثباته مع التک و ليس هذا مقصوداً [بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَيْهِ] اختلاف اليهود و النصارى فى مولد عيسى علیه السلام و فى قتله و صلبه و رفعه الى السماء و نزوله منها علاوة على ما ذكره هنا و على ما ذكر فى سورة آل عمران معروف مسطور فى التواريخ، و لا غرابة فى رفعه ببدنه العنصرى لغلبة الملكوت على الملك، و انكار الفلسفى و

الطَّبِيعِيَّ غير مسموعٍ في مقابل المشهود، والتأويل بأنَّ المقتول والمصلوب هو بدنه الدنويّ و هو بما هو ليس بعيسى ﷺ بل متشبه به، والمرفوع هو بدنه الملكوتيّ و روحه عنهم معروف، و لكن بعد امكان غلبة الملكوت على الملك بحيث يعطى الملك حكمه لاحاجة لنا الى هذا التأويل بل نقف على ظاهر ماورد في التنزيل و الاخبار [وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا] لا يغلب فيقتل نبيّه ﷺ على خلاف ارادته، او لا يغلب في مظاهر خلفائه، و ما يتراءى من القتل و الاذى لهم انما هو بالنسبة الى بدنهم العنصريّ و هو سجن لهم و لباس لأنفسهم، و قوله تعالى [حَكِيمًا] اشارة اليه يعنى ان وقع على سجنهم و لباسهم تصرف من الاعداء فهو ايضا بحكمه [وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] يعني ما احد من اهل الكتاب الا ليؤمنن بعيسى ﷺ قبل موته حين احتضاه او قبل موت عيسى ﷺ او قبل موته حين نزول عيسى ﷺ من السماء مع مهديّ هذه الامّة، لكن نقول في بيان ما هو المقصود انه صرف الكلام عن حكاية حال اهل الكتاب متوجّهاً الى المقصود مخاطباً لحبيبه محمد ﷺ في حبيبه عليّ ﷺ تسليّةً له ﷺ فقال: ان فعلوا كلّ ما فعلوا فلا تحزن فانهم و جميع اهل الارض يؤمنون به قبل موتهم فانه ما من احد يموت الا و يرى عليّاً ﷺ حين موته و يكون رؤيته راحة لهم او نقمة لهم، و نسب اليه عليه السلام:

يا حار همدان من يمت يرني
من مؤمن او منافق قبلا
يعرفني طرفه و أعرفه
بعينه و اسمه و ما فعلا

و السّرّفيه انّ حال الاحتضار يرتفع الحجاب و يشاهد المحتضر الملكوت، و اوّل ما يظهر من الملكوت هو الولاية السّارية المقومة لكلّ الاشياء و الاصل فيها عليّ ﷺ و كلّ الانبياء و الاولياء من السلف و الخلف اظلاله فاوّل ما يظهر هو

الولاية المطلقة فيؤمن الكل بها، و الاخبار في ان المعنى ما من كتابي الا ليؤمنن قبل موته بمحمد ﷺ و علياً كثيرة، و في خبر: هذه نزلت فينا خاصة، و حاصل ذلك الخبر انه ما من ولد فاطمة احد يموت حتى يقرّ للامام بامامته، و ماورد في تفسيره من للايمان به محمد ﷺ او به عيسى ﷺ او بالمهدي ﷺ كلها راجع الايمان به علياً ﷺ نان لكل ظهور الولاية الكليّة و هو المتحقق بها [وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً] يعني عيسى ﷺ او المنظور منه تسليّة اخرى لمحمد ﷺ بأنّ علياً ﷺ يكون يوم القيامة شاهداً على اهل الكتاب و علي منافق اّمته فيشهد عليهم بما فعلوا [فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ] اي طيبات الرزق الصوريّ او طيبات عظيمة هي رزق الرّوح الانسانيّ من العلوم الكسبيّة او اللدنيّة و المشاهدات و المعانيات، و الاية بتمام اجزائها تعريض بمنافق الامّة المعرضين الصادّين عن الولاية و آكلي الرّبأ و آكلي الرّشى و غيرهم يعني اذا علمت ان كلّما اصاب الذين هادوا كان بشنائع اعمالهم علمت انّ تحريم الطيبات المحللة عليهم ايضاً كان بواحد منها، يعني فاحذروا عن مثل افعالهم او علمت انه كان بظلم عظيم من انواع ظلمهم و هو اعراضهم عن الولاية بقرينة قوله تعالى [وَبِصْدِّهِمْ عَن سَبِيلِ اللَّهِ] و سبيل الله هو الامام الذي يفتح باب القلب فيسير السالك بالتوسّل به الى الله و كلّ عمل يدلّك على هذا الامام ايضاً سبيل الله لانّ سبيل السبيل سبيل [كثيراً] صدّاً كثيراً او جمعاً كثيراً [وَأَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ هُمُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبُطْلِ] قد سبق معنى الباطل و الحقّ الذي في مقابله [وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ] لا التائبين و لا المذنبين المعترفين [عَذَاباً أَلِيماً] لما توهّم من نسبة سؤال الكتاب و النقص و الصدّ و غير ذلك اليهم عموماً انّ الكل كانوا مخالفين له ﷺ غير مؤمنين به استدركه بقوله تعالى [لَكِنَّ الرِّسْخُونَ فِي

أَلْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ] اى منهم فالمعنى والمنقادون المسلمون بأنبيائهم و
 خلفاء انبيائهم او المؤمنون من امتك فالمعنى والمنقادون المسلمون بك من امتك
 او منهم و من امتك [يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ] عموماً ومنه الولاية او بما انزل
 اليك من ولاية على ﷺ خصوصاً فانها منظورة من كلما ذكر [وَمَا أَنْزَلَ مِنْ
 قَبْلِكَ] فى على ﷺ او عموماً [وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ] و يؤمنون بالمقيمين
 الصلوة ولما وسم علياً ﷺ باسم مقيم الصلوة و مؤتى الزكوة بقوله: الذين يقيمون
 الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون و رى عنه بالمقيمين الصلوة و أتى بامؤتون
 الزكوة بالرفع ليكون توريةً اخرى حتى لا يسقطوه كسائر موارد التصريح به و على
 هذا فقوله تعالى [وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ] خبر مبتدئ محذوف كأنه قال: و هم
 المعهودون بايتاء الزكوة فى الركوع و قد بين العامة و جوهاً لا عراب الاية لا فائدة
 فى ايرادها و ان كانت محتملةً بحسب اللفظ [وَ] هم [الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
 الْآخِرِ أَوْ لَسَلِكِ] الراسخون المؤمنون [سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا] لايمانهم
 بما انزل اليك فى على ﷺ [إِنَّا أَوْ حِينَا إِلَيْكَ] استيناف لتشبيد رسالته حتى
 يستفاد منه صدقه فى الولاية او لتشبيد الوحي اليه فى الولاية و لذا لم يأت بأداة
 الوصل، و تقديم المسند اليه مضمراً مصدرراً بان تقوية الحكم مع اشارة ما الى
 الحصر، فان كان المقصود نفس تقرير الوحي اليه من غير نظر الى الوحي به
 فالمعنى لا بدع فى الوحي اليك حتى تستوحش من عدم قبولهم ويستوحشوا من
 ادعائك فلا تبال بردهم و قبولهم، و ان كان المقصود تقرير الوحي بالخلافة
 فالمعنى انا و حيننا اليك بالخلافة، و يؤيده انه لو كان المراد تقرير الرسالة لكان
 ارسلنا مقام او حيننا او وقع، و ايضاً لو كان المراد ذلك لما ذكر بعد الرسل فى قوله لئلا
 يكون الناس على الله حجة بعد الرسل لان معناه حينئذ بعد ارسال الرسل، و هذا
 المعنى يستفاد من كون اللام غايةً لارسال الرسل بخلاف ما اذا كان غايةً للوحي

بالخلافة، فانّ معناه حينئذٍ لئلا يكون الارض بعد مضيّ الرّسل خاليةً عن الحجّة [كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ مَّ بَعْدِهِ] [بالخلافة فلم يكن الوحي بالخلافة بدعاً حتّى يستوحشوا منه فلا تبال بهم] [وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ] [عطف على المشبهه او المشبهه به و ذكر هؤلاء مخصوصاً بعد ذكرهم عموماً في النبيين لشرافتهم و الاهتمام بهم] [وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا وَرُسُلًا] [أما من باب الاشتغال او بتقدير ارسلنا] [قَدْ قَصَصْنَا لَهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ] [اليوم او من قبل هذه السورة] [وَرُسُلًا] [لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا] [كيف بالوحي] [رُسُلًا] [حال موطنه] [مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئلا يكون للناس على الله حجةٌ م بعد الرّسل] [بعد ارسال الرّسل و قد مضى ان هذا المعنى يستفاد من اللّام، او او حينا بالخلافة لئلا يكون للناس على الله حجةٌ بعد مضيّ الرّسل بان قالوا: كنا في زمان لم يكن فيه رسولٌ و لا من يعلمنا معالم ديننا] [وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا] [لا مانع له من ارسال الرّسل و لا من نصب الخليفة لهم] [حَكِيمًا] [يكون ارسال الرّسل منه و نصب الخليفة لمصالح كليّة و غايات متقنة] [لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ] [استدراك عن جواب سؤال يناسب المقام كأنّ سائلاً يسأل: هل يشهد الامة بذلك؟- فأجيب لا يشهدون لكن الله يشهد] [بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ وَبِعِلْمِهِ] [وَأَمَّا الْمَلَائِكَةُ] [يَشْهَدُونَ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا] [فلا حاجة الى غيره، و ورد عنهم] [عَلَيْهِ] [انه أنزل لكن الله يشهد بما انزل اليك في علىّ] [عَلَيْهِ] [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] [استيناف كأنّ السّامع سئل و طلب بيان حال الكافر بما أنزل اليه مع انّ الله يشهد به و لذا الكده و المراد بهذا الكفر، الكفر بما انزل اليه في علىّ] [عَلَيْهِ] [او الكفر بسبيل الله على سبيل التنازع] [وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ] [عن ولاية علىّ] [عَلَيْهِ] [قَدْ ضَلُّوا] [عن

الطَّرِيقَ [ضَلَّالًا مَبْعِيدًا] لَأَنَّكَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ الطَّرِيقَ هُوَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا يَحْصُلُ إِلَّا بِدَلَالَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَانَّهُمْ كَفَرُوا بِهِ وَصَدَّوْا الْغَيْرَ عَنْهُ، وَلَمَّا ذَكَرَ حَالَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ كَأَنَّ السَّمْعَ طَلَبَ حَالَهُمْ مَعَ اللَّهِ وَنِسْبَةَ مَغْفِرَتِهِ وَهُدَايَتَهُ لَهُمْ فَقَالَ جَوَابًا لَهُمْ: [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] بِوَضْعِ الْمَظْهَرِ مَوْضِعِ الْمَضْمَرِ أَظْهَارًا لِشِنَاعَةِ حَالِهِمْ وَذِكْرًا لَدَمِّ آخِرِ لَهُمْ بِذِكْرِ ظَلْمِهِمْ وَابْتِرَازِ السَّبَبِ فِي عَدَمِ الْمَغْفِرَةِ [وَظَلَمُوا] آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ هَكَذَا وَرَدَ عَنْهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ [لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا] لِأَنَّ مَا بِهِ الْمَغْفِرَةُ هُوَ الْوَلَايَةُ وَلِأَنَّ الْهُدَايَةَ إِلَى طَرِيقِ الْجَنَّةِ قَدْ عُرِفَتْ أَنَّهَا مَخْصُوصَةٌ بِالْوَلَايَةِ لِأَنَّ شَأْنَ النَّبُوءَةِ الْإِنْدَارَ [إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا] وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا [ثُمَّ نَادَى النَّاسَ تَلَطُّفًا بِهِمْ وَتَنْبِيهًا لَهُمْ بَعْدَ مَا أَكْثَرَ أَمْرَ الْوَلَايَةِ وَهُدَى الْكَافِرِينَ بِهَا بَلَّغَ تَهْدِيدًا فَقَالَ تَعَالَى: [يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ] أَيُّ بُولَايَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاتَّبَعُوا الْحَقَّ وَكَلَّ مَسَاوَاهَا حَقًّا بِهَا كَمَا مَضَى [مِنْ رَبِّكُمْ] فَلَا تَبَالُغُوا مِنْ كُفْرِهِ وَلَا تَتَّبِعُوهُ [فَأَمِنُوا] بِهَذَا الْحَقِّ أَوْ بِالرَّسْلِ فِيمَا قَالَ فِي حَقِّ هَذَا الْحَقِّ وَاتَّبِعُوا [خَيْرًا لَكُمْ] أَوْ إِيْمَانًا خَيْرًا لَكُمْ أَوْ حَالِكُونَ خَيْرًا لَكُمْ أَوْ يَكُنْ خَيْرًا لَكُمْ [وَإِنْ تَكْفُرُوا] بِهَذَا الْحَقِّ لَا تَخْرُجُوا مِنْ حَيْطَةِ قُدْرَتِهِ وَتَصَرَّفِهِ وَلَا يَهْمَلِكُمْ مِنْ غَيْرِ عَقُوبَةٍ وَجَزَاءٍ [فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا [لَا يَهْمَلِكُمْ بَلْ يَجْزِيكُمْ بِمَا يَقْتَضِي حِكْمَتَهُ] [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ] بِحِطِّ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَرْتَبَتِهِ وَجَعَلَهُ لِعَلَّامٍ رَشِدَهُ وَرَفَعَهُ عَنْ مَرْتَبَتِهِ بِجَعَلِهِ الْهَأُ أَوْ ابْنًا وَالْغُلُوبَ وَانْكَانَ فِي الْإِفْرَاطِ أَظْهَرَ لَكِنْ صَاحِبَ التَّقْرِيطِ فِي حَقِّ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْيَهُودِ بِاعْتِبَارِ أَنَّهُ مَجَاوِزٌ لِلْحَدِّ فِي حِطِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَرْتَبَةِ وَلَدِ الرَّشْدَةِ إِلَى اللَّغِيَّةِ وَبِاعْتِبَارِ أَنَّهُ مَجَاوِزٌ فِي حَقِّ دِينِهِ بَعْدَ النَّسْخِ إِلَى ابْتِقَائِهِ غَالٍ وَهُوَ تَعْرِيفٌ بِالْمَفْرُوطِ وَالْمَفْرُوطُ فِي عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ [وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ]

لا تقولوا والداً او ثالث ثلاثة [إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ وَأَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ] وليس لغية كما زعمته اليهود و لابناً او الهاً كما زعمته النصارى [فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا] الاقانيم^١ [ثَلَاثَةٌ] الله و المسيح ﷺ و مريم ﷺ و هذا قول بعضهم كما اشار اليه تعالى بقوله: ءانت قلت للناس اتخذوني و امي الهين اثنين، و الآفاكثرهم لا يقولون ذلك و سيجيء تحقيقه في سورة المائدة [أَنْتَهُوا] عن التثليث [خَيْرًا لَكُمْ] مضى نظيره [إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ] لا شريك له في الالهة كما توهمتم يظن ان المناسب لنفي القول بان الالهة ثلاثة ان يقال انما الاله واحد لكانه تعالى عدل الى هذا لافادة هذا المعنى منه مع شىء زائد هو تعيين ذلك الواحد لانه قال يقال: هذا واحد مقابل الاثنين و بهذا المعنى كل ذات واحدة و قد يقال: هذا واحد و يراد نفي الشريك النظير و القرين عنه و هذا هو المراد فان المقصود ان الله الاله واحد لا شريك له في الالهة و لا نظير و لا قرين، و هذا يفيد ان جنس الاله واحد و ذلك الواحد هو الله [سُبْحَانَهُ وَ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَ لَدُّهُ وَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ] كل له مملوك لا يماثله شىء و لا يساويه حتى يكون له ولد [وَ كَفَى بِاللَّهِ وَ كَيْلًا] يعنى انه غني عن اخذ الوكيل فلا يحتاج الى ولد يكون و كَيْلًا له [لَنْ يَسْتَنْكَفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ] جواب آخر للنصارى في افراطهم و توطئة للتعريض بالمستنكفين من اممة محمد ﷺ عن عبادة الله في امره بولاية على ﷺ [وَ لَا الْمَلَكَةَ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكَفُ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرُ] الاستنكاف الترفع على الشىء بتصور نقصان فيه و الاستكبار الترفع عليه بتصور المستكبر رفعة في نفسه [فَسَيَحْشُرُهُمْ] اى العابدين و المستنكفين [إِلَيْهِ جَمِيعًا] و فيه تعريض

١- الاقنوم بالضم الاصل، لغة رومية.

بالمستنکفین عن قول الله فی ولاية علیؑ [فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبیعة العامة [وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] بالبیعة الخاصة و الاعمال المتعلقة بها، او آمنوا بالبیعة الخاصة و عملوا الاعمال المتعلقة بها، و قد عرفت ان الصالح اصلاً هو الولاية و کلّ متعلّق بها فهو صالح من باب الفرعیة و کلّ ما لم يتعلّق بها فلیس بصالح و ان كان بصورة الصالح [فِيؤْفِيهِمْ أَجُورَهُمْ] التوفیة الاعطاء بالتّمام [وَيَزِيدُهُمْ مِّن فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا] قد مضى ان النصیر هو النبوة و النّبی و ان الولی هو الولاية و الولی و یقوم مقامهما خلفاؤهما [يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ كُفْرَهُنَّ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا] برهان الشیء ما يدلّ علیه، و النور ما به یرى الاشیاء، و قد سبق ان الرّسالة تنبّه عن الغفلة و الجهالة و تدلّ علی من یهدى الی الطّریق، و الولاية بها یرى الطّریق فالبرهان محمّد ﷺ من حیث الرّسالة و النور علیؑ من حیث الولاية اذا تحقّقت هذا فلا اعتناء بما قیل فی تفسیر الایة خصوصاً بعد ما فسّره الائمة الذین هم اهل الكتاب بما ذكرنا، و المبین بمعنی الظّاهر او المظهر و فی ذكر جاء و من ربکم فی جانب البرهان و الانزال مع ضمیر المتکلم فی جانب النور اشارة الی شرافة الولاية بالنسبة الی الرّسالة، لا اقول ولاية علیؑ اشرف من ولاية محمّد ﷺ و رسالته حتّى يتوهّم متوهّم بل اقول: ولاية محمّد ﷺ اشرف من رسالته [فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ] لما كان ذكر الايمان ههنا بعد البرهان و النور فالاولی ان یكون اشارة الی البيعتین فقولہ آمنوا بالله اشارة الی البيعة العامة علی يد محمّد ﷺ [وَأَعْتَصَمُوا بِهِ] اشارة الی البيعة الخاصة علی يد علیؑ [فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ] هی موائد الولاية [وَفَضْلٍ] موائد الرّسالة لما مضى ان الرّحمة هی الولاية و الفضل هو الرّسالة [وَيَهْدِيهِمْ]

يذهبهم [إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا] أي درجات الولاية و لما كانت البيعة العامة متقدّمة على البيعة الخاصة قدّم الايمان بالله على الاعتصام بعليّ (عليه السلام) و لما كان ثمرة الولاية و هي الفناء متقدّمة على حاصل الرّسالة و هو البقاء بعد الفناء عكس في الجزاء و قدّم الادخال في الرّحمة على الادخال في الفضل و آخر الهداية الى الصّراط المستقيم لانّها تكون بمجموع الفناء و البقاء و [يَسْتَفْتُونَكَ] أي في الكلاله و الاخوة و ميراثها فان المراد بالكلالة هنا الاخوة [قُلْ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ أَمْرُؤُا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَوَلَدٌ وَوَلَهُوَ أختٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا] تمام مالها [إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَوَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ] أي الوارث بالاخوة [فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ] عن الباقر (عليه السلام): اذا مات الرّجل و له اخت تأخذ نصف الميراث بالاية كما تأخذ البنت لو كانت و النّصف الباقي يردّ عليها بالرّحم اذا لم يكن للميت وارث اقرب منها، فان كان موضع الاخت اخ اخذ الميراث كلّه بالاية لقول الله و هو يرثها ان لم يكن لها ولد، فان كانتا اثنتين اخذتا الثلثين بالاية و الثلث الباقي بالرّحم، و ان كانوا اخوة رجالاً و نساءً فللذكر مثل حظّ الانثيين و ذلك كلّه اذا لم يكن للميت ولد و ابوان او زوجة [يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ كَرَاهَةَ [أَنْ تَضِلُّوا] او يبيّن الله ضلالكم، او يبيّن الله لئلا تضلّوا، او يبيّن الله لضلالكم الحاصل فانه الدّاعي الى البيان حتّى يرتفع [وَأَلَّلَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمٌ] فيشرع لكم بحسب مصالحكم.

سُورَةُ الْمَائِدَةِ

و هي مدنيّة كلّها و قيل سوى قوله: اليوم اكملت لكم دينكم

لانّها نزلت في حجّة الوداع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] ايماناَ عاماً او خاصاً او بمعنى اعمّ منهما لانّ الخطاب لعامة الامّة للتّحريض على الامر الولاية [أَوْفُوا بِالْعُقُودِ] اعلم انّ سورة النساء و هذه السّورة نزلتا في خلافة عليّ ؑ و التّرعيب فيها و التّهديد على خلافها، فكلمّا ذكر فيهما من امر و نهى و حلال و حرام و اجرٍ و عقاب و قصّة و حكاية عموماً و خصوصاً مطلقاً و مقيداً فالمقصود منه الاشارة الى الولاية سواء قلنا ان ذكر عليّ ؑ كان مصرحاً فاسقطوه او مورّياً فلم يفهموه، و في اخبارنا تصريحات بانّ ذكره ؑ كان مصرحاً في كثير من المواضع فاسقطوه، و الايمان عاماً كان او خاصاً قد علمت سابقاً انه ما كان يحصل الا بالبيعة على يد النّبىّ ﷺ او الامام ؑ او خلفائهما ؑ و كانت في تلك البيعة معاهدات و موثقات و شروط تؤاخذ على البائع، لكن في كلّ من البيعة العامّة و الخاصّة بكيفيّة مخصوصة بها غير كيفيّة الاخرى، و قد اشير الى بعض الشّروط في آية مبايعة النساء و كان من جملة شروط البيعة العامّة عدم مخالفة المشتري و طاعته في امره و نهيه و كانت البيعة لا تحصل الاّ بعقد يمين البايع على يمين المشتري كما هو المعهود اليوم بينهم في المعاملات، و لذا يسمّى مطلق المبايعة و سائر المعاملات التي فيها ايجاب و قبول عقود الالاهتمام بعقد اليد فيها. و الوفاء بالعقد عبارة عن الاتيان بمقتضى اصل العقد و الاتيان بشرائطه و معاهداته تماماً فالمعنى يا ايّها الذين بايعو مع محمّد ﷺ او مع عليّ ؑ او فوا بجملة العقود من المعاملات بينكم و المبايعة مع الله و لاتدعوا شيئاً من شرائطها و عهودها، و سوق هذا الكلام من ذكر عقد خاصّ في ضمن آمنوا و تعقيبه بذكر جملة العقود عموماً و الامر بالوفاء بها يقتضى ان يكون المقصود الوفاء بهذا العقد الخاصّ، كأنّه قال: يا ايّها الذين عقّدم البيعة مع محمّد ﷺ او فوا بجملة العقود خصوصاً بهذا العقد او او فوا بهذا

العقد لکنه جمع العقود باعتبار تعدد العاقدين او باعتبار تعدد وقوع هذا العقد فى عشرة مواطن او فى ثلاثة مواطن، فالمقصود لا تخلعوا ببيعتم عن رقابکم بالارتداد عن الاسلام او الايمان ولا تتركوا شرائطها بمخالفة قول النبى ﷺ فى الامر بالولاية و روى عن الجواد عليه السلام ان رسول الله ﷺ عقد عليهم لعلى عليه السلام بالخلافة فى عشرة مواطن، ثم انزل الله يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود التى عقدت عليكم لا مير المؤمنين عليه السلام و على هذا كان المراد بالولاية، الامر بالوفاء بعقود الولاية بحسب المنطوق و على ما ذكر سابقاً فى وجهها الاول كان المراد بها الامر بالوفاء بعقد الولاية التزاماً [أَحَلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةَ الْأَنْعَامِ] لما كان من جملة شرائط البيعة الاسلامية و الايمانية ترك اذى الحيوان صار مقام مظنه ان يسأل عن ذبح البهائم الذى كان شائعاً فيهم مسلمين و جاهلين خصوصاً مع ملاحظة ما كان مشهوراً من اتباع العجم من حرمة ذبح الحيوان و اكله فأجاب تعالى بان ذبح البهائم و اكلها احل لكم، فى القاموس: البهيمة كل ذات اربع قوائم و لو فى الماء، او كل حى لا يميز، و البهيمة اولاد الضأن و المعز و البقر، و على هذا فالإضافة من قبيل اضافة العام الى الخاص و الانعام الازواج الثمانية و فى الاخبار فسّر بهيمة الانعام بالاجنة من الانعام و لا ينافى التعميم، لان المراد بذلك التفسير بيان الفرد الخفى و المصداق الذى لا يكاد يطلق اسم البهيمة عليه، او المقصود من هذا التفسير انه احد وجوه الابه بتصوير ان بهيمة الحيوان ما لا نطق له و لا تميز و بهيمة الانعام ما يكون عدم نقطه و عدم تميزه بالنسبة الى الانعام و ما لا تميز له بالنسبة الى الانعام هو جنينها، و اعلم ان ما ذكر من جعل قوله تعالى احلت لكم بهيمة الانعام مستأنفاً جواباً لسؤال مقدر انما هو يحسب احتمال ظاهر اللفظ و بحسب ظاهر الشريعة المطهرة، و الا فالمقصود تعليق احلال البهيمة على الوفاء بعقد الولاية كما صرح بهذا التعليق فى قوله تعالى اليوم احل لكم الطيبات كما سيجىء

وكما يستفاد من اشارات الايات وتصريحات الاخبار، ان احلال كل حلال معلق على قبول الولاية، وان من لم يقبل الولاية ولم يعرض عنها لا يحكم عليه بحليّة شيء ولا بحرمة و من اعرض عنه يحكم عليه بحرمة كل شيء عليه، و من قبل الولاية و وفي بعقدها حكم عليه بحليّة المحلّلات، ولّى على ما لا يأكل الا الحلال و عدوّ على ما لا يأكل الا الحرام.

گر بگيرد خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

فعلى هذا كان احلت فى هذه الاية جواباً للامر و فى محلّ الجزم و اذاه بالماضى لثلا يكون تصريحاً بتعليق احلال البهائم على الوفاء بعقد الولاية حتى لا يسقطوه مثل سائر ما صرح به من مناقب على ما لا يأكل الا ما يئلى عليكم ممّا يأتى فى الاية الاتية [غَيْرَ مُحْلَى الصَّيْدِ] حال عن المجرور فى لكم والمعنى احلت لكم بهيمة الانعام حال كونكم غير معتقدين حليّة الصيد [وَأَنْتُمْ حُرْمٌ] حال عن المستتر فى محلى الصيد يعنى ان اعتقدتم حليّة وقت الاحرام كانت المحلّلات حراماً عليكم لانكم ما وقيتم بشروط عقدكم، و الحرّم جمع الاحرام بمعنى المحرم للحجّ او العمرة سواء كان وصفاً او مصدرأ فى الاصل كالحلال بمعنى الخارج من الاحرام [إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ] فلا تتعجبوا من تعليق احلال المحلّلات على الوفاء بعقد الولاية ولا تتحرّجوا من ذبح البهائم واكلها بشبهة سبقت الى اوهاكم من الاعاجم [يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] كرّره تلطفاً بهم و تذكيراً لعلّة النهى تهييجاً على الامثال والمراد بالايان كالسابق اما الايمان العام او الخاص او اعم منهما [لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ] يستعمل الاحلال المتعلق بالامور ذوى الخطر فى ترك حرمتها و فى اعتقاد حليّة ترك حرمتها والمعاملة معها بخلاف شأنها فالمعنى لا تتركوا حرمة شعائر الله ولا تعتقدوا حليّة ترك حرمتها ففتتها و نوابها، و

الشعائر جمع الشعيرة او الشعارة او الشعار بمعنى العلامة، ولما كان كل من العبادات علامة لدين الاسلام وللعبودية وقبول الهة الله سميت شعائر الدين و شعائر الاسلام وشعائر الله، ولما كان اعظم شعائر الاسلام هي الولاية لانها اعظم اركانها الخمسة و اسناها و كان المقصود من الوفاء بالعقود الوفاء بعقد الولاية كما علمت كان المقصود ههنا ايضاً النهي عن احلال حرمة الولاية، ولما كانت الولاية من شؤون الولي و كان علي عليه السلام هو الاصل في ذلك كان المقصود لا تتهاونوا بعلي عليه السلام [وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ] من قبيل ذكر الخاص بعد العام لان الشهر الحرام من حيث حرمة من شعائر الله، و عن علي عليه السلام انا الاعوام و الدهور و انا الايام و الشهور، و نزول الاية كما في الخبر في رجل من بني ربيعة قدم حاجاً و اراد المسلمون قتله في الاشهر الحرم لكفره و لانه كان قد استاق سرح المدينة [وَلَا اَلْهُدَى] ما اهدى به الى البيت [وَلَا اَلْقَلْبَ] ذوات القلائد جمع القلادة ما اشعر به الهدى من نعل صلى فيه او لحاء شجر او غيره اعلماً بانّه هدى البيت لئلا يتعرض له او المراد النهي عن احلال القلائد انفسها، و على الاول يكون من عطف الخاص على العام [وَلَا آءِ اَمِّينَ اَلْبَيْتِ الْحَرَامِ] قاصدين البيت لزيارته بقرينة قوله تعالى [يَبْتَغُونَ] بزيارتهم [فَضْلاً مِّن رَّبِّهِمْ] من سعة العيش في الدنيا [وَرِضْوَانًا] رضا ربهم في الآخرة، و بعد ما علمت ان البيت الحقيقي لله هو القلب في العالم الصغير و صاحب القلب في العالم الكبير و ان البيت الذي بناه ابراهيم عليه السلام صورة هذا البيت و ظهور القلب الذي هو بيت حقيقي لله و لذا سمي بيتاً لله، و كونه بحذاء البيت المعمور و انه في السماء الرابعة يدل على هذا، فاعلم ان جميع ما سن الله تعالى من مناسكه و مواقفه صورة ما سنه تعالى تكويناً و تكليفاً من مناسك الحج الحقيقي في الصغير و الكبير، فاول بيت وضع للناس في ملك الصغير هو القلب فانه اول عضو يتكون و من تحته

دحوارض البدن، و اول بيت وضع للناس فى ملكوت الصغير هو القلب الملكوتى، و اول بيت وضع للناس فى الكبير هو خليفة الله فى ارضه، و لما كان بيت الاحجار ظهور قلب ذلك الخليفة فكلمما يتأتى فى القلب يجرى بعينه فى هذا البيت و تفصيله قد مضى فى آل عمران عند قوله: ان اول بيت وضع للناس، فالقلب هو بيت الله و الصدر المستنير بنور القلب مسجد و حرم و شهر حرام بتفاوت الاعتبار، و صاحب هذا الصدر المأذون فى التكلم مع الخلق و نقل اخبارهم و بيان احكامهم ايضاً شهر حرام و حرم و من بيوت الانبياء عليهم السلام و مسجد المحلة و من القرى الظاهرة الواسطة بين الخلق و بين القرى المباركة، و البهيمة و الهدى و ذوات القلائد فى الصغير القوى الغير الشاردة الابية المتوقفة عن حضرة القلب او المتحركة اليها بتبعية اللطيفة الانسانية غير المستنيرة بنور القلب، او المستنيرة المتقلدة بقلادة نور القلب و فى الكبير افراد الانسان التى لا تأبى لها عن الطاعة و لا تهيج لها للحركة الى بيت الله الامام، او المتحركة مع قاصد البيت من غير تعلم شىء من علامات الدين الذى هو قلاذتها و اشعارها، او مع تعلم شىء منها و تقلدها بقلادتها، و الصيّد هو الشارد الابى من القوى و من افراد الانسان، و لا يجوز للمحرم لحضرة القلب ما لم يطف به و لم يتمكن من مناسكه التعرض له، فانه خلاف قصده و مضرراً حرامه لانه شاغل له عن الحركة اليه، فاذا تمكن من طواف القلب و عاد بعد الهجرة الى مقام الصدر و استنار صدره بنور القلب بحيث لا ينطفى و لا يختفى ذلك النور باشتغاله بامر الصيّد فله التعرض بقتل و قيد و اسر، و الفضل استنارة الصدر بنور القلب، و الرضوان استناره القلب بنور الروح، و ما لم تشتدّا كانتا للانسان قبولاً و صاحبهما قابلاً و تابعاً و مقلداً، و اذا اشتدّتا و تجوهر الصدر و القلب بهما و كان صاحبهما محتاجاً الى الاستمداد من الواسطة بينه و بين الله صارتا خلافةً للرّسالة او للولاية، و اذا استغنتا عن الواسطة و

استمدتاً من الله بلا واسطة صارتا رسالة و ولاية و هما كما علمت من شؤون الرسول و الولي و متحدتان معهما، و الاصل في الرسل و الاولياء محمد ﷺ و عليّ ﷺ فصح تفسيرهما بمحمد ﷺ و عليّ ﷺ و حصرهما فيها. و لما اجمل ذكر الصيد في قوله: غير محلي الصيد، و لم يتعرض له في جملة المنهية عن التهاون بها ناسب المقام السؤال عن حاله و الجواب عنه فقال تعالى جواباً و بياناً [وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا] امر في معنى الاباحة بحسب التكليف القالبيّة و في معنى الرجحان بحسب التأويل [وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ] لا يكسبنكم او لا يحملنكم [شَنَّانُ قَوْمٍ] بغضاً وكم لقوم او بغضاً قوم لكم قرء شنان قوم بفتح النون مصدرأ او بسكون النون مصدر او وصفا [أَنْ صَدُّوكُمْ عَنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] قرىء بفتح الهمزة بتقدير اللام او الباء او على و يجوز ان يكون بتقدير في و ان يكون بدلا من شنان قوم بدل الاشتمال او مفعولاً ثانياً ليجر منكم و قرىء بكسر الهمزة [أَنْ تَعْتَدُوا] مفعول ثانٍ ليجر منكم او بتقدير اللام او الباء او على او في او بدل من شنان قوم او من ان صدوكم نحو بدل الاشتمال، اي لا يحملنكم بغضاً قوم على الاعتداء بالخروج عما رخص الله لكم في شريعتكم و عما حده لكم في طريقتكم من التنزل عن مقام الصدر المنشرح بالاسلام الى مقام النفس الامارة و الایتمار بأمرها و قمع القوى المانعة لكم من الحضور لدى القلب و قتل من يمنعكم من الحضور عند صاحب القلب، بل عليكم بالملاينة و المرافقة و المداراة و اعطاء كل ذي حق حقه في مقامه [وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى] البر ههنا الاحسان الى خلق الله و هو من احكام الرسالة و لوازمها كما قال: و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين، و التقوى حفظ النفس عن ضرر الغير و عن اضرارها للغير و هو من آثار الولاية و لوازمها لان الرسالة رجوع الى الخلق بصفات الحق من عموم الرحمة، و قبول الولاية انزجار و رجوع من الخلق الى الحق، و صاحب الولاية

شأنه ارجاع الناس من الكثرات الى الواحدة وهما متّحدان مع الرسالة والولاية و هما متّحدتان مع الرسول ﷺ والوليّ ﷺ فصح تفسيرهما بمحمد ﷺ وبعليّ ﷺ و حصرهما فيهما [وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ] الاثم الاساءة الغير المتعدّية و العدوان الاساءة المتعدّية و هما متّحدان مع الاثم و العادى يعنى لا تعاونوا على الاساءتين [وَأَتَّقُوا اللَّهَ فِي الْاِعْتِدَاءِ وَالتَّعَاوَنِ عَلَيْهِمَا] إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ [استيناف لبيان المستثنى المقدم كأن السامع يطلب و يسأل بيانه و ينتظر ذكره و لذا لم يأت باداة الوصل [وَالدَّمُ وَالحَمُّ الخنزير و مَا أَهْلٌ لغيرِ اللَّهِ] اى رفع الصوت لغير الله به و المراد تنزيلاً الذبيحة التى ذكر غير اسم الله عليه و تأويلاً كلّ فعل رفع صوت النفس بالامر به، فانّ صوتها لغير الله لامحالة كما انّ قوله و مالكم الا تأكلوا ممّا ذكر اسم الله عليه اشارة الى كلّ فعل امر العقل به فانّ امره لامحالة لله [بِهِ] وَأَلْمُنْخِنِقَةُ] كانوا يخنقون البقر او الغنم فاذا انخنق اكلوه [وَأَلْمُوقُودَةُ] كانوا يشدّون ارجل الانعام و يضربونها حتى تموت فيأكلونها [وَأَلْمُتَرَدِيَّةُ] كانوا يشدّون اعينها و يلقونها من السطح ثم يأكلونها [وَأَلنَّطِيحَةُ] كانوا يناطحون بالكباش فاذا ماتت اكلوها [وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ] كانوا ياكلون فريسة السبع [وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ] كانوا يذبحون لبيوت النيران و كانوا يعبدون الشجر و الصخر و الاصنام فيذبحون لها [وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ] جمع الزلم محرّكة او كصر د قدح يتقامر به كانوا يعمدون الى الجزور فيقومونه بينهم ثم يسهمون عشرة أسهم سبعة لها انصباء و ثلاثة لا انصباء لها و يجعلون ثمن الجزور على الثلاثة التى لا انصباء لها ثم يخرجون السهام فمن خرج باسمه الثلاثة التى لا انصباء لها الزموهم ثمنها و السبعة التى لها انصباء يأخذون لحم الجزور بلا ثمن فحرّم ذلك كله و قال تعالى [ذَلِكُمْ] اشارة الى المجموع او

الى الاستقسام بالازلام [فَسُقُ الْيَوْمَ يَلِيسَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ] اشارة الى يوم نصب عليّ عليه السلام بالخلافة يعنى كان الكافرون والمنافقون يتربقون لموت النبيّ صلى الله عليه وآله او قتله صلى الله عليه وآله و تفرّق كلمتكم والغلبة على دينكم و بعد نصب امير لكم يئس الكفّار من الغلبة و تفرّق الكلمة و يئس المنافقون بنصب عليّ عليه السلام عن الغلبة على دينكم و ترويح باطلهم و اظهار نفاقهم فاذا يئس الكفّار [فَلَا تَخْشَوْهُمْ] و لمّا لم يستكمل ايمانكم فلا تأمنوا من عقوبتى [وَأَخْشَوْنَ الْيَوْمَ] يوم نصب عليّ عليه السلام بغدير خمّ [أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ] الاكمال قد يستعمل فى اتمام ذات الشىء كاكمال النوع بالفصل و البيت بأركانه و سقفه، و قد يستعمل فى اتمام الشىء بمحسناته و متمّماته الزائدة على ذاته كاكمال الانسان بمهارته فى العلوم و الصنائع، و البيت بزخرفته و فروشه، و المراد بالدّين هنا هو الاسلام الحاصل بالبيعة العامّة النبويّة و قبول الاحكام النبويّة و المراد بالاكمال هو اتمامه فى ذاته، لانّ الاسلام بنى على خمسة اركان و الرّكن الاخير هو الولاية اعنى البيعة مع عليّ عليه السلام بالامامة لانّ الولاية بمعنى المحبّة او اعتقاد الولاية لعليّ عليه السلام خارجة عن الاعمال القالبيّة الاسلاميّة فلا تكون من اركان الاسلام و متمّمات احكام القالب و اتمامه فى خارج ذاته باعتبار، فانّ الاسلام كالمادّة للولاية بالمعنى الحاصل بالولاية الّتى هى من اركان الاسلام و هو الايمان الدّاخل فى القلب و به الحركة و السّير الى الله و هو بمنزلة الصّورة للاسلام و الصّورة و ان كانت محصّلة للمادّة و ما به قوام المادّة و بقاؤها لكنّها خارجة عن ذاتها [وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي] فانّ الاسلام نعمة من الله لكنّه مركّب من الاركان الخمسة و لا يتمّ المجموع الا بتمام اجزائه و ايضاً هو مادّة للولاية بالمعنى الاخر و لابقاء و لاقوام للمادّة الا بالصّورة فبالولاية تتمّ نعمة الاسلام [وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا] فانه لنقصان اركانه و عدم تحصيله كان غير مرضيّ و عن

الصّادقين ﷺ إنّما نزل بعد ان نصب النبي ﷺ علياً ﷺ علماً للنام يوم غدير خمّ
عندمنصرفه عن حجّة الوداع، قالوا: وهي آخر فريضة انزلها الله ثمّ لم تنزل بعدها
فريضة، وورد عنهم ﷺ اخبار كثيرة قريبة من هذا [فَمَنْ أَضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ]
المخمصة هي المجاعة لكن تستعمل في كلّ شدّة وضيق، في تفاسير العامّة أنّه
مربوط بذكر المحرّمات وما بينهما اعتراض، ولما علّق وقيد يأس الكفّار عن
الدّين واكمال الدّين و اتمام النّعمة و ارتضاء الاسلام منهم بيوم مخصوص و
وقت معيّن، علم أنّه لا يكون الا لوقوع امرٍ عظيم فيه هو يقطع طمع الكفّار و يصير
سبباً لا كمال الدّين و الا لم يكن للتقييد به وجه و ما ذاك الا سدّ خلل الدّين بعد
النبي ﷺ بنصب من يحميه و يحفظ أهله من الاختلاف و الافتراق فانه لا امر
اعظم منه فضلاً عمّا بيتوا لنا من ان نزولها بغدير خمّ بعد نصب عليّ ﷺ علماً
للناس، و اذا علم ذلك تيسّر ربط هذه الاية بما قبلها تماماً من تحريم المحرّمات و
تتميم الدّين بنصب عليّ ﷺ و الترغيب فيه كأنهم سألوا فما لنا ان اضطررنا الى
اكل المحرّمات او الى ترك التّوسّل بعليّ ﷺ و التبعيّة له؟- فقال تعالى: فمن اضطرّ
في مخمصة بياناً لوجه الاضطرار حالكونه [غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِأَثْمٍ] اي غير مائل
اليه او غير متجاوز عن قدر الضّرورة كما في قوله غير باغٍ و لاعادٍ، ولما كان
المقصود هو الاضطرار الى اتّباع معاوية و ترك اتّباع عليّ ﷺ فلاضيران يفسّر
الاثم بمعاوية، اي غير مائل في الباطن الى معاوية، فانه لا يؤاخذ اذا كان اكل
الحرام او اتّباع غير عليّ ﷺ عن اضطرار من غير ميل قلبيّ [فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
رَّحِيمٌ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ إِيَّايَ شَيْءٍ أَوْ مَا الَّذِي أَحَلَّ لَهُمْ سَأَلُوا
عَنِ الْمُحَلَّلَاتِ بَعْدَ ذِكْرِ الْمُحَرَّمَاتِ [قُلْ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ] لاختصاص لها
بالاغذية الغير المستخبثة كما فسّره المفسّرون، بل اصل الطّيبات هو عليّ ﷺ ثمّ
ولايته بالبيعة الولويّة ثمّ العمل بما دخل منه ﷺ في القلب ثمّ العمل بما اخذ عليه

فی میثاقه ثم اخذ العلم منه ثم المباحات من الاغذية و الاشرية و الالبسة و الازواج و المساكن و ااثاتها و المراكب و جملة الاعراض الدنيوية التي حصلت في اليد من الوجه الحلال [وَمَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوَارِحِ] اى نفس ما علمتم من حيث التعليم يعنى احل لكم تعليم الكلاب الاصطياد، و حليّة مقتولها تستفاد مما يأتى او صيد ما علمتم و يجوز ان يكون ما شرطية، و قوله فكلوا مما امسكن جزاؤه، و لما كان مقتول الكلاب مطنّة الاستخبات افرده بالذكر [مُكَلِّبِينَ] تقييد للحلال بتعليم الكلاب او بمقتول الكلب المعلم لا غيره من السباع المعلمة فانّ المكلب بصيغة اسم الفاعل هو المعلم للكلب و مشتقّ منه [تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ] تكويناً او تحصيلاً بتوسط بشر اخر من آداب الاصطياد و الانقياد فى الارسال و الزجر و ضبط الصيد على صاحبهنّ [فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ أذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ] لما لم يكن الواو للترتيب لم يكن تأخير الامر بذكر اسم الله فى اللفظ منافياً لوجوب تقديم الذكر عند الارسال [وَ اتَّقُوا اللَّهَ] فيما لم يحلّ لكم [إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ] يحاسب على الدقيق و الجليل [الْيَوْمَ أَحِلُّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ] فى تقييد احلال الطيبات بعد ذكره مطلقاً باليوم الخائ الذى هو يوم نصب على عليه السلام بالخلافة، اشارة لطيفة الى ان حليّة الطيبات موقوفة على الولاية و لولاها لكانت محرّمة و ان كانت طيبة حاصلة من كسب اليد و الوجه الحلال، غاية الامران يكون المراد بالحليّة ههنا الحليّة فى نفس الامر و بحس الطريقة لا بحسب ظاهر الشريعة [وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ] قد اختلف الاخبار فى طهارة اهل الكتاب و نجاستهم، و اكثرها يشعر بأن نجاستهم عرضية بواسطة عدم اجتنابهم عن الخمر و لحم الخنزير، و انّ فى انيتهم الخمر و لحم الخنزير و قد فسّر الطعام بالحبوب دون ذبائحهم لانّهم غير مأمونين على تسمية الله عليها فنقول: ليس المراد بطعام الذين

او توالى الكتاب طعامهم المصنوع لهم حتى كانت حليّة منافية لنجاستهم ان قلنا بنجاستهم كالمشركين، بل المراد نفى الحرج عن طعامهم المنسوب اليهم من حيث انه منسوب اليهم يعنى لا حرج عليكم فى طعامهم من حيث تلك النسبة فان النسبة لا تستخبت الطعام اذا لم يكن فيه خباثة من وجه اخر، و لذلك كان طعامكم حلالهم يعنى ان نسبة الطعام اليكم لا تورث حرجاً عليكم اذا اطعموه اهل الكتاب ولا تجعلهم ممنوعين من الاكل و لما كان طعامهم مظنة الخباثة ذكره بعد احلال الطيبات، و ايضاً لما ندب على ولاية على عليه السلام و قيد احلال الطيبات بزمان نصب على عليه السلام للاشارة الى تقييد الحليّة بالولاية و لم يكن لاهل الكتاب ولاية صار المقام مظنة لحرمة المخالطة معهم و عدم حليّة طعامهم و اطعامهم فنفى هذا الوهم، لانهم بانتحال ملة الهيّة و قبول الدعوة الظاهرة كانوا مسلمين و لم يخرجوا بحسب الظاهر عن الاسلام، و بمخالطتهم و اكل طعامهم و اطعامهم يستعدون للهداية و لما كان حليّة طعامهم و اطعامهم بحسب الظاهر و حليّة الطيبات المتوقفة على الولاية بحسب نفس الامر غير الاسلوب و اتى بالجملة الاسميّة عطفاً على مجموع القيد و المقيّد حتى لا يتقيّد بالولاية [وَأَمْحَصْنَتْ] اللّائى احصنّ انفسهنّ عمّا لا ينبغى عطف على الطيبات المتقيّد احلالها بولاية على عليه السلام و لذا قيّد هنّ بوصف الاحسان و الايمان، يعنى اليوم احلّت لكم حلالاً واقعيّاً المحصنات [مِنْ أَمْوَالِنَّاهِ] و لا ينبغى لكم غير هنّ فانّ غير هنّ من الاماء و المتجريات على ما لا ينبغى و ان كنّ حلالاً بحسب ظاهر الاسلام، لكنهنّ غير محللات بحسب نسبة الايمان و فى نفس الامر [وَأَمْحَصْنَتْ] اللّائى احصنّ انفسهنّ عمّا لا ينبغى [مِنْ أَلْدِينِ أَوْ تُؤْأَلِكْتَبَ مِنْ قَبْلِكُمْ] قد اختلف الاخبار و الاقول فى نكاح النساء من اهل الكتاب، و كذا فى انّ هذه الاية منسوخة باية حرمة نكاح المشركات و حرمة الاخذ بعصم الكوافر او ناسخة، و كذا فى الدوام و

التَّمَتُّعُ بِهِنَّ وَقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّ سُوْرَةَ الْمَائِدَةِ آخِرَ الْقُرْآنِ نَزُولًا فَأَحْلَوْا أَحْلَالَهَا وَحَرَّمُوا حَرَامَهَا، يَنْفَى كَوْنَهَا مَنْسُوخَةً، وَقَوْلُهُ تَعَالَى [إِذَا آءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ] مَشْعُرٌ بِتَقْيِيدِ الْحَلِيَّةِ بِحَالِ التَّمَتُّعِ بِهِنَّ فَانَّ اسْتِعْمَالَ الْجُورِ فِي مَهْوَرِ الْمَتَمَتِّعَاتِ أَكْثَرَ وَأَشْهَرَ [مُحْصِنِينَ] حَالِ كَوْنِكُمْ حَافِظِينَ أَنْفُسَكُمْ مِنَ السَّفَاحِ عِلَانِيَةً وَسِرًّا، أَمَّا بَيَانُ لُوجِهِ الْإِحْلَالِ أَوْ تَقْيِيدِهِ لَهُ بِإِعْتِبَارِ الْوَاقِعِ لِأَبْعَثَابِ ظَاهِرِ الْإِسْلَامِ [غَيْرِ مُسْطَفِحِينَ] حَالٍ بَعْدَ حَالٍ يَعْنِي غَيْرِ مُسْتَجَاهِرِينَ بِالزَّنَا [وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ] وَلَا مَسْرِينَ لَهُنَّ جَمْعَ الْخَدَنِ وَهُوَ الصَّدِيقُ يَقَعُ عَلَى الذِّكْرِ وَالْإِنْتَى، وَلَمَّا نَدَبَ عَلَى الْوِلَايَةِ وَعَلَّقَ كَمَالَ الدِّينِ وَاحْلَالَ الطَّيِّبَاتِ عَلَيْهَا نَاسِبَ الْمَقَامِ إِنْ يَذْكَرُ حَالِ مَخَالَفِ الْوِلَايَةِ فَقَالَ تَعَالَى: [وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ] أَيْ بَقْبُولِ الْوِلَايَةِ عَلَى ﷺ وَالْبَيْعَةِ الْخَاصَّةِ الْوَلُوبِيَةِ مَعَهُ، وَمَا وَرَدَ فِي الْإِخْبَارِ مِنَ التَّفْسِيرِ بِتَرْكِ الصَّلَاةِ، أَوْ تَرْكِ الْعَمَلِ الَّذِي أَقْرَبَهُ فِي بَيْعَتِهِ، أَوْ تَرْكِ الْعَمَلِ الْجَمْعِ، أَوْ التَّبَدُّدِ بِأَمْرٍ هُوَ خِلَافُ الْحَقِّ فَانَّمَا هُوَ تَفْسِيرٌ لِفُرُوعِ الْوِلَايَةِ، وَلَا يَنَافِي فِي كَوْنِ الْمَقْصُودِ هُوَ الْوِلَايَةُ كَمَا فِي بَعْضِ الْإِخْبَارِ [فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ] الَّذِي عَلَّمَهُ فِي الْإِسْلَامِ فَانَّ مَا بِهِ الْقَبُولُ هُوَ الْوِلَايَةُ [وَهُوَ فِي الْأَخْرَةِ مِنْ الْأَخْسِرِينَ] لِصَرْفِ بَضَاعَتِهِ فِيمَا لَا قَدْرَ لَهُ [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] عَامًّا أَوْ خَاصًّا [إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ] أَيْ إِذَا قُمْتُمْ مِنَ النَّوْمِ كَمَا فِي الْخَبْرِ، أَوْ إِذَا أَرَدْتُمْ الْقِيَامَ [فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ] وَبَعْدَ مَا مَضَى فِي سُورَةِ النَّسَاءِ لَا يَتَعَسَّرُ عَلَيْكَ تَعْمِيمُ الصَّلَاةِ وَلَا تَعْمِيمُ الْغَسْلِ وَلَا تَعْمِيمُ سَائِرِ أَجْزَاءِ الْآيَةِ، وَالْوَجْهُ مَا يُوَاجِهُ بِهِ وَهُوَ مِنْ قِصَاصِ الشَّعْرِ إِلَى الذَّقْنِ وَمَادِرَاتِ مِنْهُ الْإِبْهَامِ وَالْوَسْطَى عَلَيْهِ وَمَازَادِ فَيْلِسِ بُوْجِهِ، وَعَدَمِ وَجُوبِ تَخْلِيلِ الشَّعْرِ يُمْكِنُ اسْتِنْبَاطُهُ مِنْ عُنْوَانِ الْوَجْهِ فَانَّ مَا بِهِ التَّوَجُّهُ هُوَ ظَاهِرُ الشَّعْرِ لِأَلْبَشْرَةِ الْمَسْتُورَةِ تَحْتَهُ، وَالْيَدُ اسْمٌ لِلْعَضْوِ الْمَخْصُوصِ تَطْلُقُ عَلَى

مادون المنكب و على مادون المرفق و على مادون الزند فاحتاجت الى التّحديد و
البيان، فحدّده بقوله الى المرافق فلفظ الى لانتهاه المغسول لا الغسل فالتّمسك بها
مع احتمال كونها لانتهاه المغسول فى الاستدلال على انتهاء الغسل كما فعلوا
خارج عن طريق الاستدلال، و الباء للتّبعض كما و صل الينا من اهل الكتاب و
اثبت التّبعض لها كثير منهم و ارجلكم بالجرّ عطف على رؤسك و بالتّصّب على
محلّ رؤسكم، و عطفه على و جوهكم مع جواز العطف على رؤسكم فى غاية
البعد، غاية الامر أنّها فى هذا العطف محتملة مجتملة كسائر اجزاء الاية محتاجة
الى البيان و لم يكن رأينا مبيّناً للقرآن لاستلزامه التّرجيح بلا مرجّح، بل المبيّن من
نصّ الله و رسوله عليه لا من نصبوه لبيانه فانّ نصب شخص انسانى لبيان القرآن و
خلافه الرّحمن ليس باقلّ من نصب الاصنام لعبادة الانام، او العجل المصنوع
للعوام، و تفصيل الوضوء و كيفيّته قد و صل الينا مفصّلاً مبيّناً عن ائمّنا
المنصوصين من الله و رسوله و قد فضّله الفقهاء رضوان الله عليهم فلا حاجة الى
التّفصيل [وإن كنتم جنباً فاطهّروا وإن كنتم مرضى أو على سفر
أو جاء أحد منكم من الغائط أو لمستم النساء فلم تجدوا ماءً
فتيمّموا صعيداً طيباً فامسحوا بوجوهكم و أيديكم منه] اي من
الصّعيد و قد مضى شرح الاية مفصّلاً فى سورة النساء فلا حاجة الى التّكرار [ما
يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ [مِنْ حَرَجٍ] مَفْعُولٌ يَرِيدُ مَحْذُوفٌ اِى
ما يريد الامر بالغسل او التّيمم ليجعل عليكم حرجاً او لأم ليجعل للتّقية و ما بعده
مفعول و هو استيناف لبيان وجه تشريع التّيمم [وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ
بِغَسْلِ الْاَعْضَاءِ الْبَاطِنَةِ بِالتَّوْبَةِ عِنْدَ اَهْلِهِ وَ بِغَسْلِ الْاَعْضَاءِ الظَّاهِرَةِ بِالمَاءِ، فَاِنْ لَمْ
يَتَيَسَّرْ لَكُمْ فَبَاطِحَارِ الدُّلِّ وَ الْمَسْكَنَةِ وَ الْعِزِّ وَ اَعْلَاءِ تَرَابِ الدُّلِّ عَلَى مَقَادِيمِ
نَفْسِكُمْ وَ اَبْدَانِكُمْ وَ لِيَعِدَّكُمْ لِقَبُولِ التَّوْبَةِ وَ الْبَيْعَةِ الْوَلَوِيَّةِ الَّتِي هِيَ تَمَامُ نِعْمَةٍ

الاسلام كما مضى [وَلِيْمٌ نِعْمَتُهُ وَ] التي هي الاسلام [عَلَيْكُمْ] بمتّمته الذي هو الولاية والبيعة مع عليّ عليه السلام [لَعَلَّكُمْ] بعد تمام النعمة عليكم [تَشْكُرُونَ] المنعم بصرف النعمة التي هي احكام الاسلام القالبيّة و احكام الايمان القلبيّة في وجهها من صدورها من حضرة العقل و رجوعها اليها، فان شكر النعمة و صرفها في وجهها لا يحصل الا بدخول الايمان في القلب و فتح بابه الى الملكوت [وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ] عطف على تيمّموا يعني حين تطهّركم تذكّروا محمّداً عليه السلام او الاسلام الذي هو البيعة مع محمّد عليه السلام، او الاسلام الحاصل بالبيعة مع محمّد عليه السلام حتى يكون شروطها في ذكركم من عدم المخالفة و اتباع قوله في كلّ ما يأمر و ينهى، هذا ان كان المراد بالميثاق الميثاق الذي أخذ عليهم بغدير خمّ، و ان كان المراد بالميثاق المبايعة مع محمّد عليه السلام فالمراد بالنعمة هو الاسلام الحاصل بالبيعة، او محمّد عليه السلام فانه اصل نعمة الاسلام كما انّ عليّاً عليه السلام اصل نعمة الايمان [وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاتَّقكُمْ بِهِ] عاهدكم عهداً وثيقاً به لعلّي عليه السلام في غدیر خمّ حتى لا تنسوه فتخالفوا عليّاً عليه السلام او عهداً وثيقاً بان لا تخالفوا قوله حتى لا تنسوه فتخالفوا قوله في عليّ عليه السلام و الاوّل هو المرويّ [إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا] قولك في عليّ عليه السلام على الاوّل، او شرطك علينا بعدم المخالفة على الثاني [وَأَطَعْنَا] عليّاً عليه السلام او اطعناك [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] في نسيان نعمته و نقض ميثاقه بالمخالفة لعلّي عليه السلام [إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ] فيعلم نيّاتكم و اغراضكم فكيف بأفعالكم [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوْمٍ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ] توصية لهم بالاستقامة و تقويم الغير عن الوعوجاج كما مضى حين تحمّل الشهادة خصوصاً وقت توصية محمّد عليه السلام بحملها و حفظها، و حين اداء الشهادة خصوصاً وقت سؤال عليّ عليه السلام عنهم الشهادة فان المقصود هو هذا [وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ] بغضاءكم لقوم او بغضاء قوم لكم [عَلَىٰ آلٍ تَعْدِلُونَ] في اداء

شهادتك بتغييرها او كتمانها خوفاً من مخالفي عليّ عليه السلام او بغضاً لموافق عليّ عليه السلام
 [أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ] في الشّهادات ولا تكتموها و
 لا تغيروها [إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ] فيجازيكم بحسبه [وَعَدَ اللَّهُ
 الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ] الجملة
 في محلّ المفعول لوعده لانه بمعنى القول والمراد بالايمن هو الحاصل بالبيعة مع
 محمّد صلى الله عليه وآله، وبالعمل الصّالح البيعة مع عليّ عليه السلام، او المراد بالايمن البيعة مع عليّ
عليه السلام وبالعمل الصّالح العمل على طبق البيعة [وَالَّذِينَ كَفَرُوا] ببيعة عليّ عليه السلام او
 ببيعة محمّد صلى الله عليه وآله [وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] واصلها عليّ عليه السلام [أُولَٰئِكَ
 أَصْحَابُ الْجَحِيمِ] جمع بين الوعد والوعيد كما هو شأنه وللإشارة الى انّ
 المغفرة والاجر للمؤمن المستقيم مقصودة بالذات وجزاء المسمى مقضى بالعرض
 غير الاسلوب و اتى بالجملة الاسميّة الدالّة على انّ الجزاء لهم كأنه من لوازم
 ذواتهم المسيئة [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ]
 بالاسلام من مدد الملائكة و جنود لم تروها او من قوّة عليّ عليه السلام و سيفه [إِذْ هُمْ
 قَوْمٌ] بدل من نعمة الله او ظرف لها باعتبار الانعام [أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ
 أَيْدِيَهُمْ] بمكة الهجرة او بيدراً او بأحدٍ او بخندق [فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ]
 بسبب اسلامكم او بعليّ عليه السلام فتذكروا شرف الاسلام حتى لا تخالفوه بترك قول
 محمّد صلى الله عليه وآله في عليّ عليه السلام، او تذكروا شأن عليّ عليه السلام فلا تخالفوه بعد وفاة محمّد صلى الله عليه وآله
 [وَاتَّقُوا اللَّهَ] في نسيان النعمة و مخالفة عليّ عليه السلام و لا تخافوا غيره [وَعَلَىٰ
 اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ] فلا يعتمدوا على غيره و لا يخافوا الا منه، وضع
 المظهر موضع المضمرة التفاتاً من الخطاب الى الغيبة بياناً لما به التوكّل [وَلَقَدْ
 أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ] تعريض بامّة محمّد صلى الله عليه وآله لآخذ ميثاقهم
 لتقييهم الذي هو عليّ عليه السلام [وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا] يأمرونهم و

ينهنونهم [وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ] فأشاهد منكم ما تفعلون [لَئِنْ أَقْتُمُ
الْصَّلَاةَ] بوصلها الى النِّقْبَاءِ [وَأَتَيْتُمُ الزَّكَاةَ] من كلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ مِنْ
مِيلِ قَوَاكِمِ إِلَىٰ مَخَالَفَةِ النَّقْبَاءِ [وَأَمَنْتُمْ بِرُسُلِي] الَّذِينَ مِنْهُمْ النَّقْبَاءُ [وَعَزَّزْتُ قُلُوبَهُمْ] أَنْصَرْتُمُوهُمْ وَقَوَّيْتُمُوهُمْ [وَأَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا] مِنْ
أَصْلِ الْمَالِ بِإِنْفَاقِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَاصِلِ الْقَوَىٰ بِإِضَاعِهَا بِالْعِبَادَاتِ وَالرِّيَاضَاتِ،
فَإِنَّ الزَّكَاةَ هِيَ فَضُولُ الْمَالِ التِّي هِيَ حَقُّ الْغَيْرِ وَالْقَرْضُ مِنَ أَصْلِ الْمَالِ
[لَا كَفْرَ نَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ] بِزَكَاةِكُمْ وَقَرْضِكُمْ [وَلَا دُخْلَكُمْ جَنَّتِ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ] بِصَلَاتِكُمْ وَإِيمَانِكُمْ وَتَعْزِيرِكُمْ [فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ
ذَلِكَ] الْمِيثَاقِ لِلنَّقْبَاءِ [وَالْوَعْدِ عَلَيْهِ] مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ [فَتَذَكَّرُوا
يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ] وَأَوْفُوا بِمِيثَاقِكُمْ لَعَلِّي [وَلَا تَكْفُرُوا بَعْدَ الْمِيثَاقِ] فِيمَا
نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعْنَهُمْ [فَتَذَكَّرُوا] وَمِيثَاقَكُمْ وَلا تَنْقُضُوهُ [وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ
قَلْسِيَّةً] لَا تَتَأَثَّرُ بِالْمَوَاعِظِ [يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهَا] حَالًا أَوْ
جَوَابَ سُؤَالٍ مُقَدَّرٍ كَمَا سَتَحَرِّفُونَهُ يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ بَعْدَتْ وَأَيَّالَاتٍ فَضِيحَةٍ لِلتَّمْوِيهِ
عَلَىٰ مِنْ لَاعْقَلُ لَهُ [وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ] مِنْ الْمِيثَاقِ وَالْوَعْدِ عَلَيْهِ
عَطْفًا عَلَىٰ يَحْرَفُونَ، وَالِاخْتِلَافُ بِالْمَضِيِّ وَالْمُضَارَعَةُ لِلإِشَارَةِ إِلَىٰ أَنَّ الثَّانِيَّ وَقَعَ
مِنْهُمْ فَصَارَ سَبَبًا لِاسْتِمْرَارِهِمْ عَلَىٰ الْاَوَّلِ [وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَالِنَةٍ
مِنْهُمْ] بِوِاسِطَةِ نَقْضِ الْمِيثَاقِ الَّذِي هُوَ أَصْلُ الْخِيَانَاتِ كَمَا أَنَّ الْوَفَاءَ بِهِ هُوَ أَصْلُ
الْوَفَاءِ بِالْأَمَانَاتِ، وَالْخَائِنَةُ مُصَدَّرَةٌ أَوْ صِفٌ بِمَعْنَىٰ فِرْقَةٍ خَائِنَةٍ، أَوْ نَفْسٌ خَائِنَةٌ، أَوْ
شَخْصٌ خَائِنٌ عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ التَّاءُ لِلْمِبَالِغَةِ [إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ] اسْتِثْنَاءً مِنْ مَفْهُومِهِ
كَأَنَّهُ قَالَ كُلُّهُمْ خَائِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ، وَيَحْتَمِلُ الْاسْتِثْنَاءُ مِنْ قُلُوبِهِمْ أَوْ مِنْ
الْمُضَافِ إِلَيْهِ فِي قُلُوبِهِمْ أَوْ مِنْ فَاعِلِ يَحْرَفُونَ أَوْ مِنْ فَاعِلِ نَسُوا، وَيُمْكِنُ جَعْلُ الْإِلَّا
بِمَعْنَىٰ غَيْرِ صِفَةٍ لِخَائِنَةٍ مِنْهُمْ، وَيَحْتَمِلُ كَوْنَ الْكَلَامِ مُنْصَرَفًا عَنْ بَيَانِ حَالِ بَنِي

اسرائيل الى بيان حال منافقى الامّة و لذا خاطب محمّداً ﷺ، و يحتمل ان يكون المراد بيان حال بنى اسرائيل و يكون التعريض بالامّة كما هو طريقة جملة القصص و الحكايات و قوله تعالى [فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ] يؤيد المعنى الاول، و العفو ترك الانتقام، و الصّفح ترك تذكّر المساوى و الاخراج من القلب، و قديستعمل كلّ فى كلّ و كلّ فى كلا المعنيين، و لاتقف على العفو و الصّفح و احسن اليهم [إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرَىٰ] لم يقل و من النصارى لانّ التضرّ انما يحصل بالبيعة مع اوصياء عيسى ﷺ و هؤلاء انتحلوا التضرّ لانهم بايعوا على النصراية [أَخَذْنَا مِيثَقَهُمْ] بعد بيان حال اليهود بين حال النصارى للتعريض بامّة محمّد ﷺ يعنى اخذنا ميثاق اسلافهم لا و صياء عيسى ﷺ [فَنَسُوا] كاليهود [حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ] فصار النسيان سبباً لاختلافهم [فَأَعْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ] بالافعال [وَأَلْبَغُضَاءَ] بالقلوب و كان ذلك خزيهم فى الدنيا [إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ] و سوف يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ [يعنى ينبئهم فى الاخرة فيعذبهم عليه فاحذروا ان تكونوا مثلهم فى نسيان الميثاق لعلى ﷺ يا امّة محمّد ﷺ فيقع بينكم العداوة و البغضاء فى الدنيا و يؤاخذكم الله عليه فى الاخرة [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ] كتاب النبوة بصورة التوراة و الانجيل تعريض بامّة محمّد ﷺ و اخفائهم بعده كثيراً من الكتاب و بتبيين على ﷺ لهم ما يخفون، و قد ذكر فى نزول الاية انه كان فى زان و زانية محصنين من اشراف اليهود و كرهوا رجمهما فسألوا محمّداً ﷺ عن ذلك فقال: ﷺ حكمهما الرّجم، فأبوا و رضوا بابين سوريا و كان أعلم اليهود فسأله محمّداً ﷺ عن ذلك فقال: نعم هو الرّجم فأمر بهما النّبى فرجما عند باب مسجده [وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ] يعرض عنه و لا يظهره [قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ] تأكيد

للعجلة الاولى و لذا لم يأت بالعطف، وكونه تأكيذاً اذا كان المراد بالنور الولاية و بالكتاب النبوة ظاهر، فان الرسول صاحب الولاية والنبوة، و اذا كان المراد بالنور امير المؤمنين عليه السلام وبالكتاب القرآن ايضاً ظاهر، لان الرسالة تستلزم ما به الرسالة و ما لاجله الرسالة و الاول الكتاب و الثانى الولاية، و علمت سابقاً انها من شؤون الولي و متحدة مع علي عليه السلام [يَهْدِي بِهِ اللَّهُ] توحيد الضمير ان كان راجعاً الى الكتاب او النور ظاهر، و ان كان راجعاً اليهما كان باعتبار ان الكتاب ليس الا ظهور النور [مَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانَهُ] هو ولاية علي عليه السلام والبيعة كما اشير اليه فى قوله: و رضيت لكم الاسلام ديناً يعنى يهدى بالكتاب مع بايع علياً عليه السلام بالبيعة الولوية [سُبُلَ السَّلَامِ] طرق الله او طرق السلامة [وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ] المتراكمة التى فى مرتبة النفس [إِلَى] عالم [النُّورِ] و فسحة عالم الروح [يَاذَنِهِ] وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ] و هو المراتب النورانية لعل عليه السلام التى معرفتها معرفة الله تعالى [لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ] قيل انهم فرقة منهم و هم اليعقوبية يقولون باتحاده تعالى مع عيسى عليه السلام لكن نقول: اعتقاد النصارى ان عيسى عليه السلام فيه جوهر الهى و جوهر آدمى و باعتباره الالهى يقولون هو الله و مرادهم تأكيد اتحاده مع عيسى عليه السلام باعتبار جوهره الالهى و يقولون: هو باعتبار جوهره الادمى ابن و مولود و جسم و مقتول و مصلوب، هذا اعتقاد محققهم، و اما اتباعهم فلا يعرفون منه الا مقام بشريته و يقولون: هو الله و مقصودهم مقام بشريته [قُلْ] يا محمد عليه السلام للرد عليهم ان كان الامر كما تقولون [فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا] مفعول يملك و من الله حال منه مقدم عليه، والمعنى لا يقدر احد على شىء مما يملكه الله بتغييره او دفعه فان الملك عبارة عن قدرة التصرف فى المملوك، و ان كان فى عيسى عليه السلام جوهر الهى كان قادراً على التغيير و الدفع [إِنْ أَرَادَ أَنْ يَهْلِكَ

الْمَسِيحِ ابْنَ مَرْيَمَ وَآمَهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا] بيان لحال النَّصَارَى
 وقالهم و توهين لهم و تعريض بالغالى من امّة محمد ﷺ و بالقائلين منهم
 بالاتّحاد و الحلول و حقّ العبارة ان يقال: لو اراد ان يهلك المسيح و امه لانّ
 المسيح و امه كانا قد مضيا لكنّه تعالى اذاه بصورة الشرط المستقبل لفرض الحال
 الماضية حاضرة، او لاعتقادهم ان عيسى عليه السلام حىّ فى السماء قاعد على يمين ابيه
 و كذلك امه، او للاشارة الى انه حىّ بحيوته الطبيعىة فى السماء الرابعة [وَلِلَّهِ
 مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا] استيناف او حال لبيان عدم المانع
 له من ارادته و نفاذ أمره و للدلالة على انّ المسيح مملوك له و المملوك لا يكون
 الهاً و لا ولداً للمالك [يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ] فلاغرو ان يخلق عيسى عليه السلام من انشى
 بلاذكر و لا دلالة فيه على كونه الهاً او ابناً كما تمسكوا به، بل فيه دلالة على الهة
 الخالق الذى خلقه بلاذكر نقضاً لما قاله الطبيعى [وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ]
 فيقدر على خلق الانسان بلا اب و على اهلاك من فى الارض جميعاً، و خلق
 عيسى عليه السلام بلا اب يدلّ على عموم قدرته لاعلى الهة عيسى عليه السلام [وَقَالَتِ
 الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبُّهُ] و بيان لحال الفريقين و
 مقاتلتهم الفضيحة، و وجه هذا الادعاء انهم قالوا من اقربه تعالى و تقرب لديه فهو
 ابنه الروحانى و قيل: مقصودهم من هذا انهم اشباع ابنيه المسيح عليه السلام و عزيزه عليه السلام و
 هو بعيد [قُلْ] ردّ لهم [فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ] فى الدنيا بالمغلوبية و فى
 الآخرة بالنار دائماً او ايّاماً قلائل على زعمكم [بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ
 لِمَنْ يَشَاءُ] منكم [وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ] منكم على حسب اختلاف
 استعدادكم [وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا] بيان لتسويتهم
 مع غيرهم فى النسبة اليه، و تكراره ههنا و فى غير هذا الموضع لتمكينه فى قلب
 السّامع و لأنّ كلاً يقتضيه المقام المخصوص [وَالِيهِ الْمَصِيرُ] بيان لسماواتهم

مع غیرهم فی الانتہاء الیہ [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا] اضافة الرسول الی نفسه فی الموضوعین تشریفاً له و تهویلاً لمخالفیہ [يُبَيِّنُ لَكُمْ] ما تحتاجون الیہ او المفعول منسی [عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِّنَ الرَّسْلِ] حال من رسولنا او من المستتر فی بیین، او من الضمیر فی لکم او متعلق بجاءکم او بیین علی تضمین معنی یورد و المراد فتور احکام الرسل ﷺ لعدم ظهورهم و اختفاء او صیائهم لا انقطاع الوحي و انقطاع الحجّة كما هو مذهب العامة فانه كان بين عيسى ﷺ و محمد ﷺ انبياء ﷺ و اوصياء ﷺ كان اكثرهم مغمورين غير ظاهرين و كان دينه في نهاية الخفاء و ان كانت ملته ظاهرة غالبية و قيل: كان بين ميلاد عيسى ﷺ و محمد ﷺ خمسمائة و تسع و ستون سنة و كان من تلك المدة مائة و اربع و ثلثون زمان ظهور الرسل و الباقي زمان الفترة و هذا احد الاقوال، و قيل: مدة الفترة كانت ستمائة سنة و قيل: خمسمائة و ستين، و قيل: اربع مائة و بضعا و ستين و قيل: خمسمائة و شيئاً [أَنْ تَقُولُوا] كراهة ان تقولوا او لئلا تقولوا [مَا جَاءَنَا مِنْ مَّ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ] الفاء للسببية فان التقدیر لا تعتذروا بذلك فقد جاءکم [بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] فيقدر علی ارسال الرسول حين الفترة، او يقدر علی انطاق جوارحکم ان تنكروا مجيء الرسول و تبليغه، او يقدر علی عذابکم ان تنكروا رسوله و لا تقرّوا به [وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ] عطف علی مقدر هو لا تعتذروا و المقدّر السابق ای لا تعتذروا و اذكروا ما قال موسى ﷺ لقومه حتّزى تذكروا نعمة و جود الرسول ﷺ فيكم و لا تخالفوا قوله و المقصود التعريض بامّة محمد ﷺ بتذكير حال امّة موسى ﷺ و النعم التي انعم الله بها عليهم و ابائهم عن امر موسى ﷺ و ضلالتهم في التّيه اربعين سنة حتّى يتنبّهوا للنعم التي انعم الله بها عليهم و لا يخالفوا قوله و لا يخرجوا من امره في علی ﷺ [يَقُومُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ]

أَمْ نَبِيَّاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَءَاتَلَكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ
 الْعَالَمِينَ [من فلق البحر و تضليل الغمام و انزال المنّ و السلوى و غير ذلك
] يَقُومُ أَدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ [يعنى الشام] [الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ]
 ان تكون مسكناً لكم فخالقوا و حرموا و دخلها أبناءُ أبناءهم كذا نقل
 [وَلَا تَرْتَدُّوا] من طريق الارض المقدسة التي هي الشام او ارض القلب [عَلَى
 أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ] كما قال نبينا ﷺ لامته هذه المقالة في على
 ﷺ فأبوا إلا الارتدادو [قَالُوا يَمْوَسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن
 نَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنهَا] لعدم طاقتنا لمقاومتهم [فَإِن يَخْرُجُوا مِنهَا
 فَإِنَّا دَاخِلُونَ قَالَ رَجُلَانِ] يوشع بن نون و كالب بن يوقنا ابنا عمه و قيل:
 رجلان من اهل الشام اسلما بموسى ﷺ [مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ] يَتَّصِفُونَ
 بالخوف او يخافون سخط الله [أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا] معترضة او حال [أَدْخُلُوا
 عَلَيْهِمُ الْبَابَ] يعنى باغتوهم حتى لا يتمكّنوا من الاصحار او قووا قلوبكم و
 لا تنظروا الى عظم جثثهم فانهم اجسام خالية عن الجرأة [فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ
 غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا] ان كنتم مؤمنين [يعنى ان الايمان يقتضى
 التوكّل عليه فهو شرط للتّهيج] [قَالُوا يَمْوَسَىٰ إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا
 دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ] هذا
 الكلام منهم لغاية حماقتهم و اعتقادهم ان الله هو واحد مثلهم لكنّه يقدر على ما
 لا يقدرون فقالوا خوفاً من الجبابة: اذهب انت و ربك، و قيل: هذا القول منهم كان
 استهزاءً بالله و رسوله و عدم مبالاة بهما [قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي
 وَأَخِي] اما المراد بأخى هرون او المراد كل من كان منقاداً له و مواخياً معه على
 ان يكون المفرد المضاف كالمعرّف باللام للعموم، و اخى فى موضع الرفع معطوفاً
 على محل اسم ان او على المستتر فى لا املك و سوّغه الفصل، او فى موضع

النَّصْبَ مَعْطُوفاً عَلَى اسْمِ انَّ، او عَلَى نَفْسِي، او فِي مَوْضِعِ الْجَزْمِ مَعْطُوفاً عَلَى الْيَاءِ مِضَافٍ إِلَيْهَا النَّفْسُ مِنْ دُونَ إِعَادَةِ الْجَارِّ عَلَى ضَعْفٍ [فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ] قَالَه دَعَاءٌ عَلَيْهِمْ وَتَحْسِيراً [قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ] عِقُوبَةٌ لَهُمْ فَلَا يَدْخُلُونَهَا وَ لَا يَمْلِكُونَهَا بِسَبَبِ عَصِيَانِهِمْ [أَرْبَعِينَ سَنَةً] ظَرْفٌ لِمُحَرَّمَةٍ او لِقَوْلِهِ تَعَالَى [يَتِيمُونَ فِي الْأَرْضِ] وَمَعْنَى يَتِيمُونَ يَتَحَيَّرُونَ لَا يَرُونَ طَرِيقاً لِلخُرُوجِ [فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ] كَأَنَّهُ كَانَ نَادِماً عَنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِمْ مَتَحْسِيراً لَهُمْ، عَنِ الْبَاقِرِ (ع) عَنِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَرْكَبَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقَذَاةُ بِالْقَذَاةِ حَتَّى لَا تَخْطُوا طَرِيقَهُمْ وَ لَا تَخْطُوا كَمِ سَنَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ ثُمَّ قَالَ الْبَاقِرُ (ع): قَالَ مُوسَى (ع) لِقَوْمِهِ: يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ، فَرَدُّوا عَلَيْهِ وَ كَانُوا سِتْمَاءَةَ الْفِئَةِ فَقَالُوا: يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ (الآيَاتِ)، قَالَ فَعَصَى أَرْبَعُونَ الْفَأُ و سَلِمَ هَرُونَ وَ ابْنَاهُ وَ يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ وَ كَالْبِ بْنِ يَوْفَنَّا، فَسَمَّاهُمْ اللَّهُ فَاسِقِينَ فَقَالَ: لَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ فَتَاهُوا أَرْبَعِينَ سَنَةً لِأَنَّهُمْ عَصَوْا وَ كَانُوا حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) لَمَّا قَبِضَ لَمْ يَكُنْ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ الْأَعْلَى وَ الْحَسَنِ (ع) وَ الْحُسَيْنِ (ع) وَ سَلْمَانَ (ع) وَ الْمُقَدَّادِ (ع) وَ ابُو ذَرٍّ (ع) فَمَكَثُوا أَرْبَعِينَ حَتَّى قَامَ عَلِيٌّ (ع) فَقَاتَلَ مِنْ خَالَفَهُ [وَ أَتَى عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنِي آدَمَ] قَابِيلَ وَ هَابِيلَ [بِالْحَقِّ] إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا] أَظْهَرَ كُلُّهُمَا وَ عَرَضَ قُرْبَانًا عَلَى اللَّهِ، وَ الْقُرْبَانَ مَا يَتَقَرَّبُ بِهِ مِنْ ذَبِيحَةٍ او غَيْرِهَا [فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا] لِأَنَّهُ خَرَجَ مِنْ نَفْسِهِ وَ هَوَاهَا وَ أَتَى بِالْقُرْبَانِ بِأَمْرِ مَوْلَاهُ وَ عَمِدَ إِلَى أَحْسَنِ مَا عِنْدَهُ [وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ] لِسَخَطِهِ حَكَمَ اللَّهُ وَ كَوْنَ قُرْبَانَهُ مِنْ قَبْلِ النَّفْسِ وَ هَوَاهَا وَ أَتْيَانَهُ بِأَخْسَرِ مَا عِنْدَهُ وَ هُوَ قَابِيلُ [قَالَ] قَابِيلُ لِهَابِيلَ [لَأَقْتُلَنَّكَ] تَوَعَّدَهُ بِالْقَتْلِ لِفِرْطِ حَسَدِهِ عَلَيْهِ لِتَقْبُولِ قُرْبَانَهُ [قَالَ] إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ] لِأَنَّ الْمُتَقِينَ الْمُقَدِّمِينَ عَلَى النَّفْسِ الْمُحْتَرَمَةَ يَعْنِي

قبول القربان انما يحصل بالتقوى عن النفس و هو اها لا بالحسد على الغير و قتله لتقواه [لنم بسطت الى يدك لتقتلني ما انا بباسط يدي اليك لاقتلك اني اخاف الله رب العالمين اني اريد ان تبوا باثمي واثمك فتكون من اصحاب النار وذلك جزوا الظالمين فطوعت له و نفسه و قتل اخيه فقتله و فاصبح من الخسرين] في الدنيا و الاخرة روى انه لما اراد قتله لم يدرك كيف يقتله فجاء ابليس فعلمه و لم يدرك بعد القتل ما يصنع به [فبعث الله غرابا يبحث في الارض] نقل انه جاء غرابان فاقتتلا فقتل احدهما الاخر فوارى جثة المقتول في الارض [ليريه و] اي الله او الغراب [كيف يوري سوءة اخيه] السوءة الفرج و ما يستقبح و انما قال سوءة اخيه لان جثة المقتول يستقبح و يستقذر [قال يويلى] الالف بدل من ياء التكلم و الويل حلول الشر او نفس الشر و بهاء الفضيحة و هو كلمة تفجع و ندبة [اعجزت ان اكون مثل هذا الغراب فاورى سوءة اخي فاصبح من الندمين] ندم النفس الذي هو عقوبة و حسرة لاندم العقل الذي هو منجاة و توبة لقطعة مادة التوبة.

اعلم ان امثال حكاية خلق آدم عليه السلام و حواء عليها السلام و اسكانهما جنّة الدنيا و نهيهما من شجرة الحنطة او العنب او العنّابه او الحسد او العلم او غير ذلك، و وسوسة الشيطان لهما و اكلهما من الشجرة المنهية و نزع لباسهما عنهما و ظهور سوءتهما و هبوطهما الى الارض، و افتراقهما سنين و حزنهما و بكاءهما على الفراق، ثم مواصلتهما و حمل حواء عليها السلام في كل بطن غلاماً و جارية، و تولد قابيل و توأمتة اقليما في اول بطن، و تولد هابيل و توأمتة ليوذا في بطن آخر، و امر الله لادم عليه السلام ان ينكح من قابيل اخت هابيل و من هابيل اخت قابيل، و حسد قابيل على هابيل لكون اخته اجمل من اخت هابيل، و عدم رضاه و امر آدم عليه السلام لهما ان يقربا

قرباناً و قبول قربان هايين و عدم قبول قربان قابيل، و اشتداد حسده على هابيل و قتله اياه، من مرموزات السابقين كما مرّ. و هكذا الحال في حكاية سليمان عليه السلام و خاتمه و جلوس شيطان على كرسيّة بعد سرقة خاتمة، و حكاية داود عليه السلام و تصوّر الشيطان له بصورة طير احسن ما يكون من الطيور، و كون داود عليه السلام في الصلوة و قطعه الصلوة في طلب الطير و صعود السطح و اشرافه على دار اوريا و تعشقه بزوجته و كتابته لامير الجنان يقدمه امام التابوت حتى يقتل، و حكاية هاروت و ماروت و نزولهما الى الارض و تعشقهما بامرأة و ابتلائهما بشرب الخمر و سجدة الوثن و قتل النفس، غير ذلك ممّا فيها ما لا يوافق شأن الانبياء و الملائكة فانّهم ارادوا بها التنبيه على المعاني الغيبية المشهودة لهم الغائبة عن الانظار، و كانت العوامّ تداولوها بنحو الاسمار و لم يدركوا منها سوى معانيها الظاهرة المدركة بالمدارك الحيوانية و نسبوا بذلك الى الانبياء و الملائكة ما يقتضى عصمتهم تطهير ساحتهم عن امثالها، و لبطلانها بظواهرها و صحتّها بمعانيها المقصودة للانبياء عليه السلام و الحكماء عليهم السلام و رد في اخبارنا انكارها و تعبير القائلين بها و تقريرها و التصديق بها من هاتين الجهتين.

ثمّ اعلم، انّه كل ما كان في العالم الكبير كان انموذجه في العالم الصّغير بل التّحقيق انّه انموذج لما في العالم الصّغير خصوصاً ان كان من قبيل الافعال الاختيارية او الحوادث اليومية، و ما ورد في الاخبار من بركة الاموال و الاولاد و الاعمار بصلّة الارحام و حسن الجوار،

و حبس الامطار بمنع الزّكوة، و انتشار الوباء بكثرة الزّنا يدلّ على ذلك و كما انّ آدم ابا البشر و حواء امّ البشر خلقا في العالم الكبير و هبطا الى الارض، آدم على الصّفا جبل قرب المسجد الحرام و يشاهد منه البيت من باب المسجد

المحاذى للصفاء، وحواء على المروة التي هي ابعد من المسجد الحرام والبيت و لا يشاهد البيت منها، واول بطن من حواء كان قابيل مع توأمته و ثانيه كان هابيل مع توأمته، و اشير فى بعض الاخبار الى انه لم يكن لادم اولاد غير اثنين و نزلت لاحدهما حوريّة من الجنة و اتى لآخر بجنيّة و كثر نسل آدم منهما. كذلك كان هبوط آدم ﷺ و حواء ﷺ فى العالم الصغير هبط احدهما على صفا النفس و اعلاها و اصفى اطرافها و اقربها من بيت الله الحقيقى، و الاخرى على مروة النفس و ادناها و اكد اطرافها و ابعدها من القلب، و لذلك سمى آدم ﷺ بادم ﷺ لأدمته باختلاط على النفس و صافيتها و حواء بحواء لحوته باختلاط ادانى النفس، لأنّ الحوة خضرة الى السواد او حمرة الى السواد. و اول بطن من حواء بعد ازدواجهما كان قابيل النوعى الذى كان الغالب عليه صفات النفس من الانانيّة و البخل و الحسد و الحقد و العداوة و حبّ الجاه و الكبرياء بغلبة النفس و قوه صفاتها حينئذ، و ثانى بطن منها كان هابيل الذى كان الغالب عليه صفات العقل لاستكمال النفس بمجاورة آدم ﷺ و حواء و ضعف صفاتها و غلبة صفات العقل، و كان كلّ منهما توأمًا لاخت به و اراد آدم النوعى جذب قابيل و اخته الى قرب العقل و تبديل صفاتهما النفسانيّة بالصفات العقلانيّة، فأراد تزويج اخته لهاييل و تزويج اخت هاييل له حتى يتبدّل صفاتهما بذلك، و ابى قابيل عن التبدل و عن الصعود الى مقام العقل و حسد اخاه و استبدّ برأيه فقتله فأصبح من الخاسرين لابطاله و افنائهم بضاعته التي هي استعداده للصعود الى مقام العقل، و بقتل هاييل ينقطع الانسانيّة من العالم الصغير و يفنى الناس فى هذا العالم كلّهم لأنّ الناس كلّهم فى هذا العالم كانوا من نسل هاييل و كان اناسى هذا العالم ابناء العقل الذى هو اسرائيل النوعى اى عبدالله و صفوة الله، كما كان قابيل و ذريّته هم الجنة و الشياطين فى هذا العالم، و ما لم يقتل هاييل العالم الصغير كان الحكم جارياً عليهم و التكليف باقياً

لهم و الخطاب من الله متوجّهاً اليهم، و اذا قتل ها بيل و انقطع الاناسى لم يكن من الله حكم و خطاب و تكليف و كان الزنا و الصلوة متساويين لهم، فمن قتل فى ملكه قابيل و جوده ها بيل و جوده قتل الناس كلهم فى وجوده و لم يتوجه اليهم بعد خطاب و تكليف. فقولته تعالى [مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ] معناه من اجل قتل قابيل العالم الكبير ها بيله الذى هو دليل قتل قابيل العالم الصغير ها بيله [كَتَبْنَا] اى اثبتنا و الزمنات كويناً [عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ] اى على من بقى فى وجوده الانسانية و هم بنوا العقل الذى هو اسرائيل، و لما كان بنو اسرائيل الشخصى فى العالم الكبير كلهم او اكثرهم على طريق الحق و كان كثير منهم انبياء عليهم السلام و كان هذا الحكم اكثر ظهوراً فيهم كان التفسير ببني يعقوب صحيحاً [أَنَّهُ و مَنْ قَتَلَ] فى العالم الكبير [نَفْسًا] بازهاق روحه الحيوانى او قطع روحه الانسانى بدعوته الى الضلالة و صده عن طريق الهداية بمباشرته او بتسبيبه [بِغَيْرِ] قصاص [نَفْسٍ أَوْ] بغير [فَسَادٍ] من المقتول [فِي الْأَرْضِ] بقطع طريق و نهب مال و اخافة للمسلمين بان يشهر السيف او يحمله بالليل الا ان لا يكون من اهل الريبة [فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا] لانه ما لم يقتل قابيل و جوده ها بيل و جوده و لم يقطع الانسانية و لم يفن اناسى و جوده لم يرض بقتل نفس، فالقاتل قتل الناس جميعاً فى وجوده و قتل نفساً بعده فى الخارج، و من قتل الناس جميعاً فى وجوده كان كمن قتل الناس جميعاً فى الخارج، و ايضاً من قتل نفساً كان قد قتل و قطع رب النوع فى وجوده، و من قتل رب النوع كان كمن قتل الناس جميعاً، و اشير فى الخبر الى وجه آخر، و هو ان فى جهنم لوادياً من قتل نفساً واحدة ينتهى اليه، و من قتل جميع الناس لا يتجاوزه [وَمَنْ أَحْيَاهَا] بانجائها من الهلاك الطبيعى او دعوتها الى هداية و احيائها بالحياة الانسانية الايمانية [فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا] لان احياء الناس لا يكون الا اذا صار قابيل و جوده مبدلاً فى وجوده و صار جميع جنوده

احياء بحياة العقل [وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولُنَا بِالْبَيِّنَاتِ] اى المعجزات او احكام الشريعة القالبيّة او الدلائل الدالّة السميّة والعقليّة على هذا الحكم و التعليل فيه [كثيرون منهم] من بنى اسرائيل [بعده ذلك] اى بعد مجيء الرسل بالبيّنات او بعد هذا الحكم او بعدهما [في الارض] ارض العالم الصغير او الكبير [لمسرفون] متجاوزون عن حدود الله بسفك الدماء و استحلال المحارم وغيرها كما فى الخبر و لما ذكر القتل و بالغ فى ذم من ارتكبه صار المقام مقام ان يسأل: ما حال من حارب اولياء الله ﷺ؟ - فقال تعالى جواباً لهذا السؤال [انما جزوا الذين يحاربون الله] بمحاربة اوليائه و عباده المؤمنين [ورسولهم] و بمحاربة نفسه او خليفته او المؤمنين او بقطع طريقهم او قطع طريق من يريد الرسول ﷺ او الامام عليّ و اقله ان يشهر السيف لاختافة مؤمن و يحمل السيف بالليل الا ان لا يكون من اهل الريبة [و يسعون فى الارض فساداً] مفعول مطلق ليسعون من غير فعله او بتقدير مصدر من السعى، و الافساد فى الارض بقطع طريق و نهب مال و قتل نفس [ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و ارجلهم من خلف او ينفوا من الارض] و قد اختلف الاخبار فى ان العقوبات مخيرة او منوطة برأى الامام كيف شاء، او منوطة برأيه لكن بملاحظة الجنائية و مقدارها و اختياره العقوبة على قدر الجنائية، و كذا فى النفي من الارض بانه اخرج من المصر الذى هو فيه الى مصر آخر، مع انه يكتب الى ذلك المصر بانه منفي فلا تجالسوه و لا تباعوه و لا تناكوه و لا تؤاكلوه و لا تشاربوه الى سنة، او بانه اغراق فى البحر، او بانه ايداع فى الحبس [ذلك لهم خزي فى الدنيا و لهم فى الآخرة عذاب عظيم] (٣٣) الا الذين تابوا من قبل ان تقدروا عليهم فاعلموا ان الله غفور رحيم [ليس المراد بهذه التوبة هى التى بين الله و بين العبد من

النَّدَم على المعصية و اجراء لفظ التَّوْبَة على اللِّسان، فانَّه لا تعلم الا باقرار التَّائِب و اقرار الشَّخص غير نافذ فيما هو له، بل فيما هو عليه بل المراد هي التي تكون مناط الاسلام او الايمان بقبول الدَّعوة الظَّاهرة او الدَّعوة الباطنة فانَّها ليست امراً بين الله و بين العبد فقط، بل لا بدَّ فيها من قبول الرِّسول ﷺ او الامام عليّ عليه السلام و توبته و الاستغفار له و اخذ الميثاق منه، و من استغفر الرِّسول ﷺ او الامام له و قبل توبته فهو مغفور له مقبول توبته و مشهود له بالتَّوبة، لانَّ الاسلام يجب ما قبله، و لما ذكر حال المحاربيين و المفسدين و انَّ عقوبتهم في الدُّنيا و في الآخرة اشدَّ عقوبة و انَّ من تاب على يد الرِّسول ﷺ او الامام عليّ عليه السلام و توسَّل بهما الى الله يسقط منه تلك العقوبة العظيمة، صار المقام مناسباً لانَّ ينادى التَّائبين على يد محمَّد ﷺ و يحذِّرهم عمَّا يوجب تلك العقوبة و يرعِّبهم فيما يسقطها فيقول: [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبيعة العامَّة [أَتَقُوا اللَّهَ] عمَّا يوجب تلك العقوبة [وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ].

التي تسقط تلك العقوبة، و لما كان الخطاب للمؤمنين كان المراد بالوسيلة المعرفة بالآلام من يقبل التَّوبة بعد الايمان بالرِّسول ﷺ التَّوبة على يده، و ليس الا الامام الذي يدعو بالدَّعوة الباطنة الولويَّة و لذلك فسروها بأنفسهم [وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِي] كأنَّ فيه اشعاراً بانَّ المجاهدة تكون بعد التَّوسُّل بالوسيلة، و اما قبل الوسيلة فلا سبيل له حتَّى يجاهد فيه [لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ] انَّ الَّذِينَ كَفَرُوا [بهذه الوسيلة و هو في موضع تعليل لا بتغاء الوسيلة] لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِيَ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَهُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ [تمثيل للزوم العذاب و شدَّته و انَّ من ابتلى به لا خلاص له [يريدون انَّ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا] لانَّ طريق الخروج من النَّار منحصر في التَّوسُّل الى الوسيلة

المذكورة و من كفر به فلا طريق له الى الخروج [وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ
وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا] لما ذكر حكم المحارب و
المفسد فى الارض و الكافر، ذكر حكم السارق الذى هو ايضا مفسد لكن لا الى
حدّ القتل و شرائط السرقة المؤدية الى الحدّ من كونها من حرز و بلوغ المسروق
الى ربع دينار و فى غير المجاعة، و شرائط القطع من الابتداء باليد و انه لا يقطع
الا الاصابع الاربعة من اليد اليمنى من اصولها و يترك الابهام، و ان الرجل
اليسرى تقطع من دون العقب مذكورة فى الكتب الفقهية مفصلة و ليس ههنا مقام
تحقيقها و تفصيلها [جَزَاءٌ مِّمَّا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ] عقوبة منه [وَاللَّهُ
عَزِيزٌ حَكِيمٌ] فَمَنْ تَابَ مِنْ مَّ بَعْدِ ظُلْمِهِ [بالتوبة الخاصة النبوية او
الولوية من قبل قدرة الامام بقريظة السابق و بيان المعصومين عليه السلام] [وَأَصْلَحَ]
برد المسروق الى صاحبه فلا حدّ عليه كالمحارب [فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنْ
أَلَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ] [تعليل لما قبله] [أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ وَمَلِكُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] لما صار المقام مظنة خطور انه لا ينبغي ان يسقط
الحدّ الذى ثبت عليه بمحاربتة او سرقة بمحض توبته اجاب عنه بقوله، الم تعلم،
و الخطاب اما عام لمن يتأتى منه الخطاب او خاص بمحمد صلى الله عليه وآله من قبيل ابيك
اعنى و اسمعى يا جارة [يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] يَأْتِيهَا الرَّسُولُ] لما ذكر حال المحارب و المفسد فى العالم
الكبير و العالم الصّغير، و ذكر حال السارق فى العالمين و عقوبتهم و ما يسقط
العقوبة عنهم من الوسيلة، صار الرسول صلى الله عليه وآله لكونه رحمة للعالمين محزوناً على
منافى امته الذين انصرفوا من الوسيلة و كفروا به، كأنهم سارقون صورة الاسلام
و سارقون الكلم عن مواضعه و على اليهود الذين سارقوا القول للحكاية لقوم
آخرين و سرقوا الكلم عن مواضعه، على ان الكل بوجه مفسدون فى الارض

فناداه تسليّةً له ﷺ بقوله تعالى [لَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ] بالوسيلة [مِنَ الَّذِينَ قَالُوا ءَامَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ] كأنهم سرقوا الاسلام و أظهره بلسانهم [وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّعُونَ لِلْكَذِبِ] بكثرة ما يقولون الكذب، فإنّ التفوه بالكذب مستلزم لسماعه او سمّاعون لقولك ليكذبوا عليك، او سمّاعون للكذب لا الصدق لسنخيتهم للكذب [سَمَّعُونَ] كلامك لينقلوه [لِقَوْمٍ ءَاخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ] تكبراً و مناعة او حنقاً و غيظاً [يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ مَّ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ] استيناف جواب سؤالٍ مقدرٍ لبيان حال المسارعين في الكفر و اليهود السّمّاعين للكذب، او صفة لقوم آخرين لكنّ الاوّل اوفق و اشمل و المراد بتحريف الكلم، اما تغييره في اللفظ بزيادة او نقصان كما روى في كثيرٍ من الايات، و اما صرفه عن مفهومه، و اما صرفه عن صداقه الذي وضعه الله او الرسول ﷺ فيه، و المعنى يحرفون الكلم عن مواضعه من بعد ثبوته في مواضعه و كأنّ المنظور بهذا اللفظ الاشارة الى كلم ولاية العهد من الله من قوله: انما وليكم الله و رسوله (الاية) فانه لم يكن خلاف في ان موضعه على ﷺ، و من الرسول ﷺ بقوله: من كنت مولاه فعلى مولاه، فانه لم يكن خلاف في انه ولاية العهد و لعلى ﷺ [يَقُولُونَ] اي المسارعون في الكفر او القوم الاخرون [إِنَّ أَوْ تَيْتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ] يعنى ان او تيتم ايها الموافقون في طريقتنا هذا الذي قلناه فخذوه [وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ] بل او تيتم غيره [فَاخْذُرُوا] من قبوله، و قد ذكر في سبب نزولها انها نزلت في محاكمة يهود خيبر الى النبي ﷺ و محاكمة ابن صوريا للنبي ﷺ و قد ذكر ايضا انه كان بين بنى قريظة و بنى النضير كتاب و عهد على انه اذا قتل رجل من بنى قريظة رجلاً من بنى النضير ادوا للقاتل اليهم ليقتل، و الدية كاملة لان بنى النضير كانوا قوى حالاً و اكثر مالاً من بنى قريظة، و اذا قتل رجل من بنى النضير رجلاً من بنى قريظة ادوا

القاتل اليهم ليركبه على جملٍ ويولّي وجهه الى ذنبه ويلطخ وجهه بالحماة و يدفع نصف الدية اليهم، فقتل بعد مقدم النبي ﷺ رجل من بنى قريظة رجلاً من بنى النضير فطلبوا القاتل و الدية على العهد الذي كان بينهم، فابى بنو قريظة و قالوا: هذا محمد ﷺ بيننا وبينكم فهلّموا انتحاكم اليه، فمشوا الى عبدالله بن ابيّ و كان حليفاً لبنى النضير و قالوا له: سل محمداً ﷺ ان لا ينقض عهدنا على بنى قريظة، فذهب عبدالله بن ابيّ اليه و قال له مثل ما قالوا، فنزل جبرئيل و قال: يحرفون الكلم الذي في التوراة من بعد مواضعه، الاية [وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ وَفَلَن تَمْلِكَ لَهُ مِنْ آلِهِ شَيْئًا] حتى تقدر على منع فتنته و اصلاحه [أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ] من الارجاس التي هي سبب الكفر و العقوبة [لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ] بالقتل و الاسر و الجزية و الاجلاء و اظهار نفاق المنافق و تفضيحة و خوفهم جميعاً من المؤمنين [وَلَهُمْ فِي الْأَخْرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ] سَمِعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْثَرُونَ لِلْسُّخْتِ [تكرار السماع للكذب لا بداء العلة في الخزي و العذاب، و السحت كل حرام من الرشى في الحكم و كل ما لم يأذن الله في طريق تحصيله من ثمن الميتة و الخمر و اجر البغية و اجر الكهانة و اكل مال اليتيم و الربا بعد البيئته و في بعض الاخبار و اما الرشى في الحكم فان ذلك الكفر بالله العظيم، و في بعض الاخبار من ذلك قبول هديّة على قضاء حاجة اخيه المؤمن، و في بعض الاخبار عدماً اخذ من حقّ بمحاكمة الطاغوت سحتاً [فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ] يعني اذا جاءك اليهود للمحاكمة فانت مخير بين قبول محاکمتهم و الاعراض عنهم [وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا] يعني ان حكمت بينهم فلا يكن محاکمتك عن خوف منهم و استمالة لهم لانك ان تعرض عنهم فلن يضرّوك شيئاً حتى يكون اقبالك عليهم من خوف ضررٍ منهم [وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ

بِالْقِسْطِ [يعنى ينبغى ان يكون حكمك بما امرك الله به من القسط لا بما هم عليه من الكفر و عدم الحرمة [إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ] فى المؤمن و الكافر [وَ كَيْفَ يُحْكُمُونَكَ] يعنى انهم ان رضوا بحكم الله لا يلجأوا الى حكمك لانهم اهل كتاب الله [وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ لَهَا فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ مِ بَعْدِ ذَلِكَ] التحكيم عن حكمك لعدم موافقته لرأيهم و ان كان موافقاً لحكمهم، او ثم يتولون عن التوراة و عن حكم الله الذى فيه [وَمَا أَوْلَىٰ لَكَ بِالْمُؤْمِنِينَ] بكتابهم و بك، و فيه تعريض بالمنحرفين عن حكمه ﷺ فى على ﷺ [إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى] يهدى به للحق [وَنُورٌ] يكشف به المبهمات، تعليل لعدم ايمانهم و تعريض بمن يعرض عن القرآن الذى فيه بيان الحق و كشفه من ولاية على ﷺ [يُحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا] صفة لبيان حالهم و تعريض بان من لم يرض بحكم القرآن لم يكن مسلماً منقاداً لله [لِلَّذِينَ هَادُوا] يحكم بها [وَالرَّبَّانِيُّونَ] الذين طلبوا الحق بالرياضات و المجاهدات [وَالْأَحْبَابُ] الذين طلبوه بالعلم و طريق البحث [بِمَا أَسْتَحْفِظُونَ] استحفظه طلب منه حفظ شىء او جعله حافظاً لشىء، و لفظة ما موصولة او مصدرية و فيه اشارة الى انهم كانوا حافظين لكتاب الله من التغيير او حافظين له فى صدورهم [مَنْ كَتَبَ اللَّهُ] التدوينى او احكام النبوة [وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ] يشهدون على من يغيره، و عنهم ﷺ فى بيان التعريض: هذه الاية فينا نزلت، و الربانيون الائمة دون الانبياء الذين يربون الناس بعلمهم، و الاحبار هم العلماء يعنى ان المقصود التعريض بامة محمد ﷺ و انزال القرآن و ان الحاكم به هم الائمة ﷺ و مشايخهم الذين اجازوا لهم الحكم به [فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ] فى حكوماتكم و لا تعرضوا عما قررناه من الاحكام، و الخطاب لمحمد ﷺ و لما كان التعريض بأمته جمع أمته معه فى الخطاب [وَ أَحْشَوْنَ] فأتى احق بالخشية

[وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي] التّدوينيّة بان تغيّروها و تبدّلوها، و لا باياتى التكوينيّة من النّبى ﷺ و قوله ﷺ و من الائمة الهداة [ثَمَنًا قَلِيلًا] من الاعراض الدنيويّة و اغراضها، و قد مضى فى اوّل البقرة فى نظير الاية تفصيل تام لا شراء الثمن القليل بالايات [وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ] اعلم، انّ الايات الثلاثة مذكورة ههنا بهذه الصّورة من ترتّب الكفر و الظلم و الفسق على عدم الحكم بما انزل الله، و يلزم منه ان يكون كل فرد من افراد الانسان حاكماً بما انزل الله تعالى حتى لا يكون داخلاً تحت الايات، و الحال انّ اكثرهم لا يعلمون حكم الله و ليس كل من يعلم حكم الله يؤذن له فى الحكم بين الناس، و لذلك فسّروه بمن يحكم بغير ما انزل الله و هو اخص من الاوّل، لانّ عدم الحكم بما انزل الله امّا بان لا يحكم اصلاً او بان يحكم بغير ما انزل الله و التّحقيق فى هذا المقام ان يقال: انّ ما انزل الله غير مختص بالتّدوينيّ بل هو اعم من التّدوينيّ الذى اتى به الانبياء ﷺ مسطوراً فى الصّحائف و الالواح و من التكوينيّ فى العالم الكبير من النّبوات و احكامها التى نزلت من مقام الرّوح الى قلوب الانبياء ﷺ و منها الى صدورهم، و منها الى الخلق من السّياسات و العبادات القالبيّة، و من التكوينيّ فى العالم الصّغير من الاحكام العقليّة النّازلة من مقام العقل او انّ البلوغ الى صدور الخلق فكل انسان له زاجر الهىّ و شيطان يغويه و كل انسان له الحكومة لامحالة، امّا فى وجوده و عالمه الصّغير لانه لامحالة لا يخلو عن حركة و سكون و لو فى الاكل و الشّرب و سائر الضّروريّات، و ان كان له عيال و دار ففى اهل داره ايضاً و ان كان له خدم و حشم و اموال ففيها ايضاً، و لا بدّ لحركته و سكونه الاختياريين من محرّك و باعثٍ فالباعث ان كان الهيّاً فهو حاكم فى حركته و سكونه بما انزل الله من حكم العقل على صدره، و ان كان شيطانيّاً فهو حاكم بغير ما انزل الله و هذا الحاكم بين الخلق ان كان الباعث له

على الحكومة الهيئاً كان حاكماً بما أنزل الله، و ان كان شيطانياً كان حكماً بغير ما أنزل الله و لم يحكم بما أنزل الله، و ان كان صورة الحكم صورة ما أنزل الله فإنه اذا حكم من لم يكن مأذوناً من الله بلا واسطة كالانبياء عليهم السلام او بالواسطة كأوصيائهم عليهم السلام و كان حكمه بصورة ما أنزل الله في التدوين او في النبوات كان حكمه بغير ما أنزل الله و كان طاغوتاً، و ما ورد في الاخبار من ان هذا مجلس لا يجلس فيه الا نبي أو وصي أو شقي، يدل على هذا، لان من جلس بغير الوصاية لم يكن جلوسه و حكمه بما أنزل الله بل بغير ما أنزل الله و بحكم الشيطان و لذلك علق الشفاعة التي هي و الحكومة توأمان على الاذن في عدة من الايات. و مما ذكرنا ظهر ان عدم الحكم بما أنزل الله لازم مساوٍ للحكم بغير ما أنزل الله لانه اعم منه لان الانسان لا يخلو من حكومة ما، و من لم يكن خالياً من الحكومة فكلماً لم يحكم بما أنزل الله كان حاكماً بغير ما أنزل الله لما عرفت من التلازم فصح ما ورد من تفسيره في الاخبار بالحكم بغير ما أنزل الله، روى عن امير المؤمنين عليه السلام ان الحكم حكمان، حكم الله و حكم الجاهلية فمن أخطأ حكم الله حكم بحكم الجاهلية و هو دليل على ما قلنا [وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا] اي في التوراة و هو تقرير لعدم رضاهم بحكم الله و انهم رضوا بمحمد صلى الله عليه وآله ليفرّوا من حكم التوراة [أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ] مجمل محتاج الى البيان يعنى نفس المرء بالمرء و العبد بالعبد و الانثى بالانثى او كان حكم التوراة عاماً [وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ] ذات قصاص و الفقرات محتاجه الى تقدير آخر ايضاً و هو ان النفس تقتل بالنفس و العين تفقأ بالعين و هكذا [فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ] اي بالقصاص اي عفا عنه [فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ] و من ذنوبه [وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ] كرره ثلاث مرات لكمال الاهتمام به، لانه كما علمت معيار تمام الحركات و السكّنات و

مصحح العبادات و السياسات و به قوام المعاش و المعاد، و لان الاول ناظر الى امة محمد ﷺ لان الخطاب فى قوله فلا تخشوا الناس (الى آخره) كان لهم و الثانى ناظر الى احكام التوراة و اهلها، و الثالث ناظر الى احكام الانجيل و اهلها [وَقَفِينَا عَلَىٰ آثَرِهِمْ] اى آثار النبيين و الربانيين و الاحبار الذين كانوا يحكمون بالتوراة [بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ] وء اثيننه الانجيل فيه هدى و نور و مصدقا عطف على جملة فيه هدى و نور لانها حال و منصوب محلاً و كرره لان الاول حال من عيسى عليه السلام و الثانى من الانجيل لما بين يديه من التوراة و هدى اكرره لان الاول باعتبار اجزائه و هذا باعتبار المجموع، و ايضا الاول وصف باعتبار معانيه و الثانى للفظه و ان كان باعتبار المعانى و التأكيد مطلوب ايضا [وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ] لان الوعظ اضافة بين الواعظ و المتعظ و من لم يتعظ لم يكن الوعظ وعظاً له، و المتقون هم الذين يكون الوعظ و عظاً لهم [وَلِيُحْكُمُوا] قرىء بالامر و بكسر اللام و فتح الميم [أَهْلُ الْأَنْجِيلِ] بما أنزل الله فيه و من لم يحكم بما أنزل الله فأو تلك هم الفاسقون [و صفهم بالكفر تارة و هو عدم الاقرار بالله او بدينه، و بالظلم اخرى و هو اعطاء الحق لغير المستحق و منع الحق عن المستحق، و بالفسق اخرى و هو الخروج عن طريق الشرع و العقل لا تصافهم بالاوصاف الثلاثة و لتفويضهم غاية التفويض و لان الاول بالنسبة الى امة محمد ﷺ و لما كان رسالته و كتابه و احكامه اشرف سمي المنحرف عن احكامه، و الحاكم بغيرها كافراً اشعاراً بان المنحرف عن احكامه لشرافتها اسوء حالاً من الكل و الثانى بالنسبة الى اليهود، و لما كان الكثرة فيهم غالبية كان الظلم و هو الاضافة الى الغير فيهم اظهر و الثالث بالنسبة الى النصارى و لما كان الوحدة فيهم اظهر كان الخروج عن طريق الوحدة و هو الفسق انسب بحالهم و اعلم، انه ليس

المراد بالحكم بالتّوراة والحكم بالانجيل الحكم فى مطلق السياسات و العبادات فانّهما منسوختان بمحمد ﷺ و كتابه، بل المقصود الحكم بهما باعتبار ما ثبت فيهما من بعثة النّبى ﷺ و آثاره و علاماته، و المقصود الاهمّ التعريض بالامة فى الحكم بالقرآن فى خلافة علىّ عليه السلام فلا تغفل [وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ] بسبب الحقّ او متلبساً بالحقّ او مع الحقّ، و قد سبق انّ الحقّ فى امثال المقام هو الولاية الكبرى [مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ] من جنس الكتب المنزلة و النّبوات الماضية [وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ] رقيباً على ذلك الكتاب بحفظه عن التّعيير و اظهار ما كتموه منه و تصديقه و تصديق النّبوات الماضية، و المهيمن من اسمائه تعالى بمعنى الرقيب و الحافظ و المؤمن و الامين و الشاهد [فَأَحْكُم بَيْنَهُم] بين امتك او بين اهل الكتاب ان اخترت الحكم بينهم و المقصود التعريض بالامة و حكمهم [إِنَّمَا أَنْزَلَ اللَّهُ] فى علىّ عليه السلام [وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ] و هو الكتاب و النّبوة فانّهما صورتا الحقّ الذى هو الولاية [لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً] اى لكلّ فرقة و امة منكم جعلنا شريعة بحسب القلب و تأخير منكم للاشارة الى انّ الشريعة الخاصة بكنّ امة انمناشأت من اختلاف استعدادهم [وَمِنْهَا جَاءَ] طريقاً واضحاً بحسب القلب، و الشريعة الطريفة الى الماء التى يرد عليها جميع الخلق بالسويّة و الاحكام القالبية فى كلّ امة و شريعة طريفة الى ماء الحيوة و يستوى فيها جميع الامّة، و المنهاج من نهج الامر اذا وضح و المراد الطريق الواضح من القلب الى الحقّ و هو بمنزلة التعليل لسابقة يعنى لا تتجاوز عن شرعتك الخاصة بواسطة شرائعهم، فانّ شرائعهم كانت خاصة بهم و لك شريعة خاصة بك [وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً] متفقة على طريقة واحدة من غير نسخ شريعة و تجديد اخرى [وَلَكِنْ] جعلكم اماماً مختلفة [لِيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ] من الشرائع الجديدة لانّ قبول المألوف المعتاد

اسهل على النفس و لا يظهر صدق الايمان به بخلاف غير المألوف، فان قبوله لا يكون الا عن صدق الايمان بمن اتى به [فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ] يعنى اذا علمتم ان الاختلاف امتحان لكم فاستبقوا الخيرات التى هى ما أمر الله به على لسان نبيه ﷺ لا العادات التى اخذتموها من اسلافكم، يعنى خذوا الخيرات سابقين على نفوسكم فانها تأمركم بالعادات او سابقين على اقرانكم حيازة لفضة سبق [إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا] السابق و اللاحق و الاخذ بالامر و الاخذ بالعادة و هو تعليل لقوله فاستبقوا و وعد و وعيد للفريقين [فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ] من الحق و الباطل و الامر و العادة و هذا ايضا تعريض بالولاية و اختلافهم فيها بعد الرسول ﷺ [وَأَنَّ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ] قيل عطف على الكتاب او على الحق بجعل ان مصدرية و دخول ان المصدرية على الامر نادر و غير فصيح، بل هى فى الاغلب تكون مفسره اذا وقع بعد ما فيه معنى القول و العطف على المعنى كثير شائع فى كلام الفصحاء، فهو اما عطف على مصدقا باعتبار المعنى اى انزلنا عليك الكتاب ان صدق لما بين يديك و ان احكم فيكون تفسير الانزال الذى فيه معنى القول فان الانزال اذا نسب الى اللفظ كان فى معنى القول، و يحتمل ان يكون بتقدير امرنا عطفاً على انزلنا و يكون ان تفسيرية ايضا و تكرار الامر بالحكم بما انزل الله للتأكيد، او لكون احدهما فى زنا المحصنين و الاخر فى قتل و وقع بينهم، كما روى عن الباقر عليه السلام انما كرر الامر بالحكم بينهم لانهما حكمان امر بهما جميعاً لانهم احتكموا اليه فى زنا المحصنين ثم احتكموا اليه فى قتل كان بينهم [وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَخْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ] يصر فوك [عَنْ مَعْضٍ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ] يعنى فاعلم ان لهم ذنوباً كثيرة و الاقبال عليك مسقط لعقوبتها و التولى عنك دليل على ارادة الله لعقوبتهم ببعض منها

[وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ] خارجون عن طريق الحقّ و هو تعريض بالامة حيث تولّوا عنه فى امره بولاية علىّ (عليه السلام) ان كان نزوله فى اهل الكتاب و تسلية للرّسول (صلى الله عليه وآله) بان لا يعظّم تولّيهم و لا يحزن عليهم لتولّيهم [أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ] و هذا مؤيّد لوجه التعريض، فانّ توبيخ الامّة بعد تصديق الرّسول (صلى الله عليه وآله) على طلب حكم الجاهليّة له موقع دون توبيخ غير المصدّقين [وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ] اللّام لام اختصاص و الظرف متعلّق بحكماً او بأحسن، و الاستفهام للانكار يعنى لا احسن من الله حكماً لقوم يوقنون و المقصود انّ الله احسن حكماً فأنّه و ان كان بحسب المفهوم اعمّ، لكن استعماله فى مثل هذا المقام لاثبات الاحسنيّة للمفضّل عليه و نفيها من غيره و التعبير عنه بحيث يظهر تعلق اللّام هكذا الله يحسن حكومته لقوم يوقنون اشدّ حسن، او حكومة الله تحسن لقوم يوقنون، و تخصيص احسنيّة الحكومة بالموقنين لظهورها عليهم و لموافقتها لهم دون غيرهم من اصحاب الاهواء و الظنون، و قيل: اللّام بمعنى عند و يكون حينئذٍ متعلّقاً بأحسن، و قيل: اللّام للبيان اى لبيان متعلّق الاستفهام اى هذا الاستفهام لقوم لا يوقنون [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ] احبّاء تعاشروهم معاشرة الاحباب و تتوقّعون منهم النصرة فى البلايا [بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ] فلا تتوقّعوا منهم الولاية فانّهم لكونهم على دين واحد متوادّون و ان كانوا متنازعين من جهة اخرى [وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَأِنَّهُ مِنَّهُمْ] لانّ التولّى و التودّد لا يكون الاّ من سنخية بين المتوادّين و السنخية تقتضى الدخول فى الاسناخ، عن الصادق (عليه السلام) من تولّى آل محمّد (صلى الله عليه وآله) و قدّمهم على جميع النّاس بما قدّمهم من قرابة رسول الله (صلى الله عليه وآله) فهو من آل محمّد (صلى الله عليه وآله) بمنزلة آل محمّد (صلى الله عليه وآله) لانه من القوم باعيانهم و انما هو منهم بتولية اليهم و اتّباعه ايّاهم و كذلك حكم الله فى كتابه و

من يتولّهم منكم فأنه منهم، و قول ابراهيم عليه السلام فمن تبعني فأنه مني [إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ] يعني لا تتخذوا منهم اولياء لانهم ظالمون بعدم قبول الاسلام و ان الله لا يهدي القوم الظالمين، او لا تتخذوا منهم اولياء فتصيروا ظالمين بتوليهم و عدم تولي المؤمنين فلا يهديكم الله الى الحق لان الله لا يهدي القوم الظالمين [فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ] كابن ابي و اضرابه [يُسْرِعُونَ فِيهِمْ] في موالاتهم [يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ] اعتذار من توددهم، و الدائرة عبارة عن نوائب الدهر تدور على الخلق، روى ان عبادة بن الصامت قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم: ان لي موالى من اليهود كثيراً عددهم و اتى ابرء الى الله و رسوله صلى الله عليه وسلم من ولايتهم و او الى الله و رسوله صلى الله عليه وسلم فقال ابن ابي: اتى رجل اخاف الدوائر لا ابرء من ولاية موالى فنزلت [فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ بِالْفَتْحِ] لرسوله صلى الله عليه وسلم وللمؤمنين [أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ] دون الفتح من غنيمة او اهلاك عدو او اهلاك القائلين يكون فيه اعزاز المؤمنين و يظهر به ذل الكافرين و الموالين لهم [فَيُضْبَحُونَ] اي هؤلاء المنافقون في الدنيا او في الآخرة [عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ] من نفاق المؤمنين و موالات الكافرين [نَدِمِينَ] ورد في الاخبار ان تأويله في بنى امية فنقول ان كان نزوله في عبدالله بن ابي و اصحابه فالتعريض بمخالفي علي عليه السلام و يجرى في كل من خالف الائمة عليه السلام و منهم بنو امية الى ظهور القائم عجل الله فرجه [وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا] في الدنيا بعد انقلاب الامر على الكفار او على المنافقين بعد ما رأوا المنافقين في زمرة الكافرين او في الآخرة بعد ما رأوهم في طريق الكافرين، و قرىء بنصب يقول عطفاً على يأتى او يصبحوا [أَهْوَأًا] اشارة الى المنافقين يعنى يقول المؤمنون في حق المنافقين بعد ما رأوهم في زمرة الكافرين و رأوا حسن حال المؤمنين تبججاً و سروراً بالمؤمنين اهؤلاء [الَّذِينَ أَقْسَمُوا

بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ] اغلظ ايمانهم [إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ
فَأَصْبَحُوا خَسِرِينَ] فيه معنى التّعجب [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ
يَزْتَدُّ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ] فلن يضرّ دين الله شيئاً [فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ
بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ] والمقصود الارتداد عن قول محمد ﷺ فى ولاية
على ﷺ والمراد بقوم يحبّهم اصحاب على ﷺ فانّ هذا الوصف لهم مأخوذ من
سيدهم على ﷺ لقول النبى ﷺ فى خيبر: لا عطينّ الراية غداً رجلاً يحبّ الله و
رسوله و يحبّه الله ورسوله، و لاخلاف انّ الرجل كان عليّاً ﷺ ولما كانت الاية
جارية الى يوم القيامة فكلّ من اصحاب الائمة ﷺ داخل تحتها الى المهديّ عجّ
الله فرجه، و قد فسّرت بعلى ﷺ واصحابه و باصحاب على ﷺ و قال على ﷺ
يوم الجمل: و الله ما قوتل اهل هذه الاية حتى اليوم، و عن الصادق ﷺ: هم
امير المؤمنين و اصحابه حين قاتل من قاتله من النّاكثين و القاسطين و المارقين
[أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ] من الذلّ بالكسر بمعنى اللين او من الذلّ بالضم بمعنى
الهُوان بمعنى انّهم يعدّون انفسهم اذلاءً عند المؤمنين بتحقير انفسهم و تبجيل
المؤمنين لانّ المؤمنين يعدّونهم اذلاءً [أَعِزَّةٌ عَلَى الْكٰفِرِينَ] غلاظ شداد و
المقصود انّهم ذو مناعةٍ و عزّةٍ على الكافرين لا يعدّونهم فى شىءٍ [يُجَاهِدُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ] لافى سبيل النّفس و الشيطان [وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ]
فيما يغفلون بأمر الله يعنى انّهم ناظرون الى أمر الله لا الى مدح مادح و لوم لائمٍ
[ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ] الاتيان باسم
الاشارة البعيدة غاية تعظيم لما ذكر لهم من الصّفات و كذا اضافة الفضل الى الله
[إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رٰكِعُونَ] قد ورد من طريق العامة و
الخاصّة انّ الاية نازلة فى على ﷺ حين تصدّق فى المسجد فى ركوع الصلوة

بخاتمه او بخلته التي كان قيمتها الف دينار، ومفسروا العامة لا ينكرون الاخبار في كونها نازلة في امير المؤمنين عليه السلام وقد نقلوا بطرق عديدة من روايتهم انها نزلت في علي عليه السلام ومع ذلك يقولون في تفسيرها ان الاية لما نزلت بعد النهي عن اتخاذ اهل الكتاب اولياء، ولا شك ان المراد بالا وولياء هناك اولياء المعاشرة لا اولياء التصرف كان المراد بالا وولياء ههنا ايضاً اولياء المعاشرة بقريضة المقابلة وبقريضة جمع المؤمنين، ولو كان المراد امير المؤمنين عليه السلام وبالولاية ولاية التصرف، لصرح باسمه او لقال والذي آمن بالافراد، وهم غافلون عن انه لو صرح باسمه او افراد المؤمن من الاتفاق في انها نازلة في امير المؤمنين عليه السلام لأسقطوه تمويهاً على مخالفى علي عليه السلام فنقول: نسبة الولاية اولاً الى الله ثم الى رسوله صلى الله عليه وسلم ثم الى الذين آمنوا تدل على ان المراد بالولاية ولاية التصرف التي في قوله تعالى: النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم لان ولاية الله ليست ولاية المعاشرة ولا ولاية الرسول صلى الله عليه وسلم بقريضة العطف وبما هو معلوم من الخارج، فكذلك ولاية الذين آمنوا بقريضة العطف وبقريضة عدم تكرار الولي، فان المراد ان الولاية ههنا امر واحد مترتب في الظهور، فان ولاية الرسول صلى الله عليه وسلم ليست شيئاً سوى ولاية الله وولاية الله تتحقق بولاية الرسول صلى الله عليه وسلم فهكذا ولاية الذين آمنوا فانها ولاية الرسول صلى الله عليه وسلم تظهر في ولاية الذين آمنوا على ما قاله الشيعة، ولو كان المراد ولاية المعاشرة كان اولياؤكم بلفظ الجمع اولى، وتقييد الذين آمنوا باقامة الصلوة و ايتاء الزكوة في حال الركوع يدل على انها ليست ولاية المعاشرة و الا لكان جملة المؤمنين فيها سواءً، وليس كذلك المؤمنين متصفين بالصفات المذكورة على انه لا خلاف معتداً به في انها نزلت في علي عليه السلام و صورة الاوصاف خاصة به، وقوله الذين يقيمون الصلوة بالمضارع اشارة الى ان هذا الوصف مستمر لهم يعنى حالهم استمرار اقامة الصلوة و ايتاء الزكوة في حال الخضوع لله لافى حال بهجة النفس، لانهم

يُوتون ما اتوا وقلوبهم و جلة انهم الى ربهم راجعون، بخلاف الفاعل من قبل النفس فان شأنه الارتضاء بفعله و توقع المدح من الغير على فعله، لان كل حزب من احزاب النفس بما لديهم فرحون و يحبون ان يحمدا على ما لم يفعلوا فضلاً عما فعلوا، و استمرار الصفات بحسب المعنى لعلي عليه السلام و اولاده المعصومين عليه السلام بشهادة اعدائهم و بحسب الصورة ما كان احد مصداقها الا علي عليه السلام نقلاً عن طريق العامة و الخاصة و قد وقع صدور الزكوة في الركوع من كل من ائمة عليه السلام كما ورد عن طريق الخاصة، و في نسبة الولاية الى الله دون المخاطبين و الا تيان باداة الحصر دلالة تامة على ان المراد بها ولاية التصرف فانها امر ثابتة لله ذاتاً و لرسوله صلى الله عليه و لخلفاء رسوله صلى الله عليه باعتبار كونهما مظهرين لله و ليس لاحد شراكة فيها و ليس المراد بها ولاية المعاشرة التي تكون بالمواضعة و الاتخاذ، و الا لم يكون للحصر وجه و كان اقتضاء المقابلة ان يقول بل انتم اولياء الله (الى آخرها) او بل اتخذوا الله و رسوله و المؤمنين اولياء و لان المراد بها ولاية التصرف التي كانت بالذات لله قال في عكسه [وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا] اشعاراً بان الولاية السابقة هي ولاية التصرف و ليست لغير الله و خلفائه الا قبولها و من قبلها منهم باستعداده لظهورها فيه صار مرتبطاً بالله و خلفائه، و من صار مرتبطاً بالله صار من حزب الله، و من صار من حزب الله كان غالباً [فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ] و لو كان المراد بها ولاية المعاشرة لكان الاولى ان يقول و من يتخذ الله او من صصار ولياً لله، و الحاصل ان في لفظ الاية دلالات واضحة على ان المراد بالولاية ولاية التصرف و انها بعد الرسول صلى الله عليه ليست لجملة المؤمنين بل لمن اتصف بصفات خاصة كائناً من كان متعدداً او منفرداً سواء قلنا نزلت في علي عليه السلام او لم نقل، لكن باتفاق الفريقين لم توجد الاوصاف الا فيه عليه السلام و نزلت الاية في حقه عليه السلام و المراد الفريقين لم توجد الاوصاف الا فيه عليه السلام و

نزلت الاية فى حقه ﷺ و المراد بالذنين آمنوا ههنا هم الموصوفون فى الاية السابقة لما تقرّر عندهم ان المعرفة اذا تكررت كانت عين الاولى [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَعِيبًا مِّنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ] بولاية من امرتم بولايته بقرينة كونها بعد آية ولاية الله و قبول ولايته و التعليق على هذا الوصف للاشعار بعلّة النهى [أُولِيَاءَ] لانّهم فى شقاق معكم فلا ينبغي لكم توليهم [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] فى اتّخاذ المذكورين اولياء [إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ] فانّ الايمان يقتضى المجانبة لا المجانسة معهم [وَإِذَا نَادَيْتُمْ] عطف على قوله اتّخذوا دينكم او حال [إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هُزُؤًا وَعِيبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ] فانّ العقل يقتضى تعظيم الحقّ و عباداته لا الاستهزاء بها [قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ] تكافون او تكرهون او تعاقبون [مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ] المستثنى بتقدير اللّام او الباء او مفعول به بلا واسطة حرف [وَمَا أَنْزَلْنَا وَمَا أَنْزَلْنَا مِن قَبْلُ] تعريض بمنافقى الامّة فى النّعمة من على ﷺ و اولاده المعصومين ﷺ و اصحابهم التابعين لهم [وَأَنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ] خارجون عن طريق الحقّ و العقل و هه عطف على ان آمنّا او على الله يعنى الا لان آمنّا بان اكثركم فاسقون [قُلْ هَلْ أَنْبِئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ] الايمان الذى تنقمون لاجله او من ذلك الفسق او من ذلك النّقم يعنى ان كان هذا شرّاً باعتقادكم او فى الواقع فهل انبئكم بشراً منه [مَثُوبَةً] جزاء [عِنْدَ اللَّهِ] مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ [هو خبر مبتدئ محذوف تقديره صاحب ذلك الشرّ من لعنه الله او ذلك الشرّ صفة من لعنه الله او بدل بتقدير مضاف، تقديره بصفة من لعنه الله و هو مبتدئ و جملة اولئك شرّ مكاناً خبره] [وَعَزِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ] فيه قراءات، قرىء مبنياً للفاعل و مبنياً للمفعول بتقدير فهم و عابد

الطَّاعُوتِ و عبدة الطَّاعُوتِ و عَبَدَ الطَّاعُوتِ جمعاً كخدم و عَبَدَ الطَّاعُوتِ بضمَّ الباء و صفاً، و عطفه على القراءات واضح و قد مضى تفسیر الطَّاعُوتِ [أُوْلَئِكَ شَرُّ مَكَّانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ] من قبيل اضافة الصِّفة الى الموصوف ای السَّبِيلِ السَّوَاءِ غير مائل الى احد الطَّرْفَيْنِ من الافراط و التفریط للنَّصَارَى و اليهود و المراد بالتَّفضيل اما الزَّيادة مطلقاً لا بالاضافة الى المؤمنین او بالاضافة الى النَّاقِمِينَ او الى الفاسقین، او الى المؤمنین على اعتقادهم او بالاضافة الى المؤمنین على سبیل التَّهَكُّمِ بهم [وَإِذَا جَاءَ وُكُومٌ قَالُوا ءَأَمِنَّا] تادیب للمؤمنین بان یراقبوا حالهم و تعریض بالمنافقین من امة محمد ﷺ [وَقَدْ دَخَلُوا] فى مجلسك او فى دینك [بِالْكَفْرِ] یعنی لم یكن دخولهم خلوصاً من الكفر بل انقیاداً لسلطنتك [وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ] من عندك او من دینك من غیر تأثیر لكلامك فیهم [وَأَلَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ] تهديد لهم [وَتَرَى كَثِيرًا مِّنْهُمْ يُسِرُّونَ فِي الْأَثْمِ] الذنب الغير المتعدى الى الغير [وَالْعُدُونَ] الاساءة الى الغير فان كان المراد اهل الكتاب فالتعریض بهم [وَأَكْلِهِمُ السُّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] ذم على فعلهم [لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ] قد مضى ان الاول هم المرتاضون و الثانى العلماء [عَنْ قَوْلِهِمُ الْأَثْمُ] القول اعم من الفعل كما مضى تحقیقه [وَأَكْلِهِمُ السُّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ] و التَّعبير ههنا بیصنعون للاشارة الى انهم ابلغ ذمّاً من السابقین، لانهم بجهلهم یعملون و هؤلاء عن علم یتركون لان استعمال الصَّنَعِ فى الاغلب فیما اذا تمكَّن و تعمَّل فى العمل، عن ابن عباس انها اشد آية فى القرآن [وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ] غلَّ اليد كناية عن الامساک و البخل و بسطها كناية عن الجود. اعلم، ان لليهود مذاهب مختلفة و عقائمتشثة و آراء مبتدعة فمنها اعتقادهم ان الله جسم و انه خلق

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهَا مِنَ الْمَوَالِيَةِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، وَآخِرَ الْمَخْلُوقَاتِ فِي الْيَوْمِ الْآخِرِ كَانَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَخُلِقَ لَهُ مِنْ ضَلْعِهِ الْإِيسَرِ حَوَاءٌ وَاسْكَنَهُ جَنَّةً خُلِقَ لَهُ فِي عَدْنٍ وَمَنْعَهُ مِنْ أكلِ شَجَرَةٍ، وَآكَلَتْ حَوَاءٌ بِإِغْوَاءِ الشَّيْطَانِ وَالْحَيَّةِ مِنْ تَلْكَ الشَّجَرَةِ وَحَمَلَتْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْإِكْلِ وَانَّ اللَّهَ نَدِمَ مِنْ خُلِقَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَنَى آدَمَ، وَانَّ اللَّهَ فَرَّغَ مِنَ الْخَلْقِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَاسْتَرَاحَ يَوْمَ السَّبْتِ وَهُوَ مُسْتَرِيحٌ فَارْغَ مِنَ الْأَمْرِ، فَتَقَلَّ تَعَالَى قَوْلُهُمُ الْبَاطِلِ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ وَدَعَا عَلَيْهِمْ بِقَوْلِهِ [عُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ] وَالْيَدُ كَمَا سَبَقَ فِي امْتَالِهَا غَيْرَ مَخْتَصَّةٍ بِالْعَضْوِ الْمَخْصُوصِ الَّذِي لِدَوَى الْحَيَاةِ الْحَيَوَانِيَّةِ، بَلْ هِيَ اسْمٌ لِمَعْنَى عَامَّةٍ لَهُ مَصَادِيقٌ كَثِيرَةٌ مَتَرْتَّبَةٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، وَهُوَ مَعْنَى مَا بِهِ التَّصَرُّفُ بِالْحَرَكَةِ فِي الْجَذْبِ وَالِدَّفْعِ وَالِدَّخْلِ وَالخُرْجِ، وَمَا بِهِ الْقُدْرَةُ فِي الْإِنْفَاقِ وَالْإِمْسَاكِ وَالْإِيْجَادِ وَالْإِعْدَامِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ لَوَازِمِ التَّصَرُّفِ، وَهِيَ فِي الْحَيَوَانِ آلَةٌ مَخْصُوصَةٌ مَرْكَبَةٌ مِنْ أَجْسَامٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَفِي الْإِنْسَانِ الْمَلَكِيَّةِ آلَةٌ أُخْرَى وَفِي الْإِنْسَانِ الْمَلَكُوتِيِّ أَيْضاً آلَةٌ مُحَسَّوسَةٌ غَيْرَ مَا لِلْإِنْسَانِ الْمَلَكِيِّ، وَفِي الْجَبْرُوتِيِّ لَيْسَتْ آلَةٌ مُحَسَّوسَةٌ بَلْ أَمْرٌ مَعْقُولٌ مَجْرَدٌ عَنِ الْمَادَّةِ وَلَوَازِمِ الْمَادَّةِ وَعَنِ التَّقَدُّرِ وَالتَّشَكُّلِ، وَالْحَقُّ تَعَالَى شَأْنُهُ لَمَّا كَانَ أَحَدِي الذَّاتِ لَا كَثْرَةَ لذَاتِهِ بَوَاجِهُ مِنْ وَجْهِهِ الْكَثْرَةَ وَلَا تَرْكِيْبَ فِيهِ بَوَاجِهُ مِنْ وَجْهِهِ التَّرْكِيبِ، بَلْ أُنِيَّتُهُ وَجُودُ صَرْفٍ مُحِيطٌ بِكُلِّ الْكَثْرَاتِ بَحِيْثٌ لَا يَشُدُّ عَنْ وَجُودِهِ شَيْءٌ مِنْهَا وَالْأَكْثَرُ مَحْدُوداً مَرْكَباً، فَهُوَ بِذَاتِهِ الْإِحْدِيَّةُ مَصْدَاقٌ لِجَمِيعِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ الْمُتَقَابِلَةِ بَحِيْثٌ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ تَكْثِيرٌ وَلَا تَرْكِيْبٌ وَلَا تَحْدِيدٌ، فَانَّ مِنْ حَدِّهِ شَيْءٌ فَقَدَ عَدَّهُ وَآثَبَتْ لَهُ ثَانِيّاً، وَمِنْ عَدِّهِ فَقَدَهُ ثِنْتاً، وَمِنْ ثِنْتِهِ فَقَدَ جَزْأَهُ، وَمِنْ جَزْأِهِ فَقَدَ جِهْلَهُ، فَمِنْ وَجُوبِ وَجُودِهِ يَسْتَدَلُّ عَلَى عَدَمِ تَرْكِبِهِ، وَمِنْهُ عَلَى عَدَمِ تَحْدِيدِهِ، وَمِنْهُ عَلَى إِحْاطَتِهِ فَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ. وَهَذَا أَمْرٌ الْبَرَاهِينِ الَّتِي أَقَامَهَا الْحُكَمَاءُ عَلَى إِحْاطَتِهِ بَلْ هُوَ أَصْلٌ لِلْكَلِّ وَالْكَلِّ رَاجِعٌ

اليه فهو باحديته مصداق الصفات الحقيقية المحضة و مصداق الصفات الحقيقية ذات الاضافة، و مصداق الاضافات و السلوب تماماً فهو الحيّ العليم السميع البصير المدرك القادر المرید المتكلم الرحمن الرحيم الخالق الرّازق المبدء المعيد المتصرّف الهادي المفضل المضلّ المنتقم السبوح القدوس، لكن هذه الاسماء غير ظاهرة في مرتبته الاحدية فانها الغيب الذي لا اسم له و لا رسم و لا خبر عنه و لا اثر بل هي ظاهرة في مقام المعروفة المسمّاة بنفس الرحمن و الحقيقة المحمّدية و الاضافة الاشراقية و عرش الرحمن و الولاية المطلقة و المشيئة و الحقّ المخلوق به و غير ذلك من اسمائها، سوى الف الف اسم الله تعالى شأنه هي مصداقها في مقام الظهور و هي باعتبار نفسها من غير اعتبار حيثيته و حيثيته يد الله و باعتبار وجهها الى الله و وجهها الى الخلق، و باعتبار انضياها الى الملكوت العيا و السفلى، و باعتبار ظهور اللطف و القهر فيها يد ان ا و كلتا يديه يمين و باسط اليدين بالرحمة في هذا المقام، و باعتبار انضياها الى الهيئات و الاعيان الثابتات تظهر فيها الاسماء المتقابلات من اللطيف و القاهر و الرحيم و المنتقم و لكلّ صنف من اسمائه تعالى عالم هو محلّ ظهوره فعالم الارواح و الاشباح النورية التي هي عالم المثال و الفكليات تماماً مظاهر اسمائه اللطيفة. و العالم السفليّ الذي هو عالم الشياطين و الجنة و مقرّ الارواح الخبيثة و فيه الجحيم و نيرانها مظاهر اسمائه القهرية، و عالم العناصر بمواليدها مظاهر اللطف و القهر تماماً فأسماءه تعالى اللطيفة و القهرية يداه تعالى و بهذا الاعتبار ايضاً كلتا يديه يمين و مظاهر الاسماء اللطيفة من عالم الارواح و السماوات يمينه، و السموات مطويات يمينه و الطّوى و المطوى باعتبار الظاهر و المظهر، و الألسماوات يمين و الظاهر فيه ايضاً يمين و الظاهر السفليّ شمال و اصحاب اليمين و اصحاب الشمال اشارة الى اهل هذين العالمين، لكن كونهما يميناً و شمالاً باعتبارهما في انفسهما لا بالاضافة

اليه تعالى فان كلاً منهما بالاضافة اليه تعالى يمين، ولذلك لم يرد فى كلامه تعالى شمال الله، بل اصحاب الشمال واصحاب المشمة بدون الاضافة، ولم يقل تعالى و الارض جميعاً فى شماله مع ان المناسب فى مقبل و السموات مطويات يمينه ان يقول و الارض مقبوضة بشماله بل قال قبضته لاسم اليمين و لاسم الشمال فبالضافة العالمين اليه كلتا يديه يمين ايضاً، و اذا اريد بالرحمة، الرحمة الرحمانية فهو باسط اليدين بالرحمة فى هذين العالمين ايضاً، و اذا اريد اظهار الاضافة اللازمة لليمين و الشمال يقال يمين العالم و شمال العالم. اذا علمت ذلك فاعل، انه تعالى قيوم و معنى قيوميته ان به تحصل الاشياء و بقاءها و معنى به بقاؤها ان لابقاء لها فى انفسها الابقاها ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله و الله هو الغنى، مثالها فى بقاءها بمبقياها و فناؤها فى انفسها، مثال ضوء الشمس المنبسط على السطوح فانه من حيث اضافته الى السطوح انا فاناً فى الفناء بحيث لا يبقى ضوء على سطح آنين، اذا اردت معرفة ذلك من طريق الحس فانظر الى ضوء منبسط على سطح من كوة يكون بينها و بين ذلك السطح مسافة بعيدة، فاذا انسدت تلك الكوة فنى ذلك الضوء من السطح من غير تراخ و لولا فناؤه فى نفسه و بقاؤه بمبقياها الذى هو الشمس لبقى آمناً ما بعد سد الكوة، و اذا كان حال الاشياء بالنسبة الى الله تعالى حال الضوء بالنسبة الى الشمس فلو لم يجد بافاضة الضوء الحقيقى على سطوح المهيات انا، لفنت الاشياء فهو تعالى ابدأ فى الافاضة و الخلق و الابداء، فيداه بمعانيهما التى عرفت مبسطتان بالانفاق و كيفية انفاقه منوطة بمشيتته فمن قال قد فرغ من الامر جهل الامر و كذب على الله و لعن من باب معرفته و غلت يداه العلمى و العملى الى عنقه. هذا فى العالم الكبير و كل ما فى العالم الكبير فهو بعينه فى العالم الصغير من غير تفاوت الابالكبر و الصغر مادام الصغير صغيراً فالنفس الامارة كالعالم السفلى و اللوامة و بدنه كالعالم العناصر و

المطمئنّة كالسّموات و القلب كالانسان واقع بين السّفلى و العلوى و الرّوح و العقل كعالم الارواح، قلب المؤمن بين اصبعى الرّحمن، اشارة الى السّفلى و العلو كاليدى فى الكبير و لكونه صغيراً عبّر عنهما بالاصبعين [وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا] اللّام موطنه و يزيدنّ جواب القسم، و السّرّ فيه أنّهم لمّا تمكّنوا فى الكفر فكلمّا قرع الحقّ سمعهم ازدادوا تنفراً و اشمئزاً منك و من الحقّ لعدم السنخيّة فازدادوا حنقاً و كفراً [وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَّةَ] فى القلوب [وَأَلْبَغْضَاءَ] فى الافعال لانّ ما به الاتفاق و المحبّة هو الايمان و التّوجّه الى عالم الوفاق و الوداد و هم بريئون منه [إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كَلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ] لعدم وفاقهم فأجسادهم عظيمة مجتمعة و قلوبهم ضعيفة شتى [وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا] مفعول مطلق من غير لفظ العفل ان كان السّعاية بمعنى الافساد و الّا فمفعول له، و افسادهم فى ارض عالمهم الصّغير بترك اصلاح اهله و صدّهم عن طريق القلب و فى الكبير بصدّ اهله عن طريق الايمان قيل: بافسادهم سلّط الله عليهم بخت نصر فاستأصلهم ثمّ فطرس الرّومى ثمّ المجوس ثمّ المسلمين [وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ] فلا قدر لهم عنده [وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ ءَامَنُوا] بنبيّهم و كتابهم [وَأَتَّقُوا] مخالفة كتابهم و مخالفة ما فيه من الاحكام و من وصف محمّد ﷺ حتى يؤمنوا به و هذا و ان كان لاهل الكتاب من اليهود و النّصارى لكنّ التعريض باهل الكتاب من امّة محمّد ﷺ [لَكَفَرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ] التى لزمت نفوسهم حاصلة من افعال جوارحهم و التى صارت سبباً لافعال جوارحهم [وَلَا دَخَلْنَاهُمْ جَنَّةَ النَّعِيمِ] لانّ الايمان يعدّ لدخول الجنّة و التقوى لازالة السيّئات [وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ] يعنى لو انّ امّة محمّد ﷺ اقاموا القرآن لانه تعريض بهم و المعرض به هو

المقصود في الكلام، و اقامة الكتاب بالايتمار بأوامره و الانتهاء بنواهييه و حفظ ما نزل فيه [وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ] قد فسّر في الخبر بالولاية مناسباً للتعريض و اما بالنسبة الى المعرّض عنهم فالمراد سائر ما وصل اليهم من انبيائهم عليهم السلام الاخرين او ما وصّاهم انبياءهم او اوصياؤهم من المحافظة على الكتابين و حدودهما [لَا كَلُومًا مِنْ فَوْقِهِمْ] من الارزاق السماوية الاخروية الروحانية [وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ] من الارزاق الارضية الدنيوية البدنية، او المراد بكليهما كل الروح فان المؤمن بالبيعة الولوية و قبول الولاية يفتح له باب القلب، فاذا انفتح باب القلب فكلما حصل له من الارزاق النباتية و العلوم الحسية و الكسبية التي هي من السفلى و كذا العلوم الحاصلة له بمحض الافاضة الالهية المسماة بالعلوم اللدنية تكون غذاء روحه لا غذاء نفسه و شيطانه، لما مرّ سابقاً ان اسماء الاشياء لفعليّاتها الاخيرة، و من اقام التوراة و الانجيل اقرب بمحمد عليه السلام و من اقرب بالولاية و من اقرب بالولاية صار فعليّته الاخيرة فعليّة الولاية، و من صار فعليّته الاخيرة فعليّة الولاية صار جميع ما حصل له من العلوم و الاعمال غذاء لفعليّة الولاية [مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ] خارجة عن تفريط اليهود و افراط النصارى و داخلية في الطريق المقتصد المحمدي عليه السلام [وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَحْمِلُونَ] لخروجهم عن الاقتصار الى احد طرفيه [يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ] عنهم عليهم السلام كان هناك: في عليّ، فأسقطوه [وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ] خوفاً من افتتان امتك و فتنتك بهم [فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ] و لان الولاية غاية الرسالة فان لم تحصل كانت الرسالة كأن لم تحصل [وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ] فلا يكن خوف فتنتك منهم مانعاً من التبليغ [إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ] الى مرادهم من السوء بك يعنى لا يخلى بينهم و بين مرادهم. هذه الاية و آية اليوم اكملت لكم دينكم قدروى من

طريق الخاصة بطرق كثيرة انهما في ولاية عليّ عليه السلام ونزولهما كان في حجة الوداع قبل منصرفه عليه السلام او بعده عليه السلام الى غدیر خم، و هذه السورة بتمام آيها آخر ما نزلت و لم ينزل بعدها شيء من القرآن، و الخطب التي خطب النبي عليه السلام بها في مكة و مسجد الخيف و غدیر خم مذكورة من طريقهم في المفصلات من التفسير و غيرها، و متأخروا مفسري العامة اکتفوا في تفسير هذه الاية بظاهر اللفظ و فسروها هكذا يا ايها الرسول بلغ جميع ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل اي تبليغ الجميع فما بلغت شيئاً من رسالته على قراءة رسالته بالافراد او ما بلغت جميع رسالاته على قراءة رسالاته بالجمع، و نزول الاية لو كان في اول التبليغ كان لهذا التفسير وجه، و لما كان نزول الاية في آخر التبليغ كما عليه الشيعة او بعد الهجرة كما عليه الكل لم يكن لهذا التفسير موقع، لانه قبل نزول الاية كان قد بلغ اكثر التكاليف و بقي بعضها فان كان الباقي مثل ما بلغ سابقاً من احكام القالب لم يكن يخاف من التبليغ و لا يتأمل فيه حتى يصير معاتباً بتركه، لانه كان قد بلغ اكثر الاحكام حين الانغمار و غلبة المشركين و لم يخف منهم فكيف يخاف حين ظهور سلطانه و قبول احكامه، فينبغي ان يكون خوفه من امته و افتتان اتباعه و لا يكون الا اذا كان الامر المأمور هو بتبليغه امراً عظيماً ثقیلاً على اسماع الامّة، حتى يخاف عليه السلام من عدم قبولهم و ارتدادهم و يخاف على نفسه ايضاً من الاذى و القتل، و يتأمل في التبليغ و يتردد فيه فيصح من الله مجيء العزيمة و الامر البتّي فيه و العتاب و التهديد على تركه و وعد العصمة من الناس في تبليغه، و من انصف من نفسه علم ان هذا الامر لا يكون من جنس الصوم و الصلوة و الحج و الزكوة و لا الخمس و الجهاد و لاسائر العقود و المعاملات بل امراً خارجاً من جنس تلك الاحكام و لا يتصور الا ان يكون ذلك الامر نصب شخص للامارة عليهم بعده

و ادخالهم تحت حكمه مع كونه مبعوضاً لهم، و ما ادعى هذا لاحدٍ الا لعلیؑ و قد قال ﷺ باتفاق الفريقين: من كنت مولاه فعلى مولاه، و تأويلهم هذا بالمحب كما أولوه بعيد عن الانصاف غاية البعد، و كلا منا مع المنصف لامع المتعصب المنحرف فانه لا كلام لنا معه ولا كتاب و الله المتفضل بالتوفيق و الصواب. هذا مع قطع النظر عما ثبت و رد بطريق الخاصة و العامة في حقّه ﷺ مما يدل على استحقاقه ﷺ خلافه النبي ﷺ دون غيره من كونه لم يشرك بالله طرفة عين و لم يعبد و ثناً بخلاف غيره و من دعاء الرسول ﷺ له الى الاسلام و تكليفه ﷺ البيعة معه و اجابته ﷺ له ﷺ حين كونه ﷺ ابن تسع سنين، فانه ان كان في ذلك الزمان مستعداً لتعلق التكليف به و مستحقاً لدعوة الرسول و قابلاً للتوبة على يده و البيعة معه، كفى به شرفاً لانه لا خلاف في انه اول من بايع الرسول ﷺ و انه كان حين بايع ان تسع سنين، و ان لم يكن اهلاً للدعوة و البيعة و مع ذلك دعاه محمد ﷺ و بايعه كان مرتكباً للغو و هو بحكمته الكاملة اجل من ان يفعل اللغو. و من مبيته على فراش الرسول ﷺ و فداءه بنفسه ليلة المبيت، و من استخلافه له بمكة في اهله، و في رد امانات الناس، و من حملة الفواطم و منهن فاطمة بنت رسول الله ﷺ بعده الى المدينة، و من كونه بمنزلة نفسه ﷺ كما سبق في آية المباهلة، و نقلنا هناك اتفاق الخاصة و العامة على انه لم يكن معه ﷺ حين الخروج الى المباهلة احد من الصحابة سوى الحسين و فاطمة و علىؑ و نقلنا هناك عن بعض مفسريهم و روايتهم انه قال: لم يكن معه غير هؤلاء، و هو يدل على انه لم يكن اعز عليه من هؤلاء، و الفضل ما شهدت به الاعداء. و من كونه قتال ابطال العرب لحماية الدين و لطاعة سيّد المرسلين ﷺ و كفى به فضلاً و شرفاً، حيث بذل نفسه و اهلك انانيته لامر ربه و اقدم على ما لم يقدم عليه احد من اقرانه الذين ارادوا بالدين و بالبيعة مع سيّد المرسلين ﷺ ابقاء انانياتهم و جذب الخير

لا نفسهم، و من قوله ﷺ في حقه ﷺ: لا عطينّ الرّاية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله و يحبّه الله ورسوله، و من قوله ﷺ: انّى تارك فيكم الثّقلين كتاب الله و عترتى اهلبيتى و أنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض، و لم يدّع احد من مدّعى الخلافة كونه من اهلبيته و من عترته، و من قوله ﷺ: انا مدينة العلم و علىّ بابها، و من كونه اعلم الصّحابة و أفضاهم و اشجعهم و اغزاهم، و من رجوع الخلفاء اليه في معضلاتهم و قولهم: قضيةٌ و لا باحسنٍ لها، صار مثلاً بينهم و قد تيمنت بما ذكرت و الّافمناقبه المشهورة المذكورة بين العامّة و الخاصّة قد بلغت من الوضوح مبلغ الشّمس في رابعة النّهار غنيّة عن الوصف و الاظهار، و من الكثرة بحيث ملأت الخافقين لا يمكن احصاءها مع انّ اعداءه كتموها حسداً و بغياً و احبّاءه ضنّةً و خوفاً. و قد اغنى ابن ابى الحديد الشّيعه عن ذكر مناقبه بما ذكر في شرح نهج البلاغة، و ان كان مع اطرائه لم يبلغ قطرة من بحار مناقبه و قد ذكر صريحاً و تلويحاً مثالبهم في ضمن او صافهم، و كان ابن ابى الحديد من مشايخهم و علمائهم و ذكر في شرح نهج البلاغة ما مضمونه: انّ رجلاً من اهل البصرة كان يوم الغدير بمشهد علىّ ﷺ و سمع من الرّفضة رفض الخلفاء و بعض الصّحابة و سبّهم و مثالبهم، فرجع الى البصرة و دخل على قاضيها و قال للقاضي رأيت العجب في مشهد علىّ قال: ما رأيت؟ قال: رأيت الشّيعه يسبّون الخلفاء قال القاضي: هذا ما علمهم صاحب القبر، قال: فما لنا نحبه و نحبههم؟! فقام القاضي و خرج من الباب الّذى يلي داره و قال: لعن الله الفاعل ابن الفاعلة ان كان يعلم جواب هذى المسئلة، فان كان علىّ باقرارهم علم شيعته سبّ الخلفاء كان مبعضاً لهم فان كنت محبّاً له فاقضاء محبّته ان تبغض الخلفاء و ان كنت محبّاً لهم فاقضاء محبّتهم ان تبغض عليّاً فما لك تحبه و تحبّهم، فاخرج من عصبيتك و انظر الى آثار كبار ملئتك و خذ من دنياك لا خرتك. وللتيمّن بقوله ﷺ في خلافة خليفته ﷺ نذكر

شطراً من الخطب التي خطب بها في حجة الوداع، فنقول: نسب الى ابن عباس و الثعلبي وغيرهما من العامة انهم قالوا: ان الله امر نبيه ان ينصب علياً علماً للناس و يخبرهم بولايته، فتخوف ان يقولوا حابي ابن عمه و ان يشق ذلك على جماعة من اصحابه، فنزلت هذه الاية فأخذ بيده يوم غدیر خم و قال: من كنت مولاه فعلى مولاه، وقرأ الاية، و نسب الى الباقر عليه السلام انه قال: قد نج رسول الله ﷺ من المدينة و قد بلغ جميع الشرائع قومه غير الحج و الولاية، فاتاه جبرئيل فقال له يا محمد ان الله عز و جل يقرئك السلام و يقول لك: اني لم اقبض نبياً من انبيائي و لا رسولاً من رسلي الا بعدا كمال ديني و تأكيد حجتي، و قد بقي عليك من ذلك فريضتان مما يحتاج ان تبلغهما قومك فريضة الحج و فريضة الولاية و الخلافة من بعدك. فانني لم اخل ارضي من حجتي و لن اخلوها ابداً، فان الله يأمرك ان تبلغ قومك الحج، تحج و يحج معك كل من استطاع اليه سبيلاً من اهل الحضر و الاطراف و الاعراب و تعلمهم من حجهم مثل ما علمتهم من صلواتهم و زكواتهم و صيامهم، و توقفهم من ذلك على مثال الذي اوقفتهم عليه من جميع ما بلغتهم من الشرائع، فنادى منادى رسول الله ﷺ في الناس الا ان رسول الله ﷺ يريد الحج و ان يعلمكم من ذلك مثل الذي علمكم من شرائع دينكم و يوقفكم من ذلك على ما اوقفكم عليه من غيره، فخرج رسول الله ﷺ و خرج معه الناس و اصغوا اليه لينظروا ما يصنع فيصنعوا مثله، فحج بهم بلغ من حج مع رسول الله ﷺ من اهل المدينة و اهل الاطراف و الاعراب سبعين الف انسان او يزيدون، على نحو عدد اصحاب موسى عليه السلام سبعين الف الذين اخذ عليهم بيعة هارون عليه السلام فنكثوا و اتبعوا العجل و السامري، و كذلك رسول الله ﷺ اخذ البيعة لعلي بن ابي طالب عليه السلام بالخلافة على عدد اصحاب موسى عليه السلام فنكثوا البيعة و اتبعوا العجل سنة بسنة و مثلاً بمثل، و اتصلت التبليية ما بين مكة و المدينة فلما وقف بالموقف اتاه جبرئيل

عن الله تعالى فقال: يا محمد، ان الله تعالى يقرئك السلام و يقول لك: انه قد دنا
اجلك و مدتك، و انما مستقدمك على ما لا بد منه و لا عند محيص فاعهد عهدك و
قدم و صيبتك و اعمد الى ما عندك من العلم و ميراث علوم الانبياء من قبلك، و
السلاح و الثابوت و جميع ما عندك من آيات الانبياء، فسلمها الى و صيكت و
خليفتك من بعدك حجتي البالغة على خلقى على بن ابي طالب، فأقمه للناس علماً و
جدد عهده و ميثاقه و بيعته و ذكرهم ما اخذت عليهم من بيعتى و ميثاقى الذى و
اثقتهم به و عهدى الذى عهدت اليهم من ولاية و لى و مولاهم و مولى كل مؤمن
و مؤمنة على بن ابي طالب. فانى لم اقبض نبياً من الانبياء الا من بعدا كمال دينى
و اتمام نعمتى بولاية اوليائى و معاداة اعدائى، و ذلك كمال توحيدى و دينى و
اتمام نعمتى على خلقى باتباع و لى و طاعته، و ذلك انى لا اترك ارضى بغير قيم
ليكون حجة لى على خلقى، فاليوم اكملت لكم دينكم (الاية) بولاية و لى و مولى
كل مؤمن و مؤمنة على بن عبدى و وصى نبى و الخليفة من بعده و حجتي البالغة
على خلقى مقرون طاعته بطاعة محمد نبى و مقرون طاعته مع طاعة محمد
بطاعتى، من اطاعة فقد اطاعنى و من عصاه فقد عصانى، جعلته علماً بينى و بين
خلقى من عرفه كان مؤمناً و من انكره كان كافراً، و من اشرك ببيعته كان مشركاً، و
من لقينى بولايته دخل الجنة، و من لقينى بعد اوته دخل النار، فأقم يا محمد علماً
علماً و خذ عليهم البيعة و جدد عليهم عهدى و ميثاقى لهم الذى و اثقتهم عليه،
فانى قابضك الى و مستقدمك على. فخشى رسول الله ﷺ قومه و اهل النفاق و
الشقاق ان يتفرقوا و يرجعوا جاهلية لما عرف من عداوتهم، و لما ينطوى عليه
انفسهم لعلى من البغضة، و سأل جبرئيل، ان يسأل ربه العصمة من الناس و انتظر
ان يأتبه جبرئيل بالعصمة من الناس من الله جل اسمه فأخر ذلك الى ان بلغ
مسجد الخيف، فأتاه جبرئيل فى مسجد الخيف فأمره ان يعهد عهده و يقيم علياً عليه

للناس و لم يأت به بالعصمة من الله جلّ جلاله الذي اراد، حتى اتى كراع الغميم بين مكة و المدينة فأتاه جبرئيل و أمره بالذي اتاه من قبل و لم يأت به بالعصمة، فقال ﷺ: يا جبرئيل انى اخشى قومى ان يكذبونى و لا يقبلوا قولى فى علىّ، فرحل فلما بلغ غدیر خمّ قبل الجحفة بثلاثة اميال اتاه جبرئيل على خمس ساعات مضت فى النهار بالزجر و الانتهار و العصمة من الناس، يا محمد، ان الله تعالى يقربك السلام و يقول لك: يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك فى علىّ و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس، و كان اوائلهم قربت من الجحفة فأمره بان يردّ من تقدّم منهم و يحبس من تأخر عنهم فى ذلك المكان ليقيم عليّاً للناس و يبلغهم ما انزل الله تعالى فى علىّ و أخبره بانّ الله عزّ و جلّ قد عصمه من الناس، فأمر رسول الله عند ما جاءته العصمة منادياً ينادى فى الناس بالصّلوة جامعةً. و يردّ من تقدّم منهم و يحبس من تأخر فتنحى عن يمين الطريق الى جنب مسجد الغدير امره بذلك جبرئيل عن الله عزّ و جلّ، و فى الموضع سلمان فأمر رسول الله ﷺ ان يقيم ما تحتهنّ و ينصب له احجار كهيئة المنبر ليشرف على الناس، فترجع الناس و احتبسوا اخرهم فى ذلك المكان لا يزالون فقال رسول الله ﷺ فوق تلك الاحجار، ثمّ حمد الله تعالى و أثنى عليه بما أثنى (الى ان قال) و او من به و بملائكته و كتبه و رسله، اسمع أمره و أطيع و ابادر الى كلّ ما يرضاه و استسلم لقضائه رغبةً فى طاعته و خوفاً من عقوبته، أقرّ له على نفسه بالعبودية و اشهد له بالربوبية و أودى ما أوحى الىّ حذراً من ان لا افعل فتحلّ بى منه قارعة لا يدفعها عنى احدٌ و ان عظمت حيلته، لا اله الا هو لانه قد أعلمنى انى ان لم ابّغ ما أنزل الىّ فما بلغت رسالته، فقد ضمن لى تبارك و تعالى العصمة و هو الله الكافى الكريم، فأوحى الىّ بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك فى علىّ و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس، معاشر

النَّاسِ، مَا قَصَّرْتُ فِي تَبْلِيغِ مَا أَنْزَلَهُ وَ أَنَا مَبِينٌ لَكُمْ سَبَبَ هَذِهِ الْآيَةِ أَنَّ جَبْرِئِيلَ هَبَطَ إِلَيَّ مَرَارًا ثَلَاثًا يَأْمُرُنِي عَنِ السَّلَامِ رَبِّي وَ هُوَ السَّلَامُ أَنْ أَقُومَ فِي هَذَا الْمَهْشَدِ، فَأَعْلَمُ كُلَّ أَيْبُضٍ وَ أَسْوَدٍ أَنَّ عَلِيًّا بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَ وَصِيَّ وَ خَلِيفَتِي وَ الْإِمَامَ مِنْ بَعْدِي الَّذِي مَحَلَّهُ مِنِّي مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى الْآئِنَةَ لِأَنَّ نَبِيَّ بَعْدِي وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ وَ قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيَّ بِذَلِكَ آيَةً مِنْ كِتَابِهِ إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ، وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ هُوَ رَاكِعٌ يَرِيدُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كُلِّ حَالٍ وَ سَأَلْتُ جَبْرِئِيلَ أَنْ يَسْتَعْفِنِي عَنِ تَبْلِيغِ ذَلِكَ إِلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ، لَعَلِّي بَقْلَةَ الْمُتَّقِينَ وَ كَثْرَةَ الْمُنَافِقِينَ وَ ادْغَالَ الْإِثْمِينَ وَ حِيلَ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِالْإِسْلَامِ، الَّذِينَ وَ صَفَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، بِأَنَّهُمْ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ يَحْسِبُونَهُ هَيْبَةً هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ، وَ كَثْرَةَ إِذَاهُمْ لِي غَيْرَ مَرَّةٍ حَتَّى سَمَوْنِي إِذْنًا وَ زَعَمُوا أَنِّي كَذَلِكَ لِكَثْرَةِ مَلَازِمَتِهِ أَيَّامِي وَ إِقْبَالِي عَلَيْهِ، حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي ذَلِكَ: وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ إِذْنٌ قَلَّ إِذْنُ عَلِيٍّ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ إِذْنٌ خَيْرٌ لَكُمْ (الآيَةُ) وَ لَوْ شِئْتُ أَنْ أَسْمِيَ بِأَسْمَائِهِمْ لَسَمَيْتُ وَ أَنْ أَوْمِي إِلَيْهِمْ بِأَعْيَانِهِمْ لِأَوْمَاتٍ وَ أَنْ أَدُلَّ عَلَيْهِمْ لَدَلَّتُّ، وَ لَكِنِّي وَ اللَّهُ فِي أُمُورِهِمْ قَدْ تَكْرَّمْتُ وَ كُلُّ ذَلِكَ لَا يَرْضَى اللَّهُ مِنِّي إِلَّا أَنْ أَبْلُغَ مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ ثُمَّ تَلَا: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ وَ أَنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصَمُكَ مِنَ النَّاسِ، فَاعْلَمُوا. مَعَاشِ النَّاسِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيًّا وَ إِمَامًا مُفْتَرَضًا طَاعَتَهُ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَ الْإِنصَارِ وَ عَلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ وَ عَلَى الْبَادِي وَ الْحَاضِرِ وَ عَلَى الْإِعْجَمِيِّ وَ الْعَرَبِيِّ وَ الْحَرِّ وَ الْمَمْلُوكِ وَ الصَّغِيرِ وَ الْكَبِيرِ وَ عَلَى الْإِبْيَضِ وَ الْأَسْوَدِ وَ عَلَى كُلِّ مَوْجُودٍ مَاضٍ حَكَمَهُ جَائِزٌ قَوْلُهُ نَافِذٌ أَمْرُهُ، مَلْعُونٌ مَنْ خَالَفَهُ مَرْحُومٌ مَنْ تَبِعَهُ، وَ مَنْ صَدَّقَهُ فَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ وَ أَطَاعَ لَهُ، مَعَاشِرِ النَّاسِ أَنَّهُ آخِرُ مَقَامٍ أَقُومُهُ فِي هَذَا

المشهد، فاسمعوا و اطيعوا و انقادوا لامر ربكم، فان الله عزّ و جلّ هو ربكم و وليكم و الهكم، ثمّ من دونه رسوله محمّد و ليكم القائم المخاطب لكم، ثمّ من بعدى علىّ و ليكم و امامكم بأمر الله ربكم، ثمّ الامامة فى ذريّتى من ولده الى يوم القيامة يوم يلتقون الله و رسوله، لاحلال الاّ ما أحلّه الله و لاحرام الاّ ما حرّمه الله، عرّفنى الحلال و الحرام و انا افضيت بما علّمنى ربّى من كتابه و حلاله و حرامه اليه. معاشر النّاس، ما من علمٍ الاّ و قد أحصاه الله فىّ و كلّ علمٍ علّمته فقدأ حصيته فى علىّ امام المتّقين ما من علمٍ الاّ و قد علّمته عليّاً و هو الامام المبين، معاشر النّاس، لاتصلّوا عنه و لاتتفروا منه و لاتستكفوا من ولايته فهو الذى يهدى الى الحقّ و يعمل به و يزهق الباطل و ينهى عنه و لاتأخذه فى الله لومة لائم، انه اوّل من آمن بالله و رسوله، و الذى فدى رسول الله بنفسه، و الذى كان مع رسول الله و لا احد يعبد الله مع رسوله من الرّجال غيره، معاشر النّاس، فضّلوه فقد فضّله تله و قبلوه فقد نصبه الله، ممعاشر النّاس، انه امام من الله و لن يتوب الله على احدٍ انكر ولايته و لن يغفر الله له حتماً على الله ان يفعل ذلك بمن خالف أمره فيه و ان يعذّبه عذاباً نكراً ابد الاباد و دهر الدهور، فاحذروا ان تخالفوه فتصلوا ناراً و قودها النّاس و الحجارة أعدت للكافرين، ايّها النّاس، بى و الله بشرّ الاولون من النّبیین و المرسلين و انا خاتم الانبياء و المرسلين و الحجّة على جميع المخلوقين من اهل السّموات و الارضين، فمن شكّ فى ذلك فهو كافر كفر الجاهليّة الاولى و من شكّ فى شىءٍ من قولى هذا فقد شكّ فى الكلّ منه و الشاكّ فى الكلّ فله النّار، معاشر النّاس، حبانى الله بهذه الفضيلة متناً منه علىّ و احساناً منه الىّ، و لا اله الا هو له الحمد منى ابد الابدين و دهر الداهرين على كلّ حال، معاشر النّاس، فضّلوا عليّاً فانه افضل النّاس بعدى من ذكرٍ و أنثى، بنا انزل الله الرّزق و بقى الخلق، ملعونٌ ملعونٌ مغضوبٌ مغضوبٌ من ردّ قولى هذا و ان لم يوافقه، الا انّ جبرئيل خبرنى

عن الله تعالى بذلك و يقول: من عادى علياً و لم يتولّه فعليه لعنتى و غضبى، فلتنظر نفس ما قدمت لغدٍ و اتقوا الله ان تخالفوه فتزلّ قدم بعد ثبوتها ان الله خبير بما تعملون، معاشر الناس، انه جنب الله نزل فى كتابه: يا حسرتى على ما فرطت الله فى جنب الله، معاشر الناس، تدبروا القرآن و افهموا آياته و انظروا الى محكماته و لا تتبعوا امتثابه فو الله لن يبين لكم زواجره و لا يوضح لكم تفسيره الا الذى انا آخذ بيده و مصعده الى و سائل بعضه، و معلّمكم ان من كنت مولاه فهذا على مولاه و هو على بن أبى طالب، اخى و وصيى، و موالاته من الله عزّ و جلّ انزلها على، معاشر الناس، ان علياً و الطيبين من ولدى هم الثقل الا صغر و القرآن هو الثقل الا كبر فكلّ واحد منبىء عن صاحبه و موافق له لن يفترقا حتى يردا على الحوض، امناء الله فى خلقه و حكّامه فى ارضه الا و قد اديت، الا و قد بلغت، الا و قد اُسمعت، الا و قد اوضحت، الا و ان الله عزّ و جلّ قال و انا قلته عن الله عزّ و جلّ، الا انه ليس امير المؤمنين غير اخى هذا و لا تحلّ امرّة المؤمنين بعدى لأحدٍ غيره. ثمّ ضرب بيده الى عضده فرفعه و كان منذ اوّل ما صعد رسول الله شال علياً حتى صار رجله مع ركة رسول الله ثمّ قال: معاشر الناس، هذا على اخى و وصيى و اعى علمى و خليفتى على أمّتى و على تفسير كتاب الله و الداعى اليه، و العامل بما يرضيه، و المحارب لاعدائه، و الموالى على طاعته و التّاهى عن معصيته خليفة رسول الله و امير المؤمنين و الامام الهادى و قاتل النّاكثين و القاسطين و المارقين، بأمر الله اقول ما يبذلّ القول لدى، بأمر الله ربّى اقول: اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، و العن من أنكره و اغضب على من جحد حقّه، اللهمّ انك انزلت على ان الامامة لعلىّ وليك عند تبيانى ذلك و نصبى اياه، بما اكملت لعبادك من دينهم و اتممت عليهم نعمتك و رضيت لهم الاسلام ديناً. فقلت: و من يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه و هو فى الآخرة من الخاسرين

اللَّهُمَّ انِّي اشهدك انِّي قد بلغت، معاشر النَّاس، انَّمَا اللهُ عزَّ وَّجلُّ أكمل دينكم بامامته فمن لم يأت به و بمن يقوم مقامه من ولدى من صلبه الى يوم القيامة، و العرض على الله عزَّ وَّجلُّ فاولئك الذين حبطت اعمالهم و فى النار هم خالدون لا يخفف الله عنهم العذاب و لاهم ينظرون، معاشر النَّاس، هذا على انصركم لى، و احقكم بى، و اقربكم الى و اعزكم على و الله عزَّ وَّجلُّ و انا عنه راضيان و ما نزلت آية رضى الا فيه، و ما خاطب الله الذين آمنوا الا بدء به، و لا نزلت آية مدح فى القرآن الا فيه، و لا شهد الله بالجنة فى هل اتى على الانسان الا و له و لا انزلها فى سواه و لا مدح بها غيره، معاشر النَّاس، هو ناصر دين الله، و المجادل عن رسول الله، و التقى التقى الهادى المهدي نبيكم خير نبي و وصيكم خير وصي، و بنوه خير الا و صياء، معاشر النَّاس، ذرية كل نبي من صلبه و ذريتي من صلب على، معاشر النَّاس، ان ابليس اخرج آدم من الجنة بالحسد فلا تحسده و فتحبط اعمالكم و نزل اقدامكم، فان آدم اهبط الى الارض بخطيئة واحدة و هو صفوة الله عزَّ وَّجلُّ فكيف بكم و انتم انتم و منكم اعداء الله، الا انه لا يبغض علياً الا شقي و لا يتولى علياً الا تقى و لا يؤمن به الا مؤمن مخلص، و فى على و الله انزل سورة العصر بسم الله الرحمن الرحيم و العصر الى آخره، معاشر النَّاس قد استشهدت الله و بلغتكم رسالتى و ما على الرسول الا البلاغ المبين، معاشر النَّاس، اتقوا الله حق تقاته فلا تموتن الا و انتم مسلمون، معاشر النَّاس، آمنوا بالله و رسوله و النور الذى انزل معه من قبل ان نطمس و جوهاً فتردها على اديبارها، معاشر النَّاس، النور من الله عزَّ وَّجلُّ فى، ثم مسلك فى على، ثم فى النسل منه الى القائم المهدي الذى يأخذ بحق الله و بكل حق، هو لنا لان الله عزَّ وَّجلُّ قد جعلنا حجة على المقصرين و المعاندين و المخالفين و الخائبين و الاثمين و الظالمين من جمع العالمين، معاشر النَّاس، انى اندركم انى رسول الله اليكم قد دخلت من قبلى الرسل

افان متّ او قتلت انقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً و سيجزى الله الشّاكرين، الا و انّ عليّاً الموصوف بالصّبر و الشّكر ثمّ من بعده و لى من صلبه، معاشر النّاس، لا تمنّوا على الله اسلامكم فيسخط عليكم و يصيبكم بعذابٍ من عنده انّه لبالمر صاد، معاشر النّاس، سيكون من بعدى ائمّة يدعون الى النّار و يوم القيامة لا ينصرون، معاشر النّاس، انّ الله و انا بريئان منهم، معاشر النّاس، انّهم و اشياعهم و اتباعهم و انصارهم فى الدّرك الاسفل من النّار و لبئس مثنوى المتكبرّين، الا انّهم اصحاب الصّحيفة فلينظر أحدكم فى صحيفته (قال: فذهب على النّاس الاّ شر ذمّة امر الصّحيفة) معاشر النّاس، انّى ادعها امامة و وراثه فى عقبى الى يوم القيامة، و قد بلغت ما أمرت بتبليغه حجة على كلّ حاضر و غائب و على كلّ احد ممّن شهد او لم يشهد و لد اولم يولد، فليبلغ الحاضر الغائب و الوالد الولد الى يوم القيامة و سيجعلونها ملكاً اغتصاباً، الا لعن الله الغاصبين و المغتصبين و عندها سنفّرغ لكم ايّها الثّقلان فيرسل عليكما شواظ من نارٍ و نحاس فلا تنتصران، معاشر النّاس، انّ الله عزّ و جلّ لم يكن يذركم على ما انتم عليه حتّى يميز الخبيث من الطّيب و ما كان الله ليطلعكم على الغيب، معاشر النّاس، انّه ما من قرية الاّ و الله مهلكها بتكذيبها و كذلك يهلك القرى و هى ظالمة كما ذكر الله تعالى، و هذا امامكم و وليّكم و هو مواعيد الله و الله يصدق ما وعده، معاشر النّاس، قد ضلّ قبلكم اكثر الاولين و الله لقد اهلك الاولين و هو مهلك الاخرين، معاشر النّاس، انّ الله قد أمرنى و نهانى و قد أمرت عليّاً و نهيته فعلم الامر و النّهى من ربّه عزّ و جلّ فاسمعوا لأمره تسلموا، و أطيعوه تهتدوا، و انتهوا لنهيه ترشدوا، و صيروا الى مراده و لا يتفرّق بكم السّبل عن سبيله، انا صراط الله المستقيم الذى امركم باتّباعه ثمّ علىّ من بعدى ثمّ و لى من صلبه ائمّة يهدون بالحقّ و به يعدلون. ثمّ قرأ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الحمد لله ربّ العالمين (الى آخرها) و قال، فى

نزلت وفيهم نزلت و لهم عمّت و ايّاهم خصّمت، اولئك اولياء الله لا خوف عليهم و
لا هم يحزنون الا انّ حزب الله هم الغالبون، الا انّ اعداء علىّ هم اهل الشقاق
العادون، و اخوان الشياطين الذين يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً،
الا انّ اولياء الله هم المؤمنون الذين ذكرهم الله في كتابه فقال عزّ و جلّ: لا تجد
قوماً يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون من حادّ الله و رسوله، (الى آخر الاية) الا
انّ اولياء الله هم الذين وصفهم الله عزّ و جلّ فقال: الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم
بظلمٍ اولئك لهم الا من و هم مهتدون، الا انّ اولياء الله هم الذين يدخلون الجنة
آمنين و تتلقاهم الملائكة بالتسليم ان طبتم فادخلوها خالدين، الا انّ اولياء الله هم
الذين قال الله عزّ و جلّ: يدخلون الجنة بغير حساب، الا انّ اعداءهم الذين يصلون
سعيراً، الا انّ اعداءهم الذين يسمعون لجهنّم شهيقاً و هي تفور و لها زفير كلّما
دخلت امة لعنت اختها (الاية)، الا انّ اعداءهم الذين قال الله عزّ و جلّ كلّما التقى
فيها فوج سألهم خزنتها الى يأتكم (الاية)، الا انّ اولياء الله هم الذين يخشون
ربهم بالغيب لهم مغفرة و اجر كبير، معاشر الناس، شتان ما بين السعير و الجنة،
دونا من ذمّه الله و لعنه و وليتنا من أحبّه الله و مدحه، الا و انّي منذرٌ و علىّ هادٍ،
معاشر الناس، انّي نبيّ و علىّ و صبيّ الا و انّ خاتم الايّمة منّا القائم المهديّ، الا
انه الظاهر على الدين، الا انه المنتقم من الظالمين، الا انه فاتح الحصون و هادمها،
الا انه قاتل كلّ قبيلة من اهل الشرك، الا انه مدرك كلّ ثارٍ لا و لياء الله عزّ و جلّ،
الا انه ناصر دين الله عزّ و جلّ، الا انه الغرّاف من بحر عميق، الا انه يسمّ كلّ ذى
فضل بفضله و كلّ ذى جهل بجهله، الا انه خيرة الله و مختاره، الا انه وارث كلّ
علمٍ و المحيط به، الا انه المخبر عن ربه عزّ و جلّ المنبّه بأمر ايمانه، الا انه الرّشيد
السديد، الا انه المفوض اليه، الا انه قد بشر به من سلف بين يديه، الا انه الباقي
حجّة و لا حجّة بعده و لاحق الامّعه و لانور الاّ عنده، الا انه لا غالب له و لا

منصور عليه، الا انه وليّ الله في ارضه، و حكمه في خلقه، و امينه في سرّه و علانيته. معاشر النَّاس، قد بيّنت لكم وأفهمتكم و هذا عليّ يفهمكم بعدى، الا و انّ عند انقضاء خطبتي ادعوكم الى مصافقتي على بيعته و الاقرار به ثمّ مصافقته من بعدى، الا و انّى قد بايعت الله و عليّ قد بايعنى و انا آخذكم بالبيعة له عن الله عزّ و جلّ، و من نكث فأنما ينكث على نفسه (الاية). معاشر النَّاس، انّ الحجّ و الصّفا و المروة و العمرة من شعائر الله فمن حجّ البيت او اعتمر (الاية)، معاشر النَّاس، حجّوا البيت فما ورده اهل بيت ألا استغنوا و لا تخلّفوا عنه ألا افتقروا، معاشر النَّاس، ما وقف بالموقف مؤمن ألا غفر الله له ما سلف من ذنبه الى وقته ذلك، فاذا انقضت حجّته استأنف عمله، معاشر النَّاس، الحجّاج معانون و نفقاتهم مخلّقة و الله لا يضيع اجر المحسنين، معاشر النَّاس، حجّوا البيت بكمال الدّين و التّفقه و لا تنصرفوا عن المشاهد ألا بتوبة و اقلاع، معاشر النَّاس، اقيموا الصّلاة و آتوا الزّكاة كما أمركم الله عزّ و جلّ لئن طال عليكم الامر فقصرتم او تيتتم فعلى وليكم مبيّن لكم الذى نصبه الله عزّ و جلّ بعدى و من خلفه الله منّى و منه يخبركم بما تسألون منه و يبيّن لكم ما لا تعلمون، الا انّ الحلال و الحرام اكثر من أحصيهما و اعرفهما، فامر بالحلال و أنهى عن الحرام فى مقامٍ واحدٍ فأمرت ان أخذ البيعة عليكم و الصّفقة لكم بقبول ما جئت به عن الله عزّ و جلّ فى عليّ امير المؤمنين، و الائمة من بعده الذين هم منّى و منه امّة قائمة و منهم المهديّ الى يوم القيامة الذى يقتضى بالحقّ، معاشر النَّاس، و كلّ حلالٍ دللتكم عليه و كلّ حرامٍ نهيتكم عنه فانّى لم ارجع عن ذلك و لم ابدل، الا فاذكروا ذلك و احفظوه و تواصوا به و لا تبدّلوه و لا تغيّروه، الا و انّى اجدّد القول، الا فأقيموا الصّلاة و آتوا الزّكاة و امروا بالمعروف و انهوا عن المنكر، الا و انّ رأس الامر بالمعروف ان تنتهوا الى قولى و تبلّغوه من لم يحضره و تأمروه بقبوله و تنهوه عن مخالفته فانه امر من الله عزّ و

جلّ و منّی، و لا امر بمعروف و لا نهی عن منکر الاّ مع امام، معاشر الناس، القرآن یعرفکم انّ الائمه من بعده ولده و عرفتکم انّهم منّی و منه حیث یقول الله و جعلها کلمة باقیة فی عقبه و قلت: لن تضلّوا ما ان تمسکتکم بهما، معاشر الناس، التّقوی التّقوی احذروا السّاعة کما قال الله تعالی، انّ زلزلة السّاعة شیء عظیم، اذ کروا المماة و الحساب و الموازین و المحاسبة بین یدی ربّ العالمین، و الثّواب و العقاب فمن جاء بالحسنة اثیر، و من جاء بالسیئة فلیس له فی الجنان نصیب، معاشر الناس، انکم اکثر من ان تصافقونی بکفّ و احدة و امرنی الله عزّ و جلّ ان اخذ من السنّتکم الاقرار بما عقدت لعلیّ ن امرّة المؤمنین و من جاء بعده من الائمه منّی و منه علی ما علمتکم انّ ذرّیتی من صلبه فقولوا بأجمعکم انّا سامعون مطیعون راضون منقادون لما بلّغت عن ربّنا و ربّک فی امر علیّ و امر ولده من صلبه من الائمه نبايعک علی ذلك بقلوبنا و أنفسنا و ألسنتنا و أیدینا، علی ذلك نحیی و نموت و نبعث و لانغیّر و لانبدّل و لاننشکّ و لانرتاب و لانرجع عن عهد و لاننقض الميثاق و نطیع الله و نطیعک و علیاً امیر المؤمنین و ولده الائمه الذّین ذکرتهم من ذرّیتک من صلبه بعد الحسن و الحسین، الذّین قد عرفتکم مکانهما منّی و محلّهما عندی و منزلتهما من ربّی عزّ و جلّ، فقد ادّیت ذلك الیکم و انّهما سیّد اشباب اهل الجنّة و انّهما الامامان بعد ابیہما علیّ و انا ابوہما قبله و قولوا اطعنا الله بذلک و ایاک علیاً و الحسن و الحسین و الائمه الذّین ذکرتم عهداً و ميثاقاً مأخوذاً لامیر المؤمنین من قلوبنا و أنفسنا و ألسنتنا و مصافقة أیدینا من ادركهما و اقربهما بلسانه لانبغی بذلك بدلاً و لانری من أنفسنا عنه حولاً ابداً، أشهدنا الله و کفی به شهیداً و انت علینا به شهید، و کلّ من اطاع ممّن ظهّر و استتر و ملائکة الله و جنوده و عبيده و الله اکبر من کلّ شهید. معاشر الناس، ما تقولون فانّ الله یعلم کلّ صورت و خافية کلّ نفس فمن اهتدی فلنفسه و من ضلّ فانّما

يضلّ عليها و من بايع فانما يبايع الله عزّ و جلّ، يد الله فوق ايديهم، معاشر الناس، فاتّقوا الله و بايعوا عليّاً امير المؤمنين و الحسن و الحسين و الائمة كلمة باقية يهلك الله من غدر و يرحم الله من وفى، و من نكث فانما ينكث على نفسه، الاية، معاشر الناس، قولوا الذى قلت لكم و سلّموا على عليّ بامرة المؤمنين و قولوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربّنا و اليك المصير، و قولوا: الحمد لله الذى هدانا لهذا ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله، معاشر الناس، ان فضائل عليّ بن ابي طالب عند الله عزّ و جلّ و قد انزلها عليّ فى القرآن اكثر من ان احصيها فى مكانٍ واحدٍ فمن اُنبأكم بها و عرفها فصدقوه، معاشر الناس، من يطع الله و رسوله و عليّاً و الائمة الذين ذكرتهم فقد فاز فوزاً مبيناً، معاشر الناس، السابقون الى مبايعته و موالاته و التسليم عليه بامرة المؤمنين اولئك هم الفائزون فى جنّات النعيم، معاشر الناس، قولوا ما يرضى الله به عنكم من القول فان تكفروا انتم و من فى الارض جميعاً فلن يضرّ الله شيئاً، اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و اغضب على الكافرين و الكافرات و الحمد لله ربّ العالمين، فناداه القوم، نعم سمعنا و اطعنا على امر الله و امر رسوله بقلوبنا و سنتنا و ايدينا و تداكّوا على رسول الله ﷺ و على عليّ عليه السلام و صافقوا بايديهم فكان اول من صافق رسول الله ﷺ الاول و الثانى و الثالث و الرابع و الخامس و باقى المهاجرين و الانصار و باقى الناس على طبقاتهم و قدر منازلهم الى ان صليت العشاء و العتمة فى وقتٍ واحدٍ، و اصلوا البيعة و المصافحة ثلاثاً و رسول الله يقول كلما بايع قوم: الحمد لله الذى فضلنا على جميع العالمين و صارت المصافحة سنة و رسماً يستعملها من ليس له حقّ فيها [قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنَ الدِّينِ يَعْنِي بِهِ وَ يَسْمَىٰ شَيْئاً أَمَا تَعْرِضُ بِالْأُمَّةِ أَوْ خَطَابٍ عَلَىٰ سَبِيلِ الْعُمومِ لَهُمْ وَ لَأَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمَقْصودُ خُطَابِ الْأُمَّةِ بِأَقَامَتِهِمْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَلَايَةِ [حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ]

باقامة او امرهما ونواهيهما [وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ] من القرآن باقامة حدوده و من جملة حدوده الامر بالولاية و هي العمدة، او ما انزل اليكم من ربكم في الولاية كما في أخبارنا على وجه التعريض، و يمكن ان يقال: و ما أنزل اليكم من ربكم على السنة انبيائكم و اوصيائهم من اخذ الميثاق و انتظار الفرج بمحمد ﷺ [وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَّا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ] في على او مطلقا لكن يكون المقصود ما انزل في الولاية بنحو التعريض [طُغِينًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ] فانهم لانحرافهم عن باب الولاية لم يبق فيهم ما يتأسف به عليهم و لا يضرّونك و لا علياً ايضاً بانحرافهم حتى تتأسف على ذلك [إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] بمحمد ﷺ بقبول الدعوة الظاهرة و بالبيعة العامة النبوية [وَالَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِغُونَ] عطف على محل اسم ان على ضعف او على محل ان و اسمها [وَالنَّصْرَىٰ مَنْ ءَامَنَ] بقبول الدعوة الباطنة و البيعة مع على ﷺ بالبيعة الخاصة الولوية و دخول الايمان في قلوبهم، فان به فتح باب القلب، و بفتحه رفع الخوف و الحزن و الايقان باليوم الاخر، و به يعمل العمل الصالح [بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمَلٍ صَالِحًا] الاعمال المرتبط بالايان الداخلة في القلب الذي هو اصل كل صالح، و غيره بتوسطه يصير صالحاً [فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] لان الخوف و الحزن من صفات النفس و هؤلاء قد خرجوا من دار النفس و دخلوا في حدود دار القلب فتبدل خوفهم خشيةً و حزنهم قبضاً، و لا ينافي هذا ما ورد كثيراً من نسبة الخوف و الحزن الى المؤمن الخاص في الايات و الاخبار، لان اطلاق الخوف و الحزن على ما للمؤمن الخاص انما هو باعتبار معناهما العام و قد عدّ الفرح من جنود العقل و الحزن من جنود الجهل، و ما ورد من ان المؤمن خوفه و رجاءه متساويان ككفتي الميزان فانما يراد بالخوف معناه الاعم، و ورد ان المراد نفى الخوف و

الْحَزْنَ فِي الْآخِرَةِ [لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ] يَعْنِي كَمَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ بَوْلَايَةِ عَلِيٍّ فَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا مِثْلَهُمْ فَتَكْذِبُوا فَرِيقًا وَتَقْتُلُوا فَرِيقًا كَمَا فَعَلُوا بِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ [وَأَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا كُلًّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِمَّا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ] الْإِتْيَانُ بِالِاسْتِقْبَالِ لِاسْتِحْضَارِ الْحَالِ الْمَاضِيَةِ تَفْضِيحًا لَهُمْ بِاحْتِضَارِ اشْتِغَالِ أحوالهم وَلِلْمَحَافَظَةِ عَلَى رُؤْسِ الْإِي [وَحَسِبُوا] مِنْ تَمَادِيهِمْ فِي الْغَفْلَةِ وَالْإِعْرَاضِ [أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةً] عَذَابٌ وَابْتِلَاءٌ مِنَ اللَّهِ بِسَبَبِ هَذَا التَّكْذِيبِ وَالتَّقْتُلِ اسْتِصْغَارًا لِلذَّنْبِ الْعَظِيمِ [فَعَمُوا] عَنِ الْإِعْتِبَارِ بِمَنْ مَضَى [وَصَمُّوا] عَنِ اسْتِمَاعِ حِكَايَاتِهِمْ وَ عَنِ اسْتِمَاعِ الْحَقِّ [ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ] بِتَوْبَتِهِمْ وَ قَبُولِ نَصْحِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْصِيَانِهِمْ [ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا] كَرَّةً أُخْرَى [كَثِيرٌ مِنْهُمْ] بَدَلَ بَعْضِ مِنَ الْكُلِّ [وَأَلَّهُ بِصِيرُمِ مِمَّا يَعْمَلُونَ] وَ قَدْ وَقَعَ هَذَا فِي أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْمَقْصُودُ بِالْآيَةِ التَّعْرِيزُ بِهِمْ، فِي الْكَافِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيَانِ وَجْهِ التَّعْرِيزِ وَ حَسَبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةً قَالَ حَيْثُ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ أَظْهَرِهِمْ فَعَمُوا وَ صَمُّوا حَيْثُ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَيْثُ قَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا إِلَى السَّاعَةِ، وَ يُمْكِنُ بَيَانُ التَّعْرِيزِ بِوَجْهِ آخِرٍ وَ هُوَ أَنْ يُقَالَ: حَسَبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةً حَيْثُ تَعَاهَدُوا فِي مَكَّةَ فَعَمُوا وَ صَمُّوا عَنِ دَلَائِلِ صَدَقِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَيْثُ بَايَعُوا عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْخِلَافَةِ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا حَيْثُ تَفَضَّوْا بِبَيْعَتِهِ [لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ] حَيْثُ قَالُوا بِالْهَيْبَةِ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَصَرُوا فِيهِ أَمَّا بِالِاتِّحَادِ كَمَا هُوَ زَعْمُ بَعْضٍ أَوْ بِالْحُلُولِ كَمَا هُوَ زَعْمُ بَعْضٍ، أَوْ بِالْفَنَاءِ مِنْ نَفْسِهِ وَ الْبَقَاءِ بِاللَّهِ وَ ظَهُورِ اللَّهِ فِيهِ كَمَا هُوَ زَعْمُ آخَرِينَ، وَ بَطْلَانِ الْإِتِّحَادِ وَ الْحُلُولِ لِمَنْ ذَاقَ مِنْ رَحِيقِ التَّوْحِيدِ لَا يَحْتَاجُ إِلَى مَوْئِنَةٍ فَانَّهُمَا مُسْتَلْزِمَانِ لِلْآثِنِيَّةِ وَ الثَّانِي لِلْحَقِّ تَعَالَى وَ هُوَ مُحَالٌ وَ قَدْ قِيلَ:

حلول و اتحاد اينجا محال است كه در وحدت دوئى عين ضلال است و بطلان الثالث ايضاً لا يحتاج الى مؤنة باعتبار الحصر و لما كان اتباع ملّة النصارى تفوهو بهذا القول من غير تحقيق و تعمق و ذهبوا الى التجسم المتوهم من ظاهره، حكم تعالى عليهم بالكفر و هذا كما مضى مذهب طائفة منهم تسمى باليعقوبية، و مضى ان محققهم قالوا بان فيه جوهرأ الهيأ و جوهرأ آدمياً و ليس ههنا مقام تفصيل هذا المطلب و تحقيقه [وَقَالَ الْمَسِيحُ] الانسب ان يكون الجملة حالاً بتقدير قد ليكون ابلغ فى تفضيحهم و ليكون احتجاجاً عليهم بقوله تعالى [يَبْنِيْ اِسْرَءِيْلَ اَعْبُدُوْا اِلٰهَ رَبِّيْ وَرَبَّكُمْ] يعنى انى مربوب مثلكم فاعبدوا من هو ربى كما انه ربكم [اِنَّهُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ شَيْئًا كَانَتْ مَا كَانَتْ] و هو مقول قول عيسى عليه السلام او ابتداء كلام من الله [فَقَدْ حَرَّمَ اَللّٰهُ عَلَيْهِ اَلْجَنَّةَ] لانه اخطأ طريقها و هو التوحيد [وَمَا وَلَهُ اَلنَّارُ] لان من اخطأ طريق الجنة سلك طريق النار لا محالة لعدم الواسطة و لكونه متحرّكاً الى جهة من الجهات و خارجاً من القوى الى الفعليات [وَمَا لِلظّٰلِمِيْنَ مِنْ اَنْصَارٍ] وضع المظهر موضع المضمرة اشعاراً بظلمه و بعلة الحكم فان الظالم كما لا يتصور له ولى يتولى اموره و يربيه كذلك لا يتصور له ناصر ينصره من عذاب الله فان النصير و الولى هما النبى صلى الله عليه و الولى عليه و خلفاؤهما. و الظلم عبارة عن الانصراف و الاعراض عنهما و عن التوحيد، و المعرض لا يستحقّ القبول لانه لا اكره فى الدين و من لم يكن مقبولاً لم يكن له نصره ولا ولاية، و اكتفى بذكر الانصار لانه اذا لم يكن له ناصر لم يكن له ولى بطريق اولى، او لانه يستعمل كل من النصير و الولى فى الاعمّ منهما اذا انفرد، او هذا كان تعريضاً بمن قال بعد ذلك فى الائمة عليه السلام مثل ما قالوه فى المسيح عليه السلام [لَقَدْ كَفَرَ الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّ اَللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ] اعلم، ان للنصارى كاليهود و كالمسلمين مذاهب مختلفة فى

فروعهم و اصولهم، فمنهم من قال بالاقانيم الثلاثة، الاب و الابن و روح القدس، و الاقنوم بمعنى الاصل و هؤلاء معظم النصارى يقولون: انّ الاله ذات واحدة لا كثرة فيه و انه تشانّ بشوّن ثلاثة بشأنى الابوة و النبوة و بشأن روح القدس، و لا ينفصم وحدته بتشأنه و يمنعون من القول بانّ الالهة ثلاثة و بانّ الله ثالث ثلاثة و قيل بالفارسيّة.

در سه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردهد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

ولكنّ الاتباع لعدم تجاوزهم عن المحسوسات و الكثرات اذا تفوّهوا بمثل هذه المقالة لا يدركون منها غير الالهة الثلاثة، و انّ الله الّذى هو ابّ باعتقادهم واحد من الثلاثة و لا يدركون منها ما يريد منها محققوهم من انه تعالى حقيقة واحدة مقومة لكلّ ممكن متجليّة في كلّ مظهر، و اختصاص بعضى المظاهر بالمظهرية انّما هو لشدة ظهوره تعالى فيه، و انّ عيسى عليه السلام و روح القدس لّما كان كلّ واحد منهما اتمّ مظهر له تعالى و كذا ما سمى بالاب سمّوهم باسم الاقانيم فردّ الله تعالى عليهم مقالتهم الّتى يلزمها التّحديد و التشبيه لله تعالى، و ما ورد فى الايات و الاخبار من انه تعالى رابع ثلاثة انّما هو للاشارة الى قيوميّته تعالى لكلّ الاشياء و ظهوره بكلّ مظهر و دخوله فى كلّ الاشياء لا بالمازجة و لا كدخول شىء فى شىء [وَمَا مِنْ اِلَهٍ اِلَّا اِلَهُ وَ حِدٌ] هو الحقيقة الغيبية الظاهرة فى كلّ المظاهر [وَ اِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ] حتّى يقولون الاتباع بتقليد المتبوعين بالالهة الثلاثة فيكفروا من حيث لا يعلمون [اَلَيْمَسَّنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْهُمْ] اى الَّذين قالوا انّ الله هو المسيح و الَّذين قالوا انّ الله ثالث ثلاثة [عَذَابٌ اَلِيْمٌ] يعنى انّهم بقولهم على الله ما لا يجوز فى حقّه ممتازون بالعذاب

الاليم، و امارؤساؤهم الذين ما قالوا على الله ما لا يجوز في حقّه ولم يكفروا مثل الاتباع من هذه الجهة فلهم عذاب ايضاً بانكارهم نبوة محمد ﷺ و التقاء كلمة لا يدرك الاتباع المقصود منها [أَقْلًا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ] بعد ما علموا ان هذه الكلمة كفر و اغواء للغير [وَيَسْتَغْفِرُونََهُ وَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ] حال للتعطيل [مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ] لا اله كما قال الفرقة الاولى و لا واحد الالهة كما قال الفرقة الثانية [قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمَّهُ وَ صِدِّيقَةٌ] صدقت عن الاعوجاج قولاً و فعلاً و حالاً، و صدقت بكلمات ربّها و كتبه و رسله و الدليل على انهما ليسا الهين انهما [كَانَا يَا كُلَّانِ الطَّعَامِ] فيشتر كان معكم في اخس احوالكم و هو الاحتياج الى الاكل، و هو كناية عن الاحتياج الى التخلّي و من كان محتاجاً مبتلى بأخس الاحوال لا يصير الهاً في ارفع المقام [أَنْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمْ أَلَاءَ يَتَى] يعنى انظر الى بياننا العجيب الايات القرآن في بيان حال عيسى ﷺ و امة مناسباً لفهمهم و شأنهم بحيث لا يمكن لهم انكاره، او انظير اى بياننا لا ياتنا التي منها عيسى ﷺ دامه ﷺ بحيث يدركه كل واحد و لا يبقى له ريب [ثُمَّ أَنْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ] تخليل ثم للتفاوت بين التّعجبين يعنى انصرفهم عن الحق في عيسى ﷺ و امه ﷺ بعد هذا البيان او بعد مارأوا منهم و علموا هذه الحالة الخسيصة اعجب من كل عجب [قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا] يعنى المسيح ﷺ فانه بعد ما علم احتياجه الى اخس الاحوال و عدم مالكيته لدفع ضرّ تلك الحاجة عن نفسه يعلم انه لم يكن مالكا للضرّ و النفع لغيره فلم يكن اهلاً لان يعبد و المقصود التّعريض بالامة في طاعة من لا يدفع ضرّاً عن نفسه [وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ] يعنى و الحال ان سماع الحاجات و قضائها منحصر فيه ليس لغيره [أَلْعَلِيمُ] و العلم بمقدار الحاجات و كيفية دفع المضارّ و جلب المنافع ايضاً منحصر فيه [قُلْ يَا أَهْلَ

الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ [غلوّاً غير الحقّ و هو القول و
 الاعتقاد فى الانبياء ﷺ زائداً على مرتبة فهمكم او زائداً على مرتبتهم هذا
 للمتبعين [وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ] اى من قبلكم
 قبلكم باستبدادهم فى الرأى من المبتدعين الماضين او الحاضرين و هذا لاتباع
 المقلدين [وَأَضَلُّوا كَثِيرًا] باستتباعهم اياهم فى رأبهم [وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ
 السَّبِيلِ] السبيل المستوى الى طرفى الافراط و التفریط و التكرار باعتبار انّ
 الاول الضلال عن احكام النبوة القالبية و الثانى الضلال عن احكام الولاية القلبية
 و هذا تعريض بالامة فى ضلالهم عن احكام محمد ﷺ و اقواله و ضلالهم عن
 ولاية علىّ ﷺ و اتباعه [لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى
 لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ] استيناف واقع موضع التعليل، فى المجمع
 عن الباقر ﷺ: اما داود ﷺ فانه لعن اهل ايلة لما اعتدوا فى سبتهم و كان
 اعتداؤهم فى زمان فقال: اللهم البسهم اللعنه مثل الرداء على المنكبين و مثل
 المنطقة على الحقوين فمسخهم الله قرده، و اما عيسى ﷺ فانه لعن الذين انزلت
 عليهم المائدة ثم كفروا بعد ذلك فصاروا خنازير [ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا
 يَعْتَدُونَ] فلا تعصوا انتم و لاتعتدوا و اسمعوا يا امة محمد ﷺ [كَانُوا
 لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ] يعنى لا ينهاى بعضهم بعضاً او لا يرفعون و
 عن علىّ ﷺ لما وقع التفسير فى بنى اسرائيل جعل الرجل يرى اخاه فى الذنب
 فينهاه فلا ينتهى فلا يمنعه ذلك من ان يكون اكيله و جليسه و شريبه حتى ضرب
 الله قلوب بعضهم ببعض و نزل فيهم القرآن حيث يقول جلّ و عزّ: لعن الذين كفروا
 (الاية) و فيه دلالة على ذمّ الموانسة مع اهل المعصية [لَبِئْسَ مَا كَانُوا
 يَفْعَلُونَ] من عدم نهى بعضهم بعضاً قولاً و فعلاً و قلباً، او من عدم ارعوائهم عن
 الشرّ [تَرَى كَثِيرًا مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا] اما بيان حال الامّة او بيان

حال اهل الكتاب والتعريض بالامة و الخطاب لمحمد ﷺ او عام [لِبِسَسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ] المخصوص بالذم محذوف اى توليهم [أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ] بتقدير اللام او الباء او هو مخصص [وَفِي الْعَذَابِ لَهُمْ خَلِيدُونَ] بسبب ذلك التولى، عن الباقر عليه السلام يتولون الملوك الجبارين و يزيئون لهم اهواءهم ليصيبوا من دنياهم [وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ] الحاضر اعنى محمداً ﷺ على ان يكون بيان حال الاممة او نبيهم على ان يكون بيان حال اهل الكتاب لكن الاول اولى لافراده [وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ] يعنى فى على ﷺ او مطلقاً و المقصود ما انزل فى على ﷺ [مَا أَخَذُوا مِنْهُمْ أُجْرًا] المجانية الايمان للكفر و التولى يقتضى المجانسة [وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَسِقُونَ] خارجون عن الحق الذى هو الايمان.

[الجزء السابع]

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا [لأنهم لتوغلهم فى الدنيا و عدم توجههم الى الاخرة بسبب بعد زمان نبيهم و اندراس شريعته و استبدال احكامه صارت احوالهم بعيدة عن احوال المؤمنين لتوجههم الى الاخرة و تلبسهم الاحكام الشرعية فلم يبق مجانسة بينهما بوجه من الوجوه، و العداوة ناشئة من عدم المجانسة كما ان المحبة ناشئة من المجانسة [وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا] وضع الظاهر موضع المضمرة ليكون تصريحاً بان ملاك عداوة اولئك و محبة هؤلاء هو الايمان لا غير [الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي] لم يقل النصارى لان هذا الاسم لاشتقاقه من النصرة يدل على انهم انصار الله و لو كانوا انصار الله لكانوا تابعى محمد ﷺ كذا قيل، او لان التنصير يكون بالتدين بدين عيسى عليه السلام على شرائطها من البيعة مع

خلفائه و اخذ الميثاق منهم و هؤلاء انتحلوا التنصّر كانتحال التشييع لا كثر الشيعة من غير القائلين بالائمة الاثني عشر، و اما اسم اليهود فانه يطلق عليهم لكونهم من نسل يهود ابن يعقوب او من اتباع اولاده الذين فيهم النبوة و ان كان اتفق تدينتهم بدين موسى ﷺ [ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ الْعُلَمَاءَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَهُمْ بِأَحْكَامِ الْأَنْجِيلِ مِنَ الْعَقَائِدِ وَالْأَحْكَامِ الْفَرَعِيَّةِ] [وَرُهْبَانًا] الزهّاد الذين تركوا الدنيا و اشتغلوا بالعبادة و تحصيل العقبي، اعلم ان كل شريعة من لدم آدم ﷺ كانت مشتملة على السياسات و العبادات القالبية و على العبادات و التهذيبات القلبية و لكل منهما كان اهل و رؤسبء بييتها لمن اراد التوسّل بها و اتباع يعمل بها و يسمّى رؤساء كل منهما فى كل ملة باسم خاص كالاخبار و الرهبان فى ملة النصارى و المويد و الهربد فى ملة العجم، و المجتهد و الصوفى، او العالم العارف، او العالم و التقى فى ملة الاسلام، و المقصود ان النصارى بواسطة عدم بعد زمان نبّيتهم و عدم اندراس احكامهم و عدم انقطاع علمائهم الذين يأمرؤنهم بطلب الاخرة قالاً و عدم انقطاع مرتاضيتهم الذين يأمرؤنهم حالاً طالبون للاخرة و مجانسون للمؤمنين فهم محبّون لهم لمجانستهم [وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ] عن انقياد الحق [وَإِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ] لانهم كانوا طالبين للحق فاينما جدوه عرفوه [يَقُولُونَ] انقياداً للحق [رَبَّنَا آمَنَّا] بما انزل الى الرسول [فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ] بحقيته [وَ] يقولون [مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ] بعد معرفة الحق و طلبه [وَ مَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ] و قد كُنّا طالبين له و وجدناه [وَ] الحال انّا [نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا] جنّته ان محضره [مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ] فَأَثَبَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا] بلسان القال و الحال او بلسان القال قريناً بالاعتقاد فانه عبادة لسانية و كمال الايمان باقرار اللسان منبتاً عن الجنان [جَنَّتِ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ [و قد نقل ان نزول الاية في النجاشي و بكائه حين قرأ جعفر بن أبي طالب عليه السلام وقت هجرته الى الحبشة عليه آياً من القرآن [وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ] عطف باعتبار المعنى كآته قال فالذين آمنوا و صدقوا باياتنا اولئك اصحاب الجنة و الذين كفروا الى آخرها و هو لبيان حال منافق الاممة اول التعريض بهم فان علياً عليه السلام اعظم الايات [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبيعة الخاصة الولوية على ان يكون النظر الى من نزلت فيه، فانهم كانوا ثلاثة منهم امير المؤمنين عليه السلام و لا يكون مرافقة على عليه السلام في الارتياض الا لمن كان مثله داخلاً في قلبه الايمان سالكاً الى الله رفيقاً له في الطريق، او بالبيعة العامة النبوية على ان يكون النظر الى التعميم و ان كان النزول خاصاً لان النهي عام للمسلمين [لَا تُحَرِّمُوا] على انفسكم [طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا] إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ [اعلم، ان الانسان ذو مراتب عديدة بعضها فوق بعض الى ما لانهاية له، و التكليف الالهية الواردة عليه ليست لمرتبة خاصة منه بل كما عرفت سابقاً للمفاهيم الواردة في التكليف مصاديق متعددة بتعدد مراتب الانسان بعضها فوق بعض، فكلما ورد في الشريعة المطهرة من الالفاظ فهي مقصودة من حيث مفاهيمها العامة باعتبار جميع مصاديقها بحيث لا يشذ عنها مصداق من المصاديق فالانسان بحسب مرتبته النباتية له محللات الهيية، و بحسب مرتبته الحيوانية اخرى، و بحسب الصدر اخرى، و بحسب القلب اخرى، و بحسب الروح اخرى، و التحريم الالهى في كل مرتبة بحسبه، و كذا تحريم الانسان على نفسه فالمحللات بحسب مرتبته الحيوانية و النباتية ما اباح الله له من المأكل و المشروب و الملبوس و المركوب و المنكوح و المسكن و المنظور، و بحسب الصدر ما اباح الله له من الافعال الارادية و الاعمال الشرعية

والتدبيرات المعاديّة و المعاشيّة و الاخلاق الجميلة و المكاشفات الصوريّة، و بحسب القلب ما اباح الله له من الاعمال القلبيّة و الواردات الالهية و العلوم اللدنيّة و المشاهدات المعنويّة الكليّة، و هكذا في سائر المراتب، و الطيّبات من ذلك في كلّ مرتبة ما تستلذه المدارك المختصّة بتلك المرتبة، و مطلق المباح في كلّ مرتبة طيب بالنسبة الى مباح المرتبة الدانيّة منه، و انّ الله تعالى يحبّ ان يؤخذ برخصة كما يحبّ ان يؤخذ بعزائمه، و لا يحبّ الشرّ و الاعتداء في رخصه بحيث يؤدّي الى الانتقال الى ما هو حرام محظور باصل الشرع، او بحيث يؤدّي الى صيرورة المباح حراماً بعرض التجاوز عن حدّ الترخيص بالاكثر فيه كما لا يحبّ الامتناع عن رخصه، فمعنى الاية يا ايّها الذين آمنوا لا تمتنعوا من الرخص و لا تحرّموا بقسم و شبهة و لا بكسل و نحوه على انفسكم ما تستلذه المدارك بحسب كلّ مرتبة و قوّة ممّا اباحه الله لكم، لانّ الله يحبّ ان يرى عبده مستلذّاً بما اباحه له كما يحبّ ان يراه مستلذّاً بعباداته و مناجاته، و لا تمتنعوا بالاكتفاء بمستلذات المرتبة الدانيّة عن مستلذات المرتبة العاليّة، فانه يحبّ ان يرى عبده مصراً على طلب مستلذات المرتبة العاليّة كما يجب ان يراه في هذه الحالة معرضاً عن مباحات المرتبة الدانيّة مكتفياً بضروريّاتها و راجحاتها، و لا تعتدوا عمّا اباح الله الى ما حظره او في المباح الى حدّ الحظر، و الاية اشارة الى التوسّط بين التفرّيط و الافراط في كلّ الامور من الافعال و الطّاعات و الاخلاق و العقائد و السير الى الله فانّ المطلوب من السائر الى الله ان يكون واقعاً بين افراط الجذب و تفرّيط السلوك [وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّبًا] في كلّ مرتبة [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] في الاعتداء عن حدّ الرخصة الى مرتبة الخطر على ان يكون الفقرتان مطابقتين للفقرتين السابقتين او في الاعتداء و في تحريم رخصه على ان يكون متعلّق التقوى اعمّ من التّحريم و الاعتداء [الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ]

توصیفه تعالیٰ بهذا الوصف للتهييج.

حکایة علیؑ و بلال و عثمان بن مظعون عند قوله كلوا مما رزقكم الله

حلالاً طیباً

روی عن الصادقؑ ان هذه الاية نزلت في مولانا امير المؤمنينؑ و بلال و عثمان بن مظعون، فاما امير المؤمنينؑ فحلف ان لا ينام بالليل، و اما بلال فانه حلف ان لا يفطر بالنهار ابداً، و نقل انه حلف ان لا يناجى ربه، و اما عثمان بن مظعون فانه حلف ان لا ينكح ابداً، و مضى عليه مدة على ما نقل فدخلت امرأة عثمان على عائشة و كانت امرأة جميلة فقالت عائشة: مالي اراك متعطلة؟ فقالت: و لم اتزين؟! فوالله ما قربني زوجي منذ كذا و كذا، فانه قد ترهب و لبس المسوح و زهد في الدنيا، فلما دخل رسول الله ﷺ اخبرته عائشة بذلك، فخرج فنادى الصلوة جامعة فاجتمع الناس فصعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ما بال اقوال يحرمون على انفسهم الطيبات اني انام بالليل و انكح و افطر بالنهار فمن رغب عن سنتي فليس مني، فقام هؤلاء فقالوا: يا رسول الله ﷺ فقد حلفنا على ذلك فانزل الله آيات الحلف الاتية، و الاشكال اولاً بان امثال هذه المعاتبات و نسبة التحريم و الاعتداء و التقوى و لغو الايما غير مناسبة لمقام عليؑ و ثانياً بانهؑ اما كان عالماً بان تحريم الحلال ان كان بالاستبداد و الرأى كان من البدع و الضلال، و ان كان بالنذر و شبهه كما دل عليه الخبر كان مرجوعاً غير مرضى لله تعالى و مع ذلك حرّمه على نفسه، او كان جاهلاً بذلك، و كلا الوجهين غير لائق بمقامهؑ منقوض بقوله تعالیٰ في حق رسوله ﷺ: يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك تبتغي مرضاة ازواجك و الجواب الحلي لطالبي الآخرة و السالكين الى الله الذين بايعوا علياًؑ بالولاية و تابعوه بقدوم صدق و استشموا نفحات نشأته حال

سلوكه ان يقال: ان السالك الى الله يتم سلوكه باستجماعه بين نشأتى الجذب و السلوك بمعنى توسطه بين تفريط السلوك الصّرف و افراط الجذب الصّرف، فانه ان كان فى نشأة السلوك فقط جمد طبعه ببرودة السلوك حتى يقف عن السير، و ان كان فى نشأة الجذب فقط فنى بحرارة الجذب عن افعاله و صفاته و ذاته بحيث لا يبقى منه اثر و لا خبر، و هو و ان كان فى روح و راحة لكنّه ناقص كمال النقص من حيث ان المطلوب منه حضوره بالعود لدى ربّه مع جنوده و خدمه و اتباعه و حشمه و هو طرح الكلّ و تسارع بوحدته، فالسالك الى الله تكميله مربوط بان يكون فى الجذب و السلوك منكسراً برودة سلوكه بحرارة جذبه فالجذب و السلوك كالليل و النهار او كالصيف و الشتاء من حيث أنّهما يربيان المواليد بتضادّهما فهما مع كونهما متنازعين متألّفان متوافقان، اذا علمت ذلك فاعلم، انّ السالك اذا وقع فى نشأة الجذب و شرب من شراب الشوق الزّجيجلى سكر و طرب و وجد بحيث لا يبقى فى نظره سوى الخدمة للمحبوب و كلّما راه منافياً للخدمة راه ثقلاً و وبالاً على نفسه و مكروهاً لمولاه فيصمّم فى طرحه و يعزم على ترك الاشتغال به و هو من كمال الطّاعة لا انه ترك الطّاعة كما يظنّ، فلا ضير ان يكون امير المؤمنين عليه السلام حال سلوكه وقع فى تلك النشأة و حرّم على نفسه كلّما يشغله عن الخدمة لكمال الاهتمام بالطّاعة، و لمّا لم يكن تحصيل الكمال التام الاّ بالجمع بين النشأتين اسقاه محمّد صلى الله عليه و آله من شراب السلوك الكافورىّ و رده الى نشأة السلوك لانه كان مكتملاً مربياً له و لغيره و لذا قالوا: لا بدّ ان يكون للسالك شيخ و الاّ فيوشك ان يقع فى الورطات المهلكة، و لا منقصة فى امثال هذه المعاتبات على الاحباب بل فيها من اللطف و الترغيب فى الخدمة ما لا يخفى، و على عليه السلام كان عالماً بانّ الكمال لا يحصل الاّ بالنشأتين لكنّه يرى حين الجذب انّ كلّما يشغله عن الخدمة فهو مكروه المحبوب و مرجوع عنده فحلف على ترك

المرجوح، او يقال: انّ عليّاً عليه السلام لما كان شريكاً للرّسول صلى الله عليه وآله فى تكميل السّالك فى تكميل السّالك لقوله: انت منى بمنزلة هارون من موسى عليه السلام، و كان له شأن الدلالة و لمحمد صلى الله عليه وآله شأن الارشاد، و المرشد بنشأته النبويّة شأنه تكميل السّالك بحسب نشأة السّلك و ان كان بنشأته الولويّة و شأن الارشاد شأنه التّكميل بحسب الجذب، و الدليل بنشأته الولويّة شأنه التّكميل بحسب نشأة الجذب و ان كان بنشأته النبويّة، و شأن الدلالة شأن التّكميل بحسب السّلك فالدليل بولايته يقرب السّالك الى حضور و يعلمه آداب الحضور و طريق العبوديّة من عدم الالتفات الى ما سوى المعبود و طرح جميع العوائق من طريقه، و المرشد بنبوته يبعده عن الحضور و يقربه الى السّلك و يرغبه فيه فهما فى فعلهما كالنّشأتين متضادّان متوافقان، فأمير المؤمنين عليه السلام لما رأى بلال و عثمان مستعدّين لنشأة الجذب رغّبهما الى تلك النّشأة بطرح المستلذّات و ترك المألوفات و شاركهما فى ذلك ليستكمل بذلك شوقهما و يتمّ جذبهما، و لما مضى مدّة و رأى الرّسول صلى الله عليه وآله انّ عودهما الى السّلك اوفق و انفع لهما ردهما الى نشأة السّلك و عاتبهما بألطف عتاب، و لا يرد نقص على امير المؤمنين عليه السلام، و لما قالوا بعد عتابه صلى الله عليه وآله قد حلفنا نزل [أَلَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ] و هو الذى يؤتى به للتأكيد فى الكلام كما هو عادة العوامّ [وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ] ما مصدرية و هو الموافق لقوله باللغو فى ايمانكم او موصولة والمعنى بالذى عقّدت ايمان عليه من الامور المحلوف عليها من حيث الحلف عليها اذا حنثتم حذف لانه معلوم و لكن جعل الله لكم لرفع المؤاخذه كفارة يسيرة ترحماً عليكم [فَكَفِّرْ تُو] اى ما يستر اثمه او يزيله [إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ] فاذا اطعمتم عشرة من المساكين الذين هم عيالى جبرتم نقصان تعظيم اسمى و استحققتهم رحمتى [أَوْ كَسْوَتُهُمْ أَوْ تَخْرِيرُ رَقَبَةٍ] فَمَنْ لَمْ يَجِدْ] بان لا يملك

طعاماً و كسوة و رقبة و لا تمنأ لها [فَصِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ] لان الله يريد بكم اليسر ولا يريد بكم العسر [ذَلِكَ كَفَّرَهُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَقْتُمْ] و حنثتم [وَأَحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ] بعدم بذلها لكل امر بتعظيم اسم الله و بعدم الحنث اذا بذلتموها و بالكفارة اذا حنثتم [كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ] اي آيات حدوده و شرائعه [لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] [نعمة التعليم و التسهيل، اعلم ان اليمين اما من المؤكّدات في الكلام و هي المسمّاة باللغو و اما مع قصد نيّة لليمين فهي اما على ترك برّ او فعل شرّ، و هي ايضاً لغو لكفار تها فعل البرّ و ترك الشرّ، او على فعل برّ و ترك شرّ و هي عزم يحفظ على متعلّقها، و اذا حنثت يكفر عنها بما ذكر، و اما يمين غموس و هي التي تقع على منع حقّ امرٍ مسلم او اخذ حقه بغير حقّ و هي التي توجب النار، و اما اليمين على دفع الادّعاء الباطل او احقاق الحقّ فهي مشروعة لقطع الخصومات لكن كراحتها و الاهتمام بعدم الاتيان بها تستنبط من الاخبار [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ كُلٌّ مَّا تَقومر به [وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْوَاجُ] [قد سبقا في أوّل السّورة [رَجَسٌ] فذر تستكره العقول [مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ] [كذا الحرمة باداة الحصر، و اطلاق الرّجس عليها و كونها من عمل الشيطان و الامر بالاجتناب فانه يفيد التأكيد بالنسبة الى النهي عن الفعل و المقصود ههنا النهي عن الخمر و الميسر، و قرنهما بالانصاب و الازلام مبالغة في حرمتها و لذلك لم يذكر في بيان الغاية سواهما، و ذكر غايتها و المفسدة التي تترتب عليها مبالغة اخرى في حرمتها فقال [إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ] هذا بحسب الدنيا [وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ] و هذا بحسب الآخرة، و ذكر الصلوة بعد الذكر من قبيل ذكر الخاصّ بعد العامّ للاشارة الى انهما صادّان عمّا هو عماد الدين ليكون ابلغ في المنع [فَهَلْ أَنْتُمْ

مُنْتَهُونَ] اداء الامر بصورة الاستفهام للاحكام تلطف بهم يعنى بعد ما ذكر من
المفاسد والافساد في الخمر والميسر ينبغي لكن ان تنتهوا ان تأملتكم فيها
[وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ] فسى خصوص النهى عن الاربعة
المذكورة او في كل ما أمرتم ونهيتم عنه، و العمدة في الكل و غايته الامر
بالولاية او في الامر بالولاية مخصوصاً فان الاطاعة فيه غاية جميع الطاعات و
مستلزم لجميع الطاعات [وَأَحْذَرُوا] عن عقوبة مخالفتها [فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ] ^١
عنها [فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ] فلا يردن تولىكم منقصة
عليه و قد بلغ ما امر بتبليغه [لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ] هذه الجمل في مقام التعليل للامر بالاجتناب و الطاعة، اعلم ان
للانسان من اول تميزه الى آخر مراتبه تطورات و نشأت، و بحسب كل نشأة له
اعمال و ارادات و شرور و خيرات و للسالك الى الله من بدو سلوكه الى آخر
مراتبه الغير المتناهية مقامات و مراحل و اسفار و منازل، و التقوى تارة تطلق
على التحفظ عن كل ما يضر للانسان في الحال او في المال و هو معناها اللغوي، و
بهذا المعنى تكون قبل الاسلام و قبل الايمان و معهما و بعدهما، و تارة تطلق
على التحفظ عما يصرفه عن توجهه الى الايمان، و بهذا المعنى تكون مع الاسلام
و قبل الايمان و مع الايمان لكن في مرتبة الاسلام فانه ما لم يسلم لم يتصور له
توجه و اهتداء الى الايمان حتى يتصور صارف له عن الايمان و حفظ عن ذلك
الصارف، و التقوى بهذا المعنى عبارة عن تحفظ النفس عن جملة المخالفات
الشرعية، و تارة تطلق على ما يصرفه عن الطريق الموصل له الى غايته و يدخله
في الطريق الموصولة الى الجحيم، و بهذا المعنى لا تكون قبل الايمان لانه لم يكن

حينئذٍ في الطريق بل تكون مع الايمان الخاص الذي به يكون الوصول الى الطريق، و الايمان قد يطلق قد الازعان و هو معناه اللغوى و قد يطلق على ما يحصل بالبيعة العامة و هو الايمان العام المسمى بالاسلام، و قد يطلق على ما يحصل بالبيعة الخاصة الولوية و هو الايمان الحقيقي، و قد يطلق على شهود ما كان موقناً به و هو الايمان الشهودي و قد سبق في اول سورة البقرة تحقيق و تفصيل للايمان، و التقوى و صلاح العمل بخروج الانسان من امر نفسه في العمل و دخول تحت امر امر الهي، و فساده بدخوله تحت امر نفسه، و الجناح بمعنى الحرج و الاثم، و الطعم كما يطلق على الاكل و الشرب الظاهرين يطلق على مطلق الفعل و مطلق الادراك من الجزئية و الكلية ففعل القول المحركة اكلها، و ادراك المدارك الجزئية و الكلية اكلها، و كذلك تصرفات القوى العمالة اكلها، و الانسان من اول تميزه نشأته نشأة الحيوان لا يدري خيراً الا ما اقتضته القوى الحيوانية و لا شراً الا ما استكرهته و لا يتصور له التقوى سوى التقوى اللغوية، فاذا بلغ مقام المراهقة حصل له في الجملة تميز الخير و الشر الانسانيين و تعلق به زاجر الهي باطنى بحيث يستعد لقبول الامر و النهى من زاجر بشرى، لكن لا يكلف لضعفه و يمرن لوجود الاستعداد و الزاجر الباطنى و يتصور له التقوى بالمعنى الاول و الثانى في هذا المقام بمقدار تميزه الخير و الشر الانسانيين، فاذا بلغ او ان التكليف و قوى التميز و الاستعداد و الزاجر الالهى تعلق به التكليف من الله بواسطة النذر، و بقبوله التكليف بالبيعة و الميثاق يحصل له الاسلام و يتصور له التقوى ايضاً بالمعنى الاول و الثانى، و لا يتصور له التقوى بالمعنى الثالث لعدم وصوله الى الطريق بعد، و فى هذا المقام يكلفه المكلف الالهى بالتكاليف القالبية و ينبهه على ان للانسان طريقاً الى الغيب و له بحسب هذا الطريق تكاليف آخر و يدلّه على من يريه الطريق و يكلفه التكاليفات الأخر اشارة او تصريحاً، او يريه بنفسه الطريق

فاذا ساعده التّوفيق و تمسّك بصاحب الطّريق حتّى قبله و كلّفه بالبيعة و الميثاق التّكليفات القلبيّة صار مؤمناً بالايمان الخاصّ و متمسكاً بالطّريق متّقياً بالمعنى الثالث و سالكاً الى الله و له فى سلوكه مراحل و مقامات و زكوة و صوم و صلوة و تروك و فناءات، فى المرتبة الاولى يرى فى نفسه الفعل و التّرك و جملة صفاته فاذا ترقّى و طرح بعض ما ليس له و يرى الفعل من الله و لاحول و لا قوّة الا بالله صار فانياً من فعله باقياً بفعل الحقّ، فاذا ترقّى و طرح بعضاً آخر بحيث لا يرى فى نفسه صفةً صار فانياً من صفته باقياً بصفة الله، فاذا ترقّى و طرح الكلّ بحيث لا يرى نفسه فى البين صار فانياً من ذاته و فى هذا المقام ان ابقاه الله صار باقياً بعد الفناء ببقاء الله و تمّ له السلوك و صار جامعاً بين الفرق و الجمع و الوحدة و الكثرة، و جعل العرفاء الشّامخون بحسب الامّهات أسفار السّالك و سيره اربعةً و سمّوها اسفاراً اربعة: السّفر الاول السّير من النّفس الى حدود القلب و هو سيره فى الاسلام و على غير الطّريق و يسمّونه السّفر من الخلق الى الحقّ، و الثّانى سيره من حدود القلب الى الله و هو سيره فى الايمان و على الطّريق و بدلالة الشّيخ المرشد و فى هذا السّير يحصل الفناءات الثلاثة و يسمّونه السّفر من الحقّ فى الحقّ الى الحقّ، و الثّالث سيره بعد الفناء فى المراتب الالهية من غير ذاتٍ و شعورٍ بذاتٍ و يسمّونه السّفر بالحقّ فى الحقّ، و الرّابع سيره بالحقّ فى الخلق بعد صحوه و بقائه بالله و يسمّونه السّفر بالحقّ فى الخلق، اذا علمت ذلك فنقول: معنى الاية انه ليس على الذين بايعوا بالبيعة العامّة النّبويّة و قبول الدّعوة الظّاهرة و أسلموا بقبول الاحكام القالبيّة و توجّهوا من ديار الاسلام الّتى هى صدورهم الى ديار الايمان الّتى هى قلوبهم و عملوا الاعمال الّتى اخذوها من صاحب اسلامهم جناح فيما فعلوا و حصلوا من الافعال و العلوم، و لَمّا كان المراد بالتّقوى فى لسان الشّارع هو المعنى الثّانى الثّالث دون الاول لم يقل تعالى شأنه: ليس على الذين

اتَّقُوا و آمنوا فى تلك المرتبة و اقتصر على الايمان و العمل الصالح، لكن نفى الجناح بشرط ان اتَّقُوا صوارفهم عن التَّوَجُّه الى الايمان و الترحُّل الى السَّفَر الثانى و الوصول الى الطَّرِيق، و جملة المخالفات الشرعيَّة صوارفه عن هذا التَّوَجُّه، و آمنوا بالبيعة الخاصة الولويَّة و قبول الدَّعوة و عملوا الصَّالحات الَّتى اخذوها من صاحب الطَّرِيق ثم اتَّقُوا نسبة الافعال و الصِّفات الى انفسهم و آمنوا شهوداً بما آمنوا به غياباً، و فى هذا المقام يقع السَّالك فى ورطات الحلول و الاتِّحاد و الالحاد و سائر انواع الزندقة من الثنويَّة و عبادة الشَّيطان و الرِّياضة بخلاف الشَّرائع الالهية و مغلطة الارواح الخبيثة بالارواح الطَّيبة فانه مقام تحته مراتب غير متناهية و ورطات غير محصورة و اكثر ما فشا فى القلندرية من العقائد و الاعمال نشأ من هذا المقام، و السَّالك فى هذا المرتبة لا يرى صفةً و لا فعلاً من نفسه و لذلك اسقط العمل الصالح و لم يذكره ثم اتَّقُوا من رؤية ذواتهم و هذا هو الفناء التامَّ و الفناء الذاتى، و فى هذا المقام لا يكون لهم ذات بعد التَّقوى حتَّى يتصوَّر لهم ايمان او عمل، و السَّالك فى هذا السَّفَر لانهاية لسيره و لاتعيَّن لوجوده و لانفسيَّة له و يظهر منه الشُّطحيَّات الَّى لا تصحَّ من غيره كما تظهر منه فى المقام السابق ايضاً و كما لا يرى السَّالك فى هذا المقام لنفسه عيناً و لا اثرأ لا يرى لغيره ايضاً عيناً و لا اثرأ، و من هذا المقام و من سابقه نشأت الوحدة الممنوعة و ما يترتب عليها من العقائد الباطلة و الاعمال الكاسدة فان ادركته العناية و افاق من فنائه و صار باقياً ببقاء الله صار محسناً بحسب الذات و الصِّفات و الافعال، و لذلك قال تعالى بعد ذكر التَّقوى و احسنوا و اسقط الايمان و العمل جميعاً، لانه بعد فنائه الذاتى و بقاءه بالله صار ذاته و صفته و فعله حسناً و احساناً حقيقياً، و اما قبل ذلك فانه لا يخلو من شوب سوئة و اسائة بقدر بقاء نسبة الوجود الى نفسه قبل فنائه، و ايضاً قبل الفناء بقدر نسبة الوجود الى نفسه يكون مبعوضاً

لامحوباً على الاطلاق وبعد الفناء وقبل البقاء بالله لا موضوع له حتى يحكم عليه بالمحبيّة والمبغوضيّة، وبعد البقاء بالله يصير محبوباً على الاطلاق و لذلك قال: والله يحبّ المحسنين، فى آخر الاية [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بقبول الدّعوة الظاهرة اى اسلموا [لِيَبْلُوَنَّكُمْ ءَللّٰهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ وَاَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ] يعنى فى احرامكم قيل: نزلت فى غزوة الحديبية جمع الله عليهم الصيّد، و عن الصادق عليه السلام حشر عليهم الصيّد فى كلّ مكان حتى دنا منهم [لِيَعْلَمَ ءَللّٰهُ مَن يَخَافُهُ وَاَلْعَيْبِ] بترك الصيّد مع سهولته بمحض النهى [فَمَن اَعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ] [الابتلاء و النهى] [فَلَهُ و عَذَابُ اَلِيْمٍ] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَاَنْتُمْ حُرْمٌ] عن الصادق عليه السلام اذا اُحرمت فاتق قتل الدّوابّ كلّها الا الافعى و العقرب و الفأرة، و ذكر الوجه لكلّ و تفصيل ذلك موكول الى الفقه، و الحرم جمع الحرام بمعنى المحرم او جمع الحرم بكسر الحاء و سكون الرّاء او جمع الحرّيم بمعنى المحرم بالحجّ او العمرة و بمعنى الدّاخل فى الحرم وكلا الوجهين صحيح لفظاً و معنى [وَمَن قَتَلَهُ و مِنكُمْ مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ] فى اخبار كثيرة انّ المراد ذو عدل و هو العدل الالهى من الرّسول صلى الله عليه وآله و الامام و تشبيه ذوا عدل خطأ من الكتاب و لفظ الكتاب ذو عدل بدون الالف، و لما لم يرخص فى الشريعة الالهية لشيء من القياس كان هذه الكلمة ذا عدل بالافراد و كان ذا عدل مختصاً بالحاكم الالهى حتى يسدّ باب القياس بالكلية، و ان لم يكن كذلك جاز لمجوز القياس التمسك به فى جواز قياسه [هَذَا يَوْمَ بَلَغَ الْكُعْبَةَ] كيفية بلوغه الكعبة موكولة الى الفقه [اَوْ كَفَّرَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ اَوْ عَدْلٌ ذَٰلِكَ صِيَامًا] كما فضل فى الفقه [لِيَذُوقَ وَاَبَالَ اَمْرِهِ] و ثقل هتكه لحرمة الحرم [عَفَا ءَللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ] على زمان الحكم و بحرمة قتل الصيّد.

[وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ] عن

الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مُحْرَمٍ أَصَابَ صَيْدًا؟

- قال: عليه الكفارة، قيل فان اصاب آخر؟- قال: فان اصاب آخر فليس عليه كفارة وهو ممن قال الله تعالى: و من عاد فينتقم الله، و في معناه اخبار آخر، و عنه اذا اصاب المحرم الصيد خطأ فعليه الكفارة فان اصاب ثانية خطأ فعليه الكفارة ابدأ اذا كان خطأ، فان اصابه متعمداً كان عليه الكفارة، فان اصابه ثانية متعمداً فهو ممن ينتقم الله منه و لم يكن عليه الكفارة، و على هذا فمعنى عفا الله عما سلف عفا عن الدفعة الاولى السابقة على الثانية.

[أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَعًا لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ] مطلقاً حال الاحرام وغيره والضمير في طعامه للصيد وللحبر [وَحَرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ] في مخالفة أمره و نهيه لان حشركم يكون اليه [جَعَلَ اللَّهُ] جملة مستأنفة في مقام التعليل لتحريم صيد البر حين الاحرام لزيادة البيت او حين دخول الحرم الذي هو حريم البيت، و جعل بمعنى صير او بمعنى خلق [الْكَعْبَةَ] سَمَّى الْكَعْبَةَ كَعْبَةً لِتَكْعَبُهُ وَ الْعَرَبُ تَسْمَى كُلَّ مَرْبَعٍ وَ نَاتٍ كَعْبًا وَ كَعْبَةٌ [الْبَيْتَ الْحَرَامَ] مفعول ثانٍ او بدل من الكعبة و التو صيف بالحرام لحرمة هتكه بأخذ الصيد من حواليه و اقتصاص الملتجى الى حريمه الذي هو الحرم [قِيَسًا لِلنَّاسِ] مفعول ثانٍ او حال من قام اذا اعتدل اي جعلها سبب اعتدال للناس او جعلها معتدلة لانتفاع الناس، او من قام المرأة اذا قام بشأنها و كفى امرها و المعنى جعلها كافية للناس او بمعنى القوام الذي هو ما يعاش به او بمعنى ملاك الامر و عماده يعنى جعلها عماد جملة الامور للناس في معادهم و معاشهم.

[وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ] ای جنس الشَّهر الحرام و افرادہ اربعۃ ذوالقعدة و ذوالحجۃ و المحرم و رجب او الشَّهر الحرام المعهود ای شهر الحج و هو عطف علی الکعبۃ سواء قدر توصیفہ بکونه قیاماً للناس او لم یقدر [وَأَلْهُدَىٰ وَآلْقَلْبِدَ] ای ذوات القلائد او القلائد انفسها و قد مضی ذکرها فی اوّل السُّورۃ، اعلم، ان جعل کعبۃ القلب بیت الله الحرام و سبب اعتدال للناس فی العالم الصَّغیر و کافیه لامورهم و ما به تعیشهم و ملائک أمرهم و عمادهم واضح و كذلك کون الشَّهر الحرام الَّذی هو الصَّدر و هدی القوی و قلائدھا او ذوات القلائد منها، و کون صاحب القلب و صاحب الصَّدر و الطالبین للوصول الیہما قیاماً للناس لاختفاء فیہ، و قد مضی فی اوّل السُّورۃ اشارۃ الی التَّأویل فیہا و عند قوله: من دخله کان آمناً فی سورۃ آل عمران و کون کعبۃ الاحجار قیاماً للناس ینظر ممّا سبق ممّا من أنّھا ظهور القلب و یجرى فیہا کلّ ما یجرى فی القلب علی أنّھا یریح فیہا تاجر وھا و یرزق ساکنوھا و یؤمن ملثجئوھا و یخلف نفقات زائریہا و ینتجاب دعاء الدّاعین فیہا المعاشهم و معادهم، و بقاء اهل الارض تماماً ببقائہا فیہم و زیارۃ بعضهم لہما کما أشیر الیہ فی الخبر، و کون الشَّهر الحرام قیاماً لما سبق من أنّہ مظهر الصَّدور و مظهر صاحب الصَّدر و کلّما یجرى فیہ یجرى فیہ علی أنّہ شهر فراغۃ عن القتال و شهر اشتغال بمرمّۃ المعاش و المعاد، و کون الہدی و القلائد قیاماً للناس لانّھما مظاهر لطالبي العلم و ہم بركات لاهل الارض علی أنّہ ینتفع بایعوھا بثمرنھا و اکلوھا بلحومھا و اھبھا [ذَلِکَ] یعنی جعل الکعبۃ الّتی هی فی بلد خال من الزّراعات و اسباب التّجارات من سائر منافع البرّ و البحر و خال نواحیہ القریبۃ و البعیدۃ من الزّراعات و التّجارات سبب تعیش الناس و ارباحهم الدنیویّۃ و المنافع الغیر المترقبۃ و هو مبتدء خبرہ قوله تعالیٰ [لِتَعْلَمُوا] بذلک [أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ] من الاسباب الغیبیۃ الرّوحانیۃ و

الاسباب السماوية العلوية البعيدة.

[وَ يَعْلَمُ [مَا فِي الْأَرْضِ] من الاسباب الطبيعية الحسية القريبة لانكم بعد ما رأيتم ارتزاق اهل هذا البلد الخالى من كل ما ينتفع به مع انتفاعهم و ارباحهم الكثيرة، علمتم انه ليس الاسباب الهية من دون استقلال الاسباب الطبيعية، بخلاف ما اذا كان الكعبة فى البلاد المعمورة الكثيرة الزراعات و التجارات فانه لا يعلم حينئذ ان ارزاق اهلها باسباب الهية او اسباب طبيعية، بل يعتقد انه باسباب طبيعية كما عليه اصحاب الحس والطبيعيون و الدهريون، و اذا علمتم ان ارزاق الخلق و ارباحهم ليست الا باسباب الهية علمتم انه تعالى يعلم جميع الاسباب القريبة و البعيدة و الروحانية و الجسمانية و العلوية و السفلية و انه تعالى يقدر على توجيه الاسباب نحو هذا المسبب، و لم يقل لتعلموا ان الله يقدر لان القدرة سبب قريب من المسبب بخلاف العلم فكأنها تستفاد من حصول المسبب [وَ لتعلموا] [أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ] لان من علم الاسباب الخفية الروحانية و الجلية الجسمانية و توجيه تلك الاسباب نحو مسبب بعيد الحصول كان عالماً بكل شىء من الجليل و الحقير و هو تأكيده و تعميم بعد اطلاق و تخصيص [أَعْلَمُوا] بعد ما ذكر شمول علمه لكل شىء اقتضى المقام ترغيب المنحرفين عن على عليه السلام الى التوبة و الرجوع اليه بسبب شمول غفرانه و رحمته و ترهيب المنحرفين عنه بشدة عقابه و اطلاعه على سرائرهم فقال اذا علمتم انه بكل شىء عليم من الاعلان و الاسرار و الضمائر فاعلموا [أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ] لمن تعاون فى حرمان الله و اضمر فى حق على عليه السلام خلاف ما قلت لهم.

[وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] يغفر زلات من تهاون فى الحرمات و زلات من

خالف علیاً عَلَيْهِ السَّلَامُ اذا تاب و عاد الى ماتهاون به و الى علی عَلَيْهِ السَّلَامُ [رَحِيمٌ] يتفضل عليه بسبب رحمته [مَّا عَلَى الرَّسُولِ] جواب سؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: اما يقدر الرسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الذي بين اظهرنا على دفع العقاب؟ او قيل: اما يقدر الرسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الذي بين اظهرنا على دفع العقاب؟ او قيل: اما يقدر الرسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على الطاعة و استحقاق الرحمة فقال: ما على الرسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [إِلَّا الْبَلَّغُ] الا الحفظ من العقاب و لا الحمل على الطاعة قد بلغ ما كان عليه تبليغه و اعظمها و اشرفها و اساسها الولاية و قد بلغها على رؤس الاشهاد في محضرٍ نحوٍ من سبعين الفاً [وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ] من الاقوال و الافعال من الطاعة و المخالفة و تولي علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و التولي عنه [وَمَا تَكْتُمُونَ] من مكمونات نفوسكم التي لا تعلمونها و لا تستشعرون بها و من عقائدكم و نيئاتكم و عزوماتكم التي لا يعلمها غيركم، و من اقوالكم و افعالكم التي تخفونها عن انسانٍ آخر او تخفونها عن غير رفقاءكم فاحذروا ان تقولوا او تفعلوا او تضرروا خلاف ما قال لكم محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في امر دينكم، او ما قاله في حق علي عَلَيْهِ السَّلَامُ [قُلْ] يا محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لا امتك [إِلَّا يَسْتَوِي] الخبيث و الطيب [يعني ذكركم بهذه الكبرى الكلية البدئية حتى يكونوا على ذكر منها و على الحذر من الخبيث و الرغبة في الطيب حين عراهم خبيث او طيب من الاعمال و الاخلاق و الاوصاف و الاحيوان و الانسان بان يقولوا هذا خبيث او طيب و كل خبيث مكروه و كل طيب مرغوب فيه، و المنظور هو المقصود من كل مقصود و هو ولاية علي عَلَيْهِ السَّلَامُ و ولاية اعدائه فان طيبوبة علي عَلَيْهِ السَّلَامُ لا ينكره احد [وَلَوْ أَعْجَبَكَ] كلام من الله و الخطاب لمحمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يعني يا محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قل لهم لا يستويان لو لم يعجبك و لو اعجبك [كَثْرَةُ الْخَبِيثِ] او جزء مفعول للقول و الخطاب حينئذٍ لغير معين يعني قل لهم لا يستويان و لو اعجبكم كثرة الخبيث فان السنخية الغالبة في وجود الاكثر مع الخبيث تقتضي اتباع الخبيث و كثرته، و عدم

السَّنَخِيَّةَ بَيْنَ الْخَلْقِ وَالطَّيِّبِ يَقْتَضِي عَدَمَ اتِّبَاعِهِ وَكُونَ الْقَلَّةِ فِي جَانِبَةِ [فَ] لَا تَنْظُرُوا إِلَى الْكَثْرَةِ وَلَا تَغْفَلُوا عَنِ الطَّيِّبَةِ وَ [اتَّقُوا اللَّهَ] فِي تَرْكِ الطَّيِّبِ وَ اتَّخَاذِ الْخَبِيثِ.

[يَا أُوْلِي الْأَلْبَابِ] فَانَّكُمْ الْمَخَاطِبُونَ الْمَعْتَنَى بِكُمْ لَا غَيْرَكُمْ فَانَّهُمْ لَيْسَ لَهُمْ تَمِيزُ الطَّيِّبِ مِنَ الْخَبِيثِ حَتَّى يَسْتَحَقُّوا الْخَطَابَ بِتَرْكِ الْخَبِيثِ [لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَلْ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْءَانُ تُبَدَلْ لَكُمْ] .يعنى ان تسألوا الامحالة عنها فحين ينزل القرآن نظهره عليكم فقوله حين ينزل القرآن متعلق بتبد، عن اميرالمؤمنين عليه السلام خطب رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: ان الله كتب عليكم الحج فقال عكاشة بن محصن و روى سراقه بن مالك: افى كل عام يا رسول الله صلى الله عليه وآله فاعرض عنه حتى عاد مرتين او ثلاثاً فقال رسول الله: و يحك و يؤمنك ان اقول: نعم و الله لو قلت: نعم لو جيت و لو وجبت ما استطعتم و لو تركتم كفرتم فاتركونى ما تركتم فانما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم و اختلافهم على انبيائهم فاذا امرتكم بشىء فأتوا منه ما استطعتم، و اذانهيتكم عن شىء فاجتنبوه، فالمراد بالسؤال عن اشياء ان تبدلكم تسؤكم كثرة السؤال و المداقة فيما كلفوا به و قد ورد، ان بنى اسرائيل شددوا على انفسهم بكثرة السؤال و المداقة عن البقرة التى امر و ابذبحها فشد الله عليهم، و روى ان صفية بنت عبدالمطلب مات ابن لها فأقبلت فقال عمر غطى قرطك فان قرابتك من رسول الله صلى الله عليه وآله لا تنفعك شيئاً فقالت: هل رأيت قرطاً يا ابن اللخنأ، ثم دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله و بكت و شكت فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله فنادى: الصلوة جامعة فاجتمع الناس، فقال: ما بال أقوام يزعمون ان قرابتى لا تنفع لو قد قمت المقام المحمود لشفعت فى خارجكم، لا يسألنى اليوم احدٌ من ابوه الا اخبرته، فقال اليه رجل فقال من ابى يا رسول الله؟ فقال: ابوك غير

الَّذِي تَدْعَى لَهُ، ابوك فلان بن فلان، فقام آخر فقال: من ابى يا رسول الله؟ قال: ابوك الَّذِي تَدْعَى لَهُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا بَالُ الَّذِي نَرِيْمُ اِنْ قَرَابَتِي لَا تَنْفَعُ لَا يَسْأَلُنِي عَنْ اَبِيهِ فَقَامَ اِلَيْهِ عَمْرُ فَقَالَ لَهُ اَعُوذُ بِاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ اَعْفَ عَنِّي عَفَا اللَّهُ عَنْكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ الْآيَةَ وَعَلَى هَذَا فَالْمَعْنَى لَا تَسْأَلُوا عَنْ اَشْيَاءِ سَتَرَهَا اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ اَنْسَابِكُمْ اِنْ تَبَدَّلَكُمْ تَسْوَأَكُمْ، وَيُمْكِنُ التَّعْمِيمُ لِكُلِّ مَا كَانَ ظَهْرَهُ سَبَبِ الْاِسَاءَةِ مِنَ التَّكْلِيفِ وَالْاَنْسَابِ وَالْاِخْلَاقِ وَالْاَوْصَافِ وَالْاَعْمَالِ مِنَ السَّائِلِ وَمِنْ غَيْرِهِ.

[عَفَا اللَّهُ عَنْهَا] صِفَةُ اُخْرَى لِاَشْيَاءٍ اَي لَا تَسْأَلُوا عَنْ اَشْيَاءٍ تَرَكَهَا اللَّهُ وَ لَمْ يَبَيِّنْهَا لَكُمْ اَوْ اسْتِيْنَفَ لِاِظْهَارِ الْعَفْوِ عَنِ الْمَسْئَلَةِ الَّتِي سَبَقَتْ [وَأَلَّهِ عَفْوٌ حَلِيمٌ قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ] اَي الْاَشْيَاءِ الَّتِي فِي ظَهْرِهَا الْاِسَاءَةُ لَكُمْ [مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ] حَيْثُ كَرِهَوْهَا فَكَفَرُوا بِهَا وَ لَمْ يَقْبَلُوهَا اَوْ كَفَرُوا بِرِسْلِهِمْ ﷺ بِسَبَبِهَا [مَا جَعَلَ اللَّهُ] اسْتِيْنَفَ لِيْبَانِ حَالِ الْكُفَّارِ فِي سَنَنِهِمُ الرَّدِيَّةِ يَعْنِي مَا شَرَعَ اللَّهُ وَ مَاسَنَّ [مِنْ مِ بَحِيْرَةٍ وَ لَا سَالِيَةٍ وَ لَا وَصِيْلَةٍ وَ لَا حَامٍ] عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنْ اَهْلَ الْجَاهِلِيَّةِ كَانُوا اِذَا وُلِدَتِ النَّاقَةُ وَ لَدِيْنِ فِي بَطْنٍ وَ اِحْدٍ قَالُوْا وَ صَلَّتْ فَلَا يَسْتَحْلُونَ ذَبْحَهَا وَ لَا اُكْلَهَا، وَ اِذَا وُلِدَتِ عَشْرًا جَعَلُوْهَا سَائِبَةً وَ لَا يَسْتَحْلُونَ ظَهْرَهَا وَ لَا اُكْلَهَا، وَ الْحَامُ فَحَلَّ الْاِبِلَ لَمْ يَكُوْنُوْا يَسْتَحْلُوْنَهُ وَ رُوِيَ اِنْ الْبَحِيْرَةُ النَّاقَةُ اِذَا نَتَجَتْ خَمْسَةَ اِبْطُنٍ فَانْ كَانَ الْخَامِسُ ذِكْرًا نَحَرُوْهَا فَ اُكْلَهُ الرِّجَالُ وَ النِّسَاءُ وَ اِنْ كَانَ الْخَامِسُ اُنْثَى بَحَرُوْا اِذْنَهَا اَي شَقُّوْهَا وَ كَانَتْ حَرَامًا عَلَي النِّسَاءِ فَ اَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْهُ لَمْ يَحْرَمْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ وَ ذَكَرَ غَيْرَ ذَلِكَ فِي تَفْسِيْرِهَا [وَ لَكِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا يَفْتَرُوْنَ عَلَيَّ اَللَّهِ الْكُذِبَ] بِنِسْبَةِ التَّحْرِيْمِ اِلَيْهِ [وَ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ] يَعْنِي اِنْ الْاِتْبَاعَ الْمُقَلِّدِيْنَ لَا يَعْقِلُوْنَ شَيْئًا مِنَ الصِّحَّةِ وَ الْفَسَادِ وَ لَا مِنَ الْاِفْتِرَاءِ وَ غَيْرِهِ حَتَّى يَتَنَبَّهُوْا اِنْ هَذَا اِفْتِرَاءٌ عَلَيَّ اللَّهُ فَلَا يَقْلُدُّ وَ هُمْ

[وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ] من حدود الشرع [قَالُوا] اكتفاء بما اعتادوه قلدوه من غير تعقل [حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ] ءَابَاءَنَا [يعنى لاحجة لهم سوى فعل آباءهم وهو افضح من الاسناد الى علمائهم] [أَوْ لَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْهِمْ أَنفُسِكُمْ] عليكم اسم فعل بمعنى الزموا و قرىء برفع انفسكم فهو ظرف خبره والمعنى الزموا انفسكم لاتتجاوزوها الى غيركم ما لم تصلحوها، فان الاشتغال بالغير قبل اصلاح النفس سفاهة و يصير سبباً لفساد اخر مقتبس من الغير و سبباً لاستحكام الفساد الحاصل فيصير ظلمات النفس مستحكمة متراكمة، فمادام الانسان يكون مبتلى في نفسه بالفساد و المرض ينبغي ان يطلب من يطالع على امراضه و مفسده فاذا وجده فليتعلم منه ما يصلح به فساده و يعالج به امراضه، فاذا تعلم ذلك فينبغي ان يشتغل عن كل شىء بنفسه و لا يفارق اصلاحها ما بقى الفساد فيها، و ذلك الشخص اما نبى فيكون آمنوا بمعنى بايعوا على يد محمد ﷺ او ولى فيكون بمعنى بايعوا على يد علىؑ، و يحتمل ان يكون اعم من النبى ﷺ و الولىؑ فيكون آمنوا ايضاً عاماً، و لما علمت سابقاً ان الولاية هى حقيقة كل ذى حقيقة و نفسية كل ذى نفس و هذا المعنى يظهر لمن آمن بعلىؑ و اتصل بملكوت وليه، فانه يرى ان ملكوت وليه مع انها انزل مراتب الولاية كانت حقيقة و نفسه و انه كان مظهراً لها تيسر لك تفسيرها بان تقول: عليكم امامكم و يكون آمنوا بمعنى آمنوا بالبيعة الخاصة الولوية، فان البيعة العامة لا تجعل البايع متوجهاً الى قلبه و نفسه لعدم اتصالها بالقلب و مالم يتوجه الى قلبه لا يتيسر له الحضور عند امامه، و ما لم يمكن له الحضور لم يؤمر بالملازمة، و بالملازمة يحصل له جميع الخيرات الدنيوية و الاخروية، و لذا أمروا بتلك الملازمة و الاعراض عن الكل، و ما روى فى المجمع يشير الى هذا المعنى، فانه

روى فيه ان اباتغلبة سأل رسول الله ﷺ عن هذه الآية فقال: اتتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر فإذا رأيت دنيا مؤثرة و شحاً مطاعاً و هوى متبعباً و اعجاب كل ذى رأى برأيه فعليك بخويصة النسب الصورية بل النسب الروحانية و لاشك ان امامه اخص هؤلاء الخواص [لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ] يعنى اذا لم تهتدوا يضركم ضلال من ضل لسنخيتكم لهم و اقتباسكم الفساد منهم [إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ] فمن يلزم امامه او نفسه. فله جزاء و من يراقب الناس و ينظر الى مساويهم فله جزاء [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] اى اسلموا فان الحكم الاتى من احكام الاسلام [شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ] من حيث التحمل [إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ] اى شهادة اثنين [ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ] ايها المسلمون [أَوْ ءَاخِرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ] من اهل الكتاب [إِنَّ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ] سافرتم [فَأَصَبْتَكُمْ مُصِيبَةً الْمَوْتِ] قاربكم الاجل و لم تجدوا منكم من يتحمل الشهادة [تَحْبِسُونَهُمَا] وقت الاداء اى تقفونهما [مِنْ مَّ بَعْدِ الصَّلَاةِ] لتغليظ اليمين بشرف الوقت و لخوفهما من الافتضاح بين الناس ان حرّفوا الاجتماع الناس حين الصلوة [فَيَقْسِمَانِ بِاللَّهِ] اى الاخران من غيركم و ذلك الحبس و الحلف [إِنَّ أَرْضَكُمْ] و الأفلا، و هو جملة معترضة بين القسم و المقسم عليه و يجوز ان تكون من قول الحالفين و من قبيل ترادف القسم و الشرط و ان يكون الجواب للقسم لتقدمه و لذلك لم يجزم [لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا] عرضاً من الدنيا [وَلَوْ كَانَ] المقسم له [ذَاقُرْبَى] لنا [وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذَا لَمِنَ الْأَثْمِينَ فَاِنْ عَثَرَ] اى الطلع [عَلَىٰ أَنَّهُمَا] اى الشاهدين من غيركم [أَسْتَحَقَّ] استوجبا [إِثْمًا] بتحريف و خيانة [فَءَاخِرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا] بامر الورثة الذين هم المشهود عليهم و قوله تعالى [مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَادُ] بيان لهذا

المعنى اى من جانب الذين جنى باستحقاق الاثم عليهم الاحقان بالشهادة لكونهما
اول من شهدا [فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَدَتُنَا اَحَقُّ مِنْ شَهَدَتِهِمَا وَمَا
اَعْتَدَيْنَا اِنَّا اِذَا لِمَنْ الظَّالِمِينَ ذَلِكَ] التحليف الغليظ وقت احتمال
الافتضاح باقامة آخرين مقامها [اُدْنَى اَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهَهَا
اَوْ يَخَافُوا اَنْ تُرَدَّ اَيْمَانُهُمْ بَعْدَ اَيْمَانِهِمْ] اى ترجع ايمان على شهود الورثة
و تقبل ايمان شهود الورثة و تكذب ايمانهم فيفتضحوا بتكذيب ايمانهم، ونسبة
الخيانة اليهم و جمع الضمائر ليعم الشهود و قد ذكر فى تفسير الاية و نزولها اخبار
فى الصافى و غيره [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] ايها الشهود فى تحريف الشهادة و المشهود
عليهم فى ردها بلا خيانة [وَأَسْمَعُوا] ما توعظون به سمع اجابة و قبول [وَأَلَّهُ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ] الخارجين من امر الله [يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ
الرُّسُلَ] ظرف لقوله لا يهدى او لا ذكر او ذكر مقدر او المقصود التعريض بمن لم
يجب محمداً ﷺ فى ولاية امير المؤمنين ﷺ [فَيَقُولُ مَاذَا اجبتم] فى
دعوتكم العامة او فى دعوتكم الخاصة الى خلفائكم، و فسرت فى الخبره، فعن
الباقر عليه السلام ان لهذا تأويلاً يقول: ماذا اجبتم فى او صيائكم الذين خلقتموهم على
اممكم فيقولون لا علم لنا بما فعلوا من بعدنا و قوله تعالى [قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا
اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ] يشير الى هذا لان نفى العلم بعد رحلتهم صحيح و
فى زمان حيوتهم علموا من اجاب و من لم يجب و كيف اجابوا [اِذْ قَالَ اللَّهُ
اِذْ كَرَّ او ذَكَرَّ او هُوَ بَدَلٌ مِنْ يَوْمٍ يَجْمَعُ اللَّهُ [يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اِذْ كُرَّ نِعْمَتِي
عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَلَدَتِكَ اِذْ اَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي
الْمَهْدِ وَكَهْلًا] يعنى فى جميع احوالك [وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ] اى النبوة
[وَالْحِكْمَةَ] اى الولاية [وَالتَّوْرَةَ] و [الانجيل] صورتى النبوة [وَإِذْ تَخْلُقُ
مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي

وَتُبْرِي الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي [تكرار
 باذنی لرفع توهم الالهة فان ذلك ليس الا من جهة الالهية [وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي
 إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ
 هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ وَإِذْ أُوحِيَتْ [وحى الهام لاوحى ارسال إلى
 الْحَوَارِيِّينَ أَنْ ءَامِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا ءَامَنَّا وَأَشْهَدُ بِأَنَّنَا
 مُسْلِمُونَ إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ [لَمَّا كَانَ الْمَقْصُودُ تَنْبِيهِ الْأُمَّةِ عَلَى مَا لَا يَنْبَغِي
 لَهُمْ مِنْ مَطَالِبَةِ الْآيَاتِ مِنَ الرَّسُولِ ﷺ] او من اميرالمؤمنين عليه السلام وكان ما ذكر سابقاً
 من نعم عيسى عليه السلام توطئة لهذا المقصد و اشارة الى انهم محص هو النفس سألوا
 المائة و الاكان فيما انعم الله به على عيسى عليه السلام غنية عن غيرها من الايات غير
 الاسلوب و اتى به من غير عطف حتى لا يتوهم انه كسابقه من النعم و قد سألوا
 رسول الله ﷺ الايات و بعد ما اتاهم بها كفروا و سألوا علياً عليه السلام و كفروا بها بعد
 الايتان بها كما فى التواريخ و الاخبار [يَعِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ
 رَبُّكَ] [كَانَ السُّؤَالَ كَانَ قَبْلَ أَنْ يَعْرِفُوا مَعْرِفَةً تَامَّةً أَوْ الْمَقْصُودَ الْإِسْتِطَاعَةَ
 الْمَطَابِقَةَ لِلْحِكْمَةِ وَ قَرِءْ هَلْ يَسْتَطِيعُ بِالْخَطَابِ أَيْ هَلْ يَسْتَطِيعُ سُؤَالَ رَبِّكَ] [أَنْ
 يُنْزَلَ عَلَيْنَا مَاءٌ مِّنَ السَّمَاءِ] [المائة الخوان على الطعم من ماد اذا
 تحرك او من مادة اذا اعطاه] [قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ] [من الاقتراح على الله] [إِنْ كُنْتُمْ
 مُؤْمِنِينَ] [به و بقدرته] [قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا] [تمهيد عذر للسؤال
 [وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا] [لا كطلب ابراهيم عليه السلام اطمينان القلب بقريته] [وَنَعْلَمُ أَنَّ
 قَدْ صَدَقْتَنَا] [فى ادعاء النبوة من قادر بليغ القدرة او كان مرادهم الاطمينان
 بالشهود مثل ابراهيم عليه السلام بعد اليقين العلمى و يكون المقصود من قوله و نعلم ان قد
 صدقتنا العلم الشهودى] [وَنَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ] [للغياب منّا او من
 الحاضرين للاكل] [قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا] [تكرار النداء حين

الدَّعَاءِ وَظِيْفَةُ الدَّعَاةِ [أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَا لَدَىٰكَ مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا] اى يكون يوم نزولها يوم عيد. او تكون لنا سروراً لان السرور يعود وقتاً بعد وقت [الْأَوْلَىٰ لَنَا وَءَاخِرُنَا] بدل تفصيلى يعنى للحاضرين و لمن لم يأت الى يوم القيامة او لجمعينا [وَأَيُّ آيَةٍ مِنْكَ وَأَرْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّزُقِينَ] من وسائط الرزق من افراد الانسان و من الاسباب العلوية و الارضية و من القوى النباتية التى هى اقرب الوسائط الرزق الصورى و من افراد الانسان من الاعداء و الاحباب الذين كانوا اسباب كمال للعباد بالقهر و اللطف و من معلّمى الحرف و الصناعات و من مكملّى النفوس بالتعليم الحقيقى الروحانى و من المدراك الظاهرة و الباطنة الحيوانية و الانسانية للرزق الحقيقى الروحانى [قَالَ اللَّهُ] مجيباً لهم [إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ وَأُعَذِّبُ لَوْلَا أُعَذِّبُهُ وَأَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ] نزول الاية و كيفية المائدة و كيفية اكلهم مذكورة فى المفصلات باختلاف فى الروايات من اراد فليرجع اليها [وَإِذْ قَالَ اللَّهُ] اتى بالماضى لتحقق وقوعه او لانه كان بالنسبة الى الرسول المخاطب ماضياً بحسب المقام [يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ] أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ الْهَيْئِ [الخطاب لعيسى عليه السلام] و المقصود تقريع امته و تبكيتهم و المنظور التعريض بامة محمد ﷺ الذين قالوا بالهية الاثمة.

[مِنْ دُونِ اللَّهِ] و السرّ فى هذا التقييد فى كثير من امثال هذه الاية ان جعل الخلفاء مظاهر الهية و آلهة بالهية كما ورد عنهم فى قوله: هو الذى فى السماء اله و فى الارض اله انه كناية عن تسلط خلفائه لاضرير فيه و لاعتقابه على قائله و جعلهم او غيرهم آلهة مقابلة لله و مغايرة له كفر باعث للعتاب على قائله. [قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي] ما ينبغى لى و التعبير بالمضارع

للاشارة الى انه بعد كونه على اشرف الاحوال لا يليق بحاله التوبة بمثل هذا المقال فكيف قال و هو في احسن الاحوال، كأنه قال لا يليق بحالى و اقرارى بعبوديتك و الخلوص فى طاعتك فى هذه الحالة [أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ] فكيف قتله فى احسن الاحوال [إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ وَ فَقَدْ عَلِمْتَهُ وَ] لَانَّكَ [تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ] هو من باب المشاكلة او المعنى ما فى ذاتك او هذه الكلمة كناية عما يخفى الانسان عن الغير من غير ملاحظة نفس و روح [إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمْتَ الْغُيُوبَ] تعليل للجملتين بمنطوقه و مفهومه.

[مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ] أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ [ان تفسيريّة بمنذلة اى تفسير للقول بجعل القول بمعنى الامر او تفسير لامرتنى بتقدير امر من القول بعد ان، و التّقدير ما قلت لهم الا ما امرتني به ان قل اعبدوا الله و حينئذ لا حاجة الى تكلف فى ذكر ربى و ربم بعد اعبدوا الله، او مصدرية بدلاً او بياناً لما و القول بمعنى الامر او للضمير المجرور و لا يلزم فى البديل جواز طرح المبدل منه حتى يقال: يلزم منه بقاء الموصول بدون العائد، او ان تفسيريّة تفسير لامرتنى من دون تقدير و يكون ذكر ربى و ربكم حكاية لما قال لهم من عند نفسه منضمّاً الى المحكى اشعاراً بانه حين امرهم بالعبادة اقرّ لنفسه بالعبودية و ان اقرارهم بالربوبية له كان لا تباع الهوى لا بشبهة نشأت من قوله و يجوز ان يكون خبر مبتدء محذوف او مفعول فعل محذوف.

[وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا] مراقباً لهم على اعمالهم [مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ] تعميم بعد تخصيص دفعا لتوهم التخصيص [إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ] تفعل بهم ما تشاء شروع فى الشفاعة باحسن وجه [وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ

أَلْعَزِيزُ] لا مانع لك من المغفرة [أَلْحَكِيمُ] تعلم بلطف علمك استحقاقهم لها و قدر استحقاقهم [قَالَ اللَّهُ] انى اغفر للصادق منهم فى قوله غير متجاوز من حدّه و حدّ عيسى عليه السلام لان [هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصّٰدِقِيْنَ صِدْقُهُمْ هُمْ جَنّتُ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ] و فى تقدّم رضا العبد على رضا الله او رضا الله على رضا العبد مامرّ عند قوله فتاب عليه انه هو التّوّاب الرّحيم و عند قوله فاذا كرونى اذ كركم من سورة البقرة ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِيْهِنَّ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ].

عن اميرالمؤمنين عليه السلام قال: كان القرآن ينسخ بعضها بعضاً و انما يؤخذ من امر رسول الله صلى الله عليه وآله باخره و كان من آخر ما نزل عليه سورة المائدة فنسخت ما قبلها و لم ينسخها شىء و لقد نزلت عليه و هو على بغلةٍ شهباء و ثقل عليه الوحي حتّى و قفت و تدلّى بطنها حتّى رأيت سرّتها تكاد تمسّ الارض و أغمى على رسول الله صلى الله عليه وآله حتّى وضع يده على ذؤابة شيبية بن وهب، ثم رفع ذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله فقرأ علينا سورة المائدة فعمل رسول الله صلى الله عليه وآله و عملنا. و عن الصادق عليه السلام: نزلت المائدة كمالاً و نزلت معها سبعون الف الف ملك.

$$۸۴۰ \times ۳۱۰۰ = ۲۶۰۴۰۰۰$$